۱

ا ب ت ث ج ح خ ا ب ا ن ت

ا ب ا ن ت

ا ب ت ث ج ح خ ا ب ا ت ث ج ح

ا ب ا ت ث ج ح

شکر الله

ح ح ح

شکر الله

ا ب ت ث ج ح خ

آقا جبیر شکر الله

۱۲۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نحمدک اللهم یا من خصنا بمصیبة من بکا علیه السموات و سکانها و الجبال و خزانها و الارض و قیعانها و البحار و حیتانها
و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الافلاک
الروافع سیدنا و سید الکونین مولانا ابی عبد الله الحسین و اصلی علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و ذریته و بنیه
مادام السماء المشیئة تبکی بماء الوجود علی ارض الامکان و تتلاطم بحار الحزن ببکاء الانس و الجان بغرق عیون الباکین
فی هذه الطوفان ٭ زبان من و حمد حرفیست سست ٭ شکسته قلم کی نویسد درست ٭ حمد بحتین و بحتین
حمدی که آرایش جمال و پیرایه بالای شاهد دلارای سخن را شاهد محفل بارگاه محمودیست که خلعت خلقت
فی احسن تقویم را بمواد و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه فی قرار مکین طراز وجود نوع بشر
ساخته و بتبلیغ شکری که گلگونه حمد عذار عذرای بیان و غازه عارض زیبای نتایج بیان را زیبد هدیه پیشگاه
معبودیست که بتقطیع ریاحین و ازهار شواهد حدایق بساتین ایجاد را بتشریف و فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة
و فرش مرفوعة مشرف و مزین فرمود ٭ مگس کی تواند عنقا پرد ٭ بگنه کمالش خرد پی برد ٭ رود لنگ
لنگان بسامان حمد ٭ کمیت قلم در بیابان حمد ٭ ز وحدت کسی را که دل آگه است ٭ بجان طالب بای بسم الله است
بود نقطه با بطون کلام ٭ بتوریة و الانجیل فرقان تمام ٭ چه آن نقطه در طول بسیار شد ٭ بصورت الف دال به بیدار شد
شد اندر اهل وحدت بحق معترف ٭ ز الله قانع بحرف الف ٭ چه بر چهره نقطه شد خط حجاب ٭ از آن با تا شد عیان در حساب
چه آن نقطه را بر میان شد قرار ٭ الف گشت بر دور پرگار وار ٭ گرش چشم حق الله اهل قیاس ٭ نخواند بجز نقطه وحدت شناس
الف بهر تعظیم رب مجید ٭ چه خم گشت دال آمد از وی پدید ٭ بر آن نقطه وحدت ارسال شد ٭ همان دال بود آنکه خود ذال شد
گهی سین و شین شد گهی عین و غین ٭ ز وحدت عیان گشت این شور و شین ٭ همان نقطه بود آنکه هر دم قلم ٭ برنگ دگر در کتب زد رقم
غرض خالی از نقطه یک حرف نیست ٭ ولی محرم اینچنین راز کیست ٭ فزاید بر آن گر خطوط و نقوش ٭ نخواند بجز نقطه ارباب هوش
درین باب که عقل را راه نه ٭ تفکر ازین رمز آگاه نه ٭ بعینه صفت هر کجا ذات شد ٭ ز نفی دوئی وحدت اثبات شد
خدا جوئی از علم رسمی محالست ٭ که افسانه خواب آور دیا خیالست ٭ کس از نخل بی بار خرما نچید ٭ کس از نقش مائی حقیقت ندید
حجابات جانست چندین طلسم ٭ خوشا آنکه رست از ظلمات جسم ٭ درین راه عشقست حصن المتین ٭ گر ادراک نا قد کنید یک این

الهی

الهی مرا فهم ادراک نیست ٭ ره خاک بر عالم پاک نیست ٭ الهی پرستش تو را سزاست ٭ که ذاتت منزه ز چون و چراست
همه باده خواریم ساقی توئی ٭ همه فانی محض باقی توئی ٭ ز شیطان پرستی براوار آن ٭ به منزل آدمیت رسان
بسیم رهنمائی کن از شور عشق ٭ برافروز از چهره‌ام نور عشق ٭ دلم ساز از نشتر عشق ریش ٭ ز خود بی خودم کن بسودای خویش
ز گنج حقیقت زکوتم بده ٭ ز قعر منیت نجاتم بده ٭ ز رنج محبت ز خم زرد کن ٭ بدردی مرا صاحب درد کن
منیت ز رخساره‌ام برده نور ٭ ز خود بینیم از خدا کرده دور ٭ بدین شیوه کی صاحب آئین شوم ٭ چه خود بین شوم کی خدا بین شوم
بکویم چنین و چنان باید م ٭ الهی توان کن که آن بایدم ٭ و روایح فوایح صلوات زاکیات و لطایف تحایف تسلیمات طیبات
که هوای مینوی جنان از نفحات ان لخلخه سائی در یوزه کند زیبنده بارگاه عرش اشتباه جناب ختمی پناهی است که منشور
شرافتش بطغرای غرای ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین مرشح و مزین و برلیغ بلیغ رسالتش
بتوقیع رفیع و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مبین و مبرهن است خسرو اقلیم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین دارای کشور
انک لمن المرسلین شناسای سر ما عرفناک و عارف معارف لولاک معزز بخطاب یا ایها المدثر و موقر بوقار قم فانذر
شنوای یا ایها المزمل فرمان رسان بلغ ما انزل ٭ جهان مروت سپهر حیا ٭ حبیب خدا ختم الانبیا ٭ شه یوسف اوصاف یعقوب خوی
شه و الضحی روی و اللیل موی ٭ رسولی که خلقت باو داشت میل ٭ رسولی که شد خلقت او را طفیل ٭ به از عرش پیشینیان عمر او
به از سدرة المنتهی قصر او ٭ چه قصری که لوح و قلم سایه اش ٭ نه افلاک نه پلکان پایه اش ٭ جمال و جلالش بری از زوال
تعالی الله از آن جمال و جلال ٭ و بر آل و اولاد او سیما خورشید آسمان ولایت و بدر منیر ایوان هدایت قائد الغر المحجلین و غرة
الائمة المعصومین ماه برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجایب و مظهر الغرایب مخصوص بنص یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتک و منصوص خاص قال الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین سزاوار
یا علی انت سید الاولین و الآخرین صاحب سریر اتما سریر آرای هل اتی فروزنده مشکوة انا مدینة العلم و علی بابها فرازنده اعلام
انت منی بمنزلة هارون من موسی مشرف بتشریف و النجم اذا هوی مستبشر انی جاعلک للناس اماما قائل لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا ٭ علی شیر حق شاه دلدل سوار ٭ وصی نبی صاحب ذو الفقار ٭ شهی کز پس پرده چون رخ نمود
برون آمد از پرده سری که بود ٭ نبودی اگر ذات او کردگار ٭ نکردی خدائی خود آشکار ٭ دو شمعند نور بر ز ایوان او
دو فرصند محروم صد از خوان او ٭ ز ارقام حکمش زمین بکور ق ٭ ز خوان نوالش فلک نه طبق ٭ نسیمی ز خلقش هوای نعیم
شراری ز قعرش عذاب جحیم ٭ گذار از خشم از میان ذو الفقار ٭ شود گاو و ماهی چه تب لرزه دار ٭ پلنگ دژم روبه پیر او
کهین پیک افلاک نخجیر او ٭ چه تنها احمد بسر تاج را ٭ در آن شب که ره یافت معراج را ٭ چنان باب لطف احد دید باز
که از میم احمد شود بی نیاز ٭ به بزمی که جای هیولا نبود ٭ به بزمی که جسمیت انجا نبود ٭ به بزمی که آن در گران مایه رفت
به بزمی که آن مهر بی سایه رفت ٭ به بزمی که در وی چه و چون نبود ٭ به بزمی که جز ذات بیچون نبود ٭ به بزمی که رنگ تفکر نداشت
به بزمی که نور از مه خور نداشت ٭ به بزمی که جبریل پر سوخت ٭ به بزمی که او هام یکسر بسوخت ٭ به بزمی که اندیشه را راه نیست
به بزمی که جز جای آن ذات نیست ٭ نبودی اگر میم احمد حجاب ٭ بعینه احد آمدی در حساب ٭ چه آن دولت در منزل دوست رفت
همه جان شد و از جسم پوست رفت ٭ مقامات نارفته طی کرد دید ٭ سخنهای ناگفته گفت و شنید ٭ اگر ردی بهفت صاحب صدا

بگوشش آمدش از صدا آشنا اگر شخص کو بنده بود درد شه القدر معلوم زان گفتگو که خلوت اگر خلوت کبریا است
ولی صاحب آواز شیر خداست به برجی که از سر مبهم نبود دران برج نبی سایه محرم نبود بدانی که وهم تکلم خطا است
زبان چون نباشد کلام از کجاست با حمد سخن گفت تا الجناب شود آگه از رتبه بوتراب که تنها نه سر نهان من است
بوقت تکلم زبان من است یدالله خواندم که دست من است علی بنده حق پرست من است قمر کهنه تیماری از دلش
فلک کشته الکنش برای جلش بر پشتش اگر مهر سایه عذار خطوط شعاعی خلد همچو خار نبی انبو علی که حیدر شناخت
علی را بدان سان پیمبر شناخت بذات علی پی برد گر خرد تواند بذات خدایی برد کسی کو تواند خدا را شناخت
تواند نه اولیا را شناخت **اما بعد** این گم گشته بادیه ضلالت و گمراهی و این کشتی عمل شکسته دریای معصیت و رو
سیاهی محمد ابراهیم المتخلص بجوهری ابن محمد باقر الهروی بعد از انکه از نیرنگ بازی فلک نیرنگ باز و از ناسازکاری روزگار
ناسازکار از محل نشو و نمای وطن مألوف دور و از قرب اقربا و احبا مهجور گردیدم پس از سیاحت بسیاری از امصار قضا
عنان جهان گردی این ذره بیمقدار را بسمت دار السلطنه قزوین کشید چه قزوین خوشتر از خلد برین چه قزوین
جنت روی زمینی در عهد فرمان روائی و عصر مملکت آرائی کیهان خدیو عادل باذل مظهر قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی
مبدع قوانین جهانبانی مخترع قواعد کشورستانی غره ناصیه صبح هدایت قره باصره آفتاب ولایت انتخاب مجموعه قضا و قدر
مقدمه جنود فتح و ظفر چشم جهان جود و افضال خال رخسار سلطنت و اجلال قدر دان جوهر خرد مندان قیمت شناس گوهر همت
بلندان گره گشای کار فرو بستگان مرحم گذار ناسور دل خستگان روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان عالم محرم اسرار
سفیدی و سیاهی و مظهر حقایق کوئی و الهی بینای روابط تقییدی و اطلاقی دانای رموز الغنی و آفاقی دقیقه شناس
حفظ مراتب موی شکاف تقسیم روایت پاسبان دولت و دین نگاهبان تخت و نگین مشید بنیان سلطنت و ریاست مؤسس
ارکان تربیت و سیاست دارای فریدون فر تهمتن تن منوچهر چهر دریا دل که هر کمین بنده دربارش فرمانده روزگاری
و هر بی بضاعت چاکر نثار رشحی سکه شهریاری است هو السلطان ابن السلطان الأعظم و الخاقان ابن الخاقان المعظم رکن الدولة
العلیة العالیة خلد الله ملکه و دولته شاه جمجاه که نقد اگر بگدائی نظر در اندازد پوست تخت کمین گدائی را از نه افلاک
برتر اندازد قطب خواند به محور ار حکمش شکل چرخ مدور اندازد ماه گوید بمهر اگر قهرش هیئت جسم لاغر اندازد
گر عطارد کند سیه کاری خشمش آتش بدفتر اندازد زهره گر پرده در شود غضبش از سر زهره معجر اندازد گر به بحر عمیق همت او
فلک افلاک لنگر اندازد با مجوس وی ار کنار نهد باچه کف موج بر سر اندازد سطوتش در کلیسای فرنگ رعشی از مغز پیکر اندازد
صولتش و شرالجانه روش مستی از چشم کافر اندازد صیت قهرش بقهوه خانه روم طرح محراب منبر اندازد شورشی در نهاد لشکر کفر
ز نهیب هوای لشکر اندازد خوف خمپاره های آتشبار در دل خصم ابتر اندازد فیض تیغش زرد قزالجاد نام سنجار و سنجر اندازد
هم شرر الکند بقسطنطین هم بکالنجر اخگر اندازد که ز برنده تیغ جان سوزش فرق بدخواه مغفر اندازد که ز پرنده تیر دلدوزش
مرغ روح عدو بپر اندازد چه غم او کارش آسمان چه بنی با بوجهل ابتر اندازد با مقابل بخسرو روشش چون ابوبکر و حیدر اندازد
هستم امیدوار کاین دریا گشت بدخواه را بر اندازد پس از انکه بمنصب افصح الشعرائی درگاه عرش اشتباه مفتخر و سرافراز
و از همگنان عهد خویش ممتاز گردیدم چندی بشغل قصیده گوئی و غزل سرائی عمر مصروف داشتم هیچ می کرندش سکه

بیست و هفت ۲۷ ؟

هیچ ندارد سری بخدمت پیری زهی به بخت جوانی چه نیت لی در دیگر و لیل کوی محبت بس است طبع روانی مرا و اشک
روانی شبی با خویش اندیشیدم که این تراز خانه تا کی و این هرزه درائی تا چند پس برای توفیق و بشوق دریافت عنایت
بدرگاه ایزد منان زبان بعجز گشودم که ای خالق مهربان عزاز پدر و مادر مهربان اگر این فلک زده معصیت کار حجب عمر گرامی
صرف اشعار فاسد و باطل نماید بکدام روی در موقف حساب درآید و اگر با عدم فهم و قابلیت بمداحی مقربان درگاه احدیت
زبان جرئت دراز سازد بچه نام نامزد شود و در بازپرس انصاف بکدام طعن مطعون گردد من در این سودا که ناگاه
شخص عنایت محرک سلسله هدایت گردیده با کمند جذبه چون شخص مجذوب مرا بر درخانه مطلوب رساند بیت المقدسی دیدم
در عین صفا و کعبه بنظر در آوردم طواف گاه اهل وفا کاشانه که فضایش از سحاب مکرمت یزدان ممتلی و خلوتخانه که از
در و دیوارش نور ایمان در تجلی بملاقات دو جوانمرد فرزانه و دو آشنای از هوا و هوس بیگانه شرفیاب گردیدم
دو آفتاب ز افلاک رفعت آمده تابان یکی مروج دین و یکی محرک ایمان دهد بمرده دلان جان و هد بدل شدگان دل
یکی چه عیسی مریم یکی چه موسی عمران بخاک درگه معبود سوده ناصیه هر دو یکی ز حضرت بوذر یکی ز غیرت سلمان
یکی مبلغ وحی و یکی مربی دانش یکی محدث شرع و یکی مدرس عرفان یکی است نایب دین خدا که طبع جوادش
سترده زنگ غم از دل گرفته باج کف از کان یکی وحید زمان صالح انکه گشته مسمی بسان قبله مغتنم لعبد صالح یزدان
درای روی ملکسار چه خوانمش همه تهمت سوای نور خدا هر چه گویمش همه بهتان نور عین النیرین جناب حاجی محمد صالح و آقا
صالح خانبان بمرحمتهای بیکران عنان اختیار از دست این ذره بیمقدار بیرون برده حقیر را از تحصیل اشعار باطله باز داشته و
بتصنیف و تالیف کتاب مصائب ائمه دین مبین مامور فرمودند منت خدایرا که از قید جهالت نجات یافته با کمند هدایت از چاه
ضلالت برآمدم عزیز مصر وجود شیعیان گردیده مقارن این حال مهر بهر دربای مضامین این احوال را برشته مقال کشیدم
شبی جان فزا همچو صبح بهار شبی روح پرور چه رخسار یار شبی در تجلی چه گلزار طور شبی در طراوت چه گیسوی حور
شبی همچو گیسوی خوبان دراز در رحمت از هر طرف گشته باز برافروختم زاتش دل چراغ نشستم به بزم طرب تر دماغ
چه کاشانه رفتم ز کبر و حسد ز پیران دل زنده جستم مدد ز خمخانه عشق ساغر زنان ز طبع روان سکه بر زر زنان
به بحر قصاید شدم غوطه ور کشیدم از ان بحر چندین گهر چه گوهر که خود را ز منت خسی به فخر پیر بجا شود دم بسی
ولی چون شدم غرق اشعار خویش مرا شرم آمد ز گفتار خویش بخود گفتم ای از حقیقت بری تو چون عرض انوری جوهری
از ان پس چه عشاق بستم حلل عروس سخن را العقد غزل اگر شهره شد در غزل نام من غزالان وحشی لشد رام من
خرد گفت زین پیشه آزرم دار بپیران این ره نگر شرم دار نظر کن بخاقانی ان پیر نظم که چون کار فرمود شمشیر نظم
قصاید در اول باو منتهی است در آخر بسعدی غزل منتهی است نباشد بجولان فکر بدیع چه میدان بحر تقارب وسیع
را ابر در خشش هوس تاختن بسر منزل مثنوی ساختن بر زمینه کردم بسی ترک تاز رسیدم باو ستاد شهنامه ساز
که فردوسی محترم برافراشته کاویانی علم بیک سو نظامی چه شیر ژیان به تیغ سکندر گرفته جهان
نکری بکف دشنه از دره نادری ز او صاف خاقان صبا یکطرف شهنشاه نامه گرفته بکف
ترنگ حریفی سر انگرفته تنگ به نیروی فضل و ز فرط همم نیاوردم از هیچ یک پای کم

حاو هیزهای مین ... که با دور اندرون ... مهردش و ز کاکل زری

ولی چون رسیدم بشیخ کبار ❊ رفیعای دالشوی نامدار ❊ که بگرفت از همگنان برتری ❊ ز دُر باشی حمله حیدری ❊ مضامین سخت
ازچه فرموده بُست ❊ بدست شکسته نوشته است ❊ زمین بوسه دادم با درک او ❊ شدم بنده طینت پاک او
که باد از خدای جهان آفرین ❊ بران سوسن ده زبان آفرین ❊ کسی که مردان صاحب فنند ❊ چنین گو بچوگان معنی زنند
همای خیالم بجائی شتافت ❊ خیال پریدن بدان راه یافت ❊ که از ابر فکرت شوم قطره بار ❊ بمداحی شاه دلدل سوار
بخود باز پیچیدم از این خیال ❊ که من این کرامت زهی انفعال ❊ ببولاکه و دعوی معنوی ❊ کجا عیسی و طایر عیسوی
کجا بنده و شاه مالک رقاب ❊ کجا ذره و صحبت آفتاب ❊ کجا سایه و نور پیغمبری ❊ کجا روبه و حمله حیدری
کجا پر سد نردبان خیال ❊ ببامی که جبریل را سوخت بال ❊ چه خوردم آتش نا امیدی برم ❊ خرد ناگهان حلقه زد بر درم
که ای بر هنر طایر اوج فکر ❊ احادیث بسیار باقیست بکر ❊ جفاها که از ابتدای حیات ❊ کشید از جهان خواجه کاینات ❊ ستمها که از
فرقه ناقبول ❊ رسیده است نسبت بآل رسول ❊ خصوص اختر برج کرب بلا ❊ چراغ شبستان خیر النسا ❊ گل باغ سلطان بدر و حنین
شهید ستم شاه بیکس حسین ❊ غم کربلا از عرب تا عجم ❊ نکردند بر دفتر خود انشا رقم ❊ چه از فیض ایمان شدی رهنمون ❊ بگلزار قد افلح المؤمنون
عیون را جلا ده ز نظم درر ❊ که باشد جلاء العیون دگر ❊ خرد گفت چون یارم از زر دُرمی ❊ زدم کوس فکرت ببام سپهر ❊ بنظم دُربثری نبرد اختم
که آتش بمضمون بنیاد اختم ❊ زهی سرخ روئی که در نشئتین ❊ شمارندم از یاوران حسین ❊ پس بعون و عنایت ایزد وهاب بتالیف
این کتاب مستطاب مشغول گردیدم چون تقریر این مضامین را موجب گریه طوفان خیز دیدم این سفینه را طوفان البکا نامیدم
بر چهارده آتشکده و خاتمه نظم در تاریخ کتاب ❊ این سفینه گشته طوفان البکا نامش که خود ❊ در نجات عاصیان
با کشتی نوح آشناست ❊ خواستم تاریخ طوفان البکا از جوهری ❊ گفت طوفان البکا ابیات طوفان البکاست ❊

آتشکده اول در احوال خیر آل خاتم انبیا محمد مصطفی ص **آتشکده دویم** در کیفیت مصیبت فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها
آتشکده سیم ذکر مصایب سید اوصیا علی ابن ابی طالب ع **آتشکده چهارم** شرح احوالات سید ممتحن امام حسن ع
آتشکده پنجم ذکر مصائب امام مظلوم و سید معصوم شمس المشرقین ابی عبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه **آتشکده ششم**
ذکر احوال سید سجاد و فخر عباد زین العابدین ع **آتشکده هفتم** ذکر خروج مختار وفادار و احمد سفاح بنی عباس
و امیر تیمور کورکانی **آتشکده هشتم** شرح بیکسی و شهادت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع **آتشکده نهم** در احوال
سراسر ملال موسی ابن جعفر ع **آتشکده دهم** ذکر مصیبت امام ثامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء **آتشکده
یازدهم** ذکر احوالات نورین النیرین الشمسین القمرین امام محمد تقی و امام علی النقی ع **آتشکده دوازدهم**
برخی از احوالات قائم آل محمد صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه **خاتمه** گذارش احوال مصنف و ترکیب
مسدس چهارده بند در تعزیه ابی عبدالله الحسین ع **بند اول** ❊ ریزد ز چشم مهر سرشک الم چرا ❊ خیزد ز ابر موج بلا
دمبدم چرا ❊ تا انکه ره نیافته غم در حریم قدس ❊ انبوه غم در آن حرم محترم چرا ❊ با قدسیان بحلقه ماتم نشسته اند
خیر رسل بروضه خیر الامم چرا ❊ خیر النسا که باعث ایجاد عالم است ❊ بر آل او ستیزه چه بود ستم چرا ❊ بر آل آدم این
از آل آدم است ❊ گردون بجرم ظلم چنین متهم چرا ❊ از تیشه ستیزه عدوان بکربلا ❊ سرو روان گلشن [illegible]
گر این عمل بحکم ازل شد چگونه شد ❊ گر این ستم بسهو قلم رفته هم چرا ❊ صید کمند قهر الهی شوی یزید ❊ صیادی کبوتر بام حرم

آه و فغان و اسفا در عرب زحیست ❊ جوش خروش و اعجبا در عجم چرا ❊ در حیرتم که بانی این شورش کیست ❊ گوید بمن حسین
حسین ابن حسین کیست ❊ **بند دویم** گلگون قبای عرصه هیجای کربلا ❊ طوفان نوح دیده غوغای کربلا ❊ ماه بلند منخسف
دشت ماریه ❊ شاه شکسته خورده صحرای کربلا ❊ شد همچو لاله داغ دل جاریان خلد ❊ از حسرت شکفتن گلهای کربلا
ابن زیاد حاتم یحیی زیاد برد ❊ از بیگناه کشتن یحیای کربلا ❊ بر خاک ریخت آب رخ خویش کس نریخت ❊ آبی بحلق تشنه
سقای کربلا ❊ چشم سپهر تار شد آندم که شد بلند ❊ دود از زمین حادثه افزای کربلا ❊ ام المصیبه دختر خیر البشر کجاست
تا بنگرد مصیبت عظمای کربلا ❊ آه از دمی که حضرت داور کند بحشر ❊ دعوی خون ناحق دارای کربلا ❊ بر دامن کرم نرسد
روز انتقام ❊ دستی که شد بلند بیغمای کربلا ❊ آل علی چه شکوه ز اعدای دین کنند ❊ اعدا چگونه عذر خطای چنین کنند
بند سیم ❊ چون ساقی زمانه ز صهبای شور و شین ❊ شد تشنه لبخش کام محبان نشئتین ❊ اول قبول ظلم ز ابنای روزگار
بر انبیاست واجب و بر اولیاست دین ❊ دست دراز طایفه کوته آستین ❊ خست آن گهر کزان صدف عرش بیقرین
زد تا کسی بفرق کسی تیغ کین که داشت ❊ کسب شرف ز خاک ره فرق فرقدین ❊ آب روان که بود بکابین فاطمه کردند
تلخ بر حسن و قطع بر حسین ❊ خون گشت جرم مهر و مه از داغ تشنگان ❊ وا ماند نام اکبر و اصغر ز نیرین ❊ زهرا قد خمیده در آمد
بقتلگاه ❊ افشاند خون ز دیده که ای وای نور عین ❊ کین مهر جسم کیست نهان در بسیط خاک ❊ وان ماه روی کیست
عریان بر سر سنین ❊ یا والد السکینه کیف اقربائکم ❊ یا نور عین اکبر و عباس این این ❊ پس بر گشاد و دیده خونین پر آب کرد
بگریست زار و بر سر هر یک خطاب کرد ❊ **بند چهارم** این نعش بی سر از ستم بیحساب کیست ❊ وین جسم پاره پاره ز خنجر
حساب کیست ❊ این بیرق شکسته چه دان بزرگوار ❊ دستانی جهان کشیده شهید رکاب کیست ❊ این نفحه که میوزد از گلشن
حسین ❊ بوی عبیر کاکل پر پیچ تاب کیست ❊ این خط مشک سای ترحم بخون که بست ❊ از خون حنا بنفشه فصل شباب کیست
این عود نیم سوز بمجمر که ریخته ❊ وین خون بحجله رنگ حنای خضاب کیست ❊ از امهات اربعه گلبانگ رود رود ❊ بر مهد
نازک کودک نا کرده خواب کیست ❊ این لالها که سر زده از خاک خونچکان ❊ گلهای داغ گلشن نا خورده آب کیست
ای منکر چهار کتاب خدا یزید ❊ ظلم چنان بشاه چنین در کتاب کیست ❊ افغان ای غریب پدر صاحبش کجاست ❊ فریاد
ای تمکش ما در خطاب کیست ❊ نوعی که رسیت حضرت زهرا بقتلگاه ❊ کز اشک و آه شور بماهی فکند و ماه ❊ **بند پنجم**
چون سوختند خیمه اجلال اهلبیت ❊ تاراج حادثات شد اموال اهلبیت ❊ آل نبی بناقه سوار و نظاره گر ❊ نامحرمان ز هر سو
حلحال اهلبیت ❊ زینب بسوی قتلگه شاه کربلا ❊ رو کرد کی مربی احوال اهلبیت ❊ ای در وطن شفیق شب و روز بیکسان
ای در سفر انیس مه و سال اهلبیت ❊ ای شاه تشنه کام علمدار کجاست ❊ کز تشنگی کباب شد اطفال اهلبیت ❊ هر زخم کین
بجسم تو چشمی ست اشکبار ❊ وان چشم خون گریسته بر حال اهلبیت ❊ بعد از وداع اهل حرم چون ز قتلگاه ❊ برگشت روی
ناقه چه اقبال اهلبیت ❊ میگفت با زبان پر از شکوه در وداع ❊ سردار اهلبیت ز دنبال اهلبیت ❊ کای دختران فاطمه در راست
راه شام ❊ و ز بیکسی شکسته پر و بال اهلبیت ❊ جان شما و عترت زار حزین من ❊ کلثوم من سکینه من عابدین من ❊ **بند ششم**
[illegible] ز خدا بی خبر فلک ❊ ای داد از جفای تو بیداد گر فلک ❊ آن کاروان که میر حجازش امیر بود ❊ افکندیش بوادی
[illegible] فلک ❊ بر آل بوتراب ز آل معاویه ❊ کین در میان نبود نبودی اگر فلک ❊ کز ظلمی از قضا رسد و جوری از قدر

راحی بظلم و جور و قضا و قدر فلک ٭ بیداد کربلا برضای تو گر نبود ٭ راحی بشر نبود دینسان لشکر فلک ٭ کرد و عیان که قاتل عباس و قاسم است
هر سه کشید چه تیغ هلال از کمر فلک ٭ تا اصغری بخون کشید و اکبری بخاک ٭ تیر دو شعبه چو بدو تیغ دو سر فلک ٭ قصد پدر کند بحضور پسر سپهر
نعش پسر نهد بکنار پدر فلک ٭ دار الخلافه چرخ ها بن زیاد داد ٭ خاک مدینه بهر خلافت بباد داد ٭ بند هفتم
زان کاروان چه آه اسیران عنان گرفت ٭ چون شهید چند ره کاروان گرفت ٭ محمل کش احتیاط ز محمل کشان نمود
محمل نشین کناره ز محمل نشان گرفت ٭ یکجا ضعیفه علی اکبر کشان دوید ٭ در بر چه جان تن پسر نوجوان گرفت ٭ یکسو صغیره
متضرع ز این و آن ٭ احوال مهد اصغر شیر بزبان گرفت ٭ معصومه دو دسته دو دست جدا ز تن ٭ از خاک و خون
دو شاخ گل ارغوان گرفت ٭ آن از کف خضاب بخون جستجوی داشت ٭ این از لوای مانده ز صاحب نشان گرفت
یکجا بشکوه سید سجاد گاه پدر ٭ بیمار را که در غل و بند گران گرفت ٭ یعقوب وار یوسف خود را بر کشید ٭ سلطان دین
که جسم پدر باز جان گرفت ٭ تا رشته نظام جهان نگسلد ز هم ٭ زنجیر ظلم پای تو را در میان گرفت ٭ در کوفه آمدی ز مدینه با حرم
باید ز کوفه رفت بخاری بسوی شام ٭ بند هشتم ٭ شد بر سر سنان چه سر سروران بلند ٭ یک نیزه شد غبار زمین آسمان بلند
خیل نجوم سر زده از مطلع بروج ٭ سر زد چه شد سر شهدا بر سنان بلند ٭ آه از دمی که از طرف صحرای کربلا ٭ گردید بانگ العطش
طفلکان بلند ٭ در رغم او فتاد عطارد ببرج قوس ٭ چون تیر شد بقصد حسام از کمان بلند ٭ آمد بگوش دختر زهرا صدای کوس
کز خصم شد بقتل امام زمان بلند ٭ دستی بدل گرفته و دستی برخ حجاب ٭ شد چون فغان اهل حرم از میان بلند ٭ دید ایستاده
قاتل و الحذر مقال ٭ دید او فتاده نسل ولای ولی بلند ٭ آواز شیهه الم آمیز ذو الجناح ٭ گردیده همچه آه دل بیکسان بلند
شاهی بخاک خفته و از پرچم شعاع ٭ خورشید کرده بر سر او سایبان بلند ٭ زینب زبان پر گله و چشم اشکبار ٭ رو در مدینه کرد
که ای جد تاجدار ٭ بند نهم ٭ ما از چه کامیاب جمال تو نیستیم ٭ آسوده در حریم وصال تو نیستیم ٭ یا مصطفی کبوتر
بام حرم نه ایم ٭ یا طایران بی پر و بال تو نیستیم ٭ فارغ نشسته بچه جرم از خیال ما ٭ با آنکه ما برون ز خیال تو نیستیم ٭ در صید ما
کمند محبت مکن دریغ ٭ وحشی نی و رمیده غزال تو نیستیم ٭ محروم مانده از تو بزندان فرقتیم ٭ گویا که مستحق وصال تو نیستیم
یاد از نبی کسند و علی امتان مگر ٭ آل علی نه ایم و عیال تو نیستیم ٭ دین تو در میان و حدیث تو بر زبان ٭ ما بیکسان مگر که ز آل تو نیستیم
در شان کیست آیه تطهیر ما اگر ٭ در زینت خجسته خصال تو نیستیم ٭ پس بهر شکوه رو بدیار نجف نمود ٭ معجر درید در روی حیدر شهید و مو گشود
بند دهم ٭ کای باب زار اهلبیت نداری خبر دریغ ٭ آسوده خفته تو و مادر پدر دریغ ٭ تا دفع دشمنان کنی و یاری حسین
در کربلا بما نشدی هم سفر دریغ ٭ افتاده تشنه لب بسر دجله فرات ٭ فرزند دلبند تو برادر خیر البشر دریغ ٭ با یکهزار و نهصد و پنجاه
زخم کین ٭ حسرت بخاک برده حسین ای پدر دریغ ٭ عباس نوجوان تو را شد ز هم جدا ٭ دست از بدن سلاح ز تن تن ز سر
دریغ ٭ در خون طپیده قاسم با در خضاب حیف ٭ شد پاره پاره اکبر والا گهر دریغ ٭ مردان ما شهید ستم پیش زنان اسیر ٭ یکره
نکرد آه اسیران اثر دریغ ٭ عریان بخاک خفته شهیدان بی کفن ٭ باشد کفن بجسم شهیدان مگر دریغ ٭ انگاه رو بمادر خود کرد
شوریده حال گریه ٭ زاری کنان شکایت قوم ضلال کرد ٭ بند یازدهم ٭ کای مادر اهلبیت تو در کوفه خوار شد
بر مار کوفیان ستم بی شمار شد ٭ باران ز ران تنی که بمیمبر دراند اشت ٭ از سنگ بر سر او تیر بار شد ٭ عباس رخت [illegible]
بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد ٭ خاکش بباد رفته چه آتش بخاک ریخت ٭ کارش ز دست رفت چه دست [illegible]

از خون پیکر علی اکبر بدشت کین ٭ از بس شکفت لاله ز حسرت بهار شد ٭ قاسم میان معرکه کف الخضیب وار ٭ جای حنا ز خون
کف دستش نگار شد ٭ زینب که جز بدیده محرم نشین نبود ٭ نامحرمان ستاده بمحمل سوار شد ٭ کلثوم کافتاب تکلم ندید از و
در بزد اهل کوفه وقایع شمار شد ٭ رخساره سکینه یتیم حسین تو ٭ از ضرب طپانچه اعدا فکار شد ٭ کس کو سوار عرش خدا را
خبر نکرد ٭ اندم که گوش فاطمه گوشوار شد ٭ زینب ز بعد گریه بسیار شد ز هوش ٭ از آن میان سکینه کشید از جگر خروش
بند دوازدهم ٭ آگه شه که بی تو در آزارم ای پدر ٭ در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر ٭ آن گوهرم که مشتری
چون تو داشتم ٭ بعد از تو کس نمانده خریدارم ای پدر ٭ گر تشنه ام بتاب کند تشنم از آن زند ٭ چون بنگرم که تشنه دیدارم ای پدر
بازا بخیمه وقت نماز است تا که من ٭ سجاده نماز تو بازآرم ای پدر ٭ پرورده کنار تو بودم کجا رواست ٭ کآرند سر برهنه
ببازارم ای پدر ٭ بر چهره ام غبار ندیدی ببین که شمر ٭ هر دم زند طپانچه بر رخسارم ای پدر ٭ گویند اهلبیت که بابت مسافر است
این قول را صحیح نه پندارم ای پدر ٭ لب تشنه میبرم با سیری بسوی شام ٭ در شهر شام کیسته پرستارم ٭ اهلبیت آن نیست تاب تب که بزنجیر
بسته شد ٭ زین العبا برادر بیمارم ای پدر ٭ آغاز که این بود انجام چون شود ٭ در کربلا چنین شد و تا شام چون شود ٭ بند سیزدهم
در مجلس یزید چه از جور اهل کین ٭ شد زیب طشت زر سر حبل المتین دین ٭ گشت آن تباه کار بچشمی که گو مباد ٭ نظاره گر بران لب
و دندان نازنین ٭ بر داشت چون ز طشت سر الحباب تافت ٭ بر دست او چه مهر فروغی از آن جبین ٭ چون طایران
بسته بدام ستم خروش ٭ بر خاست اهلبیت رسالت و زان زمین ٭ کای چرخ دست بسته نشانی کلیم را ٭ فرعون راست
ید و بیضا در آستین ٭ دست از جهان کشیده سلیمان کربلا ٭ بخشیده خاصیت بکف اهرمن نگین ٭ زینب چنان طپید
بخود ز اضطراب آن ٭ کاندر قیام عرش خدا انتقام این ٭ آهسته ز دخروش چه مرغ اسیر گفت ٭ کای طایران بی پر و
بال حرم نشین ٭ پنهان کنید ناله که ترسم زند شرار ٭ این شعله ها به پیکر تب دار عابدین ٭ افغان اهلبیت ز مجلس برون
نشد ٭ گر شد ستون عرش چرا سرنگون نشد ٭ بند چهاردهم ٭ آباد شد بظلم چه بنیاد روزگار ٭ ویران چرا نشد
ستم آباد روزگار ٭ گر ز اتفاق ها سپه ظلم در عراق ٭ داد نفاق داد بهم داد روزگار ٭ ای زاده معاویه از چون تو نطفه
آیا خجل نشد ز ابجاد روزگار ٭ ابلیس متهم ز تو فرعون کائنات ٭ نمرود منفعل ز تو شداد روزگار ٭ بیداد روزگار
بظلم چنین تو را ٭ امداد کرد یا که تو امداد روزگار ٭ ظلمی که هیچکس نشنید و نداد یاد ٭ کردی که تا کسی نکند یاد روزگار
کاش از نخست منقطع و منهدم شدی ٭ یکباره نسل آدم و بنیاد روزگار ٭ خواهش جوهری که بگردون بلند شد
از ظلم گر به خیز تو فریاد روزگار ٭ در نزد کردگار بخون خواهی حسین ٭ از خلقت یزید و ز ایجاد روزگار ٭ چون
دادخواه در صف محشر قدم زنم ٭ چندان فغان کنم که قیامت بهم زنم ٭ آتشکده اهل دل کو احوال خیر مآل حبیب خدا مشتمل
بر پنج شعله است ٭ شعله اول مبعوث به پیغمبری شدن و دعوت کردن و اذیت و آزار بسیار از ابو جهل بد کردار
و سایر اعراب دیدن ٭ شعله دوم ذکر شهادت حمزه نامدار شیر شکار و شرح مصیبت جعفر طیار ٭ شعله سیم به بستر
مرض افتادن سید ابرار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن و خلیفه خواندن حیدر کرار ٭ شعله چهارم
بر منبر رفتن و وداع اهلبیت و اصحاب فرمودن و قصاص خواستن سواده ابن قیس ٭ شعله پنجم خواب دیدن
امیر مومنان و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین ٭ مضمون شعله اول ٭ بار این چه ماتم است که عالم پر از نوا است

از فرش جوش و لوله تا عرش کبریاست ٭ باز این چه شیون است که از اضطراب او ٭ در برد بحر غلغله واحمداست ٭ باز این
عزای کیست که از اشک جن و انس ٭ طوفان نوح غیرت سیلاب دیدهاست ٭ دردا و حسرتا که نهان شد بزیر خاک
آیینه که دیده اسلام را جلااست ٭ یارب دگر بکعبه و زمزم چه شیون است ٭ یارب دگر به یثرب و بطحی چه ماجراست
یارب چه روی داده به یثرب که خاک او ٭ هر گوشه نمونه صحرای کربلاست ٭ ره کرده بسته باد مخالف ز چار سو ٭ پس چاره چه
کشتی اسلامیان چه راست ٭ از منع طوف شیخ حرم را که مدعی است ٭ وز ناله طایفان حرم را چه مدعاست ٭ از بهر
چیست قامت کروبیان دو تا ٭ وز بهر کیست جامه افلاکیان قباست ٭ مردی شد از جهان و جهان شد تهی ز مرد ٭ الا
علی که فارس میدان لافتا است ٭ جبریل گفت آه که امت یتیم شد ٭ دردا که دردی پدری دردی دواست ٭ زد
بانگ الرحیل مسیحا ببام چرخ ٭ یعنی زمان رحلت سلطان انبیاست ٭ در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست ٭ گر نوحه گر ملایک
صاحب عزا خداست ٭ آدم دریده جامه و حوا کشاده مو ٭ تخت بتول و قامت شیر خدا دوتاست ٭ در این قضیه گشت دل
از ارجوهری ٭ غم بر سر غم است و بلا بر سر بلاست ٭ رسولان بارگاه ابهت و بزرگواری و پیغام بران دربار طاعت و فرمان برداری
سفربان محافل مشقت و بلا و محدثان احادیث محنت و ابتلا براق تازان منهاج مودت و رفرف سواران معراج محبت
دفتر نویسان کتابخانه آفرینش واقعه نگاران خبر و دانش اهل بینش کرده‌اند که از اول سطری که شاه بیت دیوان آفرینش
عالم است یعنی حضرت آدم تا آخر مقطعی که ملاحت بخش جزو ایجاد انبیا مکرمست یعنی پیغمبران را خاتم قطعه بلا از علم در
دربدر بر گرد هر خانه ٭ نمودی طوف چون دیوانه گم کرده ویرانه ٭ نشست اول بیک کاشانه با پیغمبران یکیک ٭ شد آخر
سرنگون بیرون که هان تنگ است کاشانه ٭ نکو میداند آیین محبت بلبل شیدا ٭ ولی چون شمع روشن شد نسوزد غیر پروانه
از آنجا که اقتضای آفتاب محبت است که بهر کاشانه که پرتو انداخت آن کاشانه را با امید نوید گنج محبت ویرانه ساخت
چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غم خانه دل اهل محبت پیوسته محل نزول بلاست که البلاء موکل بالانبیاء
ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل اما بلائی که بر انبیای کرام و اولیاء عظام نازل شد جمیعا بر شاه فرد منتخب دیوان خلقت حبیب
رب العزة حضرت رسالت پناهی ابوالقاسم محمد وارد گردید ٭ از رحم مادر ده سر بیرون وجود اطهرش ٭ رفت بابش از
جهان نادیده روی انورش ٭ آن سپهر احتشام اسلام چون شش ساله شد ٭ آسمان خون در دلش کرد از عزای مادرش ٭ سال
هشتم بود از عمر شریفش کز جهان ٭ رفت چون عبد المطلب جان شیرین از برش ٭ کرد عمری عمر در شغل شبانی صرف چون
بیخت عز با اجل کرد یتیمی بر سرش ٭ با وجود بی پرستاری و دردی کسی ٭ گشت مبعوث نبوت از خدای اکبرش
بر خلاف رفعت السابقون السابقون ٭ داد ایزد منصب پیشی ز هر پیغمبرش ٭ گشت چون مامور دعوت از وفور معجزات
کاذبش خواندند قومی فرقه جادوگرش ٭ میفشاندند از کین زن قطامه شکل بولهب ٭ در رهش خار مغیلان و لبس خاکستر
چون زوجه کبیسو بریده ابولهب ام الجمیل ملقب بحمالة الحطب تباه کار از سر دیوار طبقهای خاکستر بر سر آن بزرگوار میریخت
آن پیغمبر عالی مقدار از روی حلم و وقار بدون آنکه اعراض نماید یا لب بنفرین گشاید بملاحظه میفرمود ای قوم این چه خویشی است
که با من دارید و چه حق همسایگی است که بجای می آرید آخر ای قوم خود انصاف دهید ٭ خویشی با خویش چنین میباشد ٭
چه علی سر زده از من که بمن ٭ باعث این همه کین میباشد ٭ ما گذشتیم ز خویشی القوم ٭ حق همسایگی این میباشد

الحاصل

الی صبر بروایتی سه سال و بروایتی پنج سال از جانب رب الارباب وحی بر آنجناب نازل نشد و آن آفتاب سپهر نبوت از کفار قریش مخفی
داشت و پنهان و هراسان بسر میبرد ٭ گر نه بست کس از مرد و زن کمر پی کینش ٭ بغیر مرد و زنی کس نبرده راه بدینش
که بود مرد علی بود آنکه بود نتیجه ٭ ز آل عبد مناف آن زن عفیفه خدیجه ٭ اما چون مامور شد باینکه مردم را علانیه دعوت و آشکارا
تبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خواص و عام در مکه قرار داشتند کوه صفا را چون دل صافی ضمیران مصفا نموده از میمنت
عروج آن کوه را عزت معراج فرموده سه مرتبه فریاد کرد که ایها الناس نعلم مرا خدای فرستاده از برای رسالت ٭ که خلق را
برهانم ز قید کفر و ضلالت ٭ بجز عقاب نباشد سزای خویش ستائی ٭ بغیر ذات خدائی کرا سزاست خدائی ٭ از استماع این
گفتار ابوجهل بدکردار مانند مار بر خود پیچیده دست ستم افراخت و سنگی از روی خشم بروی آن بزرگوار انداخت جبهه که عکس پرتو
جمالش دست حسن خورشید و ماه بعقب بسته در هم شکسته ٭ عرش لرزید چه از سنگ ستم ٭ جبهه احمد مختار شکست ٭
عارضش گشت ز خون چون گلگون ٭ رنگ خورشید رخسار شکست ٭ گره جبهه او چون بشکافت ٭ قفل گنجینه جبار شکست ٭
ابر دلش شد چه رخون زیر نقاب ٭ ماه را گرمی بازار شکست ٭ کرد بوجهل چه انکار نبی ٭ پشت اسلام از این کار شکست ٭
پس سایر مشرکین آن رحمت خدا را سنگباران کردند آنحضرت با بدن خسته و جبهه شکسته بکوه ابوقبیس بالارفت در
آنجا شخصی بحیدر کرار عرض کرد که یا علی پسر عمت تبلیغ رسالت فرموده کفار قریش القدر سنگ بر سر او ریختند که هلاک
شد امیر مومنان گریان بخانه خدیجه آمد و فرمود ای مستوره سراپرده عصمت و جلال شنیدم که حبیب ذی الجلال را ابوجهل
با فرقه جهال سنگباران کرده‌اند آبی و طعامی بردار تا بتجسس آن بزرگوار برآییم پس هر دو روانه کوه ابوقبیس گردیدند شیر خدا
میگریست و فریاد میکرد که ای پسر عم وای اخسر دل پر غم کجائی که از دیده پنهانی بزبان حال گفت یا رسول الله ٭ کجا افتاده
ای من فدای خاک پای تو ٭ کجا افتاده ای جان صد چون من فدای تو ٭ کجا افتاده جویای آب ای خضر پنهانی ٭ ظلم ظلمت این
کوه و تو بروی آب حیوانی ٭ کجا افتاده ای صد چه موسی حلقه در گوشت ٭ مگر این کوه طور است و تجلی برده از هوشت ٭
کجا افتاده مجروح دور از جان نثارانت ٭ کی افکنده از پا ابر ظلم از سنگ بارانت ٭ خدیجه فریاد میکرد که کجاست برگزیده و
شوهر پسندیده لعب کشیده من در الحال جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمد و بران میوه بوستان خلیل سلام کرد حبیب خدا
فرمود ای جبرئیل ای برادر ببین که خویشان من با من چه کردند دلی که خلوتخانه راز و نیاز معبود بود خستند و جبهه که محل سجود
واجب الوجود بود شکستند پس جبرئیل آنحضرت را بنویدهای عظیمه تسلی داده متعارف الحب بفرموده ایزد متعال ملائکه چند شرف
پای بوسی آن سید ارجمند مشرف گردیدند و عرض کردند که ما ماموریم بهر امری که بفرمائی والطاعت کنیم آنچه حکم نمائی و مقرر فرمائی
که این قوم را هلاک نمائیم آنحضرت گریست و بحسرت برایشان نگریست و فرمود ای ملائکه مرا با خویشان من واگذارید که آنچه خواهند
در حق من بعمل آورند پس سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی بهر رحمت گشته ام مامور نه بهر غضب ٭ عذر میخواهم اگر طغیان ظلم
از حد گذشت ٭ بارالها این ز حق وا مانده گان در غفلتند ٭ چون نبیند آگه ز حق میباید از اکثر گذشت ٭ در جهالت مانده
چند و اگر گناهی کرده‌اند ٭ خوش نباشد ز حق لطف و ز پیغمبر گذشت ٭ گر خطائی رفته از این فرقه خواهم عذر خواست ٭ گر
جفائی کرده اند این قوم خواهم درگذشت ٭ در الحال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله در باب خدیجه را که گریه او ملائکه را بگریه در آورده
و از تسبیح باز داشته است او را از رنج مفارقت برهان و سلام مرا بوی برسان پس خاتم انبیا بتجسس شیر خدا و خدیجه گردید

برآمد ایشان را ملاقات و نوازش نموده در حالتی که خون از جبهه مبارکش میریخت و آن خون را پاک میکرد و میگفت الله کی بریزی
بریزد حضرت فرمود ای خدیجه ∴ کنم گر ناله الحکم بکاخ کفر دین ریزد ∴ کشم گر آهی آتش در کرام الکاتبین ریزد ∴ غضب ترسم شود مستولی
گردد بلا نازل ∴ اگر یکقطره زین خون مبارک بر زمین ریزد ∴ پس امیر مومنان و خدیجه در علمیان سید آخر الزمان را بخانه بردند و آن
حضرت را از شر اعدای دین محافظت می نمودند مجملا چون دین مبین خاتم النبیین مخالف ادیان بود جمیع طوایف کفار قریش
در صدد اذیت و آزار سید ابرار بودند و نسبت بان جناب و اصحاب وی بی ادبیها بظهور می آوردند و میگفتند که ای اصحاب
از دین این ساحر برگردید و قول این کذاب مجنون را مشنوید ∴ یکی میگفت کذاب است ابتر ∴ یکی میگفت باید دفع وی کرد ∴ یکی
میگفت در جاه و فقیر است ∴ یکی میگفت بی عقل و سفیه است ∴ یکی میگفت از دانش برون است ∴ یکی میگفت باید خون
بگفت بیازارم برویش ∴ یکی میگفت حرام ریخت خونش ∴ مرتبه رایت عداوت افراشتند و همت بر قتل آن بزرگوار
گماشتند فاطمه زهرا از عزم اعدا مطلع شده گریان بخدمت پدر بزرگوار آمده عرض کرد یا ابتاه ان القوم عزموا علی قتلک
ای پدر این قوم قصد کشتن جناب شما نموده اند حبیب خدا فرمود ای دخترک من ∴ چه من کسی بچنین قوم بر جفا چکنند ∴ کسیکه نیست
معینش بجز خدا چکنند ∴ نظر ز خلقت خود بسته اند و خالق خود ∴ چه خویش را نشناسد کسی مرا چکنند ∴ با بیکره نصیحت ... سوری
دوا چه صد مرض او فتند و او چکنند ∴ ز آسمانه مقصود بینوائی را ∴ کمند چاره چه گر دید نارسا چکنند ∴ ابولهب عم من گشته از خدا غافل
کسیکه ظلم بخود میکند بما چکنند ∴ ز خوف خصم من و التجا بکوی رضا ∴ میان خوف رجا تیم تا خدا چکنند ∴ اما ابوطالب و حمزه شب و روز
در محافظت و حراست آن حضرت میکوشیدند و اشقیا نیز از خوف ایشان متعرض آنحضرت نمیشدند تا آنکه روزی حمزه بشکار
رفته و ابوطالب بشغل خویش که آن جلب محبت کیش و آن سید دلریش با درد و صد تشویش سر مبارک در پیش بعزم پرستش
از مقابت بپرستش گذشت در صدد ایذای آنحضرت بر آمده ناسزای بسیار بان شهریار گفتند آن سید مظلوم لب بجواب نگشوده
مغموم و مهموم در نزد ایشان گذشت و در موضعی از قبرستان محزون و ملول نشست کفار بایذای زبانی اکتفا نکرده ابوجهل بیدین
با جمعی از مشرکین بر سر وی ریختند ∴ یکی آزرده کرد از چوب دستش ∴ یکی در پی دو دست از ظلم بستش ∴ یکی مجروح کرد از سنگ
پایش ∴ یکی پیچید در گردن عبایش ∴ یکی خستی علانیه بر سرش ∴ یکی بر خاک مالیدی جبینش ∴ یکی بر سر زدی از قهر مشتش
یکی رنجاندی از حرف درشتش ∴ یکی میگفت ای سحر از تو یا ب ∴ یکی میگفت المجنون کذاب ∴ یکی بر سینه اش نعلین مسعود
یکی را قصد قتلش بود مقصود ∴ یکی مردم بی قتلش و عیدی ∴ یکی خصمش ... ∴ یکی گردی بکون ...
یکی هر لحظه گفتی ناسزایش ∴ در الحال با آنکه جمع کثیر از صغیر و کبیر پروانه وار بر دور آن شمع محفل ماتم جمع شده بودند به آن سرکاری آن
بزرگوار را یاری ننمود بلکه خداپرستی بدلجوئیش لب نگشود چون حمزه نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بردر دروازه ... کنیز
عبدالله جدعان را دید که با چشم گریان فلک را مخاطب ساخته میگوید ∴ فلک چون خانه عیش نبی زیر و زبر کردی ∴ چه بیجا کردیش است
این ای سپهر سفله بر کردی ∴ برای لفظ توحیدی که جاری شد ز گفتارش ∴ چرا کردند کفار قریش اینقدر آزارش ∴ الهی باد
آورده هر کس و کس چون جرس او را ∴ تو خود گو ای فلک در دیتیمی نیست بس او را ∴ حمزه پرسید که ای جاریه چه اندیشه میکنی
و از که شکایت داری آن جاریه گریست و گفت ای حمزه نمیدانی که کفار با برادرزاده تو چه ستمها کردند این شکار بود را بکجا آید
و این ننگ را بکجا خواهی برد ∴ بجای زار یتیمان نکو نظر داری ∴ ز نور چشم برادر عجب خبر داری ∴ اذیتی که ابوجهل بر سر

ابی لهو

...بوی نمود مرا نیست طاقت تقریر کجا روا است که احمد چنین الیم شود ∴ کجا روا است چنین ظلم بر یتیم شود ∴ حمزه از مکالمات آن جاریه
متغیر الاحوال داخل خانه شد دید که زوجه او بی اختیار اشک از دیده می افشاند و دود آه از ماهی بماه میرساند حمزه سبب
...ن فریاد و افغان را پرسید عرض کرد که ای حمزه برادرزاده یتیم غریبت را خوب محافظت کردی و نیکو پرستاری نمودی
... با جمعی از سفها بر او ریختند و جبهه مبارک او را بخاک و خون آمیختند ∴ بچه دل خوشی ای حمزه بشکار رفته
...د با تو احمد ∴ بچه کار رفته بودی ∴ تن نازنین او را بمیان خون کشیدند ∴ تو چرا ز میان ایشان ∴ بشکار رفته بودی ∴
...سید احمد ∴ ستمی که شرح نتوان ∴ ز پیادگان چه پرسی ∴ که سوار رفته بودی ∴ چه غبار خاک ره شد ∴ تن او زهی مروت
...ه تو از قفای صیدی ∴ چه غبار رفته بودی ∴ از شنیدن این حکایت دود حسرت از کانون سینه حمزه بلند شد پرسید که
...و طالب چرا گذاشت گفت که ابوطالب شرف حضور نداشت گفت ابولهب در آن هنگامه بود یا نبود نظر عاطفت بروی گشود
...ت که آن سنگین دل حاضر بود و قطع نظر از یاری نکردن دشمنان را بر اذیت او ترغیب و تحریص مینمود پرسید که عباس کجا
... عرض کرد که عباس پروانه وار بر دور شمع رخسارش میگردید هر چند التماس میکرد سودی نمی بخشید حمزه فریاد کرد که
واحسرتاه و امحمداه پس خویش را مخاطب ساخته بزبان حال میگفت ∴ مرا که اجل ... صید تاری ... خوشتر ∴ مرا این
...زندگانی که رفتند آتش بجان خوشتر ∴ میان دشمنان تنها برادرزاده خود را ∴ فکندم تا چه من نامهربان عم مهربان خوشتر ∴
...ذات پرستان ساختم پیغمبر خود را ∴ چه من شخصی گرفتار بلای ناگهان خوشتر ∴ چه شد آزرده دل احمد ... این ...
بهار آل عبدالمطلب یکسر خزان خوشتر ∴ پس حمزه طعام و شراب بیتقی نموده به تفحص آن گوهر عمان فتوت و آن خورشید آسمان
نبوت بجد و جهد تمام بسوی مسجدالحرام روان شد چون بحرم در آمد دید که آنحضرت در پیش خانه کعبه سر بزانوی الم نشسته حمزه
عرض کرد که السلام علیک یا بن اخی کیف احوالکم ای برادرزاده چرا مهمومی الجناب آهی کشید و گریان بزبان حال فرمود ∴
...پرسی ز احوال یتیمی ∴ که او را نه پدر باشد نه مادر ∴ مرا چون نیست نه بابی نه عمی ∴ مرا چون نیست نه یاری نه یاور ∴ چه می پرسی
...من ای عم نامی ∴ مرا با حال خود بگذار و بگذر ∴ در الحال حمزه ستوده خصال از افسرده حالی آن یعقوب بیت الاحزان ملال و آن
یوسف مصر جلال و جمال بزبان حال سوالی چند نمود و جوابی شنید ∴ بگفتا چیست حالت را گواهی ∴ بگفت از حال مظلومان چه
...واهی ∴ بگفتا ناله ات برده ز ما هوشم ∴ بگفتا ز آتش دل در خروشم ∴ بگفتا ز آتش دل چیست حاصل ∴ بگفتا آه از این دل آه
از این دل ∴ بگفتا با تو ناخوش روزگارم ∴ بگفتا با خوشی کاری ندارم ∴ بگفتا خاطرت تا کی غمین است ∴ بگفتا تا محبت کارش
این است ∴ بگفتا ای بلاکش زابتلایت ∴ بگفتا در نبوت جز بلا نیست ∴ بگفتا مرهم زخم دلت چیست ∴ بگفتا زخم دل را مرهمی نیست ∴
بگفتا از چه این رخسار نیلی است ∴ بگفتا نیلگون از ضرب سیلی است ∴ بگفتا این جبین شد از چه خسته ∴ بگفت از سنگ بدبنیان شکسته
بگفت این چهره گردیده از چه گلگون ∴ بگفت از بسکه بروی موج زد خون ∴ بگفتا از که رفت این ظلم بیداد ∴ بگفتا از ابوجهل لعین داد
بگفتا خشم بر اعدا ضرور است ∴ بگفتا از رسالت خشم دور است ∴ بگفتا چیست منظور از رسالت ∴ بگفت ارشاد خلق و دفع ضلالت
بگفتا این همه صبر از چه نیکوست ∴ بگفتا حق بود با صابران دوست ∴ بگفتا وقت وقت دشمنان است ∴ بگفتا حامی امت در میان است ∴
از مکالمات آن سید ابرار آه آتشبار از نهاد حمزه نامدار بر آمد با چشم گریان و دل بریان بسوی ابوجهل لعین روان شده در موضعی
که اشراف قریش جمع بودند آن سرخیل خوارج را دید که چون سگ خارج در قلب مجلس آن خبیث نشسته بانگ بروی زد که ای

ملحد بیحیای بیشرم وای از خدا نا ترس بی آزرم ٭ چرا اذیت پیغمبر خدا کردی ٭ حیا نکردی و بر مصطفی جفا کردی ٭ ز خون جبهه نمودی مشک تر
گلگون ٭ ز راه شرع خطا رفتی خطا کردی ٭ بعمر دین نکند هیچ کافری بیدین ٭ چنین ستم که تو بیداد گر بپا کردی ٭ پس کمانی که در دست
داشت از روی خشم بر سر ابوجهل فرود آورد که جبهه و فرق آن منافق در هم شکست الحاصل آن بزرگوار دقیقه از جور اشرار بی اذیت و آزار
نبود و لحظه از طعن و شماتت از خویش و بیگانه نمی آسود ٭ بلی هر کس بقدر قابلیت جام غم نوشند ٭ طبیب آنکه دوا بخشد
دوا کردی ٭ شعله دویم ذکر شهادت حمزه نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار ٭ چه واقع است که یکسان شده است
بچشم جن و ملک روز روشن و شب تار ٭ چه روی داده که از چشم پیر زال فلک ٭ بجای اشک چکد عقد ثابت و سیار ٭ چه
که هر یک ز انبیای سلف ٭ نشسته با کف خون چکان بخاک مزار ٭ چه ماتم است که ارواح اولیا هر یک ٭ کنند نوحه گر
چون زنان ماتم دار ٭ برای کیست که جبرئیل بر نهاده ز درد ٭ بسان طفل پدر مرده روی بر دیوار ٭ عزای کیست که افکنده شال
در گردن ٭ با تمش علی المرتضی برادر وار ٭ چه شورش است که روح الامین ببزم عزا ٭ بزیر بال فرو برده سر چه بو تیمار ٭ چه
شیون است که رخسار فاطمه است کبود ٭ ز بس طپانچه زد از این قضیه بر رخسار ٭ مگر حسن شده مقتول زهر و جسم حسین ٭ ز خون
طپیده بصحرای کربلا بی یار ٭ نه ماتم حسنین است کشته اند شهید ٭ دو شه سوار جوان مرد آسمان مقدار ٭ دو نوجوان که برانگی
زوند قدم ٭ بجان ستانی اعدا بعرصه پیکار ٭ یکی برادر گردون وقار شیر خدا ٭ یکی غضنفر دین عم احمد مختار ٭ یکی براه احد کشته
احد حمزه ٭ یکی حیات صف موته جعفر طیار ٭ ز پا فتاده دو سرو روان که پیغمبر ٭ برای هر دو فشانده اشک سرخ بر رخسار ٭
درین دو ماتم عظمی سزد که از در و دشت ٭ بر آید از رگ هر سنگ بانگ موسیقار ٭ ز دود آه جهان سوز گرد لش سر زد
گرفت آینه طبع جوهری زنگار ٭ محرمان سراپرده تسلیم و رضا و محرمان کعبه و فا حبیب خدا مقتولان بیدای مودت و مذبوحان
صحرای محبت سالکان منازل دلکش اعلا علیین و مشتاقان وصال شاهد مهوش حور العین مشاطه وار غازه کش رخسار
دلکش عروس فکر بکر گردیده اند که چون نوبت آن رسید که قد دلارای حمزه سید الشهدا و سرو بالای جعفر طیار برادر نامی شیر خدا
مخلع به تشریف سندس و استبرق جنان و زینت بخش آغوش حوریان گردد آن دو بزرگواری که شیر خدا در مقام مفاخرت
فخر بآن نمود و فرمود ٭ محمد النبی اخی و صهری ٭ و حمزة سید الشهداء عمی ٭ و جعفر الذی یمسی و یضحی ٭ یطیر مع الملائکة ابن امی
اما حکایت جانسوز و روایت آتش افروز قضیه حمزه سید الشهدا از این قرار است نظم چه روز جنگ احد گشت چون قیامت راست
قیامتی که از آن غم فزود و راحت کاست ٭ زمین ز خون دلیران چه بحر قلزم شد ٭ هزار کشتی نوح از تلاطمی گم شد ٭ در آن
مکان حق و باطل چه توامان گشتند ٭ سپاه کفر با سلام امتحان گشتند ٭ جبیر مطعم که از جمله کفار بود و عم او در غزوه بدر بدرک
رفته بود غلامی داشت بسیار سفاک و در عداوت اهل بیت بی باک و آن ناپاک را وحشی نام بود ٭ چه وحشی که دین گشته بی
حرمت از وی ٭ چه وحشی که اسلام در وحشت از وی ٭ چه وحشی که ناپاک طینت غلامی ٭ ز حق وحشی اما با بلیس رامی ٭ جبیر
وحشی را طلبیده نوید چند داد گفت ای وحشی عم مرا در غزوه بدر اسلامیان کشتند اگر تو امروز عم محمد حمزه را کشتی ترا از بندگی
آزاد و از مال خویش دلشاد گردانم هند زوجه ابو سفیان که در حسن و جمال عدیم المثال بود وحشی را طلبیده گفت پدرم را نیز در
جنگ بدر سپاه اسلام کشتند اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی کام جان از شربت وصال من شیرین خواهی کرد وحشی در جواب گفت که
نتوان شدن معارض دربان انبیا ٭ من از کجا و کشتن سلطان انبیا ٭ او را همیشه فرقه اصحاب در پی اند ٭ جن و ملک بامر سما

حافظ وبند

حافظ و بند ٭ قادر نیستم و بیم از من غمین مباش ٭ هرگز بفکر کشتن شخصی چنین مباش ٭ دیگر حمزه پهلوان که سپهدار جیش
و قلبش منصور و کفار قریش است ٭ بدعوا عم پیغمبر دلیری است ٭ که اندر پی شکار جادو شیری است ٭ مبارزکش شجاع نامداری است
بروز رزم بی همتا سواری است ٭ کشد گر نعره از دل پهلوان ٭ طپید شیر در رام از زهره در خون ٭ تکاند گر بکف او رمح جان سوز
شود عکس جمالش آتش افروز ٭ کجا گردد مقابل با جمالش ٭ چه من شخصی که گیرم تیغ بالش ٭ مرا خود نیست آن جرات بدیدار ٭
که از خوابش کنم آهسته بیدار ٭ اما چون علی مرتضی طفلی است و تازه سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت دلیران کمتر
دیده و شنیده چون هوای مواصلت بر سر دارم بمقاومت او ناچارم اما چون نائره حرب مشتعل گردید حمزه نامدار شیر شکار
با شمشیر آتشبار خویش را بر یمین و یسار لشکر کفار زده آشوب قیامتی در آن صحرای خونخوار بر پا نمود نظم چه شور قیامت
بر انگیختند ٭ بهم کفر و اسلام آویختند ٭ دو فوج از دو سو شورش از چار سو ٭ عیان شد ز گردون پر خاشجو ٭ نمودار گشت
اندر آن رستخیز ٭ بلا را فراز و اجل را ستیز ٭ علمها علم شد بر اوج سپهر ٭ مه از بیم کاهید و لرزید مهر ٭ سنانها در آن عرصه از بار سر
کمان گشت چون نخله بار ور ٭ کمانها دو سر اژدها دیو دمان ٭ ز هر سو گشوده چه افعی دهان ٭ معلق سر پر دلان بر هوا ٭ چو گوی
که چوگان زند پشت پا ٭ تن پردلان شد ز گرز گران ٭ همه کهنه انبان پر استخوان ٭ سر سرکشان شد ز سیلاب خون ٭
حبابی بدریای خون واژگون ٭ ستیزنده افشرده پای ستیز ٭ گریزنده بیهوده راه گریز ٭ در آن روز جز آنکه مذبوح شد ٭ چه غالب
چه مغلوب مجروح شد ٭ احد بر تن واحدی از نخست ٭ نگردید آنکه ماند درست ٭ رسید از خدای جهان آفرین ٭ باسلامیان هر
زمان آفرین ٭ خصوص آفتاب سپهر وقار ٭ امیر عرب حمزه نامدار ٭ که سر خیل سر حلقه انبیا ٭ نمودش مخاطب بشیر خدا ٭ نهنگ یم
قدرت کردگار ٭ چنان کرد با مشرکان کارزار ٭ که در بحر خون شد معلق زنان ٭ تن خصم چون فلک بی بادبان ٭ بهر سو که شمشیر
کین آختی ٭ ز بس کشته ها پشته ها ساختی ٭ ز خون بود از معرکه احد ٭ گلارنگی گشت خاک احد ٭ ز شمشیر آن شهسوار شجاع
عدو گفت ای زندگی الوداع ٭ ز تیرش روان شد ز قالب روان ٭ چه کرکس که رم کرده از آشیان ٭ چه شد حمزه آن پردل شیر گیر
در آن رزمگه گرم آن دار و گیر ٭ بر آمد قضا از کمینگاه او ٭ اجل دام گسترده در راه او ٭ زمینی تهی گاه سیلاب بود ٭ فرو رفته
چون ناف گرداب بود ٭ رسید اندر آن حمزه شیر دل ٭ فرو رفت دست سمندش بگل ٭ در آمد بسر توسن خوش خرام ٭
نگون شد ز زین عم خیر الانام ٭ برون از کمین تاخت وحشی سمند ٭ سنان بر تهیگاه او کرد بند ٭ سر نیزه او برا ز پیچ تاب
برون آمد از سینه آن جناب ٭ دل حیدر از آن الم شد دو نیم ٭ تکان خورد و لرزید عرش عظیم ٭ چه اسلام را قلب لشکر شکست
قضا گفت پشت پیغمبر شکست ٭ بروایتی زخم کاری آن وحشی بر ران آن حضرت آمد و بروایتی بر روی پستان آن بزرگوار
رسید قدم مردانگی راست کرده برخواست که قاتل خویش را به بیند نتوانست برخواست بیفتاد بار دیگر وحشی قدم جرات
به پیش نهاده دست ستم گشاده داد نامردی داد خنجر بیداد کشیده و شکم مبارک او را درید جگر آن بزرگوار را بیرون آورده
برای هند زانیه برد آن ملعون جگر حمزه را در دهان خویش گذاشت ٭ چه از برای مکیدن ز کینه های نهان ٭ نهاده هند جگر
خواره آن جگر بدهان ٭ خدا نخواست که عضو شریف اطهر او ٭ فرو رود بشود هضم جوف پیکر او ٭ بحکم خالق اکبر جگر حمزه دلاور در
دهان آن ملعونه دل از سنگ سخت تر سخت تر از سنگ شده بر زمین انداخت ملکی بامر ذوالجلال مجید آن جگر پاره را
بجای خویش برگردانید پس آن عاینه فطرت قطامه طینت بر سر نعش آن بزرگوار آمد و بعضی از اعضای آن جناب را

به خنجر بریده رشته العتیق پاره جدا از اعضای او قرین ساخت و مانند قلاده در گردن خویش انداخت اما چون پاره
جوب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی چکرده است عم من حمزه و حال
او چگونه است نظم چه محبوبی که احوال محب خویش را نپرسد ٭ مخاطب دیگران را کرده کیف الحال می پرسد ٭ بخاک افتاده
سرو قامتش خیر البشر غافل ٭ هنوز از آن شهید غرقه خون احوال می پرسد ٭ پس حارث نامی از نزد پیغمبر گرامی تفحص آن شهید بدیده
حسرت و ناکامی روان شد چون بر سر نعش حمزه نوجوان رسید دید شاهبازی را در بحر خون پر گشاده و شهسواری را بخاک مذلت
با چندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده بارید و از شرم بسوی حبیب خدا باز نگردید چون آن رحمت پروردگار
حیدر کرار را طلبیده فرمود یا علی عمت حمزه را دریاب به بین فلک بیرنگ با رچه نیرنگ باخته و بچه حیله میان ما و حمزه
جدائی انداخته چون حیدر صفدر را ما و خیر البشر بر سر نعش حمزه دلاور آمد نظم دید صیدی دست و پا در خون زده ٭
خون جبینش لطمه بر جیحون زده ٭ دید شاهی خفته بر خاک سیاه ٭ خرگه از ملک فنا بیرون زده ٭ دید ناحق کشته خنجر بدل
از جراحتهای گوناگون زده ٭ دید سلطانی جدا از تخت و بخت ٭ پشت پا بر طالع وارون زده ٭ دید از جان شسته دستی
غرقه خون ٭ پشت بر جان تکیه بر هامون زده ٭ ابر مژگان را گریست و نخواست که این خبر وحشت اثر را به پیغمبر رساند
اندک تاملی کرد تا حبیب خدا به نفس نفیس برخاست و بر سر نعش عم بزرگوار شتافت چون نعش حمزه را بدان حالت یافت
بسیار گریست و فرمود لن اصاب بمثلک ابدا ٭ در آن وقت فاطمه نیز حاضر شده بر حمزه گریست پس آن محرم بارگاه سبحانی به
نوجوانی حمزه گریه بسیار نمود و بدانی که غیرت حلهای بهشت بود بر قد رسای حمزه سید الشهداء که سرو نوخیز گلشن زندگانی بود
پوشید اما آن ردای مبارک بر قد رسای حمزه نارسا بود ردا را بر سرش کشید و پاهای او را بالعلف و گیاه پوشانید نظم
حیرتی دارم از آن خلعت که او آراسته دارد آن تار و پودش رشته جان و دل آگاه شد حمزه را چون بخت برگردید آن تشریف خاص
با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه شد واسفاه پیغمبری که نتواند نعش حمزه را لحظه عریان ببیند کجا بود در زمین کربلا وقتی که زخمهای
بی در پی شمشیر و نیزه اعدا بدان بدن نازنینی که بر دوش مبارک پرورش داده و نوجوانی را که پیوسته حسین منی و انا من حسین فرموده
در میان دریای خون بی غسل و کفن ملاحظه نماید نظم در خون طپید چون بدن انور حسین ٭ خیر البشر نبود چرا بر سر حسین ٭ زهرا چرا
نداشت که شوید بآب چشم ٭ در کربلا محاسن از خون تر حسین ٭ شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم ٭ پوشد ردای انور خود بر سر حسین
جدش خبر نداشت که میکرد بهر آب ٭ هر دم خروش با لب اطهر حسین ٭ بر زخم سینه اش ننهادند مرهمی ٭ چون پاره پاره شد
بدن اکبر حسین ٭ دل خویش نکرد جگر تیر کین کسی ٭ آنم که تیر خورد علی اصغر حسین ٭ نگرفت دست ای کسی آنم که او فتاد ٭
دست از تن برادر نام آور حسین ٭ آنکه نشد خدیجه ثانی که روز شام ٭ عریان سوار شد لشکر خواهر حسین ٭ در کربلا نبود حسن تا نظر کند
در زیر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین ٭ در خلد بود جعفر طیار بی خبر ٭ خنجر گذاشت شمر چه بر حنجر حسین ٭ حاضر نبود حمزه چرا از منجنیق ظلم
بارید سنگ حادثه بر لشکر حسین ٭ از کوفه تا بشام کسی آب و نان نداد ٭ بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین ٭ از کربلا بیا بنجد جوهری مکن
تعداد این قضیه کند داور حسین ٭ مقاتل الکتب حبیب خدا دید که صفیه عمه حضرت رسول مجید خواهر حمزه شهید می آید جناب رسول
خدا زبیر را فرمود که برو و مادرت را برگردان زبیر گریان نزد مادر آمد و عرض کرد ای مادر پیغمبر خدا فرمود که بقتلگاه آمدن تو
مصلحت نیست برگرد صفیه با چشم خون آلود فرمود که ای زبیر عرض مرا بخاک پای حبیب خدا رسان و اذن ورود بقتلگاه برای من

بستان که برادر بحسرت کشته خود را ببینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازه داد صفیه بر سر نعش حمزه آمد چون برادر شهید
خود را بدان حالت مشاهده نمود گریه اش بر گریه رسول خدا افزود و خود را بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال میگفت چه حال است
این برادر بر من بیکس ترحم کن تکلم کن ٭ سر از خاک سیه بردار و با خواهر تکلم کن ٭ کدامین ظالم کیش از پا فکنده سرو بالایت ٭ کدامین بیمروت قطع
کرد از خنجر اعضایت ٭ مه تابنده حسن ترا وقت زوال است این ٭ بمیرم ای بحسرت کشته خواهر چه حالست این ٭ با آنکه صفیه وقتی بسر
نعش حمزه رسید که سوای اقوام و اقارب از مهاجر و انصار گریه کننده بسیار بر دور جسد آن بزرگوار جمع بودند بخصوص دو برادرزاده
مثل احمد مختار و حیدر کرار زار زار بر او گریستند و بر ردای مبارک تن حمزه را پوشیدند چگونه دلی داشت زینب خواهر حسین وقتیکه بقتلگاه
رسید جسم پاره پاره برادر و برادرزادگان مثل قاسم و علی اکبر را عریان در میان خاک و خون آغشته دید صفیه اسیر نبود تا توانست تعزیه
برادرش کشید زینب را نگذاشتند که نعش حسین را کفن نماید یا بر سر نعش او گیسو گشاید نظم یکجا تشنه در برابر از خون گلو [illegible]
یکسو عباس نوجوانش ٭ میدید بخاک و خون طپانش ٭ یکجا تن نازنین اکبر میدید بزیر تیغ و خنجر ٭ یکسو قاسم فکار و خسته ٭ بر دست ز خون
خضاب بسته ٭ یکجا اندوه و دستگیری ٭ یکسو در دل غم اسیری ٭ یکسو چون شمر بی حیائی ٭ از حق نا ترس پر جفائی ٭ دامن زن آتش دل او
کشته چه بلا موکل او ٭ پس حبیب خدا فرمود فاطمه و صفیه را که بشارت باد شما را که حمزه را اسد الله و اسد رسول الله میخوانند در آسمانها
پس با اصحاب بر جنازه حمزه نماز کردند و بر دایی جنازه هر یک از شهدای احد را که می آوردند در پیش جنازه حمزه میگذاشتند و حبیب خدا
بروی نماز میخواند تا آنکه آن روز هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز فرمودند ٭ آنکه در راه خدا شد کشته تیغ و سنین ٭ بود زاهل بیت اول
حمزه و آخر حسین ٭ این همه مصیبتهای بی انتها برای آن بود که حبیب خدا در دار دنیا دل به محبت ذی حیاتی نه بندد و غنچه وار در گلشن
روزگار دمی بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوقی ننماید بلکه آغوش جان جز بخیال محبوب ازلی نگشاید اما چون آن پیغمبر بیقرار را
مدینه گردید از اکثر خانهای مدینه آواز نوحه بلند شده دید که برگشتگان احد میگریستند مگر از خانه حمزه دیده مبارکش پر آب شد و فرمود
اما حمزه لا بواکی لها یعنی حمزه در این شهر غریب است و کسی نیست که بر او بگرید چون بعضی از اصحاب دیدند که پیغمبر خدا بر گریه نگران برای
حمزه محزون است زنان خویش را گفتند بروید در خانه فاطمه اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشتگان خویش زنان انصار چنان در ماتم حمزه
گریستند که وحش و طیر را بگریه در آوردند ٭ تنها نه وحش و طیر بهامون گریستند ٭ از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند ٭ چون حبیب
خدا از گریه ایشان بر حمزه مطلع شد ایشان را دعا کرد و خود پیوسته آتش فراق حمزه میسوخت و همواره داغ عمش حمزه را با بهبودی
نهاده بود که شهادت پسر عمش جعفر طیار رنگ بالش جراحات آن پیغمبر عالیمقدار گردید نظم چه جعفر بصورت سپهر صباحت چه جعفر
بجسم آسمان بلاغت ٭ چه جعفر بدانش جهان فضیلت ٭ چه جعفر بگفتار کان فصاحت ٭ چه جعفر آن جعفری که پیغمبر در حق او فرمود
تشبه خلقی و خلقی یعنی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق من و امیر مومنان فرمود و جعفر الذی یمسی و یصبح ویطیر مع الملائکه ابن امی
و جناب سید الشهداء در روز عاشورا در مقابل لشکر کفار در مقام مفاخرت میفرمود من له عم کعمی جعفر و هب الله له اجنحتین
کیفیت شهادت آن بزرگوار از این قرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس نامزد حرب شرحبیل
غسانی کرد و معروف بدیار شام بجهت فرجام بمنزلی که موته نام داشت آن سه هزار مرد با صد هزار نامرد برخوردند دو روی برطرف
شد کفر با اسلام یکرو شد ٭ میان مرد نامرد از دو سو دعوا تراز و شد ٭ پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت کفار بیند بیشه
آن جوان مردان دینی بآن نامردان دنی در رضای خدا الجهاد کوشیدند تا بسیاری از مومنان شربت شهادت نوشیدند

پس جعفر علم بربود کرفته قدم بمعرکه جهاد نهاد در انحال زمین موته ارتفاع بهم رسانید بحدی که حبیب خدا معرکه کارزار و دلاوران شیر شکار را
میدید فرمود ای یاران جعفر علم را برداشته بمیدان رفت جعفر کرم کارزار بود که ناکاه انبوه خصم بسر او حمله ور شدند یکدل بقتل او
همه یکدکر شدند جعفر برزم کرم که خصم از کمین او افکند تیغ راست بدست یمین او چون دست راست ازتن او بر زمین فتاد شور
قیامتی بیسار و یمین فتاد حبیب خدا آهی کشید و فرمود دست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم بدست چپ کرفته کرم حرب بود که ستمکر
دیکر بتیغ آتشبار دست یسار جعفر را جدا کرد الکند خاتم انبیا کریست و فرمود جعفر دست یسار خود را در راه دین مبین نثار کرد پس جعفر
علم را بسینه بیکینه خویش کرفت و روی توجه بمدینه نمود و عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد ای رسول خدا سلام وداع
کننده را دریغ دریغ که شرف خدمت نور الکرام در یافت جعفر کرم استغاثه بود که ملعونی ضربتی بروی زد که از پا درآمد نظم
چشمش بسوی مدینه که ناکه به بحر خون سر و قد شرح رایت اسلام شد نکون نخلی که بود عزت طوبی ز کین شکست چون شاخهای
او ز یسار و یمین شکست زافتادنش ضجه یارکان دین فتاد پنداشتی که عرش خدا بر زمین فتاد ان روبه صفتان چون ان شیر بیشه
شجاعت را بر زمین بذلت افتاده دیدند با وجودی که دست نداشت از سطوت و صلابت او کسی پای جرات برای شهادت او پیش نکذاشت
تا اینکه فوجی کثیر بر سر وی هجوم آوردند جعفر را بسر نیزه بلند کردند سید انبیا سر بسوی آسمان بلند کرد عرض کرد الهی پسر عمم را سواکن حضرت
ایزد متعال دو بال از زمرد سبز بحضرت جعفر کرامت فرموده بسوی جنان طیران نموده نظم کرد پرواز ان همای عرش پیما سوی عرش
جای نقش پاک غیر از جای نقش پاک نیست نور حق مر نوریان را جذب خواهد کرد لیک آتش سوزنده جز برق خس و خاشاک نیست
در وجود و در عدم منظور اکبر بارات و بس مرد را از زیستن بیم و ز کشتن باک نیست از عناصر دور شو اول که سوی عرش روح
کی کند پرواز تا یک نی بلند از خاک نیست جعفر طیار باید شد نه ابلیس رجیم درک این اسرار کار مرد بی ادراک نیست پس سالار
اصفیاء و سید انبیا این قدر در ماتم جعفر کریست که دردی لنکم او عارض شد و پیوسته مینمود علی مثل جعفر فلیبک الباکون بر سر
جعفر باید کریه کنندکان بکریند پس فاطمه سیده زنان را فرمود که برو در ماتم جعفر هر قدر که توانی کریه کن پس خود آن بزرکوار در خانه جعفر
آمد و اسماء بنت عمیس زوجه جعفر را طلبیده برای ایشان حکایت فرموده زوجه جعفر بر یتیمی و بیکسی اطفال خود بسیار کریست سید
انبیا او را دلداری داده فرمود التخافین وانا ولیهم فی الدنیا والآخرة آیا برای ایشان می ترسی و حال انکه من پشت و پناه ایشانم در
دنیا و آخرة مجملا آن بزرکوار پیوسته نهایت مرحمت درباره یتیمان جعفر بعمل می آورد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعله سوم به بستر مرض افتادن احمد مختار و وداع کردن صغار و کبار و برات بخشیدن به امیر مومنان

افلاکیان چه قرعه ماتم فکنده اند اول بنام سید عالم فکنده اند هر کونه محنتی که بخلق جهان رسید ز آدم کرفته جمله بخاتم فکنده اند اهل حجاز با ز رجاز
مخالفان شور و نوا بدایره غم فکنده اند از بهر نوح ثانی اسلام جن و انس طوفان نوح ز اشک دمادم فکنده اند سکان آسمان
چهارم نوای غم در بزم عیش عیسی برهم فکنده اند چون [illegible] در میان علی و انبیا بدور بر کار وارسته ماتم فکنده اند حوران زکریه
سرمه زعینین شسته اند و زپنجه خم طره پر غم فکنده اند بر حرم برفته اکر از حرم چرا در کعبه شور و شین محرم فکنده اند صید حرم
در شده صید اجل که خلق مسند بر کلب معلم فکنده اند یارب دل است خون شده یا انکه جوهری با سینه غم بدیده برزم فکنده اند
مقربان معراج رفعت و جلال و محرمان بیبان عزت و ضلال صدر نشینان محفل مودت و جان نثاری و سر در کرشان طاعت
و فرمان برداری سالکان طریق عنایت رب رحیم و هادیان راه صراط مستقیم تسلیم شدکان راه رضای خدا و محنت رسیدکان

صفای

جفای امت بیوفا طراوت پیرای کلستان بیان و حلاوت افزای شکرستان بیان کردیدند که از ان روز که خیر مقدمه آتش افروز کربلا
کوشزد کنان ملأ اعلی کردیده بود افلاک و افلاکیان بشب و روز بحیرت بران صحرا نکران بودند که آیا شاهد این مقصود کی
نقاب از چهره کشاید و کدام روز از کدام طایفه این فعل قبیح بظهور آید نظم کردون خبر ز رحلت خیر البشر نداشت فتنی بسر شنیده خبر انده بدر
نداشت نقش حسین و قصه شمری شنیده بود جز در زمین کوفه بجای نظر نداشت چرخ انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز شور شر ماه صفر
نداشت کویا سپهر کسوت نیلی برای ماتم حسین در بر نموده خبر نداشت که خاک سیاه بر سر امتان احمد مختار و این فرقه تبه روزکار بدرد
بی پدری کرفتار خواهند شد نظم رحلت پیغمبر اکر در جهان خواهد فکند امت بیچاره را آتش بجان خواهد فکند سینه ناکامی زخشم مرد و زن
خواهد کشود داغ حسرت بر دل پیر و جوان خواهد فکند اما کیفیت رحلت باین طریق است که چون در سال دهم هجرت از جانب رب العزة
بانزال سوره فتح جبرئیل امین فرود آمد سید خیر الانام از مضامین ان سوره منجز نظام استشمام رایحه انتقال بکلشن وصال محبوب لایزال نمود
بمسجد تشریف برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاده پشت بمحراب رسالت داد بعد از خطبه و حمد الهی فرمود ایها الناس آیا چکونه پیغمبری
بودم شمارا پس مضامین این ابیات را کوشزد صغار و کبار نمود نظم که ای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم شمارا با وجود سروری فرمان بری
کردم نرنجاندم کسی را از امتان هر چند رنجیدم جفا دیدم دعا کردم وفا کردم جفا دیدم بحکم حق ادای دعوت حق کرده ام یا نه
برای خلق تبلیغ رسالت کرده ام یا نه باین امت بمحشر کر ز خلق آخر و اول ندا آید که چون پیغمبری بود احمد مرسل چه میکویند آیا در جواب
این بیچاره امت شما رضایند از چه من پیغمبری یا نارضا امت پیک مرتبه از استماع این کفتار خروش از مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما
فدای تو باد خواهیم در قیامت عرض کرد که نیکو پیغمبری بودی ما را از بادیه ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی ادای حق رسالت کردی
و درباره امت محنت بیش از انکه باید و شاید بعمل آوردی ان پیغمبر ارجمند انکشت سبابه بسوی آسمان بلند کرد که اللهم اشهد به
تبلیغ الرسالة بار خدایا کواه باش که رسانیدم احکام ترا پس در همان سال به بیت الله مشرف شد حج وداع را بعمل آورد و در مراجعت
بفرمان حق قدیم در خم غدیر امیر کبیر خیبر کیر را بتشریف خلافت مخلع کردانید پس مضمون این ابیات را فرمود که ایها الناس
نظم وداع امت بیچاره در نظر دارم بسوی عالم باقی سر سفر دارم مرا عزیزتر از جان بود دو امر عظیم نهم میان شما امتان ز لطف
عمیم یکی است انکه باولاد من ستم مکنید دکر کلام خدا را زیاد و کم مکنید مرا علی است برادر چنانکه میدانید خدا نکرده علی را ز خود برنجانید
مرا بهر انکه موالی علی بر او موالات رضای او چه رضای من رضای خدا است مرا اخی است علی چون کلیم را هارون مرا وصی است
علی چون مسیح را شمعون کسی بفاطمه ام کر صدا بلند کند مرا دوباره بفردوس دردمند کند اکر دل حسنین از کسی ملول شود
یقین که باعث رنجیدن رسول شود ز هم جدا نشوند این دو امر تا محشر مرا کنند ملاقات در لب کوثر اما چون ان پیغمبر بمنزل
و وطن دلنشین داخل مدینه کردید پیوسته اصحاب را موعظه می نمود و بزهد و پرهیزکاری امر می نمود تا انکه یکماه پیش از رحلت انجناب خواص
اصحاب را بخلوت طلبیده اشک بر رخسار مبارک بارید و فرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقه شما را جمع نماید
حفظکم الله خدا شما را محافظت فرماید بعد از این مقوله فرمایشات و نوازشات فرمود ای یاران من رفتن من از میان شما نزدیک
جای ان داشت که بفرماید ای اصحاب من نظم روزیکه پیر کشته کهانی احمد رود از جهان فانی از جسم رود چه جان امت
یعنی که من از میان امت خوشنود ز زندکی مباشید جز در پی بندکی مباشید در یاری این و آن مباشید بر زخم علی نمک مپاشید
ای موالیان کرام و ای اصحاب خیر الانام هر که را نبی مولا است علی مولای اوست هر که علی را برنجاند مرا رنجانیده نظم

آثار وحی زینت کاشانه علی است ∴ بی شک و ریب خانه من خانه علی است ∴ خدمت گذاریم شرف خدمت علی است ∴ حرمت نگاه داشتم
حرمت علی است ∴ از آنجا که حبیب خدا یار را صاحب تاج انما را مخاطب ساخته میفرمود یا علی لحمک لحمی وجسمک جسمی ودمک دمی بعید نیست
که در هنگام وصیت با عجب فرموده باشد نظم نور خدا سرشته آب و گل علی است ∴ من عالمم به آنکه دلش با من علی است ∴ بی حاصلی است
آنچه نخواهد علی ز دهر ∴ وان را که خواست حاصل من حاصل علی است ∴ گردم هزار مرتبه در جلوه گاه خلد ∴ مقبول کافری که ز رنگین قاتل
علی است ∴ جان رسول و جسم رسول و دل رسول ∴ جان علی و جسم علی و دل علی است ∴ پس الجناب متوجه رب الارباب گردید زبان
ناطقش از گوهر فشانی خاموش مانده بیهوش گردید در الحال شیر خدا سر مبارک آن مخاطب لولاک را بر دامن پاک خود نهاده
و عم نامدارش عباس بدامن ردای خویش مگس از روی آن سید شیرین کلام دور میکرد آن محرم خلوت خانه دیده مرحمت
بسوی عباس باز کرده فرمود ای عم با وقار گرامی دلم از دنیای دون به تنگ آمده بزبان حال میفرمود نظم دلم گرفته بسی زین
سراچه فانی ∴ بسوی دوست روانم بعزم مهمانی ∴ بدین چنین قفس و طایری چه من حیف است ∴ انیس زاغ و زغن بلبل چمن صفات
برای ملک فنا از بقا گذر بس است ∴ اگر هوس بود این چند روز نیز بس است ∴ ای عم گرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراث
من واداکن دیون و عهود و بری کن ذمه مرا عباس عرض کرد یا رسول الله لشکر پیری بر حصار بند وجودم تاخته و بار عیال پشتم را
کمان ساخته با وجود این ناتوانی این پیر منحنی را قدرت متحمل شدن این بار نیست آن بزرگوار سه مرتبه تکرار این گفتار فرمود عباس
هر سه مرتبه جواب اول را عرض کرد سید هاشمی بمضامین این ابیات لب گشوده فرمود نظم تو را زین حسن کافی زین سئوال است
که مضمون صداقت در مقال است ∴ که این تکلیف خود امر عظیمی است ∴ نه کار هر کسی کار کریمی است ∴ کسی را باید این خاتم سزاوار
که دارم بر سلیمانش اقرار ∴ کسی را باید این مفتاح در مشت ∴ که تخم جود کشت و نفس اکشت ∴ دهم میراث شخصی بعالم
که بتواند زد از لا و نعم دم ∴ کسی را ارث می بخشند صنایم ∴ که خود گوید سمعنا در جوابم ∴ کسی لایق بدین لطف عمیم است ∴
که مداحش خداوند کریم است ∴ پس روی مبارک بسوی امیر مؤمنان گردانید و فرمود ای برگزیده ملک علام وای برادر یا جان برابر
خیر الانام بگیر میراث مرا و اداکن دیون مرا و بعمل آور وعدهای مرا و خلیفه من باش بر اهل بیت من و زنان من و تبلیغ رسالت
من کن بمردم بعد از من این عبارات را میفرمود و از شدت مرض هیلبر زید گریه در گلوی امیر مؤمنان گره شده یارای جواب گفتن
نداشت مرتبه دیگر حضرت رسول زوج بتول را مخاطب ساخته همین وصیت را اعاده فرمود امیر مؤمنان گریان گریان با نهایت
صعوبت بآواز ضعیف بزبان حال عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نظم ندارم زین کرامت جز به بخت کامران منت ∴
بجان دادن گرم ماموری فرمائی بجان منت ∴ پس حبیب ذو الجلال بلال را فرمود که برو خود مرا که ذو الجبین میامند و زره مرا
که ذات الوصول میخوانند و عقاب و رایت و ذو الفقار و برد و ممشوق و دو استر که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه
که یکی سهبا و یکی عضبا مشهور است و دو اسب که یکی حیزوم و یکی ذو الجناح است و دراز گوشی که یعفور مشهور است و دو پیراهن
که یکی را شب معراج و یکی را روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکی را در سفر و یکی را در ایام عید و یکی را سایر اوقات در میان اصحاب
بر سر می نهادم حاضر کن چون بلال استمند بفرموده آن سید ارجمند تمام را حاضر نمود الجناب فرمود ای عباس بیا بجای ابوتراب
بر پشت من بنشین پس فرمود یا علی نظم مرا رفته ز تن تاب و مانده نیم جان بر تن ∴ بجان بیا فشیده نیستی اسعوال
باقیست برتن ∴ توقف نیست جائز لحظه زنگ توقف کن ∴ زجا برخیز و اموال مرا یک یک تصرف کن ∴ بده از زینت

میراث

میراث من زیب آشیانت را ∴ از این عم هم رها کن این عم ناتوانت را ∴ پس بفرموده سید انام در حضور اقارب و اقوام تمام
وی میراث ختم النبیین را بخانه خویش برده برگردیده و در مقابل آن که خدای عالم ایجاد با ادب تمام ایستاد چون چشم آنحضرت برسید
او صبا افتاد انگشتری که سزاوار سلیمان ملک ولایت بود در انگشتش نمود نظم چه داد در کف او خاتم جهانبانی ∴ که حکم حکم تو
گر خاتمی بگردانی ∴ چه خاتم و زر بشر دید عقیق گفت آنست ∴ که ارث حضرت داود بر سلیمان است ∴ گرفت خاتم عزت چه از رسول مجید
برای حرمت انگشت مصطفی بوسید ∴ چه بوسه داد بران خاتم آن امام امم ∴ شد از عقیق لبش آبدار آن خاتم ∴ برای آنکه چه در کربلا علی اکبر
ز زمزم تشنه لب آید سوی جناب پدر ∴ بدان نگین سلیمان همیشه در تب و تاب ∴ که کی رهد سلیمان کربلا دم آب ∴ پس از نبی به
انگشت خود ز خون جگر ∴ که کامیاب شود از لب علی اکبر ∴ ولیکن پیرهنی را که خامه ذکر نمود ∴ هزار و نهصد و پنجاه رخنه در وی بود ∴
ز بسکه ریخت ز ابر ستیزه بارش تیر ∴ نمود پیکر شیر را چه دام ماهی گیر ∴ اما ذو الجناح مرکبی بود که در جولانگاه صحرای کربلا حامل بار امانت
و توسن شهادت سردار شهیدان بود از بس تیر بر الجناب افکندند همای بال و پر شکسته یعنی آن حیوان زبان بسته چون عقاب پر
بر آورده بود در الحال حبیب رب العزة حضرت رسالت بآواز بلند فرمود که همه گواه باشید ای گروه مسلمانان و ای فرزندان
عبد المطلب و هاشم که علی ابن ابی طالب وزیر و خلیفه من است زینهار با و مخالفت مکنید که گمراه میشوید پس فرمود ای عم گرامی
ای عباس برخیز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله نظم طفلی است در مقابل من شیر ذو الجلال ∴ من پیر سال خورده و او طفل
خورد سال ∴ پیری ز طفل گوشه گزیند مروت است ∴ طفلی بجای پیر نشیند مروت است ∴ آن سید حق شناس در جواب عباس
بزبان حال فرمود ای عم نامی هنوز پسر عم مرا نشناخته نظم مگوی طفل که پیر هدایت است علی ∴ مگوی طفل که میر ولایت است علی ∴
مگوی طفل کسی را که از خدای جلیل ∴ رسید وحی که هستی تو مرشد جبریل ∴ مگوی طفل کسی را که بوده در عالم ∴ هنوز خلق نگردیده عالب آدم ∴
مگوی طفل که صد همچو موسی عمران ∴ بود بمکتب او همچو طفل ابجد خوان ∴ پس عباس غضبناک برخاست امیر مؤمنان بجای عباس بر پشت
پیغمبر قرار گرفت چون حبیب خدا عباس را غضبناک یافت فرمود ای عم با مدار بزرگوار من کاری مکن که در وقت رفتن بر تو خشمناک
و خشم من تو را با آتش بسوزاند عباس نادم شده برگشت و بجای خویش قرار گرفت در الحال ضعف بر الجناب مستولی شد فرمود ای
ابوتراب مرا بجانب امیر مؤمنان الحضرت را خوابانید و چند روز هم با وجود شدت مرض بسفارش علی و فاطمه و باقی اهل بیت میکوشید

شعله چهاردهم در بیان رفتن بنعیم و قصار طلبیدن سوادات قبس

شد احمد از جهان سوی بزم جنان
فغان ∴ اطفال او یتیم شد ای آسمان فغان ∴ تنها نه اهل بیت رسالت که امتان ∴ گشتند بی پدر همه زین غم فغان فغان ∴
گر از جهان برفته پیمبر برای کیست ∴ در وحش و طیر شیون و در آسمان فغان ∴ گر شاهباز سدره نگردید صید مرگ ∴ دارند از برای
چه کروبیان فغان ∴ از بهر آنکه بوده معین جوان و پیر ∴ تا عرش رفت از دل پیر و جوان فغان ∴ از بهر کیست کز قفس سینه فاطمه
چون طایر اسیر کشد هر زمان فغان ∴ با هم بیک نوا حسنین اند نوحه گر ∴ آری خوش است بهر پدر مردگان فغان ∴ انجم فشاند از مژه
خون چکان سرشک ∴ گردون کشید با قد همچون کمان فغان ∴ گر جوهری ز درد بنالد عجب نیست ∴ باشد شعار مرغ جدا از آشیان فغان ∴
مسند نشینان بارگاه قرب و وصال و خلوت آرایان زاویه هجرت و ارتحال محبان نیازمند بوصال محبوب و طالبان شایق بجمال
مطلوب رشته کش گهرهای نیاز و ناز طالب و مطلوب و سلسله بند طرزهای استغنا و استغنای محب و محبوب گردیده اند که چون
زمان رحلت حضرت رسالت پناه بعالم قدس نزدیک رسید امیر مؤمنان را طلبید و فرمود یا علی مهیای جواب باش که در روز محشر

بر تو حجت خواهم گرفت در نزد ملک علام بحلال و حرام و جمیع احکام چه جواب خواهی گفت امیر مؤمنان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد امید وار چنانم که ملاقات نکنم خدا و رسول را مگر بهیئتی که از من تقصیری سر نزده باشد و تخلف در احکام خدا و رسول خدا نکرده باشم و اصبر تا زهی وحشت تنهائی بعد از چون تو امینی وا دردا که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت نظم افسوس که رفتنش از جهان نزدیک است ❊ دردا که وداع جسم و جان نزدیک است ❊ گر صبح قیامت از نظر باشد دور ❊ شام سیه فراق جهان نزدیک است ❊ پس جناب رسول بلال را فرمود که بیاور دو تازه سرو برومند گلشن ولایت را و بیاور دو ثمر شجر بوستان هدایت را نظم کجایند دو چشم چراغ پیمبر ❊ کجایند گلهای باغ پیمبر ❊ کجا شد حسن قوت دیدگانم ❊ حسینم کجا رفته آرام جانم ❊ حسن با خبر نیست کو یار جانم ❊ حسینم چرا کرده ترک وصالم ❊ بیار ای بلال آن دو سرو چمن را ❊ که بینم جناب حسین و حسن را ❊ بلال آشفته حال بیرون رفت آن یعقوب بیت الاحزان بلال آن دو یوسف مصر جلال و جمال را حاضر نمود پس رسول رب ودود آغوش جان گشوده بعد از بوسیدن و بوئیدن هر دو را بر سینه خویش چسبانید از لب حسن که ریزه خوار خوان الماس بود رایحه دهاستان استشمام فرموده و در گلوی حسین که تشنه خنجر جفا بوده صفای کانهن الیاقوت والمرجان ملاحظه می فرمود امیر مؤمنان آن دو شهزاده را بر سینه آن بزرگوار باعث افزون شدن ملال سید ابرار دانسته خواست که ایشان را دور نماید آنحضرت باوجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شده و فرمود یا ابا الحسن بگذار که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشه از لقای ایشان بردارم و ایشان توشه از لقای من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید گاهی لب حسن را می بوسید و می فرمود زود باشد که این لب را به زهر ستم آغشته سازند و حسن مجتبی را که خلیفه من است بعد از پدر بزرگوار از پای در اندازند پس گلوی حسین را بوسید و می فرمود یا بنی مستقتل انت و یقتلک جماعة من اصحابی ترجون بعمال له عمودا ولکن لا یصل علیک ولا علیهم الحدید و ذلک قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم تکون السیوف علیک علی اصحابک بردا و سلاما پس دست فاطمه را گرفته و بدست پسر عمش داد نظم یعنی که ای امین خدا این امانت است ❊ از من ز حضرت تو که وقت اعانت است ❊ دانم که از تو فاطمه هرگز ملول نیست ❊ امروز دل شکسته تری از بتول نیست ❊ هر دختری که سایه بابش تبارک است ❊ گر خود در آتش است که آتش مبارک است ❊ بیچاره عزیز کرده من مرده مادرش ❊ یکجا شود ز مرگ پدر خاک بر سرش ❊ بعد از سفارش فاطمه و حسنین برگزین کارخانه ذو الجلال بلال را طلبیده و فرمود ندا کن تا بزرگ و کوچک بمسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مردم آن برگزیده ایزد ذو المنن عمامه مبارک بر سر بسته و بر کمان خویش تکیه کرده بر منبر بالا رفت بعد از خطبه مشتمل بر حمد الهی زبان گوهر بار گشوده بزبان حال فرمود نظم ایها الناس از صغیر و کبیر ❊ شد محمد برای امت پیر ❊ خود چگونه پیمبری بودم ❊ لحظه از الم نیاسودم ❊ احد اصحابی عدل و داد نکرد ❊ یا براه خدا جهاد نکرد ❊ فقرا را به بزم خود نشاند ❊ حق مسکین بصاحبش نرساند ❊ در قناعت چه شد تهی دستم ❊ روزها سنگ بر شکم بستم ❊ بر یتیم و اسیر بخشیدم ❊ نان خود شب گرسنه خوابیدم ❊ جور دیدم ز بیوفائی چند ❊ متحمل شدم جفائی چند ❊ دلم از حرف سرد خست یکی ❊ دُر دندان من شکست یکی ❊ دیدم از مردم آن جفا همه عمر ❊ صبر کردم بر این بلا همه عمر ❊ این سرافکندگی مرا کافی است ❊ دیگر این زندگی مرا کافی است ❊ عازم خلدم از جهان خراب ❊ الوداع الوداع یا اصحاب ❊ یکمرتبه خروش از مهاجر و انصار بلند شد عرض کردند که نعم الرسول انت فجزاک الله عنا خیرا نیکو پیغمبری بودی خدا تورا جزای خیر دهاد پس فرمود ایها الناس حضرت سبحان حکم نموده و سوگند یاد فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد شما را قسم میدهم به پروردگار قهار جبار که هرکس را نزد محمد مظلمه باشد برخیزد و مرا از قید قصاص قیامت برهاند و امروز قصاص خویش ستاند که قصاص دنیا نزد من مطلوب تراست از قصاص عقبی همه عرض کردند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلمی نسبت با حدی برسید بار دیگر

مضمون

مضمون همین مقال را بزبان حال فرمود نظم بروز حشر چه عاصی و ناجی از هر سو ❊ نهند بقائمه عرش کبریائی رو ❊ کنند چنین ملایک نزول صف در صف ❊ کشند صف زده گرد سوی پیمبران سلف ❊ بی حساب شود پر چه عرصه گاه قیام ❊ ز انبیای عظام و ز اولیای کرام ❊ کجا رواست که پیمبران نظاره کنند ❊ پی قصاص من از هر طرف اشاره کنند ❊ کجا رواست که نزد خدای عزوجل ❊ شود قصاص بصد خواری احمد مرسل ❊ جهان بلی است برای کنه چه جزو چه کل ❊ قصاص این سر من خوشتر است زان سر پل ❊ مرا بمظلمه گر کس قصاص کند ❊ خدا رسول صف محشرش خلاص کند ❊ چون مرتبه دیگر تکرار این گفتار فرمود سواده ابن قیس از میان مجلس برخاست و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص را تکرار می نمائی و بر مبالغه می افزائی ترسیدم که اگر اظهار نکنم مبادا عاصی باشم و الا اظهار نمیکردم در هنگامیکه از طائف تشریف می آوردید بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید من باستقبال بیرون آمدم جناب شما عصا بر ناقه فرود آوردید بدوش من آمد و الم بسیار بمن رسید حضرت فرمود جزاک الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود برو بخانه فاطمه دختر خیر البشر و عصای ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای مدینه ندا میکرد که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیامة ای گروه مردم کیست که در معرض قصاص در آورد نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد مصطفی خود را در معرض قصاص در آورده چون بدر خانه فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را خواسته فاطمه مضامین این مقال را فرمود بزبان حال که ای بلال نظم پدرم مدتی است بیمار است ❊ بغم ناخوشی گرفتار است ❊ پدرم الی الال تب دارد ❊ جان شیرین ز تب بلب دارد ❊ پیکری را که نیرو یاری نیست ❊ ذره طاقت سواری نیست ❊ این سخن حرف آتش انگیز است ❊ این عصا خواستن پی چه چیز است ❊ بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر بر آمده اصحاب و انصار را وداع فرموده بعد از وداع خطاب کرد که ایها الناس هر که را حقی بر ذمه من باشد قصاص را بقیامت نگذارد گویا این تازیانه ممشوق را روزی بکتف سواده ابن قیس فرود آورده است امروز قصاص می طلبد فاطمه زهرا فریاد برکشید که وا ابتاه و اسیداه و امحمداه ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که سلام مرا باین شخص قصاص کننده برسان و بگو که پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر پدرم رحم کن نظم زین حکایت بردی از دل صبر و تابم ای جوان ❊ رحم کن رحمی که بیمار است بابم ای جوان ❊ در چنین وقت این ستم بر سید ابرار چیست ❊ بر نزاری از دلش کر باری این بیمار چیست ❊ از نبی جستیم شفاعت در صف محشر چه شد ❊ ما گذشتیم از قیامت حق پیغمبر چه شد ❊ نادم محشر دل اعراب با انصاف نیست ❊ با چنان جسم ضعیف این بحر از انصاف نیست ❊ چون بلال تازیانه را گرفت و روانه مسجد شد بتول عذرا فاطمه زهرا حسنین را فرمود ای جانان مادر کسی از اعراب جسارت کرده و جد شما را در معرض قصاص آورده بمسجد بروید هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید که جد شما رنجور است و تاب خوردن تازیانه ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن تازیانه ممشوق فریاد از مهاجر و انصار بعیوق رسید یک یک نزد سواده می آمدند و التماس میکردند که ای سواده پیغمبر ما علیل است ما را بعوض آن قصاص کن مقارن الحال حسنین داخل مسجد شدند اشک چون مروارید بدامان ریختند دست بدامان سواده آویختند که ما را بعوض جد ما قصاص کن که جد ما بیمار است نظم جای آن دارد که شهزاده حسن ❊ گوید ای مرد به بین چشم ترم ❊ از جفای پسر ملجم دون ❊ چون شود خاک یتیمی بسرم ❊ زهر در آب حیاتم ریزند ❊ پر شود طشت ز لخت جگرم ❊ افکند شال عزا در گردن ❊ قاسم در بدری بی پدرم ❊ داده جدم خبر کشتن من ❊ دل و بر سوخته از این خبرم ❊ از تو ممنونم و خوشنود ای مرد ❊ سواری بقصاص اکرم ❊ جای مقال بود که مظلوم کربلا لب بالتماس گشاید و بان شخص قصاص کننده بفرماید نظم ای سواده من از این جمله دل آزرده ترم ❊ کشتن فاطمه ام بیکس و بی یار و پدرم

منم ان تشنه جگر کشته بی غسل کفن ❁ که بجز شمر نیاید دم مردن بسرم ❁ منم ان سوخته کوکب که ز طفلی بردم ❁ خوانده تا شر کواکب به بلای کرم
نعش عباس چه افتد بلب آب فرات ❁ بشکند از الم مرگ برادر کمرم ❁ پایمال سم اسبان مخالف کردد ❁ سرو کلزار حسن قاسم والا کهرم
افتد اکبر بدم تیغ به پیش چشمم ❁ شود اصغر هدف تیر به پیش نظرم ❁ چون شوم کشته دران روز نکفینم ❁ سر برادر بسر آید نه پدر نه پسرم
بعد قتلم باسیری رود از کوفه بشام ❁ دختر بی پدر و خواهر خونین جگرم ❁ تو خود انصاف ده ای مرد که با این همه درد ❁ چه خود را بچنین حال
توانم نکرم ❁ کن مرا در عوض جد ملک قدر قصاص ❁ که از جمله جریدار بلا بیشترم ❁ حبیب خدا فرمود ای نور دیدگان من بگذار بد مرا
قصاص کند و از عقوبت عقبی خلاص کند جای ان داشت که بفرماید نظم که شراره بمحشر اگر شراره آتش ❁ گناه کار شود الحکر مباش
آتش ستم بخلق بود خانه بر آتش و عاقل ❁ ما جبار چرا بایه بهرکاره آتش ❁ قصاص کشته من واجب و جسم نزارم ❁ بس است
این تب سوزان مرا شانه آتش ❁ مرا ز آتش دنیا چه باک از انکه بدنیا ❁ سمندرم من و مشتاق آشیانه آتش ❁ هزار مرتبه دنیا زر
بحشر نماید ❁ ز تازیانه ممشوق تازیانه آتش ❁ پس حبیب خدا فرمود ای سواده بیا قصاص کن سواده پیش آمده عرض کرد یا رسول الله
انروز کتف من برهنه بود شما نیز کتف مبارک برهنه نمائید ان بزرگوار دراعه مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخته
چون ید و بیضای موسی عالمی را بنور تجلی روشن نمود نظم چه افتاد دراعه از دوش حضرت ❁ عیان شد بااصحاب مهر نبوت ❁
چون مهر نبوت ان سپهر رسالت آشکار شد چشم حضار خیره و دیده اشرار تیره کردید نظم بر دوش مبارک پیمبر ❁ کردی چشم منافقان در
دراعه حجاب ظلمتی بود ❁ برداشت حجاب ظلمت از نور ❁ از مهر نبوتش عیان کشت ❁ نوری که کلیم دیده در طور ❁ زان نور که جلوه کرد خمید
هرکس چیزی بقدر مقدور ❁ بعضی گفتند کاین بهشت است ❁ وان تابش نور و چهره حور ❁ برخی قایل که بزم عشق است ❁ روشن ز شعاع شمع کافور
خلقی حیران که صبح صادق ❁ کردید عیان بشام دیجور ❁ قومی بکمان که نور ذات است ❁ کس نور خدا ندیده مستور ❁ لیکن غلطم ازین شبهات
خود نور محمدی است منظور ❁ سواده را چون نظر بمهر مبارک افتاد تازیانه را از دست افکنده سیلاب حسرت از دیده کشاد و صورت
خود را بمهر نبوت مالیده ان مهر مبارک را بوسید و عرض کرد که فدای شما شوم دستم بریده باد که بسوی پیغمبر خود بی ادبی را کنم
از زبان کوهربار شنیدم که روزی فرمودید من مس جلدی لم تمسه النار هر که بدن مرا مس کند آتش جهنم بدن او را مس نکند منظور
من ان بود که چشمم بمهر مبارک کشایم و بدن مبارک شما را مس نمایم پس ان رحمت خدا از عرشه منبر فرود آمد نظم منبر وداع مقدم
پاک رسول کرد ❁ ان رحمت خدا چه ز منبر نزول کرد ❁ چون کرد در وداع عرشه منبر بسوی فرش ❁ واسپید اشک از دل پیر و جوان بعرش
محراب و منبر از همه افزون کریستند ❁ در فرقت رسول خدا خون کریستند ❁ مسجد طمع بریده زان قبله امم ❁ آمد ستون بناله
و محراب کشت خم ❁ پس ان سید علیین وان ثمر بوستان خلیین بانهایت تعجیل داخل خانه ام سلمه شد فرمود رب سلم امة محمد من
النار و یسر علیهم الحساب ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا مغموم حضرت فرمود ای ام سلمه درین ساعت جبرئیل خبر مرگ مرا
رسانیده است سلام من بر تو باد که بعد ازین روز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه خروش برآورد که واحزناه واسیداه حزنا
لا تدرکه الندامه علیک یا محمداه پس مرض ان بزرگوار شدید شده به بستر خوابید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ پنجم در بیان خوابیدن امیر مؤمنان در حجرهٔ حسنین و فاطمه در حالت ...

روز وداع آن خیر البشر رسید ❁ خون کرد داغ حمزه بدلهای اهل بیت ❁ ان داغ تازه شد و داغ دگر رسید ❁ جن و البشر فتاده
بخاک سینه مکن ❁ وقت وفات سید جن و البشر رسید ❁ طوفان آه سینه زهرا ز سر گذشت ❁ سیل سرشک بشر خدا تا کمر رسید ❁

شور قیامتی که بد از مردمان نهان ❁ کردید آشکار چه ماه صفر رسید ❁ خورشید آسمان رسالت غروب کرد ❁ وز مغرب آفتاب
قیامت اثر رسید ❁ در خون نشست کشت و تا نوبت عزا ❁ از ضبط بیاچه لشمس و قمر رسید ❁ صد شمس بینش فاطمه ... ❁ بربین
این نیشتر که بیشتر از نیشتر رسید ❁ اولاد مصطفی متحمل بجان شوند ❁ حکمی که با کهان بقضا و قدر رسید ❁ جسم نبی ز قصر بلا کرکنار جست ❁ ه
بی در کنار بی غم و خوف و خطر رسید ❁ ان کشتی نجات بطوفان هزار بار ❁ برخورد تا شکسته بساحل بسر رسید ❁ خوش منصبی است
شغل مصیبت بجوهری ❁ این مرحمت ز فیض دعای سحر رسید ❁ رنجوران بستر الم و مهجوران کاشانه غم و هم می کساران باده کلفت
و کلال و جان نثاران ایمای و صاحب محبوب لایزال انجمن سوزان کاشانه هستی بیگانه و خویش آتش افروز کانون سینهای ریش کردید
که چون مرض رسول خدا اشد بد شد از ضعف تن مبارکش میل زبیده پس با نهایت ضعف و ناتوانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل
و آرام جان من کجاست خلیفه و جانشین من حاضر کنید برادر با جان برابر مرا تا وصیت کنم او را نظم کجاست انکه قرار دل حزین من است
کجاست انکه ولی عهد و جانشین من است ❁ کجاست انکه بهر ورطه یاور است مرا ❁ کجاست انکه بمعنی برادر است مرا ❁ مقارن الحال
عایشه و حفصه تباه کار بعقب پدران ملحد ابولهب کردار خویش فرستادند چون نظران غمه بار بران دو نابزرگوار افتاد روی مبارک بجامه
پوشانید و بروایتی روی از ایشان بکردانید و فرمود کجاست نخل برومند گلستان من کجاست برطرف کننده غمها و المهای من و بلال
حال میفرمود نظم کجاست انکه بود مونس من و ازلش ❁ کجاست تا که بکیرم سرم بدامن خویش ❁ کجاست انکه دمی بی رخش قرارم نیست
چه روی داد که در وقت مرگ یارم نیست ❁ بازان دو قطامه طینتان پدران ابلیس فطرتان خود را حاضر ساختند ❁ مرتبه ثانی ان حضرت
روی از ایشان بپوشید نظم مسیحا گفت کردید از یهودان منزجر ذاتش ❁ کلیمی خواست با فرعون و هامان شد ملاقاتش ❁
حسین آمد بیاد آتش شد بزید و شمر یاد او ❁ بموسی کرد رو هارون و مامون شد دو چار او ❁ دم از انکامل ز رشد از دیوان زسر هوشش
حدیث نور میفرمود شد ظلمت هم آغوشش ❁ پس عایشه رو با بوبکر کرد با کراه تمام گفت حضرت خیر الانام پسر عم گرام خویش علی را
میخواهد در الحال صدای انیسه یعنی زهرای مرضیه ایرچه مومنان را مطلع کردانیده حاضر نمود چون حبیب خدا چشم مبارک بر خسار
پسر عم نامدار خویش کشود آغوش جان باز کرده چون طالب و مطلوب یا محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند نظم به بزم محبت هم
شد مقابل شود و مطلوب یکرو دو محبوب یکدل ❁ بروح نبی روح شاه ولایت ❁ چنان کشت ملحق چنان کشت واصل ❁
که یکباره پرواز کردی ز قالب ❁ نبودی اگر در میان جسم حایل ❁ بفکر جدائی فتادم خرد گفت ❁ وداع دو محبوب کاری است مشکل
محبت بود کارش ایجا چه داند ❁ کسی را که نبود وقوف از مراحل ❁ پس پیغمبر آخر الزمان دهان مبارک بگوش امیر مومنان نهاد
و جامه خویش را بر روی وی پوشیده زمان طویلی با انحضرت راز گفت و قطرهای عرق شبنم وار از کلبرگ رخساران ان
بر روی یکدیگر میریخت و مردم در بیت در خانه انحضرت جمع بودند بخصوص ابوبکر و عمر چون حضرت بیرون آمدند دو منافق پرسیدند
که یا علی پیغمبر با تو چه راز ناگفته و چه کوهر ناسفته داشت که درین زمان طویل صحبت حضرت فرمود که هزار باب علم رسول خدا بمن
آموخت که از هر باب هزار باب دیگر مفتوح میشود مرویست که حضرت خضر در دهلیز خانه ایستاده بود چشمش بحضرت افتاد عرض
کرد که یا علی نظم ای خازن کنج سر یزدان ❁ وی محرم رازهای پنهان ❁ ای روی تو رشک سوره نور ❁ وی از تو جهان حسن
پر شور ❁ مه پیش تو جرم ناتمامی ❁ بر جیس تو را کمین غلامی ❁ با حزن تو زاهد سوز یعقوب ❁ با صبر تو ناصبور ایوب ❁ بهرام کمینه پاسبانت
مه مشعله دار آستانت ❁ جبرئیل امین ترا ندیمی ❁ بر شاگردی ترا کلیمی ❁ طفلان تو نور عین هرکس ❁ باشند حسن و حسین هر کس

در سیرت حبیبی و بگر: ابراهیم خلیل و بکری: ای برهمه انبیا تو وارث: بر خلقت کائنات باعث: پیش از همه انبیای اعظم: چون خلقت شد
ز خاک آدم: میکرد کجا ملک سجودش: گر نور تو بر جبین نبودش: ای آمده بردباری تو: برهان بزرگواری تو: ای کوی تو همچو طور
سینا: وی دیده شرع از تو بینا: دین را که نبی است نسخه اصل: او را تو خلیفه بلافصل: امروز نبی چه راز میگفت: اسرار نهفته
باز میگفت: امیر مؤمنان در جواب حضرت لعل گهربار گشوده تکلم نموده همان جواب که باصحاب فرمود حضرت پرسید که چیست
ان کلفی که بر روی ماه است آفتاب سپهر ولایت و خلافت این آیه شریفه را تلاوت فرمود که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل
وجعلنا آیة النهار مبصرة حضرت عرض کرد که یا علی درست تعلیم گرفته مرحبا بک چون از ان شد حبیب خدا خلوت کرد فاطمه را نزد خود طلبید
با وی رازی چند فرمود حضرت امیر و حسنین بر در خانه آمدند عایشه عرض کرد که یا علی برای امر عظیمی شما را بیرون و با دختر خود خلوت دارد حضرت
فرمود که نمیدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه پدرت و چند نفر دیگر تمهید کرده اند کوشش می نمایند چون وقت که اهل بیت
بر اراده ان مطلع شده اند جواب نگفت در ان حال آواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله
بلال اندک مکث نمود باز عرض کرد که الصلوة یا رسول الله باز حضرت فرمود سابقی ای بلال خدا تو را جزای خیر دهد بنابر استیلای مرض
بلال را فرمود مردم را بگو نماز بگذارند نظم چه دید انکه سر صحبت بلال ندارد: ز ضعف خفته ولی قوه است و حال ندارد: یقین نمود
که ختم رسل نماز جماعت: دگر نمیکند این فعل احتمال ندارد: بجز نشاط تفرج بباغ خلد نخواهد: بجز هوای تقرب بذوالجلال ندارد:
بلال فریاد کرد که واغوثاه واحمداه انکسر ظهری وانقطع رجائی فقد خربت المدینة وتخرج منها صاحب السکینة وامصیبتاه که پشت من شکست
و امیدم قطع شد و خراب شد مدینه که صاحب حلم و قرار از ان بیرون میرود چون ان شب صبح شد امیر مؤمنان با عمامه ژولیده و فاطمه
چون موی پریشان خود سینه پوشیده و حسنین چون ماتم گریبان دریده داخل شدند و عرض کردند یا رسول الله ما هر یک خوابی دیده ایم
پریشان و بسیار هراسانیم امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله نظم دیدم بخواب بر تن خود دوش جوشنی: اما چه جوشنی که شد
بهر تنی: ناگه فتاد بی جهت ان جوشن از تنم: از بخت خویش و خواب پریشان پشیمانم: حبیب خدا گریست و فرمود یا علی ان جوشن
من بودم که پشت و پناه تو بودم و ناکام از بر تو جدا میشوم فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم مینمودم کز گذشته ایا با حق
پرست: در خواب داشتم ورق مصحفی بدست: زان صفحه نشئه بود دل غم رسیده ام: میخواندم ان ورق که نهان شد ز دیده ام:
پنهان شدن ز مصحف من حکم حق چه بود: تعبیر خواب من چه بود ان ورق چه بود: ختم سید ابرار فرمود ای دختر فکار من ان ورق
مصحف پدر تو است که از نظر تو پنهان خواهد شد پس حسنین سیل خون از عینین گشاده بپای جد بزرگوار خویش افتادند و عرض کردند
یا جداه نظم خواب دوشین برده از دلهای ما آرام و هوش: هر یکی دیدیم نخلی در هوا میرفت دوش: سر برهنه دیده گریان ما
دو طفل شیر بخت: پای از سر کرده میرفتیم بالان زیر تخت: دیگر ای جد گرامی خواهش تقدیر چیست: مرحمت فرما بگو این
خواب را تعبیر چیست: رسول مجید حسنین را پیش طلبیده بر سینه خویش چسبانیده و فرمود ای نور دیدگان من ان تخت تابوت جد شما است
که بر دارند و شما با سرهای برهنه و موهای پریشان و روهای پر گرد و غبار در زیر تابوت خواهید رفت از این واقعات تعبیرات
خروش از اهل بیت بلند شد پس حبیب خدا لحظه مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود کجا است دختر که الم کش من فاطمه چون
فاطمه حاضر شد سر او را بر سینه خود چسبانیده آهسته دو راز با وی گفت نظم ز راز اولین خیر النسا چون ابر گریان شد:
ولی از راز دوم از شعف چون غنچه خندان شد: یکی از حاضرین حرم محترم رسول پرسید بگوی کی این ماجرا از بتول عذرا پرسید حضرت زهرا

در جواب گفت

در جواب گفت که پدرم در راز اول خبر مفارقت داد از ان گریان شدم اما در راز دوم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود
تو پیشتر از همه اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد از این خبر فرحناک شدم اما چون مرض آنحضرت بسیار شدید شد مظلوم کربلا را طلبید
و بر سینه خویش نشانید و اشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری گردید فرمود مالی و لآل مشرک ابوسفیان مالی و لآل حرب
حزب الشیطان چه کار بود مرا با آل مشرک ابوسفیان چکار بود مرا با آل حرب انکه لشکر شیطانند مالی و لیزید بن معاویه چکار بود مرا
به یزید پسر معاویه جای مقال بود که بفرماید نظم چه خواهد بود تقصیر حسین بیگناه من: چه خواهد بود جرم اهل بیت بی پناه من:
تن من در بهشت جاودان زین غصه میکاهد: که اولاد ابوسفیان ز آل من چه میخواهد: چرا این روی چون مه در حجاب خون نهان گردد
چرا این گیسوان مشک سا زیب سنان گردد: چرا گردد دگرگون تر لعل بی آب حسین من: چرا نوشند آب از خنجر اصحاب حسین من:
چرا اول ز قتل کشتگان بریان شود زینب: چرا آخر سوار ناقه عریان شود زینب: کنند آب از چه رو قطع از حسین تا زین امت:
ندارم من بکر حق دم آبی با این امت: گلوئی را که من بوسیده ام صد بار افزون تر: روا باشد که شمر بی حیا بروی کشد خنجر: تنی را
که دعا کردم نگه داری ز بار آتش: روا باشد که ابن سعد سازد تیرباران تش: برد ابن زیاد اولاد من در بزم بی معجر: سر ...
از خالق اکبر نه شرم از روی پیغمبر: الهی ای یزید از کرده فعل خطا کردی: بروز حشر مغضوب عذاب کبریا کردی: در ان حال سر مبارک
احمد مختار در دامن حیدر کرار بود از ضعف میلرزید گاهی مدهوش و زمانی خاموش میشد و این اثر زهری بود که در غزوه
خیبر بان سرور داده بودند مقارن ان حال از جانب ایزد متعال خطاب بعزرائیل رسید که نازل شو بخانه حبیب من اما بی
از انکه بی اذن بخانه او درآئی بابی رخصت او قبض روح او منما پس ملک الموت نازل شد با هزار ملک بر در خانه آنحضرت
بصورت اعرابی ایستاده در را کوبید و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة مرد غریبم و از راه دور آمده ام عرضی بخاکپای مبارک
رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه فرمود ای مرد عرب حضرت رسول از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغول است
وقت اذن و دخول نیست ملک الموت ساکت شد بعد از زمانی در کوبیده همان سؤال کرد فاطمه بزبان حال فرمود نظم
الحال که حالی برسول عربی نیست: ای مرد عرب وقت ملاقات نبی نیست: مطلوب عیان دیده و آغوش گشاده است
مشغول بان عالم و مدهوش فتاده است: حبیب خدا از مکالمات فاطمه با اعرابی بهوش آمده دیده حق بین گشاده فرمود
ای دختر که من آیا می شناسی این شخص عرب را فاطمه عرض کرد که نمی شناسم یا رسول الله شخصی است عجیب با صدای مهیب
اذن دخول می خواهد و من از هیبت او هراسانم حضرت فرمود هو مفرق الجماعات قاطع اللذات این متفرق کننده
جماعتها و در هم شکننده لذات است عزرائیل است که حرمت خانه مرا نگاه میدارد هذا ملک الموت علی الباب لم یستاذن
علی احد من بعدی ای فاطمه این ملک الموت است که از کسی اذن دخول نخواسته است و نخواهد طلبید دستوری ده تا در آید چون
ملک الموت اذن یافته داخل شد با ادب تمام در مقابل ان خسرو عرب ایستاد و عرض کرد که السلام علیک یا اباالقاسم حضرت
فرمود که علیک السلام و رحمة الله و برکاته نظم یافت عزرائیل چون اذن دخول: شد در ان خلوت هم آواز رسول: عرض
کرد ای پیشوای خاکیان: وی ملاذ و ملجا افلاکیان: بعد چندین تحفه بر خیر الانام: از خداوند این چنین دارم پیام:
کی حبیب من غم هجران بس است: یوسفا یاد کر زندان بس است: وقت شد کز تنگی صحرای فرش: پر کشائی در فضای
بام عرش: پشت پا بر عالم امکان زنی: بگذر از جان تا دم از جانان زنی: ای همای سدره وقت همت است:

بگذر از فراغ و عیش تا فرصت است ؛ تا یکی پستی بیا بالا خرام ؛ ای فلک رفعت بیا بالا خرام ؛ دوری از محبوب جانی تا بکی ؛ هجر جانی سر گران تا بکی ؛
من که مطلوبم خریدارم ترا ؛ چون مرا یاری تو من یارم ترا ؛ با همه شوق لقای آن حبیب ؛ راضیم من با رضای الحبیب ؛ شوق بزم دوست دارد الجناب
یا که می ماند در آن دیر خراب ؛ داد عزرائیل چون از حق پیام ؛ مصطفی فرمود با صد احترام ؛ کی در صد جان ازین راه دوست ؛ من کجا این منزلت مختار اوست
دادن جان گر برای دوستی است ؛ جان فشاندن ابتدای دوستی است ؛ ای عزرائیل از زندگانی دنیا بیزارم و شوق ملاقات پروردگار بسیار
دارم اما استدعای من آن است که قبض روح مرا تاخیر نمائی تا حبیب خدا جبرئیل بیاید و مژده عقده دلم گشاید فخرج ملک الموت فاستقبله
جبرئیل فی الهوی فقال یا ملک الموت قبضت روح حبیبی جبرئیل پرسید که ای ملک الموت چه کردی بروح حبیب من نظم چه قبض روح او اظهار کردی
بآنحضرت چسان رفتار کردی ؛ شدی باذن بالطاف عمیمش ؛ و یا ناخوانده رفتی در حریمش ؛ در آن بیت المقدس پا نهادی ؛ نشستی
یا که بر پا ایستادی ؛ چه سرخوش اندران کاشانه رفتی ؛ مؤدب یا که گستاخانه رفتی ؛ شدی رد محبت یا قبولش ؛ ز خود خوشنود کردی
یا ملولش ؛ بعزرائیل چون جبرئیل این گفت ؛ نخست اندر جوابش اینچنین گفت ؛ که چون اندر حریمش پا نهادم ؛ بخدمت چون غلامان ایستادم
من و گستاخ رفتن سوی احمد ؛ من و بی حرمتی در کوی احمد ؛ کنم کاری که او گردد دل آزار ؛ معاذ الله معاذ الله ازین کار ؛ نبود وصل
حق از من چه بشنید ؛ بروی من چه گل بشکفت و خندید ؛ بگفتا میل این عالم ندارم ؛ سر فردوس رضوان هم ندارم ؛ دلم در باغ رضوان
کی گشاید ؛ مرا قرب وصال دوست باید ؛ ولی آخر بمن از لطف رو کرد ؛ زمانی مهلت از من آرزو کرد ؛ درین ساعت که دارد درگه
تعجیل ؛ ندارد بر زبان جز حرف جبرئیل ؛ شب معراج بودی همره او ؛ شدی دلیل ره تا کوی یار او ؛ کنون هم این تمنا در دل اوست
که آئی همرهش تا منزل دوست ؛ ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام داده فرمود ای جبرئیل بیا بنزدیک
من در کجا بودی که درچنین وقتی بیرق بیوفائی افراشتی و مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی مشتاق لقای تو
هست و منهم الحال بهم تو مشغول بودم و بشارتها برای تو آورده ام حضرت فرمود بشرنی یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ان
النیران قد اخمدت والجبال قد زخرفت و حور العین قد زینت والملائکة قد صفت لقدوم روحک آتش جهنم فرو نشانده اند
و بهشت را مزین گردانیده اند و حور العین حلیش را زینت داده اند و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای آمدن روح مقدس تو
حضرت فرمود بیکون زینت اما لیس عن هذا اسئلنی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بهشت حرام است بر همه انبیا و امتان ایشان
تا تو و امت تو داخل بهشت نشوید حضرت فرمود لیس سؤالی عن هذا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه در روز
قیامت تاج شفاعت بسر نهد تو باشی حضرت فرمود لیس هذا اسئلنی ای جبرئیل نیست سؤال من از اینها بشارتی ده مرا که عقده
دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این چگونه عقده ایست در دل مبارکت که با وجود این بشارتها گشوده نشد الجناب مضامین
این ابیات را فرمود ای جبرئیل مرا چشمی است پرنم هر چشیم پرنم امت ؛ شدم پیر و کمان شد پشتم از بار غم امت ؛ دلم بیغم نگردد
گر روم در عالم دیگر که در عالم ندارم جز غم امت غم دیگر ؛ جبرئیل عرض کرد که ای مقتدای انبیا و رسل وای پیشوای مناهج و سبل دل
شاد دار و لسوف یعطیک ربک فترضی پروردگار غفار در روز شمار چندان گناه کاران از امت بتو بخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود
الآن اقرت عینی و طاب قلبی الحال چشم من روشن شد و دل من شاد شد اینک ملک الموت کجا است بیا که
از غم امت خلاص شدم از غم دنیا نیز مرا خلاص کند نظم اگر صد ره اجل میکرد اسیرم ؛ غم امت نمیرفت از ضمیرم ؛ چرا من شادی
نباشد حاصل من ؛ بحمد الله بی غم شد دل من ؛ شدم بی عقده از سودای امت ؛ برون رفت از دلم غمهای امت ؛ پس...

ازاین

عزرائیل و میکائیل و اسرافیل و اسمعیل خازن آسمان در نزد پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره
و اسرافیل عند راسه و اسمعیل خازن السماء عند رجله پس نشست جبرئیل بسمت راست و میکائیل بطرف چپ و اسرافیل نزد سر آنحضرت
و اسمعیل نزد پای آن بزرگوار نظم بسمت راست چه بنشست حضرت جبرئیل ؛ گرفت در طرف چپ قرار میکائیل ؛ ز روی
شوق سرافیل گشت گرد سرش ؛ نهاد چهره بخاک قدومش اسمعیل ؛ چهار ملک شد چهار رکن حرم ؛ بطوف کعبه دین رو نمود
عزرائیل ؛ در الحال تکیه حضرت رسالت بسینه شاه ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نگریست و گفت احفظ وصیة الله
فی روح محمد بدارا روح محمد را قبض کن پس آن برگزیده آل عبد مناف دست بسوی امیر مؤمنان دراز کرده او را کشید تا بر لبان
خود برده و دهان مبارک بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر او القا نمود پس مرغ روح آن جان جهان بسوی آشیان
عرش طیران نمود نظم از شهر علم رفت برون شهریار حیف ؛ دین پایمال و کفر قوی شد هزار حیف ؛ دردا و حسرتا که نهان شد
بزیر خاک ؛ شاهی که شرع بود ازو استوار حیف ؛ آه آه در الحال فریاد و احمداه و افغان و احبیباه از خانه حضرت رسالت پناه در
مفارقت آن روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر کرار اکرم ناله های آتشبار فاطمه بی پدر خاک عزا بر سر حسن و حسین شال
عزا در گردن کنیزان اشک ریزان اصحاب سعادت مآب در آستانه خانه بی تاب سلمان سلیم النفس دیده تر ابا ذر غفاری در ازار روزگار
مقداد ابن اسود سیاه و بلیان عمرو عمار یاسر تباه بلال را بدر اقبال در وبال و بلال را زبان از حیرت لال در الحال بزرگ و کوچک
اهل حرم و اصحاب کبار آن اشرف اولاد آدم هر یک بزبان حال می گفتند نظم رفت از دنیا پیمبر حیف حیف ؛ گشت امت خاک
بر سر حیف حیف ؛ بر در بیت الحرم دست اجل ؛ کوفت آخر حلقه بر در حیف حیف ؛ بی پدر گردید زهرا آه آه ؛ بی برادر گشت حیدر
حیف حیف ؛ شد حسن بی بال و پر ای وای وای ؛ شد حسین بی یار و یاور حیف حیف ؛ پشت بر محراب و منبر کرد رفت ؛ صاحب
محراب و منبر حیف حیف ؛ آنکه مه شق کرد آخر چون هلال ؛ شد ز رنج مرگ لاغر حیف حیف ؛ ناگهان گردید زکاخ دین غروب ؛
از لوای خورشید خاور حیف حیف ؛ چون بمسجد بعد ازین آید روی ؛ بی تو سلمان و اباذر حیف حیف ؛ پس آنحضرت را در میان
خوابانیدند و جامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمه بی پدر با سایر اهل بیت خون جگر بران سرور میگریستند ناگاه صدائی شنیدند
که یکی میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته من ملکی هستم از جانب خدا و رسولم بسوی شما حق سلام میرساند شما را
و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر
فوت شده صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند و همچنین صدای دیگر بلند شد که گفت السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته پس آیه کل نفس ذائقة الموت را تا آخر تلاوت نمود پس گفت بدرستیکه رحمت الهی صبر فرماینده است
در مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته حضرت امیر ع فرمود که این خضر ع بود که
بتعزیت یا آمده بود پس امیر مؤمنان خاتم پیغمبران را غسل داده و کفن نمود جامه از روی مبارک او دور کرد گفت پدر و مادرم فدای
تو باد چه طیب و پاکیزه بوده هم در حیات هم در ممات پس ملائکه اعلا علیین قبر خاتم النبیین را حفر نمودند و امیر مؤمنان آن جناب را
بلحد خوابانید و بنزد قبر او ایستاد و باشعار جان گداز تعزیت داد و فرمود ما فاض دمعی عند نائبة الا جعلتک للبکا سببا
و اذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون قصاص الکثبا یعنی فرو نمیریزد اشک من در مصیبتی مگر آنکه ترا سبب گریه خود
قرار میدهم هر وقت ترا بخاطر می آورم سیل اشک از دیده جاری می نمایم و در مرتبه دیگر فرمود نفسی علی زفراتها محبوسة

بالیتها خرجت مع الزفرات ∴ لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ∴ ابکی مخافة ان یطول حیاتی ∴ و در مرثیه دیگر فرمود در مزار رسول الله
فینا فلن نری ∴ بک عدیلا ما حیینا من الردی ∴ وکنا نری النور والهدی ∴ صباحا ومساء اراح فینا او اغتدی ∴ لقد غشیتنا ظلمة
بعد موته ∴ نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی ∴ فقد نزلت بالمسلمین مصیبة ∴ کصدع الصفا الاشعب للصدع فی الصفا ∴ در ازای
از مرثیه خواندن ابوتراب بر تربت جناب رسالتمآب نه همین اصحاب و انصار بلکه در و دیوار گریستند نظم در عزای او ز انس
جن توان و تاب رفت ∴ خون دل جای سرشک از دیدهٔ اصحاب رفت ∴ عقل گفتا گر نبودی نفس پاک بوتراب ∴ آب و رنگ
مردمی از فرقهٔ اعراب رفت انا ∴ انا لله وانا الیه راجعون

آتشکدهٔ دوم شرح احوال فاطمهٔ زهرا و مشتمل است بر نه شعله

شعلهٔ اول در عروسی رفتن فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها به محفل زنان قریش شعلهٔ دوم دیدن آدم و حوا در بهشت قصر فاطمه زهرا صلوات الله را و تمثال صورت او را ملاحظه نمودن و اعتراف بغلامی و کنیزی او کردن شعلهٔ سوم در تزویج کردن بتول عذرا فاطمه زهرا با ابوالحسنین پسر عم رسول خدا شعلهٔ چهارم بعضی از زحمتها و آسیا کردن و روزها گرسنه بسر بردن فاطمه زهرا شعلهٔ پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر ملعون و بمسجد رفتن سیده النسا و اتمام حجت نمودن و منزوی شدن آنجناب شعلهٔ ششم آتش بر در خانهٔ فاطمه زهرا افروختن عمر بازو و پهلوی فاطمه شکستن و محسن سقط شدن و ریسمان بگردن امیرمؤمنان بستن و بمسجد بردن شعلهٔ هفتم مکالمات امیرمؤمنان در مسجد و آمدن فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد شعلهٔ هشتم بیت الاحزان رفتن فاطمه ناله و شکایت کردن از اعدا و خواب دیدن رسول خدا را شعلهٔ نهم وصیت کردن فاطمه و رحلت نمودن آن مخدره

مضمون شعلهٔ اول کیفیت عروسی رفتن فاطمه ع نظم باز کفر و دین بعیش ماتمند ∴ عیش و ماتم باز توأم با همند ∴ گشت از سوری عیان شور دگر
سور اسرافیل سور دگر ∴ حوریان را چشم مخمور است باز ∴ چشم انس و جن درین سور است باز ∴ چرخ زینت داده زیبا محفلی
دیدهٔ نظاره هر جنتی گلی ∴ تا کند جا شمع دین بر خوان کفر ∴ مه ایمان تابد از ایوان کفر ∴ مقصد گردون دگر زین سور چیست
اجتماع کفر و دین منظور چیست ∴ کرده در سوری بپا سامان عیش ∴ روزگار از بهر کفار قریش ∴ تا کند ماتم بپا زان سور باز
افکند در کاخ ایمان شور باز ∴ در عروسی خانهٔ زنهای قریش ∴ غرق زیور گشته و گرم طرب ∴ چیده هر جانب بساط بیغمی داده
از هر سو صلای خرمی ∴ بی محابا شادی برای سور بود ∴ عشرت دیگر از آن منظور بود ∴ عود و عنبر چون بمجمر ریختند ∴ بت پرستان رنگ
دیگر ریختند ∴ زوجهٔ قطاره شکل بولهب ∴ با زنان گفت ای بزرگان عرب ∴ مصطفی را دعوی پیغمبری است ∴ دخترش را ادعای برتری
در چنین بزمی که حسن دختران ∴ برده در تابش گرو از اختران ∴ جلوه گر در جامهای زر همه ∴ پای تا سر غرق در زیور همه
گر درین مجلس نهد پا فاطمه ∴ میشود البته رسوا فاطمه ∴ جامهٔ ما مایهٔ گنجینه است ∴ در بر او جامهٔ پشمینه است ∴ ما بزر آیینهٔ دل برده
زنگ ∴ او ندارد جز دلی در سینه تنگ ∴ ما بگردن زیور فرخندگی ∴ او بگردن کرده طوق بندگی ∴ تار و پود جامهٔ ما زرنگار ∴
رخت او از لیف خرما وصله دار ∴ قصد ما چون خفت خیر النسا است ∴ خواستن او را درین مجلس بجا است ∴ میکند ای اهل دانش
غیرتم ∴ ای مسلمانان بسر با حیرتم ∴ دختری چون دختر خیر البشر ∴ مادری زاده است محنت کش مگر ∴ گشته تاراج الاطاعه یورش
کرده در طفلی اجل بیمادرش ∴ تا سحر شبها پریشان حال او ∴ روزها بی آب و نان اطفال او ∴ دیده با این رنج محنت بارها ∴
از زن و مرد عرب آزارها ∴ گر لوای عیش می افراشتند ∴ چشم بر آزار زهرا داشتند ∴ گر بساط سوری آراستند ∴

جهیز

خلعت خیر النسا میخواستند ∴ جوهری دم درکش از این داستان نزهت زهرا نگنجد در زبان ∴ مشعل افروزان بساط آه و ناله جایگاه و انجمن
سوزان شرار نالهٔ سحرگاه رامشگران نوای روح افزای صدر دلتنگی و بسته نگاران حنای گران بهای بازار بیرنگی مضرابکشان پردهٔ قانون
همایون مصیبت سوگواری وراث روان منهاج معراج مضمار شریعت و دین داری رشحهٔ فیض را شبنم گلبرگ طبع مؤلف نموده اند
که گوهر مضمون این حکایت را آویزهٔ گوش مخالف و مؤالف نماید که روزی برگزیدهٔ ملک علام یعنی حضرت خیر الانام در مسجد الحرام پشت
بر دیوار کعبه داده و دیدهٔ حق بین از تماشای دنیای صورت بعالم معنی گشاده که جماعتی از زنان قریش ملبس بلباس عشرت و عیش
خندان و خرم بنزد آن مفخر اولاد آدم آمدند و عرض کردند که یا رسول الله نظم گرچه ما در دین و آیین از شما بیگانه ایم ∴ در حقیقت با تو
خویشیم و نه بیگانه ایم ∴ حاصل این قوم و خویشی گرچه ریو و رنگ نیست ∴ گر تو از ما ننگ داری از تو ما را ننگ نیست ∴ دل نهادن
از سخنهای بدان بیجا است ∴ قطع خویشی کردن ای پیغمبر از آن بیجا است ∴ بزم سوری چیده ایم اما دلی مسرور نیست ∴ زانکه بی خاتون
محشر بزم ما را نور نیست ∴ زاهل مجلس هر یکی بر دیده او را جا دهد ∴ دختر خیر النسا گر پا بچشم ما نهد ∴ معدن الطاف و این لیس که
هنگام سخا ∴ از تو شاید هرچه میخواهیم گوئی نه لا ∴ وقت آنست که دختر فاطمه خود ترا بنوازد و بقدم مبارک بزم عروسی ما را
مزین سازد آن برگزیدهٔ حضرت معبود بعد از اندک تاملی لب گوهربار گشود و فرمود بروید و من انشاء الله آن الم رسیده خسته جگر را
و آن ستم کشیدهٔ چادر را با تن رنجور و دل ناصبور به بزم شما خواهم فرستاد و عروسی خانهٔ شما را بقدوم بهجت لزوم فاطمه زینت
خواهم داد اما چون حبیب خدا بنزد بتول عذرا آمد فرمود که ای دختر که من با این مأموریم که با خلق بحسن خلق سلوک کنیم ای دختر
چیدهٔ من وای طفل الم رسیدهٔ من نظم گر ظلم با کنند اعراب ∴ با ترک وفا کنند اعراب ∴ گر جور کند عرب ستم هم ∴
تنها نه همین عرب عجم هم ∴ در دهر من ای یگانه فرزند ∴ مأمور بصبرم از خداوند ∴ ای فاطمه خواتین قریش بزم عیشی که آرا چیده مرحله
پیمای راه اتحاد و یگانگی گردیده و ترا در محفل زفاف خویش طلبیده اند اگرچه از باطن ایشان مطلعم اما چون مأمور بظاهر بودم دعوت
ایشان را اجابت کردم که ترا بعروسی ایشان بفرستم در این باب چه میگوئی اشک چون مروارید در چشم فاطمه ع گردیده به
زبان حال عرض کرد که ای پیغمبر عالیمقدار وای پدر بزرگوار نظم چسان ز رفتن این بزم همچو لاله نجوشم ∴ که سوسنم من و داده
زبان چه غنچه خموشم ∴ دماغ صحبت این فرقهٔ حسود ندارم ∴ که برده کینهٔ این قوم صبر و طاقت و هوشم ∴ من از کجا و زنان بولهب که
در که بیکه ∴ اذیتی که ترا کرده حلقه ایست بگوشم ∴ چسان برهنه و عریان روم بمحفل ایشان ∴ نه زیوری که بپوشم نه جامه که
بپوشم ∴ ای پدر لاف و گزاف دختران عرب را شما نیک میشناسید خصوص دختر شیبه و زن عتبه و خواهر ابوجهل و حمالة الحطب
زن دست بریده ابولهب که خار در راه تو می اندازد و زن ابوسفیان که بجز غیبت بکاری نمی پردازد در آن مجلس حاضرند ای
پدر بزرگوار بر ضمیر منیر شما روشن است که همه این زنان با جاروب مژگان آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجه را میرفتند و پیوسته چون
کنیزان و پرستاران دعا و ثنای او میگفتند امروز با دیبای رومی و خرقهٔ مصری و پرند یمانی و حلهٔ عراقی و تاجهای مکلل بجواهر بر سر
و بر بالش زر تکیه داده نشسته باشند و من با چادری که چند جایش را بلیف خرما وصله کرده ام و با جامه که چندین رقعه بر آستین و
گریبان آن دوخته ام در آن مجلس درآیم از روی استهزا بر من نگرند و گویند دختر خدیجه را چه پیش آمده است نظم یکی گوید که این
دختر یتیم است ∴ یکی گوید بدوران دل دو نیم است ∴ یکی گوید در این کشور غریب است ∴ یکی گوید ز دولت بی نصیب است ∴
یکی گوید ببین چون خوار و زار است ∴ یکی گوید پریشان روزگار است ∴ یکی گوید که با خویشش بد است زهرا ∴ یکی گوید که در لبش است زهرا ∴ یکی

یکی گوید غم از دل برده تابش ٭ یکی گوید تهی دست است بابش ٭ یکی گوید بسر معجر ندارد ٭ یکی گوید مگر مادر ندارد ٭ یکی پرسد ز احوال خدیجه ٭ یکی
پرسد چه شد مال خدیجه ٭ یکی گوید تلف گردید مالش ٭ یکی گوید دلم سوزد ز حالش ٭ یکی گوید ز عریانی غمین است ٭ یکی گوید بلی فقر اینچنین است ٭
پدر جان هر یک از بیگانه و خویش ٭ زنند از حرف سردی بر دلم نیش ٭ ای پدر بزرگوار کاش مادرم خدیجه در حیات بودی تا رفع شماتت
دشمنان نمودی المعصومه بخدمت پدر شکایت بدخواهان اعراب مینمود و سیلاب اشک از دیده میگشود جای آن داشت که
حبیب خدا بفرماید ای فاطمه جفاهای فرقه اعراب بیشتر از آنست که بیان تو پرسد نظم گو بهر الحزن دالش مکرر سفته ام ٭
ترک دنیا کرده ام الفقر فخری گفته ام ٭ ظلم آن باشد که بینی امت نادان من ٭ بشکنند از کینه چوبی گوهر دندان من ٭ ظلم آن باشد که ریزند
اشقیا بر خانه ات ٭ آتش افروزند از کین بر در کاشانه ات ٭ ظلم آن باشد که بینی لگد گوید ز در ٭ بشکند پهلوی دختر با بچه دندان پدر ٭
ظلم آن باشد کز الماس جفا با صد محن ٭ لخت لخت افتد جگر در طشت از حلق حسن ٭ ظلم آن باشد که اندر کربلا نور دو عین ٭ تشنه
لب غلطد بخون فرزند دلبندت حسین ٭ ظلم آن باشد که گردد زینبت در کوفه خوار ٭ ام کلثومت شود بر ناقه عریان سوار ٭ ظلم آن باشد
که بعد از قتل اصحاب حسین ٭ سیلی اعدا خورند اطفال بی باب حسین ٭ از برای فقر داری ناله چون ای فاطمه ٭ فقر ما سهل است
با این ظلمهای فاطمه ای نور دیده اگر بشنوی در صحرای کربلا که فرزند غریبت حسین در مقابل لشکر اعدا بچه زبان الحاح خواهد
نمود و از بیکسی و بی یاری بان قوم سنگین دل خواهد فرمود هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و احدی از آن فرقه تباه کار بفریاد
او نخواهند رسید ای فاطمه گر بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتی که از تشنگی لبهای حسین خشکیده باشد و دست رسی بآب
نداشته باشد ساعت بساعت خروش از اطفال کوچک بلند شود که یا ابتا العطش العطش از فقر و فاقه بیاد نخواهی آورد و این ستمها را
فراموش خواهی کرد آن میوه بوستان خلیل فاطمه را دلداری میداد که جبرئیل نازل شده بعد از سلام رب جلیل عرض کرد یا رسول الله
از فرمان ایزد منان بسوی بانوی جنان حکم چنان صادر شده است مقرون باین مضمون نظم که ای حبیبه ما موسم الم دور است ٭
محور غم این همه ایام درد و غم دور است ٭ بود طفیل وجودت زنان حور سرشت ٭ کمینه خادمه ات حوریان باغ بهشت ٭
مرخصی که به بزم طرب بیاسائی ٭ قدم برفتن آن بزم رنجه فرمائی ٭ که پا نهادن خیر النسا بمحفل عیش ٭ ظهور امر عجیبی است بر زنان
قریش برو بمحفل این قوم پادشاهی کن ٭ بصدر بزم بیاسای هر چه خواهی کن ٭ چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام را بفاطمه رسانید
فاطمه عرض کرد که ای پدر تامل من در این باب نه از راه نافرمانی است بلکه از این راه است که محنت سرای این پنج روزه فانی است و عروسی
رفتن ماتم دار در این دیر ناپایدار کی عقده از دل میگشاید و شادمانی کردن گرفتار بلای ناگهان را چون خندیدن زندانیان زشت مینماید
اما چون مامورم بحکم خدا و رسول دیگر تامل و توقف جایز نیست پس بعزم سور قد چون قیامت راست کرده از جا برخاسته مقنعه عفت
و چادر عصمت بر سر افکنده بی خادمه آن بانوی معظمه مکرمه از خانه پدر چون آفتاب انور بیرون شد نظم گرد چون فاطمه با سینه ریش
عزم آن بزم ولی پر تشویش ٭ حله و حلیه زیبای بهشت ٭ آمد از خلد برین پیش از پیش ٭ نیش بی نوش نباشد بجهان ٭ نیست گر نوش
بعالم بی نیش ٭ چون تن خویش بنور آراست ٭ تا رشد دیده بیگانه خویش ٭ صف غلمان چه غلامان از پی ٭ حوریان مجمره گردان
از پس و پیش ٭ پر شد از شور زمین قدمش ٭ بزم آن طایفه کافر کیش ٭ آری آری بشود بی شورش ٭ رفتن شه لب درویش
زنان قریش بکمال عشرت و عیش بزمی آراسته و هر یک در این اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجری و مندرس چادری
داخل خواهد شد اما سر به پیش افکنده و شرمنده از بزم خواهد رفت که ناگاه آواز طرقوا طرقوا بلند شد که راه دهید که اینک

دختر خاتم النبیین فاطمه زهرا می آید همین که حورای انسیه داخل شد نه برسم جاهلیت بلکه بقاعده اسلام سلام کرد نظم زنان
چه سطوت آن بانوی جنان دیدند ٭ ز رشک فاطمه بر خود چه مار پیچیدند ٭ زنی نماند که مبهوت آن جمال نشد ٭ زنی نماند که نطقش
ز غصه لال نشد ٭ اما فاطمه را دیدند که حله از حلههای بهشت در بر و تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار بر سر رشتههای مروارید از
اطراف جامه اش آویخته و زیبای حله و حلیه وی آبروی همه زیورها ریخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش روان و حوریهای بهشت
گوشههای چادر مطهرش بر دست گرفته که از گرد و خاک زمین غبار آلود نگردد و یکی برای چشم زخم سپند میسوخت و یکی عود و عبیر
بمجمر میافروخت مجلس و در و دیوان سیده زنان و آن مخدومه دو جهان زنان عرب چون صورت بی جان واله و حیران شدند که آیا این
دختر حرم کدام خاقان و زیورهای از جواهر خزاین کدام سلطان است نظم ز گرسنهای ز رچشتند هر یک ٭ کمر در بندگی بستند
هر یک ٭ چه دانستند زین شوری که برخاست ٭ که این خورشید عالمتاب زهرا است ٭ لباس خجلتی کاول بریدند ٭ سزاوار وجود
خویش دیدند ٭ فوجی از حیرت مدهوش و قومی از خجلت خاموش جمعی جمل سحر کرده از مجلس بیرون رفتند اما بعضی لب بعذر گشادند
که ای خاتون کدام شربت در خوان گذاریم و چه طعام پیش تو آریم فاطمه فرمود خوشنودی دختر خیر البشر بشربت و طعام نیست
بلکه قبول کردن اسلام است اجوع یوما و اشبع یوما در روز گرسنه میمانم و یک روز سیر مرویست که جمعی سخن المعصومه را شنیدند
بشرف اسلام مشرف گردیدند نظم از این مهمانی از خیر النسا دلشاد بیرون شد ٭ از مهمانی دیگر دلش لبریز خون شد ٭ چه مهمانی
حسین تشنه در کاشانه خولی ٭ چه مهمان شد تنوری بود مهمان خانه خولی ٭ به خاکستر نهادن چهره از ماه روشن تر ٭ که کس دید اینکه
نور حق شود پنهان بخاکستر ٭ چه داخل شد در آن محنت سرا با حوریان زهرا ٭ برآورد از تنوران سر چشم خون فشان زهرا ٭ لبش بر لب
نهاد و گفت آه ای نور عین من ٭ چه احوال است این ای شاه بی لشکر حسین من ٭ چه بد کردی بکفار ای بخون آغشته مادر ٭
چه تقصیر از تو سر زد ای بحسرت کشته مادر ٭ جدا شد از تنت سر بیگناه از خنجر دشمن ٭ بقربان سرت گردم تنت کو ای سر بی تن ٭
جزا از حق بیابی خولی ای بیرحم سنگین دل ٭ بروی فرش خاکستر که مهمان را دهد منزل ٭ ستم کردی بفرزندم برای غیر ای خولی ٭
نه بینی راحت ای ظالم نیابی خیر ای خولی ٭ جای آن داشت که امام مظلوم ستم کشیده از راه گلوی بریده عرض کند که ای مادر بودی
در صحرای کربلا در وقتی که یک یک جوانان گلعذار در برابر چشمم بسمل وار در خون خویش میغلطیدند ای مادر مرا معذور بدار نظم
مرا نه دست که در دامن تو آویزم ٭ مرا نه پای که در خدمت تو برخیزم ٭ مرا نه طاقت آن کز جفای شمر شریر ٭ حکایت شهدا
یک بیک کنم تقریر ٭ هزار حیف نبودی بکربلا همراه ٭ دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه ٭ ستاده اهل حرم و نظاره میکردند ٭
که نوجوان مرا پاره پاره میکردند ٭ شکسته پشت من از کشتن برادر من ٭ فتاد قاسم من غرق خون برابر من ٭ هزار زخم
از طعن دشمنان مردم ٭ هزار و نهصد و پنجاه زخم کین خوردم ٭ هلاک میشدم از تشنگی برابر شمر ٭ نمیرسید بحلقم که آب خنجر شمر ٭
اگر آن مخدومه دو جهان با حوریان جنان از بزم عیش زنان قریش خرم و خوشحال بیرون رفتند ولیک از مهمانی خانه خولی ولد
الزنا با چشم خون پالا و قامت خمیده و رنگ پریده وا حسینا گویان و مویه کنان بیرون رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مشعله دوم دیدن آدم و حوا در بهشت قصر فاطمه را و تمثال صورت او را نظم هیچ کس بیش از خلایق در همه
عالم گریست ٭ بیشتر از پنج اول حضرت آدم گریست ٭ گریه او بهر حوا گرچه مشهور است لیک ٭ بهر شاه کربلا از دیده
پر نم گریست ٭ کرد یعقوب از فراق یوسف خود گریه لیک ٭ از برای یوسف آل پیمبر هم گریست ٭ بود سیم حضرت

یوسف که در زندان مصر ∴ لجر لجر از دیدگان سیلاب خون زین غم گریست ∴ ز آدم و یعقوب و یوسف بیشتر خیر النسا ∴ حضرت زهرا ز هجر
خواجهٔ عالم گریست ∴ مریم آسا با دو عیسی زار بر مژگان اشک سرخ ∴ بهر آن عیسی ثانی ثانی مریم گریست ∴ پنجم از آن پنج کس بیمار دشت
کربلا بود و ماتم دار چندین سال در ماتم گریست ∴ سید سجاد را انگشت هر که در ضمیر ∴ بر حریم محترم بیداد نامحرم گریست ∴ گفت کرد
موکب اسکندر و دران حسین ∴ کشته شد عباس و آن خضر مسیحا دم گریست ∴ روی اکبر در مقابل حضرت قاسم بدل ∴ از دل
از دیده زان هم ناله کرد و هم گریست ∴ هر که آن بیمار زار از جسم صد چاک حسین ∴ یاد شد آمد زان جراحتهای بی مرهم گریست ∴
یارب اندر آتش بیران مخلد باد و کور ∴ کردلی کم سوخت زین غم یا که چشمی کم گریست ∴ در حضور والی قزوین لقی بشنو چه باری ∴
هر که این اشعار خواندن خیر اعظم گریست ∴ انجمن آرایان محفل نشاط حور العین و صدر نشینان بساط بساتین اعلا علیین
مخموران مینای مینوی نعیم جاودانی و مدهوشان صهبای سودای عالم ربانی روحانی شهد و شیرینی با هم آمیخته و رنگ عیش و
عزای با هم آمیخته توامان ریخته زدند که روزی پیش رو انبیای معظم و اولیای مکرم و قافله سالار کاروان خلقت مخلوقات
عالم شرافت یافته تشریف ولقد کرمنا بنی آدم والد انبیای عالم حضرت آدم در بساتین جنة المأوی با انیس خود حوا تفرج کنان
میکرد دید از بس لطافت که در برگهای درختان بهشت عنبر سرشت ظاهر بود در آن برگهای آئینه کردار عکس رخسار خویش را
دیدند تعجب نمودند که آیا از ما صبیح تری در ملکوت خلقت شده باشد فی الحال بوساطت جبرئیل از نزد رب جلیل حکم شد که ای آدم
در بساتین جنت در آئید و تفرج نمائید تا بر شما حل مشکل شود نظم گرفته دست هم حوا و آدم ∴ شده گرم تماشا هر دو با هم ∴
بقصری ناگهان سرخوش گذشتند ∴ ز حیرت واله آن قصر گشتند ∴ بپای قصر لختی آرمیدند ∴ تو گوئی عرش اندر فرش دیدند ∴ حق
از یکدانه یاقوت آفریده ∴ نه آدم دیده نه حوا شنیده ∴ درش فیروزه و دیوار دلکش ∴ زمرد از طلا کشته منقش ∴ آدم چون
در آن قصر را بسته دید از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از آن کیست و در میان وی چیست جبرئیل مضمون این مقال را بیان نمود
نظم کردی ز من سؤال غریب ای فلک جناب ∴ رخشنده کوکبی است بگردون چه آفتاب ∴ هر سی هزار سال شود روزی
آشکار ∴ من دیده ام عیان بفلک سی هزار بار ∴ با این طویل عمر نیم واقف از رموز ∴ زین قصر و اهل قصر ندارم خبر هنوز ∴ حضرت
آدم بدرگاه ایزد منان نالیده جویای اسرار آن قصر گردید خطاب بجبرئیل رسید که در آن قصر بگشای و آدم را از اسرار آن مطلع
نما جبرئیل دست برد در زد و باز شد آدم و حوا داخل شدند تختی از یاقوت احمر دیدند کردا کردش بکواکب رخشنده مزین
گشته زیبا پیکر دختری چون آفتاب انور تاب از نور بر سر و طوقی از زبرجد در گردن و دو گوشواره از دُر در گوش
بر آن تخت قرار گرفته حوریان ماه پیکر دست ادب بر سینه نهاده و بخدمت ایستاده آدم و حوا از تماشای آن مظهر قدرت
و آن گوهر درج عزت و عزیزی اعتراف بغلامی و کنیزی او نموده پرسیدند که ای جبرئیل نظم این مهین ماه که در هشت بهشت ∴
کس بدین شکل ندید و نشنید ∴ این پری کز سر او موی شرف یافت ∴ قفل گنجینهٔ اسرار کلید ∴ غرق گوهر شده و گشته عیان ∴
کل بروح القدس چون مروارید ∴ از کدامین پدر است این دختر ∴ از کدامین فلک است این خورشید ∴ جبرئیل در جواب گفت یا صفی الله
این صورت دختر مهتر و بهتر انبیاء معظم و مقصود آفرینش عالم و آدم است پرسیدند که ای جبرئیل این طوق طلا و زبرجد بگردن
وی چه علامت است گفت این نور امامت سلطان سریر ولایت امیر المؤمنین که جفت و قرین اوست پرسید که ای جبرئیل
این دو گوشواره که در گوش دارد که هر یک در تابش بمنزله نور عینین اند کیانند گفت حسنین که فرزندان پیغمبر آخر الزمانند

پرسید که ای جبرئیل ایشان چه کسانند گفت از نسل همایون تو اند و مقصود از آفرینش حضرت صفی اللهی بلکه همه مخلوقات از ماه تا ماهی حضرت
رسالت پناه محمد بن عبدالله و آل او بیند یا آدم نامهای ایشان را یاد گیر که تو را بکار آید آدم گفت بخوان نام گرام هر یک را جبرئیل گفت
ای آدم نظم جهان رحمت و مقصود خلقت دارین ∴ ضیاء شمس و قمر نور دیدهٔ ثقلین ∴ بدان حبیب و محب و حبیبه و سبطین ∴ محمد است و
علی فاطمه حسن حسین ∴ جبرئیل چون اسماء پنج تن را بآدم آموخت حضرت آدم از سؤال دیگر آتشی افروخت که جبرئیل را سراپا در آتش
حسرت سوخت پرسید که ای جبرئیل چرا این دو گوشواره که در گوش این دختر است یکی سبز و یکی سرخ است جبرئیل اشک از دیده
باریده بزبان حال مترنم باین مقال گردید نظم که ای آدم چه وقت این سؤال است ∴ بهشت است این نه جای این مقال است ∴
تو گر این راز را چون من بدانی ∴ شود زندان بهشت جاودانی ∴ بفکر سبز و سرخ گوشواری ∴ ز من گفتن ولی طاقت نداری ∴
تو خود را چون کنم من رمزی اظهار ∴ اگر تو انی از افغان نگه دار ∴ ای آدم این دو گوشوار سبز و سرخ که دیدی برای الست که پسر
بزرگ ابوتراب که حسن نام دارد در میان آب زهر هلاهل نوشد و رنگ مبارکش سبز شود از این جهت این گوشوار سبز است
اما آن گوشواری که سرخ است برای آن است که برادر امام حسن که امام حسین نام دارد با لب تشنه شهید شود و عارض گلگون او بخون
گلویش سرخ شود جای مقال بود که این مضمون را گوش زد حضرت آدم نماید نظم کی والد انبیای اعظم ∴ وی معدن آدمیت آدم ∴
فرزند عزیز نامی تو ∴ احمد خلف گرامی تو ∴ بر طفلانش که زیب و زینت ∴ در زینه دو گوشوار عرشند ∴ آل تو ستم کشند و بیداد ∴
ز اولاد ستمگر تو فریاد ∴ شهزاده حسن سپهر ادراک ∴ فرزند بزرگ شاه لولاک ∴ چون غرّهٔ ماه او شود سبز ∴ ز الماس جفا جگر کند تیغ
قاسم پسرش کند نظاره ∴ کافتد جگرش هزار پاره ∴ آثار عدم ملک عالم ∴ آید دو تن از نژاد آدم ∴ مرد و دیگری یکی است مقبول
قاتل شمر و حسین مقتول ∴ این شخص که نام او حسین است ∴ فرزند رسول عالمین است ∴ زهرای حمیده مادر اوست ∴ شهزاده حسن
برادر اوست ∴ در کوفه رود چه با دل ریش ∴ ز اولاد تو فرقهٔ جفا کیش ∴ لشکر چه کشند بر سر او ∴ بندند بروی لشکر او ∴ آبی که خورند
دشمن و دوست ∴ با آنکه بمهر مادر اوست ∴ آتش نه بند قوم کافر ∴ لب تشنه برند سر از قفا سر ∴ جسمی که بود بمنزلت روح
گردد ز سنان و تیر مجروح ∴ با پنج برادر رشیدش ∴ سازند در آن زمین شهیدش ∴ بگجا حرمش اسیر کفار ∴ یکسو پسرش علیل و بیمار
زینب چه بکوفه خوار گردد ∴ عریان بشتر سوار گردد ∴ در شام به پیش تو تنگ دین را ∴ کلثوم اسیر و عابدین را ∴ خواهند بان همه عزیزی
اعدا بغلامی و کنیزی ∴ این طایفه اند ننگ ایجاد ∴ فریاد از این گروه فریاد ∴ حضرت آدم از خبر قتل فرزند خیر الانام با حوا مادر علیین
گریستند و بر قاتلان آن حضرت لعن کردند و تعزیه نشستند پس ملائکه اهل صف صف و حوریان فوج فوج می آمدند و ایشان را
تعزیه و دلداری میدادند اول گریه که بنی نوع انسان کردند آن گریه بود که آدم و حوا در باغ جنة المأوی از خبر شهادت المظلوم
کردند فاطمه را که این همه قدر و منزلت در نزد پروردگار بود لحظه در این عالم از درد و الم نیاسود و دقیقه دل دردمندش بیغم
نبود خصوص در هنگام مفارقت سید ابرار و در ایام محرومی از دیدار پدر بزرگوار امیر المؤمنین از بیداد اعادی دین خانه نشین سلمان
در گوشه منزوی شده پا از خانه رسول خدا کشید بجهة آنکه جای پیغمبر را خالی میدید هلال شکسته بال از بسیاری کلال ملال
در بیت الاحزان خویش لال نشسته زبان از ذکر اذان بسته نظم چه یاد آرد ز وصل گل در ایام خزان بلبل ∴ زبان بندد بکام
کم کند راه فغان بلبل ∴ ز گل صحن گلستان را چه خالی دید جا بیند ∴ نوا خوانی نمی ماند بیادش لب نوا بیند ∴ روزی علیا جناب فاطمه
بخدمت امیر مؤمنان عرض کرد که ای مفتاح گنجینهٔ اسرار پروردگار و ای خلیفهٔ بلا فصل احمد مختار چند روز است که موقف

اذان مؤذن پدرم بگوشم نمی آید و از نام گرام حضرت ملک علام عقده دلم را نمی گشاید المعصومه بزبانحال عرض کرد با علی نظم ازین خبر
ببر به بلال شکسته بال کی عندلیب ره بسوی گلستان ببر تنگ است دل چه غنچه به گلدسته های ره زنگ از دلم بنام صدای
جهان ببر جز نیم جان نمانده بجسم ضعیف من این نیم جان بشوق صدای اذان بهشت از بانگ روح پرور الله اکبری زنگ کدورت
ازدل پیر و جوان ببر مردم ز اشتیاق بدر یک ره ای بلال نام گرام باب مرا بر زبان ببر امیر مؤمنان ع بلال را طلبیده و
فرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان گفتن تورا نشنیده امروز خواهش آن دارد که اذان بگوئی و غبار ملال از آیینه خواطر
او بشوئی بلال عرض کرد که یا علی مراتبت آن است که بعد از حبیب خدا اذان نگویم اکنون چون ماموریم معذورم اما چون بلال
گفت الله اکبر فاطمه نتوانست خودداری نماید اشکش بماهی و آهش بماه رسید نظم بای اندر ملک صورت استوار
پای دیگر گام زن بیرون کار وار آن همای بسته پر پرباز کرد همچه روح از این قفس پرواز کرد چشم حق بینش بسوی حق
شتافت محکمی در عالم امکان نیافت ترجمه آیه شریفه ان الله علی کل شیء محیط را جلوه گر آشکار دیده گفت بزرگست
پروردگار من چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست معبودی بجز خالق یکتای بی همتای من
چون بلال اذان را باشهد ان محمدا رسول الله رسانید نظم چون از بلال نام گرام پدر شنید آهی کشید و طایر روحش
ز سر پرید سر برده زیر بال چه مرغ از نوا فتاد بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد اهل بیت رسالت بگمان آنکه خاتون
قیامت از دنیا رحلت نمود پس مضطرب احوال بسوی بلال دویده گفتند که ای بلال نظم اذان مگوی که شد خاک تیره
برسر ما سیه نمود فلک بار جامه در بر ما اذان مگوی که خورشید شرع رخ بنهفت اذان مگوی که زهرا وداع دنیا گفت
بلال مؤذن ترک اذان کرده فرود آمد چون فاطمه بهوش آمد در مرثیه پدر بزرگوار زبان گوهر بار باین اشعار گشوده نظم
ما ذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا یعنی چه خواهد بود بر کسیکه بوئیده است تربت احمد را اینکه
نبوید در درازی روزگار مشک و غالیه را صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی ریخته شد بر من
مصیبتها که اگر بر روزها ریخته میشد روزها تاریک میشد مانند شبها پس زبان حال المظلومه شکسته بال باین مقال گویا گردید
نظم تا سفر کردی تو امت بی پدر شد ای پدر دخترت را مجر بلی بیسر شد ای پدر دوحه آمال بدخواهان قوی شد
ای جناب نخل اقبال موالی بی ثمر شد ای پدر گر نه مارا از نظر افکندی در رفتی چرا اهل بیت خوار و زار و بر نظر
شد ای پدر دست دامادت فتاد از کار و دست از کار شد کار فرمای ابابکر و عمر شد ای پدر تا تو رفتی بی تو واماند
از اذان گفتن بلال گشت ابوذر زار و سلمان خون جگر شد ای پدر منزوی شد مرتضی در خانه چون مرغ اسیر
بسکه پر زد در قفس بی بال و پر شد ای پدر المعصومه الم رسیده چندان گریست که اهل بیت دل کباب از ناله او بی تاب گردیدند

قصیده در تزویج فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها

در جهان غوغای محشر جز طوفان راستی چیست جز محشر که در عالم چنین غوغاستی بر فلک هر کوکب تابنده سعد اکبری
در زمین هر ذره خورشید جهان آراستی ملک یثرب باز هم چینم ریاض جنت است خاک بطحی باز رشک عنبر ساراستی
شمعهای طوبی اندر قصرهای باغ خلد چون عروسان چمن هر یک چمن پیراستی اختران از آینه تا لشر چراغان کرده اند
کوئی آئین بندی اندر عالم بالاستی در شاطند الجه صاحب روح در عرشند و فرش در سماء عند الجه در دنیا و ما فیهاستی

جیش و

جیش عیش کثرت عشرت رسد گوئی که باز گرد از این پیدای ناپیدا کران پیداستی جرم هفت اختر در اطباق فلک بهر نثار
همچه گوهرها در این سیماب گون دریاستی انس و جن در رقص و وجد از شوق در رقصند و وجد ما خلقت الانس و الجن مرحمت
فرماستی شمس مجمر سوز و ماه چرخی مانوس دار زهره چینا گر ز شوق لحن روح افزاستی نیست در گردون هلال از
کاوش چشم حسود منجم بدرام گردون است خون پالاستی مهر و مه گویا قران دارند بام چرخ مشتری مشغول ذکر خطبه
غراستی یارب این ناکح کدامین مرد و اجدادش کیان یا کدامین قوم این شکوه را آباستی ناکح و منکوحه از اولاد
عبد المطلب هر دو در یک بوستان سر و سهی بالاستی سوره بلقیس سلیمان خواندم از حیرت خرد بانگ زد برمن که
زین افزودی زبان کاستی نی سلیمان است بلقیس این خود این نسبت خطاست آن ضیعی اکبر و این هاجر کبراستی
آدم اول علی حوای ثانی فاطمه کز برای خدمت هر یک فلک برپاستی فخر خلقت آنکه تا همنام حق شد فرقه در کمان
کو خود علی و عالی را اعلاستی گر نگشتی خیر خیر البشر همتای او خلق گشتندی علی یکتای بی همتاستی حضرت حورای
انسیه که در برج عفاف عارضش تابنده تر از زهره زهراستی حق ام و اب اگر منظور نبود گفتمی آدم او را خادم و
محمدو منه حواستی خاک درگاهش جواهر سرمه فردوسیان گرد نعلینش سواد دیده حوراستی گر نه با کوبان صفوف
انبیا بر فرش خاک گر نه دست افشان ملک در گنبد میناستی این هوا از چه اندر حلقه سبوحیان وین تزلزل
از چه اندر توده غبراستی عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم در بزم سور تهنیت گویان بلفظ مختلف گویاستی وحش و
طیر و بر و بحر عقل و عشق و جسم و جان هر یکی با دیگری در جشن و در اماستی جن و انس و حور و غلمان انبیا و اولیا در نعیش سر بسر
سرگرم این سوداستی خاصه دارای فریدون فر نقی شه کاسمان بر در شدر بوزه گر چون سائلان برپاستی آن خداوند
کز استغنای او در ملک تن خاک و باد و آب و آتش صاحب استغناستی تهمت بخشش بمعدن تهمت بی فایده نسبت طبعش
بدریا نسبت بیجاستی طبع معدن کان بخل و دست جود و شه جواد بحر بی سرمایه و شه بحر گوهر زاستی افتخار والی
قزوین بس این کز جان و دل چاکر شاه سریر ملک او اداستی بحر دانش کان بخشش کز خردمندی مدام بینش او اهل
دانش را هنر فزاستی آن حکیم صادق الوعدی که بحر در دخرش هم فلاطوستی و هم بوعلی سیناستی جوهری با عارف
قزوین بلو ذات شه است کامل انسان که در انسان کامل خواستی تا محب رکوی اهل البیت از بار گناه چون
کنه کار خجل در جنة الماواستی تیغ شه بادا محیط کفر و کین بر کار وار تا بعالم نقطه اسلام پا برجاستی

شعله سیم در تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با ولد حسینین صلوات الله ع

روزی که بنای خلقت دنیا بود امروز که نه آدم و نه حوا بود در محفل قربی که خدا بود و رسول تزویج علی و حضرت زهرا بود
بنمود چه حق مظهر پیغمبر را والدر صدف گوهر پیغمبر را بی واسطه خواستگار شد بدر علی از پیغمبر دختر پیغمبر را از خلقت
نور عالم آرای علی گردید مخلع چه سرو پای علی چون یکتائی غیر خدا را نسزد گردید از آن فاطمه همتای علی روایت است
که چون اختر سپهر عفاف چراغ انجمن افروز آل عبد مناف صحیفه نعل شه سوار بدر حنین بهار گلشن ناموس
مادر حسنین چه آن عفیفه هاجر کنیز و مریم قدر بر آسمان جلالت هلال او شد بدر ز دست پرورش قدرت آن
حمیده خصال رسید سرو برازنده اش بحد کمال مرویست که چون دختر رسول مجید حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید

اکابر و اشراف قریش یا از کلیم خود کشیده خواستکار دختر احمد مختار کردیدند اما هر یک از ایشان که لب بخواستکاری میکشودند حبیب خدا اظهار کراهت میفرمودند و روی مبارک از وی بیکردانیدند بنوعیکه کمان می بردند که از جانب ایزد پاک در مذمت ایشان وحی نازل میشود و پیغمبر بر ایشان خشمناک است نظم یک بفرزان فرقه زهرا طلب بوبکر بود ملحدی کز روز اول پای تا سر بکر بود مصطفی فرمود هر یک را که این خواهش خطاست دختر پیغمبر است این دختر امرش با خداست بعد از ابوبکر عمر خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود تا آنکه روزی امین وحی سبحان الذی اسری و مرحله پیمای منهاج قاب قوسین او ادنی حبیب رب العزة حضرت رسالت در خلوت نشسته بود ناگاه ملکی بران حضرت داخل شده که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود ای جبرئیل ندیده ام ترا هرگز بدین صورت ملک مضمون این ابیات را عرض نمود یا رسول الله نظم نیم جبرئیل محمود دم من ای پیغمبر نامی رسولم بهر احمد دارم از محمود پیغامی ای احمد مختار از جانب پروردگار ماموری که جهان خلقت را مزین فرمائی و نور را با نور تزویج نمای حضرت فرمود کرا با که ملک عرض کرد فاطمه را با علی در آنحال چشم حضرت در میان دو کتف او افتاد که نوشته بود محمد رسول الله علی وصیه حضرت فرمود که چند مدت است که این خط در میان دو کتف تو نوشته است عرض کرد بیست چهار هزار سال پیش از خلقت آدم مرویست که یکی از خواستکاران حضرت فاطمه عبدالرحمن ابن عوف قدم جرات پیش گذاشت و تخم این تمنا در مزرع دل کاشت عرض کرد یا رسول الله اگر نقد مرا بشتر بار کنند یک هزار شتر میشود بجز اسباب دیگر همه را بکابین فاطمه میدهم حبیب خدا مشتی سنگ ریزه در دامان او ریخت و فرمود این را هم بر سر مالت نثار باد شود آن سنگ ریزها لولو شهوار شد نظم حدیث بیهده گفتن ملال بار آرد بلی درخت هوس انفعال بار آرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله نظم سر تزویج پسر عم تو با خیر نسا در شب جمعه باصحاب هویدا گردد زهره در خانه هر کس کند از چرخ نزول صاحبش مشتری زهرا گردد پس حبیب خدا پیغام جبرئیل را باصحاب فرموده همه اصحاب هر یک بطمع خام بر بام خانه خویش برآمدند چون نیم شب شد همه خلق دیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر مؤمنان نزول کرده سلام کرد و مبارکباد گفته عروج کرد اما چون ابوبکر حیله باز و حیله کر از خواستکاری دختر البشر مایوس گردید بخدمت امیر مؤمنان آمده و عرض کرد که یا علی نظم بسوی فاطمه خیر عرب نظر دارند هوای دختر خیر البشر بسر دارند نبی بکس نشود راضی از برای بتول مرا گمان که توای مقصد خدا و رسول دلیل راه تو اظهار با مرادی تو است قرابت تو بخیر الانام هادی تو است تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش بخواستکاری زهرا بر و مکن تشویش امیر مؤمنان برای اظهار این مطلب بنزد سید عرب آمد پس آن بزرگوار حیدر کرار را شاینده ملاطفت فرمود که ای ابوالحسن چنان می بینم که بعقب کاری آمده باشی اظهار کن هر چه خواهی که حاجت هی تو برآورده است شیر خدا از حیا سر بزیر افکنده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا از پدرم ابو طالب و مادرم فاطمه بنت اسد گرفتی در زمانی که کودک بودم از غذای خویش مرا غذا دادی و ادب خود تادیب نمودی چون بمن از پدر و مادر مهربان تری مستدعی آنم که خانه و زوجه داشته باشم امیدوارم که ابواب مرحمت بروی من بکشای و فاطمه را بمن تزویج فرمائی نظم چه استماع نمود این سخن رسول مجید کشود لب بتبسم بروی وی خندید که ای تو سرور و مند گلشن ایجاد هزار جان مقدس فدای جان تو باد تو در سراچه اسلام شمع انجمنی عزیز حضرت معبودی و حبیب منی ترا ز جان گرامی عزیزتر دارم همین هوا که تو داری بسر بسر دارم اگر عزیزتر از جان

درین جهان

درین جهان بودی کمینه پیشکش حضرت تو آن بودی تو از زمال جهان چیست ای برادر من برای شیربهای یگانه دختر من امیر مؤمنان عرض کرد که ای محرم راز ای بهای وای امین وحی سبحانی بخدا سوگند که بر شما عیان است که شمشیری دارم و شتری و زرهی و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم نظم از جهان حاصل اگر جان جهان میکردم ارمغان در قدم فاطمه آن میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس زرهی و شتری دارم شمشیری و بس حبیب خدا فرمود ای برتر و بزرگتر از همه خلق در حسب و نسب وای کشنده ابطال عرب شمشیر ترا ضرور است برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است برای آب کشی نخلستان و اهل و عیال اما فاطمه را به تو تزویج میکنم با آن زره وای تو راضیم ای ابوتراب می خواهی بشارت دهم ترا عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت مضامین این مقال را بزبان حال فرمود نظم که ای مقرب درگاه حضرت باری چنین زخانه تقدیر حکم شد جاری که عرش الملک العرش زیب و زیور بست بعرش عقد بتول از برای حیدر بست یا علی همین ساعت اول ملکی با شکل عجب دوم جبیب من جبرئیل نازل شدند و مرا بشارت دادند که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش فرموده خمس دنیا و ثلث بهشت را با چهار نهر که نهر فرات و نهر نیل و نهر نهروان و نهر بلخ را در عوض مهر او مقرر فرموده نظم ای مسلمانان جفای اهل ایمان بنگرید چشم بگشائید و انصاف مسلمان بنگرید آن فراتی را که مهر دختر پیغمبر است آن فراتی را که ارث ضرور بی لشکر است کی روا باشد ز جور فرقه بی انفعال بهر شاه دین حرام و بهر یزید و دد حلال گرچه اندر هیچ دین نبی در عرب در عجم کوسفندان را نشاید سر بریدن تشنه لب در زمین کربلا از جور کفار ای دریغ تشنه لب علیه هفتاد و دو تن در زیر تیغ کودکی هر لحظه از ضعف عطش میکرد غش دیگری در ناله کی بابا گرامی العطش آه آه از تشنگی آل عبا فریاد فریاد از مظلومی سید الشهدا از آن فراق دیده در مصیبت جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس معصوم از هاهای و هوی مخالف مهموم و مغموم جوانان کرم جانبازی کوفیان مشغول ترکتازی اهل بیت گریان در آتش حسرت بریان عزیزان اشک ریزان کنیزان چون بید لرزان تشنه کامان در محل آب فرات موج زن کوفیان در لجاجت شامیان در شماتت امام مظلوم در لیش با گردن کج تکیه بر نیزه خویش داشت نظم زبی حسابی اعدا حسابی آب میطلبید از آن کروه بصد عجز آب میطلبید از آن جماعت بی آبرو کسی آب نداد همین نه آب که او را کسی جواب نداد نکرده شرم کس از اشک همچو باران شن ز دین گذشته نمودند تیرباران ش هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد بزیر خنجر کین جان گرامی تشنه سپرد پس حبیب خدا حکایت وصلت شیر خدا را گوش زد بتول عذرا فاطمه زهرا نمود فاطمه ساکت ماند و اظهار کراهت نفرمود و روی نگردانید پس حضرت زنان خویش را طلبیده فرمود فاطمه را زینت نمایند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش نمایند پس متوجه ولیمه اصحاب گردیدند زیاده از چهار هزار کس از ولیمه فاطمه طعام خورده بیرون رفتند نظم چه آمد شب سور خیر النسا ندا آمد از حضرت کبریا بجبریل کی پیک آل رسول بیارا کن بساط نشاط بتول بگو با ملایک بوضع نکو سوی بیت معمور آیند رو بچرخ چهارم منادی کنند ندا تا که هر ذره شادی کنند براحیل کو همچه مدحت سرای پی خطبه خوانی بمنبر درای بگو تا همه انبیا و رسل بعشرت بکوشند از جزو کل بگو از لی سور شاه نجف بچرخ چهارم ملک صف بصف بهم گرد عیسی گردون نشین کند اجتماع از یسار و یمین بکیوان بگو همچه یکدل غلام بده بزم عیش فلک را نظام به بهرام گو خنجر از کف گذار بیا باش چون نوکر چوب دار به برجیس گو خطبه آغاز کن بمدحت زبان نکته پرداز کن بنا هید گو بهر دفع گزند به مجمر بریز از ثریا سپند بگو شام تا صبحدم بی‌ترین دهد از ضیا خویش را زیب و زین بگو تیر ناوک دلیر افکند بچشم بد اندیش

تیر افکنند به افلاک رای کم و کاستی ٭ چه زینت نمودی و آراستی ٭ گذر کن سوی جنت بی قصور ٭ جهان را بیارای چون روی حور
بشو زلف حوران بمشک و گلاب ٭ بهر حلقه افکن دو صد پیچ و تاب ٭ بنه غازه بر روی اهل جنان ٭ بکش سرمه بر چشم سیمین تنان ٭ به جنت
چمن گو چمن گو بگو ٭ بهر جا که افتد گذارت بگو ٭ بساط تعیش مرتب کنند ٭ ز می جام عشرت لبالب کنند ٭ برقصند غلمان بقانون شوق
بنوشند حوران شراب طهور ٭ بخندند گلها بطرف چمن ٭ بخوانند مرغان دوران لحن ٭ که امشب عیش منظور داریم ما ٭ سروری از این سور داریم ما
بشد که خدا که خدای زمین ٭ علی مرتضی جبرئیل امین ٭ عروس آفتاب جهان فاطمه ٭ که باشد حریمش دو صد خادمه ٭ خود این سور سور عزیز من است
علی آن غلام این کنیز من است ٭ پس حبیب خدا بفرمان رب الارباب در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابوتراب تزویج فرمود و قیمت زرهی که
شیر بهای آنجناب بود برای خرید نمودند هفت درهم و متعه چهار درهم با بعضی اسباب دیگر که ضرور بود گرفتند اما چون شب زفاف رسید
حبیب خدا دختران عبد المطلب را فرمود که همراه فاطمه بروند پس آن حضرت را بر استر اشهب خود سوار کرده سلمان مهارش را گرفت جبرئیل
از جانب راست میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد هزار حوریه او را در میان گرفته پس حضرت رسول و عقیل و حمزه
و جعفر با سایر اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی می رفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند
نظم بخانه علی آمد چه دختر احمد ٭ زمانه گفت که خورشید شد به برج اسد ٭ در بعضی از کتب منقول است که چون فاطمه را بخانه اسد الله
می بردند ضعیفه سائله عرض کرد که ای بانوی حریم نبوت و ولایت وای آفتاب برج عصمت و طهارت تو فارغ از نوائب بخانه
اسد الله الغالب میروی که منبع فیض و معدن بخشش است و من از پریشانی ایام و از عریانی پریشان بتول عذرا پیراهن نوی که برای حجله
رفتن پوشیده بود بآن ضعیفه بخشیده پیراهن کهنه خویش را پوشید فاطمه که تو آن است ضعیفه عاجزه را عریان ببیند کجا بود در وقتی که
زینب و ام کلثوم با سایر اهل بیت وارد مجلس ابن زیاد بی بنیاد گردیدند نظم همه در معرض عتاب از خصم ٭ سر برهنه چه آفتاب از خشم
سر برهنه برده نقاب از خلق ٭ نه بسر معجر حجاب از خصم ٭ در آن حال دختر شه سوار عرب علیا جناب زینب چون وارد مجلس شد سلام
نکرد و در گوشه نشست کنیزان معجر وار دور آن خاتون دلفگار را گرفتند آن ولد الزنا پرسید که این زن بلند بالا کیست که بر ما
سلام نکرد گفتند دختر بزرگ امیر عرب و نام او زینب است آن ولد الزنا رو به زینب خاتون کرده در مقام بی ادبی بر آمد که ای
خواهر حسین نظم دیدی چسان شدند بنی هاشمی حقیر ٭ مردان شدند کشته تیغ و زنان اسیر ٭ میکاشت تخم فتنه و آفت برادرت
میکرد ادعای خلافت برادرت ٭ منت خدای را که بخواری شهید شد ٭ دنیا بکام ابن زیاد و یزید شد ٭ دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد
دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد ٭ دیدی برادر تو که چندین امید داشت ٭ سودای غصب کردن حق یزید داشت ٭ آخر سزای
خویشتن از روزگار یافت ٭ دیدی که حق چگونه بر او کرد قرار یافت ٭ ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که شما را رسوا و دروغ شما را ظاهر
گردانید زینب مظلومه بی برادر در جواب ابن زیاد بی بنیاد فرمود منت خدا را که پیغمبر خود را گرامی داشت و از شرک و گناه پاک
گردانید رسوائی نشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی خدا چکرد با برادر تو زینب خاتون فرمود بخدا قسم ندیدم
مگر نیکی ایشان را که بسعادت شهادت فایض گردیدند ای پسر مرجانه اگر بدانی که متحمل چگونه امری شده اصل و فرع شجره دوحه
رسالت را قطع کردی جگر و مغز خاندان نبوت را کشتی جای این مقال بود که بفرماید نظم بدشت ماریه ذریه پیمبر را
برای خاطر ذریه زنا کشتی ٭ جواب چیست ترا گر بحشر پیغمبر ٭ کند سؤال که آل مرا چرا کشتی ٭ جزای خیر نیابی بدیده انصاف
ببین چه تازه جوانان کربلا کشتی ٭ حسین کشته تیغ تو شد برای یزید ٭ ببین برای که ای سنگدل که را کشتی

ازحکایات

ازمکالمات زینب خاتون آتش خشم ابن زیاد مشتعل گردیده حکم بقتل آن معصومه نمود آخر الامر بشفاعت عمر بن حریث از قتل
وی درگذشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعله چهارم بعضی از زحمات حضرت فاطمه از آسیا گردان و بیمار گردیدن بسبب [illegible] ٭ بعد پیغمبر چه شد حالش دگرگون فاطمه
شد ز محنتهای گوناگون جگر خون فاطمه ٭ در شکایت بود گاه از بخت و گاه از هجر باب ٭ که ز کفار قریش و که ز گردون فاطمه
ساحت بیت الحزن شد ز اشک چشمش لاله گون ٭ بسکه بارید اشک سرخ از چشم پرخون فاطمه ٭ با وجود ناتوانی خورد در
بر پهلوی او ٭ در ز دست زاده خطاب ملعون فاطمه ٭ پهلوش یکجا شکست اما دلش یکجا نی صد جا شکست ٭ داشت غم تا رفت
از این غم خانه بیرون فاطمه ٭ طرح ماتم خانه هر جا که گذشتی ریختی ٭ گر بشهر و گر بکوه و گر بهامون فاطمه ٭ مرگ باب و داغ مادر
ذلت شیر خدا ٭ دید از جبل الم چندین شبیخون فاطمه ٭ بر پدر داری و مادر داری افکندی چه چشم ٭ چشمه چشمش شدی هم [illegible] چون
فاطمه ٭ گرچه حق بیتی ز نسل آدم و حوا ندید ٭ تا کجی چون مرتضی منکوحه چون فاطمه ٭ یک زن و شوهر کمال آن زن و شوهر از آن
بود دایم مرتضی گریان و محزون فاطمه ٭ ریختی وقت ناگردن خون بجای اشک چون ٭ یاد کردی از حسین غرقه در خون فاطمه ٭
میگرفت آتش ز غم که سوختن در کربلا ٭ میبرد از ملک فنا گر چه بیرون فاطمه ٭ این بس اندر حشمتش گر تنگدستی بار داد
رهن از بهر جو چادر بشمعون فاطمه ٭ جوهری در مخزن طبع تو گوهرهاست لیک ٭ می شناسد قدر گوهرهای مکنون
فاطمه ٭ غم دیدگان زاویه کلفت و ناشکیبائی و الم رسیدگان بیت الاحزان مشقت و تنهائی نوا سنجان پرده قانون مصیبت
و مجروح دلان خار خار محن تعزیت از ناوک نشترهای دلدوز جگرسوز این حکایت کج حکان و جراحت ناسور سینه های
مستمعان این روایت گردیدند محنتهای که از روزگار غدار نسبت بحضرت خیر الانام و اولاد کرام او رسید نه زبان را یارای
تقریر و نه قلم را قوت تحریر است نظم حضور شمع شبستان سید ثقلین ٭ سفینه غم و اندوه مادر حسنین ٭ جناب فاطمه
خورشید عالم ناموس ٭ که بود حجله اسلام را یگانه عروس ٭ آن مخدره سراپرده عظمت و جلال و آن مستوره حریم عصمت
و کمال به بی نانی و عریانی در این دار فانی بسر میبرد از الجمله منقول است که روزی برازنده تشریف السلمان منا اهل البیت سلمان
فارسی رضی الله عنه بر در خانه فاطمه آمد ناله آن خورشید برج عصمت و صدا را شنید که میفرمود آه آه از سردی هوا و آسیا گردان
دیگر طاقت و توانائی ندارم سلمان چون از زحمت و مشقت او مطلع شد عرض کرد که ای مخدومه دو جهان وای دختر پیغمبر آخر الزمان
اراده سلمان آنستکه بشرف باب فیض حضور گردد فضه گفت یا سلمان فاطمه جامه ندارد که خود را از تو بپوشاند نظم تنها نه
همین زینب و کلثوم بشام ٭ هر یک ز برهنگی بفریاد آمد ٭ تنها نه همین بدختران زهرا ٭ در بزم یزید ان هم بیداد آمد ٭ عریانی و
بی معجری از روز ازل ٭ بر آل رسول وقف اولاد آمد ٭ سلمان گوید گلیمی داشتم برای فاطمه فرستادم آن سیده زنان گلیم را
بر خویش پیچیده چون داخل خانه گردیدم در آن هوای سرد فاطمه دست آسیا میکرد و خون از دست مبارکش جاری بود بنحوی که
عمود دست آس خون آلود شده بود مظلوم کربلا طاهر الطفل بود در گوشه بر خود می پیچید و میگریست فضه خادمه آن حضرت
بر ایشان می نگریست نظم ز ینسو فاطمه عریان و ناشاد ٭ بحالی که چشم کس مبیناد ٭ ز سردی هوا لرزان و محزون ٭
کفش با دسته دستاس پرخون ٭ پدر وی پرستاری گرفتار ٭ دلش لبریز خون چشمش گهر بار ٭ ز ینسو طفل زار
ناشکیبش ٭ حسین بیکس و محنت نصیبش ٭ ز مژگان لؤلؤ شهوار میریخت ٭ سرشک سرخ بر رخسار میریخت

چه موی مادر شیر زهرای دلریش ؛ ز تاب نالهای پیچید بر خویش ؛ ز جوش گریه اشک خواب می برد ؛ بجوی آب آن برگ گل را آب می برد ؛
کشید افغان چه دید از ضعف پیری ؛ شده هر موی سلمان چون شیری ؛ نه از پیری سلمان دیده تر داشت ؛ حبیب ابن مظاهر در نظر داشت ؛ دلش
در کربلا چشمش سلمان ؛ زبان شاکی ز قوم مسلمان ؛ همان از عهد طفلی در بلا بود ؛ بلی در فکر مشق کربلا بود ؛ سلمان از گریه مظلوم کربلا و حرمت التماس
کردن حضرت زهرا گریست و عرض کرد که ای دختر خیر البشر باعث چیست که با وجود این دستهای مبارک خون ریز و گریستن این طفل عزیز
امری از امورات را بعقله کنیز محول نمیفرمائی و زمانی از این زحمات نمی آسائی المعصومه بزبان حال فرمود نظم تا مرا بر کف اختیاری هست ؛
خدمت خانه را قراری هست ؛ عدل را چون خدای دارد دوست ؛ روز نوبت میانه من و اوست ؛ هست یک روز با من مضطر ؛ متعلق بفضه
روز دگر ؛ نوبت فضه خدمت فرداست ؛ زحمت امروز داش بیجاست ؛ ظاهرا فضه گر کنیز من است ؛ همچو فرزند من عزیز من است ؛
حکم با من چنین شده است روان ؛ نتوانم تخلف ای سلمان ؛ سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر قبول فرمائید سلمان هم در سلک خدمت
کار است و خویش را کمینه چاکر این آستان میداند و سپاس ؛ کشیدن را بمن رجوع نمائید یا مشغول کردن حسین را بمن محول فرمائید فاطمه
فرمود ای سلمان خدمت حسین با ملت تو دست آس کن سلمان قدری جو آسیا کرده وقت نماز رسید بمسجد حاضر شد و با پیشوای جماعت
اسلام یعنی حضرت خیر الانام نماز جماعت بجای آورده بخدمت امیر مومنان آمده عرض کرد مضامین این مقال را که یا علی نظم هیچ میدانی
چه بر دختر احمد گذشت ؛ زحمت خاتون محشر یا علی از حد گذشت ؛ یکطرف در زحمت دستاس در افغان و شین ؛ یکطرف مجروح
دستش یکطرف گریان حسین ؛ این هوای سرد چون رفتم بپابوس بتول ؛ پوشش از من کرد استدعا و داد اذن دخول ؛ امیر مومنان از
حکایت سلمان بخانه تشریف برد و خندان برگردید حضرت رسول سبب سرور آنحضرت را سؤال نمود عرض کرد یا رسول الله رفتم بخانه
فاطمه دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز بر روی سینه او بخواب رفته و آسیا را بدون محرک در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود فرشته چند هستند
که شغل ایشان خدمت محمد و آل محمد است زهی مرتبه و جوانمردی علی که بنان جوی که این زحمت هم بر سید خوشنود بود و هرگز خواهش
گندم نفرمود نظم آدم کامل علی گر بهر گندم غم نخورد ؛ ساخت با نان جو یک جو غم عالم نخورد ؛ حق بآدم نهی گر فرمود گندم خورد لیک ؛
ادمیت بین که نافرموده این آدم نخورد ؛ این چنین بزرگوار واجب التعظیم با توی حرمش که آفتاب سپهر عصمت و حیا است پیوسته بکار
کهنه مندرس پشمینه ملبس است و اطفال او زحمت گرسنگی و مشقت میگذرانیدند بلی نظم از مرتضی که نفس هوسناک دور بود ؛
همخوابه چه حضرت زهرا ضرور بود ؛ چنانچه منقول است که روزی حضرت رسول خدا بخانه حضرت زهرا آمد دید که علیا جناب بتول محزون
و ملول نشسته بود نظم سرو قدش از الم خمیده ؛ رنگ از رخ چون مهش پریده ؛ با آن همه عزت و عزیزی ؛ مشغول اشتغال اشک ریزی ؛
از ضعف چه موی خود مشوش ؛ در جوع چه قلب خویش در غش ؛ از ریزش جوی بطرف رخسار ؛ در بارش اشک چشم چون بار ؛ بر صفحه گل
گلاب میریخت ؛ ستاره بآفتاب میریخت ؛ یکسو حسنین بطور زار و محزون ؛ از رنج گرسنگی جگر خون ؛ مانند دو مرغ پر شکسته ؛ دل تنگ
بگوشه نشسته ؛ پیش آمده حال یک بیک بین ؛ تاثیر کواکب فلک بین ؛ چون دید حسن در اضطراب است ؛ طفل است و لنگر نان و
آب است ؛ میکرد حسین اشاره تقدیر ؛ گر قلت نان مباش دلگیر ؛ در رنج گرسنگی تلافی است ؛ سیر آب شدن ز آب کافی است ؛
آخر نفس ای یگانه ؛ سیراب شوی ز آب الماس ؛ اما الحسین بی پروبال ؛ میگفت فضا بلفظ اطفال ؛ باید علم قناعت افراخت ؛
با تشنگی و گرسنگی ساخت ؛ اشک از غم آب و نان چه باری ؛ نه نان قسمت نه آب داری ؛ قطع نظر از هر آرزو کن ؛ چون با سگ ام
خویش خو کن ؛ با نان جوین بسال و ماهی ؛ آنهم نه همیشه گاه گاهی ؛ آن راکه شهادت است منظور ؛ باشد ز وصال آب و نان دور ؛

ازانکه

ازانکه بسر هوای یار است ؛ از سلطنت دو کون عار است ؛ ازانکه بقید آب و گل نیست ؛ خوشتر ز غذای خون دل نیست ؛ اما چون
حبیب خدا پاره جگر خویش فاطمه را بدین حال دید فرمود که ای فاطمه سبب محزون بودن و باعث گریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار
عرض دارم بر سبیل حکایت نه از راه شکایت امروز سه روز است که من و علی و حسنین گرسنه ایم و در خانه ما طعامی نیست و ما از شما پنهان داشتیم
امروز حسنین گریه کنان با چهرهای مهتابی از ضعف و گرسنگی نزد من آمدند و سخنی گفتند که دلم بدرد آمد و طاقتم طاق شد حبیب خدا
فرمود ای نور دیده ضیاء عینین من حسنین چه گفتند فاطمه بزبان حال عرض کرد نظم یک لحظه پیش ازین همین منزل ای پدر ؛ در لرزه بود
جسم و در غش دل ای پدر ؛ با چشم خون فشان حسنین از در آمدند ؛ بهر شکایتی بر مادر آمدند ؛ گریان زبان بعجز گشادند هر یکی ؛
کز ما گرسنه تر بجهان هست کی و کی ؛ زین حرف کز حسین و حسن گوش کرده ام ؛ از درد جوع خویش فراموش کرده ام ؛ ای پدر بزرگوار از این
سخن جهان روشن در نزد من تیره و تار است چه میفرمائید بنده در مناجات با پروردگار خویش گستاخی نماید زبان باظهار تنگدستی
گشاید آن پیغمبر نامی فرمود ای فرزند گرامی خدا گستاخی چون تو بنده را دوست دارد فاطمه بخانه خلوتی رفته دو رکعت نماز بجای
آورد و دستهای خویش را بسوی معبود بی نیاز بلند کرده مضامین این ابیات را عرض کرد الهی نظم زنان را یارب اندر هیچ کاری ؛
نباشد همچو مردان بردباری ؛ چنین زحمت نباشد در خور کس ؛ سزاوار پیمبر باشد و بس ؛ ز ضعف جوع لرزانم چه سیماب ؛ فتاده
کشتی صبرم بگرداب ؛ دگر تاب و توان بر تن ندارم ؛ اگر دارد پیمبر من ندارم ؛ عرض کرد الهی زنان را بقدر پیغمبران قدرت بر
گرسنگی نیست چون پیغمبر خویش ابواب توانائی بر روی من بگشای یا بتخفیفی در زحمت و گرسنگی من بفرمائی نظم از جدا افتادن
مقصود خویش ؛ درد دل بگفت با معبود خویش ؛ ناگهان در عین یارب یارب گفتنش ؛ ضعف زد مهر خموشی بر لبش ؛ نزد پیغمبر بتعجیل
تمام ؛ جبرئیل آورد از یزدان پیام ؛ کی حبیب از نالهای فاطمه ؛ در خروش عرش [illegible] فاطمه ؛ بلکه آب از دیدگان افشانده اند ؛
قدسیان از ذکر خود وامانده اند ؛ آنچه میخواهد بتول از کردگار ؛ از دعائی حاجت او را برآر ؛ پس حضرت رسول داخل خانه بتول
گردیده دست مبارک بر سینه فاطمه گذاشت و عرض کرد که ای پروردگار عالم و عالمیان و ای سیر کننده گرسنگان فاطمه پاره جگر
مرا از زحمت گرسنگی برهان مرویست که بعد از دعای حبیب خدا الکلوثه بتول عذرا حضرت زهرا از زردی بسرخی مایل شد
فاطمه فرمود بعد از دعای آن بزرگوار تا در این دنیا بیدار بودم هرگز از زحمت گرسنگی متالم نگردیدم

شعله پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر ولد الزنا و بمسجد دفن سید اوصیاء و اتمام حجت نمودن و متفرق شدن حضرت امیر

بعد پیغمبر چه ترک شیوه آیین کنند ؛ ظالمان آغاز کفر و کینه دیرین کنند ؛ چشم پوشند از رخ چون مصطفی پیغمبری ؛
ریسمان در گردن حبل المتین دین کنند ؛ از خدا برگشتگان از دین بناحق بگذرند ؛ نفی حق اثبات باطل خلق ظاهر بین کنند ؛
جای پیغمبر ز کید سامری یعنی عمر ؛ چون ابابکر لعین گوساله تعیین کنند ؛ ظالمی چند آنچه گویند ظالمان خوانند حق ؛ کافری چند آنچه
گویند کافران تحسین کنند ؛ مرتضی را دست و گردن بسته در مسجد کشند ؛ بت پرستان [illegible] دردین کنند ؛ آتش افروزند
بر در خانه زاکز شرف ؛ قدسیان جاروبش از مژگان بصد تمکین کنند ؛ پهلوی خیر النسا را بشکنند [illegible] گر برای سوزش حقش
کابین کنند ؛ گاه در حق حسن فرزند او زیر و زبر ؛ گاه از خون حسین او زمین رنگین کنند ؛ بر ستمکاران آل مصطفی تا روز حشر ؛
در فلک خیل ملایک یک بیک نفرین کنند ؛ جوهری این بس که از بحر من و اشعار من ؛ خلعت آرد جبرئیل و قدسیان تحسین کنند ؛
از برای آنکه مقصودم مشغولم بذکر اهل بیت ؛ منکران اهل بیت آزار این مسکین کنند ؛ باطنا بدخواه من [illegible] ظاهر چون مگس

ازکنار رخان طبع من و من شیرین کنند؛ یا علی بر خویشتن این می پسندی کر حسد؛ منکران بر جوهری صلاح دیرین این کسند؛ کوشه نشینان
غم کده صبر و شکیبائی و عزلت کزینان رداویه بیکسی و تنهائی بی جرم مقتولان حسام فتنه و آفت و ناحق معزولان حق خلافت از تحریر این حکایت
مصیبت نهایت آتش افروز کاشانهٔ قلوب مستمعان کردیدند که چون آسمان پردهٔ حیا و حجاب بنی نوع بشر را چون صبح کریبان تا بدامن
درید و تقدیر تشریف خلافت از دوش نبی برداشته برای وصی در نیل کشیدنی در پردهٔ کفن مستور شد و وصی در کنج محن محجوب ماند نبی
با علا علیین خرامید و وصی خانه نشین کردید نبی محو نور جانان و وصی غرق نار هجران نبی در کل کشت بهشت وصال مشغول و وصی در چاه
زندان فراق معزول نبی چون هما قفس جسم شکسته با طایران سدره پیوست و وصی چون تو تیار سر زیر بال برده خاموش نشست نبی
با شاهد وصال هم آغوش و وصی با شخص کلفت و کلال هم دوش رسول شرف وصول بمعراج قبول یافت علی از خلافت معزول کشته
بکوشهٔ عزلت شتافت هنوز امیر مؤمنان به تکفین و تجهیز و تغسیل حبیب خدا مشغول بود که ابوبکر و عمر با جمعی از منافقین از خدا
بیخبر که در زمان حیات پیغمبر با بکر بکر بیعت کرده بودند بغصب خلافت وصی خیر البشر کوشیدند نظم ابابکر و عمر و یران کن بنیاد این امت
یکی فرعون این خلق و یکی شداد این امت؛ خلافت غصب کردند از وصی مصطفی ناحق؛ باستحضار این قوم و باستمداد این امت؛
چه پیغمبر شد از دار فنای اعتباری هین؛ علی شد صید این خلق و عمر صیاد این امت؛ ز تشریف خلافت مرشد روح الامین عریان
عمر پوشید در بر خلعت ارشاد این امت؛ شد این امت ز بیداد عمر کمراه پیغمبر؛ از آن بیداد کیرد محشر داد این امت؛ پس
اکثر مهاجر و انصار چشم از وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار پوشیده ابوبکر بدکار را بخلافت قبول کردند اما چون ابوتراب بر مائی
اصحاب راستا یاده فرمود سه شب در پی حسنین را برداشته تنها یک یک از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را در
غدیر خم چون در در کوش ایشان کشید و از آن قوم بوفا نصرت و یاری طلبید از مهاجر و انصار شب بیست و چهار نفر بیعت مینمودند
چون صبح میشد بجز چهار کس بر بیعت باقی نبودند پس امیر مؤمنان داخل مسجد کردیده در مجمع اصحاب بزبان حال ناطق بمضامین
این مقال کو یا کردید نظم ای کروه مهاجر و انصار؛ خواهم انصاف از صغار و کبار؛ من شدم اشرف صحابه خطاب؛ یا ابوبکر ایها الاصحاب
کرد چون حکم خالق اکبر؛ از برای شکستن بت زر؛ من نهادم بدوش احمد پای؛ یا ابوبکر یا کسی خود رای؛ من پسر عم احمدم یا او؛
من وزیر محرمم یا او؛ علم را صادق منم یا او؛ حامی دین حق منم یا او؛ من مرادم بآیهٔ تطهیر؛ یا ابوبکر بت پرست شریر؛ نسل پاک
خلیل منم یا او؛ مرشد صبر شبیر منم یا او؛ ذات حق را ولی منم یا او؛ مصطفی را وصی منم یا او؛ من باین رتبه السیم یا او؛ من سزاوار منصبم یا او؛
ارث احمد کرفت زوج بتول؛ یا ابوبکر بر وراثت رسول؛ من دلیلم بانس جان یا او؛ من امیرم بمؤمنان یا او؛ دین ز تیغ علی کرفت
نظام؛ با ازین بیجای نشسته حرام؛ داد احمد بمن وزارت خویش؛ یا بابن محمد عداوت کیش؛ حیدر حیه در منم یا او؛ نفس خیر البشر
منم یا او؛ من حیدر اغضنفرم یا او؛ من نبی را برادرم یا او؛ قاتل مشرکان منم یا او؛ فاتح بدر آن منم یا او؛ من زخیبر کرختیم یا او؛
خاک بر فرق رختیم یا او؛ در زخیبر حلال حیدر کند؛ یا ابوبکر در زخیبر کند؛ جای آن داشت که آن بزرکوار بفرماید ایها القوم واعتصموا
بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم ای قوم منم حبل الله منم نعمة الله منم مصداق انما ولیکم الله منم طریق مستقیم منم
قاسم نار و نعیم منم صفات الله اکبر منم وصی بافضل پیغمبر منم پیشوای خلایق منم کلام الله ناطق مکر شما نمیشنید بر حقیقت مقال و اطلاع
ندارید از حقیقت احوال من مهاجر و انصار عرض کردند نکذیب نمیکنیم پسر عم رسول خدا را از آنچه فرمودی راست فرمودی نظم
اکر آید چه احمد در جهان پیغمبر دیکر؛ نزاید شد زجنس خاک ممکن حیدر دیکر؛ رخ روشن تر از ماه نور لعل کهربار است؛

دشنیدی یاو بازکو ابوطالب چون قدم دران غار کذاشت که منزل مثرم بود دید که آن مرد عابد زاهد بوصل لقای دوست واصل کردیده
و خویش را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده دو مار یکی سیاه و یکی سفید بحراست او مشغولند ابوطالب پیش رفت وکفت السلام علیک یا ولی
الله بقدرت کاملهٔ الهی مثرم زنده کردیده برخاست و دستی بر روی خویش مالید وکفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان
محمدا عبده و رسوله وان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب فرمود نظم بشارت باد فرزندی که کعبی در وجود آمد؛ بر اندازندهٔ کیش
نصاری و یهود آمد؛ فروزان کوکب برج ولایت عالم آرا شد؛ ز پشت پردهٔ غیبی ید الله آشکارا شد؛ علی آمد بعالم یافت رفعت
اسلم خلقت؛ زمین مقدمش رشک جهان شد عالم خلقت؛ مثرم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنکام تولد آن بزرکوار ابوطالب
آنچه دیده بود بیان کرد مثرم سجدهٔ شکر بجای آورده روی بقبله خوابیده و جامه را بر روی خویش پوشید بار دیکر بعالم وصال ارتحال نمود اما
چون حضرت رسول از تولد زوج بتول مطلع شد داخل آن خانه کردیده امیر مؤمنان را در دامن کذاشت چون نظر آنحضرت بر جمال خورشید
مثال حبیب خدا افتاد چون کل خندان شده بزبان حال عرض کرد نظم ای آنکه ز انبیا بحقیقت مقدمی؛ اسلام را ستونی و دین را استحکمی؛
نوشته خط مدرس درس حقیقتی؛ ناخوانده علم از همه خلق اعلمی؛ صورت نه بسته نور وجسم نکشته روح؛ نور مصوری تو و روح مجسمی؛
ایمان لوای نصرو تو در روی دعای فتح؛ اسلام خاتم و تو در او نقش خاتمی؛ هم صاحب اختیار مجیبی و جنتی؛ هم عالم کبری و هم اسم
اعظمی؛ بی سایه آفتاب وجودت رود بعرش؛ محرم است سایه بهر جا تو محرمی؛ با آدمت چه نسبت و اولاد آدمت؛
بهتر ز آدمی و ز اولاد آدمی؛ من ذرهٔ حقیر و تو تابنده آفتاب؛ من بندهٔ ضعیف و تو سلطان اعظمی؛ پس امیر مؤمنان بتلاوت
سورهٔ مبارک مؤمنان لب کوهر کشاده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون این آیه را تمام
حضرت رسول فرمود که بتحقیق که بتو رستکار شدند مؤمنان پس حضرت فرمود بفاطمه بنت اسد که برو عم او حمزه را بشارت ده بولادت
برادرزادهٔ او پس زبان مبارک بدهان شاه ولایت نهاده دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت جاری شد جای اندا شتند
که آن پیغمبر عالیمقدار از خوشنودی ملاقات پسر عم خویش زبان بمضامین این کفتار کشوده بفرماید نظم کای آفتاب و ماه ز روی تو
در حجاب؛ هم ماه منفعل ز خجالت هم آفتاب؛ مخلوق اولی تو و نوشته کلک صنع؛ بر لوح خلقت آدم اول ابوتراب؛ در شهر
بند علم من ای باب علم من؛ ره نیست بولای تو کس را به هیچ باب؛ ای با خدا و خلق خدا الحکم کرده است؛ با آفتاب ذره
و با ذره آفتاب؛ پس فاطمه بنت اسد آن بزرکوار را در جامه پیچید و بست آن مظهر قدرت سبحانی بقوت ربانی آن جامه را از هم
درید فاطمه را حیرت بر حیرت افزود همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه آنحضرت را محکم پیچید بقوت اسد اللهی همه را درید
اکرچه استماع این حکایت دست بسته همه اعراب عجیب و غریب نمود دیدهٔ حقیقت بین را با وجود سر خدا دریدن جامه‌های دیبا
سهل ترین مطلبی بود نظم سرور مردان و سالار سخی طبعان علی؛ آنکه پیش ابر دستش پردهٔ قلزم درید؛ جامهٔ تن را دریدن در
حقیقت ننک اوست؛ آنکه در مهد اژدهائی را ز سر تا دم درید؛ پس امیر مؤمنان ع زبان در ربار کشوده و فرمود ای مادر دست مرا
مبند که خلقت این دست نه برای بستن در جامهٔ دیبا است بلکه برای ابتهال و دریوزه کردن درکاه کبریا است چون روز دیکر حبیب
خدا داخل خانه ابوطالب شد امیر مؤمنان ع بر آنحضرت سلام کرده اشاره نمود از آنچه دیروز بمن دادی مرحمت فرمای اما از اسناد صحیحه
بصحت رسیده است که حکایت عجیب تولد آن مولود مبارک در میان خانهٔ کعبه اتفاق افتاد نظم ایزد بکعبه داد علی را بفاطمه
این بود بعینش که علی خانه زاد ماست؛ چنانچه از حضرت صادق ع منقول است که روزی عباس ابن عبد المطلب با یزید بن قعنب و کروهی

از بنی هاشم در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد درآمد و در برابر خانهٔ کعبه ایستاده نظر بسوی آسمان کرد
بمضمون این ابیات عرض کرد نظم یارب بذات پاک تو اقرار کرده ام ❊ در بندگی ز غیر تو انکار کرده ام ❊ سر تا کشیده ام
در رضای جناب تو ❊ در گفتهٔ پیمبر و حکم کتاب تو ❊ از کیش جد امجد خود حضرت خلیل ❊ ناکرده ام مخالفت ای خالق جلیل ❊ بر
اضطراب دل که ندارد نهایتی ❊ دارم ز حضرت تو امید عنایتی ❊ یارب بگو شهٔ نظر التفات تو ❊ یارب بحق ذات کثیر الصفات تو
یارب بحق بانی این خانه سخی ❊ در مرحمت بخلعت خلق تو اضحی ❊ یارب بحق آن خلف ارجمند من ❊ کاینک بود انیس دل دردمند
من ❊ طفلی که در رحم متکلم بمادر است ❊ پیشک عزیز کرده درگاه داور است ❊ از فیض عام خویش بمقصد رسانیم ❊ زین رنج
وضع حمل اگر وارهانیم ❊ چون ان معصومه از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات فارغ شد دیوار عقب خانهٔ کعبه شکافته گردیده فاطمه داخل
داخل گردید و دیوار با مر الهی سر بهم آورده هر چند سعی کرده که در را باز کنند نتوانستند دانستند که امری است من عند الله اهل
مکه این حکایت عجیبه و قصهٔ غریبه را در بازارها و خانهها یاد میکردند بعد از سه روز بهمان موضع که شکافته بود شکافت و فاطمه
بنت اسد قنداقهٔ اسد الله الغالب بر دست بیرون آمد و فرمود ایها الناس خدای عز و جل مرا برگزید از جمله زنان عالم اگر
آسیه زن فرعون در خانهٔ فرعون که دشمن خدا بود خدا را عبادت کرد من عبادت کردم خدا را در خانهٔ خدا و اگر برای مریم دختر عمران
از درخت خشک رطب تازه ببار آورد برای من در این سه روز نعمتهای بهشت مهیا ساخت نظم کی همین شرف
او رالیس است در عالم ❊ که چون علی پسری زاد در حریم حرم ❊ مکان زادن او ز کس نداد یاد زنی ❊ بغیر آمنه همتای او نزاد زنی ❊ پس
ابو طالب سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو ذبح نموده در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزند من علی بشرط آنکه
تناول کنندهٔ طعام ولیمه هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بعد بیاید و بر فرزند من علی سلام کند پس ازین سبب
بروز نحر را تعظیم و تکریم نموده آن روز را عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد پس حبیب خدا بتربیت آن بزرگوار قیام
و اقدام مینمود مشعلهٔ دوم لشکر کشیدن خاتم انبیا به تسخیر خیبر و فتح کردن ساقی کوثر علی ابن ابی طالب ع
بیا ساقی ای ملک جان را سروش ❊ که پرده خمار از سرم عقل و هوش ❊ بروتم زنخوانهٔ کثرت آر ❊ شرابی ز خم خانهٔ وحدت ❊ آر
از آن باده ده که مستم کند ❊ بیک جرعه یزدان پرستم کند ❊ بیا ساقی از غم ضرمیم برهان ❊ فلاطون صفت خم نشینم برهان ❊
تعلل من بنای جهد کن ❊ بجامی مرا عیسی عهد کن ❊ بیا ساقی ای پیر روشن ضمیر ❊ بیک جرعه دست مریدان بگیر ❊ که سجاده از می
نمازی کنند ❊ بدور قدح خرقه بازی کنند ❊ از آن راح نورانی پر فتوح ❊ کرم کن بدل مردگان عمر نوح ❊ بیا ساقی از رحمت
می بیار ❊ می صاف روشن بپایی بیار ❊ نه از جای دیگر ز خم الست ❊ گران گشت زردشت آزر پرست ❊ بده تا ز مستی
نیارم بیاد ❊ که کی بود کاوس و کی کیقباد ❊ بیا ساقی ای طره ات پیچ پیچ ❊ که این سپنجی نیرزد به هیچ ❊ غم هیچ خوردن ز انصاف
نیست ❊ شفیعی به از بادهٔ صاف نیست ❊ نداری اگر صاف دردی بیار ❊ ببین چون شغم دست بردی بیار ❊ بده ساقی ای خضر
راه هدا ❊ باین غم زده زان می غم زدا ❊ ببر سر خوشم تا لب جوی می ❊ دماغم معطر کن از بوی می ❊ مرا از ته شیشه بوئی بس است ❊
که دیوانه را بانگ هوئی بس است ❊ بیا ساقی از آن می احمری ❊ به می یعنی از بادهٔ کوثری ❊ باجرعه ده که رندیم و مست ❊
همه می پرستیم و ساغر پرست ❊ بجامی ز راههای هستی رهیم ❊ وزین هستی کوس مستی زنیم ❊ بیا ساقی امدم که جان میدهم ❊
بیکتائی او زبان میدهم ❊ پی وجه باده بوجه حسن ❊ مرا گفته دلقی و بستان زمن ❊ بده در عوض زان می روشنم

لوحش

بهشت دیگر است ای بوتراب و کوثر دیگر ❊ عمر پلید دید که نزدیک رسید که بزرگ و کوچک آن گوساله پرستی باز مانند و بر خلافت ابوبکر دامن
افشانند و جمعیت خلایق را متفرق ساخته امیر مؤمنان ع به حجرهٔ طاهره مراجعت فرمود منزوی گردید بجمع کردن آیات قرآن و تنزیل
آنها مشغول گردید نظم ز لبس و بنای دون بی اعتبار است ❊ بکام مردم ناسازگار است ❊ نبی چون از نظرها گشت غایب ❊
علی شد منزوی بوبکر نایب ❊ فغان کز گردش این چرخ دولاب ❊ حمار از پشه شیران خورد آب ❊ برای شیر در زنجیر ساری است ❊
بلی کار جهان روباه بازی است ❊ چه چرخ تیره ابراز هر کناره ❊ بجز پنهان شدن مه را چه چاره ❊ جهان را چون کند ظلمت مسخر ❊
بمان در پرده به خورشید خاور ❊ چه ناحق را ز حق آزرم ناید ❊ بغیر از انزواء حق را نشاید ❊ مرویست که چون وصی احمد مختار از فتنه
انصار عزلت اختیار نموده هشت نفر یا کمتر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر غدار نمودند شبی بخدمت حیدر کرار آمده عرض کردند
که ای صاحب منصب هارونی وای رونق افزای منبر سلونی سامری این امت خلق را بگوساله پرستی دعوت نموده است هنگام زبان از
صحبت بستن و ایام منزوی و بکنج عزلت نشستن نیست ظلمت عالم را فرو گرفته چون آفتاب عالمتاب بیرون خرام نظم حصاری شد چه خورشید
جهان گیر ❊ کشاید هندوی شب لب به تسخیر ❊ سلیمان چون شود از دیده پنهان ❊ نشیند دیو بر تخت سلیمان ❊ جهان را رشک فردوس
برین کن ❊ یدالله را برون از آستین کن ❊ حریم کعبه را بتخانه مپسند ❊ بمنبر جای هر بیگانه مپسند ❊ امیر مؤمنان فرمود ای اصحاب گر ما را
من چون مرا یاوری و معینی نیست بموجب فرمودهٔ رسول خدا بمقاتله این قوم ستمگر امروز مامور نیستم اصحاب عرض کردند که ما تا
جان در تن داریم قدم اطاعت در طریق خدمت می سپاریم آن حضرت فرمود هرگاه در ادعای خود ثابت قدم میباشید فردا که تیغ آفتاب
از بام افق بر آید با شمشیرهای کشیده از خانههای خویش درآئید تا من نیز دست بقبضهٔ ذوالفقار نمایم و دین حق را آشکار سازم همه
عرض کردند سمعاً و طاعةً نظم با برار از محفل و ظلمت ز محفلها بیرد ❊ تیغ برکش زنگ از آئینهٔ دلها ببر ❊ بر میان تیغ از برای دشمنان
داریم ما ❊ خواهش سرباز کویت بجان داریم ما ❊ پس بمنازل خویش مراجعت نمودند چون صبح شد اجتماع نموده بنا بقرار نموده
آن جناب با تیغهای آتشبار بر در خانهٔ حیدر کرار حاضر شدند اما از ترس اعدا شمشیرها را در زیر عباهای خویش پنهان نمودند حضرت
چون آن حالت را مشاهده نمود فرمود ای اصحاب و یاوران من امروز کارم بجایی رسیده و مقاتله نه انجامیده است که شما تیغهای خود را پنهان
کرده اید اگر بنای مقاتله گرم گردد چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق با آن جناب است که مصابرت را بر مجاهدت اختیار نموده اما
اصحاب سعادت مآب مظلوم کربلا بمقتضای الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در نهایت جرئت بی خوف و حزن کمر بجهاد
بستند نظم گرم شد چون گیر و دار کارزار کربلا ❊ جمله گی اصحاب شاه تاجدار کربلا ❊ آن یکی گفتی کس از من نیست طاقت
دارتر ❊ دیگری گفتی بمردن کو ز من مشتاق تر ❊ بود عین خوشدلی بر هر یک آن آزارها ❊ کار هر کس نیست مردان میکنند
این کارها ❊ در محبت ترک جان گوید محب بوالهوس ❊ آری آری جان فشاندن کار اصحاب است و بس ❊ هر یکی را آب حیوان
بود آب تیغ و تیر ❊ هر یکی را خاره و خار آن پرند و آن حریر ❊ این سخن چون در چکید از لعل لب آب حسین ❊ یاد و فاتر نیست اصحابی
را صحابت حسین ❊ لوحش الله چه نیکو طائفهٔ سعادتمند صاحب غیرت بودند که از کثرت مخالف ذرهٔ اندیشه نمی نمودند با آنکه اجساد
اجساد کشتگان پیش از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز هر یک از دیگری سبقت گرفته متاع شهادت را بقیمت جان
میخریدند نظم ای جوهری اگر من ❊ از جام دوستی مست ❊ در کوی دوست از روز مستانه میگذشتم ❊ میدیدی آنکه از جان
از برای سرور دین ❊ چون سایر شهیدان ❊ مردانه میگذشتم ❊ یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً

شعلهٔ ششم آتش بدر خانهٔ فاطمه افروختند و پهلوی وی شکستند و سقط شدن محسن و ریسمان بگردن امیر مؤمنان بستن است

وه رفت از جهان چه قافله سالار دین دریغ ۞ اسلام شد ضعیف و قوی کفر و دین دریغ ۞ شیر خدا بگوشهٔ عزلت گرفت جای ۞
بوبکر شد بجای نبی جانشین دریغ ۞ کشتند خون جگر همه اهل زمان فغان ۞ کشتند بی پدر همه خلق زمین دریغ ۞ نور خدا عیان شد
از آستانه حیف ۞ دست خدا برون شد از آستین دریغ ۞ کافر کجا و مسند پیغمبری عجیب ۞ خاین کجا و جای رسول امین دریغ ۞
بر باد حادثات شد آن خرمنی که بود ۞ بر گردش انبیا و رسل خوشه چین دریغ ۞ بر شیر خشمناک خدا بعد مصطفی ۞ روباه چند حمله کنند از
کمین دریغ ۞ آن گردنی که زینت کمند اطاعت است ۞ بندند ریسمان ستم مشرکین دریغ ۞ از انفعال مرشد خود حیدر ... ریخت ۞ خون جای
اشک از مژه خون از چشم دریغ ۞ بعد از نبی بمسند اسلام جوهری ۞ سبقت گرفت گوز دین مبین دریغ ۞ چون گردش چرخ کج رو
ناساز و رفتار بجای کواکب شعله برت ناکس نواز بعد از رحلت خسرو صاحب اعزاز خطهٔ حجاز فلان روباه بازی ساز کردند شیر الهی
که با سپهر می آویختند بلکه زنجیر نظام فلک را می گسیختند بر بساط ستم بستند در ایامی که از سر خبث خارج یعنی ابوبکر از صراط مستقیم
خارج چشم از حقیقت پوشیده غصب خلافت بناحق از آن خلیفهٔ بر حق نمود کمال شر اینکه دست حق از انتقام بسته است وقالت الیهود
ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء ایزد منان میفرماید که گفتند یهود بسته شد دست
خدا بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شدند بانچه گفتند بلکه دست خدا گشوده است و انفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابوبکر از
خدا بیخبر بترغیب و تحریص عمر برای بیعت خواستن از امام خیر البشر کس بطلب آن سرور فرستاد امیر مؤمنان فرمود سوگند یاد نموده ام که
تا آیات قرآنی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بدوش نیندازم آن کلام الله ناطق بعد از چند روز قرآن را جمع نموده و در کیسه
گذاشت و سر او را مهر کرده بمسجد آمد و بزبان حال فرمود ایها الناس نظم نبی را ابن عم زین الکل کیست ۞ کلام الله ناطق غیر من کیست ۞
چه احمد شد بسوی دوست سابق ۞ بمن تفویض کرد امر خلایق ۞ وصایای نبی گر رفته از یاد ۞ کلام حق بس است از بهر ارشاد ۞ درین
قرآن خود آیات صریح است ۞ که جز من هر کس این منصب قبیح است ۞ خلافت غیر شان مرتضی نیست ۞ بهر نااهل دون همت سزا
نیست ۞ مرا این حجت قاطع بدست است ۞ گواه این بس کسی کو حق پرست است ۞ خلافت شغل هر بیدادگر نیست ۞ امامت
در خور هر بی پدر نیست ۞ من از جان بهر پیغمبر گذشتم ۞ بجالیش خفتم و از سر گذشتم ۞ بکشتن جانشین من خالی از مکر ۞ ولیعهدی
پس از رحلت ابوبکر ۞ پس سرخیل اصحاب ترهقها قترة و هم کافرون و سرهنگ ارباب و اولئک هم الخاسرون مغضوب
حضرت وهاب ودود داود لولا الالباب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب در مقام عتاب و خطاب بر آمد که ای ابوتراب لا حاجة لنا
فیه نحن مستغنون عنه بما عندنا ما را بقرآن تو احتیاج نیست همین قرآن زید بن ثابت که در نزد ما هست ما را کافی است امیر کبیر خشمناک
بروی نظر کرد و فرمود دیگر قرآن را نخواهی دید تا زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد ع پس بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود اما چون شوهر بتول
بخلاف حکم خدا و رسول از منصب خلافت معزول گردید بکنج عزلت نزول گشت ابوبکر مرتد ناقبول کس بطلب آن بزرگوار فرستاد که
اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را و امیر مؤمنان ابوبکر را آن خلیفة الله اکبر فرمود زود افترا بستند بخدا و رسول همهٔ خلق میدانند که خدا
و رسول بغیر از من خلیفه نگذاشتند در میان خلایق ای قوم آیا فراموش کردید که پیوسته حبیب خدا بزرگ و کوچک شما را امر میفرمود
که مرا امیر مؤمنان بخوانند و این لقب مخصوص دانند چون این خبر با بوبکر از حق بیخبر رسید گفت راست گفته است که امیر مؤمنان
اوست خدا و رسول را خلیفه بغیر از علی نیست نظم عمر آن ملحد سراپا مکر ۞ حرف حق چون شنید از ابوبکر ۞ تلخ شد کام آن سگ مردود

ازین

ازین الحق مربی فرمود ۞ کرد خصمانه تیز تیز نگاه ۞ همچه کلب درنده بر روباه ۞ سوی بوبکر ناکس خود رای ۞ لب بدان کرد و جست از جای ۞ که بود تا
خلافت ما ۞ تا نیاید علی به بیعت ما ۞ ابوبکر برای مصلحت گفت منشین پس چند مرتبه پی در پی کس بطلب آن حضرت فرستاد آن بزرگوار اجابت ننمود
و میفرمود من متوجه تقدیم وصایای رسولم عمر گفت ای ابابکر ابوالحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی خیر الانام است اگر دعوت ما را نه پذیرد
خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ آزاد کردهٔ عمر پلید را با خالد ولید و جمعی از بدبختان عبید در طلب وصی رسول مجید فرستاد چون بدر خانهٔ عزت
و جلال رسیدند اذن دخول خواستند شاه ولایت اجازت نفرمود بآن همه بی حیائی حیا کرده برگشتند عمر بانگ برایشان زد که شما را با اجازت
کاری نیست بهر نحو که باشد علی را از خانه بیرون آورید پس عمر بدکردار بقصد آزار اهل بیت اطهار با فرقهٔ اشرار بدر خانهٔ حیدر کرار آمدند نظم
کند گردش بکام ظالمان چرخ اعتبارش بین ۞ مدام این آسیا باید بخون گردد مدارش بین ۞ رود پیغمبری چون احمد از دنیا و اصحابش
ز بی شرمی کنند آزار آلش حال زارش بین ۞ بود بی اختیار از ظلم کردن دهر بر خوبان ۞ ولی بر بدان و الحق بی اختیارش بین ۞ عیان جلاد
اهل دل بهان با غیر دین باشد ۞ محنتهای پنهان و جفای آشکارش بین ۞ کند گردون محبان را کنار از اشک خونین پر ۞ کسی گردد دستی دم
زد شرار ایش و کنارش بین ۞ پس آمد و در اول ابد حرمت خانهٔ احمد را نگاه نداشته بای شکسته خود را بر در زد و صدا بلند کرد که ای پسر ابوطالب
در را بگشای و در مدینهٔ علم رسول خدا ... جواب آن ملحد ناقبول نکرد بار دیگر عمر خطاب آن لعین بعتاب و خطاب گشود آن معدن حلم و وقار بار
تحمل فرمود و در آن حال سیدهٔ دو سرا ام الائمة النجبا فاطمه زهرا الجنه امام حجت بر پشت در آمد اما چه فاطمه هم جانی از وصی پدر خود مهجور و ناتوانی
از بیکسی امیر مؤمنان ع رنجور با وجود ضعف و شدت ناتوانی هر تار مویش پریشانی با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده و چون چشم غزالان
از سایهٔ خویش رمیده و عصابهٔ درد و الم بر سر بسته رنگ رخسارش چون دل یتیمان شکسته نظم بروی زرد لرزانی ۞ نه جسمی و نه جانی ۞
بزین مانده دو آهی ۞ زار منت استخوانی ۞ چون باد صبحگاهی ۞ بر پشت در گذر کرد ۞ از قال و قیل اصحاب ۞ بنشست و گریه سر کرد ۞ پس آن
الهی حریم عصمت و حیا باواز ضعیف از عقب در جای مقال بود که بفرماید نظم ای عمر ای از خدا نا ترس وای بیدادگر ۞ چشم پوشیدن از روی
شافع محشر چرا ۞ بار رسول هاشمی آخر چه شد حق نمک ۞ همچو بن گر میکنی کوشش ستم با ما چرا ۞ ما عزا داریم از ما دست بردار ای عمر ۞ یاری با
گر نکردی در عوض ایذا چرا ۞ ای عمر از ما چه میخواهی چرا ما را بدرد مصیبت خود وا نمیگذاری دیروز پیغمبر از میان شما رفته است این چه بی
حرمتی است که نسبت باهل بیت او مینمائید آن بیدین کافر فریاد کرد که ای دختر خیر البشر در را بگشای و الا آتش بر در این خانه میزنم و همه
اهل بیت را میسوزانم فاطمه فرمود که ای مشرک خدا خاک بهستی تو را باد دهد آب رحم با آتش جهل بریز و از غضب خدا بپرهیز جای مقال
بود که بفرماید ای بیمروت نظم هیچ میدانی کجائی و بفکر چیستی ۞ که بیجوئی نزاع و هم سخن با کیستی ۞ کی تکلم کرده با دختر خیر البشر ۞
دختر پیغمبرم از من حیا کن ای عمر ۞ آن ملحد بی آزرم از خدا و رسول شرم نکرده هیمه طلبید بلکه بدوش نامبارک خود هیمه کشید و کسوت
رسوای حمالة الحطب را تا قیامت با رسوای خویش پوشید و کوشید تا در کعبهٔ اسلامیان را آتش کشید نظم دشمن زبان دراز برای گرفتن
واحسرتا زبانهٔ آتش بلند شد ۞ آن آتش علانیه هر سو نهفته رفت ۞ تا کربلا شرارهٔ آن رفته رفته رفت ۞ در کاخ دین چو این عمر
آتش فکند لعین ۞ افروخت آتشی عمر ثانی ابن سعد ۞ این سوخت خانهٔ پدر از جور بر ملا ۞ آن سوخت حرمگه پسر از کین بکربلا ۞ کرد این عمر بگردن
شیر خدا رسن ۞ بست آن عمر ببازوی زین العابدین رسن ۞ این پهلوی مبارک خیر النسا شکست ۞ آن پشت زینب از الم کربلا شکست ۞
این بوتراب را سوی مسجد حرام برد ۞ آن اهل بیت را باسیری بشام برد ۞ این غصب حق تاج پدر و حسین کرد ۞ آن منع آب مهر بتول از
حسین برد ۞ کرد این عمر مخالفت شاه اولیا ۞ کشت آن عمر معاند بیمار کربلا ۞ زین هر دو از جهان دو علی نامراد رفت ۞ دین شد ضعیف

ربن عمرو زان بیاد رفت ٭ بی در چه کعبه شرف بوتراب شد ٭ بی حرمتی بخانهٔ اسلام باب شد ٭ پس آن دشمن خدا و رسول به مخالفت قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کوشیده و چشم از آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پوشیده خواست
بی اذن داخل شود آن مظلومه مانع شد زادهٔ خطاب ولد الزنا سر غلاف شمشیر خبیث را بر پهلوی آن سیدة النساء زد بتول عذرا فریاد
برکشید که یا ابتاه ادرکنی آن بیحیا تازیانه بلند کرد و بر بازوی آن حضرت زد که بازوی آن معصومه شکست آنگاه فاطمه از گمراهی آن دین تباه
با آه و ماه رسید نظم بنود احمد بدار دنیا ٭ که جانب جان زغم کند چاک ٭ چه آفتاب سپهر عصمت ٭ بی سایه فتاد بر خاک
شکست بازوی ٭ دیده او را ٭ بی که میگفت ٭ بگاه و بیگاه ٭ و من اذاها فقد اذانی ٭ و من اذانی فقد اذی الله ٭ از حرکت بیجای آن ملعون
دست بریده گمراه و جرات کردن آن کلب عقور کم جرات تر از روباه شیر خدا از جای درآمد و حمیت ید اللهی بخروش و رگ قدرت اللهی
بجوش آمده نظم بی شعله باد دشمنان وصیت احمد ٭ بنود مانع اگر قاسم جحیم و جنان را ٭ بیک اشاره تیغ دو سر تاب رساندی
بنای خلقت خاک زمین و خلق زمان را ٭ پس آن شیر بیشه ایجاد از حجرهٔ طاهره بیرون آمد پنجهٔ ید اللهی را میان مرکز ضلالت افکنده
باندک فوق او را بر زمین زد با آنکه افتاده او هرگز برنخواسته بود آن ملعون با بینی و گردن مجروح برخواست گویا که از روز بدار زنیق
آن سالار فرقه اشرار متضمن حکمتهای بسیار بود آن بزرگوار فرمود ای بحیای تبه روزگار اگر وصیت احمد مختار مانع نمیشد الحال
بر تو ظاهر میکردم که چگونه بیرخصت داخل خانه من میشدی چون آن سگ روباه مسلک دید که شیر خدا را نمی توان گشت نزد ابوبکر فرستاد
و از آن ملحد بی اعتقاد امداد طلبید پس فوج فوج و گروه گروه از آن فرقه بی بنیاد بیاری آن مایه فساد آمدند در آن حال خالد ولید شمشیر
کشیده بجانب امیر مؤمنان ع دوید نظم چه شد راه سقر را ستم بهمراه خالد ٭ معین گشت در نیران مخلد بودن خالد ٭ شیر خدا
خشمناک برخواسته آن ناپاک را بر زمین زد خواست او را بقتل رساند حضرت را بروح رسالت پناهی سوگند دادند دست از آن پلید
عنید کشید پس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و بریدهٔ اسلمی بیاری امیر مؤمنان ع با شمشیرهای عریان برخواستند آن بزرگوار
ایشان را منع فرمود که ای یاران باوفا امروز بموجب فرمودهٔ حبیب خدا بمقاتلهٔ این فرقه زنا مأمور نیستم نظم چه دانستند دزدان
کان شه دین ٭ سر تسلیم دارد نه سر کین ٭ یقین کردند گمان مهر همایون ٭ بر آن بت پرستان نیست مادون ٭ بهم گفتند کار ما بکام است
که شمشیر علی وقف نیام است ٭ چه شیران باز مانند از دلیری ٭ شود روباه گرم شیرگیری ٭ پس آن فرقهٔ کافر شیطان پرست
حرمت اسلام را شکسته ریسمان بگردن آن حبل المتین دین بستند و چون اراده کردند که آن خطیب منبر سلونی را بجبر و خواری بسوی مسجد
برند فاطمه از عقب میان ایشان پیش رو آمد و ناس را گرفته مانع بود نمیگذاشت که از در بیرون برند و میفرمود ای پسر ضحاک حبشیه
نمیگذارم پسر عم رسول خدا را باین مذلت و خواری بمسجد ببری آن مؤسس اساس ظلم و عدوان عمر کافر بی ایمان با آنکه بتازیانه دست
آن مظلومه را شکسته بود بآن اکتفا کرده در را بضرب تمام به پهلوی آن مظلومه زد که پهلوی او مجروح و طفل محسن نامی که در شکم داشت
مذبوح گردید ٭ آن مرغ پر شکسته زافغان خموش شد ٭ بسمل صفت طپید بخاک و ز هوش شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ هفتم آمدن در مسجد و مکالمات کردن سید اوصیا و آمدن فاطمه زهرا با زنان بنی هاشم بمسجد رسول خدا

دریغا که از سیر سیار لاعب ٭ فضای حرم شد کلیسای راهب ٭ پس از مصطفی بهر غصب خلافت ٭ عمر شد بترغیب بوبکر راغب ٭
شد آن سگ ز افسون خنزیر ثانی ٭ مگس وار صید لعاب عناکب ٭ ز عقعق دریدی بهر کس رسیدی ٭ ابوبکر چون کلب گم کرده صاحب ٭
ز ابلیس منقلب گشته اوضاع گردون ٭ عمر در تعاقبش علی در مصائب ٭ شد آتش بلند از در شهریاری ٭ که روح القدس بر در اوست حاجب ٭

نهادند پا بی ادب در حریمی ٭ که بد قبلهٔ خلق از چار جانب ٭ اسیر ستم شد علی آنکه آمد ٭ نبی را پسر عم و داماد و نایب ٭ کدامین علی آنکه در مدح آنش
مرد خوانده و خنده شعری مناسب ٭ زنا و علی وان ظهور عجایب ٭ تجده معینا لک فی النوایب ٭ علی روح قدس از سمو تقدس ٭ علی عقل
کل از علو مراتب ٭ علی آنکه فرمان او کرده بودی ٭ نکشتی روان روح آدم بقالب ٭ علی آنکه چون ذوالفقار دو پیکر کشد روز کین بهر ان
سالب ٭ گریزند سوی عدم کله کله ٭ هزبران سالب چه جمل ثعالب ٭ شود چون برزم از پیکان رزمی ٭ شود چون بحرب از نهنگان
حارب ٭ سر سرکشان ریب ریح عساکر ٭ تن پردلان نقش سم مراکب ٭ در اندام گردان ز رزم عظیمی چابد ٭ مغارب مشارق مشارق مغارب
مجسم شود قهر حق چون بدانه ٭ فروزان شود بر فراز رکائب ٭ قضا هر زمان گوید اندر مفاخر ٭ قدر دم بدم گوید اندر مناقب ٭ خدا نیستی
ای نبی را پسر عم ٭ نبی نیستی ای خدا را مصاحب ٭ بسی از خصال نبی بر تو محکم ٭ بسی از صفات خدا بر تو واجب ٭ نگویم رسولی ولی یا رسولی
چه محمود حامد چه مجذوب جاذب ٭ نگویم خدائی ولی با خدائی ٭ چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب ٭ چنین سروری را خرد کی پسندد ٭ ولیکن حوادث
اسیر نوائب ٭ توان دید مغلوب هر ناکس از آن ٭ که خواندی بنی غالب کل غالب ٭ کسی را که صفهای شیران درون ٭ شود دستمند صنوف الکلاب ٭
شه حیدر جوهری این ستمها ٭ بود عار و تاب و ننگ مذاهب ٭ حقیقت شد بر دم آشکارا چشم دیدن کو ٭ عیان کردید مطلب حجت مطلب
رسیدن کو ٭ حدیث درد آلودی رقم زد میشود اما ٭ مرا تاب تکلم خلق را تاب شنیدن کو ٭ ضوء لیل و نهار رو بظلمت نهاد و در کشور
تابش مهر و ماه کاروان کسوف و خسوف بار گشاد و افلاک زیر بار غم خمیدند و افلاکیان گریبان صبوری دریدند روزی که ید الله العلی الاعلی را
دست و گردن بسته بمسجد کشیدند اصحاب دل شکسته از این کار دست بسته انگشت حیرت بدندان حیرت گزیدند ساکنان صوامع جبروت بعلم
و بردباری آن دریای غضب قهاری بعضی تحسین و برخی آفرین میگفتند اصحاب کبار چون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر از عقب با گریبان دریده
میدویدند و در آن حال بریدهٔ اسلمی در مقام عتاب و خطاب عمر خطاب برآمد که ای دشمن خاندان رسالت مآب و ای غاصب حق ابوتراب امیر
انصار و اصحاب اصل و نسب ترا میدانند که از چندین زنا بهم رسیده ای نسل حرام از کدام کیش و مذهب دیده که پای بی حرمتی کسی بحریم حرم
خویش گذارد و دختر پیغمبر خود را این همه آزار دهد اما چون حیدر کرار را داخل مسجد نمودند و چون ابوبکر بیدین را نظر بامیر مؤمنان افتاد گفت
دست از او بردارید پس امیر مؤمنان ع تنها بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت نموده عرض کرد که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند نظم چه خلق ذلت سلطان اولیا دیدند ٭ بچرخ ناله و اصغر تا رسانیدند ٭
زشکوه کردن شیر خدا به پیغمبر ٭ فتاد لرزه براندام حاضران یکسر ٭ که ناگهان شه لولاک از درون ضریح ٭ نمود دستی و فرمود با زبان فصیح
که چیست این همه بیداد و ظلم و حیله و مکر ٭ چه واقع است که کافر شدی ایا بوبکر ٭ چنانکه در آتش غیرت گداختند همه ٭ صدا و دست نبی را
شناختند همه ٭ اصحاب و اخیار و انصار و اشرار صغار و کبار دیدند که دست رسول خدا از میان ضریح منور برآمد و صدائی هم بلند شد
که فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرد از
خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید در الحال اشرف او صیاد و بکوساله سامری کرده بر ناکال فرمود ای ابابکر وای بحال از خدا
بی خبر نظم ای با ضلال خلق بسته میان ٭ چشم پوشیده از خدای جهان ٭ حیف بر حالت ای سگ کافر ٭ که نشستی بجای پیغمبر ٭ بی تشیع
بجای اشرف ناس ٭ حجت حق بیت الحق ناشناس ٭ کیست کو با من احترام نکرد ٭ با مارت بمن سلام نکرد ٭ در غدیر خم ای سگ مردود ٭
آنکه بیعت بمن نکرد که بود ٭ تو که اکنون بفکر ارشادی ٭ دست بیعت بدست من دادی ٭ عهد بستی و ترک آن کردی ٭ لعن بر کیش چون
تو نامردی ٭ چه بسیار شبیه است نزد ابوبکر رفتن سلطان بدر حنین با قضیهٔ هابیلیه مجلس یزید رفتن علی بن الحسین اگر شیر خدا را

با کمال قدرت و قوت ریسمان بگردن کردن بیمار کربلا را با وجود ضعف و ناتوانی غل برگردن بمجلس یزید ولد الزنا بردند اگر امیر مؤمنان
دران روز حسین را پروانه شمع رخسار خویش میدید سید سجاد چون گیسوان خون آغشته حسین بر چوبی بجیه آن پدر پسر را گریان
این پسر پدر را چون غلطان دید در الحال یزید پلید فرزند مظلوم کربلا را مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود عرض کرد که یا علی نظم اگرچه نیست
سخن در شرافت باب ✽ نداشت نفع بر آفت خلافت باب ✽ سر از رضای کشد خلیفه چون بچه ✽ سرای خویش ز شمشیر آل مروان دید
دو تن خلیفه بیک عصر خود شنیده کسی ✽ یکی بشام و یکی در مدینه دیده کسی ✽ نداشت باب تو یک ذره استقامت من ✽ کرا است جرات
انکار بر امامت من ✽ اگر تو نیز پسر شورش پدر داری ✽ هزار فتنه خوابیده زیر سر داری ✽ خلاف رای من ار سر زد از تو ای دلریش
ببین در آینه باب مولیش صورت خویش ✽ حضرت سید سجاد چون آن همه زبان درازی ازان بیحیای بی بنیاد ملاحظه فرمود موهای
عزت بنی هاشمی بر اندامش راست شده لب بجواب گشوده بر الحال فرمود نظم ای ظالم ز روز جزای بی خبر یزید ✽ ای داد از جفای
تو بیدادگر یزید ✽ بشناس باب زانی خویش اینقدر ضعیف ✽ نام پدر مبر که حضور پسر یزید ✽ پیغمبری که فخر تو از اوست جد توست
یا جد بابم ای ز خدای بی خبر یزید ✽ از بهر این حسین که تو شادی ز کشتنش ✽ در خون نشسته شیر خدا تا کمر یزید ✽ داری سر خلافت و علی
خرافت نیست ✽ ای عاری از حقیقت و فضل و هنر یزید ✽ باشد کدام آیه دلیل امامتت ✽ فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید ✽
شادی تو از شهادت بابم که از غمش ✽ خون گریه کرد خلق دو عالم مگر یزید ✽ از مکالمات آن علیل تب دار خروش از حضار
مجلس بلند شد چون هنگام تکلم کردن ابوتراب با ابوبکر که شنوی از قلت اصحاب بیکسی دید عمر بد کردار شمشیر کشیده بجانب حیدر کرار
دوید که ای ابوتراب این سخنان را بگذار و دست بیعت با ابوبکر دراز کن آن بزرگوار فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت
ترا بقتل میرسانم آنحضرت از روی تحیر بروی نگریست و فرمود بخدا سوگند که اگر وصیت حضرت رسول منظور نبودی الحال
بر تو و بر همه خلق می نمودم که از ما و تو ضعیف تر و ذلیل تر کیست در الحال حسنین با چشم اشکبار بر پدر بزرگوار ایستاده
بودند نظم چه دیدند کان سخت دل تیره سنگ ✽ پی قتل حیدر کمر بسته تنگ ✽ ز بی یاری آن امیر کبیر ✽ کشیدند افغان چو
مرغ اسیر ✽ ز قتل پدر گریه اندر گلو ✽ بقبر پیمبر نمودند رو ✽ که ای جد نامی نداریم کس ✽ تو ما بیکسان را بفریاد رس ✽ امیر مؤمنان
آن دو گوشواره عرش مجید را در بر کشید و فرمود ای نور دیدگان غم مدارید بخدا قسم که ایشان را یارای آن نیست که پدر شما را
بقتل رسانند و ازان بیمقدارتر اند که این اراده نمایند پس هر یک از اصحاب یک رنگ رو بابوبکر بی نام و ننگ کرده بر الحال
زبان بطعن و لعن گشودند سلمان فرمود ای اهرمن بدبخت دل سخت از جای سلیمان برخیز عمار عمر را مخاطب ساخته که ای
سامری دوران از مخالفت هارون زمان بپرهیز و طلحه و ابا ذر میگفت از گرمی بازار محشر حذر کنید و اخگر درکانون
سینه اباذر میفروزید و تا آورانی آزار کعبه قلوب محبین را مسوزید بریده اسلمی فریاد کرد که ای دشمنان خدا و رسول دیروز
ما و شما بفرموده حبیب خدا دست بیعت باسد الله الغالب بوسیدیم امروز چنین میکنید بخدا سوگند نمی مانم در شهری که شما در آن
خلیفه باشید و جانشین رسول معزول باشد عمر حکم کرد که زدند بریده اسلمی را از مسجد بیرون کردند نظم یکی نشسته ز اصحاب
کرام شیون ساز ✽ سرشک بار ز اموال و الحسین ✽ یکی نشسته بکنجی از این الم دلگیر ✽ یکی ز سرزنش خلق سر فکنده بزیر ✽ که تا که از در
مسجد بصد فغان خروش ✽ رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش ✽ فتاده در جلو او اهل باستعجال ✽ مخدرات بنی هاشمش در دنبال ✽
کسیکه سایه او مه ندید بر لب بام ✽ قدم نهاد بمسجد میان کثرت عام ✽ که ناگهان بحریر پرده پوش آمد ✽ میان فرقه اصحاب

در خروش آمد ✽ فتاد چون نظرش بر ضریح پیغمبر ✽ ز بحر اشک فشاند بچهره لولو تر ✽ پس آنحضرت فریاد کرد وا ابتاه وا صفیاه وا ابا القاسماه وا احمداه
وا ربیع الارامل و الیتامی از پسر عم بی یار و دختر افکار خویش عجب خبر داری بت پرستان پهلوی ترا شکستند و ریسمان در گردن داماد
بستند فاطمه را که پاره تن خویش خواندی با پهلوی شکسته و طفل سقط شده ببین پس رو بابوبکر کرده فرمود ای ظالم کفر خود را ظاهر ساختی و پرده
عزت پیغمبر خویش پرداختی بعزت خدا سوگند که اگر دست از پسر عمم بر نداری گیسوی خود را پریشان کنم که دریای غضب الهی بجوش آید و دیگر
حیاتی از شما بی رحمان باقی نگذارد و بخدا قسم من از ناقه صالح کمتر نیستم و بچه او عزیزتر از فرزندان من نیست سلمان گوید که دیدم از مکالمات
فاطمه دیوارهای مسجد بتزلزل در آمد و از زمین بلند شد بنوعی که از زیر آن توان عبور نمود پیش رفتم و عرض کردم نظم ای بانوی محفل امامت
مستوره جمله کرامت ✽ تو مظهر قدرت خدائی ✽ تو باده خم ابتلائی ✽ هستند اگرچه اهل کین قوم ✽ راضی بغضب مشو باین قوم ✽ آن بانوی کاخ
ولایت و آن مریم امت التماس سلمان را اجابت نموده برگشت پس ابوبکر ملعون از هلاک قوم ترسید و دست از امیر مؤمنان برداشت
آنحضرت بحجره طاهره مراجعت فرمود آن فرقه خداناشناس بآن همه ظلم اکتفا نکرده فدک که قلعه چند بود خدا و رسول بفاطمه بخشیده بودند
غصب نموده وکلای آنحضرت را از فدک بیرون کردند آن مظلومه با جمعی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمده فرمود که بخواهی از من بگیری زمینی را
که پدرم بحکم خدا بمن بخشید ابابکر از ترس تشنیع مردم خواست نامه بنویسد و فدک را رد کند عمر ملعون گفت تا گواه نیاورد عطا منما پس فاطمه فرمود
ای بیحیای بی آزرم شرم نمیکنی حکمی که در باب هر مسلمان جاری میکنی که بینه را باید از مدعی طلبید در حق من جاری میکنی و حال آنکه من فدک را
تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری گواه آوردن نتوانست عمر ملعون بی ایمان گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس فاطمه امیر المؤمنین و حسنین
و ام ایمن را گواه آورد عمر گفت شهادت علی چون نفع برای او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسنین طفلند و ام ایمن زن عجمی است
شهادت او را قبول نمیکنم نظم مگر بجلد رسول خدا ملول نشد ✽ گران گروه کسی حامی بتول نشد ✽ برای غصب فدک نیست چون کمر بوبکر
خجل ز فاطمه شرمنده از رسول نشد ✽ رسید کار بجائی که در حضور عمر ✽ شهادت علی مرتضی قبول نشد ✽ پس آن معصومه بیرون آورد نامه را
که حبیب خدا برای فاطمه نوشته بود در امر فدک عمر نامه را گرفت و آب دهان پلید خود را بروی انداخت و پاره کرد فاطمه آهی کشید
و فرمود که خدا شکم ترا پاره کند پس آن مظلومه بمسجد آمد زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آن مخدره دو جهان باز داشتند برای
اتمام حجت خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود بعد فرمود ایها الناس آیا گواه هستید که پیغمبر فرمود فاطمه پاره تن منست
و من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس فرمود گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند
پهلوی مرا شکستند و فدک را غصب کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما آن پاره تن حبیب خدا و دیگانه مراجعت فرمود و از ضربتها و آزارهای آن طایفه بی بنیاد با رنج
و پهلوی شکسته به بستر بیماری علیل و رنجور افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله هشتم در بیان فاطمه زهرا بعد بیت الاحزان و شکایت کردن و خواب دیدن پدر بزرگوار خود را

چه شد بیت الحزن ماوای زهرا ✽ فزون شد حزن رنج افزای زهرا ✽ ز جوش ناله شد چون نی تن او ✽ که بر ناله با بر خانه از نی تنش
کاهیده و چشمش گهربار ✽ دلش در ضعف همچون چشم بیمار ✽ در آن غمخانه چون شد منزل او ✽ غم غمخانه شد یار دل او ✽ در آن بیت الحزن معمار او شد
و لیکن کرده بنا بیش یعقوب ✽ شده خاکش ز اشک حور عین گل ✽ بجای آجرش دل بر سر دل ✽ پریشانی مراد مستقیمش ✽ جگر
خون ز ریستن وقف حریمش ✽ بی آجرش خاکش رخ ماه ✽ هلالی گشته و کاهیده چون کاه ✽ ز اشک سرخ صحنش گشته گلزار ✽

رزد و آه سقفش بسته زنگار؛ از آن بیت المقدس مانده مستور؛ بحیرت زار تقاعش بیت معمور؛ ز جوشش ناله سقفش کنده از فرش
باد دود و پیچان رفته تا عرش؛ کمینش را بلائش الحان تنگ؛ که در زندان دل زندانیان تنگ؛ فضایش مانع پیکاه و خویش
هوایش مایه صد گونه تشویش؛ ز اشک هچه انجم تاوان؛ زمین را کرده رشک آسمانی؛ ز سوز آه بر سقف از مغاکش؛ ز سیل اشک از سقفش مکش
درون ابری و بیرون آفتابی؛ بدریای بلا واژون حبابی؛ درش از شاهد مقصود بسته؛ چه سایل در کنار ره نشسته؛ فغان آسوده خاطر در فضایش
الم پرورده آب و هوایش؛ دروش عاری از لوزینه و خوش؛ که بود از ظلمت رنج و محن پر؛ چه ان غمخانه بیت الحزن نام؛ ز بنای مشقت یافت
انجام؛ دران بیت الحزن زهرای نالان؛ سیه پوشیده چون چشم غزالان؛ ز مژگان پا دران منزل چه بنهاد؛ ره سیلاب در ویرانه بگشاد
چه کردی یاد وحدت شاه لولاک؛ زدی پیراهن طاقت بتن چاک؛ چه اندر گریه نام آب بردی؛ بنای هستیش را آب بردی؛ بحیرت تا زبان
اندر دهان داشت؛ همی نام پیغمبر بر زبان داشت؛ دمی گر سر بر بری طایر هوش؛ شدی اندام آه و ناله خاموش؛ که از برگشتن اقبال گیتی
زمانی با زبان حال گفتی؛ که ای پیوسته غمخوار یتیمان؛ ببین حال دل و اه دل و دیدمان؛ ز رنج هجرت ای بی منتها قدر؛ هلالی شد مرا رخسار
چون بدر؛ فکندی آتش فرقت بجانم؛ چه بی کاهید مغز استخوانم؛ چه از بهر شکایت لب گشادی؛ صبا را اینچنین پیغام دادی؛ که ای باد صبا
ز زهرا تحیت؛ رسالت کن که خواهم جبرئیلت؛ گذر بر تربت پاک پیمبر؛ عبیرآگین شو از خاک پیمبر؛ ببوس اول مزار پاک او را؛ اگر
دیدی مجال گفتگو را؛ ... ویران کن ملک ضلالت؛ ... خورشید ایوان رسالت؛ ... رخشان در درج فتوت؛ ... تابان مه برج نبوت
بگو شد دین حق پامال بی تو؛ جهان شد مرجع جهال بی تو؛ بدلجوئی اطفال یتیمت؛ بحرمت داری اهل حریمت؛ سفارشها که با اعراب کردی
وصیتها که با اصحاب کردی؛ حدیث عقل بر دیوانه گفتی؛ بخواب آلودگان افسانه گفتی؛ ز سبیارگان ایمان را گسستی؛ زد آتش بر حریم
آتش پرستی؛ چه زد آتش عمر بر خانه تو؛ قدم بنهاد در کاشانه تو؛ ندانم آگهی ای باب یا نه؛ که بازویم شکست از تازیانه؛ پس
انکه در پهلویم فشردند؛ علی را دست و گردن بسته بردند؛ عمر بعد از تو طرح مکر افکند؛ بمنبر مسند بوبکر افکند؛ پدر جان از نظر گشتی
چه غایب؛ علی شد منزوی بوبکر نایب؛ فدک گر غصب شد چیزی نشد کم؛ ندارم یک جو از غصب فدک غم؛ نخواهم حاجتی بعد از تو از
کس؛ ملاقات ترا میخواهم و بس؛ دران بیت الحزن گفتارش این بود؛ بلی تا بود زهرا کارش این بود؛ شکسته بالان تازیانه
محنت و الم و مجروح دلان ابواب ظلم و ستم فراق دیدگان ایام هجران و محنت رسیدگان گوشه بیت الاحزان تقریر این مصیبت
نهایت بلا پایان شرح این قصه حایله سرا پا حرمان را چنین گوش زد مستمعان نمودند که چون آتش فراق خاتم انبیا و شعله جور
و ستم فرقه اشقیا خرمن هستی بتول عذرا گرد پدر چون هلال کاهیده با جسم ضعیف نحیف در آتش فراق پدر میسوخت و میگفت یا ابتاه
ای دمعة لقد اتک لا ینهل و اتی عینی بعدک بالنوم یکتحل ای پدر بزرگوار کدام اشک است که از دوری تو بمن نرد و کدام چشمی است
که بعد از تو بخواب میرود نظم ای پدر بعد از تو با درد جدائی چون کنم؛ دارم از دام جهان میل رهائی چون کنم؛ طایر پر بسته ام افتاده
در کنج قفس؛ یاد گلشن چون نمایم پرک فی پرن کنم؛ شد مسلط ناگهان بر من بلائی چون فراق؛ با بلای ناگهان زور آزمائی چون کنم
ان معصومه از هجر پدر بزرگوار چندان گریست و فغان کرد که اهل مدینه از فغان او بجان آمده بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا ولی الله
ما را طاقت شنیدن ناله دختر خیر البشر نیست عرض ما را بآن مخدره برسان که از برای ماتم داری شب را اختیار کن یا روز را امیر مؤمنان
بنزد فاطمه آمد فرمود یا بنت رسول الله ان شیوخ المدینة یسئلونی ان اسئلک اما ان تبکی اباک لیلا و اما نهارا یعنی ای دختر رسول
خدا شیخ مدینه از من سؤال کردند اینکه از تو سؤال نمایم که شب را برای گریه اختیار نمائی یا روز را فاطمه عرض کرد که یا ابو الحسن

ما اقل

ما اقل مکثی بینهم فوالله ما سکتت لیلا و لا نهارا حتی الحقت بابی رسول الله یعنی ای پسر عم چه بسیار کم است مدت مکث من در میان ایشان
پس بخدا سوگند که از گریه و زاری روز و شب ساکت نخواهم شد تا اینکه ملحق شوم به پدر بزرگوار خویش پس ان شاه بنای ایمان یعنی امیر مؤمنان
بیت الاحزانی در بقیع بجهة ان مخدومه دو جهان بنا نمود پس ان زهره زهرا آسمان عصمت هر روز صبح ... فلک امامت حسین را بر میداشت
و به بقیع میرفت و تا شام دران بیت الاحزان بگریه و زاری بسر میبرد و میفرمود اذا مات یوما میت قل ذکره و ذکر ابی مذ مات والله اکثر
یعنی هرگاه کسی از دنیا برود ذکر او رفته رفته کم میشود و از خاطرها محو میگردد و ذکر پدر من از روزی که مرده است قسم بخدا که بیشتر است
نظم فلک دلی چه دل فاطمه الم نکرد؛ اجل چه جز دختری یتیم نکرد؛ نبود نوح ولی ز اشک چشم طوفان داشت؛ ز فرقت پدر از گریه کرد
تا جان داشت؛ از ان قضیه چه هفتاد و پنج روز گذشت؛ نکرد ترک فغان تا بباب ملحق گشت؛ وزین جهان چه سفر کرد حضرت زهرا؛
شکست پشت حسن لیک سید الشهدا؛ حسین تشنه نه تنها عزای مادر دید؛ فراق جد و پدر مرگ تشنه برادر دید؛ چه شاه دین که دلش داشت
داغ چون لاله؛ کسی نسوخت بداغ دو هجده ساله؛ یکی بتول چراغ حریم پیغمبر؛ یکی شبیه رسول خدا علی اکبر؛ شکسته پهلو و گم کرده راه
چاره یکی؛ بزیر تیغ و سنان کشته پاره پاره یکی؛ یکی گذشته ز جان در مقابل دو هزار؛ یکی شهید ستم کشته در حضور پدر؛ یکی بدیده پسر غیر
پیشوائی او؛ یکی بدیده پدر بزم کدخدائی او؛ یکی شهید وفای ابوتراب شده؛ یکی بکوی وفا جان نثار باب شده؛ الحاصل چون هفتاد و پنج روز
از رحلت سید انبیا بتول عذرا فاطمه زهرا بگریه و زاری بسر برد ان سیده نحیف از بس چون تار موی خویش ضعیف گردیده سر
به بستر بیماری نهاد تا آنکه شبی ان عابده شب زنده دار بیدار دل را طالع بیدار و بخت خفته بیدار شد پدر بزرگوار خود را در خواب دید که
با جمعی از انبیاء و مرسلین و فوجی از ملائکه مقربین بنزد ان سیده دو سرا و شفیعه روز جزا آمدند نظم چه شد شایسته دیدار بختش
شد از خواب گران بیدار بختش؛ شد اندر عین ظلمت نور پیدا؛ بشب خورشید تابان شد هویدا؛ چه شد بیدار بخت کامیابش؛
رسول هاشمی آمد بخوابش؛ ببالینش پدر از مهر بنشست؛ ز رحمت نبض او بگرفت بر دست؛ که ای بیمار هجر باب چونی؛ چه بخت
خویشتن در خواب چونی؛ رفیقه صحبت دنیا به پرهیز؛ پدر مشتاق روی تو است برخیز؛ ز دنیا بگذر و بر ما گذر کن؛ جلال پادشاهی را
نظر کن؛ در اینجا عشرت و ناز و نعیم است؛ در اینجا کار با لطف کریم است؛ درین سر منزل از دوران خطر نیست؛ غم ظلم ابوبکر
عمر نیست؛ تو روحی ای بقید تن گرفتار؛ قدم در عالم ارواح بگذار؛ بکن جهدی فدایت جان بابت؛ که فردا میشوی مهمان بابت
ان مظلومه بیقرار و ان پهلو شکسته دل افگار در خواب نزد پدر بزرگوار گرم شکایت گذار بود که از خواب بیدار شد ... همان
شب تا شب قبل از خواب دیدن برای وداع رو برو رفته مطهر جناب رسالت مآب نهاد و مخدرات بنی هاشم ان معصومه را در میان
گرفته بودند و آنحضرت چشمهای گریه آلودش از بسیاری گریه چیزی را نمیدید و هر لحظه دامان چادر بر پاهای مبارکش می پیچید و می افتاد
با بیطاقتی افتان و خیزان داخل شد حجره را که دران پدر بزرگوارش مدفون بود چون نظرش بتربت آن بزرگوار افتاد آن مرقد منور را
در بر گرفته عرض کرد یا ابتاه قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب ای پدر بزرگوار بعد از رحلت تو فتنه بسیار با اهل
بیت تو رو آورد و اگر تو حاضر بودی اینها نمی بود و کسی بر ما ستم نمی نمود انا فقدناک فقد الارض وابلها و اختل قومک فاشهدهم ولا
تغب ای پدر ما بی تو مانند گلستان بی باران پژمرده از جفای بدکارانیم گواه بر احوال ما باش و دل ما را بکار تغافل مگذار ... و کل
اهل له قرب و منزلة عند الاله لدی الادنین مقترب ای پدر اهل بیت هر پیغمبری را در نزد امت قرب و منزلتی است مگر ما که نزد
امت قدری و منزلتی نداریم ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت و حالت دونک الترب تجهمتنا و استخف بنا لما فقدت

وکل الارض مغتصب ای پدر تو چون در خاک پنهان شدی آل مروان کینهای خود را ظاهر کردند و رهها بارش کردند و حق ما را سهل
شمردند چون تو را ندیدند ما را بیکس و السنه زبین بر ما تنگ کردند و گشت بدرا و نور استضاء به علیک تنزل من ذی العزة الکتب
وکان جبرئیل بالآیات یونسنا فقد فقدت وکل الارض محتجب ای پدر بودی تو ماه تابان و نور درخشان که بآن روشنی می یافتیم
وبر تو نازل میشد از جانب رب العزة کتابها و جبرئیل بآیات قرآن مونس ما بود پس چون تو ناپیدا شدی جمیع خیرات پنهان شد نظم
فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت وحالت دونک الکتب انا رزینا بما لم یرز ذو شجن من البریة لا عجم ولا اعراب
ای پدر کاش پیش از تو مرگ ما را در می یافت چون تو رفتی و حال خویش از ما پوشیدی ببلای چند مبتلا شدیم که هیچ احد و هیچ کس بآن مبتلا
نگردیده نه از عرب و نه از عجم سوف نبکیک ما عشنا وما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب ای پدر ما تا زنده ایم و چشم ما باقیست
بر تو گریه میکنیم و اشک حسرت بر تو میریزیم پس آن مظلومه آنقدر گریست که بیهوش گردید و وقتی بهوش آمد که امیر مؤمنان ع
المحزونه دو جهان را بخانه آورده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله نهم وصیت نمودن فاطمه زهرا و رحلت نمودن او از دار فنا بسوی جنت الماوی و تعزیه دادن اهل بیت اطهار

بسند صحیح منقولست که چون دوازدهم شهر جمادی الاول رسید موسم آن شد که داغ رسول خدا بر دلهای مهاجر و انصار از نو نمک پاشد
زینب و کلثوم الیم و حسنین یتیم شوند امیر مؤمنان ع داخل حجره فاطمه شد دید آن پهلو شکسته دل افکار قدری آرام گرفته و گل هم
نزنموده حضرت امیر کبیر فرمود ای دختر رسول خدا و بتول عذرا هرگز در مدت عمر تحصیل سامان و بنای خانه و تدارک اسباب محتاج
زنهای مدینه نیستی امروز تو را مشغول دو کاری بینم فاطمه عرض کرد یا علی دوش از عالم قرب نوید ارجعی شنیدم همین امروز در این
بیت الشرف مهمانم و آنرا خبر کرده ام که چون تو بخبر به مشغول شوی حسنین گرسنه مانند و گل تر کرده ام که گیسوان زینب و کلثوم را
بشویم نمیدانم بعد از من پرستاری یتیمان مرا کی خواهد نمود نظم حیات عاریه را چون سحر گواب گرفتم خمیر مایه جان با دو صد شتاب گرفتم
نداری که مزورست روز تعزیه من زجا نه شستن و نان پختن اجتناب گرفتم برای آنکه حسین و حسن گرسنه مانند تنور گرم ملک را
با آفتاب گرفتم برای شستن گیسوی دختران ستمکش ز آب دیده گریان گلی بتاب گرفتم درین خرابه دلم تنگ شد بگلشن جنت
نسیمی به از این منزل خراب گرفتم دگر بدهر قرار ای ابوالحسن نتوانم دل از هوای جهان ای ابوتراب گرفتم خطاب ارجعی
از محبان دوست شنیدم ره حریم محبت از این خطاب گرفتم از مکالمات آتش افروز بتول عذرا دود آه از کانون سینه
شیر خدا بر آمد المعصومه را در کنار گرفت و فرمود ای نعم کس روای مونس دل افکار من مرا داغ مصیبت رسول خدا کافی است
چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهش ملاقات رسول کرده بعد از تو با اطفال یتیم چکنم و جواب حسنین را چه بگویم فاطمه
عرض کرد که ای تاجدار سوره هل اتی و ای شهسوار عرصه لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی و ای شمع شبستان
طریقت و ای شمس شمسه ایوان شریعت ای مشرف به تشریف هدایت و ای مخلع بخلعت ولایت هذا فراق بینی و بینک زمان مواصلت
بسر رسید و زهر فراق باید چشید پس زبان بلقش مضمون این مقال بزبان حال گویا گردید و عرض کرد که یا علی نظم میل رفتن
زین جهان دارم همی عزم گلگشت جنان دارم همی این جهان کشتن ز بهم یار فراق گرد بر دل من نهان دارم همی میشود
محزون حسن بیکس حسین درد و داغ این و آن دارم همی از جفاهای که زینب میکشد خون دل بر رخ روان دارم همی خود [illegible]
کرد خبرها بکه من دارم و اینک نهان دارم همی بایدم رفت از میان زنان راز خویش با تو باید در میان دارم همی

چشم و دل ایک وصیتهای من گوش کن تا بهم جان دارم همی از تکلم کردن فاطمه امیر مؤمنان ع گریست گریستن شدیدی و فرمود ای
بتول عذرا و ای انیسه حورا و ای پهلو شکسته بی پدر و ای پاره جگر پیغمبر ای محدوده دو جهان و ای معصومه آخر زمان ای مادر دو یحیی و ای مریم
دو عیسی بشمار آرزوهای خود را تا وصیتهای خود را وبیان که تخلف از وصایای تو نخواهد شد فاطمه عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا نظم که ای
وصی بلافصل سید ثقلین مرا وصیت چندیست یا ابا الحسین یکی است آنکه نمائی نکاح بعد از من امامه را بخدمت حسین و حسن
چرا که دختر زینب عزیز ماست بمهر مثل من است و یتیم پرور ماست ز کار خویش بجز خویش عقده نگشاید یتیم پروری از من
دگر نمی آید دگر بدان که ضعیف است جسم لاغر من بمرد و زن منمائید جسم و پیکر من بساز نعش برای من ای امام کبیر
بهیئتی که نموده قدسیان تقریر امیر مؤمنان ع فرمود که ای فاطمه چگونه نعشی باید ترتیب داد عرض کرد که یا علی ملائکه را دیدم که بدین
طریق نعشی برای من ساخته و ترکیب ساختن نعش بدین نوع است پس نور نعشی بدست خود در حضور شاه ولایت ساخت پس عرض
کرد یا علی نظم سیم وصیتم آنکه جهان بحال فگار بشبی که همه جان مرا بخاک سپار نظر به پهلوی مجروح درد ناکم کن
ز دشمنان خدا پنهان بخاکم کن جنازه ام منما بر گروه کافر کیش که دشمنند بدین پیمبر خویش کفن بتن بدرم از عماری
ایسرار رسد چه پایه تابوت من بدوش عمر شود بقهر تنگ پاس حرم تازه من کند نماز چه ابوبکر بر جنازه من سفارش
دگر اینست که جهان خراب روم چه با دل اندوهناک چشم پرآب سپر بجان حسن نور عین من چه رسند ز زهر مسیحه بروی
حسین من چه زنند بگیسوی حسن ار بگذرد غبار غمی خدا نکرده اگر حسین رسد المی کنم بناخن غم در بهشت صفحه رو کنم
بخدمت پدر البشر رسد کسی کند سوی کلثوم اگر بخشم نظر بجای جانشه طاقت کفن درم در بر هزار مرتبه در آن بصد هزار
تعب نکوتر است ز یک لحظه گریه زینب واحسرتاه فاطمه که روا داشت که چشم زینب گریان شود یا بخشم کسی بجانب
کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتی که اهل بیت را از راه قتلگاه بکوفه میبردند چون گذران کاروان دور از وطن بعد رنج و محن بر
مقتل از خون لاله زار شهیدان خونین کفن افتاد خویش را از شتران عریان بروی اجساد عریان شهیدان خویش افکندند هر
طفل یتیم و آل خسته در کنار سرو از پا انداخته چون فاخته کوکو زنان و هر آن اسیر بخت برگشته بر روی گلبن نعش کشته در خون
آغشته چون بلبل سرگشته گرم شیون بودند نظم یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من یکی میگفت ای اصغر صغیر ناامید من
گرفته هر زن مجروح سیاهی کشته در بر یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر در الحال سکینه خویش را بر روی نعش پدر افکنده
بود و از تشنگی و گرسنگی و ظلم مخالف شکایت میکرد و شمر ولد الزنا طپانچه بر رخسار آن طفل دل افکار میزد نمیگذاشت که پدر را وداع نماید
زینب عرض کرد که ای برادر نظم در ورطه بحر خواهرت لب گور است بهمراه تو دیده ام بی نور است ای قافله سالار عزیزان
بر خیز اطفال گرسنه اند و منزل دور است شمر بحیا آن عزیزان را هر لحظه بحشمی و زهر چشمی اذیت و آزار میرسانید الحاصل چون
وصیتهای بتول عذرا فاطمه زهرا با تمام رسید عرض کرد که یا علی از حضرت تو خواهش دیگر هم دارم گویا بزبان حال این مقال گویا گردید نظم
که خواهشی است مرا از تو ای امام امم که ابر رحمتی و کان لطف و بحر کرم خلاف رای تو زهرا نهاده گر قدمی بجان تو ببخشی که
صاحب کرمی گرفته رنگ ملالی اگر بقلب تو جای بصیقل کرم خویش زنگ آن بزدای اگر ز فاطمه گردیده خاطرت دلگیر برای
زینب و کلثوم عذر من بپذیر امیر مؤمنان از مکالمات جانسوز فاطمه گریست و فرمود که معاذ الله از تو ملالی بخاطر من رسیده
باشد بلکه تو همه عمر در خانه علی بمشقت و بنا گذرانیدی و لحظه استراحت و آسایش ندیدی جای ملال بود که بفرمایید نظم

بگریه چون نوبتی افتاد رای زهرا ∴ که از تو منفعل و شرمسارم ای زهرا ∴ بخانهٔ علی از غم دمی نیاسودی ∴ که در دو رنج ابس تو بود تا بودی ∴ نشد
که یک سحر از غصه گریه سر نکنی ∴ شبی نبود که دستاس تا سحر نکنی ∴ گواه توست بزحمت کشیدن بسیار ∴ تن ضعیف و رخ زرد و بای آبله
دار ∴ اگرچه رنجه بالت ز آسیانه من ∴ نخورده دم آب خوشی بخانهٔ من ∴ چه میروی بجهان ای شفیعهٔ محشر ∴ بشکوه لب نگشائی بنزد
پیغمبر ∴ فاطمه عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا حاشا و کلا که از خانهٔ تو شاکی و از شکوه تو حاکی باشم اما بردوم و اطفال خویش را بتو میسپارم
این دو نور الحدای سپارم پس آن دو یار مهربان کرم الوداع الوداع و شد بذکر الفراق الفراق بودند که ناگاه از در خانه صدای
شیون حسین بلند شد که ای پدر بزرگوار در راه کجائی که مادر خویش را وداع نمائیم امیر مومنان ع در خانهٔ الکسوه ایشان را در بر کشیده
و فرمود ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر شما در انتقال مهیای ارتحال است حسین بزبان حال عرض کردند که ای پدر نظم الکنون چو دو
مرغ پرشکسته ∴ از قید علایقات رسته ∴ کردیم ز آشیانه پرواز ∴ گشتیم بجد خویش همراز ∴ در تربت احمد آرمیدیم ∴ آواز
خلیل را شنیدیم ∴ کامد دو نهال باغ زهرا ∴ دو گوهر شبچراغ زهرا ∴ افسوس که بیکس و الیمند ∴ امروز چه بیشتر و یتیم اند ∴ واضح
ترازان چه دیده تر ∴ رفتیم بخدمت پیمبر ∴ در روضهٔ او مقام کردیم ∴ بر حضرت او سلام کردیم ∴ بر خواست از آن حرم ندائی ∴ زین واقعه
جدتا خبر داد ∴ کاکنون اجل ای دو شاهزاده ∴ داغی بدل شما نهاده ∴ در خانه روید با دل ریش ∴ از بهر وداع مادر خویش ∴ دارید اگر
وصال امید ∴ جهدی که غروب کرد خورشید ∴ بشتاب حسن بکوی زهرا ∴ بخرام حسین بسوی زهرا ∴ کل گشت بکلشن وصالش ∴ دریاب
غنیمت از جمالش ∴ مارا که سرشک بر جبین است ∴ بمادری بمدای پدر یقین است ∴ پس آن دو طایر بی بال و پروان دو یتیم
خسته جگر بی تابانه خویش را بر سر بالین مادر رسانیدند یکی لب بر لبش نهاده نگاه حسرت آمیزی بروی مادر میکرد و یکی رخ بر کف
های مبارکش میسود و زار زار میگریست نظم حسن میگفت قمری وار گرد سرو دلجویش ∴ حسین از ناله چون بلبل نوا خوان
بر گل رویش ∴ حسن میگفت این غم در جوانی میکند پیرم ∴ حسین میگفت خواهر را این محنت زمین گیرم ∴ حسن میگفت مادر بر
یتیمانت ترحم کن ∴ حسین میگفت یکدم با من بیکس تکلم کن ∴ در الحال مادر سبطین از مکالمات جانسوز حسین سیلاب خون
از دیده گشوده هر دو را چون جان شیرین در بر گرفت لب حسن و گلوی حسین را بوسید ایشان را دلداری داد و فرمود آخر نفس است
نفس باز پسین است ∴ الاره که نیابد کس از آن باز پس ابیست ∴ پس بعد از وداع و سفارشات چند زینب و کلثوم و حسین ع
و همه ایشان با امیر مومنان سپرده حسین را فرمود ای نور دیدگان مادر بروید بروضهٔ جد بزرگوار خویش و مادر خود را دعا کنید
چون حسین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجهٔ جعفر طیار را پیش طلبیده و فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا چهل درهم کافور
جبرئیل از بهشت برای آنسرور آورد آن بزرگوار او را سه قسمت نمود قسمتی برای خویش و رسدی برای علی و حصه برای من بیاور
آن کافور را که بآن مرا حنوط کنند پس آبی طلبیده و وضو ساخت و بر وایتی جامهای نو پوشیده و بدن مبارک را ببوهای خوش
معطر کرد ابند و فرمودای اسماء لحظهٔ بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار بی نیاز راز نمایم و چون بعد از لحظه مرا بخوانی اگر جواب نگفتم
بدانکه با پدر بزرگوار خویش ملحق شده ام اسماء با دیدهٔ گریان از خانه بیرون رفت و در پشت در گوش فرا داشت که آن معصومه دست
مناجات بر داشته بزبان حال عرض کرد نظم الهی باعزاز ختم رسل ∴ بآن شخص کامل عقل کل ∴ بدانائی شیر یزدان علی ∴ نبی را
وصی و خدا را ولی ∴ الهی به پهلوی مجروح من ∴ بمظلومی طفل مذبوح من ∴ بشبهای هجر رسول اله ∴ بمعصومی محسن بیگناه ∴ بآن
زهر و خواری که بعد از رسول ∴ کشید از عدوان عترت بتول ∴ بداغ دل زینب از هجر من ∴ باشک روان حسین و حسن

بزادر

پدر و فقیران ب رنج الیتم ∴ بآه اسیران با سنگ بیتم ∴ بزاری اطفال شیرین زبان ∴ بالحاح شبهای بیوه زنان ∴ الهی بعباد بیت زنده
دار ∴ الهی بزهاد کامل عیار ∴ به نیک اختران بری از عناد ∴ بروشن دلان صداقت نهاد ∴ بآن مجرمی کز گنه شد خجل ∴ بآن
بی عمل عالم منفعل ∴ به بیمار ببریده دل از حیات ∴ بزندانی نا امید از نجات ∴ بآه دل خسته دردناک ∴ بداغ جوانی که بردم بخاک ∴
که در محشر ای قادر ذو المنن ∴ ببخشای بر امت باب من ∴ پس زبان ناطقش خاموش گردید بعد از لحظه اسماء فریاد کرد که ای بتول
عذرا جواب نشنید اسماء داخل حجره شد دید که آن راضیه مرضیه ندای ارجعی شنیده و مرغ روحش از قفس تن بشاخسار قدس
پریده اسماء گریبان درید و خویش را بر روی نعش فاطمه انداخت و عرض کرد که ای خاتون محشر سلام مرا به پدر بزرگوار خویش برسان
در الحال اسما با چشم گریان و دل بریان متحیر ایستاده و سیلاب خون از دیدگان کشاده که داخل شدند حسین و خویش را بر روی نعش مادر
انداختند و ناله کردند که واحسرتاه لا تنطقی ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی ص و امنا فاطمة الزهراء ع گویا در الحال هر یک از آن دو
یتیم خسته جگر بر سر نعش مادر بزبان حال میگفتند نظم دوری ز شهر یثرب و ما کردی الفراق ∴ رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق ∴ الفراق
در دیکه داشتی بدل از داغ مصطفی ∴ آن درد را برکت دوا کردی الفراق ∴ پیراهن صبوری ما را ز یا پیچر ∴ چون برگ گل دریده قبا کردی
مادر دو بلبلیم حسین و حسن ترا ∴ ما را شکسته بال چرا کردی الفراق ∴ کلثوم زار و زینب زار و مدینه را ∴ ماتم سرا و نوحه سرا کردی الفراق ∴
یکتا نهال سرو قد بوتراب را ∴ از بار برگ خویش دو تا کردی الفراق ∴ با پهلوی شکسته و مجروح از این جهان ∴ رفتی و شور حشر بپا کردی الفراق
بی ما بسوی باغ جنان رفتی الوداع ∴ ما را ز وصل خویش جدا کردی الفراق ∴ از قضهٔ حادثه آنحضرت مشغول شد که امیر مومنان ع و حسین با زینب
و کلثوم بر سر نعش المعصومه الجنان شیونی نمودند که ملائکه را بگریه در آوردند پس امیر مومنان ع بنابر وصایای آن مخدومهٔ دو جهان فاطمه را
بدست مبارک غسل داد و بکافور بهشت حنوط فرموده و کفن نمود چون نوبت آن رسید که آفتاب رخسار آن خورشید برج عصمت و طهارت
در زیر ابر کفن پنهان شود حسین را فرمود بیائید و توشهٔ ملاقات از رخسار مادر برگیرید که دیگر او را ملاقات نخواهید کرد مگر در بهشت که
ناگاه حسین خویش را بر روی نعش مادر افکندند نظم حسن فتاده بر رخسار زرد عقد گهر ∴ حسین ریخت بگل برگ سرخ لولو تر ∴ بصد نیاز
یکی دیده ترحم داشت ∴ بالتماس یکی خواهش تکلم داشت ∴ که ناگهان ز کفن شیون و فغان برخاست ∴ دو دست فاطمه گردید
راست از چپ و راست ∴ چه آن دو دست مبارک عیان شد از طرفین ∴ شد از دو سمت حمایل بگردن حسین ∴ ز هوش رفته جام
اجل بهوش آمد ∴ چه مرغ بسته لب از ناله در خروش آمد ∴ بکید لعل حسن زان لب آب حیوان یافت ∴ ببر گرفت چه جسم حسین از آن جان
یافت ∴ بروی سینه جز التیام حسین و حسن ∴ مگر گرفت بسان دو روح در یک تن ∴ از آن زمان که بجان باب جسم شد مفتوح ∴ کسی ندید
بیک قالب شکسته دو روح ∴ گریست فاطمه بر آن دو طفل بیمادر ∴ بهیئتی که فغان کرد روح پیغمبر ∴ گریستند ز بیمادری چنان حسنین ∴
که ریخت خون دل جبرئیل از عینین ∴ پس هاتفی ندا در داد که ای پسر عم رسول خدا حسنین را از روی سینهٔ زهرا بردار که گریه ایشان
ملائکه هفت آسمان را بفریاد و فغان آورد پس امیر مومنان ع در همان شب سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و بریده اسلمی و عقیل را طلبیده
بر جنازهٔ فاطمه نماز فرمود و آنحضرت را بخاک سپرده فرمود ای تراب امانت رسول خدا را ابوتراب بتو می سپارد ندائی از قبر برآمد
که دل خوش دار یا علی که من بروی از تو مهربان ترم انا لله و انا الیه راجعون

قصیده اول در تولد سید اوصیا و قائد الغر المحجلین امیر المومنین مظهر العجایب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
سحر شد چون طلوع مهر تابان بیضا ∴ از آن بیدای نا پیدا کران شد ناگهان پیدا ∴ سپاهی شه نهان در باطن جان طایر عیسی ∴

تجلی شد ز خاور جلوه گر چون آتش موسی ❊ مگر از باغ می آمد که طرف باغ شد هامون ❊ ز بس افشاند خور از جیب دامان لاله احمر ❊ شکوه

سپهر آتش فام مهر از چرخ شد پیدا ❊ فتاد از آن تحیر در دو شب را لرزه بر اعضا ❊ مگر بهرام خود از بیم در ترکش ❊ که از یک حمله شد اسفندیار

ید بیضا ❊ علم شد تا در شیر سحر جستند از جرئت ❊ گرازان شد روان زاسمان و شب زین شبگون صحرا ❊ نه شیر آفتاب است این چنین شیر فلک

صولت ❊ نه مهر آسمان است این چنین مهر جهان آرا ❊ نه زین خورشید خور معقود زین خاور افق مقصد ❊ که خاور شهر بند سرور دین

نور حق بیضا ❊ نه زین ظلمت بود شب قصد بر ملک عدم کردی ❊ شود موجود نور الله شمس الدین والدنیا ❊ ز لیست پرده غیب ای ید الله

قدرت یزدان ❊ شکسته آستین تا دامن خرگه زند بالا ❊ زال آنکه شد خانه احرام را بانی ❊ ز نسل آنکه آمد کعبه اسلام را بنا ❊ عهد با

برابط خلقت بسم عالم خداوندی ❊ که از نور خدا شد خلق پیش از آدم و حوا ❊ ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر ❊ امیر حیدر صفدر علی عالی

اعلا ❊ شهی کز تیغ او بالید همچون چهارده مه دین ❊ شهی کز تیغ او کاهید کفر و دین هلال آسا ❊ معین مذهب و ملت قسیم دوزخ و جنت

فروع مسجد و منبر چراغ یثرب و بطحا ❊ شهی کز جلس آب و خاک تا پیداست همتا نیست ❊ وگر باشد امین وحی سبحان الذی اسری ❊

پسر از احد که با هم هر دو یکرو هند و یکقالب ❊ به یکتائی که بی همتاست چون یکتای بی همتا ❊ صفوف انبیا و اولیا در جنب اخلاقش

همه اعراض او جوهر همه الفاظ او معنا ❊ بامر نهی احکام کتب از فیض ربانی ❊ بعالم نطق او فرقان ناطق گشت چون گویا ❊ شد از قرآن بیان

افضل شد از داود و بیان اکمل ❊ شد از تورات و انجیل ان النسب از الجلیلان اولی ❊ بقصد انهدام کافران و مشرکان رایش ❊ بمحفل حق

برابر در سر میدان چون خار دریا ❊ دران محفل کند شرک خفی آواز سکینی ❊ دران میدان کند کفر جلی فریاد آمنا ❊ شد از فیض

عزم و حزم و لطف رای او تا که ❊ ز غوغای بلا انگیز محشر خیز طوفان را ❊ کلیم از فتنه فرعون خضر از وادی ایمن ❊ خلیل از آتش نمرود

نوح از شورش دریا ❊ شهنشاهی که ساید از شرف بر آستانش سر ❊ اگر جیپال اگر قیصر اگر فغفور اگر دارا ❊ نکردی پایداری پای

عرش کر ملک دین ❊ کجا ماندی بعالم پایه اسلام پا برجا ❊ مهد سر صعوه و شاهین بعهد او بیک بالین ❊ کند جارو به وضیغم نه

عدل او بیک ماوا ❊ بیاد چشمه نوشد آب شور از چشم صیادان ❊ اگر آهوی صحرائی بشهرستان کنار دریا ❊ زهی مقدم والای

فرزند چنین هر کس ❊ بخود بالیده از شوق امهات از روز با آبا ❊ شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین پرور ❊ خداوندی

که صولت بود مستدعی وجود دشمن را باستدعا ❊ ز رای او جلا وجود و علم و حلم شد ظاهر ❊ بیک خواهش بیک کوشش بیک چشمک

بیک ایما ❊ چه شد در کعبه مولود ولی الله زان سطوت ❊ بتان را لرزه بر طاق حرم افتاد بر اعضا ❊ هنوز از مهد سر ناکرده بر

شخص جلال او ❊ گر ابوه شکوه شد کلیسا تنگ بر عیسی ❊ بحمد الله که از مداحی او جوهری هر دم ❊ رسد بر نظم احسن احسن

از نه طارم مینا ❊ گذشت آن عهد کز بیداد چرخ کینه جو هر شب ❊ کواکب میشمردم تا سحر از چشم خون پالا ❊ کنون از دولت

مداحی شه زافسر قدرم ❊ کند کسب تجلی در تاج تارک شعرا ❊ کند ابر کرم بر فرق مداحان دین ریزش ❊ چه ریزش ریزش گوهر چه

گوهر گوهر ابها ❊ زند برق غضب بر قلب بدخواهان شه آذر ❊ چه آذر آذر دوزخ چه دوزخ دوزخ عظما ❊

آتشکده سیم کیفیت احوال امیر مومنان مشتمل است بر هفت شعله شعله اول تولد حضرت امیر المومنین شعله دوم

غزوه خیبر شعله سیم احوالات شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شعله چهارم مسجد رفتن سید اوصیا و شهید شدن آن بزرگوار

شعله پنجم بخانه بردن ابوتراب و ماتم داری اهل بیت و وصیت کردن الجناب شعله ششم وفات آن بزرگوار شعله هفتم

دفن کردن الجناب و مقدمه اعمی مضمون شعله اول تولد الجناب در احادیث معتبره مذکور است که چون چهره عالم آرای شاهد

حقیقت

حقیقت از دیده‌های ناحق بین در نقاب و مرآت صیقلی قلب اسلام از تیرگی زنگ ظلام در حجاب فوجی از راه لغزیده دام فریب شیطان و قومی

متحیر مانده ورطه وهم و گمان نه اسلام را شعاری چون نقطه در منزلی قرار و نه کامل عیاری را چون پرکار پا بدایره استوار نظم

کفر بود آشکار و دین پنهان ❊ گر ید الله نه در جهان بودی ❊ کو مشید محیط عالم را ❊ پای او گر نه در میان بودی ❊ دین زتیغ علی کجا

قرار ❊ گر نه تا حشر دین نهان بودی ❊ ظلمت کفر و نفاق عالم را فرو گرفته اکثر ناس از مرحله خود شناسی دور و در عین خود پرستی

از خدا پرستی مهجور اما از انجائیکه هر دردی چاره و بیابان هر لیلی را نهاریست هر غریق را ذلتی و هر رحمتی را الغنی است وقت آن رسید

که پرده پندار از پیش دیده ابصار و اشرار برداشته ولوای ولای ابوترابی در عالم ایجاد افراشته گردد و پیش از آنکه فاطمه بنت اسد را

نوید فرزند رسد در زمان الحضرت عابدی راهبی بود که او را مثرم ابن رعیب می نامیدند در زهد و ورع مشهور آفاق بود صد و نود

سال حضرت کریم را بصدق و اخلاص عبادت نمود هرگز برای حاجت لب نگشود نظم آری بزد دوست عبادت برای مزد ❊ مزد از دست

مرد چنین کار کی کند ❊ روزی از پروردگار خویش سوال نمود که دوستی از دوستان خویش را با و بنماید رب عباد ابوطالب را نزد او فرستاد

چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت از سیمای او مشاهده نمود جبهه او را بوسید و پرسید که کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب فرمود

منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبد المناف پرسید که از کدام

شعبه عبد المناف گفت ابوطالب نام دارم و از فرزندان هاشم چون مثرم عابد نام و نسب او را شنید مرتبه دیگر برخاست و جبهه

او را بوسید و گفت منت خدا برا که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات کردم بشارت باد ترا که حق تعالی الهام کرده است

مرا که فرزندی از صلب تو برآید که ولی خدا و وصی رسول خدا باشد نظم آن پسر صاحب شمشیر دو دم خواهد شد ❊ تخلی از هر دمش از رحم

قلم خواهد شد ❊ نوری از صلب تو تا عرش برین خواهد رفت ❊ رایت قدر تو تا عرش و قلم خواهد رفت ❊ ای بس مشرک مفسد که ز تیغ

ز تیغ دو سرش ❊ زین جهان مرحله پیمای عدم خواهد شد ❊ شد اگر بتکده یک چند حرم تمثیلش ❊ شرک سوزنده تهی حرم خواهد شد

پس ابوطالب پرسید که نام آن مولود چیست مثرم گفت علی ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان و دلیل

مثرم گفت چه میخواهی از خداوند علی اعلا سوال نمایم ابوطالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب دعا کرد با جابت مقرون و

طبقی نزد ابوطالب حاضر شد که در او رطب و انار و انگور بهشت بود ابوطالب انار را برداشته خرم و خندان بخانه مراجعت نمود انار را

میل فرمود پس بقدرت کامله الهی آبی از آن انار در صلب او بهم رسیده با فاطمه بنت اسد نزدیک شد آن مخدره سراپرده عصمت و حیا

بنطفه مبارک شیر خدا حامله شد نظم نهاد پا بر حرم چون امیر جیبر گیر ❊ چه گل شکفت و جوان شد دوباره عالم پیر ❊ ابوتراب هنوز از رحم

لپوشش تراب ❊ نکرده میل زمین شد چه لجه سیماب ❊ زمین بخویش چنان از مهابتش لرزید ❊ که چرخ گفت مگر صبح رستخیز دمید

ز فرط زلزله الحیان قریش همه ❊ گشوده بسته ز رخ باب رنج و علیش همه ❊ پس قریش تنهای خویش بر کوه ابوقبیس بالا بردند

که از این زلزله رستگاری یابند نگر زلزله شدید تر شد ابوطالب فرمود الیوم امشب حادثه پدید آمده یعنی ایزد

منان مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت او زلزله زایل نخواهد شد همه قریش گفتند ای ابوطالب آنچه باید گفت وکرد

بکن و بگو که ما نیز مطیعیم پس ابوطالب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة

العالیة وبالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق حقیقت

محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که تفضل کنی اهل تهامه برافت و رحمت

از دعای آن بزرگوار زمین قرار و آرام گرفت اما چون وقت آن رسید که حضرت رسالت پناهی را هواخواهی و اسلام را پشت
و پناهی بهم رسد از فاطمه بنت اسد آثار وضع حمل ظاهر گردید نظم برای قابله از بهر سرور عالمش ٭ چه گرد زمین بیرون آمدن او خاطرش
صدای هاتفی آمد که ای رفیع جناب ٭ ابوتراب قدم میهد او فرش تراب ٭ بدین چنین گهری هر طرف مقابله نیست ٭ مروکه قابله
در زنان قابله نیست ٭ مروکه نور حق از چشم غیر مستور است ٭ ز دست معصیت آلوده جسم او دور است ٭ مروکه بهر سه از جنت
از برای علی ٭ چهار قابله از جانب خدای علی ٭ ابوطالب از استماع ندای هاتف متعجب و حیران بهر طرف نگران بود که ناگاه چهار زن
خورشید منظر جامهای حریر پوشیده در بر که بوی مشک از ایشان ساطع بود نزد فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب شنیدند نظم پس از
سلام بر رویش چه غنچه خندیدند ٭ به پهلویش بنشستند و تهنیت گفتند ٭ سپند سوزه بدست یکی ز شوق و شعف ٭ ز نقره غالیه دان
دیگری گرفته بکف ٭ یکی بدیدن سلطان انس و جان مشتاق ٭ یکی چه خادمه در خدمتش بجان مشتاق ٭ یکی چه خواهر دلخسته گرم غمخواری
یکی چه مادر محزونه در پرستاری ٭ یکی ز رشته آن طفل آگهش میکرد ٭ یکی ز آمدنش چشم بر رهش میکرد ٭ یکی ز دوست عنایت طلب کشیم
تری ٭ نشسته منتظر رحمت خدا دگری ٭ که تا که از افق فیض ایزد وهاب ٭ شق کشید بلند آفتاب عالمتاب ٭ چه نور طلعت او
وقف کاخ عالم شد ٭ به سجده در او پشت نه فلک خم شد ٭ چون سلطان انجم حشم ملایک خدم باعث آفرینش عالم و آدم پسر عم
احمد مختار حیدر کرار از پس پرده غیب ظاهر گردید ابوطالب بیتابانه پیش دوید دید که آن مظهر قدرت الهی بسجده رفته است و بزبان
فصیح و بلیغ میگوید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انا امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یکی از آن زنان
او را از زمین برداشت و در دامان گذاشت آنحضرت فرمود السلام علیک ای مادر مادر گفت علیک السلام ایجان فرزند من
حضرت فرمود مضامین این مقال را نظم که ای شمع رخت را آفتاب و ماه پروانه ٭ نمیدانم چه داری ز حال باب من بابه ٭
در این ساعت [illegible] کی افکنده بر تو عارض چون آفتاب او ٭ تبسم کرد و گفت العالم ایجا در اروق ٭ شعم
میکند باب تو در غربت حال حق ٭ ابوطالب با اضطراب تمام پیش آمد و پرسید که ای فرزند گرامی منظور از این پرسش چیست و مخاطب
بخطاب باب کیست مگر تو فرزند من و من پدر تو نیستم امیر مومنان ع گفت چرا تو پدر بزرگوار منی اما من و تو هر دو از صلب آدم
بهم رسیده ایم و این زن حوا مادر عالمیان است ابوطالب از شرم سر برای مبارک پوشانید پس آن زن دیگر حضرت را در بغل گرفت
حضرت سلام کرد و پرسید که ای خواهر حال عم چگونه است گفت ای برادر احوال عم تو نیکو است و ترا سلام میرساند ابوطالب پرسید که ای
نور چشم پدر این خواهر کیست و این عم چه کس است نظم گفت ای باب فلک مقدار کیوان چاکرم ٭ عیسی مریم مرا عم است و مریم خواهرم ٭
پس مریم بوی خوش از آن غالیه دان برآورد بدن معطر او را خوش بوی گردانید ابوطالب گفت کاش او را شناخته میکردیم آن زن گفت
ای ابوطالب فرزند تو ختنه کرده است و نمی چشد حرارت آهن را مگر سی سال بعد از وفات محمد بر دست نطفه حرامی که خدا و رسول و ملائکه
او را لعنت میکنند نظم خبیثی ملحدی نسل حرامی ٭ ز حق بیگانه با ابلیس رامی ٭ دهد شمشیر ظلم از زهر کین آب ٭ بوقت سجده در
دامان محراب ٭ کند در خون عذار نازنینش ٭ شکافد فرق پاکش تا جبینش ٭ کند این زبده اولاد آدم ٭ محاسن غرق خون بر روی عالم
ابوطالب بسیار گریست پس آن زن غایب گردید ابوطالب در خاطرش گذشت که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم امیر مومنان ع
بالهام ایزد منان دفعه دیگر بسخن درآمد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان دویم مریم دختر عمران و آن زنی که مرا در جامه پیچیده آسیه زن
فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید یوخابد مادر موسی ع بود ای پدر بزرگوار برو بشتاب مژده ولادت من بسلمان [illegible]

النبی

که جان کندن آسمان شود در غمم ٭ بیا ساقی ای راحت جان من ٭ چه طی شد زمان کیان من ٭ بجامم زن آن آتش تابناک ٭
که چون سر برآرم بمحشر ز خاک ٭ ز مستی نه بینم ثواب و عقاب ٭ نفهمم سؤال و ندانم جواب ٭ بیا ساقی آن می که شاهی دهد ٭
بپاکیش اعضا گواهی دهد ٭ بده جوهری زآن ساغری ٭ که دارم باآور کهرا سری ٭ مگر پاره لعل روحانیم ٭ شود مرحب پاک دامانیم
بیا ساقی ای قبله اهل دل ٭ تکلف گذار و تکلم بهل ٭ ز خم خانه می بی تکلم بیار ٭ نه پیمانه پیمانه خم خم بیار ٭ که از رشته نظم بر هم نکند ٭ به برج
پر آشوب خیبر کمند ٭ زبانم چه تیغ علی آتشی است ٭ دگر بر سرم شور مرحب کشی است ٭ ز طبعم کشد بزم خیبر کشش برزم ٭ سر رزم دارم
نه سامان بزم ٭ کتابی که طوفان بود نام او ٭ پر از شورش آغاز و انجام او ٭ کتابی که از وی عیون زجلالت ٭ بطوفان نوح از نجا
آشنا است ٭ چه باشد مناسب کی در این مقام ٭ بر این رتبه کوشم بجهد تمام ٭ بشمشیر خون ریز دست آورم ٭ بگفتار خیبر شکست آورم
ولی صالحی آن عارف پاک دین ٭ که شد خاکش از آب رحمت عجین ٭ ز رالش جهان رشک گلزار شد ٭ در ریز چون ابر آزار شد
مرا بهر تکلیف تکریم کرد ٭ دهانم پر از گوهر سیم کرد ٭ بامدادش احیای دین ساختم ٭ بتالیف مردانه پرداختم ٭ چه کوس مصیبت بعالم زدم
بعالم صلای محرم زدم ٭ چه شد گفته در تعزیت چند باب ٭ بگفت انجمن های این کتاب ٭ که شد دهر پر شور ماتم بس است ٭ صلای
طرب زن محرم بس است ٭ عدو سوزی از بخت فیروز کن ٭ جهان را ز نو عید نوروز کن ٭ بنیروی اقبال و بخت بلند ٭ بینداز در برج خیبر
کمند ٭ در از حصن خیبر بیک حرف کن ٭ ز دست علی بر کن از بیخ و بن ٭ زبانی چه مامورم ای دوستان ٭ بدارید معذورم ای دوستان
مؤلف برزم از آن مأمور بود ٭ نه گر شخص مامور معذور بود ٭ کجا بنده شاه مالک رقاب ٭ کجا ذره و صحبت آفتاب ٭ کجا رزم سازی کجا جوهر خا
کجا روبه و حمله حیدری ٭ سزد شاعری را صفات علی ٭ که پی برده باشد بذات علی ٭ به تیغی که از ضرب حیدری ٭ گذشت از سر مرحب خیبری
بدستی که تیغش بهنگام کین ٭ فرو هشت پرهای روح الامین ٭ بآن قدرتی که اژدها کرد کم ٭ در پیش عبداز زبان تیغ بدم ٭ ز مردانه دعوای او در احد
ز خون ریزی عمرو بن عبدود ٭ بحسن کجا میتوان راه برد ٭ نشاید یک از صد هزاران شمرد ٭ مگر در خور ذات زوج بتول ٭ کند مدح ذات خدا یا رسول
مرا حرف او نیست مقدور نیست ٭ ولیکن ز فیض و کرم دور نیست ٭ که مستانه طبع آزمائی کنم ٭ دلیرانه خیبر کشائی کنم ٭ زهی رتبه کز فیض پروردگار
بمداحی صاحب ذوالفقار ٭ ز خط بافت چون کلکم از زندگی ٭ گرفت از عطارد خط بندگی ٭ از این فخر سایه بکیوان سرم ٭ که مداح سلطان دین حیدرم

شکست خوردن ابابکر و عمر و وعده سرداری دادن خیر البشر بدلاوران لشکر اسلام

نگارنده نقش اورنگرای ٭ شد از خامه فکر صورت کشای ٭ نگارنده کلک عطارد رقم ٭ چنین زد بلوح معانی قلم ٭ که چون محرم خلوت کبریا ٭
حبیب خدا اشرف انبیا ٭ بفرمان ایزد به آیین جنگ ٭ به تسخیر خیبر میان بست تنگ ٭ بجان یاری از اهل اسلام نبرد ٭ سپاهی کمر بسته بهر ستیز
نهادند رو لشکر جنگجو ٭ سوی قلعه خیبر از چارسو ٭ دو سر کرده بی جگر زان جنود ٭ دو ظاهر مسلمان و باطن یهود ٭ فرستاده با رایت کفر سوز
برزم یهودان پیمبر سه روز ٭ دو نوبت یکی نوبت دیگری ٭ فراری شد از حارث خیبری ٭ ز کین یهود دوش خود برست ٭ سه نوبت بسالم آمد شکست
ابوبکر چون عمر شد شرمسار ٭ که ما را بخیبر گرفتن چکار ٭ دلیران ز غیرت بجوش آمدند ٭ شکایت کنان در خروش آمدند ٭ که بر ما بود زندگانی حرام
بخون خفته به مردی ننگ نام ٭ ولیکن چه سازیم کاندر سه روز ٭ نگردیده دعوا تراز و هنوز ٭ بمیدان کین تا کمر بسته جست ٭ اگر بخت سر کرده نادرست
کس از خصم ما را هم آورد نیست ٭ چه حاصل که سردار ما مرد نیست ٭ حبیب خدا پیشوای عباد ٭ بپاسخ تبسم کنان لب گشاد ٭ که ای یاوران لشکر کینه خواه
مباشید غمگین که در رزمگاه ٭ سپه گر ز سر دست گریز است ٭ که هم فتح ممکن بود هم شکست ٭ مباشید محزون که چون صبحدم ٭ شود رایت شرک درود علم
بمردی دهم رایت اقتدار ٭ که پس ننگرد تا بگیرد حصار ٭ علم دار شاه سپه دار نبرد ٭ ستیزنده مردی نه مرد گریز ٭ بمردی دهم رایت [illegible]

که چون دیگران برگرد خجل ٭ چنان شهسواری که در روزگار ٭ بسرداری او کنند افتخار ٭ کسانیکه بودند زان پردلان ٭ به نیروی بازوی خود در کمان
درانداختن گیرن سرّ لشکر زان گبت ٭ خود این موکب و حورث ان گبت ٭ علی راست چون درد چشم شدید ٭ باین فیض عظمی کجا هر رسید
زنام پردلان غیر شیر خدا ٭ که باشد مراد از حدیث لوا ٭ بجود هر یکی غره تا صبحدم ٭ که فردا سپهدار لشکر منم
عجب ترکه شیخین امین کیش ٭ کمان داشتند این کرامت بخویش ٭ کسی از محبان الفت قرین ٭ رساند این حکایت بسر عام دین
ولی خدا شاه لشکر شکن ٭ بر این کمان هیچ بر خویشتن ٭ بعهد امیدی فت ند الخباب ٭ ز چشم رمد دیده خون جای آب
شود حاجت ای ترک حاجت روا ٭ که درها امیدیست امیدها ٭ چه صبح کی طلوع از سپهر ٭ عیان گشت رایت برافراخت مهر
دلیران خود رای زان انجمن ٭ نموده خود آرای خویشتن ٭ با امید رایت بشوق تمام ٭ نمودند خود را الخبر الاانام
یکی زان میان سعد وقاص بود ٭ که بنهاد پایش و خواهش نمود ٭ هدر پای آهن بشوق لوا ٭ زپا تا بسر غرق و سرتا بپا
اگر چه بس را سعد وقاص کرد ٭ ز اصحاب خاص نبی می شمرد ٭ نبود آگه از نطفه کج نهاد ٭ که لعنت بر آن نسل ناپاک باد
عمر نسل شوم وی از بهر ری ٭ ستم برنبی کرد و بر آل وی ٭ پدر در رکاب پیمبر جان فشان ٭ پسر با پسر خصم در قصد جان
نبود از پدر طینت کافرش ٭ که بود این خطا کاری از مادرش ٭ عجب دارم از بازی روزگار ٭ تفو بر تو ای چرخ ناپایدار
چه از تشنگی شاه بیکس حسین ٭ شنید از حرم بانگ افغان و شین ٭ طلب کرد زان نطفهای حرام ٭ دم آبی آن سرور تشنه کام
عمرزاده نحس پلید بن سعد ٭ نظر بست زاندیشه فعل بعد ٭ نه اکرو کی بر خلایق امیر ٭ به بین موج آب از دم تیغ و تیر
جز از تیغ و خنجر جوابش نداد ٭ لب تشنه جان داد و آبش نداد ٭ پدر از محبان آل رسول ٭ پسر دشمن خاندان بتول
عجب نیست ظلم از لیثر الحجین ٭ پدر الخان و لیسر الحجین ٭ لو الحتشیتکیض اللبن بحید صغله و فرستاد مجان به بهود اصیر بالشکی
وقایع نگار حقیقت طراز ٭ چنین داد این پرده آواز باز ٭ که چون اشرف انبیاء کبار ٭ قدم زد سحر که در ایوان بار
دلیران خود ساز خود ساخته ٭ بجود هر یکی از شوق پرداخته ٭ دلیرانه چون مردم خود نما ٭ نمودند خود را بشوق لوا
که از چپ که از راست از دو طرف ٭ زخوف و رجا محو رد و قبول ٭ دلی داشت پیغمبر از غصه ریش ٭ ز حیرت سرافکنده محزون به پیش
چه شخصی که مشتاق باشد بسی ٭ چه شخصی که گم کرده باشد کسی ٭ زمان طربی نظر پیش داشت ٭ پس آنگه نظر بر دلیران گماشت
که در نزدوان شهریار عرب ٭ بذوق لوا گشته دعوا طلب ٭ بران پردلان لحظه بنگریست ٭ کسی را که میخواست نادیدنیست
بگفت ای جهان دیده مردان کار ٭ یدالله چه شد صاحب ذوالفقار ٭ چرا نیست پیدا درین انجمن ٭ خداوند دلدل پسر عم من
علی کو که مفتاح قفل دل اوست ٭ علی کو که حلال هر مشکل اوست ٭ چه خیبر حصاریست در پیش ما ٭ چه مرحب عدوی بد اندیش ما
کسی فتح اندفع ابخواند سهل ٭ که خود جهل محض است محض جهل ٭ فکندن درین قلعه سخت رخت ٭ نه سهل است بازیچه صعب است سخت
هم آورد مرحب نباشد سوار ٭ مگر مرتضی سرپرور کار ٭ نمودند زین حرف اصحاب حیران ٭ هوای سپهداری از سر برون
بکام دلیران آمید وار ٭ پس این حرف تلخ آمد ناگوار ٭ کسی عرض کرد ای رسول مجید ٭ بود در دو چشم غضنفر شدید
رمیدی که هست از رمد ناشکیب ٭ عجب نیست خیبرکشی عجیب ٭ رسول خدا خاتم کائنات ٭ بران حرف اصلا نکرد التفات
بسلمان بگفت ای وفادار یار ٭ برو مرتضی را بنزد من آر ٭ بنزد نبی شد و سلمان حبیب ٭ که شد قاصد کوی حرمان نصیب
بنزد غضنفر زبان برگشاد ٭ که ای دیده دشمنان کور باد ٭ من اینک بنزد امیر آمدم ٭ بشیر از حریم بشیر آمدم

اراها

ز رنج رمد خفته حیدر چو ٭ ز اخر سپندی بر آتش بریز ٭ که خورشید طالع بفال نکو ٭ برون آمد از مطلع آرزو
ز قول رسول این پاک زاده ٭ حدیث لوا را تو بودی مراد ٭ بسر خود و برتن زره راست کن ٭ دلت پیش از این آنچه میخواست کن
که امروز سردار لشکر تویی ٭ کف بنده باب خیبر تویی ٭ ز سلمان چه این مژده حیدر شنید ٭ روان شد بسوی رسول مجید
چه گردون بتعظیم قد کرده خم ٭ بنزد نبی آن امام امم ٭ بگفت جان چه نوکر بپا ایستاد ٭ سر از درد بر دوش سلمان نهاد
بگفت آن حبیب خدای غفور ٭ که ای چشم بدبین ز چشم تو دور ٭ چرا بسته پرده بر آفتاب ٭ ز رنج رمد چونی ای بوتراب
بگفت ای فدای تو جان و جسد ٭ ندارم شکایت ز رنج و رمد ٭ از این آتش افتاده بر جان شرر ٭ که محرومم از روی خیر البشر
پیمبر سرش را بزانو نهاد ٭ بچشمش زبان برگشید از وداد ٭ نگردان ره هیچ زان پس دگر ٭ اثر بر خداوند تیغ دو سر
پس از بوسه دادن بروی نکو ٭ لوای ظفر داد بر دست او ٭ پس آنگاه از فرط لطف الخطاب ٭ بفرمود کاین رایت ای بوتراب
نه تنها سپهدار را درخور است ٭ که مفتاح قفل در خیبر است ٭ دو تن رزم را خواستگار آمدند ٭ خجل رفته و شرمسار آمدند
دو تن آتش حرب افروختند ٭ ولی پرده خویش را سوختند ٭ بسر خاک با عزّ گریختند ٭ مقابل نگردیده بگریختند
کسی از زنان قلعه گیری نخواست ٭ کس از روبه ماده شیری نخواست ٭ روان شو بکردار درنده شیر ٭ قدم نه بمیدان خیبر دلیر
که خیبر گرفتن ز روبه سیرتان ٭ بود کار مردان نه کار زنان ٭ امیر عرب شاه خیبر گشا ٭ روان شد ز نزد رسول خدا
برای خود آرائی کارزار ٭ بحجره نهان گشت خورشید وار ٭ به آلات حربی بیاراست تن ٭ امیر عدو بند لشکر شکن
سلح شد آن پیکر ارجمند ٭ بدرع و بخفتان و خود و کمند ٭ چه شد ترک خودش مقابل بچشم ٭ قران زحل شد بتابنده مهر
بسر زره پوشی الخباب ٭ برآورد و داد و سر از تراب ٭ فرو وارگعنی سپر نرم نرم ٭ ز خورشید باشد مراتب کرم
تنش را شد آیینه وار آینه ٭ تجلی نمود از چهار آینه ٭ چه شیر خدا بر میان بست تیغ ٭ قضا خورد بر جان اعدا دریغ
بکاو زمین گفت گردون پیر ٭ حذر کن ز شمشیر این نره شیر ٭ چه شد جلوه گر بر کفش ذوالفقار ٭ اجل گشت رفت از کف اختیار
اگر مهر با او درنگی کند ٭ و گر چرخ با او پلنگی کند ٭ چه بردار دار روی چون سه نقاب ٭ وبا بر کند تیغ چون آفتاب
کمی چادر شب بسر افکند ٭ یکی خویش را از کمر افکند ٭ سنانش که چون نخله بار ور ٭ کمان بود پیوسته از بار سر
چه بر کف نگاه از برای مصاف ٭ زمین کرد پهلو تهی چرخ ناف ٭ که در رزم تیغ کجش بود راست ٭ اگر پرسی از راستی از کجاست
از آن بود کز قتل اعدا چه تیر ٭ بیفکند سر از خجالت بزیر ٭ بدشمن دربار مفتوح از آن ٭ به تندی جهت مایل روح از آن
چه پا در رکاب سعادت نهاد ٭ قضا بر سم توسنش بوسه داد ٭ ز سنگینی بار آن نره شیر ٭ بتن راست شد موی دلدل چو تیر
بجالش دعا کرد از جان خلیل ٭ بیازوی او بوسه زد جبرئیل ٭ ز جالاکیش چیره لنگان ٭ که دارد مگر چرخ در زیر ران
بر انگیخت مردانه رعنا سمند ٭ لوا را نگاه داد و از جای کند ٭ بذوق اجازت بجهد تمام ٭ روان شد بدرگاه خیر الانام
چه افتاد چشم رسول امین ٭ بسیمای استاد روح الامین ٭ بدید آن لوا آنکه دادش بیابت ٭ ز دست غضنفر که دست خداست
جبینش ببوسید و خواندش بکار ٭ که فتح و ظفر با تو همراه باد ٭ برو سوی خیبر بعزم ستیز ٭ عیان کن ببوسانیدن رستخیز
مگردان رخ از رزم تا از زمان ٭ که هم قلعه بستانی و هم امان ٭ پس آنگه با سلامیان شد بسی ٭ نوازش کنان در خور هر کسی
که دیروز با اشک و آه آمدید ٭ سرافکنده از رزمگاه آمدید ٭ لوای شکایت برافراشتید ٭ ز سردار خود شکوه ها داشتید

کنون بهر سرداری رزمگاه ∴ کسی را فرستاده ام با سپاه ∴ دلیر و جگردار و صافی ضمیر ∴ شجاع و پلنگ افکن و نره شیر
لوا را بدست کسی داده ام ∴ کسی را بمیدان فرستاده ام ∴ که گر بر کشد نعره در مصاف ∴ بدرد زره سیمرغ در کوه قاف
بهر سش کنون سینه صافی کنید ∴ با عدای ملت تلافی کنید ∴ ز بس شوق خونریزی اهل دین ∴ نهادند بر خاک یک یک جبین
که مارا چه سردار شیر خداست ∴ کنون نوبت جانفشانی ماست ∴ نه خیبر اگر لجهٔ قلزم است ∴ نه لشکر اگر کثرت انجم است
بسردار داریم چون دل قوی ∴ نداریم باک از مخالف جوی ∴ چه سردار مردانه و صاحب جگر ∴ به لشکر تمام است حجت دگر
پس آنگه چه از مهر میدان کین ∴ نمودند آماده مردان دین ∴ ز شیر خدا با دو صد اهتمام ∴ توقف نمودند خواهش تمام
بفرمود سلطان دین با سپاه ∴ که اذن توقف ندارم ز شاه ∴ روم پیش من بیرق افراخته ∴ شما از پی آیید خود ساخته
بگفت این و انگیخت دلدل ز جا ∴ بدستی عنان و بدستی لوا ∴ چو دلدل جهانید پنداشت مهر ∴ که راکب بود عرش و مرکب سپهر
بصحرا چو آن صفدر ارجمند ∴ به تندی جهانید رعنا سمند ∴ نیستان شیران پر از خاش جوش ∴ چنان پر شد از هول شمشیر او
که از بیم هر لحظه شیر دژم ∴ چه چشم غزالان ز خود کرده رم ∴ بکوه و تل و پشته و در دشت ∴ چه آهو گردون بهر جا گذشت
سمندش جهان پوی هامون نورد ∴ جهانید چون تیر مانند رعد ∴ چو گشت صید سر تیر او ∴ اسد شد غزالانه نخجیر او
چه دیدش مهیای هیجا ظفر ∴ شکست آستین را ببالا ظفر ∴ ز شمع رخش روشنی بد فتح ∴ بگردش چه پروانه گردید فتح
قضای الهی روان پیش رو ∴ که ای منکران طرقوا طرقوا ∴ مخاطب سر افکنش اندر رکاب ∴ که منصور بر گردی ای بوتراب
روان جبرئیلش ز پی شادمان ∴ اذا جاء نصر من الله خوان ∴ ملک چون طیور سلیمان لشکر ∴ پی سایه بان بافته پر به پر
بدین شوکت و شان ولی اله ∴ قدم زد دلیرانه در رزمگاه ∴ ولی بشنو از شاه بیکس حسین ∴ که در کربلا با صد افغان و شین
چه شد از سراپرده تنها برون ∴ دل از قتل احباب لبریز خون ∴ شود چون شهی بر جنیبت سوار ∴ نوازند کوس از یمین و یسار
شه تشنه لب سید حق پرست ∴ چه بر ذوالجناح شهادت نشست ∴ ننالید نای و نغرید کوس ∴ مگر از سپاه یزید مجوس
نزد طبل شادی کس آن زمان ∴ که بودند بر سینه و سر زنان ∴ یکی گفتی ای نور چشم ترم ∴ جوان رشیدم علی اکبرم
مگر نیستی واقف ای نور عین ∴ که دیگر معینی ندارد حسین ∴ بیا سوی قربانگه من دمی ∴ ذبیح الله است بر و با خلیل
چه تاب آورد جسم بیتاب تو ∴ که تنها بمیدان رود باب تو ∴ یکی گفتی ای میر لشکر شکن ∴ علمدار لب تشنه عباس من
تو بر بستر ناز خوش خفته ∴ بکلی وداع جهان گفته ∴ نه آگه از گردش روزگار ∴ که گردید شاه شهیدان سوار
سپه غرقه در خون سپهدار نیست ∴ علم واژگون و علمدار نیست ∴ نباشد مروت که در رزمگاه ∴ بمیدان رود بی علمدار شاه
لوای جفای مخالف بپاست ∴ لوا را بپا کن که وقت وفاست ∴ یکی گفتی ای تازه داماد من ∴ بیا قاسم ای طفل ناشاد من
عموت بمیدان کین میرود ∴ چنین بیکس و بی معین میرود ∴ بیا دار الطاف دیرینه را ∴ سپر کن بتیر بلا سینه را
مبیندیش از صدمهٔ تیغ و تیر ∴ چه اطلاس کتان کلابش بگیر ∴ برو تا بمیدان کین همرهش ∴ دگر باره جان کن نثار رهش
حرم در فغان لیک شاه غریب ∴ بکف جان بشوق لقای حبیب ∴ پر از اشک چشم و پر از خنجر چهر ∴ چنین گفتی ای خالق ماه و مهر
بود جانفشانی سعادت مرا ∴ بود فتح و نصرت شهادت مرا ∴ ندا آمدم بر وی ز تربت حبیب ∴ که نصر من الله و فتح قریب
نمود از خدا نور چشم رسول ∴ برای شفاعت شهادت قبول ∴ اگر بهر امت نگردید خار ∴ عزیز خدا از آن حکار

محاربه

محاربه صاحب ذوالفقار با حارث خیبری بدکردار و جهنم فرستادن اندشمنان دین احمد مختار و فراری شدن همه طایفه ملعون

سخن سنج این داستان عجیب ∴ چنین بزم رزمیه را داد زیب ∴ شد از کار فرمای تیغ دو دم ∴ زبانش دو دم چون زبان قلم
ز نوبت دو عالم پر آوازه شد ∴ روان دبیر فلک تازه شد ∴ بجنبش شد ای دلها باز کرد ∴ ز مرحب کشی شعبه آغاز کرد
ز رزم پسر عم خیر الانام ∴ دو دستی بر آورد تیغ از نیام ∴ که چون شیر پروردگار مجید ∴ بصحرای خون خوار خیبر رسید
ببالای دروازه برج عظیم ∴ مقامی که بود ابر بروی مقیم ∴ یهودی چه گلخن برافروخته ∴ نشسته دو دیده بره دوخته
که پیچان غباری از آن پهن دشت ∴ چه زلف عروسان نمودار گشت ∴ کی ابلیس را حق افتد نظر ∴ کجا ظلمت از نور دارد خبر
ولی اینقدر دریافت آن دیده بان ∴ که آمد غضب نازل از آسمان ∴ ز شیخین برگشته بخت آن یهود ∴ چه آن گرد هر روزه را دیده بود
بخود گفت این گرد آن گرد نیست ∴ خود این مرد چون آن دو نامرد نیست ∴ چه بر هم دریده ابران ببر گبر ∴ عیان دید خورشیدی از پشت ابر
زبار گرانش زمین در ستوه ∴ زمین پر صلابت هوا پر شکوه ∴ ز عکس رخش خاک خورشید چهر ∴ بلند آسمانی سوار سپهر
لوائی درخشان ز طرف یمین ∴ که با تیر همخوانه با حور قرین ∴ حمایل حسامی ز سمت چپش ∴ که هم قوس اندو هم عقربش
چه دیدند یهودان حیران دلیر ∴ غریونده شیری بر پشت شیر ∴ ز قلاب همت که از زیر چشم ∴ کمند افکن برج خیبر بخشم
درخشان لوائیکه در دست داشت ∴ بسنگی نظر کرد و همت گماشت ∴ چنان کوبت آن شاه فیروز جنگ ∴ که یکسر بیرق نهان شد بسنگ
بسنگ آن هنر سرزد از آن دلیر ∴ که از منج آهن نشست خمیر ∴ چه موسائی القدرت از شاه دید ∴ بسر زد دو دست و گریبان درید
سوی مرحب خیبری شد چه باد ∴ بآن تیره دل مژده مرگ داد ∴ که تنها سواری لوائی بجنگ ∴ سوی خیبر آورده رو بهر جنگ
بظاهر اگر یکنفر بیش نیست ∴ ولی نیست کز هیبتش ریش نیست ∴ فضای زمین عرصه تنگ اوست ∴ اگر شیر نر خوانمش ننگ اوست
ولی سرو قدانست خورشید چهر ∴ تنش میکشد نور او تا سپهر ∴ حدیث لوای نباید شکفت ∴ کنون ماتم خویش باید گرفت
چه مرحب شنید این سخن زان یهود ∴ ز بس خشم پیچید بر خود چه دود ∴ نشد ملتفت هیچ بر حرف او ∴ چنین گفت با حارث جنگجو
که ای مرد مردانه کارزار ∴ بنه پای جرئت برون از حصار ∴ ببین کیست تنها چه شیر آمده ∴ بنخجیر گرفتن دلیر آمده
چنانش ادب کن بگرز گران ∴ که عبرت بگیرند اسلامیان ∴ دو بد بخت از آن دو روزان یهود ∴ ز میدان بخفت برون کرده بود
کمانش کی با شیر پروردگار ∴ کند رزم شیخین بی اعتبار ∴ سپاهی بهمراه آن خیره سر ∴ همه غرق دریای تیر و تبر
ز خیبر بناوردگاه آمدند ∴ پی قتل حارث گواه آمدند ∴ بلی چون شود روبه از عمر سیر ∴ اجل میدواند بمیدان شیر
ولی از زمان اهل اسلام نیز ∴ رساندند خود را بدشت ستیز ∴ چه تابنده سیاره دنبال ماه ∴ کشیدند صف در پس پشت شاه
ولی بود ضرغام دین را بخشم ∴ سوی برج دروازه قلعه چشم ∴ که حارث چه مار بسر دم زده ∴ بر آشفته چون شخص کژدم زده
بر آمد چه دوزخ بر افروخته ∴ بنیران قهر خدا سوخته ∴ لبان شتر زلب آورده کف ∴ مقابل باسلامیان بسته صف
بجولان در آن دشت بنرد از دو سو ∴ بهم کفر و اسلام شد روبرو ∴ ز قلب علی حارث بد گمان ∴ نگه داد چون مار ارقم سنان
قدم زد دلیرانه در دشت کین ∴ مبارز طلب کرد از اهل دین ∴ کسی ز اهل اسلام سبقت نمود ∴ در آویخت مردانه با آن یهود
ولی آخر آن مومن نیک رای ∴ در آمد بشمشیر حارث ز پای ∴ چنین تا سه تن زان یهود عنید ∴ بفیض عظیم شهادت رسید
شد از کبر حارث غرورش دو چند ∴ صدا کرد بهر مبارز بلند ∴ که کو هم نبردی برای نبرد ∴ فرستید مردی اگر هست مرد

شمارا اجل ای لطایع زبون ∴ بیاورد شیران شده رهنمون ∴ برزم پلنگان اژدر شکار ∴ شما بی جگر مردمان را چه کار
منم آن هژبر بیشه مرد دلیر ∴ که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر ∴ چه من پر دل پرهنر نامور ∴ مگر مادر از تو بزاید پسر
نه از جان گذشتن ز فرزانگیست ∴ بچون من کسی رزم دیوانگیست ∴ منم حارث آن فارس تیز جنگ ∴ که باشد مرا رزم سهراب ننگ
سنان گر بجنباند اسفندیار ∴ بود نزد من کودک نی سوار ∴ بود خصم من گر سپهر بلند ∴ بیک سیلی آرم بخم کمند
من و مرحب شیر دل هم سریم ∴ هم از یک پدر هم ز یک مادریم ∴ ندارم سر رزم هر بی جگر ∴ فرستید اگر هست مرد دگر
بجنبید هم رزمی از جای خویش ∴ فکندند اسلامیان سر به پیش ∴ نکردند جرئت بآهنگ او ∴ که رزم خورده بودند از جنگ او
چه سلطان دین دیدگان تیره بخت ∴ زبان در تطاول گشوده است سخت ∴ بهم رزمیش اهل دین را ز بیم ∴ فتاده است بر دل هراس عظیم
ولی خدا شاه خیبر کشا ∴ بر انگیخت دلدل چه باد صبا ∴ بنوعی قدم زد بمیدان جنگ ∴ که رفت از رخ شیر افلاک رنگ
کشید از جگر نعره کی ژاژ خای ∴ مزن اینقدر لاف بخود ستای ∴ شود بر تو ظاهر کنون در نبرد ∴ که چون است دعوی نامرد و مرد
مکن خودفروشی مشو خودپرست ∴ بگوئیست هم رزم من مرد هست ∴ بهنگام مردان بر مرد چند ∴ تو نامردی ای کم ز نامرد چند
بگو لیش اینقدر لاف مردی مچین ∴ قدم پیش نه ضرب مردان ببین ∴ ز مغروری الحمد خودپرست ∴ خروشید از آن حرف چون دیو مست
که میدان نه جای زبان آوریست ∴ ترا غفلت از حارث خیبریست ∴ چه کردم که نامرد خواندی مرا ∴ بدریای آتش نشاندی مرا
بگو اند کسی مرد را ژاژ خای ∴ زبان بند و بازوی کین برگشای ∴ از آن عبرت آمیز حرف درشت ∴ زننده رات شد موی عبرت بپشت
بخشم اژدهان کرد بر وی نظر ∴ که بر روبه ماده شیر نر ∴ که ای بخت برگشته کفر کیش ∴ بدانسته امید هی دست پیش
ترا ترکت جان گر مراد دل است ∴ قضا مستعد مرگ مستعجل است ∴ برای تو مالک نموده است میل ∴ که زآتش کند فرش در چاه ویل
برآور تو کام دل ریش را ∴ بزن ضربت نوبت خویش را ∴ که گر ضربت اول زند بوتراب ∴ دگر نوبت خویش بینی بخواب
چه این عبرت آمیز پاسخ شنید ∴ بطعنش گران آمد و لب گزید ∴ برآورد شمشیر کین از نیام ∴ بقصد پسر عم خیر الانام
بر بر سپر شد ز شمشیر گبر ∴ نهان شد چه خورشید در زیر ابر ∴ فرو آمد آن تیغ چون بی دریغ ∴ نشد بر سپر کارگر برق تیغ
زننده رود شد آن آتش خانه سوز ∴ چه از برگ گل باد گرم تموز ∴ در اندیشه حارث از آن صد عرق ∴ که زد از سپهر سپر تیغ برق
ز تیغ دو سر بر سر اژدها ∴ علم شد دو ثعبان ز دست خدا ∴ سپر راست نگرفته بر سر نبود ∴ که تیغ ید اللهی آمد فرود
تگرگ اجل ریخت چون ابر مرگ ∴ نشد مانع تیغ شه جرم ترگ ∴ بچالاکی از تنگ مرکب نشست ∴ دو مرکب دو راکب نمود از شکست
چنان ریخت اندرون عاشق بخاک ∴ که روح الامین گفت روحی فداک ∴ دل اهل اسلام چون گل شکفت ∴ ولی بخت مرسائیان برنج خفت
یهودان فراری شدند از نبرد ∴ همه چشم پر خون همه رنگ زرد ∴ چه حارث در آن او فتاده بخاک ∴ دهل جامه در ماتمش کرد چاک
ز گرد و غبار اندر آن دار و گیر ∴ گره شد فغان در گلوی نفیر ∴ چنین بخت برگشته از کارزار ∴ یهودان نهادند پا در حصار
پی قتل حارث ز فرط شکوه ∴ غضنفر برفت از پی آن گروه ∴ که مرحب چه حارث کند عزم جزم ∴ ز خیبر نهد پا بمیدان رزم
ولی مرحب آن کافر کینه خواه ∴ چه قتل برادر شنید از سپاه ∴ بچشمش سیه شد جهان امید ∴ گریبان بمرگ برادر درید
کشید از جگر ناله چون پیل مست ∴ بخونخواهی حارث از جای جست ∴ بگفتا دریغ ای برادر دریغ ∴ که شد ماه روی تو در زیر میغ
ز خون حقیقت من آرام دل است ∴ که یارب قتیل مرا قاتل است ∴ کسی را که شد بر تو از روی ستم ∴ اگر شیر باشد بدرم زهم

دلاور

دگر چرخ باشد نهان سازیش ∴ چه نعش تو غلطان بخون سازمش ∴ پس از بهر خود سازی الحق پرست ∴ ز زنجیر آهن کمر تنگ بست
بسر خود آهن نمود استوار ∴ چه بر قله کوه واژون حصار ∴ بپوشید جز مرحب کفر کیش ∴ دلیری دو خفتان بر اندام خویش
دو جوشن چه پوشید از بهر جنگ ∴ دو حصن مشبک حصار پلنگ ∴ سپر در پس پشت او در گزاف ∴ که من ابرم این بر هنر کوه قاف
کمانی چه چرخ مقوس بزان ∴ عیان شد ز دوشش چه شاخ گوزن ∴ طلب کرد پس مرکب راهوار ∴ پلنگی بد بود مادر شد سوار
نه از اسب این تند رو صرصر است ∴ کز آن جادوی این تل خاکستر است ∴ پس از این خودآرائی این خودنمای ∴ جهانید اشقر کوه پیکر ز جای
شد از کوه سجری بگردون غرش ∴ بدانسانکه رفت از سر زهره هوش ∴ ز نالیدن طبله کاو دم ∴ زحل بر فلک دست زد باگرد کم
چه ابلیس خود در جلو کینه خواه ∴ روان چون شیاطینش از پی سپاه ∴ چه از خندق آن پر دل نامور ∴ گذشت و فتادش بحارث نظر
که از رشک جز اژدها پیکر شده ∴ دو سر چون دم تیغ حیدر شده ∴ ز قتل برادر دل افگار شد ∴ بچشمش جهان تیره و تار شد
ز غم چون دو طاس پر از خون دو چشم ∴ بیاورد که راند مرکب بخشم ∴ خروشید کی بخت برگشتگان ∴ ز جام اجل بی خبر گشتگان
هوای نبرد من ای اهل دین ∴ برآرد ز مرد دلاور دشت کین ∴ نشاید مرا هم نبرد دگر ∴ بجز قاتل حارث نامور
مرا نیست مردی نظیر و عدیل ∴ مگر آنکه شد حارث از وی قتیل ∴ چه ضرغام دین دیدگان تیره بخت ∴ شنید از لب جز سخنهای سخت
ز هم رزمی صاحب ذوالفقار ∴ نموده عدم بر وجود اختیار ∴ بآهنگ نادر دبد خواه دین ∴ جهانید دلدل بمیدان کین
چنان زهر چشمی بحارش نمود ∴ که مو راست شد بر تن آن یهود ∴ بزد نعره کی غافل از کار خویش ∴ منم قاتل حارث کفر کیش
ز حارث سخن چند خاموش کن ∴ غم خود خور از وی فراموش کن ∴ اگر خصم در رزم چون اژدهاست ∴ بود روبه آنجا که شیر خداست
ز بر دست دستی ادنیست ∴ کمانت که دستی چنین است نیست ∴ بیاورد که آن یهود عنید ∴ چه هژبر امر مردانه دید
زمام سکون صولت حیدری ∴ گرفت از کف مرحب خیبری

~~محاربه کردن حیدر کرار با مرحب و بدوزخ فرستادن آن یهود عنید را و ... شدن حیدر بان علیه اللعنة والعذاب~~

درین داستان خامه سحرساز ∴ نمود از دو جانب چنین ترکتاز
ز مرحب کشی داشت چون پای کم ∴ بروح القدس ملتجی شد قلم ∴ مرا جوهری بهر این داستان ∴ چنین داد روح القدس بر زبان
که مرحب چه در رزمگه بهر جنگ ∴ سر ره بشیر خدا بست تنگ ∴ پی خودستائی دهان باز کرد ∴ بمیدان رجز خوانی آغاز کرد
منم شیر دل مرحب خیبری ∴ که با چرخ غدار آیدم همسری ∴ بمن هم نبرد است در کارزار ∴ نهالی که او را بود مرگ بار
یهود و مسلمان از این آگه است ∴ که در رزم من شیر چون روبه است ∴ بهامون ز گور و گراز و پلنگ ∴ مگر رفکندم به تیر خدنگ
چه من کو ز پشت پدر دیگری ∴ نزاید چه من شیر دل مادری ∴ اگر چه بروی زمین دشمنند ∴ اگر صد هزارند اگر یک تنند
مرا زان میان کس هم آورد کو ∴ بمیدان من یکنفر مرد کو ∴ سزاوار میدان من کو سوار ∴ مگر قاتل حارث نامدار
چه فخریه او بپایان رسید ∴ ولی خدا را لب جان رسید ∴ بعزم رجز خوانی آن پاک ∴ بغرید چون ضیغم خشمناک
که ای کشته بدخواه دین مبین ∴ منم قابض روح اعدای دین ∴ توزا شیر حق شاه دلدل سوار ∴ هم آورد مردیست در کارزار
اگر مرد خواهی بمیدان کین ∴ بیا زور بازوی مردان ببین ∴ منم شهسواری که در روزگار ∴ بدانسته مرا خوانده پروردگار
منم صاحب سیف لافتی ∴ منم در خور خلعت انما ∴ منم ابن عم رسول مجید ∴ منم قفل هر مشکلی را کلید
منم فارس عرصه هر دلی ∴ منم حارث ملک ایمان علی ∴ منم شهسوار یکه دیوان قاف ∴ مرا میشناسند روز مصاف

منم آنکه از فیض رب جلیل ٭ نموده است شاد روح جبرئیل ٭ منم پیش جنگ نبرد احد ٭ منم قاتل عمرو بن عبد ود ٭
منم آنکه چون از بتان در گذشت ٭ حرم گشت بتخانه اسلام است ٭ نهادم بدوش پیمبر قدم ٭ بتان را فکندم ز طاق حرم
منم برق سوزنده کاخ کفر ٭ بود تیغ من اره شاخ کفر ٭ منم آنکه بی حیله و رنگ و ریو ٭ بمردانگی بستهام دست دیو
دریدم بهدا ز درای بد گهر ٭ مرا نام شد حیدر حیه در ٭ شنیدم که یک چند از این پیشتر ٭ بخواب گران مرحب خیره سر
یکی خشمگین شیر خونخوار دید ٭ که او را چه گربه بس از هم درید ٭ بمادر بیان کرد احوال خواب ٭ بگفت اینچنین مادرش در جواب
که پند من بشنو و هوش کن ٭ بیان در این پند در گوش کن ٭ بدشت نبردی چه آن شیر مرد ٭ تو را شیر مردی شود هم نبرد
سه تکبیر بای در دام او ٭ حذر گیری اول کن از نام او ٭ اگر گفت حیدر بگردش مگرد ٭ که خود جهل محض است با او نبرد
یقین دان که قتل تو ای جنگجو ٭ نوشته است در قبضه تیغ او ٭ چه بشنید مرحب که گفت الجناب ٭ منم حیدر آمد بیادش ز خواب
تکان خورد و چون مرغ بسمل طپید ٭ مدام اجل خویش را مرده دید ٭ رخش سیلی از صدمه مرگ خورد ٭ بلی قابض روح را دید مرد
اجل گشته زالحرف لرزید سخت ٭ چه از باد نوروز شاخ درخت ٭ نظر کرد چون شاه فیروز جنگ ٭ که از روی مرحب بپرداخت رنگ
پی حجت ابواب احسان جود ٭ ز تکلیف اسلام بروی گشود ٭ شد آزرده از حرف حق جان کفر ٭ کی این نور تابد بر ایوان کفر
بگردون شد از جان مرحب غریو ٭ بر آشفت زان حرف مانند دیو ٭ به بیهوده گوئی دهان باز کرد ٭ به بیحرمتی قصه آغاز کرد
زبان گشت حرفهای درشت ٭ ز داز جهل بر نارک خویش مشت ٭ بسی ناسزا بر ملائی بگفت ٭ چه نسبت به پیغمبر و آل گفت
بر آورد تیغ ستیز از نیام ٭ بقصد پسر عم خیر الانام ٭ بر افروخت از روی کین بیدریغ ٭ چه ساطور قصاب در دست تیغ
نه اندیشه بعد کرد آن لعین ٭ که پس نیکر دخوک در وقت کین ٭ غضنفر کشید از حمیت بسر ٭ مدور سپر همچه قرص قمر
چه شد مهر دین مختفی از میغ کفر ٭ شد آیات سپر در دم تیغ کفر ٭ چه تیغ آن لعین بر سر شاه دین ٭ کشید از یسار و فکنده از یمین
سپر شق شد از ضرب آن شقی ٭ بچالاکی آن سید متقی ٭ سپر در دم تیغ آن بد سگال ٭ چنان زد که شد چون قمر شق هلال
پس از زیر ابر سپر آن جناب ٭ بر آورد شمشیر چون آفتاب ٭ عنایت ز فیض در دست جست ٭ نگاه در جهاند و عنان کرد سست
چنان راند دلدل امیر عرب ٭ چنان لب بدندان گزید از غضب ٭ چنان آستین را ببالا شکست ٭ چنان تیغ را داد لنگر بدست
چنان خورد در پشت زین پیچ و تاب ٭ ز رکاب(?) چنان راست شد بر رکاب ٭ چنان قد بر افراخت از پشت زین ٭ چنان کرد آهنگ بدخواه دین
چنان شد به تنگ سمند عدو ٭ چنان شد بد خواه دین رو برو ٭ چنان دامن درع بالا شکست ٭ چنان بال در زیر دامن گرفت دست(?)
چنان تیغ خونریز بر سر کشید ٭ چنان نعره الله اکبر کشید ٭ چنان تلخ شد از غضب کام او ٭ چنان راست شد موی اندام او
که افتاد لرزه بر ارکان عرش ٭ قیامت عیان شد بسکان فرش ٭ بسیمرغ هی زد سپهر اثیر ٭ که قاف زمین را بمنقار گیر
دل آزرده ماه و در اندیشه مهر ٭ که بیناه(?) اینک زهم نه سپهر ٭ ز طوفان فضای زمین گشت تنگ ٭ بپرید از رخ سیر(?) افلاک رنگ
ز لبس هول جان گاو ماهی گریست ٭ که پشت مرا تاب این ضرب نیست ٭ بسطح زمین گفت تقدیر فاش ٭ که آمد قضای حق آماده باش
صفات الهی بر آدم ببین ٭ جلال خدائی مجسم ببین ٭ چه شمشیر شه تیز دستی نمود ٭ ز بالا شدن میل پستی نمود
ز بالا فرود آمدن بر مغاک ٭ بنالید چرخ و بنالید خاک ٭ بمرحب کشی مستعد آن جناب ٭ ولی تیغ خونریز چون آفتاب
بیاورد بر فرق مرحب فرود ٭ که فرمان رسید از خدای ودود ٭ بجبریل کی پیک پروردگار ٭ بتعجیل کن سوی خیبر گذار

۱۱۰

بر آنکه باعث بر ارشاد توست ٭ پسر عم احمد که استاد توست ٭ کشیده است شمشیر کین بیدریغ ٭ پر اندر زمین فرش کن زیر تیغ
برای نبی جان سپر ساختی(?) ٭ نگردد جدا از بر اژدها حتی(?) ٭ سرافیل و میکال را شد خطاب ٭ که امروز دارد غضب بوتراب
چه گسترد جبریل پر بر زمین ٭ شما هر یکی از یسار و یمین ٭ رسانید خود را به پهلوی او ٭ بگیرید مردانه بازوی او
بجنبی که بازو برافراشته ٭ بقدری که شمشیر کین آخته ٭ چه بر فرق مرحب زند بیدریغ ٭ ز تنگ سمندش جهد برق تیغ
نه گر ضرب دشمن کند کوتهی ٭ کند آنچنان خاک پهلو تهی ٭ که گاو زمین بازد از حمل تاب(?) ٭ ز حیدر نباشد عجب این مصاف
که ضرب یداللهی از دست ماست ٭ کرا طاقت ضرب دست خداست ٭ ملایک در آن عرصه هولناک ٭ یکی کرد پر فرش بر فرش خاک
یکی لنگر افکن به پهلوی او ٭ بسر پنجه خم داد بازوی او ٭ یکی بند دوش دودستی بدست ٭ که یکران غضنفر بیکران نشست
به آهنگ مرحب کشی آن جناب ٭ بر افراخت شمشیر و شد بر رکاب ٭ چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ ٭ که خورشید تابنده بر تیره میغ
چنان غرق شد بر سرش ذوالفقار ٭ چه برق درخشنده بر کوهسار ٭ نمودی چنان تیغ او بر سپر ٭ که خورشید و ابر بد زیر و زبر
شد از منقلب دیر پر انقلاب ٭ عیان ابر زیر و زبر آفتاب ٭ چه شد تیغ شه بر کله خود غرق ٭ برون جست از تنگ مرکب چه برق
بخاک سیه شد نهان نوک تیغ ٭ زمین خورد بر هم چنان دریغ ٭ زمین از تلاطم گران تا گران ٭ تکان خورد چون فلک بی بادبان
کسی را که دست خدا میزند ٭ نه پنهان چنین بر ملا میزند ٭ عجب تر که تیغش سه پر بر زمین ٭ فرود آمد از بال روح الامین
فلک گفت زان ضربت بیدریغ ٭ که احسنت احسنت زین دست و تیغ ٭ بر آمد ندائی ز عرش برین ٭ که ای بوتراب آفرین آفرین
قضا ریخت زاختر مجمر سپند ٭ که از چشم بد این عبادت گزند ٭ گرفت از رخش روشنی شمع مهر ٭ چه پروانه گرد بگردش سپهر
بذات خداوند لیل و نهار ٭ باعزاز پیغمبر نامدار ٭ بقرآن ناطق وصی رسول ٭ علی ولی زوج پاک بتول
که در کربلا با امام انام ٭ حسین شهید لب تشنه کام ٭ همین قدر بود و همین اقتدار ٭ همین دست بود و همین ذوالفقار
ولیم واقف از مصلحت کالجناب ٭ چرا شد شهید ستم بهر آب ٭ اگر میکشید از میان تیغ تیز ٭ چه شیر خدا از برای ستیز
که بود آنکه باشد هم آورد او ٭ نبود از مخالف کسی مرد او ٭ شد از بهر امت ذلیل الجبین ٭ جوانمردی شاه بیکس ببین
در آن عرصه چون ز تشنگی تافتند(?) ٭ لوای ستمکاری افراختند ٭ پس از قتل یاران با نام و ننگ ٭ چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ
لب تشنه شد سوی میدان روان ٭ فغان کرد خیر النسا در جنان ٭ که ای شاه لب تشنه کو لشکرت ٭ فدای لب تشنهات مادرت
بمیدان نشد کس بهمراه وی ٭ مگر آه اطفال کوچک ز پی ٭ سکینه دوان کی پدر تشنه ام ٭ من از دیگران بیشتر تشنه ام
مرا وعده آب دادن چرا ٭ مرا داغ بر دل نهادن چرا ٭ مگر آب دور است و ره خوفناک ٭ که میبایدم از تشنگی شد هلاک
شه تشنه از شرم سر پیش داشت ٭ همی تکیه بر نیزه خویش داشت ٭ ز لبس الوداع و ز لبس الفراق ٭ چه شد طاقت شاه لب تشنه طاق
بالحاح آن سید محترم ٭ طلب کرد آب از سپاه ستم ٭ که شد روح حیدر از شرم آب ٭ بجز تیر پران نیامد جواب
کشید از میان ذوالفقار دو سر ٭ بر آن قوم بی باک شد حمله ور ٭ بیک حمله آن سید ارجمند ٭ گروهی بخاک مذلت فکند
زبانش چنان خشک شد در دهان ٭ که رفت از تنش صبر و تاب و توان ٭ نه میل سواری نه پای ستیز ٭ نه دست جهاد و نه پای گریز
بخود گفت باید شفاعت مرا ٭ شهادت به است از شجاعت مرا ٭ تهی کرد پا از رکاب آن جناب ٭ غریبانه بنهاد سر بر تراب
چه گرگان شدند آن سپه سر بسر ٭ بر آن یوسف از چار سو حمله ور ٭ یکی نیزه بر قصد جانش فکند ٭ یکی تیر کین بر دهانش فکند

یکی تیغ زد بر سران شهید ٭ که عمامهٔ مصطفی را درید ٭ یکی گفت ابن عرفه در خون حسین ٭ مددجوی از شاه بدر و حنین
کجا رفته آن صولت حیدری ٭ چه شد قاتل مرحب خیبری ٭ که امروز آید بغمخوار بیت ٭ کشد در چنین حالتی یاربیت
بدریای خون جسم آن روح پاک ٭ شد از تیر و تیغ و سنان چاک چاک ٭ زدند آنقدر زخم بر روی هم ٭ که از شرح آن عاجز آید قلم
درآنم که رود اد ظلم چنین ٭ ندانم کجا بود ضرغام دین ٭ که بیرون نیامد ز خاک نجف ٭ چو لب‌تشنه شد نور عینش تلف
یکی تیغ بهر هلاکش کشید ٭ یکی سر برید و بجاکش کشید ٭ یکی گشت غارتگر مال او ٭ یکی پی سپر ساخت اطفال او
یکی سینه‌اش از برون درید ٭ یکی حنجرش را بخنجر برید ٭ دریغا و دردا که در کربلا ٭ نبودم در آن عرصهٔ پر بلا
که بهر سرافرازی نشستین ٭ بکون علم اندر حضور حسین ٭ بلی دوست با دوست یکدل خوش است ٭ دو دل زیر شمشیر قاتل خوش است

از خندق جستن و در باز قلعهٔ خیبر کندن و تصرف نمودن حیدر و مژدهٔ فتح ضرغام دین حضرت رسول الامیر حبیب خدا دادن

ز مقصد اگر دور ماندم دوستان ٭ بدارید معذورم ای دوستان ٭ مرا کار از دست دل مشکل است ٭ که یکقطره خونست نامش دل است
دلی دارم و یکجهان شورشین ٭ ز بار غم کربلای حسین ٭ اگر بزم گویم اگر رزم هم ٭ نگردد فراموشم از آن ستم
که در کربلا از سپاه یزید ٭ بسلطان مظلوم بیکس رسید ٭ اگر در عروسی اگر در عزاست ٭ همان باز میلم سوی کربلاست
بنائی ندارد مدار سخن ٭ نباشد بدست اختیار سخن ٭ رسد هر دم از دل نوائی مرا ٭ کشاند ز جائی بجائی مرا
بیا خامه وقت مصیبت گذشت ٭ بخیبر کن از کربلا بازگشت ٭ بیا خامه از نو سخن ساز کن ٭ بخیبر گره حق دلان باز کن
در از حصن خیبر بیکطرف کن ٭ ز دست علی برکن از بیخ و بن ٭ شد آنوقت کز جستن شاه دین ٭ ز خندق ملایک کنند آفرین
شد آنوقت کز ضرب ضرغام دین ٭ بلرزد سپهر و بدرد زمین ٭ چنین گفت راوی که در رزمگاه ٭ چه افتاد مرحب بخاک سیاه
چه شد کار بدخواه دین ساخته ٭ ولی خدا بازو افراخته ٭ بیاران او حمله‌ور شد دلیر ٭ چه بر گلهٔ گور درنده شیر
یهودان کشیدند پا از ستیز ٭ چه روبه نهادند پا در گریز ٭ رمیدند چون از غضنفر گراز ٭ و یا گلهٔ کبک از شاه باز
علوریز صید ز پی چون هژبر ٭ و یا همچه خورشیدی از پشت ابر ٭ طپیدند در قلعه با تاب و تب ٭ چه از خندهٔ صبح رنگی شب
بخندق چه نزدیک شد عقل کل ٭ نه لشکر بجا ماند و نه تخته پل ٭ فرود آمد از پشت دلدل چنان ٭ که جبریل نازل شود ز آسمان
بدستی گرفته سپر استوار ٭ بدست دگر خونچکان ذوالفقار ٭ لب خندق آن ضیغم خشمناک ٭ نه از عرض پروا نه از عمق باک
چنان خیز برداشت آن نره شیر ٭ که هنگام جستن هژبر دلیر ٭ اول دامن درع بالا شکست ٭ پس آنگه ز یزدان مدد جست و جست
ز خندق گذشت آنچنان با نشاط ٭ که پیغمبری بگذرد از صراط ٭ از آن جستن آمد خروش از عقول ٭ که نادیده این صعود و نزول
یهودان چه دیدند کان شهریار ٭ چنان جست از خندق الحصار ٭ پی رزم آن شیر شیراوژنند ٭ گرفتند دورش چه روباه چند
بر اطراف یاران و شه شیرگیر ٭ در آویخت با آن گروه شریر ٭ کسی را که شمشیر بر فرق زد ٭ حسام از میان دوتا برق زد
کسی را که زد بر میان ذوالفقار ٭ شد از یک دو و از دو یک آشکار ٭ یهودان ز شمشیر آن شیر نر ٭ سر از پا ندانسته و پا ز سر
بیاورده در رزم پای ستیز ٭ دگرباره کردند میل گریز ٭ زنان از سر قلعه نالان تمام ٭ که ای ننگ مردان بی ننگ و نام
شما خیل حیدر گرا در دینست ٭ کم از زن شدن شیوهٔ مرد نیست ٭ شما را اگر این شیردل دشمن است ٭ شما یکسپاهید و او یکتن است
ز یکتن سپاهی فراری شدن ٭ چه مایه بکشتن حصاری شدن ٭ بود عیب بی‌غیرتی اینگروه ٭ چه شد آن صلابت چه شد آن شکوه

ابراه

گر بزد چه مردان نبرد چنین ٭ نبرد زنی به ز مرد چنین ٭ چه مردان نمایند پا استوار ٭ زنان هم مدد میکنند از حصار
ز تشنیع آن فرقهٔ بی تمیز ٭ یهودان کشیدند پا از گریز ٭ بامداد آن بخت برگشتگان ٭ برون آمد از قلعه فوج گران
زنان هم ز بالای در سید رنگ ٭ عیان کرده محشر ز باران سنگ ٭ دلیران دین را بابرو گره ٭ در آن سمت خندق کجا نه بره
نه تاکس بیاید چه کس دسترس ٭ بغیر از یکی چاره یا لیت و لیس ٭ درین سمت خندق ولی اله ٭ چه شیر غضبناک در رزمگاه
روان شیر دل العرصه حیدر بتیغ ٭ چنان شعله زد آتش طور تیغ ٭ که اعدای ملت ز هول عظیم ٭ فراموش کردند دین کلیم
بنوعیکه چون صف برآراستند ٭ ز عیسی ابن مریم مدد خواستند ٭ شد از یاد موسائیان دولی ٭ که آیا یهودند یا ارمنی
چنان بر لب خندق الحصار ٭ روان کرد خون از دم ذوالفقار ٭ که خندق ز خون سیاه قتیل ٭ هم رنگ پری شد از آب نیل
بدریای خون پیکر پردلان ٭ معلق چه کشتی بی بادبان ٭ ز بیجان تن لشکر خیبری ٭ زمین شد چه دکان صورتگری
چکاچاک شمشیرهای گران ٭ بپا کرد بازار آهن گران ٭ چنان گرد برخواست از رزمگاه ٭ که ماهی بلغ گشت و گم گشت ماه
چنان روز شب شد که گردون سپهر ٭ فتاد از کفش مشعل ماه و مهر ٭ بتعریف شمشیر شه شد زبین ٭ دهان مجسم پر از آفرین
بر اعضای موسائیان نرم نرم ٭ بکار بریدن دم تیغ گرم ٭ که افکار از دست آن روح پاک ٭ سپرها چه لیت تخالف بخاک
یهودی ربود و روان شد دلیر ٭ چه روبه که یغما کند مال شیر ٭ غضنفر چه خور تا برآورد سر ٭ که زنگی شب برد قرص قمر
یهودان کشیدند دست از ستیز ٭ که باشد سلامت روی در گریز ٭ رسد تا ز پی شاه خورشیدوار ٭ چه ظلمت نهادند پا در حصار
تماشای مردی کن از دشمنان ٭ نهفتند در خانه سر چون زنان ٭ در قلعه بستند بر روی شیر ٭ نشستند در قلعه داری دلیر
بسوی در آمد امیر عرب ٭ فرو برده از خشم دندان بلب ٭ نزد بر سپر سرور دین بخشم ٭ سوی در آهنین دوخت چشم
ز لنظ یدالله فیروزمند ٭ شد آواز الله اکبر بلند ٭ بزد بر کتف سپر پر در دکار ٭ زمین پر سکون شد فلک بیقرار
بکف حلقهٔ در بشد ارجمند ٭ در آهنین را تکان داد و کند ٭ بتأیید آن در چنان کند شاه ٭ که بادی زند برد از پر کاه
تکان خورد از ضرب جرار الکاف ٭ بنوعیکه کنی زنبن بخت ناف ٭ کنایه ز لی داشت خورشید چهر ٭ صفیه که بد حیرت ماه و مهر
سعادت تاب آن نرم محترم ٭ که آخر شد از بانوان حرم ٭ بهنگام در کندن شاه دین ٭ چنان خورد از تخت خود بر زمین
که اشکاف پیشانی چون قمر ٭ قمر شق شدن هست نزل نکر ٭ بحکم خدای جهان آفرین ٭ چه در کند از آن قلعه ضرغام دین
در آهن اطراف بر روی سر ٭ که رفت از کف کر سر این سپر ٭ پس اندر زمین سر بچه زور سند ٭ بیفکند و شد دست تیغش بلند
از آن قلعه بر فرقهٔ خودپرست ٭ چه بگشود در باب اندیشه لیت ٭ یهودان زن و مرد و پیر و جوان ٭ گشودند لب کی دلاور امان
کسانیکه در قلعهٔ خیبریم ٭ نبی را مطیع و ترا چاکریم ٭ بموسائیان الغرض از فرط جود ٭ امان داد و ابواب احسان گشود
در آن لحظه پیغمبر نامدار ٭ بد آسوده در خرگه اقتدار ٭ که آمد ز نزد خدای جلیل ٭ گشاد بال خود بر زمین جبرئیل
پس از تحفه‌های درود از اله ٭ پس از مژدهٔ فتح خیبر بشاه ٭ بگفت ای حبیب خدای ودود ٭ وصی تو فتح نمایان نمود
کنون بر در قلعه با تیغ تیز ٭ عیان کرده بر منکران رستخیز ٭ کسی را فرست ای رسول امین ٭ بسوی همین دم بضرغام دین
چه نزدیک شد شاه خیبرگشا ٭ برو پیش و از من بحکم خدا ٭ چه حالش در آغوش گیر الجناب ٭ بزن بوسه بر جبههٔ بوتراب
ز ضرغام دین عذر کوشش بخواه ٭ هم از نزد خود هم ز نزد اله ٭ نبی گفت چون ثبت احوال او ٭ فرو ماند ... بال تو

فرستاده نزد رسول کبار ؛ بگفت ای فرستاده کردگار ؛ ز من بشنو این قصه مختصر ؛ که از امت لوط پیدا دگر
چه برگشت ایزد نمودم اهو طلب ؛ بخاک از پی کندن شهر لوط ؛ ز جا کندم آن پانزده قریه جفت ؛ بزیر فلک هفت ساعت درست
بدان فر بهار سر بال من ؛ دگرگون نشد ذره حال من ؛ ولی این زمان ضربت حیدری ؛ که شد قسمت مرحب خیبری
رسیدم بفرمان پروردگار ؛ ز دم شاه پر بردم ذوالفقار ؛ چنان یافت تغییر احوال من ؛ که پنداشتم قطع شد بال من
سه پر شد فرو هشته از شه پرم ؛ تو گفتی که خورد آسمان بر سرم ؛ بسی خسته زخمی رسید آن او ؛ یکی من هم از زخم داران او
چه گلشن دل اهل ایمان شکفت ؛ پیمبر ز بس شوق تکبیر گفت ؛ بفرمود کی بوذر با وقار ؛ برو مرتضی را بنزد من آر
سوی ابن عم کرام رسول ؛ رساند بوذر پیام رسول ؛ بفیروزی آن شه دلدل سوار ؛ برای نگه داری آن حصار
باطراف خیبر دران پهن دشت ؛ سپه را بجا هشت و خود بازگشت ؛ چه از برج جوزای تیغ دو سر ؛ عیان شد مه آسمان ظفر
بشوق رخ سید اوصیا ؛ ز جا راست شد خاتم انبیا ؛ گرفتش در آغوش و چون گل شکفت ؛ پس از عذر خواهی که حیدر بگفت
ستودش بمردی لسی الجناب ؛ که دستت مریزاد ای بوتراب ؛ بطوری که جستی بخندق ز کین ؛ بنوعی که کندی در آهنین
بدان نکته شد از تو جبریل ؛ بیان کرد یکیک بمن جبرئیل ؛ بپاداش این خدمت الله سوار ؛ خدا عذر خواهست و من شرمسار
کشندش پیر چون و جان در تنی ؛ دیا چون دو پیکر به پیرا هنی ؛ پدر دار ضیر البشر کرد خاک ؛ ز رخسار حیدر چنان کرد پاک
که در کربلا شاه لب تشنگان ؛ ز روی علی اکبر نوجوان ؛ چه بر گشت شهزاده از رزمگاه ؛ پر از خاک و خون گیسوان سیاه
دهان پسر چون لب آب خشک ؛ دو لعلش چه یاقوت بی آب خشک ؛ برآورده پر آنچه مرغ اسیر ؛ تن نازنینش ز باران تیر
قد سروش از کوشش جنگ چنگ ؛ رخ ارغوانیش مهتاب رنگ ؛ قبا در برش همچه گل چاک چاک ؛ دو گیسو آشفته پر گرد و خاک
عنانش برآورده پر چون عقاب ؛ لبش خشک و دل آتش و چشم پر آب ؛ بدانسان که شد آن یوسف نو سفر ؛ بمصر وفای پدر جلوه گر
کشید از جگر ناله دردناک ؛ که بابا علی اکبرت شد هلاک ؛ نه ما آل اولاد پیغمبریم ؛ برازنده طلعت داوریم
چرا بسته شد راه تدبیر ما ؛ چه کردیم خود جیست تقصیر ما ؛ مرا میکشد تشنگی ای پدر ؛ تو هم گرچه هستی ز من تشنه تر
بکن فکری از بهر تاب و تبم ؛ رسد قطره آب اگر بر لبم ؛ بکوشم دلیرانه در کار زار ؛ بپایت کنم جان شیرین نثار
چه بشنید شه زاری اکبرش ؛ کشید از محبت چه جان در برش ؛ که ای اکبر ای نازنین پدر ؛ جوان سعادت قرین پدر
تو چون میکنی جان نثار حسین ؛ شود جان فدای توای نور عین ؛ بود بس گران بر من ای نا امید ؛ که پیش حسین شد اکبر شهید
دریغ از چنین روی زیبا دریغ ؛ دریغ از چنین قد و بالا دریغ ؛ دریغ از چنین قد سرو بلند ؛ دریغ از چنین گیسوان کمند
که کرد و دم دیگر از خون خضاب ؛ شود ام لیلا ز حسرت کباب ؛ ندانم برای چه پرورده ست ؛ برای چه در کوفه آورده ست
مگر بهر قربانی ابن رعین ؛ تو را پرورش داده است حسین ؛ پس از گریه شاه امام کبار ؛ دهان و لبش را ز گرد و غبار
بنوعی که کرده بشد از شرم آب ؛ دگر باره فرمود و برراکش ؛ ذبیح الله است یقربان کنش
شه از رفتن اکبران رشید ؛ ز بی حسرت آمیز آهی کشید ؛ چنان ناله از دل شد بلند ؛ که آتش در ارکان ایمان فکند
نظر کرد پس او بسوی سپهر ؛ که ای برفروزنده ماه و مهر ؛ ببین دیده اشکبار پدر ؛ نظر کن بحال فکار پدر
تو جان شیر سیم این نوجوان ؛ چه من دیده کس رفتن جان عیان ؛ اگر در شهادت کمر بسته جست ؛ خوشم زانکه قربانی راه توست

شود کشته

شود کشته گر پیش چشم ترم ؛ جوان رشیدم علی اکبرم ؛ رود گر ز آغوش من جای شیر ؛ بحق علی اصغرم آب تیر
کنند ار در ابد بنت خونخواره ام ؛ دو صد پاره اعدا دو صد پاره ام ؛ رود گر بخواری سرم بر سنین ؛ شود گر اسیر اهل بیت حسین
اگر خصم نا اهل یارات اهل ؛ مرا چون تو مقصودی اینها ستسهل ؛ بیا خامه شد عرش محزون ابس است ؛ فشاندی ز چشم ملک خون بس است
کلامت زد آتش درین انجمن ؛ برآمد خروش از دل مرد و زن ؛ ز گلشن بگلشن وطن تا بکی ؛ سخن در میان سخن تا بکی
بیا خامه کن رو بخیبر دلیر ؛ اسیر از یهودان خیبر بگیر ؛ چه پیغمبر آهنگ خیبر نمود ؛ ولی حق از پیش او راهی گشود
رسید ند صف بسته با اقتدار ؛ سپه بر لب خندق آن حصار ؛ نظر کرد احمد بفرمان دین ؛ که ای شیر دل شاه نصرت قرین
برای سپاه ای پل پیل زور ؛ ضرورست راهی برای عبور ؛ بغیر از تو مشکل گشاینده کیست ؛ چه ره گم شود ره نماینده کیست
چه مامور شد سید حق پرست ؛ ز بر جستن خندق از جای جست ؛ بر جستن جری بود و شد حکم تیز ؛ ز خندق دیگر باره برداشت جز
پی امر مامور پرداختن ؛ برای سپه تخته پل ساختن ؛ ید الله بیازوی زور آفرین ؛ ز جا راست کرد آن در آهنین
فلک هم شد از فکر در شد چه راست ؛ که افتاده او دگر بر کجاست ؛ چه افکند بر خندق و در نظر ؛ که خندق عریض است کوتاه در
خرد سر برآورد از کهنه دلق ؛ که ظاهر شد امر عجیبی بخلق ؛ تعمق درین باب شرط است و فرض ؛ که نشنیده کس طول کمتر ز عرض
گرفتی در السمت خندق قرار ؛ بقدر یکه در پیر شدی از سوار ؛ باین سمت خندق رساندی درست ؛ نه کم نه زیاده آهسته چست
چه بوبکر دید آن دلیری ز شاه ؛ سیه تر شد از روی چون شب سیاه ؛ بگفتا بحیرت لب لا ازین ؛ که بنگر با وستاد روح الامین
بچشم خرد این امور غریب ؛ ز جنس بشر می نماید عجیب ؛ ندارد باین رتبه کس دست رس ؛ ز دست خدا آید این کار و بس
از آن حیرت آمیز حرف الکتاب ؛ بفرمود او را چنین در جواب ؛ گر تن حیرت از قدرت دست اوست ؛ ز بر دستیش رتبه پست اوست
تو را زور دستش نماید غریب ؛ ز پایش تماشا کن امر عجیب ؛ نظر کرد بوبکر بر پای شاه ؛ که روی هوا دارد آرامگاه
شمردان عمل آن ز حق بیخبر ؛ نه از راه معجز زراه دگر ؛ و زین بیخبران جحود بخیل ؛ که بنهاد پا بر پر جبرئیل
ز خندق گذشتند اسلامیان ؛ بغارتگری تنگ بسته میان ؛ بحکم حق آن فرقه حق پرست ؛ بتاراج خیبر گشادند دست
دران قلعه از مال خیل یهود ؛ ربودند اسلامیان هرچه بود ؛ باقبال اسلام زان دار و گیر ؛ زن چند شد از یهودان اسیر
کنانه خداوند خیبر زمین ؛ چه شد دستگیر دلیران دین ؛ بپاداش کیدی مکافات یافت ؛ ز شمشیر کین سوی دوزخ شتافت
صفیه زنان یهود شریر ؛ بدست امیر عرب شد اسیر ؛ شه از خاطرش زنگ اندیشه برد ؛ بدست بلال مؤذن سپرد
که او را ببر نزد خیر الانام ؛ نه بی قدر با احترام تمام ؛ ذلیلش مکن کین زن محترم ؛ شود آخر از بانوان حرم
صفیه چه از خیبر آشفته حال ؛ برون رفت در پیش دست بلال ؛ کشیدش قضا در زمینی عیان ؛ که زنگین بد از خون مقتولان
چه بر قتلگاه یهودان رسید ؛ ز اقوام خود کشته چند دید ؛ که افتاده بی سر بخاک هلاک ؛ کشید از جگر ناله دردناک
عیان گرد از گریه طوفان نوح ؛ تو گفتی پرید از تنش مرغ روح ؛ بدان سان پریشان و آزرده حال ؛ رساندش بر پیمبر بلال
باشفته احوالی آن اسیر ؛ چه افتاد چشم بشیر نذیر ؛ نظر کرد سوی بلال الجناب ؛ در آورد اش اندر مقام عتاب
که ای مرد دین دار اینکار چیست ؛ ترا هیچ بر دل مگر رحم نیست ؛ چرا کردیش وارد قتلگاه ؛ که شد روز روشن بچشمش سیاه
صفیه خود آخر زنی بیش نیست ؛ چسان بگذرد کشته مردان خویش ؛ پس از با بلال مؤذن عتاب ؛ پر از اشک شد دیده آفتاب

بکرما پس آید که در کربلا ❊ چه خواهند کرد اشقیا بر ملا ❊ پیمبر که راضی نبود از کرم ❊ برای زنان بود این ستم ❊
کجا بود اندم که شمر شریر ❊ چه کرد اهل بیت نبی را اسیر ❊ نمودان ستم کیش بی اعتبار ❊ بیچارهٔ چند عریان ❊ سوار
بکفت ابن سعد لعین کی سپاه ❊ برید آل پیغمبر از قتلگاه ❊ که از دیدن نوجوانان خویش ❊ شود هر یکی را دل از غصه ریش ❊
اسیران بیکس چو از قتلگاه ❊ گذشتند با یکجهان اشک و آه ❊ زجمازها از یسار و یمین ❊ فتادند چون برگ گل بر زمین ❊
فشاندند اشک از بصر هر یکی ❊ کشیدند نعشی ببر هر یکی ❊ یکی نعش اکبر ببر در خروش ❊ یکی بهر قاسم فتاده ز هوش ❊
یکی بهر عباس در شور و شین ❊ یکی نوحه کرد در عزای حسین ❊ در الحال زینب بچشم پر آب ❊ بنعش برادر نمود این خطاب ❊
که ما را اسیر ای برادر ببین ❊ سر از خاک بردار و محشر ببین ❊ که از خنجر ظلم بر حنجرت ❊ فدای لب تشنهات خواهرت ❊
سفر پیش داریم و منزل بعید ❊ یتیمان اسیر و جوانان شهید ❊ سوی کوفه ایم ای برادر روان ❊ نه چادر نه معجر نه آب و نه نان ❊
بنالند اگر بیکسان الیم ❊ بگریند اگر دختران یتیم ❊ یکی بهر نان و یکی بهر آب ❊ ندانم چگویم بایشان جواب ❊
کنم شرح درد زنان اسیر ❊ و یا شکوه از کوفیان شریر ❊ کنم فکر بیماری عابدین ❊ و یا فکر زنجیر شمر لعین ❊
مرا طاقت از غصه گردید طاق ❊ نه روی وداع و نه تاب فراق ❊ در آن سرزمین اهلبیت حسین ❊ بنوعی فشاندند خون از دو عین ❊
که شد ز آتش غیرت انجم کباب ❊ ملک ریخت خون از بصر جای آب ❊ الهی بخون گلوی حسین ❊ بآشفتگیهای موی حسین ❊
باصحاب آن سید ارجمند ❊ باه دل زینب مستمند ❊ بعباس آن نوجوان رشید ❊ که شد در وفای برادر شهید ❊
بخون علی اکبر تاجدار ❊ که شد در حضور پدر جان نثار ❊ بناکامی قاسم از شادیش ❊ بمحرومی از فیض دامادیش ❊
بهر دو زن از امتان رسول ❊ در فیض بهای و راه قبول ❊ فکنش بجرم صغیر و کبیر ❊ که ای ان گذاری و دشوار گیر ❊
خطاهای این سینه ریشان ببخش ❊ بدانرا به نیکان ایشان ببخش ❊ دگر صالح این تیره بخت خجل ❊ که باشد ز کردار خود منفعل ❊
شد از بهر نومیدی از شستین ❊ باخلاص کامل در حب حسین ❊ دگر جوهری را که از جرم خویش ❊ فکنده است چون مجرمان سر به پیش ❊
گدائیست چشمش به دست شه است ❊ که عمر لیث مداح ایندر که است ❊ ببین روز محشر بافعال او ❊ ببخشش به پیغمبر و آل او ❊

شعلهٔ سیم احوالات شب نوزدهم ماه مبارک رمضان است

افتاد بیرق از کف شیر خدا دریغ ❊ شد رایت جفای مخالف بپا دریغ ❊ بهر زبان فتادن سلطان اولیا ❊ داماد مصطفی علی مرتضی دریغ
گردون بکوفیان دنی کرد اتفاق ❊ گردون جفا ندارد و کوفی وفا دریغ ❊ افکنده تیغ زاده ملجم نهان ولی ❊ شق القمر نموده عیان بر ملا دریغ
تر شد محاسن نبی از اشک دیده چون ❊ تر شد ز خون محاسن شیر خدا دریغ ❊ نمود وقت خویش معاویه شریر ❊ زان گریه گرد خنده دندان نما دریغ
در خانه که بود محل نزول وحی ❊ گرد آسمان محل نزول بلا دریغ ❊ منبر نهاد روی به دیوار و شد زهوش ❊ محراب گشت پشتش از غم دوتا دریغ
ارواح انبیای سلف الجلد زد ❊ روح الامین بتعزیه داری صلا دریغ ❊ بهر که از برای کسی گر برای او ❊ گرد بنی مصیبت کوید خدا دریغ
دردا که شد کشندهٔ ابطال اشقیا ❊ آخر قتیل ناکسی از اشقیا دریغ ❊ شیر خدا شهید و به تشنیع تر زبان ❊ آل زنا مقابل آل عبا دریغ
لرزان تن حسین و حسن جامه کرد چاک ❊ عباس و عون و جعفر از این ماجرا دریغ ❊ زینب بناله گفت بکلثوم بی پدر ❊ در دولت ارد
بی پدری پیدا دریغ ❊ تا زد رقم شهادت شه کلک جوهری ❊ آمد ز عرش ناله که ای وای وا دریغ ❊ عابدان محراب عبادت و بیخان
بیت الحرام سعادت عارفان کاشانه تکمیل و کمال و معتکفان خلوتخانه تدریس و جلال مشتاقان مرحله اخلاق کبریائی و مرتبان

حرم دلبر کربلا

صبر و شکیب نی تقدم یافته کان اول رتبه مرتبه شجاعت و عروج کنندگان آخرین پایه سلم معراج اطاعت از شرح مضامین آتش بار این
ماتمکده سراپا درد و الم آتش افروز کاشانه قلوب عرب و عجم گردیده که چون پنجاه و پنج سال از بعثت خاتم انبیا گذشت در زمانی که شعلهٔ
پیچ بهار عمر شریف سید اوصیا گذشت در سال چهلم هجرت بعد از قضیه نهروان گروهی از خوارج در مکه معظمه اجماع نموده بر کشتگان خوارج از اسلام
در خارج نهروان گریستند نظم حمیت باید از خود نی ز خارج ❊ خوارج را سزا خون خوارج ❊ ز شرح قصهٔ مقتول دو مانش ❊ برآمد
هر یکی را ناله از دل ❊ که بعد از مصطفی شد شرع کم نام ❊ برون رفتند از این اهل اسلام ❊ کسی کاول سزاوار قصاص است ❊ رئیس
بت پرستان عمر عاص است ❊ یکی گفتا معاویه شریر است ❊ که گفت ان ملحد بد بن امیر است ❊ یکی گفتا در این صحرای خونخوار ❊ ز شمشیر علی
شد قتل کفار ❊ شما را میل خونخواهی اگر هست ❊ بقتل هر سه میباید کمر بست ❊ پس عمرو بن ابوبکر مصمم قتل عمرو عاص و برکه بن عبدالله
متعهد هاویه فرستادن معاویه و عبدالرحمن بن ملجم نامقبول که مردود درگاه خدا و رسول بود شهادت رسانیدن زوج بتول را قبول
کرده هر یک از آن ملاعین مردود بانجام امور متعهد مرحله پیمای منزل مقصود گردیده که در شب نوزدهم رمضان هر سه را بقتل رسانند
اما چون ابن ملجم وارد کوفه گردید نظم چو شد در کوفه ابن ملجم آن بیرحم سنگین دل ❊ بلائی از سپهر ظلم شد بر ملک دین نازل ❊ چه در
یک شهر دیدش یا علی صبر بی سر زد ❊ که آه از رنج این مقتول و داد از دست آن قاتل ❊ پس آن ملعون در خانه نامردی از قبیله تیم الرباب
داخل گردیده قطامه ملعونه را که وجیهه گاه خویش بود ملاقات نمود آن مردود بوالهوس دل هوسناکش بر حرص خواهش نفسانی مقدر گشته
از راه خواستگاری بر آمد آن زانیه فاجره گفت کابین من سه هزار درهم است و خادم و خادمه و قتل علی ابن ابیطالب نظم ابن ملجم
از برای مصلحت ❊ گفت این مطلب نهایت مشکل است ❊ آنچه گفتی سهل میدانم ولی ❊ قتل سلطان ولایت مشکل است ❊ انکه داماد نبی را دشمن است
دشمن او را حمایت مشکل است ❊ قطامه ملعونه گفت ای پسر ملجم علی پدر و برادرم را کشته از همه کابین خویش میگذرم اگر از کشتن علی چون
آن ولد الزنا آن فاحشه زانیه را با خویش هم کیش یافت گفت بجلال قدر الهی سوگند که نیامدم بکوفه مگر برای همین مطلب پس آن ملعونه خوش
وقت گردیده وردان ابن مجالد را از قبیله خویش با او رفیق کرد پس ابن ملجم در بازار کوفه شبیب ابن بجره را دید او را به این امر عظیم تکلیف
نمود آن ملعون اول ابا کرد آخر قبول نمود پس با ابن ملجم در بازار کوفه بقتل امیر مؤمنان اتفاق کردند و در همان بازار کوفه در روز دهم محرم
حبیب ابن مظاهر مسلم ابن عوسجه را ملاقات نمود که از برای دستی که در گرو بیعت سید الشهدا داشت حنائی و از برای محاسن سفید در
عین پیری اوردگان عطار گرفته و اصلاح وجودی منظور داشت حبیب بر سبیل مطایبه بشغال مترنم گردید نظم که ای مسلم ز بهر رخ آتوسی
عزا شد قسمت ما نی عروسی ❊ بکام کفر میگردد زمانه ❊ بمیدانم خبر داری تو یا نه ❊ که دشت کوفه با محشر قرین است ❊ غلط گفتم قیامت کی
چنین است ❊ که شاه تشنه لب با چشم خونبار ❊ بود بیکس در این صحرای خونخوار ❊ هنوز ایام دوری از طرب نیست ❊ خضاب دست می بندی
عجب نیست ❊ تو خود را در پی اصلاح کردن ❊ حسین از بیکسی کج کرده گردن ❊ حرم همره جوانان در رکابش ❊ شهادت در نظر دارد
خضابش ❊ تو شوئی تن بحمام ای برادر ❊ غبار آلوده باشد موی اکبر ❊ کنی رنگین محاسن الخوش انفاس ❊ کند از خون محاسن رنگ
عباس ❊ تو در گلزار عشرت گرم گل گشت ❊ سکینه العطش گویان در این دشت ❊ اگر داری هوای کعبه دوست ❊ خود آرائی نیرزد
نکوست ❊ مسلم سعادت نصیب از مکالمات جانگداز حبیب خروش از دل بر کشید و زبان بعذر بر گشاد که خدا ترا جزای خیر دهاد
که مژده شهادت رسانیدی و لهای رامن گردیدی ای حبیب اندک بخنجر چاک باد که این آرزو در روی نیست اما خضاب من نه از برای زینت
دنیای منست بلکه برای آنست که نگار بسته حوربانرا ملاقات کنم نظم مرا چون دست و پا رنگین ز خون ارزشت کین کرد ❊ خضابندم که آن رنگین شدن

همه یک این کرده • پس از کشتن چه ترسان دیده دست از خون خضاب اکنون • تسلی میدهم خود را باین یعنی چنان کرده • زهی توفیق مسلم را
که در قرب جوار او چنین پیری قلندروار خاکستر نشین کرده • سعادتمند عثمانیکه انداز در رخسارش • بصد حسرت نگاهی وان
نگاه آخرین کرده • پس آن دو بزرگوار دست یکدیگر را گرفته بهوای جان نثاری آن شهریار بی یار از کوفه بکربلا رفتند اما چون شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید با آن دو ملحد پر زید نظرت بمسجد درآمدند و چون قطامه ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد
زده بود نظم زانیه دیر بکر دن صیبت • معتکف کعبه دین شد عجب • آن سه ملعون بخیمه آن ملعونه شب را بسر بردند و در هنگام سحر
قطامه نیمه روزگار جامهای حریر بر سینه آن سه بدکردار بسته شمشیرهای آتشبار بیرون فرستاد پس در آن حال اشعث ابن قیس نیز •
با آن متفق شد وان چهار رکن خانه کفر بر در خانه اسلام پا نهادند نظم چون دران بیت المقدس ابن ملجم پا نهاد • از شرار
برق تیغش خرمن دین شد بباد • قابل قتل خلیل ثانی آن مردود شد • آخر آن نمرود ثانی نمرود شد • آسمان گفت ای تو را دین
در کف شیطان کرد • شرم کن بر آل پیغمبر ترحم کن مرد • اما سلطان سریر ارتضی یعنی علی مرتضی در شبهای آن ماه مبارک برای
افطار شبی بخانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین و شبی در خانه زینب بسر میبرد و زیاده از سه لقمه میل نمیفرمود تا آنکه شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان رسید از ام کلثوم مرویست که آن شب پدرم مهمان من بود خوانی برای افطار حاضر کردم که دران دو قرص نان جو و کاسه
از شیر و ظرفی نمک ساییده مهیا کرده بودم چون آن بزرگوار از نماز فارغ شد نظر مبارکش بران طعام افتاد بی اختیار گریست و مضمون
اینمقال را بیان فرمود نظم که ای از وصل جد و باب محروم • ستمکش دختر من ام کلثوم • تو میدانی که بابت در مراحل • به نعمتهای
دنیا نیست مایل • نکرد جد پاکت در جهان بود • بیک مجلس دو نعمت میل فرمود • مرا نفس اینچنین مضطر نکرده است • نکردم آنچه پیغمبر نکرده است
مرا با شیر میلی نیست چندان • که این ظرف نمک کافیست با نان • ام کلثوم باشاره آنحضرت طبق شیر را برداشت آن بزرگوار باندک افطاری
از آن قانع گردیده دست کشیده نظم نه خود آن جان جهان از سر خوان دست کشید • بلکه یکبارگی از خوان جهان دست کشیده • پس آن
امیر کشور اعزاز مشغول نماز گردیده روی ابتهال و تضرع بر در معبود بی نیاز آورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای می آورد و
بسیار از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان و ستارگان نظر میکرد و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس سوره مبارکه
یس را تلاوت فرموده اندک استراحتی فرمود نظم تنی کاسوده بود از بستر نرم • بخواب آخرین شد دیده اش گرم • بچشمش زد
شبیخون لشکر خواب • چه بر آرامگاه ترک اعراب • ببالینش نبی چشم گهربار • بگفت ای روح پاک از خواب برخیز • چه دار در قفس
آرام تا کی • تو شهباز اسیر دام تا کی • پسر عمت ندارد تاب بی تو • که از نیست بر من آب بی تو • چه نیکو خفت بر دل انشانت
مرا فردوس چون محبوس خانه است • تو را از جان و دل مشتاق ابد هست • ملاقات لقای دولت نیکوست • درین شب ملحدی ابلیس کیشی
زحق بیگانه با کفر خویشی • بشمشیری که داد از زهر کین آب • کند قصد تو در دامان محراب • کند گلگون زخون پیشانی تو • شکافد جبهه
نورانی تو • اما چون آنحضرت ترسان و هراسان از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلبیده و فرمود فی هذه الشهر تفقدونی یعنی
درین ماه از میان شما خواهم رفت اکنون برادرم رسول خدا را در واقعه دیدم که فرمود یا ابا الحسن انک قادم الینا عنقریب وانا الیه
مشتاق الیک فهلم الینا فما عندنا خیر لک وابقی یعنی ای ابا الحسن بزودی نزد ما خواهی آمد قسم بخدا که من مشتاقم بسوی تو پس بیا
بنزد ما که آنچه در نزد ماست برای تو بهتر و باقی تر است مخدرات حرم از کلمات جانسوز آن امام امم صدا بگریه و ناله بلند کردند آن
بزرگوار آنها را بصبر و شکیبائی امر میفرمود نظم در شب قتل امیر غزوه بدر و حنین • یادم آمد ای محبان از شب قتل حسین •

کان شب

کان شب از بهر وداع و طاعت پروردگار • تا سحر بیدار بود آن سید شب زنده دار • گاه محزون در قعود و گاه غمگین در قیام • گاه گریان در تشهد
گاه نالان در سلام • ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع • لحظه با اهل بیت خویش گرم الوداع • گه بحسرت داشت فراق علی اصغر نظر • گه بحسرت
داشت بر روی علی اکبر نظر • گه سر عباس را گریان گرفتی در کنار • گاه شستی را انگشت چشم از گیسو قاسم غبار • گاه فرمودی پرستاری فرزند علیل • گاه
کردی مرحمت نسبت باولاد عقیل • گاه بر دامن گرفتی اصغر مظلوم را • گاه دلجوئی نمودی زینب و کلثوم را • پس آن شهریار کم سپاه آن شب را تا سحرگاه
لحظه لحظه از اشک و آه غم آسود زنهای شهید با نوادم لیلا را دلجوئی مینمود و سفارش سکینه را با ایشان میفرمود و لحظه بصیقل مرحمت زنگ کدورت
از دل زینب و کلثوم بدر میبرد و فاطمه و رقیه را بایشان میسپرد نظم گهی همچو ابر بهار اشکبار • گهی در شکایت که ای روزگار • تا کی
تا کی و تشنی • تفو بر تو ای روزگار دنی • چه کرده است فرزند خیر الانام • که غلطد بدریای خون تشنه کام • در آن حال زینب بیتم برو عرض
کرد که ای برادر چه روی داده که تن بمرگ در داده و دل از زندگانی دنیا برداشته در همه این شب خیر العراق بایکان برسانی آنحضرت
دست در گردن خواهر المپرور در آورده گریست گریستن شدیدی پس آن شهر ذو الجلال در نهایت پریشانی احوال زبان بمضمون اینمقال
گشوده که ای زینب نظم وداع جان شده امشب مرا اشاره بجانان • سر کناره گرفتن ازین اشاره ندارم • بلا نبی و ولی را موکل است
چه بر من • شود نزول بلا از بلا کناره ندارم • حیات عاریه تلخ است و صعب گر بسر آید • حیات عاریه را آرزو دوباره ندارم • گر از ستاره
فزون تیر رسد جراحت تیغم • غم جراحت افزون تر از ستاره ندارم • مرا چه باک ز کشتن ولی ز خون جوانان • شود چو سرخ زمین طاقت
نظاره ندارم • مرا چه نیست معین ای زغم گداخته زینب • بغیر آنکه دهم تن بمرگ چاره ندارم • گویا آن بزرگوار وداع کردن پدر در گذار و بدرود
کردن اهل بیت اطهار را در شب آخر عمر خویش از پدر بزرگوار آموخته بود که آنحضرت شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را گوایید لحظه بعبادت
و ساعتی بوداع اهل بیت بسر میبرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و بستارهای آسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از
رسول خدا امشب شبی است که مرا نوید شهادت داده است پس بجای خود برگشت و میفرمود اللهم بارک لی الموت خدایا مبارک گردان
برای من مرگ را و بسیار میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم بزبانحال عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم ترحم کن مگو حرف
جدائی بر گرفتاران • که یاران را نباشد طاقت مهجوری یاران • دمی سر بر سر زانوی من نه استراحت کن • که برده چشم بیدار تو خواب از چشم
بیداران • ای پدر چرا امشب اینهمه بیتابی مینمائی و لحظه استراحت نمیفرمائی چه روی داده که همه شب مرغ دل رامیماهی دما را کوه کوه
بار غم بر دل مینهی نظم بسینه ام چون زغصه بار آتشم • تو بیاسای تا بیاسایم • چرا خواب بر تو حرام شده است آنجناب فرمود که یا بنیه
انی قتلت الابطال وخضت الاهوال وما دخل الخوف لی جوف وما دخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیلة یعنی ای دختر کس من با بسیار
عرب بسیار جنگ کرده ام و خود را باحوال عظیمه افکنده ام و خوفی در دل من نبود بقدریکه امشب ترسانم ترسان نبوده ام از مکالمات السید
ارجمند خروش از ابناء و دود سیاه از دل دختران بیکس امیر مؤمنان بلند شد پس آنحضرت تا وقت سحر بشغل عبادت پروردگار قیام
واقدام می نمود نظم

شعله چهارم مسجد رفتن مولای متقیان و بفیض عظمای شهادت رسیدن

میدانی ای سپهر چه رفتار کرده • وز کین چها بعترت اطهار کرده • فرصت بابن ملجم بیرحم داده • سر کشت گون حیدر کرار کرده • ثابت
اهل بیت رسالت جفا و جور • بسیار کرده و چه بسیار کرده • از فرط ناله در صف کروبیان عرش • آشوب در سحر پدیدار کرده • راتک
روان ثوابت هشتم سپهر را • هم سیر با کواکب سیار کرده • از جبهه مبارک شیر خدا به تیغ • تا جوی خون روانه برخسار کرده • بهر حسن لباس
مصیبت بریده • روز حسین را چه شب تار کرده • از بهر خاطر دل فاطمه ای فلک • آزار جان زینب افکار کرده • دین نبی پایمال کفر شد ای مردم

دین کار کس نکرد تو این کار کرده ٭ بهر یزید فطرتی ابن ملجم این ستم ٭ بر ابن عم احمد مختار کرده ٭ بر اهرمن نگین سلیمان سپرده ٭ با سبحه دولت بازی
زنار کرده ٭ منت خدای را که باخلاص جوهری ٭ احیای دین زطبع گهربار کرده ٭ دیجان کعبه خلت ووفا وقتیلان معید تسلیم ورضا محو زان
صهبای میکده کلفت وکلال وخستگان [illegible] ملاقات لقای محبوب لایزال گوهر این مضامین را آویزه گوش عرب وعجم نموده که در ماه مبارک
رمضان که فرخنده ترین ماهها وشب قدر که نیکوترین شبها بود ودر وقت صبح دم که خوشتر است از سایر اوقات برای نماز که بهتر است از همه اعمال
ولی خدا که بعد از خاتم انبیا افضل از همه انبیا واولیا است ان شب را تا صبح دم با امید پوید شهادت نخوابیده وپیوسته مشغول نماز ودواع طاعت معبود
بی نیاز میبود وهر لحظه میفرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم چون ان همه بیتابی را ان شب از پدر بزرگوار ملاحظه نمود سیل اشک از
عینین گشوده بزبان حال عرض کرد که ای پدر نظم نمیدانم چرا امشب چنین آه وفغان داری ٭ نمیدانم چرا بر رخ چنین اشک روان داری
نمیدانم چرا از اول شب ای پدر امشب ٭ همی ذکر فراق وحرف دوری بر زبان داری ٭ بود پیش از تو مردن آرزوی ما چه واقع شد ٭ که پیش از
زینب وکلثوم آهنگ جهان داری ٭ جای ان داشت که ان سید مظلوم در جواب ام کلثوم بفرماید که ای نور دیده وای دختر الم رسیده من زمان
وصل گذشت وهنگام فراق رسید نظم زمان آخر است واز جدائی ها فغان دارم ٭ هوای خدمت پیغمبر آخر زمان دارم ٭ بود عمر مرا امشب
شب آخر تو ای دختر ٭ وداع آخرین کن با پدر تا نیم جان دارم ٭ زخان دهر بسته کاروان عمر بار اکنون ٭ هوای کاروان سالاری [illegible] وان
دارم ٭ تنم کاهیده چون نی فرقت احباب چون آتش ٭ چسان در خانه نی آتش سوزان نهان دارم ٭ زقتل باب خویش افتاده امشب اگر
در رشک ٭ یقین میدان که من هم قتل خویش امشب کمان دارم ٭ مرا در اضطراب افکنده هجر اهل بیت من ٭ ندارم اضطراب از اینکه میمیرم
از ان دارم ٭ نه بیجا گشته قدم چون کمان خم گز شرار دل ٭ بقصد ابن ملجم تیر آهی در کمان دارم ٭ پس ان بزرگوار فرمود ای دختر فکار من
چون وقت اذان در رسد وصبح ماتم گریبان عزا چاک زند مرا مطلع کن الحضرت خود مشغول بدعا وتضرع بدرگاه بی نیاز گردیده اما چون
نسیم صبح وزیدن گرفت بوی ناخوش فراق بمشام جان شب بیداران رسانید ام کلثوم آبی برای الحضرت حاضر ساخته ان بزرگوار تجدید وضو
نموده یعنی دست از جان شسته وجامهای خویش را پوشیده قدم بصحن خانه گذاشت نظم قدم چه شاه ولایت بصحن خانه نهاد ٭ سپهر داغ
نوی بر دل زمانه نهاد ٭ بجای اشک روان بهر آن فلک مقدار ٭ زچشم زال فلک ریخت ثابت وسیار ٭ چون پسر عم رسول خدا قدم بصحن
خانه نهاد مرغابی چند که بجهت مظلوم کربلا بهدیه آورده بودند بر سر راه الحضرت دویدند وبالها گشودند وفریاد بر کشیدند بانغمی که ایسید
ومولای ما یکدم توقف کن که خطر عظیم در راه است گویا بزبان حال عرض کردند نظم کی دلیل گمرهان مولای انس وجان مرو ٭ خانه اسلام
زین رفتن شود ویران مرو ٭ ره خطرناک است ودزدان در کمین منزل مخوف ٭ ای مه کنعان تامل کن سوی زندان مرو ٭ گرچه بد گشتست
حکم قضا مستعجل است ٭ بلکه برگردد قضا ایسرور مردان مرو ٭ بی پدر گردد حسین ودر بدر گردد حسن ٭ ای پناه اهل بیت بیکس وحیران مرو
الحضرت چون صدای ناله مرغابیان را شنیده وان حیوانات زبان بسته را بان حال دید فرمود لا اله الا الله صوارخ تتبعها نوائح وفی غداة عند
یظهر القضاء یعنی فریاد کنندگانند چند که از عقب ایشان نوحه کنندگانند وفردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر میشود ام کلثوم عرض کرد که ای پدر
چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ یک از ما اهل بیت فال بد نمیزنند وفال بد بر ما اثر نمیکند واین سخن حرف حقی بود که بر زبانم جاری شد
ای دختر من تورا بحق خدا سوگند میدهم که این حیوانهای زبان بسته که حبس کرده چون گرسنه وتشنه شوند ایشان را آب ودانه بده
یا رها کن که از گیاههای زمین بخورند وچون بدر خانه رسید حوالت در را کشاید قلاب در بکمر بند الحضرت بند شده واز الحضرت باز نشد
بر زمین افتاد نظم بان آهن دلی قلاب در فهمید کان حضرت ٭ هوای جان نثاری کرده قلب آرزومندش ٭ بدر در آمد لجی نالید

بیتابانه

بیتابانه پندارم که بود از ابن ملجم شکوه در نزد خداوندش ٭ که دارد شوهر زهرا بلائی در کمین اما ٭ کجا این ذره بیقدر باشد قابل بندش ٭
نبود دستش چون زبان از رفتن مسجد شود مانع ٭ دو دستی کز دامن بند در بند کمربندش ٭ پس الجناب کمربند را از زمین برداشته بر کمر بست
این اشعار چون گهر از زبان فرمود نظم اشدد حیازیمک للموت ٭ فان الموت لاقیکا ٭ ولا تجزع من الموت ٭ اذا حل بوادیکا ٭ ولا تغتر بالدهر
وان کان یواتیکا ٭ کما اضحکک الدهر ٭ کذاک الدهر یبکیکا ٭ یعنی به بند میان خود را از برای مرگ که مرگ ملاقات میکند ترا وجزع مکن وقتی
که مرگ وارد شود در محله تو ومغرور مشو بدنیا هرچند با تو موافقت نماید چنانچه ترا خندانیده باز خواهد گریانید پس فرمود اللهم بارک لی لقائک
خداوندا مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم فریاد بر آورد که واغوثاه واابتاه ای پدر سالها این شب جز مرگ خود را [illegible] سالی حضرت فرزند
[illegible] ابنها علامت مرگ است که پی در پی ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گریان بنزد برادر ارشد اکبر خود امام حسن
آمد وعرض کرد نظم بر خیز که چرخ شعله پرور ٭ دارد سر کینه ای برادر ٭ افکنده عجب اضطرابم ٭ جانسوز مکالمات بابم ٭ از اول شام
تا سحرگاه ٭ امشب پدرم بناله وآه ٭ از درد والم دمی نیاسود ٭ پیوسته حدیث هجر فرمود ٭ معلوم شد که ان دو نیم ٭ امشب چه سحر شود یتیم
از کشتن باب نامی خویش ٭ افتاده ام ای حسن بتشویش ٭ الجناب از استماع این حکایت بیتابانه روانه مسجد گردیده پیش از انکه پدر بزرگوارش
بمسجد داخل شود از عقب رسید وعرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا اینوقت شب از خانه بیرون آمده حضرت فرمود ای نور دیده خواب هولناکی
دیده ام واز وحشت الخواب هراسان از خانه بیرون آمدم امام حسن ع عرض کرد که ای پدر بزرگوار چه خواب دیده که هراسانی حضرت امیر
فرمود دیده ام در خواب که جبرئیل ع بکوه ابوقبیس فرود آمده دو سنگ از زمین برداشته بر بام کعبه آمد وان سنگها را بر هم زد تا ریزه ریزه
شدند پس باد وزید وان سنگ ریزها را پراکنده کرده ودر هر خانه از مکه ومدینه ریزه از ان سنگ داخل شد امام حسن ع پرسید که
ای پدر این خواب را چه تعبیر کرده حضرت بزبان حال فرمود ای فرزند گرامی نظم زان پیشتر که سر زند از مشرق آفتاب ٭ گردد زخون محاسن
شیر خدا خضاب ٭ در مکه ومدینه بهر خانه زرود ٭ اندوهی از قضیه قتل ابوتراب ٭ اکنون برو بخانه که یک لحظه دگر ٭ خواهی در یتیم
جامه تو بر روی نعش باب ٭ ان امام معصوم وان سید مظلوم عرض کرد که ای پدر این قضیه حادثه کی خواهد بود وقاتل حضرت شما کیست
الجناب فرمود شهادت من در دهه آخر رمضان بشمشیر عبدالرحمن ابن ملجم مرادیست امام حسن ع عرض کرد که ای پدر چرا ملعون را زهر
مرگ نمی چشانی وخود را از این مشقت نمی رهانی حضرت فرمود ای نور [illegible] قصاص پیش از جنایت دور از مروت است برخیز بخواب خود
برگرد عرض کرد ای پدر تنها مرو ومرا در خدمت خویش ببر حضرت سوگند داد که برگرد امام حسن ع بخانه مراجعت نموده ان بزرگوار داخل
مسجد گردید نظم چه گشت داخل مسجد امیر بدر وحنین ٭ سپهر گفت دریغ از یتیمی حسنین ٭ زبسکه شمع نفانوس دود آه انور تخت
چه مرده در کفن از غصه تا سحر که سوخت ٭ ولی چه صبح قیامت قیام شد نزدیک ٭ فتاد شمع وتلف گشت وشد جهان تاریک ٭ چون
الحضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده وخانه خدا ظلمت فرو گرفته الجناب بمحراب ایستاده چند رکعت نماز بجای آورده
تعقیب نماز با ابتهال وتضرع در نهایت سوگواری بعمل آورده پس بر خواست ودو رکعت نماز گذارده بر بام مسجد بر آمد وبآواز بلند السید
ارجمند ذکر اذان بیان فرمود وخانه نماند در کوفه مگر آنکه آواز اذان امیر مومنان ع را شنیدند پس ان آیه رحمت از عرشه بام مسجد
فرود آمد نظم ان مهر منیر پرتو افکند ٭ بر بستر خواب خفته چند ٭ از بهر نماز صبح ناچار ٭ بس خفته زخواب کرده بیدار ٭ ان مخز
دودمان آدم ٭ آمد چه بنزد ابن ملجم ٭ چون عمر بسر رسید اورا ٭ چون فتنه خفته دید اورا ٭ ابلیس مجسمی دران کوه ٭ برگشته زدین وخفته
بر رو ٭ بر قتل امیر کرم تدبیر ٭ در زیر عبا نهفته شمشیر ٭ ای چرخ بگو حیا نداری ٭ اف بر تو مگر حیا نداری ٭ مرای چه علی زبیل تامرد

ای چرخ چنین مکر دیر کرد ❊ بی رتبه که و چنین دلیری ❊ روباه کجا و شیر گیری ❊ پس ان بزرگوار ان نسل صرام ملجم مرادی را که طلب ساخته فرمود
ای بدبخت برخیز از برای نماز و چنین مخواب که بر روی چنین خواب شیطان است **نظم** انبیا بر پشت خوابند اولیا بر دست راست ❊ خواب
شیطانست این ابلها این چنین خطاست ❊ کس نگوید صفی آل عبای بی پدر ❊ جز خدا نا ترس مردودی که از نسل زناست ❊ نیست مخفی
از من ان قصد بکه داری بدم من ❊ ظاهرست ان آلت ظلمی که در زیر عباست ❊ با ولی نعمت بپاداش محبت این کنند ❊ الحق میخواهی بکن شاهد
بی حاکم خداست ❊ پس این آیه مبارکه را از لفظ مبارک ادا فرمود لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال
هدا یعنی انقصه بکه در دل داری نزدیکست که آسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد پس از ان ملعون درگذشت
و بنزد محراب آمد **نظم** بمحراب نماز آن سرو قامت ❊ چه قائم گشت برپا شد قیامت ❊ اقامت در قیام ❊ از بهر آن بست ❊ که منشین
در جهان بهر اقامت ❊ سلامت در شهادت یافت زان خواست ❊ محاسن غرق خون کاندر سلامت ❊ علامت سرخ رویی باشد آری ❊
سلامت رو نباشد بی علامت ❊ پس ان بزرگوار رکوع و سجود را بطریقی که عادت او بود طولانی ادا فرمود در الحال ان رانده درگاه رب
عباد و شد ادبیره نهاد قبیله مراد ابن ملجم مرتد بی بنیاد به نزد ان ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد **نظم** چه راست شد سرش از ذکر
سجده اول ❊ دو بی پدر ز دو جانب دو بدبخت چون دو اجل ❊ ازان چهار تن اول کسیکه تیغ انداخت ❊ شبیب بود که شمشیر بیدریغ انداخت
پی بسر شدن فرق ان امام امم ❊ ز فرط واهی شد پشت طاق مسجد خم ❊ چه رد شد از سر شه ضربت شبیب لعین ❊ کشید تیغ ستم ابن ملجم
پیدین ❊ بفرق شیر خدا تیغ را چه فرصت یافت ❊ چنان نواخت که از فرق تا بجبهه شکافت ❊ قضا عمامه و ابروی او درید و برید ❊
دوباره شق قمر شد ز تیغ ظلم پدید ❊ چه خورد تیغ ستم ان شه سعادتمند ❊ ندای فزت برب العباد گشت بلند ❊ برو فتاد لپسر عم سید لولاک
ولی نه بهر شکایت نهاد چهره بخاک ❊ چه شد بسجده اول محاسنش رنگین ❊ برای سجده دوم نهاد سر بر زمین ❊ سپاه کفر بر اقلیم دین شکست آورد
شکست پشت فلک رنگ مهر و مه شد زرد ❊ گرفت خاک ره ایکرش چه رفت از هوش ❊ جهانکه فرش کشاید برای عرش آغوش ❊
فتاد از سر سلطان اولیا دیهیم ❊ گداخت ز آتش نمرود ثانی ابراهیم ❊ بلا بدیده روحانیان مجسم شد ❊ سپهر ماتمکده جنت سرای
ماتم شد ❊ ازین الم که حسین و حسن شدند یتیم ❊ خمیده چرخ مطبق طپید عرش عظیم ❊ چون شمشیر زهرآب داده ان ملعون بر فرق مبارک
شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمرو بن عبد و درا تازه کرده تا پیشانی شکافت در الحال زمین طپید و آسمانها لرزید و دریاها موج زنان
درآمد و درهای مسجد برهم خورد خروش از ملائکه عرش بلند شد شیون از جنیان برخواست باد سیاهی وزیدن گرفت هوا تیره
و تار گردید چون اهل مسجد بجانب محراب دویدند امام زاهد عابد را دیدند که با تارک شکافته بدامان محراب افتاده هر لحظه خاک بر میدارد
و بر جراحت خویش میریزد و میفرماید منها خلقکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری در الحال جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا کرد
که بخدا سوگند کشته شد پسر عم محمد مصطفی ص و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت
و بر طرف شد نشانهای پرهیزکاری حاجیقال بود که جبرئیل ندا کند که ای بندگان خدا **نظم** فلک در لرزه همچون لجه سیماب افتاده ❊
شرر در خرمن خورشید عالمتاب افتاده ❊ که از باد مخالف در محیط درد و غم امشب ❊ شکسته کشتی اسلام در گرداب افتاده ❊ پریشان
سید اصحاب ملت خفته در مسجد ❊ پریشانی ازین پس قسمت اصحاب افتاده ❊ بروای باد بیتابانه بر آل علی بگذر ❊ بگو از تیغ ابن ملجم
علی بیتاب افتاده ❊ حسن امشب نمیدانم چرا دور از پدر خفته ❊ حسین امشب نمیدانم چرا در خواب افتاده ❊ چرا عباس و عون و فضل
جعفر غافلند ازین ❊ که جد در غرق خون در دامن محراب افتاده ❊ اهل بیت غریب بیکس از امام مظلوم چون کلمات آتش انگیز

وحکایت

وحکایت فراق آمیز از انجناب شنیده بودند از مقدمه قتل امیر مومنان بدگمان شده درد و رهم صفحه ماتم زده بحال تباه و روز سیاه خویش
میگریستند که آیا دیگر سپهر شعبده باز چه نیرنگ میزد و روزگار سفله نواز چه حیله پیش نهاد ساز زد که ناگاه آواز قائل قد قتل امیر المومنین
آتش در کانون سینه ان ستاره سوختگان افروخته و انبوه عساکر درد و الم از چار جانب دو اسبه تاخته در شهربند صبر و سکون ایشان
شیون زد ام کلثوم فریاد برآورد که وا ابتاه وا علیاه وا سیداه پس گریبان چاک زد و هر یک از اهل حرم بهمین حال گردیده که ای
برادران **نظم** حسن ای جان شیرین پرشد از جام زهر اجل جامی ❊ نمیدانم بناکامی گرانشد تلخ ازان کامی ❊ حسین ای نور عین از
گرد ظلمت تیره شد عالم ❊ مکرر و کرده خورشید صیاقی برلب بامی ❊ یکی گوید که بیدینی مسلط شد بدین داری ❊ یکی میگوید از کفری زپا
افتاد اسلامی ❊ یکی گوید امیر المومنین بشد کشته در مسجد ❊ نباشد غیر بابت امیر المومنین نامی ❊ حسین از استماع اینحکایت سراز پا و پا از
سر نشناخته گریبانها دریده بمسجد دویدند بزرگ و کوچک را دیدند که بنوحه و زاری مشغولند و میگویند وا اماماه و وا امیر المومنیناه بخدا سوگند
شهید شد امامی که هرگز برای بت سجده نکرد و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون ان دو مظلوم بنزدیک محراب آمدند **نظم** دیدند شهی
که شیر عزا بود و پناه ❊ افتاده بخاک تیره با حال تباه ❊ در هر حرکت بنجوی میگوید ❊ لاحول ولاقوة الا بالله ❊ در الحال اند و معصوم عمامها
از سر افکنده فریاد برآوردند که ای کاش مرگ ما را درمی یافت و این روز را نمیدیدیم پس ابو جعده که یکی از اصحاب بود پیش آمده
با جماعتی خواست که انحضرت را برای نماز برخیزانند نتوانست برخیزد انحضرت دست امام حسن را گرفته بجای خود باز داشت که با مردم
نماز بگذارد و خود انحضرت نشسته نماز را با یما ادا فرمود و خون فرق مبارک را بر صورت میمالید و میفرمود راست گفت برادرم رسول خدا

و بفیض شهادت فایز گردیدم
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

سعله پنجم بجانه بردن ابوتراب و خاتم دادی اهل بیت و وصیت فرمودن انجناب علیه الصلوة و علیه السلام
باز ای یاران سراپا چیرتم ❊ پای تا سر غرق نار غیرتم ❊ باز شیدای دل دیوانه ام ❊ باز با داغ جنون همخانه ام ❊ نیست یکدم خالی ازغم
را یش نیست ❊ آخر از یکقطره خون دل بیش نیست ❊ کس مبادا همچو من پابست دل ❊ آه از دست دل آه از دست دل ❊ که غمام
میکشد سوی حجاز ❊ گاه سوی کوفه با سوز و گداز ❊ چون دل از داغ نبی یاد آورد ❊ عضو عضوم را بفریاد آورد ❊ بگذرد در خاطرم
چون هجر وی ❊ در خروش آید رگ و جانم چو نی ❊ گرچه دید از جور چرخ چنبری ❊ الحق ان ظلم اینچنین پیغمبری ❊ گشت
در خاک سیه پر خون نهان ❊ گوهر دندانش از درج دهان ❊ خاک و خاکستر بفرقش ریختند ❊ زهر در شیر بکامش ریختند ❊
عارضی کز نور حق تابنده بود ❊ سیلی از بوجهل خورد و شد کبود ❊ چون کنم یاد از امیر المومنین ❊ ابن عم مصطفی ضرغام دین ❊ انکه فرمودش نبی
با جسم پاک ❊ بار لکی روح من روحی فداک ❊ انکه شاگردیش کردی جبرئیل ❊ طفل ابجد خوان او صد چون خلیل ❊ انکه پیش از عالم ایجاد
بود ❊ انکه قبل از انبیا حق را ستود ❊ انکه عمرو عبد و در راه قتیل است ❊ انکه صد مرحب زتیغش بسمل است ❊ انکه از دست خدا خیبر گشاست
کی ذلیل دست هر ناکس رواست ❊ انکه بود از پای تا سر جان و جسم ❊ مصطفی گر مصطفی بید الله اسم ❊ چون توان دیدن بمحراب دعا
غرق خون پا تا بسر سر تا بپا ❊ کرد قمر شق گرد احمد بحجاب ❊ ابن عجب بین کز حسین بوتراب ❊ آشکارا شد پس از خیر البشر ❊ از یهودی
زاده شق القمر ❊ انکه رفع کفر کرد از ضرب تیغ ❊ بیدریغ از پا درآمد ای دریغ ❊ انکه از قتل یهودان داشت ننگ ❊ از یهودی
کار بر وی گشت تنگ ❊ خوار تا چند ای سپهر هرزه گرد ❊ مرد از نامرد و از نامرد مرد ❊ این چه ظلم است ای سپهر واژگون ❊ این چه
رفتار است ای گردون دون ❊ زین ستمها یک بیک گردن رقم ❊ شرم از روی نبی دارد قلم ❊ آه آه این خواب یا بیداری است

یا رب این مستی است یا هشیاری است ❊ محض قولت ابحدیث کر به بجز ❊ یا بیان واقع است این رستخیز ❊ انبیا را لیک وارث علی است ❊
خلق کونین را باعث علی است ❊ چه در آمد قدرت پروردگار ❊ قدرت حق را بر این ذلت چکار ❊ کی سزد بر روی چنین بی حرمتی ❊
خود که را قدرت باین بی حرمتی ❊ تیغ چون بر تارک او کار کرد ❊ کان محاسن را ز خون گلنار کرد ❊ ای سپهر سفلهٔ ناکس پرست ❊ روبه آلاید کجا خون
شیر دست ❊ مرد را نامرد قاتل کی رواست ❊ قاتل مردان بجز مردان جفاست ❊ چون نیم آگه ز اسرار نهان ❊ مانده ام در ورطهٔ وهم و گمان ❊
چون نیم مستحضر از حکم قضا ❊ میزنم در بحر حیرت دست و پا ❊ تا بر اشکوش زد این طرفه نقل ❊ کرده پرواز از سرم شهباز عقل ❊ گر کنم گستاخی
بی اختیار ❊ و الهم ای مستمع معذور دار ❊ باورم گر نابد این قول شگفت ❊ خورده بر دیوانگان نتوان گرفت ❊ لیک میگویم که چون باشد
روا ❊ زیردستی از خود و دست خدا ❊ کشتن شیر خدا بار دل است ❊ آری این مطلب بغایت مشکل است ❊ مستمع گشتم شرر بر جان فتاد ❊
شرح کردم رخنه در ایمان فتاد ❊ فکر کردم از خرد بیرون شدم ❊ دست و پا گم کردم و مجنون شدم ❊ چون ز اقلیم خرد گشتم برون ❊
مست غیرت بر دلم زد جنون ❊ کی بپا افتاده بس کن ترهات ❊ فکر اینجا واله است و عقل مات ❊ برتر است این قصر عالی بعد ذکر ❊ از
کمند فکر هر کوتاه فکر ❊ چون نه واقف ز اسرار خدا ❊ دم مزن دم در کش از چون و چرا ❊ بی سبب روبه نکرد و شیر گیر ❊ راست گفتی راست حق باید
بزیر ❊ لیک چون دست علی دست خداست ❊ نام او مشتق ز نام کبریاست ❊ چون صفات الله گرد از وی ظهور ❊ چونکه آلایش ز انسان بود
دور ❊ آنکه از فرمان او برگشت مهر ❊ گرچه عیسی زنده رفتی در سپهر ❊ گر نگشتی در لحد ماوای او ❊ گر نگشتی غرق خون سیمای او ❊ بود دامن وز از خلایق
هر که هست ❊ حق پرستان بگذر از صید ربست ❊ خوشتر است از ابحدیث والعجب ❊ قفل بر دل نه خموشی بر لب ❊ بهر این رمز نهان تا کی
خروش ❊ جوهری در تعزیت داری بکوش ❊ برتر است این قصر عالی بعد ذکر ❊ از کمند فکر هر کوتاه فکر ❊ متوسلیکه چون اره جفای
مخالف نخل برومند گلشن ایجاد را از پای در آورد و سموم برگ ریزان حوادث بهار آمال علی را خزان کرد عون و عباس ایتم جعفر و یحیی
یتیم شدند محمد و عبدالله بی یار و حسنین بدر هر بی و یتیمی گرفتار شدند فریاد از روزی که حسین امیر بدر و حسین را در دامان محراب
با عارض روشن تر از آفتاب مدهوش و جمال خورشید مثال او را چون شمس منکسف در بحر خون ملاحظه نمودند خویش را در قدم پدر بزرگوار
افکنده زبان بحال عرض کردند نظم کی پدر در ماتمت شد بزم عیش ما نگون ❊ همچو بزم عیش ما گردون نگون بادای پدر ❊ کشتی عمر تو چون
گرد بد طوفانی بظلم ❊ کشتی افلاک از این پس غرق خون بادای پدر ❊ گرچه جان خواهی برون رفت از تن ما اهل بیت ❊ بی تو جان
اهل بیت از تن برون بادای پدر ❊ آنکه یار کرد در غربت بناکامی یتیم ❊ خانهٔ عمرش الهی سرنگون بادای پدر ❊ امیر مؤمنان ع چون
دیده مبارک گشود پارهای جگر خویش را به قد خمیده و گریبان دریده ملاحظه فرمود زبان گوهر بار به دلجوئی ایشان گشوده فرمود
ای نور دیدگان پدر غمگین مباشید و بناخن غم چهره انور مخراشید که بعد از این برای پدر شما غمی و المی نیست اینقدر لؤلؤ تر به گلبرگ
عارض مریزید که گریهٔ شما ملائکه را بگریه آورده امام حسن ع عرض کرد که ای پدر بزرگوار آیا میفرمائید که این فتنه را که انگیخت و بیان نمائید
که خاک یتیمی کدام ظالم بر سر ما ریخت آنحضرت فرمودند فرزند یهودیه عبدالرحمن زادهٔ خبیث ملجم مرادی و همین ساعت از باب کنده
داخل خواهند نمود اما چون شهادت سید اوصیا در کوفه منتشر شد نظم شد از شهادت جانسوز والد حسنین ❊ در درون مسجد جامع فغان
شیون و شین ❊ چنان صدای هیاهو ز مرد و زن برخاست ❊ که چرخ گفت اگر نیست محشر این چه صداست ❊ مردان و زنان بومای
کوفه فوج فوج و گروه گروه در مسجد با چشم گریان و واسیداه گویان بر دور امیر مؤمنان ع جمع گردیدند دیدند که زخم تارک مبارک
آن بزرگوار را با آنکه محکم بسته بودند باز خون بر صورت و محاسن آنحضرت جاری بود و گلگونهٔ عارضش از سرخی بسفیدی مایل

گردیده

گردیده خروش و اماماه و واعلیا از نهاد کوچک و بزرگ بلند شد نظم تمام مرد و زن کوفه در عزاداری ❊ دریده جامه بتن گرم گریه
زاری ❊ که ناگه از طرفی چون بلای مستعجل ❊ بکعبه را همی دست بسته شد داخل ❊ ز باب کنده عیان گشت با دو صد تشویش ❊
گروهی از پی وان دشمن خدا در پیش ❊ چنان خجل شده آن مسجد انگاه ❊ که مشرکی بنهد پا بعرصهٔ محشر ❊ میان مرد و زن آن ملحد عداوت
کیش ❊ ز شرم فعل بد خویش سر فکنده به پیش ❊ چون سید جوانان جنان و پارهٔ تن امیر مؤمنان ع امام حسن ع را نظر بران مردود ازل
و ابد افتاده فرمود ای دشمن خدا و رسول چه باعث شد ترا که خانهٔ اسلام را ویران ساختی و اسلامیان را در ضلالت انداختی نظم
جز حرامی زاده ننمود این فعل حرام ❊ ای ستمگر قتل نفس و آنگهی قتل امام ❊ چون امیر مؤمنان ع بهوش آمده از گرفتاری ابن ملجم مطلع گردید
بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت ترین بدبختان بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم از برای تو آیا ترا در مجلس خاص خود نشاندم
و عطای ترا زیاده از دیگران ترتیب ندادم با آنکه میدانستم که چنین خواهی کرد ما یفعل بود که بفرماید نظم جز اینکه قتل تو مردود
اختیار نکردم ❊ دگر بجز تو آیا سنگدل چکار نکردم ❊ بروی نحس تو ابواب مرحمت نگشادم ❊ عطا برای تو از دیگران زیاده نکردم ❊
آن ملعون گریست و از شرم سر بزیر افکنده جواب نداد نظم شد ابن ملجم منفعل ❊ از شوهر زهرا چنان ❊ کز شرک نمرود دنی ❊
از خالق یکتا جهان ❊ کو شبهه تا زیبا و دین ❊ سودا بدوزخ کرد هین ❊ کوشش نگر سودا ببین ❊ کوشش چنین سودا چنان ❊
طعن خلایق در نظر ❊ قهر خدا در پشت سر ❊ دنیا به پیش عقبا نگر ❊ دنیا چنین عقبا چنان ❊ امشب اسیر مرتضی ❊ فردا قتیل مجتبی ❊
فردا چنان امشب چنین ❊ امشب چنین فردا چنان ❊ منزل بزندان حسن ❊ ماوی جحیم ذوالمنن ❊ مستحفظ این مستهلک آن ❊
منزل چنین ماوی چنان ❊ اینجا ز صد بر منفعل ❊ آنجا ز پیغمبر خجل ❊ ای وای بر آن کو بود ❊ اینجا چنین آنجا چنان ❊ بزم جهنم پیش رو ❊
قهر خدا ساقی در او ❊ زقوم صهبای نگون ❊ ساقی چنین صهبا چنان ❊ فرمود شاه اولیا ❊ کین دشمن دین خدا ❊ گرد از جفاکاری جفا
بر خود چنین بر ما چنان ❊ در آن حال جناب امام حسن ع پرسید از آن کسی که ابن ملجم را گرفته بود که این دشمن خدا را کجا یافتی عرض کرد که
که ای مولای من دوش در خانهٔ خود خفته بودم که صبحدم زوجهٔ من با اضطراب تمام بر بالین من آمده مرا بیدار کرد و گفت صدائی شنیدم
از میان آسمان و زمین که کسی میگفت امیرالمؤمنین را کشتند گفتم ایزن خدا دهنت را بشکند علی خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمان است
چه بد کرده است با مردم که او را بکشند با زوجه خود در این سخن بودم که بار دیگر آواز قتل امیرالمؤمنین ع بلند شد شمشیر خود را برداشته
از خانه بیرون دویدم در بین راه بهمین ملعون رسیدم که متوحش بهر طرف میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه
بروی بسته شده بود گفتم کیستی و بکجا میروی گفت بحیره نام دارم و بخانه میروم نام خود را تغییر داد گفتم چرا تا بحال بیدار امیر مؤمنان
بجانب وری گفت نرسیدم که حاجت من فوت شود گفتم آواز قتل امیر مؤمنان شرر در خرمن صبر و آرام جهانیان افکنده چرا تو الی
تا خبری معلوم نمایم گفت حاجت من ضرورتر از اینست گفتم ایملعون کدام حاجت ضرورتر از تجسس احوال امیر مؤمنان است نظم من بسخن گرم
شدم ناگهان ❊ از اثر صبح نسیمی بدید ❊ پرده دری کرد نسیم سحر ❊ پردهٔ بن ملجم بیدین درید ❊ تیغ وی از زیر عبایش عیان ❊ گرد ام او خون ز زمین میچکید
چون نسیم سحر بر دامن عبای آن ولد الزنا وزیدن گرفت برق تیغ خون آلود نمایان شد گفتم این تیغ خون آلود چیست مگر تو قاتل مولای متقیان
خواست انکار نماید حق بر زبانش جاری شده اقرار کرد بروی حمله کردم او نیز بر من حمله کرد آخر باطن اسدالله مرا امداد کرده بروی غالب
شدم مردم هم رسیده مدد کردند تا دست و گردن این دشمن خاندان نبوت را بسته بعرض قصاص در آوردیم در آن حال امیر مؤمنان ع فرمود
ای نور دیده ای حسن این بدبخت را که اسیر است در زنجیر مکن و از غذائی که من میل می نمایم از وی دریغ مدار از رعایت جوانمردی [illegible]

حایقال بود که بوماید نظم گرچه این ملعون شریر است الحسن ٭ رحم باید چون امیر است الحسن ٭ تا بدانی ما جوانمردیم گرچه او ٭ در شقاوت بی نظیر است الحسن ٭ مگذر از مردانگی چون باب تو ٭ بر جوانمردان امیر است الحسن ٭ آب و نان از روی غمخواری دریغ ٭ کین اسیر اکنون حقیر است الحسن ٭ بستن زنجیر باحق واگذار ٭ غم حق دشوارگیر است الحسن ٭ رحم کردن بر ذلیل و زیردست ٭ کار مردان امیر است الحسن ٭ باید آخر مردن از دام اجل ٭ کی گریز و کی گزیر است الحسن ٭ ظلم کردن بر بنی نوع البشر ٭ شیوهٔ گردون پیر است الحسن ٭ ای نور دیده دا بفرزند الم کشیده چون من از دنیا بروم این ملعون چون مرا یکضربت بیش نزده است او را بیک ضربت قصاص کن و جسد او را بآتش مسوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوارترم بکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و رحیم از کلمات آنحضرت خروش از مرد و زن بلند شد پس آنحضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان را فرمود آن بزرگوار را برداشته با نهایت ضعف بخانه آوردند چون چشم دختران فاطمه زهرا بر تارک شکافته شیر خدا افتاد خویش را در قدم پدر بزرگوار افکنده هریک بنوائی بلیا و نوحه کردند نظم میگفت زینب کی بابای ٭ زینب بمیرد احوال چونست ٭ از خون تارک روی مبارک ٭ بهر چه یارب گلنار گون است ٭ گردی تو از خون رنگین محاسن ٭ ما را دل از غم لبریز خون است ٭ ما بیکسان را ٭ در شهر غربت ٭ درد غریبی ٭ از حد فزون است داریم بسیار ٭ خصم ستمکار ٭ زالمه بخصم ٭ گردون دون است کلثوم غمناک ٭ با چشم نمناک ٭ میگفت بابا ٭ بختم زبون است ٭ در اول شب فرموده‌ایم ٭ کام روز ما را ٭ احوال چون است ٭ ما را بر او زین محنت و غم ٭ این محنت اینست ٭ داغ غم کنون است ٭ درد مصیبت در شهر غربت از حد تقریر ٭ بالله برون است ٭ بابای چو حیدر ٭ از دست ما رفت ٭ دیگر چه جای ٭ صبر و سکون است ٭ بی رنج مشکل زین پس کند زیست ٭ این دل که دل نیست ٭ یک قطره خون است ٭ از کلمات زینب و کلثوم صدای شیون مرد و زن از اندرون و بیرون حجره بلند شد آنحضرت دیدهای حق بین گشود و اشک حسرت از دیدهای حق بین جاری نمود و حسین را در بر کشید و صورت ایشان را بوسید اما از اثر زهر شمشیر ابن ملجم شریر که در بدن آنحضرت جاری شده بود گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش می آمد پس جناب امام حسن کاسهٔ شیری بدست امیر مؤمنان علیه السلام داد آنحضرت قدری میل فرمودند با امام حسن فرمودند که این کاسه شیر را بآن زندانی اسیر بدهید نظم لحظه‌ای یاد آن اسیر سنگین دل بنود ٭ جز بفکر مرحمت در بارهٔ قاتل نبود ٭ غافل از ابن ملجم بیدین نشد یک نفس ٭ تا دم آخر همی در فکر قاتل بود و بس ٭ اما چون شب بیستم ماه مبارک رمضان رسید اثر زهر بفقرهای مبارک امیر مؤمنان علیه السلام ظاهر شد در آن شب نماز را نشسته ادا فرمود چون صبح طالع شد موالیان بی مولا و معتقدان بی مقتدا از رخصت بار داده بوداع یار بیکس فوج فوج و گروه گروه بخدمت آنحضرت حاضر میشدند و سلام کرده جواب می شنیدند و آن بزرگوار میفرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید نظم وی سؤال سبک ترکنید جمله مردم ٭ که نیست تاب و توان در تنم برای تکلم ٭ خروش از مرد و زن بلند شد پس رو با امام حسن علیه السلام کرده فرمود ای فرزند ارجمند من وصیت میکنم ترا از بهر پرهیزکاری اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه کنی و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده مضمون اکرم الضیف ولو کان کافرا را چون در در گوش کن و حدیث اتقوا من مواضع التهم را فراموش مکن با بدان منشین و از نیکان دوری مگزین در همه حال مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش و بر خوردان رحم کن و بزرگان خود را گرامی دار پس در حضور جمیع فرزندان و بزرگان شیعه امام حسن علیه السلام را وصی خود گردانیده کتابهای الهی و صحف پیغمبران را بفرزند ارشد خود امام حسن علیه السلام تسلیم نمود و مضمون این مقال را بزبان حال فرمود نظم که ای حسن خلف ارجمند ارشد من ٭ توئی خلیفه من بعد من تو چه حسن ٭ بهر طریقه در این ورطه استقامت کن ٭ بروی مسند من بعد من امامت کن ٭ زیاری تو چه یاران کنند

قطع نظر ٭ بر یکگوشه نشینی نشین تو بیچه بعد پدر ٭ چه خلق ترک تو گویند ترک غوغا کن ٭ مکن مجادله با دشمنان مدارا کن ٭ چه گرگ مرگ در و جامه بقا بیدرست ٭ چه پاره پاره ز الماس کین شود جگرت ٭ وصی نفس تو از قول سید ثقلین ٭ بود برادر با جان برابر تو حسین ٭ دری ز سر ولایت بروی او بگشای ٭ امانتی که سپردم باو عطا فرمای ٭ پس جبههٔ مبارک سید الشهدا را بوسیده و گلوی ورا بوسیده بزبان حال فرمود که ای پارهٔ جگر من و ای نور دیدهٔ ام حسین نظم ای تازه نهال باغ ایمان ٭ وی روشنی چراغ ایمان ٭ ای محرم خلوت خدائی ٭ ای کشتهٔ راه کبریائی ٭ گردد چه حسن شهید الماس ٭ بعد از حسن ای یگانه ناس ٭ اعدا ره ظلم پیش گیرند ٭ اصحاب تو ترک خویش گیرند ٭ این قوم بشرط و عهد و سوگند ٭ در کوفه ترا طلب نمایند ٭ کم همت و پر جفاست کوفی ٭ سنگین دل و بیوفاست کوفی ٭ ظلمی که بیابت ای جگر خون ٭ گر راند کسند با تو افزون ٭ گر آب تو از حیات سر خورد ٭ بگسیخ بسر نیزه بیشتر خورد ٭ بار دل بسر شیر دل تقصیر ٭ باران مطیر تیر و شمشیر ٭ عباس علی برادر تو ٭ در خون غلطد برابر تو ٭ قتل علی اکبر جوانست ٭ آتش زند از زمان بجانست ٭ با من بنگر جفای کوفی ٭ آگاه شوا زوفای کوفی ٭ سازند بکوفه نا امیدت ٭ از تیغ برادر رشیدت ٭ غلطد بخون چه جسم پاکش ٭ اولاد عقیل در رکابت ٭ مسلم پی جانفشانی تو ٭ مهر دار شود بیاری تو ٭ خواهند شهید کرد زارش ٭ پیش از همه کوسند وارش ٭ قاسم پسر برادر تو ٭ در شیر بهای دختر تو ٭ از روز کند زبی نوائی ٭ جان بدل بشوق کد خدائی ٭ آخر بدل از نا امیدی ٭ گردد کفنش قبای شادی ٭ گردد بعد از جهاد یاران ٭ این جسم لطیف تیرباران ٭ از چار طرف بقصد جانت اعدا گیرند در میانت ٭ گر ای چه بحر خون شناور ٭ گردد چه ز خون محاسنت تر ٭ یاد آر اندم میان دشمن ٭ از غرقه بخون محاسن من ٭ تا این بدن لطیف صد چاک ٭ از اسب نگون نگشته بر خاک ٭ تا بر سر نعش انور تو ٭ گیسو نگشاده خواهر تو ٭ تا خود نکشیده شمر کافر ٭ بر حلق مبارک تو خنجر ٭ این طفل که اینچنین ملول است ٭ بعد از تو خلیفهٔ رسول است ٭ این طفل که پیشوای دین است ٭ این طفل که زین عابدین است ٭ این طفل که زاهد زمان است ٭ بعد از تو امیر مؤمنان است ٭ اسرار امامت ای جگر خون ٭ بسپار بعابدین محزون ٭ شمر و لیکه آن پیشوای عباد یعنی فرزند عزیز حسین سید سجاد ظاهرا در شمار اطفال و از عمر شریفش دو سال گذشته بود پس امیر مؤمنان علیه السلام امام عباد را در بر گرفته جبین او را بوسیده در مقام وصیت زبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید نظم که ای چه باب گرامی یگانه دار یتیم ٭ پرورده زینه امام حسین ٭ ز کشتن پدرت در زمین کرب و بلا ٭ شود برای تو نازل بلا بروی بلا ٭ شود فدای تو جدت الیم خواهی شد ٭ تو هم اسیر ستم هم یتیم خواهی شد ٭ ترا و اهل حرم را بر هند خوار و اسیر ٭ ز کربلا بسوی شام با غل و زنجیر ٭ مده تا بتشه دل ره غبار و الم ٭ بکش چه جد و پدر درد و بار الم ٭ بنوک نی چه ببینی جبین مخراش ٭ بهر چه رضا بقضای ای چون باش ٭ ز بعد رحلت جدت علی پس از چندی ٭ شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی ٭ چه زود محمد باقر قدم بکاخ جهان ٭ ز مصطفی و ز حیدر بوی سلام رسان ٭ خلیفه بعد امامت کجای پیغمبر ٭ پس از حسن و حسین اند نه امام دگر ٭ امانتی که رسد از پدر ز لطف عمیم ٭ رسد چه عمر بسر کن بآن پسر تسلیم ٭ پس آن بزرگوار فرمود الحسن ترا وصیت میکنم به برادرت حسین که شما از منید و من از شمایم پس بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند وصیت فرمود که زنهار مخالفت حسنین مکنید که ایشان قرة العیون رسول خدا و یادگار بتول عذرا فاطمه زهرا میباشند پس حسین را مرتبهٔ دیگر فرمود که ای نور دیدگان پدر گرامی دارید محمد حنفیه را که فرزند پدر شماست و میدانید که پدر شما او را دوست میدارد چون وصایای آنجناب باتمام رسید شربتی از شیر طلبیده آشامید و فرمود که این روز آخر دنیای علی است پس فرزندان و اقارب و عشایر خویش را جمع نموده وداع بازپسین فرمود الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس ششم در کیفیت شهادت حیدر کرار و ماتم داری اهل بیت اطهار علیه السلام است

اوضاع روزگار چه شد مختلف دریغ ٭ شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ ٭ دردا که از شهادت اولاد مصطفی ٭ از کعبه گشت قبله
دین منحرف دریغ ٭ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر ٭ شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ ٭ زینب کنان بجانب شرع رسول راه ٭ شد همچو دال سرو
قد چون الف دریغ ٭ شد چهره مبارکش از خون نگارکش ٭ شد در خسوف چون قمر منخسف دریغ ٭ ناحق زمانه کرد بغصب حق اعتراف ٭ در حق
اهل بیت شد معترف دریغ ٭ خوف از خدا نکرده بقتل کسیکه بود ٭ بر اکثر صفات خدا متصف دریغ ٭ دنیا چه نیست جای توقف برو راه ٭
بسیار در آمده حد بقیف دریغ ٭ فرق علی و تیغ ستم جوهری مراد ٭ این راز سر بمهر شد منکشف دریغ ٭ شهادت یافتگان قضای
حق قدیر و تارک شکافتگان شمشیر تقدیر مجاوران بقای دار السلام اسلام و مسافران لیلة القدر ماه مبارک صیام والیان اقلیم ولایت
و ساقیان تسلیم هدایت و طبیبان دار الشفای حمیت و دین داری و مجروحان جراحت مصیبت و سوگواری عاملان اعلام بلایا و محن
و عاملان اعمال فرایض و سنن محرمان اسرار وحی و الهام و ملهمان اخبار کتب و ارقام کشتی صبوری شکستند و در کشتی شکسته بی
صبری نشستند لنگر صبات از کشتی نجات کشیدند و بادبان عافیت دریدند دل بطوفان نوح نهادند و زبان بشرح مصیبت ناخدای
کشتی اسلام گشادند که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان چادر سیاه مصیبت بر سر کشید نظم شبی که صور مصیبت دمید
اسرافیل ٭ شبی که رو بجهان کرد مرشد جبریل ٭ چه شب شبی که فکند آسمان ز سر دیهیم ٭ چه شب شبی که پیمبر رسول رب رحیم ٭
چه شب شبی که درانشب خمید قد بتول ٭ چه شب شبی که درانشب شکست پشت رسول ٭ چه شب شبی که چه ظلمات تیره شد حرمین ٭
چه شب شبی که درانشب یتیم شد حسنین ٭ چه شب شبی که گرفت آسمان عزای علی ٭ چه شب شبی که عزادار شد خدای علی ٭ شبی که حضرت کلثوم
شد اسیر تعب ٭ شبی که یافت بلا ره بمنزل زینب ٭ درانشب که شب آخرین و وداع بازپسین بود امیر مؤمنان یکیک از آن
مصیبت زدگان الم رسیده را دلداری داده وداع میفرمود در حالتی که اثر زهر بسیار در بدن مبارکش صریح ظاهر شده بود پس
آن بزرگوار لحظه بیهوش و بیخود افتاده چون بهوش آمد فرمود ای اهل بیت غریب من الحال پسر عم رسول خدا را و عم حمزه و برادرم
جعفر طیار بنزد من آمدند و فرمودند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون الیک یعنی بشتاب که ما مشتاقیم بسوی تو ای بیکس زمان
رحلت و هنگام فرقت است استودعکم الله و الله خلیفتی علیکم زینب عرض کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاهائی که بر ما نازل
خواهد شد حدیثی از ام ایمن شنیدم میخواهم از صاحب آن بشنوم حضرت فرمود بلی حدیث چنان است که از ام ایمن شنیده پس
مضامین این اشعار را فرمود نظم ای جگر گوشه زینب ٭ وی درد و الم کشیده زینب ٭ ای سوخته فراق مادر ٭ ای بعد
پدر یتیم پرور ٭ بابت چه رود ز دار فانی ٭ ناکام شوی ز زندگانی ٭ از جور شریر فرقه ناس ٭ گردد حسنم شهید الماس ٭ بی
پشت و پناه نور عینم ٭ بعد حسنم شود حسینم ٭ از سر گذرد بدشت کوفه ٭ فریاد ز سرگذشت کوفه ٭ سنگین دل و بیوفات کوفی ٭
کم همت و بر ضلالت کوفی ٭ افتد چه حسین بخیم غمناک ٭ لب تشنه ز ذو الجناح بر خاک ٭ او را نبود بجز حلقه خون ٭ فریادرسی بغیر بیچون
از قتل حسین بعترت وی ٭ گردد نازل بلا پیاپی ٭ گویا که همان بلای جانسوز ٭ پیداست بپیش دیده امروز ٭ می بینمت اینکه
دستگیری ٭ در دست مخالفان اسیری ٭ می بینمت اینکه خوار و زاری ٭ بی مقنعه بر شتر سواری ٭ می بینمت اینکه چون کنیزان ٭
با خواهر خویشتن اشک ریزان ٭ که در کوفه گهی بشامی ٭ انگشت نمای خاص و عامی ٭ پس آن بزرگوار رو بامام حسن کرده فرمود
ای نور دیدگان پدر چون من از دنیا رحلت نمایم غسل بده و کفن کن مرا و حنوط نما ببقیه حنوط جد خود که از کافور

بهشت است

بهشت است و چون مرا بردی تخت بجایی باید پیش تخت را نگاه دارید که جبرئیل و میکائیل بر میدارند شما اعقب آن را بردارید تا
بمکانی که پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی بروی شما بوزد و آن طور سینا و محل دفن جنت الجسن (?) تو اول بجنازه من نماز
کن و بعد از آن برادرت حسین پس خاک موضع جنازه را دور کن قبر ساخته و لحد آماده خواهی یافت نظم چه مهر انوار آن خاک
طیب و طاهر ٭ نوشته لوح فروزنده شود ظاهر ٭ بود عبارت سریانی از طلسم پیدا ٭ که این ذخیره نوح است بهر شیر خدا ٭
ای نور دیده چون مرا بلحد بگذاری هفت خشت بزرگ خواهی یافت بروی من بچین پس دو رکعت نماز کن و یک خشت از بالای
سر من بردار و نظر کن بر من که بجد تو ملحق شده ام و نخواهی دید مرا و بعد از آن تسویه کن قبر مرا و علامتی برای قبر من مگذار تا
از مخالف پنهان باشد پس روی توجه بسوی عالم باقی کرد و فرمود السلام علیکم یا رسل ربی یعنی سلام بر شما ای رسولان پروردگار
من نظم کشید پا بسوی قبله آن امام بحق ٭ بقبله گشت مقابل ولایت مطلق ٭ بری شد از غم دنیا و با کمال سرور ٭ نمود روی
توجه بسوی بزم حضور ٭ بپای دوست نهاد آن جبین خون آلود ٭ شهادتین ادا کرد اینچنین فرمود ٭ اقول اشهد ان لا اله الا الله
و ان ابن عمی مصطفی رسول الله ٭ همای جسم نفیسش شد از طلسم جهان ٭ بسوی روضه رضوان و قرب در طیران ٭ بلند گشت
خروش از صوامع ملکوت ٭ فتاد شورش محشر بعالم ناسوت ٭ که آه آه شد امت یتیم بار دگر ٭ که بود احمد مرسل پدر علی مادر ٭
پس ندائی بگوش اهل بیت رسید که بیرون روید و بنده شایسته خدا را با ما واگذارید اهل بیت بیرون رفتند و مولها پریشان
کردند و رو بخراشیدند و جامه صبر و شکیبائی دریدند و فریاد وا محمداه و وا علیاه بفلک رسانیدند چون اهل کوفه آواز اهل بیت را
شنیدند دانستند که بی مولا و بی امام شده اند زن و مرد کوفه بلکه قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سینه
زنان و وا اماما گویان بجانب خانه آنحضرت در آمدند رستخیز عظمائی رخ نمود مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت کوچک و بزرگ
میگریستند که ناگاه خضر نبی ع بصورت عربی آمد و بر در خانه آنحضرت ایستاد و آن نعش پاک را مخاطب ساخته مضامین این
ابیات را ادا نمود نظم توئی که خلق عالم حفظ ایمان بیشتر کردی ٭ توئی که اسلام را ظاهر بشمشیر دو سر کردی ٭
توئی آن خالص الایمان که بر جای نبی خفتی ٭ نمودی ترک جان و از جان او دفع خطر کردی ٭ نگشتی مایل ناحق بذکر حق بسر
بردی ٭ رساندی گر شب روزی و گرشب را سحر کردی ٭ تو دلداری چه مادر بر یتیمان جهان کردی ٭ تو غمخواری عیال مومنانرا
چون پدر کردی ٭ بدی حق بین اگر با خلق ظاهر هم سفر بودی ٭ نظر بر عالم امکان بحق کردی اگر کردی ٭ ترا رحمت کند ای
بوتراب ایزد که در دنیا ٭ نکردی تن پرستی و از جهان قطع نظر کردی ٭ نترسیدی ز اعداء و در آن مردانه کوشیدی ٭ بهوعی (?)
کز بتان بتخانه را زیر و زبر کردی ٭ فکندی بار ثقلی بس گران از دوش این امت ٭ چه نیکیها برای امت خیر البشر کردی ٭
پس بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت را تعداد نمود و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و از نظرها غایب شد اهل بیت بر دور آن
حضرت حلقه ماتم زدند حسین شال عزا بگردن افکندند زینب و کلثوم گیسو کشودند عون و عباس بروی پای پدر افتادند محمد و یحیی
خاک بسر ریختند جعفر و عبدالله چون گلهای سرخ رنگ ریختند فضل و عمر گریبان دریدند ابوبکر و عثمان فریاد وا ابتاه بفلک رسانیدند
در آنحالت لیلی آواز داد افمن یلقی فی النار خیر امن یاتی آمنا یوم القیمة و لیلی دیگر ندا کرد که یا اهل الایمان مات رسول الله
و مات ابو کمار (?) زینب خون جگر و کلثوم بی پدر بر سر نعش آن بزرگوار هر یک بزبان نوحه گری گریه کردند نظم زینب گیسو بناله بگشاد ٭
چون رعد ز دل کشید فریاد ٭ کی بابا بزرگوار نامی ٭ افغان افغان ز تلخ کامی ٭ از قتل تو شد فگار زینب ٭ محنت کش روزگار زینب

بعد از تو چسان کشم عزیمت • گردم متحمل مصیبت • از رحلت جد تا جدا رم • وز فرقت مادر فکارم • پشتم چه کمان ز غصه خم بود • آن بار گران
هنوز کم بود • کز مرگ تو جام زهر نوشم • بر سر زنم و سیاه پوشم • کلثوم ز دیده گریه بسر کرد • از سوزش دل پدر پدر کرد • کی مفخر
دودمان اجداد • فریاد ز رفتن تو فریاد • از مردن مادر دل افکار • بودم بغم و الم گرفتار • مرگ تو نمود تازه داغم • سیلی خور باد شد
چراغم • بی مادری ار بلای جان شد • زین بی پدری قدم کمان شد • بی مادری ار نمود پیرم • زین بی پدری ز عمر سیرم • ز مادر
اگر به نیل رختم • زین بی پدری سیاه بختم • بی مادر اگر علیل گشتم • زین بی پدری ذلیل گشتم • بودی تو همیشه یار و غمخوار • اطفال
یتیم را پدروار • رحمی بر ما که دل دو نیمیم • از مادر و از پدر یتیمیم • پس امام حسن ع متوجه غسل آنحضرت گردید آنجناب پدر بزرگوار را
غسل میداد و مظلوم کربلا آب بر داشت و میریخت اما هر یک طرف را که میشستند طرف دیگر خود بخود میگردید و احتیاج نداشت که کسی او را
بگرداند امام حسین ع عرض کرد که ای برادر ببین که چگونه بدن نازنین پدرم از یکسو خود بخود میگردد و سبز پوش آل عبا فرمود ای نور دیده
الجبین ملائکه چند هستند که در غسل ما یاری میکنند و آن را میگردانند بدن مطهر او را پس غسل دادند و به بقیه حنوط پیغمبر حنوط
کرده به پنج جامه کفن نمودند و در تابوت گذاشتند امام مظلوم امام حسن پیش ایستاده با جماعت بر وی نماز کرده و پنج تکبیر گفت
و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن و امام حسین برداشتند نظم چون شد جنازه شه دین
از زمین بلند • گردید شیون از دل روح الامین بلند • خاک الحمان طیبه که از اضطراب آن • شد آه جن و انس بعرش برین بلند
برخاست ز اهل کوفه چنان ناله کز جنازه • گردید در عزای رسول امین بلند • پس زان دل … هر کس از اصحاب و اقوام به تشییع
جنازهٔ امیر مؤمنان ع حاضر شدند امام حسن بر میگردانید کسیکه با جنازهٔ آنحضرت بیرون آمد از مردان امام حسن و امام حسین و عبد الله
و جعفر و محمد حنفیه بودند و از زنان ام کلثوم بود که بعقب جنازهٔ پدر میرفت و خاک بر سر میریخت پس شاهزادگان صدا بلا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بلند کرده و میرفتند محمد حنفیه گوید که تابوت پدرم نگذشت بر در و دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر آنکه برای تعظیم
وی خم میشدند حتی عمارت خانه که در سر راه نجف است بجهت تعظیم الجنازه مبارکه منحنی گشته خم گردید که دیگر برنخاست انا لله و انا الیه راجعون

شعلهٔ هفتم دفن کردن شیر خدا را در طور سینا و مقدمهٔ آن پیر ضعیف نابینا

چه رفت از تیغ ظلم ابن ملجم • علی با تارک خونین ز عالم • چنان پشت فلک خم شد که دیگر • نخواهد راست شد تا روز محشر
چه شد خورشید اسلام از نظر گم • شفق در خون نشست از رشک انجم • فلک گریان گریبان کرد پاره • که پیغمبر شد از دنیا دوباره
ملک ماتم عزای شاه لولاک • بگفت ای ساکنان عالم پاک • صفر بنماه یا ماه صیام است • ندانم زین دو ماه این ماتم کدام است
امیر المؤمنین مقتول گشته • دو پیغمبر از دنیا گذشته • ز درد و ضعف و رنج بینهایت • ز پا افتاد چون شاه ولایت • …
صفای نوابیت • طبیب دولت پیش مصاحب • سوی دار الشفای دولت ره جست • بجلاب شهادت کام جان شست
در آن شب کان چراغ بزم امکان • علی سند نشین آل عمران • در آنشب کان ولی الله اکبر • ز قالب زد همای روح او پر • نمود از شاخسار
جسم پرواز • بباغ گلستان جنت کرد پرواز • چه تابوت علی استاد حیدر • ز شهر کوفه بیرون شد بتعجیل • بحیرت چشم خود مالید گردون
که شد نعش رسول از کوفه بیرون • جوان گردید کفر اسلام شد پیر • بجز خوشنود گشت کوفه دلگیر • عماری کش ز پیش و در تعجیل • گریبان
چاک میکائیل و جبریل • دو فرزند بتول از پی سیه پوش • گرفته پایه تابوت بر دوش • که ناگه شد عیان پیچان غباری • برون
آمد زوی ز غنا سواری • فکنده بر جبین گلگون نقابی • نهان در ابر گشته آفتابی • سوی معراج رفعت رخت بسته • برفرف

همچو پیغمبر نشسته • سمند شیر بر چنبر شور افلاک • غبار از کاسه سم کندی از خاک • متعجب شده آن شهزادگان را • کشید اندر جلو گیری
عنان را • سلام اول بروی هر دو بنمود • پس آنگه بر حسن رو کرد و فرمود • تویی کاسلامیان را پیشوایی • حسن فرزند شاه اولیایی
وصی بر حق سلطان دینی • امیر المؤمنین را جانشینی • حسین است اینکه گرم شور و شین است • حسین است کو نبی را نور عین است • حسین است
اینکه ذات حضرت دوست • معصومی گواه عصمت اوست • حسین است اینکه جد تاجدارش • بروی دوش خود کردی سوارش • حسن گفتا
نعم ابر دو دین داش • حسینیم و حسن هر دو بیارش • من و او هر دو فرزند رسولیم • ز دامان مرتضی روح بتولیم • من و او هر دو باهم جسم و
جانیم • که از یک باغ از یک بوستانیم • نظر کردان جوان سوی عماری • بگفتا ای حسن از روی یاری • درین تابوت سر کردگار است
علی بر مرکب چوبین سوار است • حسن گفتا مرا شد داغ تازه • بلی از بو تراب است این جنازه • بپاسخ آن جوان عرش مقدار • بگفت
البسر و ر و سر خیل اخیار • کشید اول سلام بر من آنگاه • ز دیدار تو زد من ابر ز همراه • حسن گفت ای ضیا چشم احباب • وصیت کرده
باب من در این باب • روا نبود بحکم باب ما … • بجبر صبر … از ما سلامی • گر از ما طالب حکم جلی • تو خضری یا که جبریل امینی
چنان ز غنا سوار این نکته بشنید • فکند از چهره برقع همچو خورشید • تجلی کرد بار دیگر آن نور • که موسی دیده بود از وادی طور
ز نورانی حجاب عالم آرا • ولی آنکه کرد آشکارا • عیان گردید سر کبریایی • ز صد مظهر نور خدایی • حسین تشنه کام آن تقرب
تبسم کرد از روی تعجب • که جسمت خفته در این تخته پاره • تو خود می آیی از هامون سواره • چه صد … شهزادگان دید
از آن حیرت چه گل بشکفت و خندید • که ای … شرع … • عجب از ما … این عجایب • کسی ننهاده پا بیرون ز دنیا
که بر بالین او ننهاده ام پا • نگردد تا زمین مأذون بدوران • نگیرد قابض روح از کسی جان • ز کس بی حکم من … • … سند
از مذهب نگیرند • نیم چون غافل از کس در منازل • چرا باشم ز نعش خویش غافل • علی آن مظهر کل عجایب • بگفت این و از نظر
گشت غایب • … جوهری قدرت زبان را • زبان وحی یا بر ترجمان را • ولی در نزد دین داری که اهل است • ز ستر الله این اسرار
سهل است • مقیمان ظلمت سرای عزلت و تنهائی و معتقدان تنگنای صبر و شکیبائی و اسیران سراچه محرومی و گوشه نشینان
زاویه مظلومی آسودگان بقعه الطاف ربوبیت و خفتگان بستر خاک عبودیت زبان آتش بیان گشادند و دفتر هستی بباد
دادند ابروی حیات بردند و جان جهان بخاک سپرده رقم زدند که چون حسین گرم جوش و مرکش عقب جنازهٔ پدر بزرگوار بر دوش
بوادی ایمن رسیدند که طور سینا است کلیم الله ثانی علی ابن ابی طالب را ملاقات نمودند که به تشییع جنازهٔ خویش حاضر شدند و
شهزادگان را حیرت بر حیرت افزود نظم نقاب از من از چهره چون نقاب گشاید • با فتاب قیامت ره حجاب آید • خوشا جنازهٔ
آنکس که در مشایعت او • چه آفتاب جهان تاب بی نقاب برآید • ظهور این امر غریب از آنجناب عجیب نیست که در کربلای پر بلا از فرزند
دلبندش حسین عجیب تر از اینحکایتی بظهور آمد در وقتی که گرم محاربه و مقاتله اشقیا بود که از سمت جزایر هندوستان ناله یا مستغاث
سلطان قیس هندی که بجنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون فرزند فاطمه رسید نظم با آنکه خود بداد رسی دست بس نداشت
فریادرس ز امت بیرحم کس نداشت • … کرم شنود و گفتار شیر گیر • دل پیش قیس و تن هدف صد هزار تیر • گر کان … بریده برش
او جامه حیات • خود دفع شیر کرده دهد قیس را نجات • و همچنین بمقتضای بعضی از اخبار رسیده که سید سجاد علیل و تب دار
مغلول بغل و زنجیر شامیان خون آشام به شام میرفت و شخص جلالش از راه اعجاز با مداد طایفه بنی اسد جسد پدر شهید غریب خود را
بخاک سپرد نظم داشت آن مظلوم تب دار عبیر تیغ کام • جسم خسته دل شکسته دست بسته رو بشام • تن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا

خود بلی دفن پدر حاضر شدی در کربلا؛ الحاصل چون حسین بوادی طور سینا که محل مدفن شیر خدا بود رسیدند صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان را بشنیدند دران خاک پاک پیش تابوت بر زمین آمد پس شهزادگان عقب تابوت را گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد و مرغان سفید از ان ابر برآمده بر سر ایشان سایه افکندند پس بموجب وصیت حسین بر پدر بزرگوار نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد منور پرداخته ظاهر شد و لوحی از وی برآمد که نوشته بود هذا ما ادخره نوح النبی ع للعبد الصالح الطاهر المطهر علی ابن ابیطالب ع یعنی این گنجی است که ذخیره کرده است نوح برای علی ابن ابیطالب ع پس آواز هاتفی برآمد که انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب پس آن برگزیده رب غفور را بنهج ماموربان تربت پرنور سپردند

نظم

نهادند سر چو بخشت لحد را بزد پاک؛ ندا رسید که ارواح جن و انس فداک؛ زمین قرار گرفت و طپید عرش برین؛ ز فرق تاج شرف چون نهاد بر زمین؛ که ای لحد ان فلک جناب کجا؛ نزار پیکره کجا و ابوتراب کجا؛

پس شهزادگان نظر بوصیت هر یک دو رکعت نماز خوانده دران تربت پاک نظر کردند دیدند که حیدر کرار به پسر عم خود احمد مختار ملحق گردیده آن تربت مطهر را تسویه نمودند و در نزد قبر او گریه بسیار نمودند مراجعت فرمودند چون بحوالی کوفه رسیدند ناله زاری از ویرانهای کوفه شنیدند برا اثر آن ناله رفتند مرد غریبی دیدند بیمار و خسته و پیر ضعیفی مشاهده کردند رنجور و دل شکسته با خود بزبان حال میگوید

نظم

ای مونس خلوت غریبان؛ وی محرم راز غم نصیبان؛ ای کوکب بخت خفته من؛ وی بخت بخواب رفته من؛ ای روح بتن رسیده من؛ وی عمر بسر رسیده من؛ ای انکه زدیده ام نهانی؛ در دل چو الف میان جانی؛ چون مطلعی که من غریبم؛ بیمارم و نیست کس طبیبم؛ تقصیر من ایشه غریب چیست؛ افکندیم از نظر سبب چیست؛ بودی تو مرا زلطف بر سر؛ گاهی چو پدر گهی چو مادر؛ غمخوار من غریب بودی؛ بر درد دلم طبیب بودی؛ یکسال دراین خرابه بر من؛ کردی احسان بوجه احسن؛ ای پیش تو چرخ حلقه بر گوش؛ کردی ز غریب خود فراموش؛ ابواب مفارقت گشودی؛ اینقدر تو بیوفا نبودی؛ دراین دو سه روزه کز تو دورم؛ در کنج خرابه ناصبورم؛ کس نامه من ز مهر نشنید؛ احوال مرا کسی نپرسید؛ کو مرحمت نهانی تو؛ کو انهمه مهربانی تو؛ این قاعده رسم یاوری نیست؛ آیین غریب پروری نیست؛ گر یار غریب دل غمینست؛ رنجیده مزاج یار نیست؛ یا از اثر شبان دیجور؛ چون من شده علیل و رنجور؛ یا درد دلم دوا نکرده؛ رفتی ز جهان خدا نکرده؛ باجسم تو زآفت قضائی؛ گردیده نشانه بلائی؛

حسین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته بال را شنیدند از سوزش مقال آن غریب پریشان حال کمان زده شیر ذوالجلال گردیدند و فرمودند ای غریب بلای حرمان وای غریب دور از خانمان گریان برای چیستی و جویای احوال کیستی ان مرد پیر عرض کرد که ای جوانان غریب و بیچاره ام و از خانمان آواره از شهر دیگر رانده و از هر کاری وامانده نه خویشی که پرستاریم نماید و نه یاری که عقده از دلم بگشاید شهزادگان فرمودند پس متوجه تیمار و متکفل دوا و غذای تو کیست پیر عرض کرد که ای جوانان

نظم

هست یکسال انکه من ساکن دراین ویرانه ام؛ همره جون جغد در ویرانه آب و دانه ام؛ با وجود بیکسی فرخنده یاری داشتم؛ روزگار ترش کرد خوش روزگاری داشتم؛ یار بیرحم ان مردمان کوفه سنگین دل نبود؛ یکدم از حال دل بیچاره ام غافل نبود؛

شهزادگان پرسیدند که آن شخص کیست و نام گرام او چیست پیر عرض کرد که نمیدانم روزی از نام وی سوال کردم فرمود چه میخواهی از نام من تو فقیری و من فقیر من تو را پرستاری بجهة رضای خدا میکنم حسینین فرمودند رنگ و هیئت او را بیانی عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم آرای او را ندیدم پرسیدند که ای علیل از گفتار و کردار او نشانی داری گفت آری

نظم

بود پیوسته اخوان ملیح؛ با کلام فصیح در تسبیح؛ چون بیان کردی از زبان بای؛ قدر سنا همزبان شدی بای؛ بطریقی که من زبام فلک؛ می شنیدم صدای ذکر ملک؛

که بدلجوییم برادر روا رفت که نمودی عبارتی مکرر گفتی ازان تکلم شیرین؛ امام مسکین جالس المسکین؛ با آن بزرگوار لحظه از احوال من غافل نمیشد امروز سه روز است که بدلجوئی غریب دنیا نیامده نمیدانم او را چه بسر آمده شهزادگان بیکدیگر نظر کرده زار زار گریستند و فرمودند ای مرد غریب آن بزرگواری که تو میگوئی پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و پناه غریبان و دستگیر درماندگان پدر بزرگوار ما علی ابن ابیطالب است پرسید که او را چه بسر آمده که امروز سه روز است پیدا نیست حسینین بزبان مضمون انیمقال گشودند که ای مرد

نظم

چه می پرسی که ما را رهبر سرور عالم؛ شهید دامن محرابست از تیغ ابن ملجم؛ ولی حق با حق گشت فرقش تا ابرو شق؛ جهان شد بی معین دین بی پناه اسلام بی رونق؛

آن مرد غریب تضرع آغاز کرده خویش را بر زمین زد که ای وای مرا چه قدر منزلت باشد که پدر رافت و امیر و الاهمت مرا خدمت و پرستاری نماید پس عرض کرد که ای شهزادگان شما را بخداوند عالم و آدم سوگند میدهم که مرا بر سر تربت آنحضرت برسانید که او را زیارت کنم حسینین دست آن پیر از پا فتاده را گرفتند و به سر تربت مطهر آنحضرت رسانیدند پیر خود را بر روی آن خاک پاک انداخت و بزبان مضمون این ابیات گویا گردید

نظم

ای بهر درد دست؛ در جان شاری؛ بنهاده تارک؛ بار غم کاری؛ ای یار دیرین؛ حال ساکین؛ بعد از تو زار است؛ از آه و زاری؛ گفتم پس از مرگ خواهی سپردن؛ بر خاکم ای وای؛ زین خاک زاری؛ رفتی تو در خاک؛ من زنده ماندم؛ شد نا امیدی امید واری؛ بیمار خود را؛ افکنده رفتی؛ نیکو نمودی؛ بیمار داری؛ من خود که با گر چون تو شاهی؛ دیدم چه خدام؛ خدمتگزاری؛ چون سر برآرم؛ از جیب خجلت؛ تا حشر باقی است؛ این شرمساری؛ انگاه رو کرد؛ بر در که دوست؛ با رنگ کاهی؛ با اشک جاری؛ کی دولت مستعجل؛ جانم که سهل است؛ از جان گذشتن؛ در راه یاری؛ اکنون بمیرم؛ چون از غم او؛ خواهد مرا کشت؛ بی غمگساری؛

تیر دعای آن پیر پاک طینت بهدف اجابت مقرون گشته جان نثار تربت امیر مومنان ع گردید حسینین بر وی گریستند و او را در جوار پدر بزرگوار مدفون ساخته مراجعت فرمودند پس ام کلثوم بخدمت امام حسن ع آمده عرض کرد ای برادر استدعای من آنست که قاتل پدرم را لحظه زنده نگذاری آنحضرت اقوام و اقارب را جمع نموده مستفسر کیفیت قتل عبدالرحمن بن ملجم بی ایمان گردید و هر یک بطریقیکه صحیح تر بود بیان نمودند آنجناب فرمود بلکه او را بطریقیکه پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد پس بدست مبارک آن ملعون را بهمان شمشیر زهر آلوده دو نیم کرده بجهنم فرستاد مصنف گوید اشقی نزار وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول امام واقع شد لعنة الله علیه؛ اینچنین کنند مکافات ناکرده؛ احوال ظالمان بصف حشر چون شود؛

آتشکده چهارم کیفیت شهادت امام حسن مجتبی ع و مشتمل است بر دو شعله شعله اول بیعت کردن

اصحاب آنجناب و عهد شکستن آن گروه نامراد و ستمهائیکه از ان ناکسان دون بران برگزیده حضرت بیچون رو داد از غارت کردن اسباب آنجناب و زهر دادن وی چند دفعه و بیعت کردن با معاویه علیه الهاویه شعله دوم در وفات آنحضرت و تعزیه داری اهل بیت و بیداد عایشه ملعونه؛

بنشست چون بجای نبی او لیا حسن؛ گردید چون پدر به بلا مبتلا حسن؛ حیدر نهفته خورد اگر زخم تیغ بود؛ آماده نزول بلا بر ملا حسن؛ از کینه نهان معاویه شر بر شد بی معین و بیکس و بی اقربا حسن؛ روباه باز گشت چه گردون دون نواز؛ شد منزوی بغم کده انزوا حسن؛ روباه شد خلیفه و دین یافت جای؛ بر مسند خلافت شیر خدا حسن؛ گیرد شد حسین شهید از بکربلا؛ شد بار را شهید بکرب بلا حسن؛ نشنیده کس کلام بد او رسول از او؛ با آنکه بود سبط رسول خدا حسن؛ تا شد شهید معرکه کربلا حسین؛ تا شد اسیر مهلکه ابتلا حسن؛ بر سر زنان و سینه زنان تا بروز حشر؛ احمد حسین گوید و خیر النسا حسن؛ گویند که بکرب بلا گاه در بقیع؛ کی بی معین حسینم و وای بینوا حسن؛ مذبوح تیغ شمر بمیدان کین حسین؛ مقتول ظلم

جده بزرگوار حسن ٭ این فخر بسکه ورد زبان کرده جوهری ٭ که یا حسین تشنه لب و گاه یا حسن ٭ مجروح جان شیخه شماتت بد رخیان حجج
خیانت نامداران القاب حلم و بردباری و جرعه خواران صهبای صبر و سوگواری بیعت کنندگان جفای ناصبان اشقیا فوت و مظلومان
ظلم بیوفایان فرقه امت سوده الماس بلا سینه‌های مجروح گردیدند که چون مظلوم ترین آل عبا امام حسن مجتبی داغدار مصیبت پدر
بزرگوار گردید برای بیعت گرفتن از منافقان امت بر منبر برآمده و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا کرد و فرمود
ایها الناس منم نبیره محمد مصطفی ص و ولی عهد علی مرتضی منم فرزند بشیر نذیر منم روشنی شبستان سراج منیر منم فرزند کسیکه سبقت
نگرفته اند بر او پیشینیان و رفت از میان شما در شبی که قرآن نازل شد و در شبی که موسی بن عمران وفات کرد و در شبی که عیسی ابن
مریم بآسمان عروج نمود و در شبی که یوشع ابن نون شهید شد در چنین شبی پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود نظم رفت از جهان
کسی که پس از ختم انبیا ٭ در رتبه فخر داشت به پیغمبران همه ٭ رفت از جهان کسیکه سیه پوش گشته اند ٭ در ماتمش ملایک هفت آسمان همه
امت یتیم شد اگر از قتل مرتضی ٭ بعد از پدر منم پدر امتان همه ٭ من نایبم بجای پدر از نیابتم ٭ مستظهرند جمله ز پیر و جوان همه ٭ ایها الناس منم
از اهل بیتی که خداوند محبت و مودت ایشان را واجب گردانیده فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهل بیت است و چون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود از طلا و نقره بمیراث نگذاشت
مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد مانده بود و میخواست که کنیزی برای ام کلثوم بخرد چون سخن باینجا رسید گریه بر آنجناب غالب شد
بنوعی که از گفتار ماند نظم چه از گذشته و آینده داشت آگاهی ٭ کشید آه و زد آتش بماه تا ماهی ٭ مگر بخاطرش آمد که خواهرش کلثوم
چه از وصال حسین و حسن شود محروم ٭ غریب گردد و آواره از مدینه شود ٭ بشهر شام گرفتار اهل کینه شود ٭ مگر بخاطرش آمد که بعد شاه شهید
سر برهنه برندش بپایگاه یزید ٭ ظهیر مسخره خواهد زنی تبری او ٭ که تا زبر در زیر اگه کنیزی او ٭ دو ریست معذرت کنیز خریدن را
بجهة ام کلثوم بیان کردن و گریان شدن آنحضرت بجهة آن بود که آن امام انام را آینه خاطر خطیر مصفا و ظاهر و آشکار میدید احوالات
بنده را تا قیامت میدانست که ام کلثوم را در مجلس یزید ظهیر نامی که مسخره بزم آن بی ایمان بود بکنیزی خواهد طلبید پس استیلای سیلاب
بکاء عنان اختیار از دست آن بزرگوار بیرون برده ساکت شد و بر روی منبر نشست عبدالله ابن عباس از جا برخواست و گفت
ایها الناس این فرزند پیغمبر شما است نایب مناب حق خلافت و قایم مقام مسند امامت است و از شما بیعت میطلبد نظم ازان گروه
معاویه طینت بیشرم ٭ که از خدا و پیمبر نبود شان آزرم ٭ بی اطاعت فرزند احمد مختار ٭ زبان بمدح گشودند از صغار و کبار ٭ که بهترین
خلایق بنزد ما است حسن ٭ تمام گم شده راهیم و رهنما است حسن ٭ چهل هزار شقی در حضور حضرت او ٭ بروی دیده نهادند دست بیعت او ٭
اما هیچیک از ایشان بوعده خویش وفا نکردند چون معاویه بدکردار با صد هزار اشرار به نیت غصب خلافت آنحضرت رو بعراق نهاد آن
بیوفایان بدروغ معاویه فوج فوج و گروه گروه سر از بیعت آنحضرت کشیده بلشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند آنجناب چند
مرتبه لشکری تعیین کرده با سرداری بر سر راه معاویه فرستاد هر مرتبه آن طایفه بی حمیت دین را بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند
بلکه اکثر اصحاب بیوفای وی در فکر این بودند که آنجناب را گرفته بمعاویه بسپارند نظم شد آنچنان ز بی یاری کار تنگ ٭ جان
در عذاب و قلب حزین غنچه وار تنگ ٭ رخسار زرد زرد و لاله صفت داغ دار جسم ٭ گیتی نموده عرصه بر آن تاجدار تنگ ٭ اصحاب در
نفاق و مخالف باتفاق ٭ بسته کمر بکشتن آن شهریار تنگ ٭ چون آن حضرت از مافی الضمیر منافقان و از کینه و نفاق اصحاب کم
اتفاق مطلع گردیده در جنب ساباط مداین بخیمه اشتیاق با حضار خاص و عام صلا در داده بعد از حمد الهی فرمود ای یاران مرا فریب

داد به

داد به چه بجهة امام قبل از مرا فریب داد به بدانم بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد و با که بجهاد خواهید رفت بخدا قسم اگر یاوری میداشتم
دست از محاربه اشقیا بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه وا نمیگذاشتم اکنون جمعیت مسلمانان را از هر کسی که ایشان بهتر میدانم و اراده
بدی نسبت بکسی بخاطر نمی گذرانم چون آن منافقان خود بنای شورش داشتند بیکدیگر نظر کرده گفتند از سخنان او معلوم میشود که با
معاویه بنای صلح دارد دیگر بنه شوریدند و بسرا پرده آنحضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند نظم کردند بنای ظلم بنیاد ٭ زان طایفه
شریر پر فریاد ٭ دادند بباد خانمانش ٭ کردند بکام دشمنانش ٭ یک جو ز نمک حیا نکردند ٭ شرم از رخ مصطفی نکردند ٭ کز ان ستم سپاه
مشوم ٭ در کربلا حسین مظلوم ٭ کردند بقتل وی اشارت ٭ بردند اساس وی بغارت ٭ بیداد بدختران نمودند ٭ معجر ز سر زنان ربودند ٭
اعدا دست ستم گشادند ٭ در خیمه او قدم نهادند ٭ زان قوم بدست و پای اطفال ٭ نه ماند نه خلخال ٭ ظلمی که نمی توان بیانش ٭ رو داد
ولی ز دشمنانش ٭ از خصم بوی رسید خواری ٭ ز اصحاب ندید هیچ یاری ٭ اصحاب وی انجنین بودند ٭ آماده کفر و دین نبودند ٭
اصحاب حسین جمله دیندار ٭ اصحاب حسن بتر ز کفار ٭ اصحاب حسین عاشق جنه ٭ اصحاب حسن منافق جنه ٭ اصحاب حسین فخر اصحاب ٭ اصحاب
حسن شریر اعراب ٭ اصحاب حسین جمله زهاد ٭ اصحاب حسن شدید و شداد ٭ اصحاب حسین شهسواران ٭ اصحاب حسن تباه کاران ٭ اصحاب حسین
جانفشانش ٭ اصحاب حسن بقصد جانش ٭ اصحاب حسین حلقه درگوش ٭ اصحاب حسن بکفر هم دوش ٭ اصحاب حسین جمله یکرنگ ٭ جان کرده
فدا بعرصه جنگ ٭ اصحاب حسن محیل و پرفن ٭ هر یک با امام خویش دشمن ٭ گر زال حسین رفت برباد ٭ انواقعه بعد قتل رو داد ٭ کردند بنیزه کر
سرش را ٭ بردند ردای انورش را ٭ تا بر تن خویش نیم جان داشت ٭ کس پا بلب ادقات نگذاشت ٭ شد روز حسن ز دوستان شب ٭
نشنیده کس این زهیچ مذهب ٭ چشم از همه ممکنات بسته ٭ واز قید علایقات رسته ٭ تاراج نموده هر چه دیدند ٭ با از ره مردی کشیدند ٭
در ضرکه اقتدار تمام ٭ کاهید هلال سان که تا کام ٭ ان قوم بکثرت جسارت ٭ در خیمه گشوده دست غارت ٭ از هر طرفی دوان بسویش ٭
شرمنده نشد کسی ز رویش ٭ از دوش حسن ردا کشیدند ٭ سجاده ز زیر پا کشیدند ٭ اما چون سرا پرده آنجناب را تاراج کردند آنحضرت
با قلیلی از اموال و اصحاب و اهلبیت خود سوار شده رو براه نهادند چون بساباط مداین رسیدند منافقی که او را جراح ابن سنان میگفتند
از کمین در آمده بدستی عنان مرکب آنجناب را گرفته و بدست دیگر خنجری بران آنحضرت زد که تا استخوان شکافت و گفت ای پسر
ابوتراب کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد موالیان آن منافق را گرفته بجهنم فرستادند اما از ضربت آن خنجر آه از نهاد آنحضرت برآمد
و گفت الهی اینها همه در راه تو سهل است نظم نباشد راه تدبیرم الهی ٭ چه کردم چیست تقصیرم الهی ٭ مقدر گر چنین تقدیر است ٭
بجان راضی بتقدیرم الهی ٭ و گر از خلق مایوسم خدایا ٭ و گر از زندگی سیرم الهی ٭ شدم چون صورت بیجان ز ماتم ٭ بود دشمن بتصویرم
الهی ٭ جگرم جز جراحت گر زره ظلم ٭ کشند اینقوم تکفیرم الهی ٭ چنان ویران شدم در وادی هجر ٭ که نتوان کرد تعمیرم الهی ٭ پس آنجناب
در مداین بخانه سعد ابن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند سعد جراحی آورده جراحت آنحضرت را باصلاح آورد اما چون رسل و رسایل
رؤسای لشکر شقاوت اثر آن سرور در نزد معاویه آمد و شد بسیاری نمودند معاویه مکاتیب آن منافقان را با عریضه بخدمت آنحضرت فرستاد
و در عریضه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نخواهند کرد اینک عریضه‌های ایشان را ارسال خدمت نمودم نظم
جمعیت کوفی را جز رای پریشان نیست ٭ جمعیت اسلام است در تفرقه کوفی ٭ مشهوری و معروفی ٭ در نزد خلایق لیک
بر آن خلافت نیست مشهوری و معروفی ٭ کوفی ز وفا دور است ٭ یاری مطلب زایشان ٭ جد تو نبی فرمود ٭ الکوفی لا یوفی ٭ اما
آنجناب چون نامه‌های منافقان اصحاب خود را مطالعه فرمود برای اتمام حجت بار دیگر آن فرقه بی آزرم را موعظه فرمود که نقض عهد نکنید

دار عقوبت الهی برسید جمعیت نمایند تا جهاد در روم جمع شده ببرد در آنحضرت مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمیشد پس آن بزرگوار لابد
و ناچار بشروط و عهود چند با معاویه علیه الهاویه صلح نموده با خاص خدم و اهل حرم متوجه مدینه مستدام گردیدند نظم گفتم که فلک که گشت
مسموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کس دید کمیت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن و در بعضی از کتب
مسطور است که چون معاویه علیه الهاویه غصب خلافت آن امام بر حق بناحق نمود بواسطه مروان والی مدینه قدری زهر با چند ملعونه بنت
اشعث که مشهور باسما از جمله زوجات آنحضرت بود فرستاد و آن ملعونه را بانواع فریب و تلبیسات چند فریب داد که نسل معاویه عمو یزید
پلید آوازه حسن و جمال تو را شنیده است و در روز عشق و جنون وصال تو بسر می برد اما تا حسن ابن علی مسموم نشود یزید از فراق تو مهموم
و تو از وصال یزید محروم خواهی بود آن ملعونه از حسن معاشرت امام حسن چشم پوشیده دل بمهر یزید لعین برابست نظم زاشعث و
پسر و دختر آن تا آل رسول زیاده از دگران روی داد ظلم و ستم بقتل حیدر و صفدر شریک شد اشعث دمی که خون علی ریخت زاده ملجم
بشهید زهر شد از ظلم دختر آن اسما حسن که محرم او بود بهر نامحرم بکربلا پسر او محمد اشعث فکند تیر بروی حسین و اهل حرم مگر جهنم دیگر خدا
کند ایجاد که بهر این سه شقی هست تنگ تر جهنم پس اسما دختر اشعث ملعون مرتبه آن زهر را ممزوج بعسل کرده بر امام خورانید آن
حضرت شب را تا صبح از درد شکم میبالید چون صبح شد بر روضه متبرکه جد بزرگوارش رفته طلب شفا کرد و از آن مرض مهلک شفا یافت آن
ملعونه نادم شده مرتبه دیگر رطبی را بزهر آلوده در آن جناب را تکلیف نمود چون آنحضرت رطب زهرآلود را میل فرمود شدت درد و دلگرانی
دمی زیاده از مرتبه اول شده باز بر روضه جد بزرگوار رفته برای شکایت منافقان زبان حال عرض کرد نظم شهید ظلم شدم چون حیدر کرار
یا جداه نیم از دشمنان یک لحظه بی آزار یا جداه نمیدانم بچه جرم و چیست تقصیرم که بی موجب بخونم تشنه اند این فرقه خونخوار یا جداه
چه شد آن مهربانی ها که فرمودی حسن باشد ضیاء دیده جد فلک مقدار یا جداه عزیز مصر الطاف تو بودم یوسف خود را ببین در چنگ
این گرگان مردم خوار یا جداه که از اسما ستم بینم که از امت که از گردون نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار یا جداه پس آنحضرت از
آن مرض نیز شفا یافت اما از اسما بدگمان شده رکوب زنانان بجهت تبدیل آب و هوا با عباس برادر با جان برابر خویش و جمعی از شیعیان
بموصل تشریف برده بخانه علوی که مشهور بمحبت اهل بیت بود نزول اجلال فرمود آن میزبان منافق بنا بر ترغیب و تحریص معاویه
دین را بدنیا فروخته مرتبه در خانه خود به آنچه مهمان عزیزی سوده الماس خورانید لعنت خداوند بر چنین میزبانی نظم میزبان
بذل کند دره مهمان جان را بر سر سفره خود کس نکشد مهمان را کرد مهمانی زهر و جگرش را خون کرد هیچ نامرد نکرد این عمل
اعنون کرد آن بزرگواران مرتبه هم آزار بسیاری کشیده اما از آن مرض بمداوای حکیم علی الاطلاق شفا یافته شیعیان میزبان
مردود را به نیران فرستادند الی حصل آنحضرت لحظه بی اذیت و آزار نبود و بعضی از فضلا نقل کرده اند که در همان موصل نامرد ظاهر
و باطن کوری نوک عصای خود را بزهر آب داده در فکر فرصت بود تا روزی آن برگزیده باری از نماز فارغ شده و از مسجد بیرون
آمده و در موضعی نشسته بذکر احادیث مشغول شد آن کور شقی النفس کورانه عصا زنان آمده سر عصا را بر پشت مبارک آنحضرت فرو
کرد که آه از نهاد آن جناب برآمده نعره زده بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد از موداری باران نظم شدم بیرون ز مدینه بنا چار بسوز
که بی اذیت اعدا بسر برم دو سه روز شود نزول بلا هر کجا فرود آیم کجا روم که دمی از بلا بیاسایم اصحاب خواستند که آن کور
منافق را بقتل رسانند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در حشر نابینا محشور خواهد شد اما چون جراح
جراحت پای آنحضرت را دید بر سر زد و گفت که آن آهن را بزهر آب داده و بعد زده اصحاب افسوس خوردند که چرا او را رها کردیم

ان بزرگوار

آن بزرگوار فرمود او بسزای عمل خود خواهد رسید پس جراح دانا آن زهر را از عروق آنحضرت کشیده آن خطر عظیم نیز از وی دفع شد تا آنکه
روزی علمدار مظلوم کربلا سقای سپاه سید الشهدا اعلم و اشجع ناس حضرت عباس روحنا فداه آن لعین ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا
در دست و میخواهد که از موصل بیرون برود آن جناب عصای او را گرفته چندان بر سر و روی وی زد که ریزه ریزه شد پس غلامان را فرمود که سرش را
بریدند و جسم پلیدش را سوختند عباس نتوانست پی برادر را مجروح ببیند امام حسن کجا بود در وقتی که دستهای عباس را در کنار فرات
انداختند نظم چون پیش رو معاشر ناس شد سقای سپاه تشنه عباس از جام وصال مست و مدهوش آمد ز فرات مشک بر دوش
گردند احاطه اش عدوان گردش چه مسیح را یهودان ورقای یهود زاده افراخت شمشیر و نگاه از کمین تاخت از ضربت آن لعین سفاک
دستش ز یمین فکند بر خاک پس دست چپش ز تیغ بیداد افکنده حکیم ظلم بنیاد افتاد چه دستش از چپ و راست از خصم غیور دهن شوق
بر خواست شد گرد سرش سپهر گردان بگرفت چه مشک را بدندان کاین است طریق جان نثاری یاری این است شرط یاری
بگرفت ز خجلت سکینه آن مشک چه جان بروی سینه ناگاه یهودی از کمین تاخت تیری سوی مشک آب انداخت آبش چه ز مشک
ریخت بر خاک رو کرده بخیمه چشم نمناک کی پشت و پناه خلق شتاب عباس نیامده و ندید آب دریاب که از تنم توان رفت
عباس بحسرت از جهان رفت دریاب مرا که فارغ البال آب آوردم برای اطفال شد سید شهدا سمت لشکر بشنید چو ناله برادر
آمد بسرش زغم فسرده همچون پدر عزیز مرده بگرفت تنش چه جان در آغوش بگریست چنانکه رفت از هوش نالید که ای برادر من
ای پشت و پناه لشکر من از دار فنا تو رخت بستی بالله کمرم شکستی بعد از تو سپاه شر گریزند در قتل برادرت ستیزند بر خیز
که بی تو خوار و زارم جز از تو برادری ندارم بنشست بخاک و ناله ها کرد بر خواست قیامتی بپا کرد انا لله و انا الیه راجعون

مشعله دوم کیفیت شهادت امام حسن علیه السلام

چون معاویه علیه الهاویه شمر گشت و کوفه داشت ماریه غصب حق
مجتبی کرد از نفاق گشت ظلم آباد از آن ملعون عراق آن سر و سرخیل ارباب فساد تا حسن روزی بمسجد پا نهاد گفت ای تو
باوه باغ بتول ایکه هستی قرة العین رسول گرچه هستی در نجابت بی همال من کهن سالم تو طفل خورده سال اهل دین را
من پرستارم نه تو در خلافت من سزاوارم نه تو کرده چون حق من تسلیم تو رو بمنبر از پی تعظیم من گو معاویه زر یقین سر بری
مقتدا باشد خلایق مقتدی باعث خلقت عالم حسن اشرف ذریه آدم حسن پس بمنبر چون پدر ماوی گرفت بار دیگر حق بحق
جا گرفت بعد توحید خدای لایزال بعد اوصاف رسول ذوالجلال گفت گریان دیده چون ابر مطیر ایها الناس از صغیر و از کبیر
منکه مغلوب از دغای دشمنم گر نمیدانست فرزندی منم اول از جدم هدایت یافتید آخر از اسلام رو بر تافتید این کسی کز
شرع دارد امتناع کرده با من بر حق من نزاع نایب احمد که دهر بوالهوس تا خلافت را سزاوارم و بس غصب حق ما بناحق
میکنند شرع را بی رنگ و رونق میکنند چند نوبت حرف حق کردم بیان چون ندیدم یاری از اسلامیان کردم اینک لابد
و ناچار صلح چاره کار است رهبر کار صلح صلح به از فتنه ها انگیختن حفظ خونها به ز خونها ریختن این لاکرای خلافت گشته ام تا
فتنه بهر مسلمانان نپاست چون معاویه از آن صلح و تراخی کرد حرف غیر خواهش استماع زد کلام او شرر در خرمنش راست شد
موی حماقت بر تنش شد بپای منبر شهزاده راست گفت بس با گفتنها الخ خواست چون بحرف ناسزا بردان لعین
بر زبان نام امیر المومنین شد بگردون آه خلق از شور و شین رفت رنگ از روی شاه مدین حسین در حضور مجتبی بهر پدر
راست شد موی دلی حرمت نگر گرچه شیر خشمگین از جای جست تا حسن گفت الحسین بنشین نشست مجتبی فرمود کی دوازده خرد

نام نیکان کس برنستی کی سرد ایکه گشتی ما به ناکامیم ایکه بردی نام باب ما میم ان علی را کایجبین خواندی دلیل بود خادم در حریمش
جبرئیل امیعاویه بود باب تو صخره بس حسن بابم علی ابنت تخیر مادر تو هند شوم ناقبول مادر من فاطمه بنت رسول جد تو حرب است و
از نسل زناست جد من احمد که ختم انبیاست هر که از ما و تو ای بیدادگر هست را ام نسب کم نام تر کفر هر کس بیشتر شد آشکار باد بر وی
لعنت پروردگار بانگ آمین از خلایق شد بلند شورشی در عالم امکان فکند گر حسین تشنه از ظلم یزید کشت یک نوبت بناکامی شهید
روز چندین بار شاه بی حسن کشت راضی بر هلاک خویشتن میکشید از پیکرش هر لحظه پوست تا سرای دشمن و تشنیع دوست
جوهری را شد فغان بر دل گره آری احوال حسن ناگفته به جرعه کشان خمخانه قضا و زهر نوشان پیمانه رضا مظلومان جفای عدوان
و مجروحان بلای حرمان تلخ کامان ورطه بیم و هراس و ریزه خواران خان سوده الماس شعله آتش جگر خراش امام ثانی و ثانی امام را
برق خرمن مخالف و موالف نموده‌اند که چون معاویه مشئوم در صدد این برآمد که امام معصوم مظلوم را مسموم سازد عقد مرواریدی با زهر هلاهل
نزد مروان که والی مدینه بود فرستاد و ازان بی بنیاد بواسطه مکاره وعده وصال یزید عنید را باسماء ملعونه داد و عقد مروارید را
با زهر هلاهل نزد وی نهاد [illegible] در سال پنجاه و یکم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال گذشته بود و روزی
آنحضرت نیت روزه فرموده بودند [illegible] روز بسیار گرمی و روز بیست و هشتم بود از ماه صفر در وقت افطار تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده
اسماء شربتی از شیر را بزهر معاویه آلوده بخدمت آنجناب آورده نظم هر کشت چون ز زهر اجل ساغر حسن را سما نهاد رو بوبال
آخر حسن از یاد داد مرحمت والد حسین پر شد چشم از نمک مادر حسن پس قدری ازان شیر را امام حسن ع میل فرمودند و باقی جرعه
مانده آن شیر را [illegible] آنجناب [illegible] لحظه نگذشته اثر زهر بر آن [illegible] ظاهر شد حضرت رو باسما کرده فرمود ای ملعونه خدا بکشد ترا که
مرا کشتی ای دشمن خدا ترا فریب دادند و من ترا در میان خلق رسوائی سازم و نزد برادران و اقوام افشای راز تو نمی پردازم اما
ای ملعونه بعذاب ابدی معذب خواهی شد نظم کی سزاوارم که گردم در جهان خوار اینچنین کیست در عالم بدین خواری سزاوار اینچنین
باد بود مهربانیهای من در حق تو کی کند نامهربانی یار با یار اینچنین ای یتیم دربدر رشک طفلانم بی پدر کرده ایکافر بکافر ظلم کفار
اینچنین زد سبو کشتی تو در دریای من در راه دوست منت ایزد را که گردیدم سبکبار اینچنین پس جاریه آنحضرت را قی
عارض شده زهر را قی کرده شفا یافت و اما آنحضرت را زهر بر اعضای آن بزرگوار کارگر شده بی آرام گردید لحظه می نشست
وگاهی می افتاد و زمانی ازین پهلو بان پهلو می غلطید نظم چه ریخت زهر ستم آسمان بکام حسن زدند سکه درد و بلا بنام
حسن گهی ز سوزش جگر میکشید ناله و آه زار گهی بروی زمین می طپید بسمل وار گهی ز درد چه عقرب گزیده گرم خروش گهی
ز ضعف ز خود رفتی و شدی از هوش گهی ز حدت سوز جگر فغان میکرد گهی ز شدت الم الامان میکرد گهی کشید ز دل
ناله عندلیبانه گهی نهاد بدیوار سر غریبانه ز درد بیشتر اگر می نشست و برمیخاست ز بهر نشستن و برخاستن قیامت راست
گهی ز خود شدی از بسکه العطش میکرد بخود نیامده از ضعف باز غش میکرد گهی تسلی دلهای ریش میفرمود گهی شکایت اسماء
بخویش میفرمود گهی برای حرم بود گرم شیون و شین گهی ز راه حرم داشت جست وجوی حسین درین حال مردان و زنان
اهل بیت بر دور آنحضرت جمع شده زار زار میگریستند بخصوص دختران بی پدر و مادر و خواهران بی پدر زینب و کلثوم یتیم پرور
هر یک دست در گردن آن سید معصوم مظلوم مسموم درآورده عرض میکردند که ای برادر با جان برابر و ای مونس اطفال بی پدر چه روی
داده و چه واقع شده که در آه و ناله بی اختیاری و اشک مثل باران از دیده می باری آنجناب گریست و فرمود ای خواهران

ستمدیده مستعد نزول بلا و آماده حکم قضا باشید که زهر جفای معاویه جگرم را خراشید و سلسله مدار روزگار را برهم پاشید ای زینب برادرم
حسین را آگاه کن ان ضعیفه داغ دیده چون الحالت را بدین حالت بروی [illegible] داد که نزدیک بود روحش از بدن مفارقت کند
مضطرب و سراسیمه بخدمت مظلوم کربلا آمد و بزبان حال عرض کرد نظم که ای برادر با جان و دل برابر من بیا که بر سر حسن بریخت
خاک بر سر من بیا که شد دل زینب ز غصه ریش آخر بیا که کرد معاویه کار خویش آخر هنوز هجر نبی آرد دل بفریادم هنوز ماتم زهرا
نرفته از یادم هنوز دیده خونبار در سراغ علی است هنوز لاله دل داغدار داغ علی است زمانه رخت سیه باز در برم نکند خدا
نکرده فلک ای برادرم نکند از استماع این خبر قیامت اثر رنگ عارض ارغوانی سید الشهدا بزعفرانی مبدل گردیده با رنگ پریده و قد
خمیده بخلوت آنحضرت درآمد و در وقتیکه آنجناب از درد شکم و خراش زهر ستم بر زمین قرار نمیگرفت آن دو برادر جوان چون دو یار
مهربان یکدیگر را در بر کشیده امام حسین ع عرض کرد که ای مولای من چه حالت است در تو مشاهده میکنم چگونه می بینی خود را امام حسن ع
فرمود که ای پشت و پناه اسلام و اسلامیان وای ضیاء دیده پیغمبر آخر الزمان می بینم خود را در آخر روزی از روزهای دنیا و اول روزی
از روزهای آخرت و در بعضی از کتب منقول است که آنحضرت فرمود ای برادر خوابی دیده‌ام پس مضمون این مقال را فرمود نظم ای نازنین
برادر والاتبار من دوش خواب شد بروضه رضوان گذار من دیدم که جد نامی و باب گرامیم بنشسته چشم تر بره انتظار من جدم
رسول را نظر افتاد چون بمن فرمود کی قرار دل بی قرار من از قید غصه رستی و هستی شب دگر مهمان من بنعمت پروردگار
من با حوریان بسمت دگر ایستاده بود زهرا حمیده مادر محزون زار من فرمود کی عزیز دل مادر و پدر ای نور دیده ای پسر
گلعذار من جد بزرگوار تو در انتظار توست تعجیل کن بآمدن اندر کنار من ای برادر با جان برابر الحسین قصری که از زمرد
سبز بود بمن نمودند و فرمودند این قصر از آن توست تعجیل کن در آمدن که فراق تو بر ما طول انجامیده است گویا علامت خضاب ظاهر
شد و کار مرا بزهر جفا ساختند مظلوم کربلا عرض کرد که ای برادر آیا نمی فرمائی که این عمل از کدام ظالم سرزده است آنحضرت گریان شد
و فرمود نظم سنگین دلی که سر زده از وی چنین عمل خواهد هلاک شد بمکافات این عمل ای برادر دانستم که این کار کیست و اصلش
از کجا شده است اگر بگویم با او چه خواهی کرد مظلوم کربلا گفت بخدا قسم او را قصاص خواهم کرد امام حسن ع فرمود پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه
ملاقات کنم جد خود را و شکایت قاتل خویش نمایم نظم بپاداش چنین لعنت که گردید خلاص از وی بجز بیزاری از رویش
نمیخواهم قصاص از وی بس کرد این ستم [illegible] ملعونه از بهر ملعونی که باشد عاجز اندر حیله جوئی عمرو عاص از وی
پس اهل بیت بر دور آنحضرت جمع شده بودند و زار زار میگریستند و آنجناب از شدت درد بر زمین قرار و آرام نداشت درین حال
دوستان رخصت یافته بخدمت آنحضرت میرسیدند با وجود خار خار خراش زهر بلا هر یک از شیعه طعن و تشنیع جگرش را می خستند
ازان جمله کسی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا معاشر شیعیان را ذلیل و بندگان بنی امیه گردانیدی دست از امامت برداشتی و
خلافت را بفاسقی گذاشتی آنجناب فرمود بخدا قسم شناختم کوفیان را که زبان ایشان با من و دل ایشان با بنی امیه بود و اگر یاوری
می یافتم شب و روز با وی جنگ میکردم آنحضرت در تکلم کردن بود که قی بر آن جناب عارض شد و طشتی طلبید که ناگاه خون از حلق
مبارکش جاری شد و یک صد و هفتاد پاره جگر آن بزرگوار در طشت ریخت نظم خون ز حلق حسن از زهر جفا ریخت بطشت
یا دل فاطمه خون کرده قضا ریخت بطشت چون اهل بیت آن حالت را مشاهده کردند فریاد واحسناه و اعلیاه و احمداه برآوردند
برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر بیختند فرزندان لوای ماتم افراختند زوجات در آتش فرقت گداختند

قد مظلوم کربلا خمیده رنگ از روی عباس بپریده عون و عبدالله کز ابن جعفر و عثمان بن مسلم عقیل در بیقراری محمد حنفیه گرم زاری
بوبکر مدهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الیم عبدالله و جعفر دل دو نیم قاسم و ابوالقاسم بر سر زنان زینب و کلثوم موبه کنان پس امام
مسموم مظلوم روی التفات به برادران کرد و فرمود مرا بصحرا برید که یکبار دیگر باطراف آسمان نظر کنم آنحضرت را چون بصحرا بردند باطراف
آسمان نظر کرده عرض کرد الهی **نظم** تو واقفی که بخواری شهید راه تو گشتم ٭ همین نه از سر جان بلکه از قصص گذشتم ٭
بجان قاسم جگر کریم و برور بیمارش ٭ دگر حسین که غیر از تو نیست پشت و پناهش ٭ برادر و فرزند را بخاک چه بردم ٭ حسین و
قاسم خود را بحضرت تو سپردم ٭ اما چون آنجناب را بخانه آوردند رنگ مبارکش بسبزی مایل گردیده یکان یکان از برادران و
خواهران و فرزندان را در بر کشیده وداع نمود پس مظلوم کربلا را پیش طلبیده اسرار امامت را بوی سپرد و لحظه با وی براز و
نیاز بسر برد پس خاتم سلیمانی از انگشت خود درآورده در انگشت برادر با جان برابر خود کرده و میراث انبیا را بوی تسلیم نمود
وصیت نامه که مضامینش موقوف بزهد و پرهیزکاری بود بیان کرد و سفارش یک یک از برادران و خواهران و فرزندان را
بسید الشهدا نموده بخصوص دست قاسم را گرفته بدست آنحضرت داد و فرمود قاسم را بتو و ترا بخدا سپردم و فاطمه دختر نورا نامزد
وی کردم مظلوم کربلا گریست و عرض کرد که قبول کردم **نظم** پی وصیت آن لب الجناب گشود ٭ سوی برادر با جان برابر فرمود
که ای حسین چه رحلت کنم ز دار فنا ٭ بدست خویش مرا غسل ده کفن فرما ٭ مرا بروضه جد بزرگوار ببر ٭ که عهد خویش کنم تازه نزد پیغمبر
بنی امیه اگر باز اجتماع کنند ٭ بدور عایشه در دفن من نزاع کنند ٭ بحق من بگذاری که فتنه انگیزند ٭ دو فرقه تیغ برانند و خون هم
ریزند ٭ نهند داغ ببالای داغ تازه من ٭ کشند دست ستم باز بر جنازه من ٭ از مکالمات آنحضرت خروش از اهل بیت بلند شد
امام حسین عم عرض کرد برادر بگو امام حق تو را در وقت احتضار بدانم حضرت فرمود نور دیده شنیدم از جدم که تا روح در بدن امام
هست علم از ما ابر نمیشود دست خود را بدست من بگذار چون قابض ارواح را ملاقات کنم دست ترا میفشارم **نظم** شود دمی
که ز تو امتان یتیم شوند ٭ حسین و اهل حرم بیکس و الیم شوند ٭ رسیده وقت که اصحاب بدر گردند ٭ دو باره زینب و کلثوم بی پدر
گردند ٭ نموده میل بسبزی رخ نکوی حسن ٭ طراوت چمن خلد یافت روی حسن ٭ حسین دست بدست حسن عجب نگذاشت ٭
بدست بیعت او دست داشت تا جان داشت ٭ که ناگهان نظرش سوی سقف خانه فتاد ٭ کشید آهی و برد دست وی فشاری داد
پس مظلوم کربلا سر مبارک نزدیک دهان آنحضرت برده امام حسن عم فرمود برادر جان عزرائیل بمن میگوید ملک جلیل از تو راضی است
و جد تو شفیع روز جزاست پس فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و بدست مبارک اشاره
بسوی آسمان کرد و گفت بالرفیع الاعلی بالرفیع الاعلی و شاهباز روحش از قفس عنصر بعلیین پرواز کرد امام مظلوم غریب شهید کربلا
دریده جامه از امام حسن بر سر زنان زینب و کلثوم و از خاک پای سیدی از بنی هاشم بلند شد مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت **نظم**
بهار نوح بحسرت مرده در دامان خاک ٭ مادرش زهرا گریبان تا بدامن کرد چاک ٭ دختران بی پناه و خواهران ممتحن ٭
بیم طوفان داشتند از اشک آه خویشتن ٭ پس آنجناب را غسل داده و کفن کردند و جنازه آنحضرت را برداشته روانه روضه
رسول خدا گردیدند بنی هاشم در جلو تابوت و اما ما کیان مروانکه قریب سیصد زن از زوجاتی که آنجناب طلاق گفته بودند
انروز در عقب جنازه بر سر و سینه زنان و واسیدا گویان میرفتند **نظم** چون آن بدن لطیف اطهر ٭ شد زایر روضه پیغمبر ٭
مانع بروضه چه شد عمارتش راست ٭ فریاد از آن ضریح برخواست ٭ چون عایشه دختر ابوبکر ٭ آن ملحده مجبل پر مکر ٭

گردید

گردید از ان قضیه آگاه ٭ واز دفن حسن بروضه شاه ٭ بر استر زینی از شقاوت ٭ بنشست خلاف رسم عادت ٭ کرد آغاز رد
سپاهی ٭ بگشود زبان تلخ گویی ٭ کی قوم از این خیال باطل ٭ دیگر چه نهفته اید در دل ٭ ازار نمودنم سبب چیست ٭ این خودسری از شما
عجب نیست ٭ شخصی که نبوده ام بوی دوست ٭ این روضه نه جای مدفن اوست ٭ دست از من و خانه ام بدارید ٭ در تربت مادرش
سپارید ٭ تا نیم نفس مرا است برتن ٭ هستم بعلی و آل دشمن ٭ شاه شهدا حسین بی یار ٭ بگریست ز جور آن ستمکار ٭ فرمود که ای
جهان تلبیس ٭ ای بچه پدر معین ابلیس ٭ آنان که بحق شدند کافر ٭ بردی تو بخانه پیمبر ٭ آخر حسن الجدای انسش ٭ باشد بجناب
اشرف ناس ٭ آخر نه رسول نا جدارش ٭ میگردید بدوش خود سوارش ٭ هنگام وصلت الیستمگر ٭ گر نهی نگردیم برادر ٭ از خون
ریزی شدی معین ٭ کامروز توئی دلیل با من ٭ ابن حنفیه گرد پرخاش ٭ با وی که بجای خویشتن باش ٭ یکروز شوی
سوار ناقه ٭ از شرع بریده علاقه ٭ یکروز شوی سوار استر ٭ در خصمی عترت پیمبر ٭ این قاعده هاست ننگ اسلام ٭ در خانه خود
بگیر آرام ٭ یک ذره مگر حیا نداری ٭ شرم از رخ مصطفی نداری ٭ چون دید عتاب خطابش ٭ اعراض نمود در جوابش ٭ پس
گفت که ای بنی امیه ٭ فریاد ز آل فاطمیه ٭ نعش حسن ار کشند زارم ٭ در خانه خود نمیگذارم ٭ صد پاره و غرقه خون کشیدش
از خانه من برون کشیدش ٭ یکمرتبه آن تباه کاران ٭ کردند ز کینه تیرباران ٭ از خویش چنین ستم کو لیتی ٭ نشنیده کسی
هیچ کیشی ٭ بر کشته نمیزنند شمشیر ٭ بر مرده کسی نیفکند تیر ٭ ما معتاد خدنگ ظلم بکشیر ٭ بنشست بر آن جنازه تا تیر ٭ در الحال
بنی هاشمی شمشیرها کشیده مستعد جدال گردیدند مظلوم کربلا ممانعت فرمود که شما را بحق برادرم که وصیت برادرم را ضایع نکنید
پس نعش آنحضرت را در بقیع برده دفن نمودند و این واقعه هایله در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد و از عمر آنجناب چهل و پنج سال
گذشته بود

آتشکده پنجم ذکر مصایب جناب ابا عبدالله الحسین ع و مشتمل است بر چهل شعله

شعله اول کیفیت تولد امام مظلوم جناب سید الشهدا ع

اول در داستان و آغاز خروش ٭ ابتدای محنت است
ای اهل هوش ٭ داشت گوناگون بلا دوران عشق ٭ بود اول پرخطر میدان عشق ٭ کینه ابلیس تلبیس درون ٭ کرد آدم را
چه از جنت برون ٭ تا زبان میگشت اندر کام او ٭ بود حوا ذکر صبح و شام او ٭ شد چه نوح آن گوهر دریا صدف ٭ بعد آدم
تیر محنت را هدف ٭ آتشش گرم جفاکاری شدند ٭ در پی پیغمبر آزاری شدند ٭ شورش محشر ز طوفان گرد راست ٭ کشتی قوم
نجات خویش خواست ٭ چون خلیل حق رسول متقی ٭ شد اسیر بار نمرود شقی ٭ عشق چون سوزنده آتش بر فروخت ٭ چون تمام
که عاشق چون نسوخت ٭ نی نی از مستی نخست آمد برون ٭ بیغشش از آتش درست آمد برون ٭ مژده یا یار کوی در رسید ٭
ساخت از برد اسلاما گل پدید ٭ رفت چون پروانه در آتش درون ٭ شد سمندر وار از آتش برون ٭ چون ذبیح از جان نثار
راه دوست ٭ با خلیل آمد بقربانگاه دوست ٭ گر زبانش حرف حق میکرد نو ٭ داشت در دل الفت هاجر گرو ٭ مهربان دل گر چه در عالم
نکوست ٭ لیک چون جا داد در یک دل دو دوست ٭ بهر قربانی راه خدا ٭ از جهان ذبح عظیم آمد فدا ٭ عشق میگفتش که ای پروانه
مرد ٭ زنده از کوی شهادت بر مگرد ٭ رخ متاب از خنجر همت تاختن ٭ غافلی از لذت جان باختن ٭ حق ز بی آرامیش
آرام داد ٭ از وصال ما درا و را کام داد ٭ سالها یعقوب پیر ممتحن ٭ اشک حسرت ریخت در بیت الحزن ٭ شد مهیای بلا
در هر دمی ٭ شد بلا کش با منش از اندک غمی ٭ چون سحر شد آن شب هجران دراز ٭ دیده بر دیدار یوسف کرد باز ٭ گفت اندر
طور موسی کلیم ٭ طالب دیدارم ای حی قدیم ٭ جلوه فرما تسلی کن مرا ٭ مست صهبای تجلی کن مرا ٭ شد ز بیجا خواهش خود شرمسار

نخل ارنی لن ترانی داد بار ٭ انبیا هر یک بقدر حال خویش ٭ شسته دست از حول خویش و از آمال خویش ٭ در کمان هر یک که پیش از انبیا
بر کسی نازل نخواهد شد بلا ٭ چون بعهد خاتم پیغمبران ٭ دختر پیغمبر آخر زمان ٭ شد بفرزندی رسید حامله ٭ کامدش احیای جوری قافله
هاتفی گفت ای بلاکش مردمان ٭ وای بر دیده از بلا ما و نشان ٭ زین پسر کز مرد و زن بر جا حامله است ٭ تا بلا بیشمار در فاصله است ٭ این پسر باشد حسین تشنه لب
این پسر باشد شفاعت را سبب ٭ این گل از گلهای باغ فاطمه است ٭ این پسر چشم و چراغ فاطمه است ٭ این پسر از پستم خواهد کشید ٭ تیغ کین در حلقش خواهد کشید
هر بلا کش نشمرد آن ستمگر ٭ آن بلا را این پسر خواهد خورد ٭ این پسر را در زمین کربلا ٭ چون زند ساقی بمهمانان صلا ٭ باده خم خم بریزد اندر جام او
زهر محنت تلخ سازد کام او ٭ این شعاع از نور احمد منجلی است ٭ خود ولی این طفل از نسل ولی است ٭ این ولی از آل عقل اول است ٭ این ولایت از نبوت افضل است
چمن صفی از باغ جنت یافته ٭ چند روزی فرقت حوا کشیده ٭ ظلم که ابلیس هم بر تن نشد ٭ از غم عباس که خم شد قد شد ٭ در خراب آباد ابنوه برانه دیر
نوح طوفان دیده آباد غیر ٭ این پسر گشتنش طوفانی شود ٭ از دو چشم تر قربانی شود ٭ در ازل جنت شادی و غم گشت دین ٭ بهر ابراهیم و شاه بن حسین
بر خلیل و بر حسین غم زده ٭ شد گلی آتش گلستان آتشکده ٭ گر شد مقتول فرزند خلیل ٭ شد علی اکبر به تیغ کین قتیل ٭ ریخته گر در جسم فرعون لئیم
اخگر مرگ آتش قهر کلیم ٭ این کلیم تشنه لب کس شهید ٭ گرد از فرعون این امت یزید ٭ غارت عدوان شود اموال او ٭ سیل اعدا خورد از طغیان او
دختر زهرا شود در کوفه خوار ٭ سر برهنه بر شتر گشته سوار ٭ خانه ایمان فرو ریزد ز هم ٭ در وجود آید چه این طفل از عدم ٭ هم ملک شاید بزخم خاک این
هم کند خون در دل افلاکیان ٭ مخدومان حرام حرم کلفت و کلال و خادمان مخدوم زادگان مهد محنت و ملال مه جبینان نو ظهور رشته پرده غیب
و گهواره گزینان آغوش شاهد عاری از نقص و عیب چالاکی حکایت غم و هم و راوی روایت درد و الم گردیدند که از آن بیشتر ساقی دوران
درد و بلا بر دوره آمال اولاد آدم ریزد و قبل از آنکه دست اوستاد تقدیر گرد غربال ستم بر سر خاکیان بیزد هنوز که قدح نوش جام مستی
قدم مصطبه در دور نشان نگذاشته و شحنه خود پرستی را روزگار بر عاشق مستی نگماشته ٭ نظم ٭ نزاده هست زهرا حسین شهیدی
نکشته معاویه تخم یزیدی ٭ بلا در کمین بود و خاطر مشوش ٭ که نازل شود بر حسین بلاکش ٭ قبل از آنکه وجود فایض الجود پیشوای جنود اسلام
یعنی حسین تشنه کام بوجود آید جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمده بعد از تحفه و تحیات حضرت معبود تهنیت حبیب رب ودود لب بتکلم
گشوده مضامین این ابیات را بزبان حال گوش زد آن فخر کائنات نمود ٭ نظم ٭ مژده کاینک نخل ایمان بارور خواهد شدن
روز بازوی شریعت بیشتر خواهد شدن ٭ گوهری از درج عفت سر برون خواهد نمود ٭ اختری از برج عصمت جلوه گر خواهد شدن ٭ طفلی
از زهرا شود ظاهر که در بازار حشر ٭ عذر خواه امت خیر البشر خواهد شدن ٭ کهف این زیبا پسر در باغ ایمان باغبان ٭ نه امام از نسل این
زیبا پسر خواهد شدن ٭ آخر از بیداد امت کشته گردد چه او ٭ جان نثار امت بیداد گر خواهد شدن ٭ چون تو از دیدار روی گردند امت بی پدر
دختر خاتون محشر بی پسر خواهد شدن ٭ آن گلبن باغ نبوت وان گوهر بحر فتوت چون گل خندان و چون ابر گریان شده فرمود ای جبرئیل
چه احتیاج بفرزندی که وصلش مرهمی دل شکسته نشد ٭ نظم ٭ سه نوبت این خبر جان گداز را جبرئیل ٭ نمود گوش نشان رسول رب
جلیل ٭ بهر سه نوبت از او یک جواب کار مجید ٭ همان جواب که اول شنید باز شنید ٭ و چون مژده مولود خامس آل عبا و خبر شهادت مظلوم
کربلا بسمع همایون شیر خدا رسید ٭ نظم ٭ شنید چه آن تهنیت درد آلود ٭ دلگیر شد از آمدن آن مولود ٭ کرد بخوش اول آخر جواب
فرمود همان که جد پاکش فرمود ٭ اما چون حوراء انسیه یعنی زهرای مرضیه این قضیه مطلع گشته امیدواری ولادت و نا امیدی شهادت
را با هم توامان دید آه سرد از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود ٭ نظم ٭ نخواهم اینچنان طفلی که گردد میر چراغ دل ٭ مرا فرزند باید باغ
دل باشد نه داغ دل ٭ خوش آن فرزند کو باشد عصای پیری مادر ٭ نه فرزندی که باشد باعث دلگیری مادر ٭ چه امید است این چه

نومیدی

نومیدی از آن خوشتر ٭ اگر گردم عقیم از زادن طفلی چنان خوشتر ٭ پس حضرت رسالت پناه آهی کشیده مضمون این مقال را فرمود ای فاطمه
سینه این طفل باشد مخزن اسرار دوست ٭ گرمی بازار حشر از گرمی بازار اوست ٭ گر چه قتلش موجب افغان طوفان خیز ماست ٭ خون
پاکش در حضور دوست دست آویز ماست ٭ گر نریزد در قیامت خون وی در آتش آب ٭ عاصیان امتم گردند در آتش کباب ٭ چون حضرت
بتول جناب رسول را برای امت ملول دید انگشت قبول بر دیده نهاد عرض کرد ای پدر بزرگوار ٭ نظم ٭ چه غم گر ملول از برای تو گردم ٭ فدای تو
خاک پای تو گردم ٭ بقتل پسر گر رضا گشته باشی ٭ چه گردم رضا در رضای تو گردم ٭ ملول از غم امت بیوفایی ٭ مخور غم فدای وفای تو گردم
شدم راضی از جان که طفل عزیزم ٭ فدای تو گردد فدای تو گردم ٭ چنانکه آیه شریفه کریمه اشاره باین مطلب است و وصینا الانسان بوالدیه
حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها حضرت صادق ع فرموده که اشاره بفاطمه است که بار حمل برداشت بکراهت و بار حمل گذاشت بکراهت پس
آن بانوی حریم عصمت و طهارت باین لاله داغدار گلشن شهادت حامله گردیده و پس از شش ماه آنجناب متولد گردید چنین حضرت عیسی که مدت
حملش شش ماه بود آن بزرگوار بیست و چهار ماه شیر خورد و این آیه در شان او نازل شد و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین
سنة یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاحزان مرویست که چون ایزد منان اراده نمود که
مظلوم کربلا را بدختر پیغمبر آخر الزمان عطا فرماید در شب سیزدهم رجب خطاب بمالک عذاب رسید ٭ نظم ٭ که ای قهرمان الهی زبانه ٭ جهنم را
فرو نشان زبانه ٭ حرارت بازگیر از نار سرکش ٭ ز شبنم تر بزن آبی بر آتش ٭ بنه بر روی دیگ قهر سرپوش ٭ که امشب دیگ رحمت
میزند جوش ٭ پس از آن وحی بجبرئیل رسید که برو بهشت را بیارای و حور العین را زینت نمای ٭ نظم ٭ برو در گلشن جنت فرود آی
جنان را همچو حور العین بیارای ٭ کنار سلسبیلی محرم راز ٭ فرشش از سندس و استبرق انداز ٭ ز رقص آرا اندام سرو چمن را ٭
به بلبل گو بخوان صوت حسن را ٭ سلیمان بگلبرگ تری بخش ٭ بقمری منصب خنیاگری بخش ٭ بده ساغر بمخموران گلشن ٭ بنرگس گو که باد
چشم روشن ٭ ای جبرئیل بگو حور العین خویش را بیارایند و ابواب غلیش بر روی عالم بگشایند و تهنیت گویند مولودی را که برای حبیب خود
کرامت میکنیم پس وحی رسید بحوریه از حورا بهشت که لعیا نام دارد و در بهشت برین منظور نظر حور العین است و از برای او هفتاد
هزار قصر و هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار غرفه که مکلل اند بانواع جواهر و مرجان که ای لعیا نازل شو در خانه حبیبه من فاطمه در تولد حسین
مظلوم شهید پرستاری او باش ٭ نظم ٭ لعیا نزول کرد چه در خانه رسول ٭ آثار وضع حمل عیان دید از بتول ٭ بعد از سلام عرض کرد که مرحبا
بک یا بنت محمد کیف حالک قالت بخیر فاطمه فرمود حال من بخیر است پس لعیا در خدمت گذاری آن مخدره سرا پرده عقل اول تا صبح دوم به
انتظار امام سیم بسر میبرد ٭ نظم ٭ ز برج دین سحر که بی مدارا ٭ عیان شد آفتاب عالم آرا ٭ بزهرا گر رخش چون غنچه بشکفت ٭ قضا هم
تهنیت هم آفرین گفت ٭ ز ابرویش بیان بسم الله از دور ٭ جبین عارضش نور علی نور ٭ قدی چون سروی و لی چه بای ٭ ولی از پای
تا سر نخل آهی ٭ بطفلی یک دل ما صد نوا داشت ٭ بلی بر سر هوای کربلا داشت ٭ بجواب از ناله زاری کشیدی ٭ ز بس کوفه را در خواب دیدی
گهی گر آستین بر چشم تر داشت ٭ اسیریهای زینب در نظر داشت ٭ شدی که راست کاعدا ز ستیزند ٭ میان خیمه اغافل بریزند ٭ شدی که
خم که یعنی ایها الناس ٭ شود قدم کمان از مرگ عباس ٭ گهی گر خنده بنیاد کردی ٭ ز دامادی قاسم یاد کردی ٭ گهی خاطر اگر از
گریه بی نهفت ٭ علی اکبر بخاطر نقش می بست ٭ گشودی لب چه بهر خوردن شیر ٭ بگفتی جای شیر اصغر خورد تیر ٭ بحسرت گاه
لعل لب مکیدی ٭ که ای لب غافل از چوب یزیدی ٭ گهی افغان ز دردی بی دوا داشت ٭ غم بیماری زین العباد داشت ٭ چه آهی میکشید
آه شرر داشت ٭ تو گویی از دل زینب خبر داشت ٭ زمانی درد دل اظهار میکرد ٭ با فغان حال خود تکرار میکرد ٭ چون گلگون قبای

آن عبا قدم بمحنت آباد دنیا نهاد لعیا صورت مبارک آنحضرت را بوسید و به تیغ محنت ناف او را برید و بمندیلی از مندیلهای بهشت که
نشان خیر شهادت بود او را بپیچید و گفت ای مولود خدا تولد تو را مبارک گرداند **نظم** ای طفل خوش شهادت تو ٭ قربان تو و سعادت تو
جد تو رسول ما جدار بهشت ٭ باب تو ولی کردگار است ٭ زهرای حمیده مادر توست ٭ شهزاده حسن برادر توست ٭ من کز الم تو اشک ریزم
هم قابله تو هم کنیزم ٭ لعیا بفدای جسم زارت ٭ قربان دو چشم اشکبارت ٭ پس حبیب خدا و امیر مؤمنان قنداقه شاه شهیدان را از
لعیا گرفته چنین کلی دست بدست گردانیدند و آب دهان مبارک بر دهان او ریختند و هر یک بر حال با ابتهال مترنم گردیدند **نظم** علی
میگفت ای دست فدای سنبل مویت ٭ نبی میگفت الهی ات هلاک قد دلجویت ٭ علی میگفت وادی زینت ای گل صحن باغم را ٭ نبی میگفت
کز وی میشود در رخش چراغم را ٭ علی میگفت این رخسار آتش ناک چون گردد ٭ نبی میگفت از جور مخالف غرق خون گردد ٭ علی میگفت در دنیا
شکست آید ببازارش ٭ نبی میگفت بنگر در قیامت قدر و مقدارش ٭ خاتون محشر عرض کرد که ای پدر بزرگوار کدام ظالم قاتل
این مظلوم حزین و محل دفن او کدام سرزمین است حبیب خدا فرمود ای فاطمه کربلا کربلا که از برای فرزند من بلا بر سر بلا نازل خواهد شد و شمر
نامی که از امتان من است قاتل اوست و آن مردود ازل و ابد از شفاعت محروم محتاج است و باین فیض عظمی نخواهد رسید و بعذاب
الیم ابدی گرفتار خواهد شد فاطمه آهی کشید چنان دانست که بفرماید **نظم** کو مادرم خدیجه که سوزد بحال من ٭ گرید برای طفل سراپا
ملال من ٭ امروز کار شعله چه ظلم و چه رهزنی است ٭ با طفل من تو را چه نزاع و چه دشمنی است ٭ ای شمر ظلم پیشه چه میخواهی از حسین ٭
یارب برو که خیر نبینی زشت تین ٭ پس قنداقه فرزند مظلوم دلریش را بر سینه خویش چسبانیده بزبان حال میگفت **نظم** میشود
آغشته در خون این رخ زیبا دریغ ٭ میشود این لب کبود از تشنه کامیها دریغ ٭ تا کنم بهر غریب روز ماتم جامه چاک ٭ نور چشم
من کجا هم بود در دنیا دریغ ٭ پس در آنحال خطاب مستطاب از رب جلیل بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که با گروهی از ملائکه نازل
شوید بخانه حبیب من و حبیب مرا و دختر حبیب مرا سلام برسانید و ایشان را تهنیت مبارک باد گوئید چنانچه جبرئیل با آن قندیل
ملایک که هزار هزار ملک بودند باسمان چهارم رسیدند صلصائیل را دیدند که بجنه ضیال ناسدی که مناسب عظمت کبریائی بنود از فیض قرب
محروم و بگوشه مغموم و مهموم افتاده بود صلصائیل چون جبرئیل را ملاقات نمود گفت الحبیب من ای جبرئیل **نظم** برای چیست نزول
بعالم ناسوت ٭ چه شورش است عیان در صوامع ملکوت ٭ فتاده غلغله در عرش و فرش و جن و ملک ٭ کنند آمد شد قدسیان
زبام فلک ٭ باتفاق تو ای پیک حضرت معبود ٭ نزول خیل ملک در زمین برای چه بود ٭ شده است بهر چه افلاک سبعه زیر و زبر ٭
چه روی داده قیامت قیام کرده مگر ٭ جبرئیل فرمود وقت قیام قیامت نیست اما خدای عز و جل فرزندی با جد مرسل کرامت فرموده
و ما ماموریم که برای تهنیت جد حسین و زیارت قنداق حسین بر زمین نازل شویم صلصائیل تضرع آغاز کرده گفت ای جبرئیل سلام مرا بحضرت
حسین برسان و از زبان من عرض کن که ای شافع گناه کاران **نظم** زکردار بیجای خود زیر بارم ٭ بجرمی جدا مانده از کوی
یارم ٭ تو گر روکنی رانده نشاتینم ٭ فدای تو گردم دخیل حسینم ٭ پس جبرئیل با آن قندیل ملک در آن بیت الحرام عزت و جلالت
نازل شده سلام ملک علام را بحضرت خیر البشر الانام رسانید عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد فاطمه را بعد از سلام رب العباد تهنیت
و مبارک باد بگوی زنگ ملال از آینه خاطرش بزدای و آن بانوی سراپرده اعزاز را بفرمای که حضرت ایزد منان میفرماید که حبیبه
من فرزند خویش را حسین نام نماید پس جبرئیل قنداقه امام مظلوم را گرفته با خیل ملایک دست بدست گردانیده چشم بوسیدند
و بوئیدند بعد از زیارت خیل ملایک جای متعال بود که جبرئیل گلوی امام مظلوم را بوسیده عرض کند **نظم** که ای زینب اکنون

الی آن

عرش کبریا را ٭ بهمه خدام و مخدومی تو ما را ٭ جهت معفرت را ... از توست ٭ نجات عاصیان در محشر از توست ٭ بزهرا باد میمون
مقدم تو ٭ بقربان دو چشم پر نم تو ٭ مبارک مقدم المجدوم جبریل ٭ شد ارجع الیخیبین معلوم جبریل ٭ که با حق ظالم بی آبروئی ٭ برهمن صورت
ابلیس خوئی ٭ ز ابنای زمان نسل حرامی ٭ ز اقلیم شقاوت شمر نامی ٭ ز بی رحمی کشد خنجر بر ویت ٭ شود جبریل قربان گلویت ٭ شوی
عازم چه دشت کربلا را ٭ مهیا شو بار منزل بلا را ٭ بظاهر خاکش از محنت سرشته است ٭ بباطن خلق را راه بهشت است ٭ جنان مفتاح
خون آغشتن توست ٭ نجات عاصیان در کشتن توست ٭ ز هر یک قطره خون زین جسم صد چاک ٭ شوند از یک جهان جرم امتان
پاک ٭ شوی از رستن صفهای اشرار ٭ شفیع جرم چندین صف گنه کار ٭ چه این حنجر شود مجروح خنجر ٭ برد شمر از تنت چون از قفا سر ٭
نهی چون چهره بر خاک مذلت ٭ فراموشت مبادا اندم عبادت ٭ که آب از چشم حق بین چون شود کم ٭ بود با هم سجده و لب با تیمم ٭ بخون
شوئید اصحاب تو رو را ٭ ز خون مقبول تر باشد وضو را ٭ بلی در مسجد شرع محبت ٭ نباشد هیچ طاعت به ز شهادت ٭ محبت چون در معبد کشاید
محب را جز وضو از خون نشاید ٭ شفاعت به بهای یک سر توست ٭ که سود خون بهای دوست جز دوست ٭ پس جبرئیل بعجز و الحاح صلصائیل را
بخدمت آن بزرگوار عرض نمود آن رحمت پروردگار مجید قنداقه حسین شهید را بر روی دست گرفته عرض کرد الهی این اول شفاعت
حسین است که از تو مسئلت مینماید و بواسطه دعای نجات صلصائیل از دوزخ مردمان لب ملک بدجای آن دانست که عرض کند **نظم**
الهی باین کشته راه تو ٭ بقربی که دارد به درگاه تو ٭ الهی باین نور بخش عیون ٭ که در کربلا میشود غرق خون ٭ باین طفل کامد مرا نور عین
که در مود لبش نام های حسین ٭ الهی بخون گلوی حسین ٭ باشفته گیسوهای موی حسین ٭ الهی بعباس نام آورش ٭ الهی بخون علی اکبرش
الهی بطفل صغیر حسین ٭ باهل حریم اسیر حسین ٭ که این کار مسکین در مانده ٭ که او را از باب کرم رانده ٭ ببخشای جرمش باین
نور عین ٭ که گردیده از جان دخیل حسین ٭ هنوز دست تضرع محب بر در محبوب بلند بود که آن ملک مغضوب بمطلوب رسید از زندان
فراق بگلشن وصال پرواز کرده و در میان ملائکه فخریه مینمود که من آزاد کرده حسینم الحمد لله رب العالمین

شعله دوم در بیان رفتن ... از مدینه طیبه بسمت مکه معظمه با اهل بیت و یاران و برادران خویش

تا عرش بانگ شیون و شین از مدینه رفت ٭ چون زیب زینت حرمین از مدینه رفت ٭ عیسی چرخ هودج زر بر زمین فکند ٭
چون محمل حریم حسین از مدینه رفت ٭ یکسو بسمت مکه و یکسو بکربلا ٭ شور دو محشر از طرفین از مدینه رفت ٭ و احسرتا که جانب اعدا ... شتافت
چون سبط سید ثقلین از مدینه رفت ٭ آنکس که بود یاری او دین اهل ... ٭ بر اهل دین گذاشته دین از مدینه رفت ٭ شد انتقام بدر و
قصاص حنین چنین ٭ فرزند شاه بدر و حنین از مدینه رفت ٭ مجروح بود سینه اش از غصه گرچه او ٭ بی زخم تیر و تیغ و سنین از مدینه رفت
بر مردمان دوباره قیامت شد آشکار ٭ چون احمد از جهان و حسین از مدینه رفت ٭ از رفتنش بکوفه عیان شد بدوستان ٭ روزی که
والد حسنین از مدینه رفت ٭ حسن از عیون بریز بر رخسار جوهری ٭ کان عین نور رو نور دو عین از مدینه رفت ٭ هودج آرایان منازل
محنت و بلا و مرحله پیمایان مراحل مشقت و ابتلا جادو شان قافله هم و غم و محمل کشان کاروان مصیبت و الم موحدان عارف به توحید
بسم الله الرحمن الرحیم و حامدان مسبح به تسبیح الحمد لله رب العالمین مغفرت یافتگان تشریف صال الرحمن الرحیم و برق افراختگان تقدس
و جلال مالک یوم الدین عابدان معبد ایاک نعبد و ایاک نستعین و ره روان طریق اهدنا الصراط المستقیم منعمان نعمت انعمت صراط الذین
انعمت علیهم و ناجیان مهلکه ضلالت غیر المغضوب علیهم و لا الضالین حاملان کنوز اسرار توحید و اتحاد و رازداران اعلام رموز کهیعص
مذکور ساخته اند **نظم** کاف اش اشاره بسوی کاف کربلا ٭ ها رمز هول کوفه و اطراف کربلا ٭ یا دان یزید و عین بود حرفی از عطش ٭

صاد است صبر سید اشراف کربلا ؛ منقول است که چون معاویه علیه الهاویه بجد و آباء کافر خویش ملحق گردید نسل حرام او یزید پلید فاسق شرابخوار
بر مسند ایالت و امارت بناحق قرار گرفت اطاعت آن سرخیل خوارج چنین است که خارج بر سر قلوب مخالفان نشسته گر انقیاد حکم ایشند
پس آن ملعون بی بنیاد ظالم تر از نمرود و شداد بنای ازل و نصب نهاده به هر بلده از بلاد والیان جور و ستم میفرستاد و از آنجمله
مروان که از جانب معاویه والی مدینه بود ازل نموده و ولید پلید را والی مدینه گردانید پس نامه نوشت بوی باین مضمون که ای
نظم بمسند پدر امروز استقامت من ؛ معین است بود منتشر امامت من ؛ کمال حکم و تسلط بعالم زبان دارم ؛ ولی نهایت
خوف از چهار زبان دارم ؛ اول رسید اهل حجاز میترسم ؛ دگر از آن سه نفر حیله باز میترسم ؛ یکی است ابن ابوبکر دیگر ابن عمر ؛ که هر دو
معدن مکر بند و کان حیله و شر ؛ سیم را ابن زبیر آنکه حاصلش دغلی است ؛ فزون تر از همه تشویشم از حسین علی است ؛ اگر بخواهش
دل یا بقدرت شمشیر ؛ ازین چهار نفر بیعت تو بر یزید بگیر ؛ پس ولید با مروان حکم منشورت که مروان گفت تا ایشان از مرگ معاویه
مطلع نیستند ایشان را طلب و بیعت بستان و هر یک از ایشان انحراف ورزند بقتل رسان پس دران شب ایشان را احضار
نموده و ایشان در آنوقت در روضه منوره حضرت رسالت جمع بودند و چون رسالت ولید را شنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه بدرک
رفته است و ولید ما را برای بیعت یزید پلید خواسته عبدالله پسر عمر و عبدالرحمن پسر ابوبکر گفتند ما بخانه های خود میرویم و در بروی خود می
بندیم عبدالله زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد جناب سید الشهداء فرمود من البته بنزد ولید میروم پس آنجناب با سی نفر از
غلامان مکمل و مسلح روانه خانه ولید شدند و غلامان را فرمود بر در خانه بنشینید اگر صدای من بلند شود بخانه درآئید پس خود داخل
بزم ولید گردید دید که ولید با مروان تنها نشسته اند چون حضرت نشست ولید خبر مرگ معاویه را بآنجناب داد آنحضرت فرمود انا
لله و انا الیه راجعون ولید نامه یزید را خواند و بیعت طلبید آنجناب فرمود گمان ندارم که راضی شوی که با یزید پنهان بیعت کنم و در
مردم علانیه بیعت خواهی گرفت ولید گفت آری حضرت فرمود نظم گرچه در هر کار مردان را تامل جایز است ؛ بهر این کار ای
ولید امشب تامل جایز است ؛ هر که میراث خلافت دارد از آبای خویش ؛ ساغر دور خلافت را تسلسل جایز است ؛ گر خلافت حق
او باشد نخواهم انحراف ؛ غفلت از حق کفر باشد کی تغافل جایز است ؛ ولید گفت رای شما صواب است تشریف ببرید خدا همراه
مروان گفت دست از وی بر مدار که دیگر تو را بروی دستی نخواهد بود مگر خون بسیار که ریخته شود اکنون یا بیعت بگیر یا او را بقتل رسان
آنحضرت در غضب شده فرمود که یا ابن الزرقاء الزانیه اتقتلنی ام هو یعنی ای فرزند ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم
دروغ گفتی تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید پس فرمود ای ولید ما ئیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت بما ختم شد نبوت
و بما ختم خواهد شد خلافت و امامت بدانکه یزید مردی است فاسق و شراب خوار مثل من کسی با او پلیدی بیعت نمیکند و دیگر تو را
به بینم گوئیم و بشنویم پس آنحضرت از مجلس برخاست نظم زد از ترغیب مروان دست بر دست ؛ بمروارید تر عتاب لب جست ؛
ز غیرت جسم و جان در تاب و در تب ؛ برون آمد چه ماه از برج عقرب ؛ و این مقدمه در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و در
همان شب عبدالله زبیر فرار کرده از راه غیر متعارف بمکه رفت پس مظلوم کربلا بجهت وداع بر سر روضه جد بزرگوار رفته نوری از آن تربت
برای آنحضرت ظاهر شد و برگشت پس در شب دیگر قدم بروضه آنجناب نهاده و بسیار گریست و بزبان حال عرض کرد نظم کی سید سرور
گرامی ؛ وی جد بزرگوار نامی ؛ ای تاج تبارکت تبارک ؛ وی صاحب روضه مبارک ؛ بر من که عزیز جد نامم ؛ بر خیز که زر فقیت کدام
رو کرده بلا ز هر کرانه ؛ داری خبر از حسین یا نه ؛ بعد از تو دمی بیاد میدم ؛ یک روز خوش از جهان ندیدم ؛ نازل شود از بلا بد شمش

آید برای خانه من ؛ اعدا همه اتفاق دارند ؛ با من ز نفاق دارند ؛ گر بسر زده از حسین تقصیر ؛ از امت خویشتن خبر گیر
گر رفته بغیر شرع راهی ؛ یا کرده بغیر این گناهی ؛ گر خاطر کس بظلم خستم ؛ یا حرمت شرع را شکستم ؛ گر نزد خدا گناه کارم ؛
یا در بر خلق شرمسارم ؛ ای جد بزرگوار باز آی ؛ تقصیر مرا بمن نمای ؛ جز آنکه نبیره رسولم ؛ جز آنکه ز حیر حق ملولم ؛ بر خود که نهی گمان ندارم
کاری بجز آن گمان ندارم ؛ این طایفه جدای نیستند ؛ بعد از پدرم برادر الماس ؛ کشتند برادرم حسن را ؛ در باب حسین خویشتن را ؛ ای سید مستمند دل
ریش ؛ در روضه جد نامی خویش ؛ افکند فغان در اضطرابش ؛ وز شدت گریه شد بخوابش ؛ آمد بسرش چه بخت بیدار ؛ با فوج ملک
رسول مختار ؛ بگرفت ببر چه نقد جانش ؛ بوسید میان دیدگانش ؛ فرمود که آه نور عینم ؛ ای تشنه تشنه لب حسینم ؛ زود است که ظالمان امت
گمراه کنندگان امت ؛ بندند کمر بکشتنت تنگ ؛ سازند محاسنت بخون رنگ ؛ زود است که همچه صید بسمل ؛ خشک لبت از حرارت دل
چون تشنه بخون نشستنی ؛ آبت ندهد خدا پرستی ؛ زود است که بعد یا وران است ؛ غلطند بخون برادرانت ؛ زود است که در میان کفار
افتد علم تو با علمدار ؛ زود است که نطفه حرامی ؛ آید بسر تو شمر نامی ؛ خنجر بکشد به حنجر تو ؛ خولی بسنان کند سر تو ؛ کلثوم تو خوار و
زار گردد ؛ زینب بشتر سوار گردد ؛ گردند اطفال بدل تو ؛ سیلی خورد دست قاتل تو ؛ در الحال مظلوم کربلا عرض کرد یا جدا مرا بدنیا حاجتی
نیست و از زندگانی دنیا سیرم مرا با خود ببر جناب رسول خدا فرمود ای نور دیده الحسین تو را چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا
و شهید شدن در راه خدا پس آنجناب سراسیمه از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت فرمود که ذکر این خواب را برای اهل بیت نقل نمود
سیلاب خون از چشم مرد و زن گشوده پس حضرت عباس را طلبیده و بزبان حال فرمود نظم اعلم و اشجع معاشر هاشمی ؛ اسدالله ثانی ای
عباس ؛ شاه بی طبل بی علم خوار است ؛ قوت پشت شه علمدار است ؛ هم در این راه یاور من باش ؛ هم علمدار لشکر من باش ؛ توشه
بهر سفر مهیا کن ؛ علم از آه خویشتن برپا کن ؛ بار غم بر دل زنان مپسند ؛ محمل از بهر اهل بیت به بند ؛ بهر مرد و زن از صغیر و کبیر ؛
آنچه میبایدت گرفت بگیر ؛ پس آن بزرگوار بنابر روایت مجمع المصایب سی نفر جوانان ماه رو از برادران و برادر زادگان و بنی اعمام
و اقوام خویش جمع نموده تدارک سفر ایشان را از زاد و راحله گرفته جای متعال بود که علی اکبر هجده ساله خویش را بفرماید که در کوچهای
مدینه ندا کند و اصحاب و انصار را اعلام نماید که آن شهزاده آزاده بر مرکب عقاب سوار شده با حضار صغار و کبار چاووش وار
منادی فرماید نظم ای موالی موسم فصل بهار کربلاست ؛ لاله باید چید هر کس را عذار کربلاست ؛ کرده عزم کربلای پر بلا یا ام
حسین ؛ موسم یاری است هر کس جان نثار کربلاست ؛ کاروان بار سفر بربست القوم الرحیل ؛ کاروان سالار این ره شهریار
کربلاست ؛ منصب پروانه گر خواهید بسم الله که باز ؛ آتش دل روشن از شمع مزار کربلاست ؛ هر که باشد عشق باز این سفر وقت است
وقت ؛ طوطیای دیده عاشق غبار کربلاست ؛ موسم گل چیدن است ای غنچه لبان همتی ؛ هر که را در سینه خوار از خار خار کربلاست ؛
هم عنان عباس و قاسم هم سفر با هم حسین ؛ طالبان روز خوش خوش روز کار کربلاست ؛ ایها الاحباب هنگام جهاد ما رسید است ؛
ایها الاصحاب وقت کارزار کربلاست ؛ مرویست که آن لحظه شورشی از فریاد و فغان بنی هاشم و اهل مدینه برپا شد که دیده ندیده
و گوشی نشنیده بود ام سلمه زوجه مستوره خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا آمده عرض کرد که ای فرزند گرامی مرا از رفتن خود اندوهناک
مگردان قسم بخدا که مکرر الحمد از جد بزرگوار تو شنیده ام که درین سفر در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهی شد مظلوم کربلا فرمود
ای مادر مهربان بذات ایزد منان قسم که میدانم در کدام زمین شهید و مدفون خواهم شد و بر من مخفی نیست که قاتل من و قاتل هر یک
از جوانان من کیست و لکن سر از قضای الهی نمیکشم و چاره بغیر از رفتن ندارم و اگر خواهی بتو بنمایم آن زمین را پس اشاره

بست کربلا نمود و زمینها را مجاز الحضرت پست شده و غوغای بلا انگیز صحرای محشر جزی بنظر ام سلمه در آمد نظم دید صحرائی بغایت
هولناک ٭ کشته در هر گوشه جعفری بی باک ٭ هر کواکب چون سپهر واژگون ٭ منخسف هر کوکبی در بحر خون ٭ نوجوانان هر یکی چون قرص ماه
تشنه لب جان داده بر خاک سیاه ٭ دید شهبازی بگیسو پایمال ٭ از تنش افکنده صیادان دو بال ٭ خسروی چون علی اکبر نور عین ٭
بر لب شط خفته مقطوع الیدین ٭ زیب زینت بر جلال هاشمی ٭ داده بر دست رجال هاشمی ٭ یکطرف مه پاره صد پاره دید ٭ روح را
از اقلیم تن آواره دید ٭ چار گیسو پیش و پس انداخته ٭ مشک را پیرایه گل ساخته ٭ پیش چشمش چون نظر روی گشود ٭ جلوه پیغمبر ثانی
نمود ٭ دید یک جا بر زبر طرز ابتلا ٭ یوسفی مذبوح گرگان بلا ٭ نوجوانی رشک قرص آفتاب ٭ پنجه چون کف الخضیب از خون خضاب
زوجه پیغمبر آخر زمان ٭ عرض کرد ای پیشوای انس و جان ٭ این شهیدان کاندران دشت بلاست ٭ هر یکی زیشان بچشمم آشناست ٭
شاه بر عباس و قاسم بنگریست ٭ پس سوی اکبر نظر کرد و گریست ٭ گفت این شخصی که دیدی ارجمند ٭ از شهیدان بکبر و گردن بلند ٭
انکه این صحرا ز خونش گلشن است ٭ پیکر بیدست عباس من است ٭ این هم صیدی که تا سمان مجروح ساخت ٭ گر بدقت بنگری جای شناخت ٭
پس بچشم حسرت ان فخر البشر ٭ کرد سوی قاسم و اکبر نظر ٭ گفت زان تازه گلها داغ من ٭ تا شد این نو مولود باغ من ٭ ام سلمه باز دیگر بنگریست
جانب انداخت خنجر خوار و گریست ٭ عرض کرد یا سید جن و بشر ٭ پیکر مجروحی آید در نظر ٭ از کواکب زخم اعضایش فزون ٭ غوطه گردید
در دریای خون ٭ ماه رخسارش نهان در زیر میغ ٭ سینه اش آماجگاه تیر و تیغ ٭ تا رگش تا ابروان بشکافته ٭ از هزار افزون جراحت یافته
میکند که ناله اندوهناک ٭ گاه بسمل وار میگردد بخاک ٭ سی چهار زن بیکطرف خوار و اسیر ٭ کشته اطفال کوچک و دستگیر شاه دین
گفت اخوان باشد حسین ٭ کز برای او است گشتن فرض عین ٭ خواهم افزون از شهیدان زخم خورد ٭ زیر خنجر تشنه جان خواهم سپرد ٭
از بلی را که می بینی اسیر ٭ در میان کوفی و شامی حقیر ٭ بهر این امت اسیر سلسله ٭ کلثوم و زینب سلسله ٭ زخم خنجر از جمله مردان بیشتر ٭ زینب
از جمیع زنان در آن تیره تر ٭ پس آن گیهان خدیو خطه حجاز دست ید اللهی دراز کرده کف خاکی از محل مقتل جدا برداشته بام سلمه داد و گفت
این خاک را در شیشه ضبط کن هرگاه این خاک مبدل بخون شود بدانکه حسین ع بدرجه شهادت رسیده است در این حال محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد
و عرض کرد برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه بخاطر میگذاری امام بزرگ اهل بیت رسالت توئی و امام و پیشوای امتی صلاح تو را در آن
می بینم که از بیعت یزید کناره جوئی اما بعراق نروی برو بمکه و مردم را به بیعت خود طلب اگر ترا موافقت کنند انچه مکنون خاطر خلایق
مظاهر ترتیب بعمل بیاور و الا متوجه بلاد یمن شو که از شیعیان پدر تو اند و دلهای مهربان دارند و اگر در آنجا هم استقامت در امر تو بهم
نرسد متوجه بیابانها شو و صبر کن تا خداوند عالم میانه تو و این فاسقان بحق حکم کند چون سخن باینجا رسید بسیار گریست و مظلوم کربلا را
بگریه در آورد پس حضرت گریست و بزبان حال فرمود نظم طریق خیر خواهی شرط باشد یاری از یاران ٭ جزاک الله خیرا ادیم بنیدی برادر جان
هوای مکه دارم این زمان با دیده پر نم ٭ نیایم گر معین یک نفس واحد در همه عالم ٭ بفرزند معاویه یزید ظالم کافر ٭ نخواهم کرد بیعت گر شوم صد
پاره از خنجر ٭ اکنون بهتیان این سفرم و اهل بیت و برادران را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش پس
وصیت نامه که مضمونش موقوف بر زهد و صلاح بود نوشت و بمحمد حنفیه داد و نامه دیگر نوشت بسا بر بنی هاشم که این سفر سفر شهادت است
هر که با من موافقت نماید شهید میشود و هر که از من تخلف ورزد رستگاری نیابد والسلام چون ان دانست که فاطمه صغرا در وقت سوار
شدن پدر بزرگوار در رکاب آنحضرت آویخته عرض کرد سوالی چند و هر سوالی را بزبان حال امام مظلوم جواب میفرماید نظم بگفتا ای پدر
احوال چیست ٭ بگفتا بخت باب واژگون است ٭ بگفتا خواهی از یثرب سفر کرد ٭ بگفتا روزگارم در بدر کرد ٭ بگفتا بعث

بگوای نو

مهجوری تو ٭ بگفتا غصه رنجوری تو ٭ بگفتا ای پدر کو محمل من ٭ بگفت محمل ویران دل من ٭ بگفتا نیستم من با تو همراه ٭ بگفت از کوفه بیرون دارم اکراه
بگفت از کوفه منظور ای پدر چیست ٭ بگفتا جز شهادت در نظر نیست ٭ بگفتا جسم افکارم نزار است ٭ بگفتا جده ات بیمار دار است ٭ بگفتا قوت
پشتم شکستی ٭ بگفتا نیست در تقدیر دستی ٭ بگفتا بی تو احوالم تباه است ٭ بگفتا ایزدت پشت و پناه است ٭ پس برای وداع بروضه جد آمد نظم
فتاد چون نظر او بروضه زهرا ٭ بگریه گفت که ای دختر رسول خدا ٭ سلام بر تو منم انکه نور عین توام ٭ بده جواب سلام مرا حسین توام ٭ که ناگهان
ز لحد شد صدای از ان بلند ٭ بگریه گفت سلام علیک ای فرزند ٭ چه نور میبردی از دیده نور عینم وای ٭ شهید تشنه لب از ببر حسینم وای ٭
چه کرده که گرفتار اهل کینه شدی ٭ چه روی داده که آواره از مدینه شدی ٭ پس آنجناب بروضه متبرکه برادر آمده برادر با جان برابر را وداع کرده
و فرمود تا اهل بیت را بر کجاوها و محملها سوار نموده جوانان بنی هاشم و اصحاب وفادار آن بزرگوار موکب آن بزرگوار گردیدند عباس علم را بر بالای سر آن
شاه کم سپاه نصب نموده آنجناب مردان و زنان بنی هاشم و سایر اهل مدینه را وداع نموده سوار شدند آن روز شور عجیبی بود و غلغله و آواز نوحه
از اهل مدینه بلند شد که دیده ندیده و گوشی نشنیده پس آنجناب از مدینه بیرون شد و روانه مکه گردید پس این آیه را تلاوت فرمود

فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین

شعله سیم رفتن مسلم بکوفه و آمدن ابن زیاد و بیعت شکستن کوفیان با پسر لعین علیهم اللعنة

از قبیل قال اهل حرم موسم رحیل ٭ افتاده در صوامع افلاک قال و قیل ٭ شد عید شامیان و عراقی زبان ٭ شد آل حرب ظالم و آل علی ذلیل ٭
از کوفه نامها بسوی مکه شد روان ٭ زان بیعت عهد طایفه ملحد محیل ٭ کی پیشوای خلق بحکم کبار روست ٭ نمره را بشرف ذریه خلیل ٭ باشد یزید غاصب
از بهر حق تو است ٭ شد بی خدا حاکم آیات حق دلیل ٭ مائیم راه گم شده اهدنا الصراط ٭ راه هدایت تو یا هادی السبیل ٭ صحرا شده سبز و
میوه با شیر رو فصل خوش ٭ تعجیل کن تا بدان ای سید جلیل ٭ ما با بنی امیه نداریم جز نزاع ٭ گر مرد و زن شویم بتیغ ستم قتیل ٭ خواهیم بست
چشم تو بیایی بروی خصم ٭ آب فرات را که بود رشک سلسبیل ٭ آخر بروی عترت اطهار بسته شد ٭ کاش ای فرات خشک شدی همچو رود نیل ٭
چون نامها تمام بحجت کوفی بر آنجناب ٭ گفتا بمسلم ای ره اسلام را دلیل ٭ ای ابن عم های من چه بس تو بعد من ٭ هم افصح الکلامی و هم اصبح الجمیل ٭ از نزد
من برو بنیابت در آن دیار ٭ در بیعت ار شوند ترا کوفیان دخیل ٭ بنویس بهر من که شوم عازم عراق ٭ با عزتی که خدمتشان کرده
جبرئیل ٭ مسلم که بود جان و تن مکه از حرم ٭ چون شد برون لباس تن کعبه زد به نیل ٭ جسم حزین بروح نوا خوان باین طریق ٭ روح
عین بجسم سرایان از این قبیل ٭ کی روح پاک وقت رحیل است الوداع ٭ کی جسم زار وقت وداع است الرحیل ٭ تا مژده ورود شهیدان
برد بخلد ٭ شد قاصد ریاض جنان مسلم عقیل ٭ در تعزیت بگوش کجا این جوهری که هست ٭ نفع کثیر حاصل این زحمت قلیل ٭ پیشش روان
منهاج بیدای ابتلا وره روان معراج دار بلا مسافران سفر فراق و مجاوران کعبه اشتیاق مقیدان سلسله صبر و شکیبائی و مظلومان
مرحله بیکسی و تنهائی ملهمان عالم وحی و تنزیل کیفیت شهادت مسلم ابن عقیل را بر جانشیه دفتر قلوب مسلمین رقم زدند که چون رسل و رسایل
کوفیان از حد تعداد گذشت کار بجائی انجامید که دوازده هزار نامه کوفیان بخدمت شاه مظلومان رسید آنجناب لابد و ناچار پسر
عم نامدار خود مسلم ابن عقیل را طلبیده و جواب عریضه آنها را فرمودند فرمان مطاع برای کوفیان تحریر نمود بلکه آن فرمان
رقم شهادت مسلم بود نظم بدین مضمون اگر دارید میل انقیاد من ٭ بود مسلم پسر عم محل اعتماد من ٭ فرستادید هر یک نامه و
داوید شکیم ٭ در آن جز حرف بیعت مطلب دیگر نمی بینم ٭ بسوی کوفه آمد بهر بیعت از وطن مسلم ٭ نگردم مطمئن تا نامه ننویسد بمن مسلم ٭
اما چون قصه فراق گوش زد مسلم گردید زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من در مهاجرت بسیار دشوار در هر مفارقت

رسید و در کوبید نعمان بن بشیر گمان کرد که شهید است بر بام قصر آمد و گفت یابن رسول الله ترا بروح جدت قسم میدهم که متعرض من
مشو و بمنزل دیگر نزول اجلال فرمای که آن جزیره که بمن سپرده اند باختیار خود بجناب تسلیم نمیدهم و با شما در مقام مقاتله بر نمی آیم ابن زیاد
بانگ بروی زد که در را بگشای نعمان صدای او را بشناخت و او را داخل دارالاماره کرد چون بومیان کوفه از آمدن ابن زیاد مطلع شدند
پراکنده گردیدند نظم شد از ابن زیاد دگرگون در آن شهر * بمسلم شهید جفای تیغ چون زهر * بپرید از سر هما گوش مسلم * قضا گفت این
سخن در گوش مسلم * برو زین بزم کاندر بزم هانی * شود نازل بلای ناگهانی * ازین منزل نشستن حاصلی نیست * که مرغ صید شب
در منزلی نیست * اگر مختار مرد پارسائی است * ولی هانی رفیق باوفائی است * اگر مختار ریزد در شبستان * کند هانی زخون خویش
گلگون * شود مختار گر خصم جاه مسلم * دهد جان هانی اندر راه مسلم * گر از مختار گشته شهر فانی * شود هانی شهید شهر ثانی * اگر مختار
خواهد جنگ اکبر * کند هانی محاسن را گلگون تر * کند خصم خواهی عباس مختار * شود هانی تنش آرایش دار * اگر مختار از جان با تو یار است
ولی هانی رفیق با وفادار است * اگر مختار مرد خیرخواهی است * رهانی تا حریم دوست راهی است * اگر مختار خدمتها نهان کرد * ز جان
هانی تواند ترک جان کرد * اگر مختار دارد میل یاری * بود هانی بفکر جان نثاری * اگر مختار دارد حسن تدبیر * بود هانی رفیق بر
شمشیر * پس آن بزرگوار از خانه مختار بمنزل هانی وفادار تشریف برد دوستان پنهان بخدمت آن بزرگوار میرفتند و بیعت میکردند
اما روز دیگر ابن زیاد بمسجد آمده بر منبر آمد و فرمان ایالت خویش را خواند و بعضی را با انعام و وعده و وعید و قومی را بتادیب
و تهدید بیم امیدوار و هم ترسانید و از منبر بزیر آمد نظم روز نالش بعد در مسجد چون ابن زیاد * گر بجا جویم نشان مسلم پاک
اعتقاد * آه کز آید برون با برق افراشته * گل کند تخمی که مسلم بهر بیعت کاشته * الحاصل آن منافق سنگین دل بجاسوسی معقل
غلام خویش خبر نزول آن جناب را در خانه هانی یافته کس بطلب هانی فرستاد و بحیله و مکر او را حاضر کرده بنای عتاب و خطاب نمود
که ای مرد مفتن چه فتنه است که برپا کرده مسلم را بخانه خویش برده هانی انکار نمود که من مطلع نیستم و از مسلم خبری ندارم ابن زیاد معقل
غلام را طلبید و گفت میشناسی این شخص را هانی دید که معقل آن ملعونی است که خود را محب اهل بیت بخرج داده بمکر و حیله بخدمت
مسلم رسیده گفت بلی در خانه من است اما شبی پنهان از خلق ولی خبر از من بخانه من آمد نظم بجز حمایتش نیست راه چاره دگر
اگر پناه برد کافری بخانه کافر * دخیل چون شده نتوان شدن شریک عدوش * بده اجازه که اکنون کنم ز خانه برونش * ابن زیاد
گفت ترا رها نمیکنم تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت بخدا قسم که تا جان دارم خواهم کوشید و مهمان خود را بدست دشمن نخواهم
داد و چون سخن در میان ایشان بطول انجامید ابن زیاد در غضب شده عصائی که در دست داشت چندان بر سر و صورت هانی زد
که خون بر محاسنش جاری شد هانی با مدار دست بقائمه شمشیر آتشبار که بر آن فاسق بدکردار حمله کند غلامان از چهار طرف ریختند
هانی را دستگیر نمودند در غل و زنجیر کشیده بزندان بردند نظم چنان دلدادگان زاری * بر آمد دل از جفای هانی * شد هانی
مستمند دلگیر * چون شیر اسیر بند و زنجیر * هر لحظه در ناله می سفت * رو کرده سوی حجاز میگفت * کی قبله انس و جان کجائی * غافل ز ملال
چرائی * مظلوم ترین آل احمد * ای نور دو دیده محمد * ای تازه نهال باغ اسعد زهرا * ای روشنی چراغ زهرا * از دست جفای کوفیان داد
واز ابن زیاد و سعد فریاد * این طایفه جز جفا ندارند * یک جو خبر از خدا ندارند * جز حب تو کو سرشت جانست * جز مهر تو کو بدل
نهان است * در شرع نکرده ام گناهی * از حال دل حزین گواهی * ای ایمنی و پناه بی پناهان * آگاه شو ای ز راد خواهان
زندانم و از ستم صبورم * در دست مخالفان بپیرم * ای دادرس قلوب اصحاب * دریاب مرا ز لطف دریاب * از گفتن خویش

چون تو یاری بر جسم تا گوارست مظلوم کربلا از کربست مسلم کربان شد و فرمود ای یار گرامی و ای پسر عم نامی چندانکه بار فراق من ترا بر دل است
صد چندان جدائی تو مرا مشکل است اما ترا بخدا میسپارم و بجز فرستادن تو چاره ندارم نظم آه و ناله کردیدند هر دو همزبان با هم
هنگام جدائی چون دو یار مهربان با هم * کشیدند از دل افغان آن دو ابن عم چنان با هم * که شد اولیا و خاتم پیمبران با هم * پس آن بزرگوار
مسلم را با قیس بن مسهر صیداوی و دو نفر دیگر روانه کوفه نمود آن بزرگوار اول بمدینه رفت تربت پاک پیغمبر را و اهل بیت خود را وداع نمود
بنا بر بعضی از اخبار دو پسر کوچک خود را که چون جان عزیز داشت و تاب مفارقت ایشان را نداشت بهمراه خود برداشت نظم محمد بود و ابراهیم
هر یک مرهم داغش * دو طفلی نازپرور بود در گلدسته باغش * جدائی بود چون زان ایشان از مردان صعب ترین * بهمره برد تا غربت نگردد
کارگر بروی * پس آنحضرت دو نفر بلد راه برداشته روانه راه شد چون قدری راه رفتند آن دو مرد بلد راه را گم کرده و از بسیاری تجسس در آن
آفتاب گرم حجاز هر دو از تشنگی هلاک شدند نظم بهر مسلم بی همان یکبروز قحط آب شد * تشنه کامی بهر اولاد پیمبر باب شد * مسلم این قضیه را
بفال نیکو ندانسته خویش را مخاطب چنین [illegible] فرمود نظم شور جنس از بانگ هزارش پیداست * گل چیدنم از رحمت خارش
پیداست * این گلشن مقصود کم از گلخن نیست * از دود دم و گرد و غبارش پیداست * این گلزار نامت [illegible] سالی که نکوست
از بهارش پیداست * الغرض چون [illegible] آب رسید عریضه بخدمت مظلوم کربلا نوشته متعذر راه گم کردن و بلد راه هلاک
شدن را ذکر نمود و نوشت که ای سید و مولای من این سفر گویا برای من میمون نباشد مظلوم کربلا در جواب نوشت که ای پسر عم نامی من اگر
تو در دل هراسی داری و میخواهی ترا معاف دارم من از کس فرستادن ناچارم برگرد تا دیگری را بفرستم مسلم ناچار رو براه نهاد ناگاه
بصیادی و آهوئی برخورد که تیری افکند و آهو را صید کرد و از پای در آورد نظم شد این صید کشتن گر چه میمون بر سر راهش
ولی میکرد تقدیر از قضای کوفه آگاهش * قضا میگفت یارب یافت مطلب ابن عقیل مسلم * قدر میگفت که صید صیاد اجل مسلم
اما چون آن بزرگوار داخل کوفه گردید در خانه مختار ابن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود بیوفایان کوفه فوج فوج و گروه گروه می آمدند
و نامه آنحضرت را می شنیدند و بیعت می نمودند تا اندک زمانی هیجده هزار مرد بشرف بیعت مشرف شدند مسلم عریضه بخدمت امام
زمان نوشت که توجه باین سمت مناسب است و تا حال از هیجده هزار کس بیعت گرفته ام نظم چه شد تردد بسیار از صغار و کبار
برای بیعت مسلم بخانه مختار * ز کوفه بیعت مسلم بنام شاه شنید * سوی دمشق نوشتند اشقیا بیزید * که نیست هیچ خبر غیر دعوت مسلم
در آمدند خلایق به بیعت مسلم * نگاهداشتن کوفه دیگر آسان نیست * مهوش باش که این کار کار نعمان نیست * چون یزید پلید از خروج مسلم
و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امرا فرمان ایالت کوفه را بنام عبیدالله زیاد نوشت و نعمان والی کوفه را عزل نمود و نوشت
با ابن زیاد که برو بکوفه و شورشی که مسلم برپا کرده فرو نشان و مسلم را از کوفه بیرون کن یا سر او را بشام فرست نظم چون والی شد
کوفه شد ابن زیاد * شد خرمن عمر آل آتش بر باد * در مجمع اتفاق کفار عراق * بنیاد نفاق ریخت آن بی بنیاد * پس ابن زیاد از
بصره روانه ظلم آباد کوفه گردید ساعتی از شب گذشته عمامه سیاهی بر سر و طیلسانی بر سر و رو انداخته داخل کوفه گردید
چون اهل کوفه آن کوکبه و جلال را از آن سرکرده اهل ضلال مشاهده کردند گمان اینکه مظلوم کربلا و فرزند پیغمبر خدا است فوج فوج
می آمدند و رکاب آن منافق را می بوسیدند و میگفتند بده روما در ما فدای مقدم تو باد یابن رسول الله خوش آمدی نظم هدایت
شیعیان را لطف فرمودی کرم کردی * زمین از مقدمت کوفه را باغ ارم کردی * دلیل راه ما گشتی و از آتش امان دادی
بنزد صد چو ما عاصیان را محترم کردی * آن ملعون از سخنان ایشان لب بدندان میگزید و هیچ نمیگفت تا بدر قصر دارالاماره

غم ندارم اندیشه ز خصم هم ندارم دارم غم ماجرای مسلم سوزد دلم از برای مسلم از این عمت خبر نداری یا میل در این سفر نداری
مسلم بمفارقت اسیر است گر رنجه سفر کنی که دیر است گر هدیه بغیر جان نباشد جان قابل ارمغان نباشد از بهر تو گر شوند زارم از روی
تو بار شرمسارم هانی که ز منصب شهادت من کیستم و چنین سعادت افغان افغان ز درد دوری دست من و دامن صبوری چون
خبر گرفتاری هانی وفادار بمسلم رسید طاقت بروی طاق شد آلات حرب بخویش ترتیب داده بیرون آمد و فریاد کرد که یا منصور امت
حاضر شوید که وقت دادخواهی و هنگام جهاد است پس نور دیدگان حضرت محمد و ابراهیم را بخانه شریح قاضی فرستاد و در محافظت ایشان
تاکید بلیغ فرمود اما چون منادی مسلم ندا کرد و صلای جهد در داد قریب به بیست و پنج هزار نامرد از بیوفایان کوفه در دور علم وی جمع شدند
ان مرکز دایرهٔ اسلام محیط نقطهٔ کفر گردیده کار بر ابن زیاد بی بنیاد تنگ نمود

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ چهارم شهادت مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه رضی الله عنه

نباشد بدنیا دلی بی گزند اگر عاقلی دل
بدنیا مبند بود کشتن آزردن سهل او بدنیای از آن لعن و بر اهل او نه خود را ضیند ار چه دوران بسی بباغ جهان شد منبت حسینی
نه از کوفه و کوفی آید زیان جهان کوفه و کوفیان مردمان نه از کوفیان خلق کم از ستیز نه کس بهتر از مسلم است العزیز سحر رفت
با لشکری در جهاد زبیمش حصاری شد ابن زیاد دلیری که تنها غازی کنون بشنو این قصهٔ جانگداز چه شد نزد آن سید ارجمند
صلای جهاد از محبان بلند شدند از پریشانی خویشتن جمع چه پروانه گشتند برگرد شمع کمر بسته از غیرت دین همه چه بر
دور مه عقد پروین همه شد از هاهو گوش افلاک پر ز رخشان سپر خیره شد چشم خور دلیران علمها برافراختند بمر انگه
قد علم ساختند نهان گشته در خود و جوشن همه شده غرق فولاد و آهن همه دران قصر افکندن سنگ و تیر فکندند شورش
صغیر و کبیر یکی کرد لعنت بر ابن زیاد یکی بر معاویه دشنام داد ندا کرد مسلم که ای اهل جهل برون رفتن از دین نه کاری است
سهل حقیقت کجا منکر حق کجا امامت کجا کفر مطلق کجا زنا زاده چون عبید عنید کند اقتدا بر یزید پلید نباشد امام زمان جز حسین
که شد طاعتش خلق را فرض عین حسین است زادهٔ پاک خلیل بود خادم خانه اش جبرئیل منم مسلم ابن عم الجناب مرا
عم نامی بود بوتراب گر افتم بکف جان برای حسین چه من صد هزاران فدای حسین خوارج با بن زیاد لجوج رسانیدند آوازهٔ
آن خروج شد از هول جان آن یهود عنید چه شمر از برص رنگ رویش سفید راویان صحیح الخبر و ناقلان احادیث معتبر واقعه
نگار شهادت آن سرور گردیده اند که چون مسلم در روز دوم ماه ذی حجه در کوفه خروج کرده با بیست و پنج هزار نامرد دار الاماره
ابن زیاد را محاصره نمودند ابن زیاد شمر ذی الجوشن و محمد اشعث و جمع دیگر از منافقان را برای فریب کوفیان از قصر بیرون فرستاده
در میان لشکر آن حضرت در آمدند و یکی را از خوف لشکرهای شام و بیم تهدید و تادیب یزید شقاوت فرجام ترسانیده پس فوج
فوج با علمهای افراخته دین بدنیا باخته از آن جناب روگردانیدند و چندان روز شام شد از آن بی حمیت طایفهٔ بی ننگ و نام
سی نفر باقی ماندند نظم آنانکه در خروج بسی تک دویدند بعد از خروج سوی خوارج گریختند اول بیاریش چه علمها فراشتند
آخر فریب شام بیرق آهش گذاشتند کافر بکافری نکند هرگز این ستم اول چنان حمایت و آخر چنین ستم اما چون مسلم بجنه
فریضهٔ شام بمسجد رفت بعد از فراغ از نماز از در کنده بیرون شد آن سی نفر هم متفرق شدند آه از نهاد مسلم بر آمد
با سینهٔ از آتش دل بریان و چشمی چون ابر بهار گریان نه سری و نه سامانی و نه یار و همزبانی نه راهی و نه رهنمائی و نه راه بر جائی
بود و هیچ نمیدانست که بکجا میرود گذارش بر در خانهٔ پیر زالی افتاد که طوعه نام داشت فرمود یا امة الله میتوانی جرعهٔ آبی بمن

رسانی که خداوند عالم ترا از تشنگی محشر نجات دهد آن ضعیفه قدح آبی بخدمت آن حضرت آورده مسلم نوشیده و بر دیوار تکیه داده لحظه مکث
فرمود طوعه عرض کرد که ای جوان نظم ستادن تو در اینجا صلاح نیست روان شو ولایت است پر آشوب رو بخانه نهان شو
چه مرغ سوخته پر میل آشیانه نداری ستاده متفکر مگر تو خانه نداری مسلم آهی کشید فرمود ای مادر بکدام خانه بروم که غریبم
و راه بجائی نمی برم و خانه ندارم طوعه پرسید که ای جوان منظور تو از غربت چیست و تشویش تو از کیست چه نام داری و عازم کدام
دیاری فرمود ای ضعیفه نظم ز بیداد حوادث پایمالم پریشانم چه میپرسی ز حالم منم مسلم که فرزند عقیلم بدام حیلهٔ کوفی ذلیلم
کسی محنت کشی نشنیده چون من من اینجا یکتن و یک شهر دشمن نه سر دارم نه سامان ای ضعیفه پریشانم پریشان ای ضعیفه
و با این بیکسی و بی پناهی از خانوادهٔ جلالت و پادشاهی ام و بهر خانه نمی توانم رفت آیا منزلی داری که امشب مرا پناه دهی طوعه
بپای آن جناب افتاده زار زار گریست عرض کرد که ای مولای من فدای تو شوم بسم الله بفرمایید آن جناب بخانهٔ طوعه پنهان شد در همان
شب ابن زیاد بی بنیاد بمسجد آمد و کدخدایان محلات را طلبید و گفت ایها الناس مسلم بر امام زمان یزید پلید خروج کرده هر کس خبر
او را بمن برساند جایزه میدهم و اگر در خانه پنهان باشد و صاحب خانه افشای راز ننماید جان و مالش بر ما حلال خواهد بود پس متوجه
دار الاماره گردید اما در آن شب بلال پسر طوعه از احوال مسلم مطلع شده صبح با بن زیاد خبر رسانید ابن زیاد مشعوف شده طوقی از طلا
بگردن او انداخت محمد اشعث را با هزار سوار و پانصد پیاده بگرفتن آن بزرگوار فرستاد نظم در خانهٔ طوعه مسلم زار بنشسته
بحال جگر فگار از غصهٔ بیکسی دل ریش و ز جور معاندین بتشویش که همراه طفلان بی نبش میریخت سرشک بر جبینش که شکوه
ز دست کوفیان داشت که نام حسین بر زبان داشت میگفت که ای پسر عم من خود را به بلا چه من میفکن زنهار ز کوفیان حذر کن
رو جانب کشور دگر کن آن حضرت نامراد دل تنگ بنشسته ببخت خویش در جنگ ناگاه لوای ظلم شد راست شورش ز برون خانه
برخاست چون مسلم مستمند افکار از شورش خصم شد خبردار مردانه بکف گرفت شمشیر از حجره برون دوید چون شیر از خشم
بلب فشرد دندان چشمش کرده بقصد کوشمندان شد حمله ور از کمین دمادم زان سان که بجنگ گور ضیغم آورد بسوی دشمنان رو
آن لحظه بپای طاعت او شمشیر چه طاعت آرزو کرد از خون منافقان وضو کرد زد بر سر هر که از غضب تیغ رخ هیچ ز ننهفت
دریغ از خون منافقان برد سیلاب بچهار دانگ در هیچ ملک خوف و بیم در هیچ مصیبت عظیم یکتن بشنید زاری او
یک شیعه نکرد یاری او در کوفه بوقت ناتوانی یک مرد نبد بغیر هانی آنهم بگناه دوستی خوار در مجلس کوفیان گرفتار پس
آن بزرگوار چهل و پنج نفر از آن فرقهٔ مکار را بدار البوار فرستاد ابو مخنف گوید مسلم در آن حمله صد و پنجاه نفر از سواران اعدا را که بهت
بجهنم فرستاد محمد اشعث نوشت با بن زیاد که در باب مدد فرستادن سواران که مسلم بسیاری از سواران ما را کشت ابن زیاد در
جواب نوشت که مادرت بعزای تو بنشیند مسلم یکتن بیش نیست پس چه خواهی کرد در وقتی که ترا بجنگ کسی بفرستم که شجاع تر است از
مسلم یعنی امام حسین ع محمد اشعث در جواب گفت تو همچون گمان میکنی که مرا بجنگ بقالی از بقالهای کوفه فرستاده مسلم شمشیری است
از شمشیرهای رسول خدا و فرستاده مرا بسوی بطل ضرغام و لیث همام ابن زیاد دفعه دیگر پانصد سوار و دفعه هشتصد سوار بمدد
پسر اشعث فرستاد با آنکه بدن مبارک آن حضرت از کثرت تیر چون قنفذ بر آورده بود و جمع کثیری را بخاک هلاک افکند کوفیان
تاب مقاومت نیاورده از بر دوی میگریختند و آن جناب هر کس میرسید بازوی ید اللهی می انداخت و مردان قوی هیکل را گرفته بر بامهای
بلند می انداخت ناگاه بکر ابن حمران علیه اللعنه ضربت تیغی بر رخسار مبارک آن سعیدان زد که لب بالا و دو دندان وی بخاک افتاد

وبا وجود الجراحت مردانه میکوشید و میجوشید از کشتها پشتها میساخت کوفیان بر بامها بر آمده الخشاب و سنگها بر او میکردند و آتش در
نی زده بسوی وی می افکندند و بدن مبارک آنحضرت را مجروح میساختند محمد اشعث فریاد میکرد که ای مسلم دست از محاربه بردار و خود را بهلاکت
میفکن تو را امان میدهم و ابن زیاد اراده قتل تو ندارد آنحضرت بزبان حال فرمود نظم نمیخواهم امان از کوفیان تا نیم جان دارم ٭ بلب حرف
شکایت که از کوفیان دارم ٭ مرا از این امان و بر آتش افکندن گمان داری ٭ تو بی ایمان مگر از آتش دوزخ امان داری ٭ ابطال اعتمادی
بحرف شما کوفیان نیست و از امان شما ایمن نیستم آن بزرگوار از ضعف بسیار گاه بر دیوار تکیه میکرد و گاهی مشغول معانقه اشرار بود که ملعونی
از کمین بر آمده نیزه بر پشت آنحضرت زد که بر رو در افتاد نظم ز درش ناگه خاک تیره چه از رنج کین فتاد ٭ گفتی ستون عرش خدا از زمین
فتاد ٭ از افتادن عمامه او روزگار گفت ٭ تاج شرف ز تارک روح الامین فتاد ٭ پس کوفیان بیشتر از چهار جانب هجوم آورده آن
جناب را دستگیر نمودند و اسلحه وی را گرفتند و او را بر قصر ظلم بنیاد ابن زیاد بدر راه وا داشتند در آن حال تشنگی بر آن جناب غالب شده
مضمون ابتهال را بیان فرمود نظم سوختم از تشنگی ای بیوفایان العطش ٭ آشنائی چند شد ای ناآشنایان العطش ٭ کربلای
قطره آبی بود جان میدهم ٭ مرغ روحم تشنه کباب آمد لب جان العطش ٭ گر ندادید م از آل نبی کافر نیم ٭ ای مسلمانان مسلمانم مسلمان
العطش ٭ عمرو بن حریث چون آن حالت را دید از آن سید مظلوم شرمنده گشته دلش سوخت غلام خویش را امر کرد که قدح آبی نزد
آنحضرت آورد و چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آب دیگر خواست قدح دیگر آورد باز بخون دهان آنحضرت ممزوج شد
مرتبه سیم قدحی بدست آن سید حق پرست داد چون نزدیک دهان برد دندانهای مبارکش چون مروارید در قدح ریخت نظم
تاب از تو قطار تنگ دگر ریخت ٭ ز درج گوهرش عقد گهر ریخت ٭ قدر بشکست المسلم بخور آب ٭ ز کوثر آب خواهی خورد لب تشنه شتاب
فلک شد تیره چون احوال مسلم ٭ ملک بگریست چون ارتحال مسلم ٭ در آن حال رسول ابن زیاد مسلم را داخل مجلس آن بی بنیاد گردانید آن
سید متقی بر آن مردود و دشمنی سلام نکرد آن نامسلمان گفت ای مسلم چرا سلام نکردی فرمود که در این سلام نه سلامتی دنیا و نه سلامتی
آخرت می بینم ابن زیاد در شتام و عتاب و خطاب بر آمده گفت ای عاق و ای متفرق کننده اهل اتفاق آتش مشتعل را افروختی
و جمعیت مسلمانان را متفرق ساختی مسلم گفت والله دروغ گفتی جمعیت مسلمانان را معاویه و پسرش متفرق کردند و آتش فتنه را
تو و پدر تو که ولد الزنا باشید مشتعل ساختید ابن زیاد بغضب در آمده ناسزای بسیار بامیرالمؤمنین ع و جناب امام حسین ع و عقیل
گفت مسلم فرمود ای دشمن خدا تو و پدر تو سزاوار تر بدین دشنام نظم نام جناب این همه از روی کین مبر ٭ بیهوده نام مرشد
روح الامین مبر ٭ آنانکه نام مهتری آل پیمبرند ٭ ای ناکجب نام بزرگان این مبر ٭ ابن زیاد لحظه سکوت نمود و گفت ای پسر عقیل خوب
کاری نکردی که بر امام زمان خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بزبان حال فرمود نظم چه میگوئی ای از خدا بیخبر ٭ چنین هرزه
نام امامت مبر ٭ ندانستم ای ملحد نشتیبن ٭ امام زمان کیست غیر از حسین ٭ حسینی که جدش رسول خداست ٭ رسولی که سر حلقه
انبیاست ٭ حسین است کز بن امامت مراد ٭ مرا او فرستاده در این بلاد ٭ تخلف نکردم ز قول امام ٭ نیم بیوفا چون تو ای نسل
حرام ٭ و گر هست ای تیره بخت عنید ٭ ز لفظ امامت مرادت یزید ٭ زهی حجت از خالق دادگر ٭ زهی خجلت از روی خیر البشر
بهر لی بد رای خبیث لعین ٭ مده نسبت منصب انجبین ٭ تو را کرده والی یزید پلید ٭ مرا خوانده نایب حسین شهید ٭ ز آزاده نایب
شد آزاده ٭ ز نازاده نیز از نازاده ٭ پس رو به ابن زیاد کرد و فرمود چون یقین میدانم که مرا خواهی کشت مرخص کن کسی را که
وصیت خود را سازم چون ماذون شد رو به ابن سعد آورده فرمود که ای ابن سعد مرا با تو قرابتی است قبول کن وصیت مرا آن ملعون بجهته

خوش آید

خوش آید گوشش بحرف آنحضرت نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است بشنو وصیتهای او را چون اذن یافت دست او را گرفته
بکنار قصر برد گفت ای پسر عم بگو وصیتهای خود را فرمود وصیت اول آنست که بمقصد و سال در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا
ادا کن نظم دگر وصیتم آن کز جفای ابن زیاد ٭ چه زهر مرگ بنوشم ز خنجر جلاد ٭ مکن اگر تن من دشمنان کوفیان ٭ ز روی مهر بگوشی
بدفن پیکر من ٭ ولی وصیت سیم بگردنت دین است ٭ قبول اگر کنی اعتبار دین است ٭ رسید چون سر من از تن بحیله و تلبیس ٭ بنزد ابن عم
من عریضه بنویس ٭ که با در پدر من فدای حضرت تو ٭ کسی نکرده ز کوفی وفا به بیعت تو ٭ تمام عهد شکستند و داد کین دادند ٭ مرا
بزاده مرجانه لعین دادند ٭ میا بکوفه که در این دیار یاری نیست ٭ بقول کوفی مسکین دل اعتباری نیست ٭ میا بکوفه که خوار و
ذلیل خواهی شد ٭ چه من به هر کس و ناکس دخیل خواهی شد ٭ میا بکوفه که این مردم از وفا دورند ٭ بمکر و کینه و کفر و نفاق مشهورند ٭ میا بکوفه که
آبت کسی نخواهد داد ٭ بغیر تیغ جوابت کسی نخواهد داد ٭ میا بکوفه که من ز آمدن پشیمانم ٭ برای عید مبارک کشته قربانم ٭ پس عمر سعد پلید
افشای وصایای آنحضرت کرده با ابن زیاد خبر داد ابن زیاد گفت خدا قبیح کند روی تو را امینی بوده بخدا سوگند اگر سر خود را
بمن میسپرد کتمان میکردم و بوصیت او عمل مینمودم اکنون مرا با مال او رجوعی نیست و چون او را بقتل آریم در دفن او مضایقه نداریم و
لیکن پسر عمش حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر ابن حمران مشئوم را بقتل آن سید مظلوم اشاره کرد آن تباه کار بار وی
آن بزرگوار را گرفته بر بام قصر بر آمد و آنحضرت را در زیر تیغ نشانید ٭ مسلم چه بزیر تیغ بنشست ٭ از رنج نفاق کوفیان رست
رخساره بخاک عجز مالید ٭ رو کرد بسوی حجاز و نالید ٭ کی ابن عم بزرگوارم ٭ وی گوهر تاج افتخارم ٭ مگذار ز مکه یک قدم پیش ٭ از بیعت
کوفیان بیندیش ٭ چون من بشنوی جدا اگر ده ٭ کوفی بکسی وفا نکرده ٭ انکه بزبان حال فریاد ٭ برداشت بزیر تیغ جلاد ٭ کی پرسش روزگار
وی مایه اعتبار مسلم ٭ تا مسلمت از تو ماند مهجور ٭ هجران تو ساخت کار مسلم ٭ شد دیده و دل ز درد بیتاب ٭ الشمع دل فگار مسلم
از حسرت نا امیدی توست ٭ خون جگر امیدوار مسلم ٭ ای مونس بیکسان کجائی ٭ بگذر بسر مزار مسلم ٭ جلاد کشیده تیغ بیداد ٭ [illegible]
افتد ز سر مسلم ٭ دامن دامن ز خون عارض ٭ گل ریخته در کنار مسلم ٭ کاهید ز خضاب بسته از خون ٭ ابروی هلال وار مسلم ٭ شد منخسف
از خلاف عادت ٭ مه در وسط النهار مسلم ٭ افسوس که نیست ابن عم ٭ آگاه ز حال زار مسلم ٭ از خاک لحد چه بعد مردن ٭ بر باد
رود غبار مسلم ٭ بادی که ز درد چه لاله دارد ٭ داغ از اثر مزار مسلم ٭ تکلیف من الجه بود کردم ٭ چون بخت نگشت یار مسلم ٭ من بعد تو
اختیار داری ٭ ای صاحب اختیار مسلم ٭ پس آن بزرگوار رو بجانب قبله حقیقی کرده شهادتین بر زبان جاری نمود و فرمود اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله چون جلاد دست و شمشیر فرود آورد مسلم رو بمکه نمود و عرض کرد السلام علیک
یا ابا عبد الله روحی و جسمی فداک یا بن رسول الله گواه باش که شهید راه تو گشتم نظم بزیر تیغ ستم داشت گفتگوی حسین ٭ که منحنی
شده ام یکدل بسوی حسین ٭ هزار حیف که گشتم شهید و باز نکرد ٭ بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین ٭ ولی ز حنجره جلاد چنگ زنید ز دستش
که حلقه سرم گند آن تشنگی ز روی حسین ٭ بخنجرم که حلال است شمر چنگ زند ٭ وی که خنجر کین راند بر گلوی حسین ٭ پی نماز شهادت ز قحط
آب چرا ٭ ز خون خنجر قاتل شود وضوی حسین ٭ بشوق خنجر شمر بهر بریده خنجر داد ٭ که بود کشته شدن عین آرزوی حسین ٭ بجز نگاه ضعیف
جوهری ندارد میل ٭ که نیست مدفن عشاق جز کوی حسین ٭ اما چون مقدمه دست خشک شدن جلاد بگوش ابن زیاد بی بنیاد رسید
پرسید که چه شد تو را گفت چون خواستم که مسلم را بقتل آورم صورت پیغمبر را معاینه مشاهده کردم که انگشت را بدندان میگزید ابن زیاد
خنده بد و گفت امر بر این غیر عادت مرتکب شده ای هراس بر تو غالب شده پس شامی دیگر که در قساوت قلب ثانی ابن زیاد لعین بود

از کشش روی لشکر شهدا را در روز سیم ذی حجه بجسدهای کرام او ملحق گردانیده نعش او را از بام قصر بر بلند انداخت اما چون چشم آن سگ خونخوار را
خون گرفته تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود **نظم** اثر رت که بعد از قتل مسلم قتل هانی را ٭ بلی چون خون خورد سگ بیشتر خونخوار میگردد ٭
پس هانی جان نثار مسلم که بدرجه رفیعه شهادت رسید و سر هر دو بزرگوار را احشام بنزد یزید علیه اللعنه فرستادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس پنجم در گریختن طفلان مسلم از زندان ابن زیاد لعین و افتادن بدست حارث پلید بن [illegible] علیه اللعنة

بار دیگر عالم صلای ماتم است ٭ پشت گردون خم برای ماتم است ٭ بار دیگر بچه طفلان برکنار ٭ از شفق ریزند خون بی اختیار ٭ بار دیگر
باران در آمد بیاد ٭ از جفای کوفی و ابن زیاد ٭ روز روشن پیش چشمم شد سیاه ٭ اشکم از ماهی گذشت آهم زماه ٭ زد شرر آتش بکانون
دلم ٭ عقل را بین که مجنون دلم ٭ زانچه واقع شد بسلطان زمان ٭ الامان ای اهل ماتم الامان ٭ محنت ایوب رمزی زین غم است ٭
گریه یعقوب زین غم یک نم است ٭ کربلا محشر چنین هنگامه خیز ٭ وای بر احوال اهل رستخیز ٭ یاد چون زان بلاد بیخبر کنم ٭ گریه از
مهر گدایین سر کنم باشم از بهر حسن در شور و شین ٭ یا کنم یاد از لب خشک حسین ٭ سید اعراب شاه تشنه لب ٭ دید گر از ظلم بیداد
از عرب ٭ قدرت شاهی جلال شاه داشت ٭ لشکر و لشکرکشی همراه داشت ٭ عشق یاران بر جمالش جان فشان ٭ جان فشان اندر
رکابش عاشقان ٭ داشت با اندوه غربت الجناب ٭ صد نفر یک رنگ و یکدل در رکاب ٭ نوجوانان هر یک از جان خوبتر
هر یکی از دیگری محبوب تر ٭ هر یکی همچون ذبیح الله ملیح ٭ هر یکی چون حضرت یوسف صبیح ٭ حیف عباس و جلال هاشمی ٭ آه از آن
رخسار و خال هاشمی ٭ شرح هر یک وارثیش اث کنم ٭ یا لوای ماتمش برپا کنم ٭ داغ اکبر آتشم بر جان زند ٭ حسرت قاسم بوی دامان
زند ٭ بهر جان زخون بهر قاسم تر کنم ٭ یا علی اکبر علی اکبر کنم ٭ آه آه از رنج حسرت مرده ٭ یک جهان حسرت ز دنیا برده ٭ چون شهید
کربلا یاد آوری ٭ از حسین و عترتش یکسر بری ٭ کیست آن یکس که زینسان شد ذلیل ٭ غیر مسلم نوگل باغ عقیل ٭ وقت کشتن
مسلم از تشویش داشت ٭ از برای طفلهای خویش داشت ٭ بهر مسلم گریم و بر حال او ٭ یا بدرد غربت اطفال او ٭ چون شدند از کینه
آل زیاد ٭ دستگیر آن طفلهای نامراد ٭ هم شهیدم هم ذلیل و هم اسیر ٭ هم غریب و هم یتیم و هم صغیر ٭ چون ز لشکرگاه شاه کربلا ٭ جرج
گردان بیکسان را مبتلا ٭ دستگیر لشکر زاری شدند ٭ یوسف آسا هر دو زندانی شدند ٭ هشت سال ار بود یوسف دستگیر ٭ وان دو تن یک
سال در زندان اسیر ٭ بود بر آن بیکسان زاهد زلال ٭ زحمت یکساله بیش از هشت سال ٭ چون برآمد یوسف از زندان مصر شد
برغم مصریان سلطان مصر ٭ یافتند ایشان چه از زندان نجات ٭ هر دو را کشتند در جنب فرات ٭ داستان آن دو طفل بی پدر
باید از هر قصه دلسوزتر ٭ جوهری شد لال و از گفتار ماند ٭ خامه آتش زبان از کار ماند ٭ گرفتاران میدان بلا و محبوسان
زندان ابتلا اسیران نامیه جور و عناد و گوشه گیران زاویه ظلم آل زیاد ز راوی این روایت جانسوز و حاکی این حکایت آتش افروز
گردیده که شهادت دو طفل صغیر مسلم ابن عقیل مختلف نقل شده است بنا بر روایت بعضی از راویان آن دو طفل را که محمد و ابراهیم نام داشتند
مسلم با خود در کوفه برده بود و بعد از پدر بظلم ابن زیاد بی بنیاد شهید گردیدند اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب مجالس بروایت معتبر
ذکر کرده است که بعد از آنکه مظلوم کربلا و خامس آل عبا برضه رفیعه شهادت رسید بعد از شهادت شهیدان و فرزندان اسیران شام آن
دو طفل ناکام را از لشکرگاه امام انام اسیر گرفته بنزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد و **نظم** چنین نمود سفارش
بر زندانبان ٭ که در محافظت طفلها بکوش بجان ٭ بامیر دل شده متهای روی خندان را ٭ بگیر تنگ چه دلهای تنگ زندان را ٭
نه آنقدر بده از آب و نان که سیر شوند ٭ نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند ٭ چه آن دو کوکب مظلوم را عبید زیاد ٭ مکان چه کنج بکنج

خرابه زندان داد ٭ خرابه که تردد نمی نمود کسی ٭ دو طفل مونس و همچون دو مرغ در قفسی ٭ سر غریبانه جانسوز همدم ایشان ٭ نخورد جز
دل آن کسی غم ایشان ٭ نرفت هیچکس از دیدشان غبار الم ٭ جز آستین عزا غیر دیده پر نم ٭ چون مدت یکسال آن دو مرغ شکسته بال بدین
منوال در قفس زندان تا یکسال کشیده روزها روزه میداشتند و شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای ایشان
می آورد و بآن قلیل طعام و آب صبح و شام میگذرانیدند روزی محمد برادر بزرگ با ابراهیم گفت ای برادر مدت مکث ما در زندان بطول انجامید
نزدیک شد که عمرهای ما و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما آید او را از منزلت ما اعلام نما و از قرابت ما برسول خدا اعلام کن
شاید وسعت دهد در آب و طعام ما امروز را چون شام رسانیدند زندانبان بطریق سابق دو قرص نان جو و کوزه آبی بجهة افطار
ایشان آورد ابراهیم برادر کوچک چشم گریان رو بزندانبان کرد مضامین ابتهال را بزبان حال سئوالی چند کرده و جواب شنید **نظم**
بگفت ای شیخ مهجوریم و رنجور ٭ بگفتا زین شکایت چیست منظور ٭ بگفت ای مرد غفلت این قدر چیست ٭ بگفت از غفلت من در نظر چیست ٭
بگفتا با محمد آشنائی ٭ بگفتا غیر او کو رهنمائی ٭ بگفتا هستی با وی بکو راست ٭ بگفت این ادب از جمعیت ماست ٭ بگفت ای شیخ هستی با علی آشنا است ٭
بگفت آری وصی مصطفی اوست ٭ بگفتا عارفی در حق جعفر ٭ بگفت با علی باشد برادر ٭ بگفت ای شیخ آگاهی ز حالش ٭ بگفت ایزد اکرم کرده
دو بالش ٭ بگفت از قتل مسلم میکنی یاد ٭ بگفتا لعن حق بر قاتلش باد ٭ بگفتا مسلم از آل علی بود ٭ بگفت از حرف نیکان چیست مقصود ٭
چه هر دو طفل کان مطلب علیان است ٭ که زندانبان یکی از شیعیان است ٭ بگفت ای شیخ ما را خوار کردی ٭ ما چون دشمنان رفتار کردی ٭
ندیدیم از تو یک مهربانی ٭ که آن کردیم ما کز دشمنانی ٭ اگر از دوستانی یا ربیت گو ٭ بمهمان شرط مهمان داریت گو ٭ دو بیکس کان چنین زار و
علیلیم ٭ دو طفل مسلم از نسل عقیلیم ٭ بغیر از روزه روزی سر نبردیم ٭ بشبها سیر نان جو نخوردیم ٭ بود از بیکسی پر خون دل ما ٭ بماند تنگ پای
زندان چون دل ما ٭ گر از امروز ما پرسد پیمبر ٭ چه خواهی گفت در فردای محشر ٭ مرد زندانبان از مکالمات ابراهیم مرد دست بر سر زد و در
ایشان افتاد و عرض کرد که ای نور دیدگان هزار جان من و اهل عیال من فدای شما باد خدا لعنت کند پسر مرجانه را که بیمه بزرگوار شما را ناحق
شهید که بخدا قسم شما را نشناختم و خدمتی که شایسته بزرگواری شما باشد بعمل نیاوردم اینک در زندان بروی شما باز است بهر جا که خواهید بروید
اگر ابن زیاد بجهة شما بند از بند من جدا کند بجهة دوستی اهل بیت باکی ندارم اما چنین راه ها پنهان است شب راه بروید و در روز پنهان شوید تا از
دشمنان محفوظ باشید پس آن دو طفل زندانبان را دعا کرده روانه راه شدند **نظم** لب همراه شمع آه رفتند ٭ چه مه تا صبح کامل
راه رفتند ٭ بسوی قتلگاه خویش غافل ٭ ز مرگ کهان ناگاه رفتند ٭ زبیم دشمنان بر عکس یوسف ٭ پس از زندان شدن در چاه رفتند ٭
از آنجا که قضای آسمانی نازل و مرگ کهانی مستعد است شبی که آن دو یتیم حیرو بیچاره دو بیکس از خانمان آواره بدر خانه پیرزالی
افتاده پیرزن از احوالات ایشان پرسید گفتند ما دو بیکسیم از خانمان آواره راه بجائی نمی بریم و تاریکی شب ما را فرو گرفته امشب ما را
مهمان کن آن ضعیفه گفت جانم فدای شما باد کیستید که عطرهای عالم را استشمام کردم بوئی خوشتر از بوی شما بمشام من نرسیده **نظم**
یکی گفتا درین کشور غریبیم ٭ یکی گفتا ز ما در بی نصیبیم ٭ یکی گفتا ز گلزار بتولیم ٭ یکی گفتا ز اولاد رسولیم ٭ یکی گفتا غریب این دیاریم ٭ یکی گفتا ز مسلم
یادگاریم ٭ اما در ما دو طفل یتیم مسلم ابن عقیلیم که آسمان گرد غبار ستم بر سر ما بیخته و از زندان ابن زیاد گریخته ایم آن ضعیفه گریست
و گفت جانم فدای عترت رسول خدا باد اما چکنم مردی من مردیست فاسق و دشمن اهل بیت میترسم که بیاید و از احوال شما مطلع شود
خدا نخواسته شما را اذیت و آزار کند طفلان فرمودند اما در امشب ما را پناه ده علی الصباح روانه راه خواهیم شد آن ضعیفه آن دو طفل را
بخانه خویش برده طعامی برای ایشان حاضر کرده میل فرمودند و بخواب رفتند **نظم** ز خوف دشمنان بودند در تاب ٭ شب اطفال

بگریند و استراحت بی اذیت بگیرند اطفال • شود از آن یتیمان لحظه گر آن حارث غافل • نمودی از در و دیوار بر ایشان بلا نازل • چه پاسی از شب رفت زان شب چرخ ظالم نقش دیگر بر فلک زد • مجسم شد اجل بر شکل حارث حلقه بر در زد • الضعیفه حمیده از مشتق چون حارث ملعون بود که از در خانه آواز حارث بلند شد ضعیفه لرزان لرزان در را گشود و گفت در این وقت شب کجا بودی گفت چه میپرسی که طفلان مسلم از زندان گریخته اند امروز منادی پسر زیاد ندا کرد که هر که سر ایشان را بیاورد دو هزار درهم بگیرد امروز بطمع جایزه همه صحرا را گردیدم و اسب خود را تعب انداخته خود را بهلاکت رسانیدم ضعیفه گفت ای مرد بجهة دنیا کاری نکنی که پیغمبر خدا خصم تو باشد ملعون گفت طعام حاضر کن که زنان را بکار مردان چه کار است طعام زهرمار کرده بخواب رفت در بعضی از کتب منقولست که در آن دل شب محمد که برادر بزرگتر بود از خواب بیدار شد و ابراهیم را بیدار کرد بزبان حال فرمود نظم ای برادر جان فدایت جسم جان بیدار شو • بخت ما خفت ای ضیاء دیدگان بیدار شو • عمر ما امشب باخر میرسد خواهیم شد • صبح دم مقتول تیغ کوفیان بیدار شو • بگذر از آسایش دنیا که فردا ما و تو • هر دو مهمانیم در باغ جنان بیدار شو • از بلای ناگهان این شب خواهیم رفت • امشب و فردا برکت ناگهان بیدار شو • چون ابراهیم را بیدار کرد گفت برادر بخدا قسم فردا کشته خواهیم شد الحال در واقعه دیدم که پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم با علی مرتضی و پدر شهیدم مسلم در بهشت میخرامیدند چون چشم پیغمبر خدا بر ما دو بیکس افتاد جویای احوال ما گردید پدرم عرض کرد یا رسول الله این دو طفل فردا در بهشت مهمان من خواهند بود ابراهیم گفت ای برادر بخدا سوگند که من نیز همین خواب را دیدم بیا یکدیگر را در بر گرفته ببوئیم و راز دل با هم بگوئیم قبل از آنکه روزگار دست ستم گشاید و دست اجل بار ملاقات نماید نظم شدند آنچنین خوار و مضطر یدام • چه بود ای فلک جرم طفلان مسلم • ز بیداد ابن زیاد ستمگر • بباد فنا رفت سامان مسلم • چه بد کرد مسلم که بودند یکسر • ز جان کوفیان دشمن جان مسلم • دریغا که کشتند چون گیسوی خود • پریشان دو طفل پریشان مسلم • بمحشر چه پرسد خداوند محشر • که افزون ستم دید از اعوان مسلم • کند عرش فریاد و گوید الهی • یتیمان مسلم یتیمان مسلم • پس در آن حال آن دو یتیم پریشان احوال چون دو مرغ شکسته بال گرم آه و ناله گشته دست در گردن یکدیگر در آوردند هر یک بزبان حال ایشان بمضمون این مقال گویا که بود نظم جز درد و غم این شب ندارد • وین مرحله جز خطر ندارد • اقبال بخواب رفته ما • جز فتنه بزیر سر ندارد • یا رب شب هجر ما غریبان • امید سحر دگر ندارد • دل در بر ما دو طفل بیکس • مرغی است که بال و پر ندارد • یا رب دل نازک یتیمان • زین مرحله بیشتر ندارد • یا رب پسر زیاد بدبخت • اندیشه ز داد گر ندارد • جز کشتن اهل بیت اطهار • در دل هوس دگر ندارد • در دیده روزگار خوار است • طفلی که پدر ندارد • هر بی پدری کند ذلیلش • هر کس پدری بسر ندارد • امشب شب آخر وداع است • شب آخر دگر ندارد • افسوس که باب ما ز حالت ما خبر ندارد • یا رب دل ما دو طفل معصوم • جز کوی تو راهبر ندارد • در راه محبت تو خاریم • این نخل جز این ثمر ندارد • یا رب شب هجر گشت ما را • دنیا قدر ای قدر ندانیم • افتاده کلید صبح در چاه • یا شام اجل سحر ندارد • چندان دل شب صدای همهمه گریه آن دو طفل معصوم مظلوم حارث ملعون را از خواب بیدار کرد بی اختیار از جا جست و بخانه که طفلان بودند در آمد دو ماه دید که سر از برج یک گریبان کشیده و دو آفتاب تابان از افق یک دودمان دمیده پرسید که ای بیکسان کیستید و در این خانه برای چیستید طفلان لرزان لرزان گفتند ای مرد چه کسی گفت من صاحب خانه ام شما میوه های کدام بوستان و گلهای کدام گلستانید گفتند اگر راست گوئیم در امان خواهیم بود گفت بلی گفتند مانند امان داون خدا و رسول گفت آری گفتند آنچه میگوئیم خدا شاهد و محمد بن عبد الله از جمله گواهان باشد گفت بلی گفتند نظم ما هر دو نور شمع شبستان مسلمیم • مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم • که دستگیر محنت زندان [illegible]

که پای بند ورطه هجران مسلمیم • حارث کافر از خدا بیخبر چون نام مسلم را شنید و ایشان را شناخت دست ستم افراخت و هر کدام را طپانچه بر رخسار چون ماه نو لخته گیسوان معنبر ایشان را بهم ربست و گفت از مرگ گریخته و بمرگ واقع شدید پس آن دو طفل مظلوم آن شب را با بازوهای بسته تا صبحدم بگریه و زاری بسر بردند الا لعنة الله على القوم الظالمين

شعله ششم شهادت پسران مسلم در کنار فرات بدست حارث ملعون علیه اللعنة و العذاب

ای همین یکبار بر آل علی گریان گریست • بهر هر یک رغزای دیگری افزون گریست • قلب زهرا قالب حیدر روان آسیه • جسم حوا روح مریم با حواریون گریست • چشمه چشمه یحیی زین غم موسی عمران اشک ریخت • دجله دجله زین مصیبت عیسی گردون گریست • یا نعت کردن انقلاب از گریه روح الامین • الحق از گریه آن شوان مثل جیحون گریست • سرخ رنگ آمد از آن رشت بلا شط فرات • چشمه خورشید چشمه در دلش هامون گریست • از غم مسلم بگردون مصطفی الکنده شال • مرتضی در ماتم طفلان مسلم خون گریست • آه از آن شب کان دو طفل از کشتن فردای خویش • تا سحر هر یک ز خوف حارث ملعون گریست • بال بسته دل شکسته همچو مرغان در قفس • هر یکی از بخت بر گردیده وارون گریست • آن یکی میگفت فردا نیست مهلت تا شب است • فرصتی داریم باید زار زار اکنون گریست • دیگری میگفت ما را نیست کس فریادرس • خون ما گر ریختیم باید برادر بیچون گریست • از دل افلاک زرد رخ دیده رضوان بخلد • رنگ گل از رخ شعله سر زد غیرت جیحون گریست • چه بود در ماتم آن طفلهای بی پدر • مرد و زن دین دار و بیدین عاقل و مجنون گریست • مهمانان خوان بلا و ریزه خواران سفره ابتلا شبخون زندگان چنین فتنه و آفت و بیخبر خفتگان وادی مخوف ضیافت مسافران بیشه دربدری و ماتم داران قضیه بی پدری شرح شبهای دیجور فراق زندگان و درازی شبهای هجران دل شدگان را رقم دفتر مصیبت چون ماتم عزیزان سیاه کردند و دو دمان خوش از دماغ فلک زبان بریده بر آوردند که چون خورشید حیات اطفال پریشان حال مسلم بلب بام فنا رسیده و صبح عزای آن دو یتیم دل دو نیم سراسیمه از افق اجل دمید حارث بیدادگر آن طفلان بی پدر را چون دو مرغ پر شکسته بال بیال بسته پسر و غلام سیاه خود را با در خود ساخته و آن دو طفل را پیاده در جلو اسب انداخته روانه کنار شط فرات گردید نظم پس شمشیر خود را بغلام سیاه خود داد و گفت سر این اطفال را در کنار فرات و بقتل رسان نظم چه آن دو طفل سوی قتلگه روانه شدند • ز سوز دل مترنم باین ترانه شدند • که الحمد الله که بتقصیر دستگیر شدیم • بدست حارث بیدادگر اسیر شدیم • سبب چه بود که در شهر غربت افتادیم • که کرد ما سزاوار تیغ جلادیم • پس آن غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش پیش آن طفلان در پیش میرفت و آن بیکسان ترسان و لرزان از پی بر فتند و بحسرت بروی یکدیگر نظر میکردند پس یکی از آن دو یتیم پریشان احوال بزبان حالش بمضمون مقال گویا گردید نظم کی غلام ای رخت آیینه جمال حبشی • کرده رم پیش نگاه تو غزال حبشی • شاهد جاه و جلال است جمالی که تراست • هست برازنده جلال تو جمال حبشی • یاد آور دسواد رخت اندر دل بلال • که شبیهی بسیاهی ببلال حبشی • آن غلام سیاه چون نام بلال را شنید برگشته بحیرت بر ایشان نظر کرد گفت ای طفلان مؤذن رسول خدا را میگوئی گفت بلی گفت تو او را از کجا میشناسی فرمود ای غلام نیکو فرجام بلال مؤذن و خدمتکار پیغمبر تو است و ما غریبان بیکس از عترت پیغمبر تو ایم نظم غلام این سخن از وی چه استماع نمود • کشید آهی و چشم دیده آتش سرشک آلود • بگریه گفت که صد باره ام کند جلاد • کشم بروی شما تیغ کین گر او بیداد • آن غلام حق پرست شمشیر از دست افکنده خود را بر شط فرات انداخت و از آن طرف شط بیرون رفت آن کافر بیه تر از مجوس چون از غلام مایوس شد شمشیر را به پسر داد و گفت این بیکسان را بقتل رسان آن پسر سعادتمند بدین اراده قدم براه نهاد چند گام با آن اطفال ناکام رفته یکی از ایشان فرمود ای جوان

چه سبب جا یافتم از جوانی تو که در روز محشر بعذاب الیم قهاری معذب باشی پسر حارث پرسید که ای پسران شما کیستید و از کدام خاندانید فرمودند کوکان
نظم ما یکیت دو کودک نبات دسلیم از خاندان احمد و از اولاد مسلیم ما را مکش بپرس روز جزا بترس کن رحم بر یتیمی ما از خدا بترس
اخوان سعادتمند چون ان بیان را شناخت شمشیر برید و انداخت خود را گریان بپای ایشان انداخت و بنظر فرات رفته بالسمت بیرون شد
حارث فریاد کرد که ای پسر بی لطف دین تباه تو نیز مثل غلام مخالفت کردی نصیحت من نکردی اگر آن فرزند قال له یا ابت ان الله فوق تو زین کار
ضلال برای کال گفت ابد دشمن خدا و رسول نظم پسر مطیع پدر در امور دین بوده است بفتن نفس اطاعت خدا لعن بوده است نه چون
تو سنگدل ای رو سیاه غدارم من از چنین پدری در دو کون بیزارم که دست از سر دین از برای ابن زیاد بردار که لعنت حق بر تو و امیر تو باد
پس آن ملعون شمشیر از غلاف کشیده چون حرکت غضبناک آن پسر را از جواب انداخته بکنار شط فرات رسانید و از اسب پیاده با شمشیر برهنه بر
ایشان حمله نمود چون نظر آن دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای آن دو مظلوم پر از اشک شده هر یک زبان بعجز والحاح گشود ویدو الخاس
بسیار نمودند هر چند ایشان زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب آن ملعون شدید تر میشد پس یکی از آن دو مظلوم یتیم بیکس زبان التماس بملعون
مطالب چند گویا کردید و هر مطلبی را جواب بس شنید نظم بگفت ای حارث از یزدان حذر کن ز قتل بیکسان قطع نظر کن بگفتا کی بر دارم
عقاب است که بدین خارجی کشتن ثواب است بگفتا باب ما را زار کشتند غریب و بیکس و بی یار کشتند بگفت او را نه کوفی از جفا
کشت چه با حق پدر مسلم را جفا کشت بگفتا رحم کن ما را صغیریم بغربت هم یتیم و هم اسیریم بگفت از فرط جهلت نیست کل من ع
نباشد رحم یک جو در دل من بگفت از وعده زر برد است از هوش ببر ما را سوی بازار بفروش بگفتا کر ما هم مراد است مرادم درهم
ابن زیاد است بگفتا در حق ما استمکر رعایت کن قرابت با پیمبر بگفت این حرف را اندیشی نباشد شما را با نبی خویشی نباشد بگفتا زنده
ای بدبخت ما را ببر سوی امیر خدا را بگفتا راه دوری پیش دارم براه از شیعیان تشویش دارم بگفت این ظلم گر از چاره دور است نماز و وقت
جان دادن ضرور است بگفتا رخصتید اما چه حاصل نماز آن نجات از مرگ مشکل چو آن دو طفل بیکس مظلوم از آن کافر میشوم رخصت
نماز یافتند هر یک چهار رکعت نماز بسوز و گداز بجای آوردند روی تضرع وابتهال بسوی معبود ذو الجلال نمودند با چشم گریان و دل بریان عرض
کردند یا حی یا قیوم یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس فرمودند ای حارث چه بسیار شریر است نفس تو نسبت بآل رسول
و ذریه بتول الکافر سنگدل بغضب آمد نظم کشید تیغ ستم آن منافق مرتد براین دو طفل یتیم و غریب حمله نمود نکرده رحم با فسرده حالی
ایشان نگشت منفعل از جور ساری ایشان بخشم و قهر ببالین ان دو طفل دوید چنانکه شمر بقصد هلاک شاه شهید اما ان ملعون قصد هر یک
که مینمود دیگری التماس میکرد که ای از خدا بیخبر اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته و خون آغشته نمیتوانم دید محمد التماس
میکرد که ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که من برادر کوچک را کشته نمیتوانم دید ابراهیم با کمال مسکنت نظم آرام
بکرد ای برادر زین سخنم از ما و تن این لعین چه بکشی بکند بگذار مرا کشته صد صد جرعه که غیرت دین هیچ رحمی نکند بگذار که زار زار کشد
این دشمن دین بدان ان که کسی بخشم و دشمنی نکند چون کشت مرا کشتن من شاید گر در خجل و ترا پس از من نکشد پس آن دو برادر
هر یک عجز میکردند که ای حارث اول مرا بکش حارث بیدادگر شمشیر ستم حواله برادر بزرگتر نمود نظم نخست تیغ الخلق بمهین برادر زد چنانکه
سفید بیرون بفرق اکبر زد بفرق سران نوجوان بخاک افکند برادر کوچک صدای ناله بلند کشید آهی و افکند خویش را بر تیغ
نمود چهره بخون برادرش رنگین بگریه گفت که ای نازنین برادر من ز بعد مرگ تو خاک سیاه بر سر من ز شرم پیش تو سر افکنده ابراهیم
کجا روا است تو مقتول و زنده ابراهیم نداد انقدر شمهلت ان عداوت کیش که آن صغیر کند نوحه بر برادر خویش کشید نعره که ای

کودک

کودک از اجل بگریز بخشم گفت که ای طفل از زمین برخیز آن طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بر روی نعش برادر افکنده سر و صورت را
بخون برادر رنگین نموده نظم نکرد راست سر از بیم جان ز دامن خاک فکند تیغ ستم آن لعین بقصد هلاک جدا نمود سرش را ز قفا چه
ستم پلید که از قفا سر نوباوه بتول برید چه مرغ روح یتیمان میان خون بپرید گریست فاطمه و حیدر بر سر زد بگفت مسلم
امام تشنه جگر شد نثار دگر کشته قاسم و اکبر پس آن ملعون میشوم نعش آن دو کودک بزرگوار غریب مظلوم را بآب فرات انداخت آن
دو جسم پسر چون جان شیرین یکدیگر را در بر گرفته بآب فرات فرو رفتند و در حین فرو رفتن در آب صدای از آن دو نعش بیسر بلند شد
که ای رب داد ما از حارث بیدادگر بستان حارث تیره نهاد ملعون سر دو دختر از غزید و بسداد سرهای ان نوباوه های انگشت الحا در انکوفه برده
نزد ابن زیاد بر زمین نهاد ملعون سه مرتبه از جا برخواست و نشست بعد پرسید که ای حارث در کجا باین طفلها ظفر یافتی گفت بعد از تجسس
بسیار در خانه خود یافتم که عجوزه من ایشان را مهمان کرده بود ابن زیاد گفت وای بر تو کسی شنیده که مهمان را کشند نظم کسی شنید
صاحب خانه بر مهمان کشد خنجر حقیقت شرط مهمانداری این نیست ای کافر تو مهمان کش و مهمان کشته نامی کیم شد حدیث اکرم
الضیف پیغمبر رفت از یادت ابن زیاد گفت ای حارث در وقت کشتن چه التماس کردند حارث ملعون گفت بزاری گفتند ما را به بازار
ببر و بفروش گفتم نه شما را بقتل رسانم و بهای سر شما را دو هزار درهم از ابن زیاد میگیرم ابن زیاد گفت چرا زنده نیاوردی تا جایزه تو را دو
کنم گفت ترسیدم در آستان ایشان در راه ایشان از من بگیرند پرسید که دیگر چه گفتند گفت گفتند رعایت کن در حق ما قرابت پیغمبر را
میکنم شما را با پیغمبر خدا قرابت نیست گفت دیگر چه گفتند گفت ایها الامیر نظم از رحمت حق طمع بریدم تیغ ستم از میان کشیدم
ایشان از خوف بروی خاک خفتند لرزان لرزان بعجز گفتند که مرد بیکس و حقیریم در دست زمانه دستگیریم منگر بضعیف حالی ما کن
رحم بکودکی سالی ما یاد آر ز حرمت پیمبر از خون دو بیگناه بگذر گفتم بجواب آن دو مهجور رحم از من سنگدل بعید دور ابن زیاد گفت
دیگر چه گفتند گفت مهلت برای نماز خواستند و چهار رکعت نماز بجای آوردند گفت بعد از نماز چه گفتند حارث گفت سر بسوی
آسمان کردند و گفتند یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد گفت احکم الحاکمین حکم کرد میان تو و ایشان پس ملتفت شد
بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت ابن زیاد او را محب اهل بیت میدانست و گفت ببر این ملعون را در جائیکه این اطفال را
کشته ببدترین قصاص بقتل رسان مقاتل گوید الحال خوشحال شدم که اگر آن ملعون ایالت کوفه را بمن میداد اینقدر ممنون نمیشدم
پس دستهای حارث را از عقب بسته از راه بازار روانه شط فرات کردیدم هر قبیله و طایفه که میرسیدم سرهای اطفال را بایشان
مینمودم زار زار میگریستند و ان دشمن خدا و رسول را لعن میکردند تا بقتلگاه شهیدان رسیدم سرهای طفلان را بآب انداخته
آن نعشهای مبارک از آب برآمدند هر سری بتن خود ملحق شده بآب فرو رفتند پس غلامان را گفتم دستها و پاهای وی را ببریدند
و چشمهای او را کندند و گوارش تمام بند از بند جدا کرده بجهنم فرستادند — الا لعنة الله علی القوم الظالمین
اینجا چنین کنند مکافات تا ذکر احوال طفلان بسبع حشر چون شود قصیده در مدح شمس المشرقین و هو للحافظ سید الکوثری ابی عبد الله
یارب این بارگه کیست که معمار ازل کرده تعمیر ز نور ازلی داده جلی یارب این روضه چه روضه است که فرحرمش خوانده عرش کرسی
اعلای فلک را اسفل حبل قدسی بدر کفش کنش شب تا صبح حلقه هر در پر اهم حله چه خواب محل هر رگ خشت بنا صد ولی از زر تحریر
کونیا آب بقا میچکد از هر صد دل خاک وی مشک چون بچمن نفخه گل نهر وی روح فزا چون لبان جوی عسل بدر کرسی صفت
چند بکلدسته وی طور طاهر شده نور چه بر کل جبل همه مقری توحید مقال خوشتر از قهقهه کبک دری از سر تل

جشم حیرت شده بر شمسه ایوانش شمس ❊ کین چه کوکبیست وچه روضه چه مکان وچه محل ❊ جنت علیسی لقبی وروی واین روضه اوست
که زانفاس خوشش کور شفا یابد وشل ❊ کشته تشنه لبست این شه عشق حسین ❊ انکه بر دامن پاکش نرسیدست خلل ❊ سیدی کامده اولاد کرامش یک یک
رواق دین نبی بعد نبی مرسل ❊ کز نکو نام که شرف یافته آدم از وی ❊ این کلامیست که باشد ز مفصل مجمل ❊ نه الهست مثالش نه امام و سرادش نه رسول
کلامش همه وحی منزل ❊ بعد احمد ز ولایت همه را مقصد اوست ❊ اینکه کویند ولایت ز نبوت افضل ❊ مرحبا قدرت شاهی که ز روی محقق مانده
غزوه بدر واحد دعوی صفین وجمل ❊ حبذا همت والای جوان مردی چند ❊ که ستادند دلیرانه بمیدان جدل ❊ سروری کرد ز جان ترک
تمنا آخر ❊ دیکری داشت بدل ذوق شهادت اول ❊ جان نثار ره او فرقه شاه فخر رکیست ❊ زانکه دادند نکو کار شفاعت اول ❊ کلشن کربلا
طعنه زند بر جنت ❊ تا زکلهای جنان ساخته پر جیب و بغل ❊ در شهادت ز رحمش بدر شهادت بنوشت ❊ نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل
همه نام آور ولشکر شکن وخصم افکن ❊ همه شیر اوژن وصاحب دل وکردن کش ویل ❊ میشد از بهر شرف در حرمش فرش حریم ❊ اطلس چرخ نمی
بود اگر مستعمل ❊ چرخ توسن کشد از حکمش اکر سر خورشید ❊ چرخ را از سه تو داغ کذارد بر جل بکفل ❊ نیست کر بیش ابا کعبه اسلام مطاف
کز مثالش نتوان زد بجز از عرش مثل ❊ جن وانس ازلی در یوزه احسان دارند ❊ بر درش چشم کرم پای طلب دست امل ❊ کسب نور از حرم الست
که هر شام وسحر ❊ ماه وخورشید فروزند چراغ ومشعل ❊ خسروا نسبت قدر تو بکردون بچه است ❊ با تو هر بی سر و پا را نتوان یافت بدل ❊ صفحه
صیقلی مهر نکر دیدی صاف ❊ اکر از مهره مهر تو نخوردی صیقل ❊ اقتدار تو مصون است ز افکار حسود ❊ کلستان را چه زیان از نفس
نحس جعل ❊ چون پدر جام شهادت بر ضا نوشیدی ❊ اوزین ملجم پلید این تو از شمر دغل ❊ دست من کیر خدایا که عجب بیچاره است
توبه ماضیم از معصیت مستقبل ❊ سیآت وحسنانم شود اندم معلوم ❊ که نهم نامه اعمال بمیزان عمل ❊ از معاصی من ار خود ولی آید بحساب
نه فلک یک طرف ویک طرف است الخزول ❊ رحم آرند بید کاری من موجودات ❊ از ثری تا بثریا ز قمر تا بزحل ❊ نفس اماره والبلیس دو خصم
ازان های کریزو نه بان دست جدل ❊ مهرومه در بدر و کوی بکوشهر بشهر ❊ میدوانند مرا منهدم ومستاصل ❊ نه مرا چشم امید
از کف اصحاب باهم ❊ نه مرا روی طلب در بر ارباب دول ❊ بهتر از طعمه مطبخ ان طایفه خاک ❊ خوشتر از دیدن این قوم ملاقات
اجل ❊ بطلب حرم خویشم مراد چه هزار ❊ کاه در خیمه کهت نالم وکه در مقتل ❊ وانکهم هادی صحرای نجف شو که شوم ❊ پاک وبی عیب
ز آلایش نقصان وعلل ❊ جوهری مشکلش هست کجا خواهد رفت ❊ کرنه زین درکه فیاض شود مشکل حل ❊ تا بود چشم محبان بحقیقت
حق بین ❊ تا بود دیده اعدا ز دو بینی احول ❊ باد احباب ترا تلخی حنظل چه شکر ❊ باد اعدای ترا شهد وشکر چون حنظل ❊

شعله هفتم از مکه حرکت کردن مظلوم آل عبا بسوی کربلا وملحق شدن ظهیر بلشکر ان شاه بی نظیر وخبر شهادت مسلم را شنیدن در راه
هر شد زد بود دجه بیابان کربلا ❊ شد موسم خروج سلیمان کربلا ❊ بر یوسف عزیز رسول خدا حسین ❊ شد مصر مکه تنک چه زندان کربلا ❊
بنوشت دست کاتب قدرت بنام او ❊ تعلیقه شهادت فرمان کربلا ❊ فریاد از ان دمی که بسوی کربلا زدند ❊ بیرون ز مکه خیمه سلطان کربلا
کاهید چون هلال محرم طلوع کرد ❊ ماه چهارده شبه زایوان کربلا ❊ صبح غرانه تیره بروز ماهم دمید ❊ خیاط غم درید کریبان کربلا ❊ زد چنبر کردون حرمش سر اندر
صباح قتل ❊ چرپری کشت مرغ سحر خوان کربلا ❊ کی لشکر قبیل خلیل الله الرحیل ❊ راهیست تا جنان ز خیابان کربلا ❊ کافیست بهر آدمیان حرز دیو شد
حبل المتین جیب سلیمان کربلا ❊ اصحاب شاه تشنه واصحاب ابن سعد ❊ اعدای اهل کوفه واعوان کربلا ❊ چون رو برو شدند بهم جیل انبیا بستند
صف دو رویه میدان کربلا ❊ بر عکس کاه در صدف خاک شد نهان ❊ چندین کهر ز بارش نیسان کربلا ❊ واعند انبیا که زدلهای اهل بیت
کل کرد لاله کاری دهقان کربلا ❊ ای وای کر محاسبه دیوان رستخیز ❊ جمع آورد محاریج دیوان کربلا ❊ کردد تهی ز دخل کرم دفتر نجات ❊

مظلم

هنکام جمع وخرج دبیران کربلا ❊ کردند منفعل شهدا از انتقام خویش ❊ در جنب خونبهای شهیدان کربلا ❊ اندم که بر خورند بلا داد جان بهم کشتی
قوم طاغی وطغیان کربلا ❊ نبود بعید جوهری افتد کر از قلم ❊ طغیان قوم نوح ز طوفان کربلا ❊ هودج بیدان کاروان محن ومحل کشت قافله جلادی
وطن پوشش سواران لشکر قتیل خلیل خدا وجان نثاران عسکر جلیل امام هدا سالکان طریق شهادت ورهروان مسلک ارادت مرحله پیمای بیدای
سعادت کردیدند که چون خامس آل عبا مظلوم کربلا مکه معظمه را بیمن قدوم میمنت لزوم خویش در سیم ماه شعبان مزین نمود چهار ماه دران مکان
شریف بعبادت بسر برد ودر ستم ذی حجه که در همان روز مسلم بن عقیل شهد شهادت از جام سعادت نوشیده بود روانه ظلم آباد کربلا کردید ودر
ان ایام چند نفر از اهل حجاز وبعزه بشرف ملازمت الحضرت مشرف کردیدند وباعث بر اینکه ان جناب اعمال حج را با تمام نرسانیده بعد احرام
بعمره نموده بیت ان بود که یزید پلید عمر ابن سعد ابن عاص را با لشکر بسیار ظاهرا بیهانه طواف بیت الله وباطنا بقتل رسانیدن فرزند رسول
بمکه فرستاده ان بزرکوار ملاحظه نموده ناچار از بیم اذیت اشرار بار سفر عراق بست نظم بدان صورت که آید کنجی از ویرانه بیرون ❊ بدان هیات
که آید شمعی از کاشانه بیرون ❊ برون آمد چنین از مکه آری اینچنین باشد ❊ کسی چون خانه زاد بر اکند از خانه بیرون ❊ مروی است که ابو محمد واقدی
وزراره ابن صالح بخدمت الحضرت رسیدند واز ضعف وفای اهل کوفه سخنی بر زبان جاری کردند الجناب بدست مبارک اشاره بآسمان نموده
درهای آسمان کشوده وفوج کثیری از ملائکه نزول نمودند پس فرمود هرکاه تقارب اشیاء وهبوط اجر باعث نمی بود با این لشکر با دشمنان
مقاتله میکردم ولیکن بعلم الیقین میدانم که از انمکان شریف روح من بعالم قدس عروج خواهد کرد ودر الحال محمد حنفیه بخدمت الحضرت آمده
بر سبیل عرض که نظم ای برادر ای رخت تابنده ماه اهل بیت ❊ ما غریبان بیکسانیم وتو شاه اهل بیت ❊ چون پناهی جز تو ما را نیست یار
بیکسان ❊ بیکسی کامنیست ای پشت وپناه اهل بیت ❊ میشناسی کوفیان را زین سفر بکذر مرو ❊ تیره کردد زین سفر روز سیاه اهل بیت ❊ چون
محمد حنفیه التماس از حد کذرانید الجناب فرموده در این باب تاملی نمایم وترا اعلام فرمایم چون هنکام سحر شد فرمود که بار بر شتران بستند وروانه راه
شدند محمد بیتابانه آمد وعنان مرکب برادر را کرفته عرض که برادر جان مرا وعده دادی که در باب ترک سفر فکری نمائی ومن غریب را اعلام فرمائی
الجناب فرمود ای برادر بعد از اندک تسلی زمانی که از تو مفارقت کردم ملاقات نمودم در خواب جدم رسول خدا را که فرمود یا حسین اخرج فان الله
قد شاء ان یراک قتیلا یعنی الحسین بیرون برو که خداوند میخواهد ترا کشته ببیند محمد حنفیه عرض که نظم برای کشته شدن میروی بقربانکاه
زنان سوخته دل را مبر بخود همراه ❊ اکر جناب ترا این فیض را طلبکار است ❊ برای اهل حرم این قضیه دشوار است ❊ علی الخصوص بزینب ضعیفه
دلریش ❊ که مرک جد و پدر دید وداغ مادر خویش ❊ خدا نکرده مباد اسکینه خوار شود ❊ اسیر ظلم کروه ستم شعار شود ❊ حضرت فرمود ای برادر
اهل حرم را البته با خود بکربلا خواهم برد ❊ ان الله قد شاء ان یراهن سبایا ❊ یعنی بدرستی وتحقیق که ایزد منان میخواهد زنان مرا اسیر ودختران
مرا دستکیر ببیند پس بعد از وداع ان دو برادر عبدالله جعفر پسر عم ان سرور که فرزند دلبند خود را که محمد وعون وعبدالله نام داشتند پیش کش
ملازمت الحضرت نموده وفرزندان خویش را سفارش بسیار نموده جای مقال بود که بکوید نظم که ای رعنا جوانان ناصبورم ❊ مرا عذریست
کز این عجز دورم ❊ شما در راه هادی یار باشید ❊ بهر منزل سه صد منکار باشید ❊ شما اکر جهادی شد میسر ❊ نباشد جز شهادت فکر دیکر
که جنت حاصل حب حسین است ❊ جهاد موکب او فرض عین است ❊ پس عبدالله جعفر آن سرور را وداع کرده بر کردید عباس ماه رخسار
بمنصب علمداری سرافراز کردیده علم را در بالای سر الجناب نصب نموده قدری راه طی نمودند ناکاه یحیی برادر سعد ابن عاص با فوج کثیری
سر راه بر الجناب کرفتند که حکما وحتما الجناب را مانع شوند السرور قبول نفرموده ان ملاعین از شرارت از حد کذرانیدند ناچار ان
دو لشکر بروی هم ایستاده تازیانه بسیار بر یکدیکر زدند نظم میمون نبود چون سفران بزرکوار این بار ❊ در اول منزل آمد آشکار

گشتند بی لشکر و مغلوب عاقبت * اول شدند غالب و مغلوب عاقبت * پس بر لشکریان غالب شده روانه راه شدند و منافقان در حین مراجعت
ندا کردند که یا حسین از خدائی پرهیزی که از میان جماعت بیرون میروی و جمعیت مسلمانان را متفرق میسازی آنجناب در جواب فرمود لی عملی ولکم
عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون یعنی عمل من از من و عمل شما از شما بیزارید شما از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید پس از
آن گذشته بمنزل تنعیم تشریف بردند بقافله برخوردند که والی یمن هدایا بجهت خلیفه نا حق یزید پلید فرستاده بود آنجناب
اموال ارمغان را اخذ نموده و فرمود امام زمان احق است باینها از آن منزل نیز گذشته در منازل چند بهر کس میرسید احوال کوفه و کوفیان را
می پرسید میگفتند دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و چون در وسط روز بثعلبیه رسیدند آنحضرت قیلوله فرمودند
مضطرب از خواب بیدار شدند نظم نظر نمود بحسرت بسمت لشکر خویش * علی الخصوص بسیمای شیر برادر خویش * کشید آه ز مرگ نهانی
عباس * بگریه گفت که آه از جوانی عباس * نظاره کرد بآل عقیل خسته جگر * گشود دیده برخساره علی اکبر * چنان گریست که صدش ز
ابتلای حسین * بجلد گفت که شد اول عزای حسین * چنان گریست که زد در حضور پیغمبر * ز گریه اش بر فاطمه بسینه دست * ز رمز گریه و از
اضطراب خواب حسین * سؤال کرد علی اکبر از جناب حسین * بناله گفت که بابت حسین تشنه جگر * فدای قامت و بالای علی اکبر * چنین نمود
مرا هاتفی بنداد در خواب * که میر دیده سوی قتلگاه محو بشتاب * عزیز من نه بلکه شهادت میکشیم * ز قتل تازه جوانان خود بشور شوم * جدم
جز تو جوانی که حجله شادی * نشسته باب تو بهر تو روز دامادی * بگریه گفت علی اکبر ای گرفته سبق * مگر ز بندگیت نیستیم ما بر حق *
جواب داد که شاهد بنی گواه خداست * که خصم ناحق و ما بر صمیم حق ماست * علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر چون حق با ماست از مرگ
چه باک داریم حضرت فرمود جزاک الله منی جزا ای فرزند سعادتمند خدا ترا از من جزای خیر دهد از آن منزل نیز گذشته بمنزلی از منازل
بظهیر ابن قیس برخوردند که از مکه معظمه مراجعت نموده با یاران خود در ناحیه نشسته بچاشت خوردن مشغول بود که پیک آنحضرت رسید
و گفت ای ظهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد ظهیر دست از طعام کشید و لحظه مکث نمود دیلم که زوجه او بود گفت ای ظهیر امام زمان ترا
خواسته تامل می نمائی ای مرد پاک طینت تعجیل نما نزد امام انام آمد و سلام کرد آنجناب بعد از جواب سلام بزبان حال فرمود نظم که ای
دلاور فرزانه دلیر بیا * تو ای بلشکر اسلامیان امیر بیا * بجان نثاری من گر ترا سر یاری است * مشو بدام دنی همچنان اسیر بیا * بهره و شند
کز جلد خواهی رفت * بیا که دیر شد این فیض عام دیر بیا * تو شیر بیشه دینی مترس ز روبه چند * اگر شوند بقتل تو شیر گیر بیا * بگشت زار
عدا بر رحمتی بنوشت * بهوش دیده زباران تیغ و تیر بیا * چنین قفس نه سزاوار توست طایر بخت * ز بام عرش ترا میزنند صفیر بیا
ز بعد آل پیمبر میان یارانم * بیا که نیست نظیر تو ای نظیر بیا * اگر بموکب من جان نثار خواهی کرد * بجان نثاری من جان بکف بگیر بیا * بکربلا
بریان خویش را به پشت بخواب * تو پشت لشکر اسلامی ای ظهیر بیا * ظهیر بی نظیر چون مژده یاری و نوید جان نثاری از آن شاه کم سپاه
شنید هر عضوی از اعضایش بزبان معذرت گردید و عرض کرد یا ابن رسول الله زهی سعادت که خاک روب درگاه یاران و در سلک
جان نثاران تو محسوب شوم نظم گر سیل تو جز بجان نباشد * جان قابل ارمغان نباشد * خوش وقت ظهیر گر بیاری * چون سایر کوفیان
نباشد * ای فخر عرب چگونه یارا * حکم تو بجان روان نباشد * نتوان بنعیم قرب رفتن * گر پای تو در میان نباشد * آن روز جهان مباد کز خود
عباس تو در جهان نباشد * ای جان جهان ظهیر بهتر * از اکبر نوجوان نباشد * دارم سر جان نثاری تو * این راز عیان نهان نباشد * آن امام
علیه السلام این جوان مرد فرزانه را دعا کرد پس ظهیر بمنزل خود مراجعت نموده زوجه خود را طلاق فرمود و یاران خود را مرخص کرده ملازم رکاب
سعادت مآب امام گردید آنحضرت از آن منزل نیز حرکت نموده قطع منازل میفرمود تا بمنزل سوقه نزول اجلال فرموده در حین

تنها نشست ناگاه چشم آنجناب بر مردی افتاد که از کوفه می آمد و هر عضوی از اعضای او زبان شکایتی گشوده گویا بزبان حال میگفت نظم
دیده سکان عرش از گریه جیحون شد دریغ * یکسره شهر زری غرق خاک و خون دریغ * کاش پیش از وی شدی چشم نجوم چاک چاک
بود واژون طالع زین بخت واژون دریغ * آه از آن عتبه که شد آرایش دار بلا * قامت موزون او زان قامت موزون دریغ
پیچ پیچد پس ز عشق حسین گر قتل او * دست کشند شاد و دوستان محزون دریغ * بی پسر هم شد حسین از روزگار سفله داد * کوفه شد ماتم سرای مسلم
ابکر دون دریغ * آن بزرگوار اعرابی را پیش طلبید و احوال کوفه را پرسید عرض کرد بخدا سوگند که از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم ابن عقیل و هانی
ابن عروه را مقتول جفا و آرایش دار بلا دیدم و سرهای ایشان را بشام فرستادند نظم خدائی که فرمود ای کوفی * بر انداز داز دهر بنیاد
کوفی * در اول نمودند بیعت بمسلم * بدارش کشید آخر ابداد کوفی * با ابن زیاد و یزید پلید بهم دوش شد کوفی * آن بزرگوار از
استماع خبر شهادت مسلم بی مدار زار زار گریست و فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس آنحضرت سراپرده عزت و جلالت در آمد مسلم را دختری
بود یازده ساله او را طلبید و در پهلوی خود نشانید و دست مبارک بر سر و روی او کشید و نوازش بسیار فرمود آن یتیم بیکس حیران بد گمان
شده عرض کرد که ای سید و مولای من مرا نوازش یتیمانه میفرمائی پس زبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید نظم ای مونس و یاور
یتیمان * وی لطف تو بر سر یتیمان * بودی تو همیشه یار و غمخوار * اطفال یتیم را پدر وار * طفلی که یتیم و در بدر بود * بی یار و یاور و بی پدر
بود * میکرد محبت تو شادش * تا بی پدری رود ز یادش * ما بسته بین که اشک ریزم * در خدمت حضرت کنیزم * دلسوزی و مهربانی تو
دلجوئی و مهربانی تو * افروخته آتشی بجانم * وین لطف نموده بد گمانم * مسلم پدرم مگر شهید است * از یار و دیار نا امید است * یا انکه
زبیکس المیم * بابم مرده است و من یتیمم * اندر کف یتیم و مهموم * بگریست چنانکه شاه مظلوم * زان گریه و چشم اشکبارش * بگرفت عنان
اختیارش * چون ابر بهار گریه سر کرد * دلجوئی طفل بی پدر کرد * فرمود که ای یگانه فرزند * در ورطه غم مباش پابند * مسلم پدرت اگر شهید است
بابت حسین نا امید است * الطاف سکینه خواهر توست * اکبر پسرم برادر توست * هستی تو سرور سینه من * چون فاطمه و سکینه من * از
عاری اگر سرشک ریزی * بالله که نزد من عزیزی * چون باب تو از جهان گذشته * در یاری من ز جان گذشته * گر جان بدهم برای مسلم
شرمنده هنوز از وفای مسلم * پس اولاد عقیل گریبانها دریدند فریاد و اسلماه بفلک رسانیدند بعد از گریه بسیار مظلوم کربلا با ایشان
در باب معاودت مشورت نمود بزرگ و کوچک اولاد عقیل عرض کردند که ای سید و مولای ما بخدا قسم برنمیگردیم تا خون مسلم را از دشمنان
باز خواهیم یا از شربت شهادتی که او نوشیده ما نیز بنوشیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مشعله هشتم مقدمه منزل زباله و برگشتن بسیاری از دنیا طلبان از لشکر آنحضرت و سهواه گرفتن حر و ورود به کربلا

کربلا چون بر شهید کربلا نزدیک شد * کربلا نزدیک شد یعنی بلا نزدیک شد * آن بلا کز انبیا و اولیا پرداخته است * باز بر فرزند شاه اولیا
نزدیک شد * آنکه از شمشیر بابش انس و جن مغلوب بود * تا بوی غالب شوند آل زنا نزدیک شد * تا فتد تنها میان دجله خون چاک چاک
تا رود سرها بنوک نیزه‌ها نزدیک شد * تا شود بی جرم در جنب فرات از تیغ کین * دست عباس علی از تن جدا نزدیک شد * تا علی اکبر شود
صد پاره در نزد پدر * تا ز خون قاسم بکف بندد حنا نزدیک شد * تا کند در کربلا از قتل فرزندان خویش * مصطفی پیراهن طاقت قبا
نزدیک شد * تا شود از قصه قتل وصی مجتبی * چون کمان خم قد خیر الاوصیا نزدیک شد * تا کند گیسو پریشان در بهشت جاودان دختر
خیر البشر خیر النسا نزدیک شد * تا بیفتد از هزار و نه صد و پنجاه زخم * بر زمین جسم شهید کربلا نزدیک شد * تا شود از تیغ و خنجر شاه مظلومان
حسین * با گلوی تشنه بدنوح از قفا نزدیک شد * تا رغل افکندن اندر گردن زین العباد * غلغل افتد در حرم کربلا نزدیک شد

تا سر رح حیا رتبت میان قتلگاه همزبان کرد دلش بجا نزدیک شد تا شود کلثوم بر جنازه عزیزش سوار سر برهنه در میان شقیان نزدیک شد
تا بزم ماتم سلطان مظلومان شوند مصطفی گریان شد اصحاب عزا نزدیک شد سید اشراف امت چون روان گشت از شرف جام تیر
شد نمایان بی نوا نزدیک شد هاتفی گفت ای ذبیح الله ثانی جهد کن وعده قربانی راه خدا نزدیک شد تا نواخان بلبل باغ مصیبت جوهری
طبع کو هر بارش اقتدا از نوا نزدیک شد غافلان سپاه ستم وره روان دیار الم مسافران سفر ابتلا و صابران محل نزول بلا قصه پیمای
قضاهای منازل محنت و واقعه نگار بلاهای مراحل مصیبت گردیدند که چنین مسافر سفر کربلا مظلوم آل عبا فرزند فاطمه زهرا قطع منازل
وطی مراحل نمود تا بمنزل زباله نزول اجلال نمودند پس آن بزرگوار لاله وار داغهای نهانی چندین ساله را در منزل زباله باصحاب آشکار
نمود فرمود ایها الناس مراد از این سفر گلچینی گلستان شهادت و بردن گوی سعادت منظور است هرکرا هم این هوائی بر سر و بغیر شهادت
تمنائی است بیعت خویش را از وی برداشتم بهر جا که خواهد برود اینک کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم مسلم را شربت شهادت چشانیدند
از استماع اینکلام دنیا طلبی چند از امام انام روگردان شده بیرق بیوفائی افراشتند و امام خیر را بیکس گذاشتند و رفتند **نظم** قوم
دنیا طلب از کوی وفا برگشتند منفعل ناشده ناکرده حیا برگشتند ره فرو رسخ نبود ره بری سرو پا زان ره ان طایفه بی سرو پا
برگشتند از صدا بخبر چند نه تنها ز امام روی گردان شده مالله ز خدا برگشتند القرقه بیوفا گروه گروه بر مرکبهای خود سوار شده
میرفتند و الجناب از عقب ایشان بحسرت نگاه میکردند و آه سرد از دل پر درد میکشیدند پس آن بزرگوار از آن منزل نیز بار کرده در بین
راه فرزدق شاعر بپای بوس آنحضرت مشرف شد و عرض کرد یابن رسول الله چگونه اقبال مینمائی بسوی کوفه و حال آنکه از بیعت تو گذشتند
و پسر عم تو را کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را ای فرزدق آنچه میگوئی بر من مخفی نیست پس فرمود **نظم** فان تکن الدنیا
تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل وان تکن الابدان للموت انشأت فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل وان
تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل
پدر و مادرم فدای کلام مصاحت فرجام امام انام باد فرمود یعنی اگر دنیا نفیس خواهد بود پس دار ثواب الهی ازان نفیس تر و اکبر بها
برای مردن است پس کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا نیکوتر و اگر رزقها قسمت کرده شده است پس کم حرص بودن در تحصیل روزی
بهتر است و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بجهت واگذاشتن مال خود را بخیل کند چون الجناب از بطن عقبه
با اصحاب عبور نموده در منزل اشراف بار گشودند آنسرور در وقت سحر لشکر را فرمود آب بسیاری برداشتند و روانه راه شدند **نظم**
چه گلگت زان حرکت با خبر عبید زیاد شد بی خروج مخالف ز کوفه فرمان داد نمود هر سپه بیک ز بیم ورود ره خروج و دخول از چهار سو
مسدود می نمود تر دد سوی امام زمان بجز اهل سرا پرده بیک آه زمان چون آفتاب بوسط النهار رسید اتفاق یکی از اصحاب
فرزند ابوتراب از روی حیرت تکبیر گفت آنحضرت سبب پرسید عرض کرد که نخلستانی بنظر می آید چون الجناب نیک نگریست بی اختیار گریست
و زبان بحال فرمود **نظم** نخلهائی که عیان است ثمر خواهد داد بار سر دار دو چون جوز ده و بر خواهد داد این بلائی که گرفته است سر
راه ما عنقریب است که از مرگ خبر خواهد داد گوش سپهان و سر نیزه و نوک علم است که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد قصه قتل
برادر به برادر دارد خبر مرگ پدر را به پسر خواهد داد چون علامت سوار نمودار گردید الجناب پیاده گردید و فرمود خیمه سرادق عصمت
و طهارت را بر پا کردند در آنحال حر ابن یزید ریاحی با هزار سوار رسیده بر فرزند رسول خدا سلام کردند حضرت بعد از رد سلام فرمودند
کیستی ای بنده خدا عرض کرد مرا حر ابن یزید مینامند و از ملازمان پسر زیادم الجناب فرمود ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما

گفت بلکه بحرب تو آمده‌ام حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون چون فرزند ساقی کوثر آثار تشنگی از آن لشکر مشاهده فرمود اصحاب را فرمود
که آن کافر کیشان را با چارپایان ایشان آب دهند **نظم** آب دادن تشنه لب بر لشکر ابن زیاد یعنی ای قوم یهودی فطرت
سست اعتقاد گر دهید آبی در این صحرا بطفلان حسین ما عوض از حوض کوثر اینچنین خواهیم داد چون اول صلوة ظهر بود فرزند خود علی
اکبر را فرمود که اذان نماز بگوید شهزاده شیرین مقال زبان بذکر توحید ذوالجلال و لعت پیغمبر و آل بگشود کرده شاه مظلوم بعد از اتمام اذان
فرمود الحر اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض کرد یابن رسول الله **نظم** در اینکه سبط رسولی و مقتدای امامی در اینکه بر همه مخلوق
جن و انس امامی برابری بتو امروز هر خسی نتواند خلیفه‌ئی تو انکار حق کسی نتواند تو پیش باش که بهر نماز در داور شوند مقتدی
مقتدای عصر و لشکر پس حر است و دشمنان برگزیده ذوالمنن اقتدا کرده صلوتین را بعمل آوردند آنحضرت بعد از نماز روی توجه بسوی
ایشان آورده فرمود ایها الناس من نیامدم در این کشور مگر بعد از آنکه نامهای بسیار فرستادید و مرا طلبیدید اکنون اگر رای شما با
نوشتهای شما مخالف است برمیگردم عرض کردند که ما از این نامها که میفرمائید مطلع نیستیم و از نزد ابن زیاد ماموریم که دست از شما برنداریم و
تا دروازه کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت فرمود که سوار شوید و خود اینقدر ملکث نمود که اهل بیت را بر جاهای خود نشانیدند الجناب نیز سوار شد
و فرمودند اصحاب را که برگردید چون اراده معاودت نمودند لشکر حر سر راه آمده مخالفت میکردند **نظم** از محل اهل بیت اطهار بر خواست
فغان ز بیم اشرار چون اهل حریم بی پناهش اطفال صغیر بیگناهش از قید غم آرمیده بودند هرگز دشمن ندیده بودند پرورده
همه بعزت و ناز نشنیده ز کس بلند آواز اندام ز ستیزه جوئی خصم آن روز ز بیحیائی خصم دیدند چه ترکتاز دشمن آهسته
شدند گرم شیون بیچاره زنان ز رنگ ریزان اطفال حزین ز خوف لرزان میگفت سکینه ستم کش کی عمه ببین مرا مشوش امروز
تو هم چه روز من شب العمه مسند زینب اعدا سر قتل و قتال دارند در دل هوس قتال دارند من طفلم و بیقرار و نومید مبلرزم از آن
قضیه چون بید زین قوم بسی هراس دارم العمه یک التماس دارم بر حالت این صغیره بنگر آهسته بگو که ای برادر اعدا چه کنند کینه جوئی
سهل است مکن درشت خوئی از بهر پدر در اضطرابم ترسم که شود شهید بابم زینب چه نمود حرف او گوش بگرفت سکینه را در آغوش
با وی بزبان حال فرمود کی عمه بتیمیت بود زود این لشکر اگرچه دشمنانند خصمند ولی نه خصم جانند گر بهر پدر دلت غمین است تشویش
مکن نه اینچنین است طفلان حسین کرم زاری اصحاب بفکر جان نثاری سلطان غریب ایستاده بر نیزه خویش تکیه داده گفتار
بقصد کشتن وی در مانع بازگشتن وی شاه شهدا از آن تحیر فرموده بوی خطاب کی حر ابداع تو روزگار بنید مادر بعزای
تو نشیند زین کوشش چیست مدعایت گفت ای همه انس و جن فدایت میبرد کسی برابر من گر غیر تو نام مادر من اندیشه
نکردمی بر او از بردن نام مادر او اما تو چه زاده بتولی شمع دل دختر رسولی جز نبش مادرات در دیهیم نامش نبرم مگر
بتعظیم نام تو بوی با بوان خلد است هم سیده زنان خلد است جز مدحت وی اگر مراد است این حرف برای ابن زیاد است آنحضرت
فرمود ای حر اراده تو چیست عرض کرد که مرا بهیچ دون نیستم اینقدر ماموریم که ترا نزد عبید الله پسر زیاد ببرم حضرت فرمود قسم بخدا که
من متابعت تو نخواهم کرد حر گفت بخدا قسم که من نیز دست از تو بر نمیدارم اینکلام سه دفعه در میان ایشان مذکور شد حر عرض کرد که
یابن رسول الله پس براهی برو که نه ترا بمدینه رو نماید و نه ترا بکوفه رساند تا انصاف شود میان من و تو و من چگونگی را بنزد امیر
بنویسم شاید امری رو دهد که بی رنجی چون تو بزرگواری گرفتار نشوم پس آن دو لشکر با یکدیگر عنان بر عنان میرفتند تا گاه مرکب سواری
الجناب ایستاد و هر چند سعی می نمودند حیوان زبان بسته حرکت نمیکرد آنحضرت بر مرکب دیگر سوار شده بعد از سعی بلیغ آن حیوان

نیز کام از کام بر نمیدار است. نظم چون زمین بلا قافلهٔ غافل رسید ؛ موج سرشک فرات تا لب محمل رسید ؛ گرد فنا الشان
در لب انشط مکان ؛ بسکه رسن شد روان ؛ بسکه رسا بر رسید ؛ ناقه ز رفتار ماند بار بمنزل رساند ؛ قطع مراحل گذشت طی مراحل رسید ؛
باز نفاق عراق ؛ تارک صبر شکست ؛ باز بکام حسن ؛ زهر هلاهل رسید ؛ بهر زنان جهان ؛ قرعه فکندند آسمان ؛ درد و الم قسمت زینب
سهل رسید ؛ تیره غبار زمین ؛ رفت بچرخ برین ؛ بهر شهیدان دین ؛ مژدهٔ قاتل رسید ؛ خرمی و زنده گی ؛ هر دو برابر گذشت ؛
درد و بلا و اجل ؛ هر سه مقابل رسید ؛ گیسوی زینب ز خوف ؛ در هم و آشفته شد ؛ بازوی کلثوم را ؛ قید سلاسل رسید ؛ چون آن
روح پاک وارد الصحرای هولناک گردید پرسید که این زمین را چه نام است گفتند نینوا مینامند فرمود نامی غیر این داره عرض کردند طی
شاطی الفرات میخوانند فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشد گفتند بلی کربلا گویند حضرت همین که نام کربلا را شنید آهی کشید که زمین
کربلا بر خویش بلرزید پس رو بآسمان کرده عرض کرد. اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء ؛ هذا کربلاء و موضع سفک الدماء
ففی هذه یا قوم قتلی و مصرعی ؛ و هتک حریمی عاجلا لا مؤجلا ؛ و فی هذه تضحی الرؤس علی القناء ؛ یسیر بها الاقوام لن
یتمهلا ؛ و فی هذه یبقی علی الارض صرعا ؛ بلا کفن تلقی و لن تغسلا ؛ نظم این زمین هست از زمین کز وی غم افزون شود ؛
کوکب بختم ز برج عافیت بیرون شود ؛ این زمین هست از زمین کز خنجر و شمشیر و تیر ؛ پاره پاره جسم اکبر غرق خاک و خون شود ؛
این زمین است از زمین کز نامرادی قاسم ؛ پنجه اش چون شاخ مرجان ز خون گلگون شود ؛ این زمین هست از زمین کز تشنگی
با بستر حسین ؛ عابد بیمار محزون شود دیگر مدام چون شود ؛ پس آنجناب پیاده شد همین که پای فرزند فاطمه بر خاک کربلا رسید غبار زردی
از آن خاک هولناک برخاست بر رخسار آنجناب نشست که گیسو و محاسنش گرد آلود شد چون ابن زیاد از آمدن آنحضرت در ارض ماریه
مطلع شد عریضه نوشت بخدمت حضرت که یزید نوشته است بمن که بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم آنجناب نامه را خواند و بر زمین انداخت
رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را از دمن جوابی نیست و عذاب الهی بروی لازم
گردید نظم ندارد قدر چندان زادهٔ مرجانهٔ کافر که بنویسد جواب نامه او سبط پیغمبر و تاریخ ورود آن برگزیدهٔ رب ودود در آن
زمین یوم پنجشنبه دویم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت واقع شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین [illegible]

شعله نهم لشکر جمع نمودن در کربلا و حجت داشتن ابن سعد پلید با مظلوم آل عبا و مکالمه شمر ملعون با عباس نامدار و مهلت گرفتن [illegible]
در کربلا زدند چو خرگاه اهل بیت ؛ رفت از زمین بچرخ برین آه اهل بیت ؛ از مرگ ناگهان همه بیاد داد ؛ رو داد از قضیهٔ ناگاه
اهل بیت ؛ وقت ورود که در آن سرزمین نزول ؛ درد و بلا و غصه همراه اهل بیت ؛ نه شب ز خوف خصم در انداخت هولناک
تا صبح رفت ناله جانکاه اهل بیت ؛ عباس شمع بزم بنی هاشم آنکه بود ؛ خورشید آسمان حرم ماه اهل بیت ؛ سقای آن سپاه ند از
تابک چشم خویش ؛ بر پا نمود برقی از آه اهل بیت ؛ میداد هر دقیقه شان از مصیبتی ؛ بخت سیاه چهره چون کاه اهل بیت ؛ گردند
لشکری مددش بی زیاده رفتند قومی از سپه شاه اهل بیت ؛ جز اجتماع خصم ندیدند گرچه بود ؛ از دیدن ملائکه اگر راه اهل بیت
جز آه دل نگشت هوادار بیکسان ؛ جز چشم تر نبود هواخواه اهل بیت ؛ چون بید مرغ شب آهنگ آن چمن ؛ از سوز نالهای سحرگاه
اهل بیت ؛ گویا پسر از بنی کیهان باب گشته بود ؛ غصب حق و مخالفت جاه اهل بیت ؛ از کینهٔ زمانه و بیداد آسمان ؛ چون
داشت آگهی دل آگاه اهل بیت ؛ زان پیشتر که واقعهٔ قتل رو دهد ؛ بود از زمین محل نظرگاه اهل بیت ؛ منت خدای را که پس
از یکسره جهان خطا ؛ گردید جوهری سگ درگاه اهل بیت ؛ مقیمان بقاع رضا و تسلیم و تسلیم شدگان در بقعهٔ خاک

منعم پاک دکان بادیه بدلیت و دل از کف داده گان ناحیه مشقت مجاهدین فی سبیل الله و مجاهدین عترت رسول الله قضیه بلیه واقعه
کربلای پر بلا را چنین رقم زده اند که چون عزیز مصر ولایت و یوسف کنعان هدایت فرزند فاطمه زهرا در زمین کربلای پر بلا سرادقات عصمت
و طهارت را بر سر پا نمودند و لشکر بیحیای کوفی که چند روز پی در پی بمحاربه فرزند پیغمبری آمدند تا بروایتی صد هزار شقی النفس سر کردگی عمر سعد
در شهر محرم در الصحراجع شده و بی آبروئی که اول کفر ایشان که بر فاطمه لله بر روی فرزندش بستند نظم دلت شستند زاین حسرت
اشرار بیدین ؛ که یار گشتند بهم یاری اغیار بیدین ؛ آب بستند بروی پسر شیر خدا ؛ بیحیائی نگر و غیرت کفار بیدین ؛ و در روایتی رسیده
که آنجناب اهل غاضریه و سایر اعرابی که مالک زمین کربلا بوده اند طلبیده و از ایشان باعطای خطیری از ایشان خریده و برای شیعیان که بدون
در آنکه میاوران آن حرم پاک گردیدند وقف نمود اما چون آب را بروی اهل بیت بستند نظم زتاب تشنگی و خوف ظلم خصم و گرمی رشت
خروش العطش کودکان زعرش گذشت ؛ در الحال مظلوم کربلا عباس علمدار را طلبیده و فرمود ای برادر جان اهل بیت تشنه اند و این صحرای
خونخوار بسیار گرم است ؛ نظم هوا گرم است چون صحرای محشر خوف لشکر هم ؛ کباب از عطش اصحاب مظلوم آل پیغمبر هم ؛ خروش العطش بشنو
برادر هوش دل واکن ؛ تو سقای سپاه تشنه کامی آب پیدا کن ؛ آنحضرت دست الطعش بر دیده نهاد و با سی سوار و بیست پیاده روی
بفرات نهادند عمر ابن حجاج ملعون با پانصد نفر موکل آب فرات بوده اند مغلوب آن شیر بچه بلند شجاعت گردیدند آن سقای سپاه
تشنه کامان بیست مشک پر آب که بخدمت آنجناب آورد نظم در شرف شهرت یافت عباس ؛ سر حلقه اسلام بنام عباس ؛
سقای سپاه تشنه کامان گردید ؛ امید که امید کامان عباس ؛ بر در که حاجت داد خواهان عباس ؛ چشم و بهجوم سپاهیان عباس ؛ هفتاد و دو
تن گواه عادل هستند ؛ رفت از پی تعذیب کوکان عباس ؛ در آن ایام هم مرتبه تشنگی عترت آنحضرت غالب شد ه شکایت عطش نزد
آن امام انام بردند آن بزرگوار نه گام از خیمه رو بقبله برداشت و فرمود این زمین را بکنید چون کندند چشمه آب گوارائی نمودار شد
فرمود ای اصحاب وفادار من هر قدر آب خواهید بردارید و چارپایان خود را سیراب کنید و بنوشید آخر ساعت و جامهای خود را بشوئید
که فردا کفنهای شما خواهد بود پس آن چشمه ناپیدا شد دیگر اثری از وی ندیدند اما چون روز نهم محرم رسید آنحضرت لشکر مخالف را مصمم بر
دین و مخالفت دید ابن سعد را طلبید پس آنجناب با علی اکبر و عباس و ابن سعد ملعون با حفص پسر خود و یک غلام در میان دو لشکر خلوت
نمودند حضرت فرمود با ابن سعد آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و جد و پدرم کیستند نظم تو واقفی که چنیند ز با دشمن زمانت
یزید فاسق و مستوجب اسخط است ؛ منم که جد کبارم محمد عربی است ؛ بمن ستم ز یزید منتهای بی ادبی است ؛ منم که تکیه گهم آغوش
مصطفی بوده است ؛ حسین منی امام حسین فرموده است ؛ مرا علی پدر است و حسن برادر من ؛ بتول خیر بشر تو ماورکی مادرت
ری برده که زسر هوس است ؛ مباد از ملک ری مرا هوس است ؛ گر از ریاست ری عزت است و جاه مراد ؛ تو را عزیز خدا میکند نه ابن زیاد
از این چه سود که تو بیدار پسر لشکر باشی ؛ بیا بلشکر من در حرم کون سرور باش ؛ عمر سعد عرض کرد که یا با عبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند و مزرعه
مرا بگیرند حضرت فرمود ای بدبخت من از مال خود خانه برای تو بنا کنم و از مزرعه تو بهتر مزرعه در حجاز میدهم الشرور ملعون شیطان
مردود درگاه خالق اکبر سر بزیر انداخت و گفت از عیال خود میترسم نظم چون به حرف پدر او سوا مند نشست ؛ چشمش از شک
پر شد و بر حال او گریست ؛ اما چه گریه که دلش از ضر نکرد ؛ بر سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ؛ پس آن رحمت خدا الهی از روی کرد و ایند
دور نمود دگرگاه علی و اکبر یعنی خدا آنکه تو را در جانه جواب تو امید دارم که بهره از دنیا نبری و از گندم ری سیر نخوری آن
منافق گفت از روی استهزا اگر گندم نشد جو هم می توان خورد مرد سنگ روز پنجشنبه نهم محرم شمر ذی الجوشن با چهار هزار کس

لشکر ابن سعد ملحق شده و نامه از ابن زیاد آورده به ابن سعد داد چون نامه را خواند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده‌ام که حسین صحرا چاه میکند و از آب
ناورهای من میخکند و تو نیز با وی بنای مصاحبت داری اگر همین امروز مباشر حرب وی خواهی شد فهو المطلوب والا ایالت لشکر را بشمر واگذار نظم
شمر جفا پیشه در آن وادی حور کوار نهاد ۞ تازه داغی بدل احمد مختار نهاد ۞ بهر سیر مظلوم کشی در عالم ۞ این بنا نیست جز آن کافر غدار نهاد ۞
ابن سعد عذاب ابدی و عقاب سرمدی را اختیار کرد و گفت ای شمر جدا تو را با امر زد نکند اشقی میان یزید و فرزند فاطمه لصلح انجامد پس آن ملعون میمنه
و میسره و قلب و جناح و کمینگاه لشکر نامسعود را منتظم کرده از آن جمله شمر را سرکرده پیادگان کرد اما چون چهار پسر عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیر المؤمنین
با شمر شیر از یک طایفه بودند شمر نزدیک لشکرگاه سید الشهدا آمد و فریاد کرد که این بنو اختی یعنی کجایند خواهرزادگان من پس عباس با برادران خویش
اجابت نمودند الظالم عباس را مخاطب ساخته عرض کرد نظم که ای زتیغ تو ابطال را بسینه هراس ۞ نهنگ صولت دریای پردلی عباس ۞

[illegible]

شب قتل است میگوید سکینه بابا پدر ماندم ❊ حرم تا بام از این شب بیداد میلرزد ❊ شب قتل است اکنون حرف زی پی علی اکبر ❊ دلش چون کبوتر از نسیم باد
میلرزد ❊ شب قتل است و امشب نوعروس از حجله خانم ❊ گرفته دامن داماد حسن داماد میلرزد ❊ شب قتل است و زین العابدین از ضعف بیماری ❊ چه مظلومی
بر تن چو جلاد میلرزد ❊ شب قتل است و خواهر حسین چاک جگر از دل ❊ ولیکن جامه اش چون ... بی صبر میلرزد ❊ شهیدان عرصه اول تتاران
راه عزا نیستان بزم سعادت سحرخیزان کوی شهادت خلیل مراحل آتشکده هجران و مسیح نفسان دار امتحان رازداران اسرار غیر متناهی
پرده داران دفتر شهادت کشتگان عشق الهی که هر کس در شب قتل که موج دریای احوال مظلوم کربلا میگریستند عشق بازان شاه محبت جانان
از ساغر محبت و ارادت سرمست بودند از شوق بود و صبح فردا الشب خواب چشم ایشان نیامد بلکه بعضی از ایشان با هم مضاحکه و مطایبه مینمودند نظم
بلی عاشق چه با مژده وصل نخسبد شب ❊ چرا از سر بی از زنان برون رفتی عقل باشد ❊ نوید وصل فردا عشاق را عید باشد ❊ کنه افزون شد از آتش
عشق از ذکر شبها ❊ پس فرزند فاطمه زهرا در آن شب برادران و بنی اعمام خود از اقوام و اصحاب جان نثار و وفادار خویش را بر او رحمه جمع نموده گفت
تحقیق من اصحابی از اصحاب خود وفادارتر ندیدم اما چنین بلیه بر من نازل شده است مرا میبینید و بیعت خود را از شما برداشتم و مرخص کردم
اکنون در سیاهی شب شما را فرو گرفته بهر جا که خواهید بروید این قوم جز مرا نمی‌یابند و دیگری را طلب نمایند عباس وفادار و اولاد مسلم ابن عقیل
و بعضی از اقوام دیگر برخاسته هر یک بزبان حالت عرض کردند نظم بناله گفت یکی ای برادر ما ❊ مرا پس از تو مبادا در جهان جلوه مباد ❊
بگریه گفت یکی کس چنین خطا نکند ❊ تو کشته ستم و زنده ام خدا نکند ❊ یکی شنیده زدل از عشق لیانه ❊ بهر در شمع رخش گشت عیلک ... باهمه
پروانه ❊ خدا نگهدارد این ... و اولاد ❊ بزندگانی دنیا پس از تو لعنت باد ❊ برادران همه یکبار گریه سر کردند ❊ زبان بعجز گشادند و دیده
تر کردند ❊ که ما نه ایم بکوی وفا برادر تو ❊ اگر قبول کنی بنده ایم بر در تو ❊ بگریه گفت یکی نیستم بسر عم تو ❊ تو خواجه منی و من خانه زاد حرم تو ❊ جانم تشنگی
گر از تو دور شوم ❊ گر از تو دور شوم از دو دیده کور شوم ❊ شنیده ام یکی آنجا که رفت از هوش ❊ حالی برادر چه من بر در تو حلقه بگوش ❊ ... رودم
بدرت حق صاحب معراج ❊ اگر مرا ز غلامی خود کنی اخراج ❊ پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار هر یک از جا برخاسته اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری
نمودند از آن جمله مسلم ابن عوسجه عرض کرد ای سید و مولای من بخدا قسم اگر هزار مرتبه کشته شوم و پس از کشتن مرا میسوزانند و خاکستر
مرا بباد میدهند از تو مفارقت نمیکنم و حال آنکه یک کشته شدن است ظهیر ابن قین عرض کرد یا ابن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود
هر آینه شهادت رکاب تو را بر بقای این دنیا اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی دنیا پنج روز بیش نیست بریر ابن خضیر عرض کرد فدای تو
شوم خداوند بر ما منت نهاده که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد پس هر یک از آن جوانمردان از این
قبیل سخنها میگفتند نظم یکی گریست که جان را چه قدر و چه وجهی ❊ که جان عزیز تر کی بدی نثار تو بودی ❊ یکی بپای وی افتاد و بوسه داد و
فغان کرد ❊ که آه هیچ نفس بی تو زندگی نتوان کرد ❊ بناله گفت یکی راضیم که زار کشندم ❊ زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم ❊ بگریه گفت
یکی ای فدای جسم تر تو ❊ ور زندگان بعدم اگر روم ز بر تو ❊ بعضی از منافقان بی ایمان که مفارقت آنحضرت سعادت ابدی اختیار کرده
و بر مرکبان خویش سوار شده رفتند آنحضرت بی وفائی این اشرار ملاحظه نموده فرمود ان ایها الناس عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم یحوطونه
ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون اما چون جناب خواص اصحاب را در وفاداری ثابت قدم یافت فرمود جزاکم الله خیرا
... ان کنتم کذلک فانظروا ... کم فی الجنة یعنی اکنون که شما در محبت من ثابت قدمید پس نظر کنید منزلها و قصرهای خود را در بهشت
آن بزرگوار بدست مبارک خود اشاره نمود نظم برداشت پرده از پس پرده حجاب ❊ حور و قصور و خلد عیان شد چه آفتاب ❊ بهر یکی نمود
جا و قصر جای تو ❊ این حور و این قصور گزین جز بهای تست ❊ اصحاب از مشاهده آن حال جان الشوق ... حوریان آغوش جان گشادند

و بجوی دل از دست دادند که از شب صبح محشر نمونه از وی بود عاشقان را شب دراز هجران مینمود پس آنحضرت اصحاب را رخصت فرمود که
هر یک بمنزل خویش رفته وداع طاعت و دعا و ذکر بکار نمایند و آنجناب خود بخیمه خلوت خویش درآمده بعد از ادای فریضه اسلحه و آلات حرب خویش را
نزد خود گذاشته اصلاح مینمود و در مقام مایوسی زمانه ماسا این اشعار چنانکه از راویان مذکور است نظم یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی سالک سبیل وانما الامر الی الجلیل
یعنی ای دنیای غدار اف بر تو و آیین تو ❊ کشتن اشراف باشد شیوه دیرین تو ❊ صاحبان اصل رفتند از جهان تا که سیر ❊ هرگز از قتل کسی
راضی نمیگردی بقهر ❊ بی نیاز از طی این منزل نشد هیچکس ❊ بازگشت کار سوی حق داور است بس ❊ بیمار کربلا فرماید که من در آن شب از
اسهال گرفتار و عمه‌ام زینب به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر نشسته و آزاد که ابوذر غفاری بود ... آنحضرت ... الله
چون این کلمات را از آنجناب استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شده و مرض من مستولی شده حالت من تغییر کرد اما بجهت اضطراب زنان صبر کردم
از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند عمه‌ام زینب طاقت نیاورده معجر از سر کشیده پای برهنه بخیمه آنحضرت دوید و عرض کرد برادر جان امشب
کلامی که فرمودی کلام کسی است که از خود مایوس شده باشد آنجناب فرمود یا اخیه لو ترک القطا لنام ... خود را بمهلکه می‌افکنم نظم چون مرغ کس
که بی معین است ❊ البته مآل کارش اینست ❊ چون من شاهی که بی سپاه است ❊ معلوم شود اگرچه ماهست ❊ چون نیست در این دیار
یارم ❊ جز کشته شدن چه چاره دارم ❊ زینب آتش ز آهی افروخت ❊ کین حرف تو بیشتر مرا سوخت ❊ گر بهر تو نیست گروه گمراه ❊
کردید کمند چاره کوتاه ❊ ای کاش من مبتلا نگردم ❊ بر کشته شوی جدا نگردم ❊ روزی که شود عیان جهانسوز ❊ زینب بجهان مباد امروز ❊ کم عمر
سیاه در بر ❊ در ماتم جد و باب و مادر ❊ اینست بهر یک غم فرود ❊ اما حسن و حسین بودند ❊ تا آنکه حسن شهید کین گشت ❊ لخت جگرش
فتاد در طشت ❊ گر مرگ حسن غم گران کرد ❊ زینب همه غم تو بیان کرد ❊ زان پس که ... دیده دیگر ❊ و ... بتو بود ای برادر ❊ گر کشته
شوی تو در زمین ❊ آنگاه سیاه بر زمین ❊ این گفت و بناله گشت خواهرش ❊ نه سر خویش و رفت از هوشش ❊ از گریه خواهر دل افگار ❊
شاه شهدا گریست بسیار ❊ بر برگ گلش گلاب پاشید ❊ از دیده بر رویش آب پاشید ❊ بگرفت سر چو لعل جانش ❊ بوسید میان دیدگانش ❊
بنهاد سری بروی دوشش ❊ آورد ز لوح حق بهوشش ❊ فرمود که ای یگانه خواهر ❊ محنت کش عزت پیمبر ❊ جز ذات خدا که بی زوال
از مرگ گریختن محال است ❊ البس مناقب ست ملعون ❊ حلمت نبرد ز دست بیرون ❊ رخساره از این قضیه مخراش ❊ راضی بقضای
حق الهی باش ❊ گر آن همه بردباری تو ❊ بیفاید ... خوار تو ❊ چون همت حد الصابران کراست ❊ در عین بلیه صبر نیکوست ❊
جد و پدر و برادر تو ❊ یک یک شدند از بر تو ❊ که بعد جدائی از بر من ❊ بود به همه نکوتر از من ❊ علیا جناب زینب عرض کرد برادر جان
الیوم ماتت امی فاطمه وابی علی واخی الحسن یا خلیفة الماضی وثمال الباقی یعنی ای برادر امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن
از دنیا رفته اند ای یادگار رفتگان و پناه باز ماندگان ما را از خود ناامید میکردی آنحضرت بمواعظ شافیه خواهر الم پرور خود را
فی الجمله تسکین و تسلی داده اطفال و زنان را از خود جمع نمود یک یک را وداع میفرمود و دست مرحمتی که همیشه بر یتیمان مردم میکشید بر سر
یتیمان خود میکشید و بزبان حال میفرمود نظم از هر سو بسته ناله بسوی حق راه ❊ امیدم از علم قطع که امید گاه من ❊ شما را در طفولیت
غربت در چنین جائی ❊ بر اینکه میگذارم طفلهای بیگناه من ❊ یتیمی زود بود از بهر طفلان نامیدم ❊ پس از من کیست الطاف ای
پشت و پناه من ❊ حال سکینه ... دامن پدر غریب خود را گرفته عرض نماید نظم که ای شمع رخت را آفتاب ماه پروانه ❊
از این غربت کجا خواهی مرا ای پدر بیگانه ❊ مگر خواهم شد ... ای پدر جان بی پدر کاشانه ❊ نوازش میکنی ... سر را یتیمانه

از وداع کردن آن بزرگوار با اهل بیت اطهار خود بسیار زیاد است بسیار بلند شد آن امام مظلوم از وداع اهل حرم روی نیاز بدرگاه معبود بی‌نیاز آورده
مستغرق دریای عبادت گشت نظم شد در شب قتل شاه شهیدان گرم عبادت با چشم گریان که گرم تعظیم در خدمت آلت که راست چون
سرو در باغ امان هم در توکل مشغول زاری هم در تهجد سرگرم افغان که در قیامی با عرش همدوش که در سجودی با خاک یکسان
که در تظلم سر در که حیرت که در تضرع در ره جانان میگفت یارب چون ما تو ز اول در عالم ذره بستیم پیمان از عهده خویش رخ
بر نتابیم الحکم لله این جسم و این جان گر بهر من شمشیر باره از دست اعدا در جنگ عدوان انا کبابم بر عترت خویش چون بی‌پناهند
در این بیابان جرمی ندارند بی پشت و پناهی زنهار مضطر اطفال حیران در دریتیمی رنج اسیری اندوه غربت بیداد عدوان
با کثرت غم مشغول ماتم فریادرس کم محنت فراوان یارب چه فردا بر نیزه اعدا در چه یکسر با تیغ بران تاراج گشتن صعب است
مشکل از جان گذشتن سهل است و آسان پس آن حضرت اثنای لحظه لحظه عبادت گو وداع اهل بیت رسالت و زمانی با صلاح اسلحه حرب
و گاهی بگریه و زاری بسر میبرد و سفارش اطفال کوچک را با اهل بیت میفرمود که بعد از من مگذارید که کسی ایشان را بیازارد چون صبح از روز عاشورا دمید
… حبل الله ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید استماع این کلام ام کلثوم با کمال سراسیمه نزد امام آمد و عرض کرد
برادر شنیدی ندای لعنت را فرمود بلی شنیدم و عجب‌تر از این هم دیدم ساعتی قبل از این لحظه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که سگ چند
بر من حمله میکردند در آن میان سگ ابلقی بیشتر از سگان دیگر مرا میدرید گمان میکنم که قاتل من ابرص گرفتار باشد نظم در آن حالت پیغمبر
با کرم ز رحمت سایه افگن شد بکاکم فرمود ای پسر حسینم ز کشتن ساز یاس ابهور عینم امشب از منشور باب ابرارم تو طاوس
بام سدره بخرامم نوراگر شوق وصل که کار است چه نعمت جان را دیدار یار است تنعم در النعیم جاودانی به است از نعمت دنیای فانی
شوق ماث ارواح پر فتوحست پی ایثار استقبال روحت روان انبیا برسته صف بین صفوف انبیا را جان بکف بین …
برگشاده ملک بانشینه سر آشناده که بعد از کشتن ای آرام جانها بر دخمن نور در آسمانها بکش مستانه پا زین دام بیرون بره
مردانه سر در راه بیچون که خونخواه تو خیر المرسلین است بنزد ما … دست او … پس آن حضرت در نهایت سوز و گداز
اذان نماز گفت و اصحاب جمع شده از قحط آب بجهت عبادت رب الارباب تیمم کرده با جماعت … کنند نظم غبار کوی
تو بر آبرو شرف دارد چه حسرتی که بصد آرزو شرف دارد به از هزار جوانی است بوی عشق که گفت طراوت گل … شرف دارد
ذلیل گشتن ما گر همین شهادت ماست چه ذلتی که به نعل نکو شرف دارد فرات نیست به از چشم ما که میگوید بچشمه آب گل آلود جو شرف دارد
اگر چه حور و قصور بهشت در لطف است شهید راه تو گشتن باو شرف دارد ز قحط آب تیمم کنیک مقدم تو تیممی است که بر صد وضو شرف
دارد آن جناب بعد از دوگانه معبود یگانه بهنوز مشغول اوراد بود … صدای کوس حربی از لشکر مخالف بلند شد آن حضرت اصحاب را فرمود
سوار شوید و خود برای اتمام حجت عمامه رسول خدا را بر سر و دراعه آن سرور در بر و بر اسب خاصه وی سوار شده در مقابل آن سپاه بی‌شمار
رفت و فرمود نظم الم تعلموا انی ابن بنت محمد ووالدی الکرار للدین کاملا فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین الاله
مبدلا احللت ما قد حرم الطهر احمد احرمت ما قد کان قبلی محللا یعنی ای قوم آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر آخر الزمانم و پدر من حیدر
کرار است که دین را کامل کردانید آیا من تغییر سنت یا شریعت یا تبدیل دین خدا کرده‌ام ای قوم آیا حلال پیغمبر را حرام یا حرام او را حلال کرده‌ام
ای اهل کوفه … منم آن حسینی که پیغمبر شما مکرر برای … حسین منی و انا من حسین میفرمود اگر باور ندارید بروید بپرسید از جابر …
و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید ابن ارقم و باقی اصحاب … درجات الله … که راست میگوئی

و تکذیب میکنیم ترا بروایت دیگران سر و فرمود که ای شبث ابن ربعی و ای یزید ابن حارث شما نوشتید بنزد من نظم که صحراها است
سبز و میوه دربار جهان گردیده اینک رشک گلزار که زکن سوی این کشور خدا را که اکنون منتظر است یارا لوای نصرت اسلام بر
پاست موالی مستعد لشکر مهیاست پشیمانیم که از این تمنا گذاریدم که هر کدام به … قیس ابن اشعث فریاد کرد که ای پسر ابوتراب
اکنون این سخنان سودمند نیست دست از محاربه بردار و کمند بیعت بنی اعمام خویش در گردن گذار که ایشان اراده بدی نسبت بجناب شما
ندارند آن حضرت فرمود معاذ الله مبادا روز که خویش را به بیعت منافقان زهم و کمند بیعت فاسقان برگردن نهم پس آن جناب عنان مرکب
برگردانید و فرمود حجت را بر شما تمام کردم و بجز جهاد با اعدا چاره دیگر ندارم و با قلیلی از بزرگواران مستعد کارزارم در این حال عمر سعد تیری
بر کمان بی‌شرمی نهاده گفت ایها لشکر گواه باشید که اول کسیکه تیر بر روی فرزند فاطمه انداخت من بودم از بی‌شرمی آن بیهوده خبر لشکر
تیر جری گردیده امام مظلوم و اصحاب او را تیرباران کردند نظم سپاه کین فرس ظلم حمله‌ور کردند ز کوهسار ستم همچه سیل سر کردند
تگرگ ابر کمانها چه قطره باران شد شکوفه ریزتر از ابر نوبهاران شد دریده پرده اسلام از جری بی‌ادبی شد این جری بی‌ادبی ننگ غیرت
عربی کسی ندیده بدوران هیچ پیغمبر رسید آنچه بآل محمد از جور عمر یکی زد آتش کین بر دل سرای رسول یکی نکرد ترحم بدختران بتول
یکی ز کشتن محسن شرار ظلم افروخت یکی سرادق ناموس آل احمد سوخت یکی لگد بدر خانه پیمبر زد یکی بسینه اصحاب تیر تا پر زد
چرا که خسته و مجروح و دردناک انداخت بحلق بی‌پناه کسی خدنگ انداخت صغیر طاهر ناوک عدو لوحه بلند ز نعش کشته بیجاه تن
سعادتمند چه دید شور کشی دیده ناتوان زینب چه حسرت داشت علیل از ملال زینب سکینه از حرکت کشته میلرزید رقیه در غش و زینب
چه بید میلرزید پس آن جناب فرمود خندقی که بر دور خیام عصمت کنده بودند پر از هیزم کرده آتش زدند تا راه مجادله از یک سمت باشد …

شعلهٔ یازدهم در عدد اسامی شهدای کربلا

مصنف حقیر سراپا تقصیر که به تعیین لشکر فرزند خیر المرسلین تالیفات و تصنیفات ثقات را ملاحظه نمودم و پرده حجب از چهره
شواهد کتب بدقت کشودم بعضی هفتاد و دو نفر و جمعی هشتاد و چهار نفر بروایتی سی و دو سوار و چهل پیاده اما بروایت اصح
و اقوی از جناب امام محمد باقر ع مردانیکه چهل و پنج سواره و صد پیاده بودند و بروایتی سی نفر نیز در شب عاشورا از لشکر مخالف بلشکر
مظلوم کربلا ملحق شدند اما اسامی ایشان را بعد از تجسس و تفحص بسیار از کتب معتبره شمار و هفت نفر بنظر رسید اول
حر ابن یزید ریاحی دویم مصعب برادر شهید سیم علی خلف ارجمند حر چهارم عزه غلام سعادتمند حر پنجم
عبدالله ابن عمیر ششم بریر ابن خضیر همدانی هفتم وهب ابن عبدالله کلبی هشتم عمرو بن خالد ازدی نهم خالد
ابن عمرو دهم سعد ابن حنظله تمیمی یازدهم عمیر ابن عبدالله دوازدهم نافع ابن هلال بجلی سیزدهم مسلم ابن عوسجه
چهاردهم حبیب ابن مظاهر پانزدهم ظهیر ابن حسان شانزدهم سعید ابن عبدالله هفدهم ظهیر ابن قیس
هیجدهم عبدالرحمن ابن عبدالله یزنی نوزدهم عمرو بن قرظه انصاری بیستم جون آزاد کرده ابوذر غفاری
بیست و یکم عمرو بن خالد صیداوی بیست و دوم حنظله ابن اسعد شامی بیست و سیم سوید ابن ابی المطاع بیست و چهارم
یحیی ابن مازنی بیست و پنجم قره بن ابی قره غفاری بیست و ششم مالک ابن انس مالکی بیست و هفتم عمرو بن مطاع جعفی
بیست و هشتم حجاج ابن مسروق بیست و نهم هلال ابن نافع بجلی سی‌ام جوانی که پدر او را در معرکه شهید کرده بودند
بعضی گویند پسر مسلم ابن عوسجه بوده است سی و یکم جنادة ابن حارث انصاری سی و دویم عمر ابن جناده سی و سیم عبدالرحمن ابن عروه

سی و چهارم عابس ابن شبیب شاکری سی و پنجم شوذب غلام عابس سی و ششم عبدالله غفاری سی و هفتم عبدالرحمن غفاری
سی و هشتم غلام ترک سید سجاد سی و نهم یزید ابن زیاد چهلم ابو عمرو نهشلی چهل و یکم یزید ابن مهاجر چهل و دوم
محمد ابن بشر حضرمی چهل و سیم هاشم ابن عتبه ابن سعد چهل و چهارم هلال ابن حجاج چهل و پنجم ابو ثمامه صائدی چهل و ششم
یزید ابن حصین همدانی چهل و هفتم سعد غلام امیرالمؤمنین ع چهل و هشتم یحیی ابن کثیر انصاری چهل و نهم معلی ابن معلی
پنجاهم طرماح ابن عدی ابن حاتم پنجاه و یکم معلی ابن حنظله پنجاه و دوم جابر ابن عروه پنجاه و سیم مالک پنجاه و چهارم
سیف ابن ابی الحارث پنجاه و پنجم مالک ابن عبدالله سریع پنجاه و ششم اسامی شهدای اهل بیت اولاد عقیل است نه نفر اول
عبدالله ابن مسلم ابن عقیل موسی ابن عقیل محمد ابن مسلم ابن عقیل جعفر ابن عقیل عبدالرحمن ابن عقیل عبدالله ابن عقیل محمد ابن ابی سعید
ابن عقیل علی ابن عقیل یکنفر احمد ابن محمد هاشمی از آل هاشم اولاد جعفر طیار سه نفر اول محمد ابن عبدالله ابن جعفر عون ابن عبدالله ابن
جعفر عبیدالله ابن عبدالله ابن جعفر فرزندان امام حسن ع شش نفر جوان اول شهزاده ابوبکر عبدالله اکبر احمد ابوالقاسم قاسم طفل بازده ساله
عبدالله اصغر فرزندان امیرالمؤمنین ع با امام حسین ع نه نفر اول ابوبکر ابن علی عمر ابن علی عثمان ابن علی جعفر ابن علی عبدالله ابن علی محمد ابن
علی اصغر ابن علی فضل ابن علی عباس ابن علی حسین ابن علی ع فرزندان سید الشهدا پنج نفر اول علی اکبر هجده ساله جعفر محمد عبدالله علی
اصغر که مجموع شهدا اینکه تعداد شده پنجاه و پنج نفر اصحاب و انصار و یاوران دیگر انکه زوجه وهب است و سی و دو نفر اقارب و اخوان
و بنی اعمام و فرزندان و برادرزادگان سلطان مظلومان بودند که در انصحرا هر یک بصدق اعتقاد کامل و کمال اعتقاد قدم بمیدان جهاد نهادند
و سربازی در راه فرزند پیغمبر نمودند رضوان الله علیهم اجمعین

شعله دوازدهم شهادت حر ابن یزید الریاحی و پسر و برادر و غلام وی آفرین خدای بر همه شان

چون خداوند از هر حرف کن صلائی آفرید از صلائی در خور قدرت بنائی آفرید از تجلی ترکیب آن رخت طرح لطف و قدرت هست
دو زخ و هشت جنت دیر آئی آفرید هر منی را در لطافت لعل بهائی نمود هر خزف را گوهر سنگین بهائی آفرید بر مس قلب دل چون
زر اکسیر مراد در دل گو گرد احمر کیمیائی آفرید از تجلی حسنش اندر طور دلهای خراب از شکر آه بیدلان آب و هوائی آفرید قلب را
گنجینه خواند و نفس را بروی گماشت بر سر گنج محبت اژدهائی آفرید چون بلا را از برای امتحان ایجاد کرد انبیائی خلق کرد و اولیائی
آفرید دادگر عیب صفی الله آدم را بخلد در مقابل نفس کافر ماجرائی آفرید کشتی ایجاد را اول بطوفان واگذاشت بعد از آن چون
نوح بروی ناخدائی آفرید گر زهمتم خانه یوسف را بزندان داد جای هم بزندان بر زهمتم خانه جائی آفرید تنگدل یونس اگر در بطن
ماهی شد مقیم بطن ماهی را مقام و تکیه گاهی آفرید انبیا هر یک بدردی مبتلا گشتند لیک ذات بیچون بهر هر دردی دوائی آفرید
گلشنی در قعر آتش بهر ابراهیم ساخت اژدهائی بهر موسی در عصائی آفرید تا رود مژده از آن جلیل از جنگ شام بیجانمردی از نسل
زنانی آفرید تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین شمر بی شرم و یزید بیحیائی آفرید در کمان هر یک بنگ دردی از سیحران کابزد
اینک طرفه دردی دوائی آفرید تا زند بی دوا آگاه که بر انبیا کوفه ایجاد کرد و کربلائی آفرید بهر هفتاد و دو صف منزل صفائی
خلق کرد بهر هفتاد و دو تن عاشق وفائی آفرید در عزای شاه دین که بود جد صاحب عزا انکه اندر هر عزا صاحب عزائی آفرید لوحش الله
قدر آنانی که بهر پایش در ازل جسم حر غلام با وفائی آفرید مهدی در رگ و پیوند بهمدردی رسانید آشنائی در کمال آشنائی آفرید
جوهری را خواند مداح شهید کربلا خلعت شاهی بر اندام گدائی آفرید آزادمردان عرصه صاحب دردی و صاحب دردان معرکه جوانمردی

خلعت پوشان منصب الشهادت و دردنوشان پیمانه خم خانه سعادت خریداران بازار شفقت و بلا مشتریان کالای محبت و ابتلا توسن
گرم رو خامه آتش زبان را مطلق العنان بمیدان بیان رانده اند که چون خورشید صبح عاشورا سر برزده گریبان چاک از مشرق ماتم اندوه ناک
طلوع کرد نظم گفتی این چه شد مقابل صبح عاشورا بهم شد قران روز قتل و محشر کبرا بهم عرش آمد در تلاطم چرخ از رفتار ماند لوح
پنهان شد بلرزید و قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر توسن گلگون نشست تا که خورشید از اشک شفق در خون نشست چون در آن هنگامه محشر چو
کفر و اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف آرائی کردند زهی بیچارگی لشکر اشقیا که در مقابل عسکر قلیل جناب سید الشهدا اصحاب از مرد کوس
نوازش در آورده شماتت کنان علمها بجلوه در آوردند و حصار جرأت و جوان مردی اصحاب فرزند رسول خدا که با قلت اصحاب در مقابل آن لشکر بی حساب
مژگان وار در پیش چشم آن بزرگوار صف کشیده بعزم جانثاری کمر تنگ بسته هر یک بر دیگری سبقت مینمودند در آن حالت حر ابن یزید الریاحی
از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر سعد آمده گفت ای ابن سعد گویا میخواهی که ابواب صلح مسدود کرده محاربه فرزند پیغمبر گزیده و رب ودود بسته
و خون پسر را از امت پیغمبر بشماری و با فرزند پیغمبر خیال قتال و جدال داری نظم مگر این شاه لب تشنه چنگ خواهی کرد مگر آل نبی کار تنگ خواهی
کرد مگر نه اختر برج هدایت است حسین مگر نه زاده شاه ولایت است حسین مگر نه فاطمه را زینت کنار نبود مگر بدوش رسول خدا
سوار نبود حسین زاده زهراست این چه بی ادبی است که کشتم از همه دور از حمیت عربی است مگر ز فعل قبیحی که در نظر داری
ز کفر باطنی خویش پرده برداری ابن سعد فریاد کرد که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم و در نجابت او حرفی نیست لکن عبیدالله حکم
کرده است تو را حق بصلح مشغول ممکن چنین نظر بفرمان ایالت ری دارم لابد و ناچارم بمحاربه که تنها بیسر و سر ابن شوید حر چون معنی کلام او را فهمید
بجانب خیمه برگردید و قره ابن قیس را گفت اسب از خیمه را آب داده گفت بداده ام گفت نیز هم چون حر خود تشنه زلال جاوید بود تشنگی آب را
بهانه کرده با علی پسر خود و عزه غلام سعادت مند خود مرکب برانگیخت آهسته آهسته میرفت که رو بلشکر مظلوم کربلا در آن حال مهاجر ابن اوس از مقابل
حر گذشت آن حال مرد را لرزان و هراسان دید گفت ای حر من تو را اشجع زن عرب و عجم میدانم و در هیچ معرکه خائف ندیده ام تو را این چه احوال است
حر گفت ای مهاجر نه هراسان از میدان کینم بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد می بینم نظم منم آن شیر که در بیشه ایجاد خوی خوف از جان
حذر از صولت ضیغم نکنم لیکن از دوزخ جحیم و جنان بهیش نظر پشت بر فردوس جنان رو بجهنم نکنم ظلم بر خویش و به خصمی اولاد رسول ظلم
بر خود نکند عاقل و من هم نکنم این عمل باعث اسوار جهان عالم شدن است خویش را بهر سوار عالم نکنم این گفت و مردانه مرکب برانگیخت
و گفت جنت را اختیار کردم نیزه سر و سر بشهیدان آمد و دست دستهای خود را بر سر گذاشت و گفت اللهم الیک انبت فتب علی فقد
ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک یعنی ای پروردگار توبه نمودم قبول کن توبه مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان تو
و دلهای اولاد پیغمبر تو را پس حر گفت السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای آزاد مرد خوش آمدی اما حر از جبار خود را
بالا نمیکرد حضرت فرمود از خر رأسک یا شیخ الشیخ حر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد از روی دختران فاطمه شرمسارم
نظم منم آن مجرم ظلوم جهول که شدم رانده خدا و رسول پیشتر از سپاه کوفه و شام من که کار ای امام انام که بکین اکبر کمینه شدم
باعث خوف اهل بیت شدم من در اول بکربلا بستم راه آل رسول را بستم بجناب کعبه خواه شدم بر سپاه تو سدراه شدم
ظلم بر نفس خویشتن کردم هیچ نکند کافر آنچه من کردم فدای تو شوم چون از خانه بیرون آمدم هاتفی مرا بهشت بشارت داد با خود گفتم مادر
حر بعزای حر بنشیند بحرب امام خود میروم و نوید بهشت میشنوم اکنون منفعلم بمولای حسین اول من سر راه بر تو گرفتم و تو را این مکان آوردم
امام علیه السلام حر را بشارت داد با تو محاربه حرام میکند آیا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی لطف خداوند و کرم ما اهل بیت بیش از گناه تو است

در الحال مصعب برادر حر مرکب بجنبانید نزد امام مظلوم آمد و الحاح کرد که اول مرا مبارزت میدان جان نثاری بایست نظم اول چه گناه کاری
از من دیدیش کردم بتو بی‌حرمتی و رنجیدیش گر سر تا پم چه مرد مردان که بنده مردانه شدی ترانه برکه بدیش امام مظلوم است بر زر و روی مالیدند
چراکه اینچرا نظم شرط مهمانی و ارباب کرم این نبود هرچه مهمان برسد صرفه کنند احسان را جان نثاران دگر لحظه دیگر بستند
وصیتی هست که لحظه فدا گردن جان را میزبانی چه کنم مثل تو مهمان عزیز بدم تیغ فرستم بجه رو مهمان را حر برگشت عرض کرد نظم حرفی است
شعار خاک مذلت برادر من ده کم شده جای سرگردان را لذت مائده خوان کریمان اینست که ز صهبای بقا تازه کنند ایمان را
یعنی حر نشترا ابن هست هر بعد از مردن تو کاکم بسیار بسیار جان را پس حر اجازه مبارزت گرفته علی پسر خود را بمیدان فرستاد و گفت
نور دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی علی بر حر خانان بمیدان کارزار رفته جهادی کرد که دو لشکر بر صولت و قدرت وی آفرین
کردند آن شیر بچه شجاع بیست و چهار نفر ناکس را بنیران فرستاد و بلی نظم ماه گر تیره برآید خلفش صبح آیند بی‌باکشت چه گوهر صدفش تیغ آیند
پسر راه [illegible] از پدر [illegible] بهره [illegible] فرزند خلف تا خلفش میخوانند الحق سعادتمند کوشید تا بدرجه شهادت رسید حر چون نظرش بر کشته
پسر افتاد و گفت الحمد لله الذی سرنی بان استشهد ولدی بین یدی مولای الحسین ع حمد خداوندی را که مسرور ساخت مرا بکرامت شهادت
فرزند من در حضور مولای من حسین پس خود قدم بعرصه کارزار نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجز خوانی گشوده بزبان فصاحت میگفت نظم
منم مرد با فر و فرهنگ حر منم مار سر عرصه جنگ حر منم چاکر سرور تشنه کام منم آنکه حر باز دارم که نام منم حر که شمشیر جان کاه من
بود تشنه خون بدخواه من مرا با بنعرانه بی‌نظیر چه هم نام شد با برنگ شیر زنام پدر ننگ دارم همی که با دیو هم نام شد آدمی منم آنکه
از فیض رب جلیل مرا اند سوی بزم عنایت دلیل گرفتم تا آزادی از نشئتین براق برین مهر حسین نهادم [illegible] پای سعادت به پیش
نیم ذره خائف از قتل خویشتن زهی سرفرازی در نشئتین شمارند ما از یاوران حسین زهی سرخ رویی که روز حساب نماید حر
شهیدم خطاب بحمد الله ای یعرقت با قبول نیم جز شاه حسم آل رسول چه سلطان پرستان بست اعتقاد بخوردم فریب عبید زیاد
پس از آن لیکه تا که از عمر ورزید جهانید مرکب برای طرید خم آورد دست و بستان که راست زاعدای ملت بهم آورد خواست چون
عمر سعد بی‌بنیاد چشمش بر حر افتاد که مبارز میطلبید چون بید بر خود لرزید صفوان ابن حنظله را طلبیده و گفت حر سواریست دلیر
و مبارزیست بی‌نظیر برو او را به نصیحت برگردان یا او را شربت مرگ بچشان صفوان در مقابل حر آمد و گفت ای جوانمرد فرزانه این
عجب جاهلانه از چون تو عاقلی بعید است که بجهه حسین ابن علی دست از یاری یزید برداری حر برآشفت و گفت ای بیحیای دین تباه
نظم ملامتم مکن ای بیحیای بی انصاف تو خود برون شدی از دین بسی است هرزه ملاف مگر نبود بنجابت گلی جانش بتول
کم از امیر تو ای دشمن خدا و رسول حسین راست بس این منزلت ز یزدانش که جبرئیل بود گاهواره جنبانش مگر حسین شرافت
ز بو تراب نیست مگر سعادت دارین در رکابش نیست کسی ز سلطنت نشئتین میگذرد [illegible] ابن زیاد از حسین میگذرد زملعون
میدانی اما حبه دنیا دیده بصیرت ترا پوشیده صفوان بغضب درآمده نیزه حواله حر نمود حر نیزه او را رد کرد خدا را بعظمت یاد نموده
بسنان نیزه او را از صدر زین کنده چنان بلند نمود که تمام لشکر دیدند و بر زمین زد که استخوانهای او خرد شد صفوان را سه برادر بود هر سه
بیک بار بر وی حمله کردند حر شجاع آن سه منافق را باندک زمانی نزد صفوان بنیران فرستاد نظم کشید از میان تیغ کین بی‌دریغ
بران ناکسان حمله ور شد به تیغ که شیری که بر هم درد سلسله چه گرگی که افتد میان گله بهر سو که با تیغ کین کرد میل روان کرد از
خون بدخواه سیل چه شمشیر و بازو برافراختی زبس کشته‌ها پشته‌ها ساختی زدی را کبی را چو بر فرق سر سبک کردی از تن گران مرکب زن

ابن کامل

ز چوگان رخش سر برگشت سراسیمه چون گوی هر سو دوان ز آشوب گرز گران پردلان چه ابدان پوسیده پر استخوان یکی گفته از
قلب سپه در مغاک یکی از کمین در کمین گاه خاک از آن نامور شیر دشمن شکار مخالف میدید روباه وار که از بیم شمشیر آن شیر
نر بر افلاک شد نالهٔ الحذر ز قتل بدانیش حرم شد ز تاب و تبش ذره کم نشد چه دیدند کفار تاب تبش زدند از کمین بر پی مرکبش
چون مرکب حر پی کرده شد آن جوان مرد شجاع زره بند لبیدیه پیاده شمشیر کشیده بر خیل سواران حمله نموده ملک را مخاطب ساخته میگفت نظم
کرا تا کند همای ای فلک شطرنجی منم پیاده چو اسب سواران بیدم تا رخ شاه فلک قدر حسین ز نظر است لشوم مات ورچه پیل سواران
به بم جنین کشته تا ز معرکهٔ کربلا مظلوم آل عبا حر سعادتمند را پیاده دشت بدیده که نتوانست او را پیاده به بیند جابجا [illegible] که بر آید
نظم بنده‌ای چند که بی سکه شهریار اند اگر چه بسته عشق‌اند شهریار اند که ده آبله پایان که در منازل عشق پیاده در نظر آیند شهسوار اند
پس آنحضرت اسب تندروی بجهت حر فرستاد حر سوار شد و مرتبه دیگر بر اشقیا حمله نمود لشکر از نزد وی گریختند حر اراده کرد که بر کفه
بشرف ملاقات امام خود مشرف شود هاتفی ندا کرد که یا حر این تن‌ها ای حر کجا میروی تعجیل کن در آمدن حوران منتظر قدوم تو اند
حر فریاد کرد یا ابن رسول الله بخدمت حضرت میروم اگر پیغامی داری بفرما حضرت فرمود ای حر تو پیش باش که ما نیز رسیدیم حر بار دیگر حمله
بر قلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد تا زیاده از چهل منافق را بنیران فرستاد نظم بر خصم دشمنان سفاک حر گشت چو ضیغم
غضبناک ناگاه هیون از کمین تاخت افکنده سنان و کار وی ساخت ز افکندن رمح کین بکارش گشتند مصمم هلاکش
از خنجر و تیغ و رمح و ناوک کردند تنش ز آلت هر یک شد همچو نهنگ آن دلاور صد پاره به بحر خون شناور افتاد تنش بخاک صد چاک
بنهاد سرش بدامن خاک از کشتن او خصم کرانه بر خواست فغان و شادیانه گر خصم بخود ز شوق بالید زد طبل بسینه‌ها نالید
از لشکر سرور شهیدان برخاست فغان بالا میدان کای وای ز نوجوانی حر افسوس ز ناتوانی حر گفتا دگری بنامرادی در ماتم مانده کوس
شادی در الحال اصحاب هجوم آورده با لشکر مخالف جنگ مغلوبه کردند و جمعی از اصحاب جان نثار بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب
نعش حر را بخدمت امام مظلوم آوردند آن جوان مرد رمقی از حیات باقی داشت دیده باز کرد و گفت یا ابن رسول الله از حضرت علی الوزیه
رسول خدا آیا راضی شدی از من حضرت دست بر سر و روی او مالید فرمود نعم انت حر کما سمتک امک یعنی بلی راضیم چنانکه مادرت ترا حر نام
کرده در دنیا و آخرت آزادی و حضرت سید سجاد این ابیات را در تعزیهٔ او انشا فرموده نظم لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف
الرماح و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح فیارب اضفه فی جنان و زوجه مع الحور الملاح پس بعد از شهادت
حر مصعب برادر حر و غلام حر و عبد الله عمیر یک یک بمبارزت بیرون رفته ساغر وصال از دست محبوب کشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

دیباچه مجلس وهب و برخی از کیفیت شور محشر قیامت و عاصیان را بپای حساب طلبیدن

دیگرم در سر هوائی دیگر است وین هوائی دل بجائی دیگر است رمزی از احوال حشر از دوستان شنیده‌ام انگاره اما گو زبان
شرح محشر چون من محزون کنم یک تن و پنجاه موقف چون کنم تا ز موی خامه لرزان بگذرم از صراط فکر آسان بگذرم چون خطا کاران سر از
حیرت پیش حشر و نشری دارم از افعال خویش حشر و نشر آنکه ز ارباب وفاست محشر کبرای طوفان البلاست بسکه یاد از حشر
داد الشعار من بسکه محشر حشر شد گفتار من گر کنم ذکر قیامت بر ملا خلق پندارند شور کربلا بلکه من خود نیز افتم در گمان چون برم
نام قیامت بر زبان کز صفات شام حرام شد رقم یا صفت تشنگان گوید قلم گر ز محشر گویم و زان ابتلا منتهی خواهد شدن در کربلا
مطلبی هست ای موالی هوش کن گوش دل واکن حدیثی گوش کن چون شفیع المذنبین ختم رسل فخر الناس جان دلیل جزو کل

روز محشر ان رسول با جداش رو نهد در محشر پر درد کارش ... انبیا صف بسته در دنبال او ... فکر امت با به آمال او ... آید از یزدان ندائی کی حبیب
کی تو بیماران امت را طبیب ... روز حشر است و تو شافع ما غفور امتانت را بیاور در حضور تا ببینم بنده فرخنده کیست ... ور خجالت سر بزیر افکنده کیست
سازه از امت رسول کبریا ... لرز لرزان عاصیان را التجا ... آورد محشر در آن حشر پر ... از وی جمع دیوان حشر ... با محمد مولای العالمین ... یا شفیع امت
این المجرمون ... بستند ابقوم چه دانا حبیب ... ند معبود از عبادت سربلند ... نهد آن را الجزر رحمت نصیب ... عاصیان کو عاصیان کو ای حبیب ... بار دیگر
حضرت خیر البشر برگزیده ز امتان جمع دگر ... الجان جمع آید از حساب ... هم تراز و در حساب و در عقاب ... کو بیا بر درگه پناه امتان
کرده بس سخن چراه امتان ... من نفر معدوم مطیعان را بیار ... با مطیعان قهر یزدان را چه کار ... پایه اسلام از ایشان است سست ... مجرمند اما
بیین داری درست ... قهر قهار بیین داران جهات ... معصیت کاران امت دی کی است ... بار دیگر مصطفی چشم پر آب ... عاصیان را آورد پای
حساب ... جمله چون شمع اندر میان کیه قرار ... مجرمان بر او پروانه وار ... نامه ها پران شود از چار سو ... جبرئیل کار سیاه از پشت و رو ... آید از یزدان
ندای کی حبیب ... در شور بین فرقه حسرت نصیب ... یکقدم بر اهل این محشر نباید ... با گهی کجا بر کار وار ... تا که نوبت بر دل اهل حسب ... زان
تیغ عشم القد اضطراب ... دیده سیم رسول با جداش ... چشم گریان کو بیا پروردگار ... وعده بخشش با محمد داده ... امتم را قدر بیحد داده ... پرده از
کردار این امت مکن ... در حضور انبیا رسوا مکن ... حال پیغمبر چه دیگرگون شود ... گر در آن ساعت بدین حال چون شود ... از مصنف بشنو احوال معاد
بانه اره داد بحر این اعتقاد ... از زمان کهه فزون غوغای حشر ... شورشی خیزد از صحرای حشر ... رو نهد یکصد شهید محترم ... در قیامت با زند صفها
بهم ... فرقه تن غرقه خون دل در خاک ... شاهی پاش بسر پاره پاره چاک چاک ... ترک جان هر یک مقدم پیشوای ... دست ماتم در یکی بر دست او
ان یکبار بیری محاسن چم چنگ وار ... دیگری بر رسته حلقش عذار ... پیش پیش القوم ابا شور شین ... سبط احمد شاه مظلومان حسین ... سر بکف بلعی
قید محبت پای بست ... دست شمر کافر ظالم بدست ... غرق خاک و خون کفن بر دوش او ... اصغری بشیر در آغوش او ... قاسم عباس و اکبر یکطرف ... عون
عبدالله و جعفر یکطرف ... یکطرف مسلم پسرش همراه او ... از دگر سو غرق خون اطفال او ... در میانه حارث شیطان پرست ... دست حارث هر یک
از یکسو بدست ... ان یکی افکنده سر پیش از حیا ... دیگری رو کرده سوی کبریا ... کی خدا زین تنگ شد بر ما جهان ... الامان از این ستمگر الامان
این منافق خاطر رنته عرم گسیخت ... بی گنه خون من از بهر چه ریخت ... هر شهیدی خون روان از دل کند ... هر قتیلی شکوه از قاتل کند ... از شرار
شعله های آن خروش ... دیگ قهر کردگار آید بجوش ... تا کمال التفات از کبریا ... کرد الهی شاه کربلا ... کی ضیاء چشم پیغمبر حسین ... جان نثار
حضرت داور حسین ... ان شهید از تیر و تیغ اهل ظلم ... جسم زینت شد اسیر اهل ظلم ... چون تو کردی در ره ما جان نثار ... الجه خواهی بخواه از
کردگار ... ای مظلومان شهید راه دوست ... عرض حاجت کرد بر درگاه دوست ... گرچه این سر لایق درگاه نیست ... خون بها جز وصل حق
دلخواه نیست ... لیک امت عاصیند و عذر خواه ... جرم از بنده است عفو از پادشاه ... گو بیا برد کی پناه امتان ... ای بمحشر عذر خواه امتان
باغ جنت خوشتر از روی تو نیست ... خونبهای کیسر موی تو نیست ... الحسین الکوهر افزون بها ... خون بهاش من تو را لیس خون بها
خونبهای اصغر شیر بن زبان ... گر شود قسمت میان انس و جان ... گردد آن خون سد راه انتقام ... بر گنه کاران شود آتش حرام ... عفو ابرد
عفو آل مصطفی است ... راضیم از هر که پیغمبر رضاست ... کی کند با حب اولاد رسول ... مجرمان را آتش دوزخ قبول ... جمعی از دوزخ
بعد هجران دوست ... عاشق کو وصل دارد مرد اوست ... گر غضب باران تیر و خنجر است ... جوشش جحیم در برست

شعله سیم هم شهادت وهب و جمعی از شهداء و صول الله

مو هبت یافته گان عنایت حضرت وهاب و حمایت کننده گان آل شکسته بال ابوتراب جان باز آن معرکه تنگ و نام برآوران

ذو

فرقه تازه اسلام ناصران دین رسول و حامیان عترت بتول پرده بردار دفتر ... هوا داران جان نثاران شاه مظلوم کربلا به جهت فرقه گوی
سعادت ربودن و نوبه جام شهادت سرکشیده نام نامی ... الجاه وهب داماد اقطار در کتب معتبره مذکور است که وهب جوان
عمد ... در خدمت قبله اهل اسلام و اسلامیان جناب سید الشهداء علیه السلام مشرف گردیده و در آن سفر تازه بطی کرد ... چند روز با
مادر و زوجه کام ... دل ... مولای خویش ... چون ... کشته ... الطال عرب را مشاهده نمود نزد وهب آمد و بانگ
میگفت نظم فخر عرب وهب پسر نازنین من ... ای کرده جوان سعادت قرین من ... شد موسم خزان گلستان فاطمه ... بار حیل بستند زمان فاطمه
در حسرتم که دیده زدنیا نه بسته ... می بینی این قیامت و فارغ نشسته ... جان نیست تحفه که نباید زجان گذشت ... آنست برای خواست زجان مهتوان گذشت
روز یکه باز دین نصاری گذشته ام ... عقبا خریده ام و زدنیا گذشته ام ... سرو قد تو با علی اکبر برابر است ... یا نوجوانی تو ز عباس بهتر است ... نامردی نیست
سزاوار درد نیست ... یعنی کسیکه نیست و او درد مرد نیست ... بر خیز جان نثار زنه از صد کن ... ما را بنزد دمار او سربلند کن ... از سخنان عبرت
آمیز آن ضعیفه الحیفه وهب ... نوجوان سعادت مند گریان شده از جا برخواست و گفت ای مادر بر ... کعبه اگر غیر این ما ... و بجز این تمنائی دارم
نظم عزیز فاطمه ای بار در بر ابرش ... بیار رسیش نوم ... تیره بر سرش ... پس وهب خود را ... کار زار آراسته بر مرکب تازی نژاد سوار شده و بخدمت
فرزند حیدر کرار آمد و عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله بخدمت صبر ... اگر پیغامی دارای ... حضرت ... ای ناصر دین خیر الانام و ای
جوان تازه مسلمان بر خداوند ناصر و معین تو باد بر و دل خوش دار و ما نیز ... رسیدیم وهب ... ابلق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمد با آن
رجز خوانی کشوده میگفت نظم ان ... ابن الکلب سوف تروی و ترون ضرب ... وارفع الکرب اما الکرب لیس جهادی
فی الوغاء باللعب ... ضرب غلام مؤمن بالرب ... حتی یذیق القوم مر الحرب ... یعنی القوم ستم وهب شیر دل زود است که به بینید مرا و ضرب
که بازیچه نیست جهاد من در روز جنگ نظم منم چاکر شاه بدر و حنین ... منم خادم آستان حسین ... منم انکه مردی شعار من است ... گذشتن
زجان اعتبار من است ... بترسم چو کرار بر مطره ... بیار و اجل بارش تیغ و تیر ... سرم خاک در بار آل رسول ... عیالم فدای عیال رسول ... کسی جز شما
نطعهای حرام ... کشیده است خنجر بروی امام ... در این قوم گر کینه ور است مرد ... نهیب از مردی بدنت ببرد ... بعد از رجز خوانی وهب با مدار سواری
از لشکر کفار بیرون نیامد وهب شمشیر آتشبار کشید و بر قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون
خیار تر بدو نیم ساختی و لوله و غلغله عظمی در آن سپاه دین تباه افکند جمع کثیری را به بئس المصیر رسانیده با تیغ خون چکان بسوی مادر جوان
و زوجه گریان خویش مراجعت نمود و گفت ای مادر پیر شکسته بال بر گشته اقبال از ضعیف ... نظم فکندم در صفوف لشکر کین شورش
محشر گر تنم وادی حق کشتگان از فرقه کافر ... خدا را که هم از خود راضی از این رزم مردانه ... نمیدانم تو اما در ز من راضی شدی یا نه ... مادر وهب
آغوش جان گشوده فرزند عزیز خود را در بر کشیده گرد و غبار کارزار از رخساره پاک نمود و گفت ای نوجوان رشیدم نظم دمی با دیده
عبرت در این صحرا نگاه کن ... نظر بر خواری و بی یاری فرزند زهرا کن ... خروش العطش از خیمه شاه زمن بشنو ... تو هم گر تشنه فیضی زجان بگذر
بدین شنو ... رضای من اگر شرط است من داده ام شیرت ... نگردم از تو راضی تا نه بینم زیر شمشیرت ... وهب عرض کرد که ای مادر لحظه پیش نمانده که مجالس
و هیبت گون خضاب دشنه رکاب فرزند ابوتراب سر بینی الحال ... از رخصت تا که عروس و اهل خود را وداع نمایم که در این بیابان غریب است
و بیچاره و از خانمان آواره مادر وهب گفت ای فرزند سعادت منش برو اما میترسم که از ناله زاری بدکیش همت گذارد و از این شرف
عظمی تو را باز دارد و هب باکمال عرض کرد که ای مادر نظم الجان ... حسین است مراد درک و دولت ... که ز من نیست بکرباسی و باقی
همه اوست ... بار شمع آمده پروانه زبی پروائی ... معنی ... آنستکه میفرمائی ... نه جان است اسر شور شهادت بر سرم ... گر چنان شوق

کنم بهر زی قطع نظر پس وهب نزد عروس جاپوس آمد و گفت ای ناکام دل رمیده گشتن ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید
کوکب بخت قرین وبال است و آفتاب صورة قریب بزوال شاهد بیت کم سیاه است و دختران رسول بی پناه حسین گریان زینب بریان
عباس مشوش کلثوم در غش علی اکبر حیرت کیسو آخوند بی ریش سکینه واخاکریان قاسم دلول بار بر سر فاطمه نوعروس دیگر مرا چه جای دم بی شر بودن از آل
رسول ممکن نیست و رفع ادب است از دختران فاطمه مغفره ورنه سری دارم در کمر و بند کمند محبت وجانی دارم در طبق اخلاص بجهة ارمغان اهل بیت
رسالت نظم دل با هم او رعیر پرداخته به سر در قدمش زپای شناخته به بخر این اگران کعبه بوه تاخته به وین بار گران زدوش انداخته به
زوجه وهب بعد از گریه بسیار گفت ای یار وفادار اکنون که شور جان نثاری فرزند رسول مختار در سر داری و مرا در این بیابان هولناک غریب و بیکس
میگذاری رضامندی من از تو موقوف بقبول دو مطلب است اول آنکه یقین میدانم که چون در موکب فرزند رسول خدا شهید شوی از غرق توسن
شهادت خشک نشده باشد که سوار ناقه نور و قرین وصل حور خواهی شد از من غریب فراموش نکنی و بی من قدم به بهشت نگذاری و مطلب دویم آنکه
مرا بر سم کنیزی بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهة حرمت دختران فاطمه دست
خیانت نامحرم بدامن عصمت من نخواهد رسید وهب پس از قبول مطالب زوجه خویش را پیش کشید حسین نکار را اهل بیت نمود بتیا به قدم بعرصه
کارزار نهاد چون شیر که از زنجیر جهد یا پیل که از بند رهد بمحو شیده و مجروح شد تا نوزده نفر سواره و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاد چون
مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله و مجادله دید عمود خیمه را برداشت و متوجه میدان شد و دو نفر نامرد را بضربت آن عمود بخاک هلاک افکند
پس باواز بلند فرزند خود را بکمال ترغیب و تحریص مینمود نظم آن پیرزن خجسته منظر میگفت که ای عزیز مادر دنیا بکسی وفا نکرده بیدل
نشوی خدا نکرده اولاد رسول بی معین اند افتاده دست دیلمند از آل نبی مکن فرامش مردانه رزم دشمنان کوش از طاهر پرستاره
من فرزند حلال زاده من از کثرت دشمنان میندیش در جان دادن مدارا مشوش چون قصد تو یاری حسین است همراه تو فخر عالمین است
کر مرد رهی و اهل دردی زنهار که زنده بر نگردی در کوی حسین جان فشانی خوشتر ز بهشت جاودانی افسوس که است رس بجان نیست
تکلیف جهاد بر زنان نیست از غیرت و حمیت آن زن حرمش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهید فرباد که که ای زن صالحه
بر میر کار بر کرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا تو را اجرای خیر دهد و رنج تو را ضایع نگرداند مادر وهب با چشم گریان بر گردید وهب شیر دل کوشید
و مجروح شد تا دستهای او را قطع کردند نظم نان جوان شیر دل از صدر زین فتاد شور و غریو و غلغله در دشت کین فتاد زد تیغ بر یمین یسار
سپاه خصم تا دستهای او ز یسار و یمین فتاد پس ناجوانان آن شیر دل را دستگیر نمودند نزد عمر سعد بردند حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را
بلشکرگاه مظلوم کربلا انداختند مادر وهب دوید و سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی لشکر مخالف چنان افکند که یک نفر را به نیران فرستاد
نظم معز اگلندن سر بعض اکثر اه چند پس نگیرد دوست چون سر رسید هر در راه دوست منقولست که زوجه ناکام وهب دوید و خود را بر روی
نعش شوهر خویش انداخته کرم نوحه و زاری بود که شمر ولد الزنا غلام خویش را فرستاد که عمودی بر سر آن ضعیفه زد و او را بشوهرش ملحق ساخت
جرس از اصحاب الجناب بلند شد پس بریر بن حضیر همدانی گفت السلام علیک یا بن رسول الله بجهة رخصت بروم یعنی داری یوما
حضرت فرمود علیک السلام ای سر حلقه زهاد و فخر عباد برو که ما نیز از عقب میرسیم پس بریر قدم بمعرکه کارزار گذاشت و زبان بر رجز
جوانی گشاد و فرمود انا بریر و ابی حضیر لیث نظم یروع الاسد عند الزئیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری من ضیر
کذلک فعل الخیر من بریر پس حمله نمود بران قوم و میگفت بیایید نزد من ای کشندگان مومنان بیایید نزد من ای قاتلان اولاد پیغمبران
ان ملاعین هر وافر اهل ایمان در جهاد کوشید تا سی نفر از آن نامردان را بنیران فرستاد پس معقلی که او را احقل الیمن بر بن معقل

بعضی

میکشند بمیدان برآمد و گفت گواهی میدهم که تو از جمله گمراهانی بریر گفت که بسوی خدای عزوجل مباهله میکنیم با تو که محق مبطل را بکشد
نظم اعتقاد اهل دین و آن کافر مطلق ببین نکر چشم عبرت باز کن باطل ببین برحق نگر پس بریر بکبیر آوکینه یزید بضربت بریر سقر
شتافت الجواهر دو فرزانه کوشید تا پس از کوشش بسیار بضربت بحیر بن اوس بدکار جان نثار فرزند احمد مختار گردید اعلی الله مقامه مبارزت
عمرو بن خالد ازدی پس عمرو بن خالد ازدی مبادرت گرفته بقدم یقین پای بمیدان اهل کین نهاده و زبان بر رجز خوانی گشوده و بعد گفت
نظم الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح والریحان. الیوم تجزین علی الاحسان. قد کان منک غابر الزمان. ما خط
فی اللوح لدی الدیان. لا تجزعی فکل حی فان. پس قتال نمود تا شربت شهادت چشید رضوان الله علیه بعد از آن خلف او خالد
بن عمرو رجز خوانان قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت نظم صبرا علی الموت بنی قحطان. کی ما تکونوا فی رضی الرحمن ذی المجد والعزة
والبرهان. و ذی العلی والطول والاحسان. یا ابتا قد صرت فی الجنان. فی قصر رب حسن البنیان. پس در جهاد کوشید تا جام
شهادت بر سر کشید رحمة الله بعد از آن سعد بن حنظله بن یحیی و عمیر بن عبدالله هر یک مردوار مبارز عرصه کارزار گردیده بیاری فرزند
صدر گزار جان نثار گردیدند نظم حق حب الله مطلق نگر شیوه مردان راه حق نگر از جهان یکباره پوشیدن نظر در رزم شمشیر جان
کردن سپر کوه کوه است آن کشته بار و در دو کار مرد است ای برادر کار مرد آری آری مرد ره در راه حق است خواهم از مطلب خاطر خواه اوست
مردیعنی افتخار عالمین قبله عشاق شاه بن حسین انا لله و انا الیه راجعون

شعله چهاردهم شهادت مسلم ابن عوسجه و حبیب بن مظاهر و جلب مکلوبه ندیده و جیمها از باد آوردن و آتش بجیمها زدن
یا رسول الله سیل فتنه و طغیان ببین فتنهای خفته را بیدار در دوران ببین تکیه زن بر مسند مهر مکرر فرعونیان آل عترت را ذلیل آل ابوسفیان
ببین یا رسول الله سر بردار از خاک حجاز خانه اسلام را بعد از تو شد ویران ببین یا رسول الله بر فرزند دلبندت حسین کربلای پر بلا را
تنگ چون زندان ببین چشم ما هر شد بلند از کربلا زینب زینب رو به یثرب کرد و گفت ای جد عالیشان ببین آنکه فرمودی حسین منی
اندر شان او در میان امتان سرگشته و حیران ببین یا رسول الله فرزند عزیز خویش را گردن کج بر لب شط با لب عطشان ببین
یا رسول الله در قربانگه کوی حسین همچو اسمعیل چندین نوجوان قربان ببین یکطرف اخوان او آماده جان بر حق یکطرف اصحاب او در خاک و خون
غلطان ببین کشتی نوح نبی گر یافت از طوفان نجات کشتی ما غرق شد در بحر طوفان ببین گر دو پس بعدا از شکایت یا نبی روز نجف
کی پناه بیکسان پسر عمی عدالتبین ای پدر چندین مسافت از نجف تا کوفه نیست سربرار از خاک و یار ابسر دستان ببین ما در این صحرا غریب و
بت پرستان میکشند انتقام بدران از شاه مظلومان ببین سینه پیران فکار از خنجر ایشان نگر خنجر طفلان ز نیش ناوک پیران
ببین جوهری هر لحظه طوفان البکا آورده زاشک خونین هر ورق رنگین بخون عنوان ببین مسلمین قدیم الاسلام و منعمین
نعیم دار السلام حبیبان رضای محبوب و طالبان لقای مطلوب مجلس سعیدان آستان خداوندگاری و منجی قامتان معبد بندگی و دین داری
صابران بلای وادی کربلا و ماهران عترت سلطان اولیا سالک مسالک ارادت و مشتری کالای شهادت گردیدند که چون صفوف نور و ظلام
یعنی لشکر کفر و اسلام بر وده اقتدار و اعتبار بکدیگر در دیده چون نور ظلمت روز و شب بر روی هم دویدند نظم ز پس بسر و جوانان ستمگون
گشت کلگشت سیر چمن امان آن وطن محرم گشت رشک عید قربان در آن صحرا از قتل نوجوانان یکی هم بزم حبیبی در ملاحت
یکی همدوش یوسف در صباحت یکی تشریف نور الله در بر یکی تاج ذبیح الله بر سر یکی میشد در آن صحرای خونخوار فدای گوهر رشید رخسار
یکی میشد برغم دشمنان شیر بپا کردان عباس جوانمرد تکمیدی یکی از شوق در پوست که خواهم شد نثار حضرت دوست یکی گفتی

بمردی جان سپردن ، بعد از ایشان زنان در خانه مردان ، شهدای نوجوانان و نوجوانان شهید چندان بشوق شهادت مبارزت میدان آن
لشکر بی سعادت گرفتند و مردانه ساغر وصال بسر کشیدند که پیران سعادتمند لشکر آن مقتدای آفاق را نیز بیتاب حور العین طاقت طاق شده مستعد
مبارزت میدان اهل نفاق گردیدند بلی چون آتش محبت شعله کشد نه جوان شناسد و نه پیر سخن از تیر گوید و شمشیر نظم هر کرا بر سر هوای جانانست
پاک سر تا قدم غیر در است ، چون نوبت کارزار به پیران بزرگوار رسید حبیب ابن مظاهر اسدی و مسلم ابن عوسجه سعادت اندوز اختیار که اسلحه حرب
بر خویشتن ترتیب داده مهیای جان نثاری گردیدند نظم شاهی که گواه حق بمعصومی اوست ، تا حق خلافت بستم محرومی اوست ، شد پیر و جوان خاک ره مظلومی اوست
ای پیر و جوان فدای مظلومی اوست ، پس مسلم سعادت نصیب بر حبیب سبقت گرفته بخدمت امام غریب آمده عرض کرد که یا ابن رسول الله نظم مسلم
اینک جز از فرط غمیم بافت ارباب تو قرآن تعلیم ، کمترین بنده ام ای بنده تورات عیسی مریم و موسی کلیم ، تا نگویند که یحیی جوان ، نوجوان
کرد کی جان تسلیم ، تا نگویند که شد قربانی ، در جوانی خلف ابراهیم ، تا نگویند که قربانی پیر ، نیست مقبول خداوند کریم ، قسمت است ران
پیران را که گرسنه فیض شهادت تقسیم ، ای شهزاده عالی تبار و ای پاره جگر احمد مختار رحمت پیران سال خورده از جوانان خورد سال کمتر نتوان
بود مرخص فرمای که ما پس سعید خدا را بیاری حضرت رسول خدا ارجمن رنگین نمایم آن بزرگوار مسلم را در کنار گرفت و فرمود ای یار کار [illegible]
تو پیر شده و مرا بمنزله عم بزرگواری چرا که با [illegible] ارم [illegible] نو را برادر خواندی و پیوسته بمجلس خاص حضرت [illegible] مسلم چندان عجز و الحاح کرد
که رخصت حرب حاصل کرده قدم بمیدان جهاد نهاد نظم یافت چون از شه دین اذن جهاد ، حمزه ثانی بمیدان پا نهاد ، بود اگر او شیر [illegible] ابتدا
بود مسلم شیر شاه اولیا ، بود اگر او یار دین رسول ، آمد این از جان فرزند بتول ، حمزه گر عم رسول کبریاست ، این برادر خوانده شیر خداست
بود گر او مصطفی را نور عین ، آمد این از جان نثاران حسین ، آنکه شاه تشنه لب را یاورست ، یار او یار پیمبر است ، حب پیغمبر بود
حب آل حب شاه کربلا ، مسلم آن فرزانه مرد پاک زاد ، چون بمیدان محبت پا نهاد ، رو نهاد چون شیر در میدان دلیر ، رو به چند از کجا و رزم
شیر ، لیک [illegible] از پس چپ و راست ، تیر باران را چو ابر نو بهار ، کرد بر وی [illegible] ، با کسی افتادی از تیغش [illegible] بسکه
با خدا مشغول بود ، بیخبر از قاتل و مقتول بود ، تیر می آمد اگر بر سینه اش ، تازه میشد غم دیرینه اش ، آری آری صید تیغ دوستی
چون کند با جوشن حب حسین ، [illegible] ، حب مظلوم میخواهیم و بس ، الغرض العاشق [illegible] چوگان عشق ، کرد دشمن سر چو گوی
در میدان عشق ، چون ز تیغ مسلم پاک اعتقاد ، نخل کافر کیش چندان پا فتاد ، دشمنان را شعله در خرمن فکند ، شورشی در لشکر دشمن فکند ، لیک
آخر شد ز رمح و تیغ و تیر ، پاره پاره پیکران مرد پیر ، با چنین احوال یاران شیر مرد ، بود با اعدای دین گرم نبرد ، کافری [illegible] بر آن جناب
[illegible] بر او زد [illegible] چون فتاد از پا [illegible] ، ناله [illegible] چون صدای ناله باستغاثه مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا
رسید امام غریب باتفاق حبیب سعادت نصیب بیالین مسلم آمده گرد و غبار از رخسار وی پاک نمود و فرمود که ای مسلم خدا ترا
جزای خیر دهاد که آنچه بر تو بود بجای آوردی [illegible] نظم قدم [illegible] که ای سرور من مقتدای من شدم
کر کشته راحت همین بس خونبهای من ، گدا این اجر زین بهتر که فردا نزد پیغمبر ، شوی چاره من گویی که مسلم شد فدای من ، حبیب گفت ای مسلم
بشارت باد ترا به بهشت مسلم با آواز حزین گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد حبیب گفت ای رفیق دیرین اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم
ماند [illegible] وصیت کن مرا [illegible] نظم در ره دوست نه جان و نه جهان فهمیدم ، معنی [illegible] از دادن جان فهمیدم ، بسکه مستغرق
دریای محبت بودم ، [illegible] فهمیدم ، الحبیب وصیت [illegible] آنکه دست از یاری این بزرگوار بر ندارد و اشاره بسوی آنجناب
نمود حبیب گفت برب کعبه که غیر این نخواهم کرد پس مسلم دیده حق بین کشوده [illegible] از رخسار مولای خویش برگرفته تبسمی فرمود

وبا اضطرار

و با اضطرار علیین که منزل اصلی آن شهباز بود پرواز نمود اعلی الله مقامه در الحال ناله جاریه مسلم بلند شد که واسلماه و اعوسجاه لشکر
مخالف از استماع ناله او گوش [illegible] ابن ربعی گفت ای بی حمیت مردم بزرگان خود را میکشید و خوشنود میشوید
بزرگوار که بقتل او مسرور میشوید [illegible] پس حبیب ابن مظاهر عرض کرد که بابی انت و امی یا ابن
رسول الله نظم دارم هوس جدال با قوم ضلال ، تا اذن دهی میکنم وقت جدال ، رفتند رفیقان همه و از همرهان ، من ماندم [illegible]
و ملال ، شاه شهید حبیب را نزد خود طلبید و فرمود ای انیس پیشین وای مصاحب دیرین ای یار وفادار وای یاور اهل بیت اطهار تو یاد
کار جد و آبای منی و تسلی بخش غمهای من بر من گرانست که ترا مشغول جدال دشمنان دین و محاسن سفید ترا گلگون رنگین بینم نظم
تو بودی در مصایب باعث آرام تسکینم ، بمن بسیار خدمت کرده ای یار دیرینم ، تو بودی روز محنت از محبت غمگسار من ، چرا خون بینی ای
حبیب ای کردگار من ، چه گوید شیر [illegible] از روی برز و صولت شیری ، تو حق [illegible] نوجوانی از تو در پیری ، حبیب سعادت نصیب زبان عرض که
کرد ای مولای من نظم تو شاه و شیر دل تا در حضورت [illegible] ، چرا تلخ جهانم تا ترا دارم چرا پیرم ، [illegible] نوجوانان دیده [illegible]
مدار اکنون ، بجان یاری اگر [illegible] رخصت ده تماشا کن ، از وداع کردن امام غریب با حبیب خروش از سراپرده عصمت و طهارت
بلند شد ، زینب از سراپرده با افغان میگفت یاران الحسین غم نصیبم رحمی ، ای شیر [illegible] بفغان ، کا یقوم بطفل تشنه کم رحمی
هر لحظه بعمه عابدین میگفت میفرمود کای عمه علیل و بی طبیبم رحمی ، با شاه شهید [illegible] میگفت غریبم ای حبیبم رحمی میزد سر سکینه
[illegible] کای قوم بیا بای غریبم رحمی حبیب سعادت نصیب را طاقت طاق شده بعجز و التماس بسیار از آن خسرو [illegible] اذن جهاد حاصل
کرده بخوف و هراس رو بسوی آن فرقه نا سپاس نهاده زبان بر جز خوانی گشوده فرمود نظم انا حبیب وابی مظاهر ، و فارس الهیجا و
لیث قسورة سبط رسول الله او یستنصر ، یا شر قوم قد اتوا بالمنکر پس در مقام منقصت خویش و تنبیه آن فرقه کافر کیش زبان
حالش بمضمون این مقال گویا گردید نظم ای قوم هر چه در روزگار ، کند بر خدا کس [illegible] اضطرار ، شما را ای خلق سلطان پرست
محب آل [illegible] که مست ، منم آنکه [illegible] بکام من است ، حبیب ابن [illegible] نام من است ، [illegible] آوردیم ، بود شهره صیت
جوان مردیم ، منم چاکر شاه مردان حبیب ، که در پیری شد شهادت نصیب ، منم آنکه در [illegible] شهید ، بخدمت [illegible] محاسن سفید
[illegible] امارت کی و عبید زیاد ، تفو بر چنین خلق سست اعتقاد ، اگر هست شاهی است این شور
شر ، [illegible] ، اگر هست ملک است چندین نفاق ، ندارد دلی در حجاز و عراق ، اگر چشم دارید بر مال او ، چه تقصیر دارند
اطفال او ، که از تشنگی العطش میکنند ، گهی العطش گاه عطش میکنند ، ز تاب عطش ای گروه شریر ، بمیرند گر طفلهای صغیر ، [illegible]
ناصواب ، چه خواهید گفتن بمحشر جواب ، پس آن پیر مرد فرزانه با آن گروه از دین بیگانه جهاد کرده داد مردانگی داد تا شصت
و [illegible] منافق را [illegible] که ناگاه نامردی از بنی تمیم نیزه از کمینگاه بر پهلوی وی زده که از مرکب در غلطید خواست که برخیزد حصین ابن
نمیر شمشیری بر سر آن پیر بزرگوار زد که بر رو در افتاد نظم شکست رونق دین از شکست فرق حبیب ، بلی ضعیف شد اسلام و شاه تشنه
غریب ، از شهادت آن پیر بزرگوار انکسار در رخسار فرزند دلبند احمد مختار ظاهر شد بمرتبه که از شهادت عباس علمدار و مرتبه از قتل حبیب
وفادار آری چگونه چنین نباشد که آن شهریار برادر جان نثار و قوت روان حیدر کرار و حبیب [illegible] از بدو خلقت گلش سرشته
محبت و از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چندان الفت داشت که بهر جائی که آن حضرت قدم می نهاد خاک قدم او را بر میداشت و بر دیده
میگذاشت چون حبیب شهید شد خروش از اصحاب امام غریب بلند شد شاه شهیدان گریستی فرمود خدا ترا رحمت کند ای حبیب

که مرد فاضلی بود و در یک دست مصحف کلام الله می نمود پس فرمود شهادت خویش را در راه خدا محسوب میدارم پس نافع ابن هلال
بجلی قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی مزاحم ابن حریث ملعون بمیدان
وی آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم نافع گفت انت علی دین شیطان یعنی تو بر دین شیطانی بر وی حمله کرد و آن
ملعون را بجهنم فرستاد پس انجوانمرد قتال کرد قتال شدیدی تا شهید شد پس عمر ابن حجاج ملعون نزد لشکر آمد و فریاد کرد که ای برادران
وای اهل کوفه برگردید از اطاعت کسی که بیرون رفته است از دین که همه کشته خواهید شد صاحب سید الشهدا فرمود [illegible] میکنی
مردمان را بر من آیا من بیرون رفته ام از دین رفته است که خواهی شناخت دین دار و بیدین را پس آن ملعون رو بلشکر کوفه و شام نمود و گفت ای
احمقان مبارزت مردی بعد از مردی با این قوم خالی از سفاهت نیست چرا که ایشان شجاعانند و طالبان موت عمر سعد رای او را پسندیده
بیکم تیراندازان لشکر مردود نامسعود نامعدود با انکه زیاده از صد هزار سنگ القلب بودند [illegible] ان برگزیده معبود نمایند در حالتی که ایشان زیاده
از چهل سوار نبودند نظم کسی کی شنیده است در روزگار که بند چهل تن ز صد هزار دو فوج از دو سو همچه نور و ظلم دو بند صفها
برروی هم از انجا که لشکر مخالف از هر طرف تا در بر شورش بودند چرا که خیمها را متصل بیکدیگر زده بودند پیادگان هجوم آورده سراپردها را
از پای در آوردند پس ان شیرمردان ایشان را بهر حمله از میان خیمها بیرون میکردند ابن سعد چون دید که جنگ از یکطرف بیشتر دست نیست حکم
کرد که بسوزانند خیمها را شمر ملعون آتش طلبیده گفت من میسوزانم خانهای ظالمان را اصحاب بر وی حمله کردند و گفتند ای کافر بی شرم و حیا
میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را سلطان کربلا فرموده گذارید که بسوزانند خیمها را که بعد از این عمل این یک راه نیز مسدود خواهد شد و کسی بسوی
شما عبور نخواهد کرد چون خیمها را آتش زدند چنان شد که آنحضرت فرموده ای شیعیان تامل و تفکر نمایید که در آن لحظه چه حال داشتند زنان برگشته
اقبال و اطفال خورد سال نظم یکی ز خوف اسیری فتاده در تشویش یکی بسر زدی و دیگری بسینه خویش ز بیم خصم نمودی [illegible] شیون و شین
یکی حسن حسن و دیگری حسین حسین یکی بگریه شکایت ز اشقیا میکرد یکی بدیده گریان خدا خدا میکرد یکی پسر را اسراق میکرد و
دیگری احوال برادر میپرسید ام لیلا میگفت علی اکبر جوانم کو مادر قاسم میگفت فرزند شیرین زبانم کجاست زینب [illegible] و کلثوم هر یک
از قتل عباس [illegible] در آنحال لشکر کفار اصحاب الجناب را تیرباران نمود بعضی بدرجه رسید و برخی مجروح گردیدند آواز فریاد و خروش اهل بیت
بلند شد شبث ابن ربعی لعنه الله نزد عمر سعد آمد و گفت ما رسالت [illegible] شنیده مکر بحاربه زنان و اطفال ماموریم انکار بیشرم حیا
کرد پس از آن قتال نموده مکر از یکسمت و راه جدال بر هم [illegible] بودند مکر مردی بعد از مردی

شعله یازدهم نقل حدیث چکیدن خون از ابدان [illegible] فاطمه علیها

چون گل خلقت بهم آمیختند زان گل اول طرح عالم ریختند نقش بست از هر دم کاشانه کنج هر دل از آتش خانه دود ماتم شد
خط زنگار ریش تا شود از حسن مقرّس کاریش بعد از آن زان طرفه حسن آلوده خاک شد مجسم قالبی چون روح پاک مظهر انوار شد
آدم کوی در روح چون نابی و قالب [illegible] قالبی مفتاح ابواب فتوح هیکلی ظاهر هیولا اصل روح وه چه روحی آتشی در طور عشق
وه چه روحی پرتوی از نور عشق وه چه قالب مخزن اسرار راست وه چه روح آیینه دیدار راست قالبی در روی مقام مصطفی قالبی آرام
گاه مرتضی قالبی [illegible] صندوق ستر کردگار وه چه قالب جلوه گاه حسن یار قالبی گنجینه اهل ولا قالبی کاندر زمین کربلا نزد یار از
زخم شمشیر و سنان بود دست آویز شاه دین حسین قالب آدم مکر عالم ببین فیض کرمنا بنی آدم ببین جوهری غایب ز جان جوهر است
کی بدین جوهر عرض را هم سری است از انجا که جواهر زواهر نفس مطمئنه انسانی مخاطب بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

ربک

ربک راضیة مرضیة گردید و از مشارکت عبادی ندای قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها شنیده دانست هرکه ذات حضرت بچون عرض [illegible]
خواند بلکه عرض بجد و جهد حفظ اعتقام نفس زکیه رسانند از مصدر جلال پروردگار عالم و ادم فرمان واجب الاذعان یا ملائکة اسجدوا لآدم
نه بجا نه و بیجا است بلکه نفس زکیه انسان کامل و کامل انسان مرآت حقایق اشیا را آگاهی و محل ظهور انوار الهی نظم اعرفکم بنفسه [illegible]
خطاب بالنفوس اعرفکم بربه آیین مقال و بس بر اهل حقیقت ظاهر و هویداست که عرض را نه آن قدر و قابلیت است قدر که تحمل [illegible]
جدا بشد و سر آمد کل اشیا نظم گنج آن است نور بخش عالمی چیست جوهر نقش سعی حسین گر بدان [illegible] کربلای
پر بلا عاشقان از خیل خیل آمدند طالبان حق ز دیگر عالم شد گیست طالب انکه در راه خدا شد زخم بر زخم [illegible] گیست طالب انکه
آمد بر تو سینه اش آماج گاه تیر و تیغ طالب حق گیست عباس رشید گز جدایی دست تشنه با شهید طالب حق اکبر عالیجناب انکه
از رو شبر بخجلت آفتاب گیست عاشق طفلان [illegible] حسن قاسم مظلوم زار ممتحن انکه شد قربانی از تیغ و سنان در ره سلطان مظلومان
حسین عاشق او عشق یار مصطفی است کشته او کشته راه خداست یاد ماتم المظلوم در کشور قلوب اهل محبت جگر سوز و دل خراش
و شرح مصیبتش در جراحت ناسور طالبان موت سوده الماس پاش عرش مشغول گریه و زاری [illegible] کرم نالهای آتشبار افلاک سیاه
پوش و افلاکیان در خروش لوح [illegible] قلم گریان انبیا اندوهناک اوصیا گریبان چاک جمادات [illegible] سراپا سوخته نباتات
جانداران آتش [illegible] افروخته نظم بیدمجنون شده یعقوب صفت پشتش خم از غم یوسف اولاد رسول مختار لخت لخت از مژه خون
ریخته زهجران حسین تا دل از داغ شده تشنه تهی کرد چنار بمقتضای آیه وافی هدایه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا نظم بار عشقی که از آن پشت فلک خم گردید خاک برداشت زهی فخر
بنی آدم را سبحان الله ازان بار گران که حملش خم بدوش همت انسان کل موجودات گران آمد آسمانها در لرزش سکان مرتعش زمین
بی سکون جبال و کوه [illegible] منفعل بیجان یا بکلی نظم زمین و جبالی که او راست لنگر سموات و مای السموات یکسر قد او ند
مدهوش از بهر گرانیش ز صعبای انا عرضنا الامانه امانت [illegible] و لای حسین است آتش ان ولایت را [illegible] قبول
کرد انسان شد علامتش محبت در قلب بر حسین [illegible] قبول کرد [illegible] در هند در روم محبت [illegible] خون گریستن [illegible] نبات مایل
شد [illegible] ز اشجار که به دلیل قبول ولایت نمودن نبات از روز قتل [illegible] ز موجودات خون چکیدن [illegible] دلیل است گواه [illegible]
از آفتاب جهان تاب آسمان فضیلت و کمال و بدر عالم آرای فلک تقدیس و جلال برگزیده حضرت [illegible] حضرت عبد الوهاب نظم
سالی شدم چه ذره عنان گیر آفتاب مدحت گر رکاب همایون الجناب با فرقه ز سلسله غم رسیدگان هم چشم [illegible] دیدگان
در بارانند وقت شب ماتم حسین دیدیم خون چکیدن نخل از غم حسین شرف یاب ان مصحف موکب آنحضرت لشرف آن زیارت در سنه
خمس و اربعون ما بین بعد الالف من الهجرة اتفاق افتاد نظم روشنی بخش چراغ اولیا مرهم داغ دل اهل الصفا روح احمد افتخار عالمیت
جان نثار حضرت جانان حسین کاه [illegible] بود ایمرد راه من رانی [illegible] الحق کراه کاه نور اله بود و عین نور کز تجلی شد شعاع [illegible] طور
کاه [illegible] الهی او را منصب است [illegible] انکه [illegible] عقد در بود خون حق بودن نه از روی مجاز بود چون
نه خالی باز خدا هر ذره ایست خون بود دل چون دل از خون قطره ایست در محبت این دل خونین بپاست معنی خون خدا صاحب خداست
خون ابن شد بر جهان فرض عین ای محبان خون حق یعنی حسین خون او کافیست تا آخر نفس ای خدا تو [illegible] انکه از جان
طالب حب خداست طالب مظلوم دشت کربلاست دولت چون مشتاق وصل خدا گشت از زن و فرزند و مال و جان گذشت

رحمه الله بر جوانمردی فرزند حیدر کرار و بر صبر و وفاداری اصحاب وی و بر تمیدان بزرگوار که سینه‌های بی‌کینه خود را آماجگاه تیر دوستان کوفیان
ساختند بجانانه و هر یک شهید و اردر رضای حضرت پروردگار قربانی گوی بار کردیدند نظم داشت شهدای کی از روز عاشورا علامت ای
بر احوال مردم کرچنین پیشه قیامت فریاد و فریاد از آن ستمی که شهید از مظلومی فرزند خیر البشر آه آه ای اهل اسلام از بیکسی امام امام و تشنگی مخدرات
خیر الانام نظم باز آمد یادم از آن شور و شین روز قتل نوجوانان حسین آنشنیده باز نام کربلا آه آه از صبح شام کربلا شرح درجون
حسین اکبر کنم با حدیث قتل قاسم سر کنم از جوانان گویم و زان انقلاب باز رنج کودکان و قحط آب ذکر صف عترت تیس کنم
یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شد کم سپاه ایستاده در میان خیمه‌گاه کهف بیکسان امام ممتحن تکیه داده بر سنان سرنگون چشم
سوی قتلگاه کشتگان دل ز تشنگی زبان بیرون کنان نوجوانان پشت سر با اشک آه هر یکی سیاره‌سان دنبال ماه دختران گریان
بدور او چون بنات النعش هر یک جدا آن یکی از خوف جان بیکر و خش دیگری میگفت یا با العطش در حرم مردم شدی زینب بهوش
چون کشودی دیده کفتی با خروش از غم بی‌یاریت ای جان پاک سوخت جانم یا اخا روحی فداک در الحال ابو ثمامه صائدی رضی الله عنه بخدمت آن
حضرت عرض کرد که ای نبیره احمد مختار و ای یادگار حیدر کرار و ای قوت ایمان زاهدان و ای کعبه مقصود عابدان ای آنکه محبت الطاعت تو چون
طاعات یومیه بر ما فرض است عرض است مرا که وقت صلوة ظهر است استدعا آن دارم که یک مرتبه دیگر بجهت تو مقتدی اقتدا نموده فیض عظمای نماز
جماعت را دریابم آن بزرگوار گریست و فرمود ای مؤمن صاحب ایمان نماز را بیاد من آوردی امید دارم که از نمازگزارندگان محسوب شوی پس آن
الحضرت با واز بلند زنکاس بمضمون اشتغال کویا کرد که ای ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را آیا لحظه است که مهلت دهی که نماز بگذاریم آنگه مشغول حرب
شویم نظم ای بدین کین تو کافر راه ایمان بستی کعبه را دیران نمودی و بت را بنشستی ترک واجب کردی از دین احمد است کاو رسیده تا کی
جز در شکست آل طاها ان بستی ای منافق دشمن ایمان چه بغض حرا من گرفتم خود با خیر الخلق دشمن جان بستی اول طهر است بکدم
مهلتی بهر نماز من مسلمانم تو کافر گر مسلمان بستی شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای دختر زاده رسول چنین امام زمان یزید نه جو که نماز تو مقبول
ای شیعه مروت بکر انصاف ببین که با وجود لحظه مهلت ندادند آن مظلوم مقبول نبوی را هر لحظه بشمشیر شماتت مجروح میکردند پس ظهیر ابن قین
و سعید ابن عبدالله حنفی رضی الله عنهما سینه‌های بی‌کینه خویش را سپر جهان تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی آن بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر
مخالفان را بجان خریدند آن حضرت با بقیه اصحاب بعنوان نماز خوف نماز جماعت ادا فرمود نظم در چنین حال آن امام محترم بود از نحف
بی‌خبر واز خصم هم دشمنان در چار سو در ترک و تاره آن امام تشنه مشغول نماز بندگی بنگر که در راه ودود مرحم در ضرب تیر و تیغ بود خاشعی
جز سرور دین مست نیست نا به از عاشق بجز این مست نیست گر نماز از بود کان مظلوم که دیگران را این عمل محروم که
عاشق آن باشد که هنگام بلا گر نماید شیر سردی مبتلا گر حائف نیز بارانش بتن او همان مشغول یار خویشتن گر زنندش تیغ بر سر بهر دوست
کو بود این بکوب جسم در راه اوست گر در آتش افکنندش چون خلیل دولت را خواند لحواله صبر جمیل الحذار از بندگیهائی بعشق انس
جن را حصر کو بین پس الحذار اکنون بوداری ولا اجر یکه تکبیر شاه کربلا چون فرزند پیغمبر از نماز فارغ شد ظهیر و سعید از کثرت زخم
تیر و سنان جان نثاران بزرگوار کردیدند و سیزده چوبه تیر در بدن سعید بجز جراحات سنان و شمشیر جا کرده بود آنگاه شهادت ظهیر بر وجه دیگر بنظر رسید
که مبارز میدان الشجاعت بود و جنال که قتال شدید میکرد و میگفت نظم انا ظهیر و انا ابن القین ازودکم بالسیف عن حسین ان حسین احد
السبطین من عترة البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین وفی یمینی مرهف الحدین یا لیت
نفسی قسمت قسمین پس حمله نمود و بیت و بیج نفر را شربت اجل چشانید و عمو بن ساغ و صاحب مردانه بسر کشید ابو مخنف کوید
دران

دران ساعت کار بمرتبه بر فرزند احمد مختار تنگ شد که فریاد کرد که ای اهل بیت من از حجاب پیرون بیائید فخرج عورات عن الخیام یبکین
و یقلن یا معاشر المسلمین و عصبة المؤمنین الله الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم نظم زینب که داشت سایه اش از مهر حجاب آمد برون
ز خیمه چه رخشنده آفتاب هر یک ز اهل بیت بر زینب همچو مو با چشم اشکبار ز حجاب که بود کی شیعیان به بیکسی ما نظر کنید و قت حمیت است
حمایت اگر کنید پس مظلوم کربلا با چشم گریان خطاب با اصحاب کرده فرمود یا اهل التنزیل و حملة القرآن حاموا عن هؤلاء الحریم یعنی ای امتان
پیغمبر حمایت کنید این بیکسان را نظم ای وفاداران امت ای رفیقان کبار ای برادر ایجه وزن از دل و جان کشته یار وهم حرم النساء
زینب پس از قتل حسین با سر عریان شود بر ناقه عریان سوار حضرت پیغمبر آیا بر شما دشوار نیست که چنین باشند در دست مخالف
خوار و زار اصحاب از مشاهده آن حالت اضطرار شده هر یک عرض کردند که پدر و مادر ما فدای عترت رسول خدا باد در حمایت آل رسول جان
میکوشیم آن ساعت بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا حالی گذشت که زبان از تقریر و خامه بیان از تحریر عاجز است الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله شانزدهم شهادت عابس ابن شبیب و شوذب غلام او و هاشم ولاور لشکر عمر سعد و شهادت حضرت ابوالفضل العباس و جمعی دیگر از اصحاب
ای ملک سینه خانه ایمان بیاد از دست تو داد از دست تو ای بی رحم داد از دست تو با جهان هر نهالی را که در بستان دهر پرورش داد آسمان
از با فتاد از دست تو کردی اول قصد دندان رسول هاشمی بعد از آن شق شد سر حیدر از دست تو بعد حیدر زرد و گریان خواجه عالم حسن
کرد در کفن بکمند الغیار از دست تو کرده افساری بعهد مجتبی اصلاح نام آری این عهد بنیاد بر طرف شد از دست تو کشت غالب بر حسن
فرزند بو سفیان بظلم شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو آل احمد شد ذلیل فرقه بی اعتماد آل مروان شده محل اعتماد از دست تو
ای فلک پس مرغ روح از آشیان شهبازوار سوی عرش از قالب تن پر کشاد از دست تو ای سپهر سفله چندین نوجوانان تازه خط
بر لب شط تشنه لب جان داد و داد از دست تو این بس اندر طعنت ای ظالم که از قتل حسین مصطفی بکلی معاویه است شاد از دست تو کاکل
اکبر پریشان قامت عباس خم حلق اصغر خشک و تلخم نامراد از دست تو جوهری از آتش این شعرهای گریه خیز سوخت دفتر خامه چون شد
جفا داد از دست تو شجاعان معارک ننگ و نام و مبارزان عساکر کفر و اسلام معتقدان زنجیر محبت جانان و مجردان از لباس هستی عریان
محرومان زشت چاه و ماهوشان سائر ضیاب بیگانه کش حمیانه غربت ایرال کردیدند که چند تن فرقه قتال و اینست جدال از احوال سعادت مآب
فرزند ابو تراب شام نامی عابس ابن شبیب کری افتاد عابس جوانمردی بود شجاع و دلیر و در مبارزت و مجاهدت یگانه و بی نظیر عزت مندرجی
عاشق و فرزانه با دوست آشنا و از غیر بیگانه پس شوذب غلام خویش را طلبیده و گفت ای شوذب کار بر حسین بسیار تنگ است آیا
چه در نظر داری شوذب گفت بخدا قسم در حضور فرزند رسول خدا مشغول جهاد خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت مرحبا ایها الغلام سعادتی در عالم
من بهتر این کمان را بتو داشتم نظم جز گوی ولا اهل ولا اکنون نیست آری سفری نیست که در وی خطری نیست دنیا که بود مزرعه آخرت
تا تخم بپاشیم امید ثمری نیست من خود بدعا خواستم این فیض رسیده است تا خلق نگویند دعا را اثری نیست امروز روز است که با روی همت
کمر بندیم و اجر عظمای شهادت تحصیل نمایم پس عابس با شوذب بخدمت سرور شهیدان آمده عرض کرد که ای مولای من بخدا قسم که امروز در همه عالم
عزیزتر و محبوب‌تر از تو در نزد من نیست و اگر میتوانستم دفع کنم ستم یا قتل را بچیزی که عزیزتر از جان و خون من باشد البته میکردم ای فرزند رسول
مختار گواه باش که من در دین تو و جد تو و آبای تو با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد جان شیرین بر کف مهیای جهادم آن بزرگوار فرمود ای جوان
مرد فرزانه نظم تو چون کردی از جان و جهان فرد مهیای جهاد ای جوان مرد جهاد الله جوان خوش نمائیست بمردی مردان
مردان جدا نیست بلاهائی که شد زین پس از کون طلبیست باولادنبی نازل در این دشت با حوال من از این درد جانسوز

در رو دیوار پیکر بیدار ورزه دلش سیر زد کسی کش در دو دین است ٭ بی‌الطوال صحب الله ایست ٭ مترس از جان مدار از خصم تشویش ٭ که می‌آیم
پی در پی پس و پیش ٭ ز گلچینی در این فرصه گلش ٭ شود چشمت پسر ای لحظه روشن ٭ چه شاه تشنه لب سلطان یاد نوازش که عباس را
بپرورد ٭ بسوی دشمنان مردانه رو کرد ٭ که رفت از جان شهادت آرزو کرد ٭ عباس شیر شکار با شوابی مدار شمشیر آتشبار کشید رو بلشکر کفار
نهاد و مکرر فریاد میکرد که ای فرقه بیدرد آیا نیست مردی بیاید ایدشمنان دین خدا بیاید ای سگان پرستار بیجا کیست که قدم مبارزت بمیدان
نهد تا از بیان شمشیر من از رنگ زندگانی رهد نظم کینها داریم ملو در دل ما و پیدیان هم ٭ در دریا جنگ دان است و نامردان بهم ٭
صف … کربلا پس بهر جز دیو بیند ٭ رو برو گردند چنین اهرمن و آن بهم ٭ مختصر است … و … کهای کفر و دین ٭ …
سنجیده اکنون کفر با ایمان بهم ٭ دعوی بی‌خبر و جنگ بهر … ٭ رزم آل بوتراب و آل بوسفیان بهم ٭ نقد جان دادم گرفتم در عوض
حب حسین ٭ گرم و ترشد ربط جان و الفت جانان بهم ٭ پس آن جوان مرد شجاع گفت بردران آورده مبارز میطلبید ربیع ابن تمیم که عباس را
شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس از عمر خویش سیر است قدم بمیدان گذارد الحذر الحذر از مبارزت عباس ابن شبیب من در
معرکها رزم کفت ویرا دیده‌ام زینهار در مقابل وی نروید که او شجاع ترین مردمان است چون عمر سعد دید که احدی میل مبارزت نمیکنند حکم کرد که لشکر
بیکران آن نوجوان را در میان گرفته سنگباران کنند راوی گوید بقسم خدا دیدم عباس را که در این رزمگاه که زیاده از دویست نفر را
چون کرگی که گله گوسفندی را پیش کند منهزم کرد … لشکر از چهار جانب بروی سنگ می‌افکندند نظم عباس چو زخمی فتنه چو دید
ابر آمد و سنگ فتنه بارید ٭ مردی چه گرفت پیش جنت تنگ ٭ پوشید … ٭ افکند … از بر ٭ برداشت کلاه خود از سر
بگرفت بکف نی و تگاو داد ٭ پس توسن خویش را عنان داد ٭ برداشت سمند را با ضرب ٭ زد بر قلب سپه چو برق … خشم بیشتر زد
دندان ٭ چون گرگ بقصد گوسفندان ٭ بر قلب سپاه دشمنان تاخت ٭ از کشته خصم پشته‌ها ساخت ٭ هر سینه کسی از آن میانه که ناوک
فتنه را نشانه ٭ عریان شدی از چه ای جوان مرد ٭ در رزم نباید اینچنین کرد ٭ فرمود که دیده تو کو راست ٭ رخسار حسین در حضور است ٭ تا هست
نظر بروی یارم ٭ کی باک ز سنگ و تیر دارم ٭ تا بنده آن فلک جنابم ٭ با تیغ برهنه آفتابم ٭ از عریانی تنم مشوش ٭ آهن شود حصار آتش
گر زنده کشند از تنم پوست ٭ در راه وفای دوست نیکوست ٭ تا بر تن خسته نیم جان است ٭ این پوست به پیکرم گران است ٭ عاشق
بره وفا چنین است ٭ عریانی من گواه این است ٭ راوی گوید که چندان سنگ و تیر بر بدن آن جوان مرد دلیر زدند که از حرکت بازماند و کشتند
با شوق بملازمت جد نامدار … شهادت نوشید مد ربیع ابن تمیم گوید سران بزرگوار را در دشت … دیدم که با یکدیگر در مجادله و منازعه
بودند و قتل … را هر یک نسبت بخود میدادند ابن سعد گفت باهم نزاع نکنید که عباس را یکنفر نتوانست کشت بلکه بکراهت همه
لشکر شهید شد در الحال گردی … از سمت بیابان برخاست نظم نمود از دامن هامون غباری ٭ برون آمد زوی
رعنا سواری ٭ سوار جعفر عادی بزیر او ٭ زهی … در زیر او ٭ سوار غرق آهن پای تا سر ٭ نشسته بر سمند کوه پیکر ٭ بهمت خسرو
عالیجنابی ٭ بعارض همچو رخشان آفتابی ٭ سپر چون قرص مه رخشان به پشتش ٭ سنان همچو … ٭ حمایل تیغ تیز … افکنده
از چپ ٭ چه از جنب … عقرب ٭ الغرض آن دلیر بخدمت فرزند بشیر نذیر آمد و عرض کرد که السلام علیک یابن رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد منم هاشم ابن عتبة ابن ابی وقاص اکر پسر عم عمر سعد بیعت تو و جد بزرگوار نشکست و آب بر روی اهل حرم تو بست
من برخلاف وی دست از جان شسته‌ام استدعای آن دارم که مرا رخصت میدان دهی و در نزد جد خویش مرا در محشر شفاعت فرمائی
نظم کند تا جوان گر جان چه مهمان … ٭ … کرم … که … دشمن ٭ … ٭

که مرحبا تو ای هاشم سعادت مند ٭ بمردی آمدی آماده در راه حسین ٭ جز این جز بخشد نور از اصل حسین ٭ پس هاشم اجازه حرب یافته
رکاب آنحضرت را بوسیده و قدم جرئت بمیدان اشقیا نهاد و فریاد کرد که ای سپاه کوفه و شام وای دشمنان اهل اسلام هر که نشناسد مرا هر که
نشناسد بکرم تا بشناسد منم هاشم ابن عتبه پسر عم عمر سعد و مبارز میخواهم … پس بآواز بلند ندا کرد که ای عمر سعد بد اندیش آیا خبر از تو مسلمان
کافر کدام ظالم بروی ولی النعم خویش شمشیر کشیده نظم ایا ابن سعد ای ضال بیخبر ٭ برون رفته از دین خیر البشر ٭ بجان کشته محکوم حکم یزید ٭
کمر بسته بر قتل شاه شهید ٭ حسینی که بر وی خلافت سزا است ٭ حسینی که او رایت … ٭ حسینی که سلطان لشکر است ٭ حسینی که فرزند
پیغمبر است ٭ بمهمانی آمد بسوی شما ٭ … روی شما ٭ … کسی را شود میزبان ٭ بمهمان ببندند ره آب و نان ٭ مباح است جمله
آب فرات ٭ بجز عترت سید کاینات ٭ چه … شعار ٭ چه نکو جوانان کامل عیار ٭ که صد پاره از خنجر … ٭ سری تشنه و تن بی سرند
اگر باب ان … ذوالجلال ٭ ز جان … مصطفی بود و آل ٭ من اینک بعسکر سرافرازیم ٭ بر احسین بجان بازیم ٭ ولیکن ترا ایکافر …
ز جان بوده خانه زاد حسین ٭ تورا سعد وقاص باشد پدر ٭ که بود از غلامان خیر البشر ٭ پدر در رکاب پدر جانفشان ٭ … خصم … جان
رها و تو … ٭ پدر را جهان و پسر اینچنین ٭ … ٭ … از تو در کارزار ٭ عمر سعد چون این سخن
هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است … میدان وی مصلحت نیست کیست که بر دفع او میدان
هاشم و سر او را بیاورد شمعان ابن مقاتل که از امرای حلب و در آن نزدیکی با هزار سوار بامداد عمر سعد آمده بود و در شجاعت مشهور آفاق بود
در آمده کردن کشان شام و عراق بود گفت مبارزت میدان هاشم کار من است پس بر مرکب کوه پیکر سوار شده در مقابل هاشم آمد و گفت
ای بزرگ عرب این عمل از عقل عاقل بعید است که … حسین چشم از ملک یزید بپوشد هاشم بانگ بروی زد که ای روسیاه بدکردار از
مرد دیندار عجب نیست که چشم بپوشد از ملک شراب خوار دست از یاری و جان نثاری فرزند صدر کرار بردارد شمعان … هاشم نامدار
… بر مرکب نهاده بروی حمله نمود شمعان نیزه حواله هاشم کرد هاشم بدامن سپر رد نمود نظم تیغ از بیان کشید بدشمن چه دست یافت ٭
بنواخت بفرق که تا پشت زین شکافت ٭ از ضرب آن … شد فگار ٭ عقرب فرو آمد … آشکار ٭ تکبیر شد … امام
زمان بلند ٭ گردید احسن احسن کروبیان بلند ٭ چون شمعان رخت بسرای نیستی کشید نعمان برادرش با هزار سوار هاشم … را در میان گرفتند
هاشم … از کثرت اعدا بلند لبیک برآورد … ای جد رسول الله فرزند … هاشم که مهمان … سید
آنحضرت بود تنها در میان لشکر … نامدار فضل برادر نامدار جعفر طیار … نفر دیگر بیاری هاشم فرستاد عمر سعد … از امداد فرستادن
آنجناب مطلع شد هزار سوار دیگر فرستاد و گفت نگذارید که فضل ابن علی جعفر را با هاشم رسانند پس محاربه آن هزار شقی با فرزند صدر کرار در گرفت
نظم هر تن یکه صد نفر ٭ این ظلم و این طغیان ببین ٭ بی‌باکی گروه نگر ٭ … ببین ٭ فضل نامدار با شمشیر آتشبار صدر دار کرم
مقابله و مجادله کفار بود و بهر حمله شور قیامتی می‌انگیخت … ناگاه ظالمی تیری از کمین انداخت
و بهمان تیر کار شاهزاده ساخت آنحضرت از صدر زین در گردید … در رکاب آنحضرت شربت شهادت
نوشیدند پس … را به نعمان برادر شمعان رسانید بضربتی … مردانه کوشید تا … شربت شهادت
نوشیده در کوی محبت حسین مقتول تیغ و سنان گردید رضی الله عنه نظم یکطرف … یکطرف ٭ داغ … یکطرف صورت
هزاران یکطرف ٭ یکطرف دامان زینب گلشن از گلهای اشک ٭ دیده کلثوم گریان همچه باران یکطرف ٭ یکطرف زین العابدین …
بیمار و بر بالین ان ٭ اشک و آه ناله بیمار و داران یکطرف ٭ یکطرف … در خیمها … آه طفلان یکطرف … یکطرف

فضل یکسو چنانکه باران یکسو شهید شد بطرف دیگر برادر بحر باران بطرف ٭ فضل ابن علی نوجوانی بود که اول از برادران سید الشهدا از اسب
حمران جنگ آورده بدرجه رفیعه شهادت رسید رضوان الله علیه پس عبد الرحمن ابن عبد الله یزنی قدم در میدان شهادت گذاشته رجز میخواند و میگفت
نظم انا ابن عبد الله من آل یزن ٭ دینی علی دین حسین و حسن ٭ اضربکم ضرب الفتی من الیمن ٭ ارجوا بذاک الفوز عند المؤتمن ٭ پس قتال
کرد و قتال شدیدی نمود تا به ساغر شهادت سرمست شد رحمة الله پس عمر ابن قرظه انصاری از جهاد خواسته مبارز میدان اشقیا گردید و خویش را
بر قلب سپاه چون لشکر زد آواز الحذر الحذر و صدای الامان الامان در لشکر مخالف انداخت پس از کوشش بسیار و جنگ بیشمار شهید
راه محبت فرزند حیدر کرار گردید رفع الله درجاته پس عمر ابن خالد ازدی صیداوی مبارز معرکه کارزار گردید عرض کرد که ای مولای من قصد
آن دارم که ببرادران خویش ملحق شوم و نمیخواهم که لحظه دیگر زنده بمانم ترا وحید و شهید ببینم آنحضرت فرمود مرحبا ای سعادتمند
دل خوش دار که بعد از امروز ولی بر ما نخواهد رسید از لحظه دیگر بدیدار ما خواهی رسید برو که اینک ما از عقب میرسیم الجوان مرد فرزانه پا بمعرکه
کارزار نهاده جهاد کرد تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای شباب و اول جوانی بود یعنی از متقین و
مؤلفین الجوان سعادتمند را خلف ارجمند مسلم ابن عوسجه بود اندکی بعد از شهید شدن پدر آمد و اجازت مبارزت طلبید آنحضرت فرمود ای جوان نیکو کار پدرت که
شاید مادرت راضی نباشد زیرا که از پدر غریبست الجوان عرض کرد که یابن رسول الله بخدا قسم مادرم مرا ترغیب و تحریض بر جهاد نموده
پس اذن حاصل نموده و پا بمعرکه کارزار نهاده رجز خوانان میگفت نظم امیری حسین و نعم الامیر ٭ سرور فؤاد البشیر النذیر
علی و فاطمة والداه ٭ فهل تعلمون له من نظیر ٭ له طلعة مثل شمس الضحی ٭ له غرة مثل بدر المنیر ٭ پس الجوان کوشید تا شربت شهادت
نوشید رضوان الله علیه پس یحیی ابن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاد و میگفت نظم ضاق الخناق بابن سعد و ابنه ٭ وقتاله بفوارس الانصار
خذلوا الحسین و الموارب حجته ٭ وارضوا یزید و احرقوا بالنار ٭ هذا علی ابن الاوس رضوا احبا ٭ والخزرجی و الفتیة النجار ٭ پس
قتال کرد تا جهان منافق را بجهنم فرستاد و خود با خلد جان شتافت و شهید گردید پس علی ابن معلی مبارز عرصه هیجا گردیده میگفت
ایدوکم عبد الله بالعجل ٭ والله لینا حافظ عن ولی ٭ راوی گوید پس چهار ناکس را شربت مرگ چشانید او را اسیر کرده نزد عمر سعد
بردند حکم کرد که آن مؤمن پاک را گردن زدند پس طرماح ابن عدی ابن حاتم طائی و علی ابن حنظله مبارز میدان گردیدند کوشیدند
و جنگ کردند تا شربت شهادت نوشیدند پس جابر ابن عروه غفاری که شیخی بود کهن سال و در وقایع بسیار در موکب همایون احمد مختار
بود و در واقعه بدر و حنین بوده پس جامه خود را محکم بر کمر پیچید و عصابه طلبیده بر سر بست امام ع در روی مینگریست و میگفت جزای
خیر بیابی ای شیخ پس قدم بعرصه جهاد نهاده میگفت نظم قد علمت حقا بنو غفار ٭ و خندف ثم بنو نزار ٭ بنصرنا احمد المختار ٭
الطیبین السادة الاطهار ٭ و جهاد کرد در حضور فرزند رسول خدا تا از آن فرقه بیدین شصت نفر ملاعین را بخاک سیاه افکند و خود بساغر
شهادت سرمست شد رضوان الله علیه پس مالک ره رو کوی سعادت گردیده رجز میخواند و میگفت نظم الیکم من مالک الضرغام ٭
ضرب فتی یحمی عن الامام ٭ یرجو ثواب الملک العلام ٭ سبحانه مقدر الاحکام ٭ پس حمله کرد بر اشقیا و بیست و پنج نفر شقی را بجهنم فرستاد و
کوشید تا او را شربت شهادت چشانیدند پس سیف ابن الحارث و مالک ابن عبد الله سریع کمر بمبارزت تنگ بسته قدم بعرصه نبرد گذاشتند قتال
کردند قتال شدیدی تا بعد از کوشش بسیار آن دو بزرگوار نیز بسوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما منقول است که حنظله ابن سعد شامی آمد و در پیش
روی امام ایستاده بود تیر و شمشیر و نیزه که از مخالف رو بآن حضرت می آمد بجان میخرید پس و بلشکر بیحیای کوفه و شام گفته فرمود یا قوم انی اخاف
علیکم مثل یوم الاحزاب ٭ مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد ٭ و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد

یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری لشکر بیحیای کوفه و شام زبان
بناسزا گشودند امام فرمود خدا ترا رحمت کند این بی سعادتان مستحق عذاب شده اند که نصیحت ترا نشنیدند و ترا دشنام دادند
چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آورده اند حنظله عرض کرد فدای تو شوم آیا نمیروم ما بسوی پروردگار و ببرادران خویش ملحق
نشوم آنحضرت فرمود برو بسوی آن چیزی که بهترست برای تو از دنیا و ما فیها حنظله عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله و علی اهل بیتک
خداوند عالم ما را جمع کند در میانه ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین آمین پس حمله کرد بر کفار و قتال کرد قتالی شدیدی تا بدرجه رفیعه شهادت
فایز گردید رضوان الله علیه پس سوید ابن عمر ابن ابی المطاع که مردی بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز میدان اشقیا گردید و جهاد کرد تا
از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود سست شد و در میان کشتگان افتاد مخالفین و برا کشته پنداشتند وقت از وی کشیده بود تا وقتی
که معلوم کرد شهید شد آوازی بگوش سوید رسید که شهید شد حسین از جای جست و کاردی از میان موزه خود بر آورد و جهاد کرد تا شهید شد رضی الله عنه
پس یحیی ابن سلیم مازنی قدم بمعرکه قتال و جدال نهاده رجز میخواند و میگفت نظم لاضربن القوم ضربا فیصلا ٭ ضربا شدیدا فی العداة معجلا
لا عاجزا فیه ولا مولولا ٭ ولا اخاف الیوم موتا مقبلا ٭ و مقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قرة ابن ابی قرة غفاری مبارز میدان
اشقیا گردیده رجز میخواند و میگفت نظم قد علمت حقا بنو غفار ٭ و خندف بعد بنی نزار ٭ بانی اللیث لدی الغبار ٭ لاضربن
معشر الفجار ٭ و در محاربه کوشید تا شربت شهادت نوشید و بعد از وی انس مالک ابن انس مالکی در رجز میخواند نظم قد علمت مالک
والدودان ٭ والخندفیون و قیس عیلان ٭ بان قومی آفة الاقران ٭ لدی الوغا و سادة الفرسان ٭ آل علی شیعة الرحمن ٭ و آل
زیاد شیعة الشیطان ٭ و جهاد کرد تا شهید شد رفع الله درجاته پس عمرو ابن مطاع جعفی قدم بمعرکه کارزار نهاد و میگفت نظم انا ابن
جعف و ابی مطاع ٭ و فی یمینی مرهف القطاع ٭ واسمر فی راسه لماع ٭ یری له من ضوئه شعاع ٭ الیوم قد طاب لنا القراع ٭ دون
حسین الضرب والسطاع ٭ و جهاد کرد تا شهید شد رحمة الله علیه پس حجاج ابن مسروق موذن امام ع مبارز میدان سپاه کوفه و شام گردیده
رجز خواند و میگفت نظم اقدم حسین هادیا مهدیا ٭ الیوم تلقی جدک النبیا ٭ ثم اباک ذا الندی علیا ٭ ذاک الذی تعرفه وصیا ٭
والحسن الخیر الرضی الولیا ٭ و ذا الجناحین الفتی الکمیا ٭ و جهاد کرد تا شهید شد پس هلال ابن نافع بجلی جوانی بود که او را تربیت نموده بود امیر
المؤمنین ع و سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یگانه و بی نظیر میدان تازی بود ارجمند و تیراندازی بود بی مانند و در تیرهای خود اسم
و پدر خود را مینوشت پس تیری در کمان نهاد و گفت ارمی بها معلمة افواقها ٭ مسمومة تجری علی اخفاقها ٭ والنفس لا ینفعها اشفاقها ٭
اذ المنون شمرت عن ساقها ٭ چندان تیر بسوی مخالفان انداخت تا تیرهای او تمام شد پس دست بقبضه شمشیر که این رجز میخواند نظم
انا الغلام الیمنی البجلی ٭ دینی علی دین حسین و علی ٭ ان اقتل الیوم فهذا املی ٭ فذاک رایی فالاقی عملی ٭ پس سیزده نفر را شربت
مرگ چشانید تا بازوی او را شکستند و او را اسیر کرده نزد ابن سعد بردند شمر شریر خواسته آن جوان نازنین را شهید کرد رضی الله عنه پس
جیادة ابن حارث انصاری بمیدان رفته رجز میخواند و میگفت نظم انا جیاده و انا ابن الحارث ٭ ولست بالخوار ولا بناکث ٭ عن بیعتی
حتی یرثنی وارثی ٭ الیوم شلوی فی الصعید ماکث ٭ و جهد کرد در جهاد تا شهید شد رحمة الله علیه پس عمرو ابن جیاده قدم بمیدان کارزار
نهاده میگفت نظم اضق الخناق بابن هند وارمه ٭ من عامه بفوارس الانصار ٭ و مهاجرین مخضبین رماحهم ٭ تحت العجاجة من دم الکفار
فالیوم تخضب من دم الفجار ٭ والیوم تخضب من دم ارذال ٭ رفضوا القرآن لنصرة الاشرار ٭ و جهاد کرد تا شهید شد پس عبد الرحمن
ابن عروه مبارز معرکه نبرد گردیده و جان شیرین خود را نثار موکب جان جهان فرزند پیغمبر آخر الزمان نمود اعلی الله مقامه پس ...

و عبد الرحمن غفاری بخدمت حضرت آمدند در حالتی که هر دو میگریستند و عرض کردند فدای تو شویم آمده ایم که جان خود را در راه تو در بازیم ان
جناب فرمود مرحبا بکم ای فرزندان چرا گریه میکنید امیدوارم که یک ساعت دیگر چشمهای شما روشن شود انها برادر عرض کردند بخدا قسم که از
قتل باکی نداریم بلکه بر حال تو میگرییم که دشمنان تو اهل بیت ترا در میان گرفته و نمی توانیم اذیت اشرار را دفع نمائیم و قادر بر نفع تو نیستیم
حضرت گریست و فرمود ای برادرزادگان خدا شما را جزای خیر دهاد بروید که اینک ما نیز از عقب رسیدیم پس هر دو قدم بمعرکه جدال نهادند و
[illegible]

اشجع من لیث الشری مبادر ... یا رب انی للحسین ناصر ... ولابن سعد تارک و هاجر ... و فی یمینی صارم و باتر ... کانه برق بدا مبادر ...

تا بسیار از اشقیا منافق را بضرب شمشیر روانه بئس المصیر نمود آخر الامر لشکر بر سر وی ریختند ان بزرگوار را شهید کردند رضوان الله علیه

شعله هفدهم شهادت جون آزاد کرده ابوذر غفاری و غلام ترکی سید سجاد ع

چه دعوا از وصف سپیدی و دیدار ... تراوش به هم در انصحای خونخوار ... عدو در فکر از ایمان کذشتن ... محبت آماده از جان کذشتن ... امام تشنه
[illegible]

[illegible]

کوچ کاروان شهیدان ببین مرا رخش فزای بهار کربلا کربلاست و فرصة الغلام سعادت فی جام نظم ک وکردی کرکوکم در ره کون آزاد بشد
ای مبارک مقدم آزادی برو دولت دولت بشد خواجه زین بعد داری اختیار خویشتن ٭ الحکم خواهی کن که ممنون بنفس خویشتن ٭ آن غلام ترک
وفادار پای مولی النعم خویش را بوسیده بعقب خیمه آمد و نوبتی کو که ای اهل بیت رسول خدا و ای دختران فاطمه زهرا اگر کناهی و تقصیری از من سر زده باشد
کمینه را بر سینه حق رعفو فرمایید که مصمم معرکه کارزارم و شمارا بخدا میسپارم نظم بستم جهه ارحم بی یار حسین ٭ بیرم عهده رد کرفتار
حسین ٭ شاه شهیدکان تکی این چه حالت است ٭ از جان مرا مضایقه کل ضلالت است ٭ از کلمات آن غلام وفادار صرکوش اهل بیت
اطهار بلند شد پس بار دیگر بخدمت شاه شهید آمده رکاب آنحضرت را بوسید و روانه میدان اشقیا که بدیدار کربلا فرموده امان خیمه را با بلا
کبند کر طریق محاربه آن غلام را به بیم و جان نثاری او را تمام کنم مروی است که آن سعادتمند مسلکاه بلفظ عرب تکلم میکرد و میکفت نظم البحر
من طعنی وضربی یصطلی ٭ والجو من سهمی و رمحی یمتلی ٭ اذا کامی فی یمینی ینجلی ٭ ینشق قلب الحاسد المنجلی ٭ وبلغه ترکی
ابن سعد را مخاطب ساخته بزبان میکفت نظم سعد وقاص اتلی یوزره به پیدا ایلدن ٭ نورچشم حیدر کرار ناشاد ایلدن ٭
بکت کوریم بسلن عار لس تن بی عالمسن ٭ بوکه بروده امش سن کشنه ایلدن ٭ سیر عرب احمد عرب من ترک ای بی
رحملر ٭ مرکزایمان یخدق کوز بنیاد ایلدن ٭ ظلمن سولمش یوکلشنده بهاری زینین ٭ تیغنه ظلم ایله قطع سرو شمشاد ایلدن ٭
پس بروم آل ابوسفیان کافر کیش و مروح مولای خویش بزبان میکفت نظم سید عالی نصب یعنی حسین ٭ آوربلش اهل بیتی حسین ٭
تک سلطان مظلوم یعنی یزید ٭ فخر سادات عرب یعنی حسین ٭ دفتر فیاض راز ایات فیض ٭ شاه بیت منتخب یعنی حسین ٭
باوجه حوض کوثر تشنه کام ٭ ساقی خشکیده لب یعنی حسین ٭ پس کرم محاربه اشقیا کردید و بجوشید و بخروشید و بسیاری از آن بیدینان را
بسیار فرستاد و ولوله و غلغله در بنیه سپاه کوفه و شام افکنده آخر الامر از چهار طرف آن سعادتمند را در میان کرفتند یکی بروی سنگ و تیر
می انداخت دیکری پهلویش را آماج کاه سنان می ساخت ظالمی بکمند ظلم دست همتش را می تافت و شقی بشمشیر ستم فرق مبارکش را
می شکافت تا مسلمان ابتری به خنجر رشته طاقتش را می برید و از صدا بحری بشمشیر براهن و جوشنش را مبدرید نظم بکسو نشنه التیغاده
بر بیره خویش تکیه داده ٭ بر حال نکار جان نثاران ٭ از دیده بریخ سرشک باران ٭ بکسو زین العباد حیران ٭ از بهر غلام خویش کریان ٭
کر خود بفرق تیر جانکاه ٭ از سینه کشیده شاه بی آه ٭ تیری که بسینه از کین خورد ٭ بر سینه زین عابدین خورد ٭ از کثرت زخم تیر و
شمشیر ٭ وامانده ز رزم و شد ز جان سیر ٭ بکفتن بنیر اکرچه دلیر است ٭ در دعوی لشکری حقیر است ٭ کو شیر به رزم خصم ناچار ٭
تاکشت صدر زین نکونسار ٭ چون آن غلام سعادتمند بعد از کوشش بسیار بخاک هلاک افتاد شاه شهید خویش را بر بالین وی رسانید
روی مبارک بروی وی نهاد و کفت الهی بان آل محمد و آن غلام جای بیند از پس آن غلام وفادار دیده کشوده بروی مولای خویش تبسم نمود و
طایر روحش بشاخسار جنان پر کشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ هیجدهم در ذکر شهادت شهدای اهل بیت هشت نفر از اولاد عقیل و سه نفر از اولاد جعفر طیار و شش نفر از اولاد علی ع

چون زند عشق حلقه بر در ٭ نه پدر میشناسد و نه پسر ٭ هرکه باشد ز عشق آکاه ٭ وا رود از جهان شاه تشنه جگر ٭ بر طالبان طریقت و عاشقان
حقیقت مخفی نیست که طالبان بلای کربلا و عاشقان مظلوم آل عبا با سید و مولای خویش تا چه مرتبه در مقام یاری و جان نثاری بودند
داران سعادت مندان یکیکی باقی بودند راضی نشدند که از فرزندان و برادران و برادر زادگان و بنی اعمام آنحضرت احدی بمیدان برود اما چون
از اصحاب کسی دیگر نماند که جان نثار کند و نوبت بشهدای اهل بیت رسید اول احدی از بنی هاشم قدم بمعرکه نهاده هشت نفر از فرزندان عقیل

بجهنم فرستاد حتف بن شربت شهادت نوشید و بروایتی نه و هشت مشهور است که از اولاد عقیل مرادان نام رود از روز بدرجه رفیعه
شهادت رسیدند چون مصنف را در این رساله برای شهادت هر یک پیشتی معقودیه و این کتاب کنجایش آن ندارد لهذا بعد از این
این است و در جره هائیکه هر یک بلفظ مبارک ادا فرموده اکتفا نمود ٭ رحمهم از جای دیکر دریافت باید کرد اول از ایشان عبدالله ابن مسلم ابن عقیل
بمیدان رفته این رجز میخواند نظم الیوم القی مسلما وهو ابی ٭ وفتیة بادوا علی دین النبی ٭ لیسوا بقوم عرفوا بالکذب ٭
لکن خیار و کرام النسب ٭ پس در سه حمله نود و هشت نفر را بدار البوار فرستاد و بضربت عمر ابن صبیح جام شهادت نوشید رضی الله عنه
پس موسی ابن عقیل مبارز معرکه اشقیا کردیده این رجز میخواند نظم یا معشر الکهول والشبان ٭ اضربکم بالسیف والسنان ٭ ارضی
بذاک خالق الانسان ٭ ثم رسول الملک العلام ٭ و بیست و چهار شقی را بجهنم فرستاده تا شهید شد و بعد از آن محمد ابن مسلم ابن عقیل
بمیدان رفته بضربت ابو جرهم ازدی لعنة الله علیه شهید شد پس جعفر ابن عقیل بمیدان رفته رجز میخواند و میکفت نظم انا الغلام
الابطحی الطالب ٭ من معشر فی هاشم وغالب ٭ ونحن حقا سادة الذوائب ٭ هذا حسین اطیب الاطایب ٭ و کوشید تا پانزده
نفر را بدرک فرستاده بضربت بشر ابن سوط همدانی رخت بجنان کشید پس بیرون آمد برادر او عبدالرحمن ابن عقیل و رجز میخواند و میکفت
نظم ابی عقیل فاعرفوا مکانی ٭ من هاشم وهاشم اخوانی ٭ کهول صدق سادة اقران ٭ هذا حسین شامخ البنیان ٭ پس هیوده
نفر را بدرک که بضربت عثمان ابن خالد جهنی لعنة الله علیه شهید شد پس مبارز میدان کردید عبدالله ابن عقیل و بضربت عثمان ابن خالد
جهنی شربت شهادت نوشید پس بیرون آمدند جعفر ابن محمد بن عقیل و علی ابن عقیل و هر دو بشرف شهادت فایز کردیدند پس مبارز میدان
جهاد کردیدند اولاد جعفر طیار سه نفر جوان رشید و شجاع اول ایشان محمد ابن عبدالله ابن جعفر طیار در مقابل لشکر کفار رجز میخواند
و میکفت نظم نشکو من الله الی العدوان ٭ فعال قوم فی الردی عمیان ٭ قد ترکوا معالم القرآن ٭ ومحکم التنزیل والتبیان ٭ پس
ده نفر منافق را بجهنم فرستاده بضربت عامر ابن نهشل جام شهادت بسر کشید و بعد از آن عون ابن عبدالله ابن جعفر بکارزار بیرون
شده رجز میخواند و میکفت نظم ان تنکرونی فانا ابن جعفر ٭ شهید صدق فی الجنان ازهر ٭ یطیر فیها بجناح اخضر ٭ کفی بهذا
شرفا فی المحشر ٭ پس سه سوار و هجده پیاده را بدرک فرستاده بضربت عبدالله ابن بطه طائی جام شهادت بسر کشید پس عبیدالله ابن جعفر
قدم بمیدان الزار نهاده بدرجه رفیعه شهادت رسید اما چون فرصت قتال بنام برادران آنحضرت افتاد اول از ایشان ابوبکر ابن علی ع
مبارز میدان اشقیا کردیده این رجز میخواند نظم شیخی علی ذو الفخار الاطول ٭ من هاشم الصدق الکریم المفضل ٭ هذا حسین ابن النبی
مرسل ٭ عنه نحامی بالحسام المصقل ٭ و پیوسته مقاتله نمود تا بضربت زحر ابن بدر نخعی لعنة الله ان شاهزاده اعظم بفیض شهادت
فایز کردیده رضوان الله علیه پس عمر ابن علی بخشم و تمام بمیدان تاخته رجز خوانان خطاب بزحر قاتل برادر خود نموده میکفت نظم
اضربکم ولا اری فیکم زحر ٭ ذاک الشقی بالنبی قد کفر ٭ یا زحر یا زحر تدان من عمر ٭ لعلک الیوم تبوء من سقر ٭ شر مکانا فی حریق وسعر ٭
لانک الجاحد یا شر البشر ٭ پس اول زحر قاتل برادر خود را حمله نموده او را بنیران فرستاده و بعد متوجه لشکر مخالف شده بشمشیر آتشبار دمار از
کفار برآورده میکفت نظم خلوا عداة الله خلوا من عمر ٭ خلوا عن اللیث العبوس المکفهر ٭ اضربکم بسیفه ولا یفر ٭ ولیس فیها کالجبان
المنجحر ٭ و کوشید در جهاد تا بشرف شهادت فایز کردیده رفیع الدرجات پس محمد اصغر ابن علی ع قدم جرأت بمیدان اشقیا نهاده مردانه
کوشیده داد مردانکی میداد تا بسیاری از آن منافقان را بنیران فرستاد و بضربت بنی ابان دارم لعنة الله علیه جام شهادت نوشید
رضوان الله علیه پس عباس ابن امیرالمؤمنین ع برادرانی که از مادر وی بودند طلبیده آن دلاوران سه جوان رشید بودند عبدالله ابن

امیرالمومنین ع وار عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود و جعفر ابن امیرالمومنین ع نوزده ساله عمر شریفش بود و ثالث ایشان عثمان که پسر فرموده است

عباس کلامی برادران بزرگوار من تقدم نمایید در پیش روی من بجهاد و نصرت نمایید فرزند رسول خدا را که شمار از جمله مجاهدین در راه خدا محسوب نمایم پس سبقت

گرفت برایشان عثمان ابن علی ع با معرکه نهاد و میگفت نظم انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر و ابن عم للنبی الطاهر

اخی حسین خیرة الاخایر پس قتال عظیم کرد تا شهید شد آخر الامر بضربت خولی ابن یزید الاصبحی و معونت ازابان روح پرفتوحش کام روایی روح و ریحان

جنان کرد پس بیرون شد جعفر ابن علی در مقابل سپاه کوفه و شام رجز میخواند و میگفت نظم انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذو

النوال حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذی الندی المفضال بعد از کوشش بسیار هانی ابن ثبیت لعین آن بزرگوار را شهید کرد پس مبارز

عرصه هیجا کردید عبدالله ابن امیرالمومنین ع و میگفت نظم انا ابن ذی النجدة و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول الله

ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاهوال پس بعد از قتال بسیار آن بزرگوار را نیز شهید کردند پس باقی ماند عون و محمد که شهادت ایشان

در موضع خویش ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی پس نوبت جهاد به نونهالهای دودمان امام حسن مجتبی رسید و فرزندان امام حسن ع که شش جوان

بودند عبدالله اکبر عبدالله اصغر احمد ابوالقاسم ابوبکر و قاسم ع ذکر مصیبت هر یک میشود بتفصیل بعون الله تعالی

شعلهٔ نوزدهم کیفیت شهادت احمد و ابوالقاسم و عبدالله اکبر پسران امام حسن ع

هر اشک بیت که در الفت و جانی غراست هنوز غم اشک است که صحیح اعضاست هنوز کذشت واقعهٔ کربلا ولی جرمیت سیاه در بر و در فکر کربلاست

هنوز کدام سرو چمن زین چمن فتاد بخاک که لیک پیر فلک از غمش دوتاست هنوز کدام رخ شده از قحط آب کاهی رنگ که رنگ مهر و مه

از غصه کهرباست هنوز رضیعه کاه تشنگی بجاست و از طفلان لوای یا ابتا العطش بجاست هنوز بفرش ولوله شورشین و اعلیا بعرش غلغلهٔ و امحمداست

هنوز بکربلا ماتم الیزید دختران حسین و یا بکوه صیا هوی التیغیات هنوز مکر بجسم حسین بوسه عز زرسول ز روت ارگ اصل بیدین فناست

هنوز و یا بنیزه و خشک شدست آن سرو تن برهنه مانده زعمامه و ردات هنوز هزار سیرت فنون تر گذشت زین ماتم هزار پاره دل

ختم انبیاست هنوز هزار ماتم یحیی زمانه دار ریاد بهار بیاد شهیدان کربلاست هنوز اگرچه دست خدا جان گرفته قابض صنع خجل ز روی

علی شاه اولیاست هنوز هزار سینه که چون اکبر یکی بزیرش بگو بید اول اینه رد بیداشت هنوز هزار سینه محرم بتول پوشیده لباس تعزیه وان

تعزیت جابجاست هنوز اگر نکشته شهید ستم جوانانش قبای سرحسن نیلکون چراست هنوز اگر ماتم یک اکبراست و یک اصغر که شاه

تشنه قدش خمیده کمان دوتاست هنوز چهار اکبر و اصغر شد از حسین مقتول که بهر یک از آن چار در عزاست هنوز دو اصغر آمده عبدالله

و کرماتم که دست پای عروسش بخون حناست هنوز دو اکبرش یکی احمد یکی ابوالقاسم که بهر هر دو لبیه رخت مجتبی است هنوز دو سرو باغ شهادت

که از غم هر یک چه لاله داغ بدلهای اقرباست هنوز دو نوجوان که ز داغ جوانی ایشان فرات غیرت سیلاب دیدهاست هنوز از آن

دو مهر که در حسن عوض اند کسوف دو چشم زینب و کلثوم بر بکاست هنوز فکنده جمهری آتش بجانه دو زبان زخامه هر زبان ناصح تیر عاست هنوز

فارس عرصه بهادری و مبارزان معرکه دلاوری اصحاب کعبه جلادت و بزرگواران و قربانیان منای حمیت دین داران ناصران عترت آل عبا و

پرهیزکاران اولاد رسول خدا اسب قیام بزم فیوضات سرمد از بادهٔ فراق سترادکان منعو زمو بد یعنی ابوالقاسم واحد فرزندان ارشد امام

حسن ع جرعه زیر کام دوستان گردیده رقم زد که چون میدان جهاد امام اصحاب از مبارزات اعوان و انصار و متعلقان و برادران اعمام و اقارب

جان نثار خالی مانده نوبت شهادت بفرزندان امام حسن ع رسید نظم سوالی بهجت کل صبای کلزار بچیده کیک کل امام حسن صد خوار زیبایی

برنگ زعفرانی مبدل بچهره های ارغوانی در آنجا چون امام مظلوم بیکسی خویش و اهل حرم را ملاحظه نمود بآواز بلند فرمود که وا غربتاه و واقعه جا

امامن مجیر

امامن مجیر بجیر نا امامن معین یعاننا امامن طالب حق فیعنه تا یعنی آیا یاری کننده هست که ما را یاری کند ما را آیا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد

نظم چه بهر دادرسی آن شه سعادت مند صدای ناله بالستغاثت گشت بلند دو آفتاب سرالیمه با کمال خضوع ز برج خیمه اهل حرم نمود طلوع

دو شهریار در اقلیم حسن بی مانند دو شاهزاده بطالع زاول برتبه بلند دو نونهال زیک باغ و بوستان باهم دو یار همدل و همدوش همزبان باهم

چون شاه شهید ع در ایشان دید سرو گلشن جلال و مهر را به پیرایه تشریف شهادت آراسته و پیراسته دید فرمود ای قرة العیون برادر باجان برابر حسن

وای قوت روان من غریب در این وطن مایی کس بیدر حرم محترم جد خود را تا برکت و نصرت دهد خداوند عالم و آدم شمارا نظم هست ای مرغ ابوالی هوش

کن از صعف غم حدیثی گوش کن زان دو زیبا نوجوان ممتحن آن دو رعنا سرو گلزار حسن از عجز آن دو طفل نامراد تازه خضوعی مرا آمد

بیاد برق آهم بگردون زد شرر علم منحنی شد چون قد ناظم قلم آتشی از فکر بیرا فروختم همچه شمع از آتش خود سوختم کاندر آن جرگه او رشت

هر لنگ وقت میدان رفتن آن دو نهال پاک شد میگرفتند از شه یزدان شناس رخصت میدان بعجز و التماس آن یکی میشد بلاگردان او

دیگری میکرد جان قربان او آن یکی اینا ناجز کشتن داشتیم شاه را امید او سوگند عظیم دیگری میکرد در قربان شدن بهمه پایش را شفیع خواللتق

آن یکی میگفت کای آن مقتدا داشتم صد جان و میکردم فدا دیگری میگفت از رخ الشهدا از محقر تحفهٔ جان شد مسار هر یکی از یاران بشوق حسنات

عزق حسن عشند برادر الجناب تا بسی خویش از جان رخ بتافت هیچکس آن جهاد از شه نیافت تا بسی سرافراز نکرد شه یکس

تکلیف جانبازی نکرد تا زمانی کان دو تابان آفتاب آمدند از خیمه نزد الجناب تن برای رزم تا آراسته اذن جنگ از عم خود خواسته

شمع فرسهای ضیاء دیدگان و چراغ خلوت غم دیدگان زین جهان بی وفا جان خوشتر است لیک جان قربان جانان خوشتر است ورد

یاری تو ما از سر کنید یاری اولاد پیغمبر کنید شد جهانی ابتر عشق حسین برشما امروز از جان فرض عین با وجود آنکه بر آن شدید هر دو بود بند

از برادر یادگار هر دو رعنا سرو بستان رسول قوت جسم حسن جان بتول بلکه نزد عم خود بوده است همچه عباس و علی اکبر عزیز آفتاب و ماه را از

هر دو شرم پشت عباس و حسین از مهر و کرم نزد عم خود مقرب هر یکی مونس کلثوم و زینب هر یکی آنچنان شوق لقای کردگار برد از

دستش عنان اختیار شد زبس بر روی بن کار تنگ کرد بر شهزادگان تکلیف جنگ تا شوند همراه یاران زان سپاه هر یکی شد باز

نوبت شاه در ره جانان ز نقد جان گذشت حیث حلش نبی زو فرزندان گذشت پس انبعه جوانمرد از حضرت باذن جنگ و جهاد

ممنون عم بزرگوار شده منت بر جان گذاشتند و آلات حرب بر اندام خویش ترتیب دادند جای مقل بوده که طفل امام حسن قاسم

یازده ساله عرض کند که ای عمو جان من تاب مفارقت اخوان کرام ندارم اول مرا رخصت میدان کن نظم هر چند که از مصلحتی بیرون نیست

هجر اخوان بکار من محزون نیست زان جام که نوشند شهیدان بجهه جرعه یک جرعه نصیب قاسم محزون نیست ضرور بود که امام غریب

قاسم را در بر گرفته بفرماید نظم که ای نهال برومند باغ من قاسم نمک مپاش و مکن تازه داغ من قاسم برادران تو شدند ایقدر شتاب چیست

جهاد برادران غرض و بر تو واجب نیست صبور باش که اعدا بصد فسوس و دریغ بزرگ و کوچک ما را کشند طعمهٔ تیغ مرا برای تو اسباب

سور در نظر است شهادت تو بیابی لحظه لحظه در کرست حسین شاخ هجر برادران مگرا شتر دمی بحجله که زندان نوبت سال کن بنشین

بجاه فرقت اخوان مکان چه یوسف کن هزار مصر شهادت شوی توقف کن پس اهل بیت احمد و ابوالقاسم را در میان گرفته خروش

الوداع الوداع و مائه الفراق الفراق از مردان و زنان اهل بیت بلند شده علی الخصوص زینب و کلثوم ستم کشیده که هر دم مستعد عزائی

و هر لحظه مهیای بلائی بودند نظم یکی میگفت سیاد مخالف داد بربادم یکی میگفت چو آل سفیان کند بنیادم یکی گفتا حسن گونا

به بیند دیده گریان چرا ماند بغم جان نثاری تشنه دست از جان یکی میگفت با افغان سرشک از دیدگان باران برادر را کلم

[illegible]

برون داد از دستم این یاران ❁ پس آن نوجوان اهل حرم را وداع کرد ابوالقاسم سبقت گرفته قدم در معرکه کارزار نهاد چون شیر ژیان کل
روباه نازد خویش را بر قلب چندین هزار سوار زده از کشته‌های مخالف پشته‌ها ساخت نوای احسن احسن و صدای آفرین آفرین از دوست
و دشمن بلند شد نظم یکسو عم زار ناتوانش ❁ چشمش سوی رزم نوجوانش ❁ از یکطرف اهل بیت گریان ❁ در آتش اضطراب بریان
از یکطرف آن جوان دلریش ❁ بگرفته ره قتال در پیش ❁ هر حمله تنش بدون تقصیر ❁ میشد پسر از شمشیر ❁ آن لشکر بیحیا ز شمر
از روی نبی نکرده آزرم ❁ شمشیر بکف بقصد جانش ❁ بگرفته چه صید در میانش ❁ نه دوست شنیده این نه دشمن ❁ یک لشکر و خصم جان
یکتن ❁ شهزاده بقید عشق مغلول ❁ مردانه بکارزار مشغول ❁ کوشید برزم چست و چالاک ❁ تا شصت نفر فکند بر خاک ❁ در رزم
ندید کس شکستش ❁ تا از حرکت فتاد دستش ❁ ناگاه ز دد از کمین یهودی ❁ تیر از کش آهنین عمودی ❁ شد جبهه او چه فرق شق
گردید بجد خویش ملحق ❁ افتاد ز صدر زین بهامون ❁ زد غوطه میان دجله خون ❁ لرزید بخویش عرش اعظم ❁ شد نیست رسول هاشمی

[illegible]

عرصه بیجا گردیده منیر موعود ان [illegible] بن حیدره ❁ [illegible] آجال [illegible] ان امام زاده [illegible]
الامر بغربت [illegible] ابن [illegible] بفیض شهادت رسید رضوان الله علیه

مشعلهٔ یازدهم عروسی کردن قاسم بن حسن و وداع اهل بیت اطهار

ابدال بنه سپهر بساط عزا ببین ❁ بگذر بهشت جنت و ماتم سرا ببین ❁ از بعد نخل ماتم سلطان کربلا ❁ در دست عدای [illegible] ببین
از آستین ز دست زلیخای روزگار ❁ پیراهن [illegible] ببین ❁ شد آسمان بکام دل بیحیا [illegible] ❁ [illegible] ببین ❁ [illegible]
کو [illegible] چنان ذلیل ❁ فرزند [illegible] ببین ❁ از بعد [illegible] ❁ [illegible] ببین ❁

ای قاسم نظم در موکب غم تا چه رازت ٭ افتد چه بکربلا گذارت ٭ آشوب قیامت از چه راست ٭ یعنی چه دران زمین بهیاست ٭ غم
تو در این زمین جگرخواره کردید چه بی حسین و بی یار ٭ ای بلبل از چمانه فرزند ٭ امروز براحوالش مپسند ٭ زاری کن و نوحه زن ز کالبش ٭ ایقدر که
جان کنی فدا ایشش ٭ پس قاسم بشوق تمام نزد عم کرام خویش آمد و وصیت نامه پدر را بآنجناب داد و عرض کرد که نظم ای عم جان بلبم آمده امداد
کن ٭ شرح مضمون وصیت بکرو شادم کن ٭ در گلستان تو من قمری بی بال و پرم ٭ مطلبی هست مرا گوش بفریادم کن ٭ از شهادت رقم سلطنتم داد
بده ٭ سر خطم بکر و زین بندگی آزادم کن ٭ آن امام شهید چون وصیت نامه برادر با جان برابر خویش را دید اشک چون مروارید از صدف
دیده باریدن و آه سرد از دل پر درد برکشید و فرمود ای نور دیده وصیتی هست که پدرت فرموده که تو در یاری من بعمل آوری مرا نیز وصیتی که است که
امروز در باره تو بجا آورم و فاطمه که امروز نوبت بدست تو بسپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه درآمد نظم بگریه گفت که ای دختران پیغمبر
کجاست مادر اطفال بی پدر زینب ٭ کجاست خواهر محنت رسیده ام کلثوم ٭ کجاست مادر دلریش قاسم مظلوم ٭ دمی بقاسم محنت رسیده یار شوید ٭
بگرد شمع چو پروانه جان نثار شوید ٭ اهل حرم از مرد و زن بدوران امام حلقه ماتم زدند علیاجناب زینب بخدمت آن سید عرب عرض کرد
نظم کی برادر جان توئی پشت و پناه اهل بیت ٭ در شب تاریکی در روز سیاه اهل بیت ٭ با وجه آتش دل اهل بیت [illegible] بکر
کلثوم و زینب در ماند ٭ دل زیار برباد است افتاده در تاب و تب است ٭ خواهرت زینب بپرداین چه یارب یارب است ٭ امام شهید زینب گریست
و فرمود ای خواهر نظم خواهرا زینب فلک در قصد آزار منست ٭ آسمان در فکر آزار دل زار منست ٭ چرخ میخواهد که این غمخانه را ویران کند ٭
من درین فکرم که مجلس را چه بندان کنم ٭ بکدام ای محنت نصیبان غم ز دل بیرون کنید ٭ از حنای عیش قاسم دست با گلگون کنید ٭ بکدام ای زینب اسباب
شادی قاسم بکوش ٭ طفل ناشاد حسن را رخت دامادی بپوش ٭ ای کلثوم گیسوان قاسم را مشک و گلاب بشوی و مادر قاسم را بشارت که بکوی
ای ام لیلا حجله عیش قاسم را بیارای و فاطمه ام را زینت تمام ابکار ماتم بر خیز عود و عنبر بآتش بریز ای عباس لوای عشرت برپا کن و ای اکبر
مهیا کن ای عون قاسم یتیم را بپدر بیاری و بشیرین زبانی عقدهٔ دلش را بگشا این ستم زدگان سرو قامت قاسم را در میان گرفتند مادر
دل سوخته قاسم بر بالای مسکنت المسلمان نظم از غلطش قاسم کباب است این چه دامادیست ٭ در لهیب بی سرو سامان شب چه جای شادیست
خواطرم را شاد کرد خانه آباد ان فلک ٭ همچو بزم عیش من گردم شوی ویران فلک ٭ گو حسن تا بیت که بلبند رخت شادی در برست ٭ این چه دامادیست
ای قاسم بی پدر مادرست ٭ زینب گفته خسته قاسم بی پدر را چون جان شیرین در بر گرفته میفرمود نظم هر دو یتیم الیم است قاسم ٭ زینب حسن
دل در بیم است قاسم ٭ من و قاسم را غم بی یاری ٭ غریب است زینب یتیم است قاسم ٭ پس اهل بیت اطهار در آن وادی غمخوار با چشم
اشکبار بتنعم آرایش قاسم گلعذار مشغول گشته هر یکی آینه و مصحف در مقابل صورتش میداشتند یکی چون طرهٔ عنبرین پیالش می افشاند و یکی از
گلاب پاش عنبرین بلبلهای کاکلش گلاب میپاشید یکی از دندانه شانه در خم گیسویش دلهای مجروح را منجرا شید یکی از سرمه چشمش خط بروزگار
سیاه میکشید یکی بتخل [illegible] نگاه میکرد و آه میکشید نظم تا لهای سینه مجروح ٭ وصف دامادیم میگفتند ٭ مصحف اندر مقابل روشن
صفت آن رخ نکو میگفت ٭ مژه اش در مقابل چشمش ٭ سخن از خنجر عدو میگفت ٭ [illegible] چشم از سیه بختیش ٭ حرف روز سیاه او میگفت
شانه با صد زبان بگیسویش ٭ قصهٔ هجر مو بمو میگفت ٭ کاکلش را زبان دندانه ٭ عنبر الیس بگو میگفت ٭ نطق مشاطه همچو آینه
شرح خوبیش رو برو میگفت ٭ پس امام شهید مادر قاسم را طلبیده فرمود قبای تازه هست قاسم را گفت نه آنجناب فرمود ای زینب
بیا و قبای برادرم امام حسن ع و دستار مبارک آن فخار را در وی پوشانیده و دراعه برادرش را در بر وی نمود و عمامه امام حسن را چون
کاکل پرپیچ تابش بر سر قاسم پیچید پس آن پیش رو معاشر ناس با دو برادر خویش عون و عباس در میان حجله قاسم نشستند

و بمراد ارادت و بشیر بهار شهادت عقد خورشید و ماه را بستند پس دست فاطمه را گرفته بدست قاسم داد و برادران چشم گریان و دل
بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم گاهی بحسرت بر رخ عروس مینگریست و گاهی سر پیش افکنده زار زار میگریست که ناگاه آواز هل من
مبارز من چند من چند الحسین از لشکر مخالف بلند شد نظم گرفت از دست دل انعنان عنانش ٭ فتاد از آن خروش آتش بجانش ٭
جهان نادیده کام از وصل سرخورده ٭ که گوئی برگ جان بنشتر خورده ٭ لوای غیرتش شد زان صدا راست ٭ بکام دل ز تن تشنه برخاست ٭
فاطمه نوعروس دامان قاسم را بدست بپیچید و گفت ای پسر عم ارشیدی چه خیال داری و عروس بیکس خود را بکه میسپاری قاسم سر زیر انداخته متحیر
بود که چه بهانه جوید و جواب عروس مایوس را چه بگوید پس اندوه و غم شکسته بال بزبان حال که هم سؤال و جواب گشته فاطمه سؤالی چند کرد و جواب
شنید نظم گفت رفتی نو عروس بیقرار از دست رفت ٭ گفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت ٭ گفت ترک این سفر
کن اضطراب جفقه بین ٭ گفت بی یار است یا بنت سوی یار جفقه بین ٭ گفت رو ز بزم ای پسر عم دیده را پر خون کنم ٭ گفت ضرر حرم من حق داری
اما چون کنم ٭ گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود ٭ گفت آری لیک ناکامی مرا مقصود بود ٭ گفت کس نشنیده در عالم عروس بی جفا ٭ گفت
خواهی ست از خونم حنا بردست و پا ٭ گفت ای سرو قدت تسکین دل صد پاره نیست ٭ گفت با تیر است میگوئی و لیکن چاره نیست ٭ گفت آه
از تشنگی مردم پسر عم تشنه ام ٭ گفت آری تشنگی عام است منهم تشنه ام ٭ گفت ای قاسم بود بی تو در دستگلی ٭ گفت از قتل حسین و از اسیری
غافلی ٭ گفت ای قاسم چه بر ز آرام و طاقت بستم از تنت ٭ گفت بی عباس و اکبر در اسیری رفتنت ٭ گفت از یادم رود این غم که گفتم نامراد
گفت یا عمه شام این غم کی ماند بیاد ٭ گفت بر سر محشر بلی کنم دوراز برت ٭ گفت سخت است این لحظه ماند بر سر حجرت ٭ گفت از وصل تو دیگر
در کجا یابم نشان ٭ گفت در صحرای محشر در میان کشتگان ٭ از تکالمات فاطمه نوعروس و قاسم از وصف مایوس خروش از اهل بیت عصمت
و طهارت بلند شد

شعلهٔ بیست و یکم شهادت قاسم ابن حسن و ابوبکر برادر او رضی الله عنهما

شد چه قاسم کدخدا سرو روان فاطمه ٭ آسمان داغی نهاد از نوجوان فاطمه ٭ این چه شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت ٭ ناله کلثوم و زینب
دختران فاطمه ٭ در اکستان بهر کواه عشرت قاسم بس است ٭ آه زینب گریه قاسم فغان فاطمه ٭ آن چه عشرت بود و عیش الشیعه کجایش
کجا است ٭ جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه ٭ تا شدی دلجوی و دلدار یتیم اندر جهان ٭ کاش بودی مجتبی آرام جان فاطمه ٭ تا الیس عیش پوشیدی
عروس خویش را ٭ این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه ٭ یکطرف خوف مخالف یکطرف سامان عیش ٭ آه آه از عیش ماتم توامان فاطمه ٭
کاش بودی مرتضی تا بوسه دادی روز عیشش ٭ حجله داماد چشم خون فشان فاطمه ٭ از زبان گر حجله بیرون رفت قاسم چرخ گفت ٭ شد بناکامی
برون از جسم و جان فاطمه ٭ از زبان گر حرف میلرزید جسم نوعروس ٭ در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه ٭ جوهری خواهد پیغمبر که در طوف بقیع
خاک بر رو میزد [illegible] گان زاستان فاطمه ٭ حجله نشینان بزم نامرادی و گوشه گزینان غمکده ناشادی ناکامان زاویه فراق و بی سرانجامان
ناحیه اشتیاق سوختگان آتش بیداری و زخمیان جراحت مهجوری آتش افروز کانون سینهای محبین گردیده که چون قاسم گلعذار با چشم اشکبار
در حجله نامرادی قرار گرفت گاهی با عروس مایوس راز و نیاز در میان و گاهی شکایت بخت ناسازگار بر زبان عروس بیداماد میگریست و داماد زار زار
میگریست عروس چون طرهٔ داماد پریشان و داماد چون چشم بخت عروس گریان عنان طاقت و اختیار از دست صبر عروس در دیده و طاقت هوش از
سر عروس چون رنگ از روی داماد پریده که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم بر شکست خاطر عروس برگشته اقبال را
بناکامی وداع کرده بخدمت عم بزرگوار آمده عرض کرد یا عماه امان از شماتت اعدا امان نظم زسر بشوق شهادت بریده طاقت و هوشم ٭
عنودان تو کردم غلام حلقه بگوشم ٭ نشانده بر سرم الحال آتش مرا شماتت اعدا ٭ چگونه بر سر آتش نشینم و نخروشم ٭ بو حسن کر طرب و بند

آب این گروه بقاسم نمیدهند بکن کم از وهوش وطور رم؛ رضا مشو که رود کاروان خلد با تو جان حور به هم می طور تو شوم
ان شهریار کم سپاه از بسیاری اشک آه قاسم بگریه درآمد وزبان حال فرمود نظم ایطفل نازپرور تو کو خدای من؛ دار هوای کشته شدن
از برای من؛ بعد از عموی خویش تو مخوار اهل بیت؛ در هر بلیه باش مددکار اهل بیت؛ گر ده هزار پاره چه عشق بر تیغ اکر دن زجون شیعه
که بروی خویشه دریغ؛ چه شهادت آن امام مظلوم آتش در نهاد قاسم محروم افکنده در خروش آمده وعرض کرد بحال نظم گر تو خواهی کشته شد
من با جدائی چه کنم؛ چون درجا کردم بیتیم این که جدائی چون کنم؛ داغ دل بنه بر بزم شمع کافور از عموی؛ پیشوا شد سوز علیشم جمله کو از عموی
چون شه دشمید دید که آن شهزاده را هوای شهادت بر سر افتاده است و در جان نثاری یا اختیار است صورت او را بوسیده لباس او را پ
زده بشکل کفن در روی پوشانید و شمشیر جد را بر دست او داده بر مرکب سوار کرد و فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب می آید پس
قاسم بعقب خیمها آمد و زنهار کرد نظم زنده ان مانده ام والسلام تو خدا حافظ؛ وداع آخر است ای آل پیغمبر خدا حافظ؛ نگرد دیگر نثار دوست
سر دیگر چه کار آید؛ مرا بار است این سر بار بر دوش خدا حافظ؛ اهل بیت بر دور قاسم حلقه ماتم زدند و هر یک بنوائی نالیدند پس مادر قاسم
بزبان حال میگفت نظم رفت فرزند رشیدم وای وای؛ کردار جان نا امیدم وای وای؛ کشته شمشیر کین حیف حیف؛ انکه پیش جان پرورم
وای وای؛ حجله اش خضاب بستم آه آه؛ بزم عیشش چون بچیدم وای وای؛ پس تمام اهل حرم را وداع کرده رو بمیدان نهاد راوی گوید که اشک
از چشمش بر رخساره اش جاری بود و در تمام رجز خوانی فرمود نظم ان تنکرونی فانا ابن الحسن؛ سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن؛ بین اناس لا سقوا صوب المزن؛ پس بزبان میگفت نظم ای لشکر کافر بر کین؛ برون رفته از
راه دین مبین؛ بمحشر چه گویید چون با شما؛ خصومت کند سید انبیا؛ مباشید در مکر چون ریختن؛ بتر سید زین فتنه انگیختن؛ کنار یک
ز اصحاب و انصار ما؛ عزیزند بر درگه کبریا؛ چه ظلم است این ای سپاه شریر؛ که ال پیمبر صغیر و کبیر؛ زخون جگر گرد لب تر یکی؛ خراشیده
پستان مادر یکی؛ روایت کرده اند که حرم پیغمبر؛ چه تقصیر دارند اطفال ما؛ یکی العطش العطش میکنند؛ یکی بار دم از ضعف غش میکنند
منم قاسم آن نوجوان دلیر؛ که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر؛ منم سرو نو خیز باغ حسن؛ منم انکه از ریح جان سوز من؛ سینن تو بینش
زجن و ملک؛ گرفته است باج از سما تا سمک؛ منم جان دین پیغمبر؛ منم وارث رتبه حیدر؛ اگر جان سپارم برای حسین؛ شوم کشته
کرده رو فدای حسین؛ بمعراج اعزاز جای منست؛ بهشت برین خون بهای منست؛ زهی سرخ روئی که در رستخیز؛ شمارندم از یاوران
حسین؛ کسی هست ای ظالمان حرام؛ که گیرد بمحشر از شما انتقام؛ پس آن شهزاده از جد خدا را به هل من مبارز بلند کرد از ان فرقه
کفر کیش کسی با وی حرکت پیش ننهاد پس روی با ابن سعد کرد و گفت ای ملعون آیا رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را ان شقی گفت
آیا کفایت نمیکند شما را کردن کشی آیا اطاعت نمیکنید یزید را شهزاده بغضب درآمده آن یار گار شیر خدا چون شیر غران با تیغ بران
بی باکانه خویش را بر قلب سپاه زد و بیک حمله سی و پنج نو شقی را بدرک فرستاد عمر سعد ازرق شامی را که سپه سالار فوجی از ان لشکر بود
طلبید و گفت که ای ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور منظور من آنست که قدم بمیدان این جوان هاشمی گذاری و سر او را نزد من آوری ازرق
خندید و گفت بلشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت سواری او نیست بجای من او را
کسی عمر سعد بحیرت نگریست و گفت ای ازرق نظم مکو طفل است این قوم نام آورند؛ همه بچه چون حیدر صفدر اند؛ بنی هاشم از صغیر و کبیر
شجاعند مرد افکن و شیر گیر؛ عبث غره بر خویش گردیده؛ عجب دارم از اینکه نشنیده؛ علی چه این نوجوان رشید؛ بگهواره اژدر بشمشیر درید
که دیده است در عالم برخ بود؛ که بند کسی در عدم شغت دو؛ بدات و صفات الله قسم؛ بروح رسالت پناهی قسم؛ نباشند کر قتنه

درکارزار

درکارزار؛ ازین قوم بکنی زنا صد هزار؛ ازین فرقه بس نامور صد هزار؛ چنین قوم را طفل خواندن خطاست؛ ازرق گفت چون
مرا بر غیب تحریص مینمائی و در مبالغه می افزائی چهار پسر رشید دارم که هر یک را بمیدان این جوان فرستم پس پسر بزرگ خود را
بمیدان قاسم فرستاده زاده ازرق نیزه نهاده روان شد از زاده عم و فعل بی بنیاد و روبسوی قاسم نهاد چند طعن بی پی در پی بسوی وی انداخت
قاسم از دامن پسر از خود رد کرد چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش برآورده کمان بر سر دست کشیده نظم بر افراشت شمشاد قامت
چه تیر؛ کمان برگرفت آن نوجوان دلیر؛ کمانی که از قوس برده گرو؛ چه تیر قضا تیز او در ادا؛ خطا کاری تیر قضا مگر تیر او
بسیار کرد خطا؛ تو گوئی که در دست آن نره شیر؛ بر چرخ بود ابرو این داشت تیر؛ کمان گرشه تا گوش چون برکشید؛ کمان را خوش آمد بگرامی
رسید؛ دو سر داشت چون اژدهای دمان؛ ز هر سو کشوده چه افعی دهان؛ نهادند سر هر دو بر دوش او؛ بگفتند آمیند بر گوش او که ما هردو
خم در سجود توایم؛ عدوی روان حسود توایم؛ چه مار سر نهادیم در راه تو؛ بزن گر سپهر است بدخواه تو؛ ببوسیده تیرش لب از درست
ز جا جست و جا بر تن خصم جست؛ چون زاده ازرق از اسب در غلطید مرکب او را بر دست پیچیده مرکب جولان در آورده و جسم پلید او را
میدان کردانید و بر زمین افکند و مرکب بر نعش او دوانید که اعضای نجس او خورد شد ازرق آه سرد کشید یک یک پسران خود را
میفرستاد تا چهار پسران که از تیغ و تیر آن شهزاده دین پناه در حضور او سپه راه چاه ویل پیش گرفتند دود ناموس از دماغ ازرق
برآمد با چهار حجه قدم بعرصه کارزار نهاد و رجز بسیار کرد که ای جوان هاشمی کشتی جوانان مرا که هر یک نظر خود نداشتند قاسم زبانش بمضمون این مقال
گویا کردید نظم زکشتن چهار پسر انشکر رنجه کردی؛ عجب مباش که خواهم مسلم نشوی؛ زخون طپیدن جمله غافلی چه بیخبری؛ بمرگ خویش بدایی
خبر چه بی خبری؛ اما چون شاه شهید ازرق را در مقابل قاسم دید مشوش گردید چرا که آن ملعون مبارزی بود شجاع و دلیر در ماتم طفلی یتیم
و صغیر پس مظلوم کربلا برای نصرت قاسم رو بسوی عرش کبریا کرده بزبان حال عرض کرد نظم الهی بحرمت ختم رسل؛ بآن شخص کامل عقل کل
بدان ای شاه مردان علی؛ که بوده ملک و لایت علی؛ بزهرای مرضیه یعنی بتول؛ بحوراء النسیه بنت رسول؛ بحلم حسن باب این غریب
بجوان بس ناتوان غریب؛ بباقی اولاد اطهار من؛ با صحاب تشنه کردار من؛ ببین قاسم زار و ناکامیش؛ ظفر بخشش بر ازرق بد منش
بعد ازین روایت این دعا دست برد؛ که این چند ساعت بر آن بدکیش؛ در اثنای این میان قاسم و ازرق دوازده طعن نیزه رد
و بدل شد ازرق بغضب درآمده نیزه را بر شکم اسب قاسم زد که آن حیوان زبان بسته از پای درآمد و قاسم پیاده ماند مظلوم کربلا یکی از یاران
فرمود که قاسم را در یابید و مرکب دیگر بوی برسانند مرکب را بوی رسانیدند آن پسر زاده ابوتراب بی منت رکاب جستن کرده
بر مرکب سوار شد ازرق تیغ حواله قاسم نمود قاسم از خود گذرانیده شمشیر آتش بار حیدر وار بر کمرش زده چون خیار تر بدو نیم ساخت غریو
از سپاه بلند شد قاسم برگردیده و نزد عم خود آمد و عرض کرد یا عما العطش نظم عموا ز شدت گرما نمانده تاب و توانم؛ برس بداد دلم
بیب بینایه و جانم؛ زبی حسابی چرخ و زبی شماری اعدا؛ مرا چه باک بآبی اگر لبی برسانم؛ عمو جان تشنگی کار مرا ساخته حضرت گریست و خاتم
خود را در دهان وی گذاشته شهزاده فرمود بدین مکیدم گویا چشمه بود پر از آب سیر اب شدم پس قاسم بعقب خیمه آمد اهل بیت صدای شیون
قاسم را شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست در گردن وی درآورده میگفت نظم چون بمیدان رفتی ای سرو خرامان قاسمم؛ آتشم بر جان فتاد
ایعروس جان قاسمم؛ ریختی آبی بر آتش مادر غمدیده را؛ منت ایزد را که برگشتی زمیدان قاسمم؛ فاطمه نو عروس عرض کرد که ای پسر عم دلی
انیس دل پر غم؛ نظم چون نهادی رو بمیدان آتشم بر جان زدی؛ باز برگردیدی و بر آتشم دامان زدی؛ مرتبه دیگر وداع قاسم صدای
الفراق الفراق بلند شد نظم دوباره شورش محشر در آن زمین شد راست؛ وداع بار پسین کرد و از زمین برخاست؛ قاسم بن

دیگر روی عرصه جدال گذاشت بعزم رزم از عقب فرزند ارجمند زار زار نالید در یکطرف زمین نظم رفتی ای نور چشم سینه شد روزگار بهار رفت

رحم کن ای نوجوان بر حسرت زار بهار رفت شد گلعذار ز اشک گلگون الکتیت [illegible] تا چه ظلمی اشک بیفتد از کنار بهار رفت بار دیگر روی گردان

بسوی خیمها تا به بینی که بهار زار زار بهار رفت گر تو گلعذار کشته من [illegible] مبتلا بنت ایتکار رسالت مید کار بهار رفت

[illegible]

[illegible]

گروه سپه بر کرد که ماه و مهر [illegible] تیغ تحسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

کان شهزاده پایمال سم ستوران شده مرغ روحش [illegible] پرواز کرده [illegible]

برده در قتلگاه در میان کشتگان [illegible] ولی قاسم [illegible] ابوبکر ابن الحسن [illegible]

شهید شد رضوان الله علیه

قصیده در مدح حضرت عباس جوان دلاور

[illegible]

بتب توام [illegible] قبا در بر زره بر تن زره بر تن قبا در بر [illegible]

[illegible]

[illegible]

از چرخ کامروز [illegible] علمدار سپاه کربلا سقای مظلومان [illegible] عباس

نام آور [illegible]

[illegible]

خداوند عدو بند و ظفرمند و هنرپرور برآورد سر اگر از [illegible] قدر او چهارم چرخ را افکند کلاه آفتاب از سر [illegible]

عنایت [illegible] ایزد [illegible]

[illegible]

سیماب [illegible] که پیکر [illegible]

یکبارگی [illegible] بطول و عرض [illegible] دران میدان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

آتش [illegible] پیوسته [illegible]

شعله بیست و دوم وداع کردن حضرت عباس اهل بیت را

بگوش چون ره سلطان انس و جان افتاد ز رستخیز دگر چرخ در گمان افتاد بکاروان بلا کاروان دین برخواند [illegible]

دو کاروان افتاد [illegible] ز کاروان شهیدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بنام نامی عباس نوجوان

[illegible]

نام عباس برکرد از لوح لوش خمخانهٔ محبت وان سرمست سودای شهادت نظم قدم نهاد در میخانهٔ عشق ⁂ لبی تر کرد از پیمانهٔ عشق ⁂
کشید از شوق دل رطل گرانی ⁂ گذشت از جان چه جان جان جهانی ⁂ کنون با جمله مستان محشر است ⁂ ز مجلس دامن افشانده و برخاست
اما عباس دلاور بعد از امام تشنه جگر از برادران دیگر بزرگتر و شجاع تر و شوکت و صباحت منظر و جسامت بلندی قامت از همه برتر مبارز زنی بوقت نامدار
قوت و قدرت و جرئت او در غایت اشتهار روز بسیاری از غزوات لوای نصرت برافراخته و ابطال عرب را نام و ننگ از جهان برانداخته
ان اسد الله ثانی را از غایت حسن و بهجت ماه بنی هاشم میگفتند نظم چه عباس از جمالش نور پاک مصطفی پیدا ⁂ چه عباس از جبینش صولت
شیر خدا پیدا ⁂ چه عباس چو ماه آفتاب فیض ربانی ⁂ چه عباس دلاور روز هیجا حیدر ثانی ⁂ چون آن هژبر معارک هیجا و آن یکه تاز شیر خدا اسلام
کربلا را بی یار و معین دید نزد آن امام مبین آمد و علم را در بالای سر آن شهریار نصب نمود و نهایت عرض کرد ای برادر نظم وقت شد کز سر
سودای جهان برخیزم ⁂ بهر جان بازی کوی تو بجان برخیزم ⁂ گر شوم خاک بخاک ره تو چون نرگس ⁂ صبح محشر بجمالت نگران برخیزم ⁂
نشوم گر سر کوی تو قربان در حشر ⁂ بچه امید از آن خواب گران برخیزم ⁂ گر عقب مانده ز خوبان کنعانم خواهم ⁂ پیشتر از همه خوبان کفنان برخیزم
بر نخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم ⁂ گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم ⁂ چون شاه شهیدان ارادهٔ عباس را فهمید برادر با جان برابر را چون جان
شیرین در بر گرفت و زبان حال میگفت ای برادر جان نظم با تو در آتش اگر خنده زنان بنشینم ⁂ به که بی تو بگلستان جنان بنشینم ⁂
بی تو در خیمه از این پس بچه رو آرم من ⁂ بسرا پردهٔ دیگر بی تو چسان بنشینم ⁂ گر بیفتم بهم خنجر و شمشیر و سنان ⁂ به که در ماتم عباس جوان
بنشینم ⁂ هر سحر گر بمزارم صبر گشتن تو ⁂ سر بر آرم ز لحد نعره زنان بنشینم ⁂ بنشین جان برادر مکن افغان بگذار ⁂ که من سوخته با آه و فغان
بنشینم ⁂ ای برادر جان ای عباس تو علمدار لشکر منی که از رفتن تو پشت حسین دو تا میشکند و چون علم نگون شود این قوم
روباه صفت شیر گیر در قتل برادرت دلیر میشوند نظم علمدارم چه رفت از دست بختم واژگون گردد ⁂ علم چون سرنگون شد طالع زینب
زبون گردد ⁂ جدا از سرو بالای برادر صبر نتوانم ⁂ جدا گر ده کز این سرو قامت غرق خون گردد ⁂ علم از کف منه جان برادر رحم کن بر ش
شود دشمن دلیر اندم که بیرق سرنگون گردد ⁂ عباس عرض کرد که ای برادر جان امروز روزیست که بوصیت پدرم علی عمل نمایم که فرمود سر خ
رود و این قربان شدن کوی حسین است نظم تا که عباس زار در بر تست ⁂ خون جگر بهر دیدهٔ تر تست ⁂ فرض کن کین غریب دل
باخته جان نثار علی اکبر تست ⁂ دست رد بر دلم منه عرضیست ⁂ کین غلام ایستاده بر در تست ⁂ من و تو گر ز نسل یک پدریم ⁂
مادر من کنیز مادر تست ⁂ ای برادر برادرت عباس ⁂ نه برادر کمینه نوکر تست ⁂ چون آن محرم اسرار علی و حقیقی آن شیر بیشهٔ یلی را بهوای شهادت
در عین خوشدلی دید و آئینهٔ دلش را بمحبت محبوب صیقلی یافت با چشم گریان سر بسوی آسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردگار
من نظم گواه باش که عباس گشته ایام ⁂ شهید راه تو گشتند نوجوانانم ⁂ بوعده که بدرگاه کبریا کردم ⁂ تو واقفی که باو وعده وفا
کردم ⁂ تو حاضری و گواهی که با دو صد تشویش ⁂ گذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش ⁂ چه غرق خون بکنم با طلعت عباس ندیدم کان شود
اندر مصیبت عباس ⁂ من از کجا و فراق رخ چنین ماهی ⁂ الهی تیر دل کلثوم و زینب آگاهی ⁂ پس فرمود ای برادر برای اتمام حجت بسوی زنه
بی سعادت برو و بگو برادرم حسین میگوید که ای ناخلف امتان حضرت خیر الانام و ای طایفهٔ بیشرم و حیای کوفه و شام اگر مرا مجرم و گنه‌کار
میدانید زوجات حجرات عصمت و طهارت و اطفال تشنهٔ آل اهل بیت رسالت از تشنگی بهلاکت رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید
و قطرهٔ آبی بلب تشنهٔ ایشان برسانید عباس نامدار بموجب فرمودهٔ برادر بزرگوار بر توسن دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشکر کفار آمده و فریاد کرد
که ای ناکسان ناخلف احمد مختار وای ننگ بحران دودمان حیدر کرار نظم ای فرقهٔ مرتد نامقبول ⁂ فراموش کردید عهد رسول

شما را

شما را با قوم بی ننگ و نام ⁂ بود حجت کبریائی تمام ⁂ شما آنچه کردید ظلم از سپاه ⁂ خدا است هادی رهبر گواه ⁂ کسی بر قریبی کند این ستم
که کردید بر آل خیر الامم ⁂ مگر ما بر اعراب سرور نه‌ایم ⁂ مگر ما ز آل پیمبر نه‌ایم ⁂ چرا بسته شد راه نهرها ⁂ چه کردیم جرم چیست تقصیر ما ⁂ امین ولایت
حسین علی است ⁂ که دانای سر خفی و جلی است ⁂ که ایذای شان خدا و رسول ⁂ کند بیعت بت پرستی قبول ⁂ شما را اگر قصد ملک است و حشمت ⁂
چه حاجت بحرب و چه سود از جدال ⁂ از آن شما است سپاه و حشم ⁂ عراق عرب تا عراق عجم ⁂ مگیرید بر ما چنین کار تنگ ⁂ گذارید تا کاریم رو در فرنگ ⁂
کباب اند اطفال ما از عطش ⁂ علی اصغر از تشنگی کرده غش ⁂ ز تب سبز چشم گریان ما ⁂ دهید آبی از بهر طفلان ما ⁂ منم آنکه عباس نام من است ⁂
کمان پشت چرخ از حسام من است ⁂ اگر قصد گردم ز لشکر شکست من است ⁂ لوای شهادت بدست من است ⁂ منم آنکه بابم علی ولی است ⁂ که شیر افکن
عرصهٔ پر دلی است ⁂ منم نیز سهم الحجت و ادروشان ⁂ بود فخر من غرق در خون شدن ⁂ چه پرخون لشکر جانبه زان کفش ⁂ چه کشتن بباشد
چه مرد و چه زن ⁂ حسین عنایات حی قدیم ⁂ بر یزید پلید و عذاب الیم ⁂ چون مکالمهٔ عباس و ندا در بآن نامدار رسید جمعی خوار و شرف و قومی در
خروش آمده گریستند اما ملعون چند زبان بسخنهای نامناسب گشودند که ای پسر ابوتراب اگر دریاهای عالم در تصرف ما باشد شما را قطره‌ای آب
جهت محال است مگر برادرت حسین از منصب خلافت بگذرد و در بیعت یزید پلید کوشد عباس نامدار چون رخصت پروردگار روان از آن
نا فرمه بخدمت برادر شتافت و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید سید الشهدا بار فرمود ای برادر نظم گر این دار روز جهان بر مراد آل نیست
غمین مباش که یار حقیم و حق با ماست ⁂ هزار بار شوم گر بتیغ کین مقتول ⁂ گمان مکن که کنم بیعت یزید قبول ⁂ رضا شدم که شود قتلگاه
بالینم ⁂ که زیر دست یزید پلید ننشینم ⁂ روند زینب و کلثوم گر اسیر ⁂ هزار طپانچه اگر دخترم ز شمر شریر ⁂ بکشتن تن اگر مرد و زن حور رسد
دریغ ⁂ شود اگر علی اکبر هزار پاره به تیغ ⁂ نگو ز دست یزید دغلی الحان رسید ⁂ که در حیات حسین اقتدا کند به یزید ⁂ القصه یاری بمددکار با
علمدار لشکر خویش گرم تکلم بود که یک مرتبه نالهٔ العطش العطش از خیمه‌های عزت و طهارت بلند شد و نعرهٔ هل من مبارز از لشکر شقاوت
اثر کفار بگوشش رسید نظم غصهٔ مظلومی شاه شهیدان یکطرف ⁂ گریهٔ اطفال بیکس و ظلم عدوان یکطرف ⁂ نعرهٔ هل من مبارز با خروش
العطش ⁂ از حرم خاست بلند این یکطرف آن یکطرف ⁂ عباس علمدار چون شرارت کفار و بی تابی اهل بیت اطهار را مشاهده نمود
بی تابانه دست به دامن برادر زد و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است متوقع آنم که مرا رخصت میدان عنایت فرمای
عباس نظم کنون که هست لوا ذوق جان نثاری من ⁂ که میدان زنی کلالهٔ همچه لشکر جان ⁂ بسوی خیمه روان شو ببین که نماید
بر حرم زینب و کلثوم در حرم بگذار ⁂ بده تسلی زینب که بیکس و زار است ⁂ بدار دستش یار عمش را که غم تو سربار است ⁂ عباس بموجب برادر با جان
برابر با عارض روشن تر از خورشید و ماه بر در خیمه‌گاه آمده بزبان گویا فرمود که ای اهل بیت رسول خدا و ای دختران فاطمه زهرا بحدا
فراق بینی و بینکم نظم خطاب کرد که ای طایران سوخته بال ⁂ شعاع کوکب عباس راست وقت زوال ⁂ فلک نگر که ز ترحم بر جوانی
من ⁂ خزان نمود اصل باغ زندگانی من ⁂ شوم فدای تو ای دختر امیر عرب ⁂ ستاره سوخته برج انتظار زینب ⁂ بسوی محرم بی عهد بسر توش
حسین بیکس و بی یار شد برادر توش ⁂ برای ماتم این تیکش الحذر سیه پوش ⁂ که مرگ نوبت مبارک ⁂ چه آواز عباس بلند شد اطفال یتیم
و بانوان حرم حسین بفریاد و فغان برآمده سرو قامت عباس را در میان گرفته یکی میگفت برادر من عزیزم و از عیش جهان بی نصیب یکی
میگفت عمو جان من طفلم و بی تاب و مشتاق بقطرهٔ آبم یکی میگفت ای عباس دلم از خنجر فراق برادران صد چاک است و این بیابان هول
ناک است اهل بیت انچنان گریستند که مرغ هوا و ماهی دریا بگریه و ناله در آورد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ بیست و ششم در شهادت عباس و عون علیهما السلام

چه برق از کف عباس نوجوان افتاد • شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد • بخون دیده انجم طپید رایت مهر • که نعش صاحب رایت
بخون طپان افتاد • بعقل گفتم از اولاد آدم اول کیست • که رخت خویش و منزل از میان افتاد • جواب داد که اول حسین تشنه جگر
که همعنان بلای ناگهان افتاد • ولادرین چه فرزند بوتراب دلیر • برادری چه عباس مهربان افتاد • که ای برادر با جان برابرم عباس • قسم بجان
تو کاتش مرا بجان افتاد • نخل حیات شد از قحط آب پژمرده • بهار عمر در اندیشه خزان افتاد • چه یافت رخصت میدان رزم از امام •
گران رکاب شد اما سبک عنان افتاد • زمین چشم برادر برای آب حیات • چرا چه خضر سکندر زبان افتاد • لبی که بحر گهرش ان وادی
را بدیده گهرپاش و درفشان افتاد • نه اشک سرخ سمندش بخاک هامون ریخت • ستاره خون شد و از چشم آسمان افتاد • زد
آتش بجان جوهر شعله او • بکاخ عیش جهان و جهانیان افتاد • برق داران لشکر اسلام و جان نثاران معرکه بی ننگ و نام ساقیان خون
بزم عطش و التهاب و سقایان بادیه شورش و انقلاب فارسان عسکر غیرت و حق گواهی و وارثان طنطنه صولت حیدری قصه پرغصه در
طپیدن ان شجاع سلسله عراق و حکایت مصیبت بلا نهایت بیدست شدن ان جعفر طیار ثانی را چنین رقم زدند که در وقتیکه عباس
وفادار با اهل بیت اطهار گرم وداع بود زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه بیرون دوید و سرو قامت عباس را در بر کشید و بزبان عجز گفت
که ای برادر با جان برابر زینب • توئی ضیاء دل و دیده تر زینب • چه موم از آتش غم پیکرم گداخته است • دیگر سپهر چه نیرنگ بار باخته
مرا برای کشد اینقدر تلخ کام فلک • چه کرده ام که کشد از من انتقام فلک • مرو بجنگ که گردیده خون جگر زینب • سفر مکن که ترسیده زین سفر زینب
چون عباس رشید الحاح و زاری زینب را شنید اشک حسرت از دیده بارید و فرمود ای خواهر ستم کشیده نظم خواهران زینب ببین برگشته
اقبال حسین • منع از رفتن مکن بنگر بر احوال حسین • گلی که بود از وفا بوئی از ان پژمرده به • مرد اگر غیرت ندارد مردن بیشرم مرده به •
بهر آبی از خجالت سر بزیر افکنده ام • تا قیامت نزد اطفال حسین شرمنده ام • هنوز کلام عباس با زینب باتمام نرسیده بود
که آواز سکینه طفل کوچک حسین بناله بلند شد که یا عما العطش نظم طفلی که بدیده جز عزیزش نوبا بر گرفته اشک ریزش طفلی
که الم بدیده در خواب • خشکیده لبش چو لعل بی آب • طفلی که پریده از سرش هوش • مشک خالی گرفته بر دوش • کی عم دلاور گرامم •
رحمی رحمی که تشنه کامم • آنم که عزیز باب خویشم • در سایه آفتاب خویشم • زنده است هنوز باب زارم • گردون بچه جرم کرده خوارم
بکلم و زاری سکینه صغیره حسین آتش در خرمن آرام عباس افکنده صورت سکینه را بوسیده و مشک را گرفته بر دوش کشید و فرمود که جان
بیتابی مکن که میروم از برای تو آب بیاورم همین که سقای سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهل بیت بیکر نبه و فریاد که ای عباس
نظم حسین تشنه لب تنهاست ای دو حسین رفتی • جدائی کرده ای عباس کی شرط وفا باشد • ازین آب روان آوردن ای روح
روان بگذر • که ترک ما عاری آب عین مدعا باشد • ببین اسکندر دوران حسین کیکه گردان را • بخواهم آب ای خضر از آب بقا باشد
پس ان سقای تشنه جگر خویش را بر قدم امام جن و البشر انداخت و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل گردانید شهید عباس را
در بر کشید و بزبان عجز فرمود نظم چون از دل دو دیده جام فشاندی رفتی • در آتش فرقتم نشاندی رفتی • کردی تو کمند غم گرفتار مرا • خود را
ز کمند غم رهاندی رفتی • پس آن خسرو سپهر اساس بر و بالای عباس را بزیور اسلحه کارزار آراست و کفن در دو پوشانید ان علمدار رشید
دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشیده سوار شده روبراه نهاد چون چند قدم رفت و از برادر مهجور دور شد روی گردانید که یکبار
دیگر چشمش بجمال رشید حسین برادرش روشن شود دید که ان یعقوب بیت الاحزان معدول از عقب یوسف رشید حاجی خویش بالای
مشایعت پیاده می آید و بزبان حال میگوید نظم چه تند از برم ای ماه پاره میگذری • نکرده درد مرا چاره میگذری • مرو تو از دل او بگذر ای

شراره آه • تو گر بلند روان از سر شراره میگذری • شوم فدای وفاداریت که از یاری • زجان بیاریم از یکشراره میگذری • بالجمله شکیبائی از کف داده سوار
پیاده میکنیم چون سوار میگذری • عباس بر گردیده بیتابانه خود را از مرکب بر انداخت دست در گردن برادر در آورد و مانند یوسف و یعقوب
با محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند عباس وفادار بزبان عجز گفت که ای برادر نظم زباله تو چه برادل شراره میگذرند • خراش سینه من از شمار میگذرند • رسیده
جان بهم وقت رفتن است برو • که کار مختصر از انتظار میگذرند • باختیار کجا از تو بگذرد عباس • چه گذرند ز تو بی اختیار میگذرند • بجان نثاری تو از تو بگذرم
گرنه • چگونه عاشق مسکین زیار میگذرند • پس بنا کام امام جدا شدند عباس روی بمیدان نهاده این ابیات فرمود نظم اقاتل الیوم بقلب
مهتد • اذب عن سبط النبی احمد • انی انا العباس ذو التودد • نجل علی الطاهر المؤید • اضربکم بالصارم المهند • بگفته ابن سعد بدکردار چهار هزار سوار
که موکل آب فرات بودند یکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند الخطاب فرمود ایقوم آیا کافرید یا مسلمان آیا در مذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول
خدا را از آبی که می آشامد سگ و خوک آیا بخاطر نمی آورید تشنگی روز قیامت را مرو بسیکه نصیحت ان حضرت بران فرقه بی سعادت اصلا اثر
نکرده پانصد شقی النفس الکباب راتیر باران کردند پس ان یار کار صد رکرار شمشیر آتشبار کشیده بران روباه صفتان حمله نمود و فرمود نظم
لا ارهب الموت اذا الموت رقا • حتی اواری فی المصالیب لقا • نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا • انی انا العباس اعدو بالسقاء • بران فرقه
بی ننگ و نام را چون طومار برهم پیچیده هشتاد مرد را روانه درکات جحیم گردانید عباس چون مور و ملخ از نزد وی گریختند پس توسن را در میان
آب راند و کفی از آب برداشت که بیاشامد نظم آمد بیادش از لب خشک برادرش • شد غیرت فرات ز چشم زحمت ترش • گفتا که نصه
ای کمترین سگان حیدرت داری تو میل آب که باشد برادرت • تشنه است آنکه نوگل باغ فتوت است • لب تر مکن ز آب که این از مروت است • لو تشنه
تو آب و تشنه دین رضا مباش • جوش تو کردی لیک جفیر بیوفا مباش • گر جان لب برادر تو خاک میشود • آبی برین بر آتش او بی هلاک میشود
پس آن رهبر طریق نجات آب ریخته بر خلاف خضر از لب عین الحیوة آب فرات خشک لب برگردید پس مشک را پر آب کرده بر دوش حمایل نمود و فرمود
نظم یا نفس من بعد الحسین هونی • من بعده ان کنت لا تکونی • هذا الحسین شارب المنون • و تشربین البارد المعین • هیهات ما هذا فعال
دینی • و لا فعال صادق الیقین • بدوش آن تشنه لب برداشت مشک آب و گفت ای دل • بیاد آر از لب خشک حسین یا من بدار اکن •
علی اکبر لبش خشکیده • اصغر از عطش در غش • حرام است ای حس آبی بخور ترک تمنا کن • بدریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا • مروت
بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن • همین که ان نهنگ دریای فتح و ظفر وان سقای سپاه تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون آمد و مرکب جهانید
که بلکه آبی بان اطفال تشنه کام و مخدرات خیام امام رساند ابن سعد فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام بجد اسوگند که اگر عباس بقطره آبی بلب
خشک برادرش رساند بقوت و قدرت الشجاعة الحسینیة زندگانی بر ما حرام گرداند نظم در اندیشه آن سرور محترم • که آبی رساند باهل حرم • نظر بر مین
بسیار سپاه • دلش گرم نظاره خیمه گاه • بیکدست مشک و بیکدست تیغ • زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ • که نا که زانبوه مهر خواه دین • شد آن
حلقه کفر را دین نگین • گرفتندش از چار سو در میان • بهم کفر و اسلام شد همعنان • گرفتند بر وی جهان کار تنگ • که دیگر نماندش مجال درنگ •
خروشی چه رعد ان ولا در کشید • بخشم از میان تیغ کین بر کشید • چه ضیغم بران خیل روباه تاخت • چه حیدر زبان مخالف گداخت • یکی در کمند
از حول بگرفته سر • یکی کرده جان زیر تیغش سپر • ان شاهزاده اعظم غازی الامان الامان میباهو الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخته ان ملاعین را
متفرق و منهزم ساختند چون اراده خیمه گاه نمود بار دیگر سر راه بروی گرفتند نظم هجوم آورده از هر سو سواران • نمودندش نشان تیر باران •
بجان وشت از پر تیر گردید • بحاله عاجز شد ز شبگیر • الغرض اصلاهر اس از کثرت لعنه الکرده گرم محاربه و مجادله بود که ناگاه نوفل
ازرق ملعون ضربتی بر دست راست القمر زده دست راست وی را قطع نمود نظم چه دست راست جدا شد ز پیکر عباس •

کرلت عرش کجب برادر عباس ٭ شکست پشت رسول از شکست بازویش ٭ خمید قد علی چون هلال ابرویش ٭ جهان بدیده مظلوم کربلا شب
شد ٭ سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد ٭ عباس دلاور از قطع شدن دست راست دره نبیند لیکن مشک را بر دوش چپ کشیده فرمود نظم
از قطع دست راست مرا گر چه تن تبی است ٭ از راستی علم کرم سهل مطلبی است ٭ شد کامیاب مطلب عطشان تشنگین ٭ دستی که بود در گرو
بیعت حسین ٭ دست چپم کفایت اگر نیست دست راست ٭ اما هزار حیف که بیکس است حسین ٭ پس آن شاهزاده عدیم المثال شمشیر کشیده
بر فرقه ضلال حمله نموده سرهای بی تن و تنهای بی سر چون برگ خزان بمیدان ریخت و آن لشکر ظلوم و جهول را متفرق ساخته در اندیشه آن بود
که خود را بخیمه گاه رساند و اطفال تشنه کام امام انام را از شدت عطش برهاند که ناگاه حکیم ابن طفیل از کمین برآمده نظم نمود دست ستم
آن یهود زاده بلند ٭ فکند تیغ و دست چپش چون کف انکند ٭ چو شد دو دست جدا از تن مبارک وی ٭ گرفت مشک بدندان و زد بتوسن هی ٭
که ای غزال حرم کار زار نوبت تست ٭ مرا که دست شد از کار وقت همت تست ٭ ز زخم تیغ عباس بعد عباس ٭ مرا که همت مظلوم کربلا
برس ٭ آن بزرگوار چشم امید باوقات عصمت و طهارت داشت که شاید آبی باهل بیت رساند ناگاه تیری از شصت ظالمی بر آن مشک آمد
نظم از بهر آن سپهر چه رنگ بلا که ریخت ٭ تیری بمشک آمد و آتش بخاک ریخت ٭ چون آب ریخت چهره نوروس بین نهار ز انفعال تشنه
لبان تن بمرگ داد ٭ پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورده پا از رکاب خالی کرده بر روی خاک افتاد و فریاد کرد که یا اخا ادرکنی
مظلوم کربلا بشتابانه خود را بر روی نعش برادر رسانید در وقتی که طایر روحش از قفس جسم پرواز نموده بود آن بزرگوار دست بر کمر گرفته
فرمودند که الآن انکسر ظهری یعنی حالا پشت من شکست و الحق عجب تعزیتیست که سکان سموات بگریه درآمده آن جناب بدن پاره
پاره عباس را نتوانست بخیمه گاه رساند در همان موضع گذاشته با چشم گریان بخیمه گاه برگردید و بعد از عون عبد آن رفته کوشیده تا شربت شهادت نوشید

شعله بیست و چهارم وداع کردن علی اکبر و براق پوشیدن و مصمم جنگ و جهاد گردیدن

از نفاق فلک و گردش اختر زینب ٭ هدف تیر بلا گشت مکرر زینب ٭ دم آب خوش از زهر ننوشید که سوخت ٭ از تف آتش هجران
پیمبر زینب ٭ ماتم [illegible] عیان بود که گشت ٭ داغ دار از الم فرقت مادر زینب ٭ داغ محرومی پدر از پیش بود منور ٭ که رخ پیشوا دید از خون
سر زینب ٭ داشت چون در جگر از قتل پدر کان در طشت ٭ دید لخت جگر پاک برادر زینب ٭ بس نبود این همه جور و ستم ای چرخ کز اعدا رسید
از کرب و بلا کرب و بلا بر زینب ٭ چاک زد پیرهن صبر چو گل پوشید ٭ کشتن اندر ره عباس دلاور زینب ٭ چون جدا دید ز تن سرکرده
ماتم میگفت ٭ چه کند عمه بیچاره مضطر زینب ٭ دو پسر داشت گل نوجوان خط مشکین موی ٭ هر دو را دید در آن بادیه بی سر زینب
با هزار بی احوال ولیش بود اسیر ٭ بخم زلف رسای علی اکبر زینب ٭ نظر اندر رخ ماه علی اکبر میکرد ٭ داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب ٭
دید چون عازم میدان شده اکبر میگفت ٭ سوخت از این ستم اهل ستمگر زینب ٭ گاه میکرد شکایت بسوی قبر رسول ٭ گاه میکرد فغان
بر در داور زینب ٭ کی جدا کرد پسر را ز کوفه شام ٭ دستگیر ستم لشکر کافر زینب ٭ سر عزیزانه بو تربته بنهاد سر خشت ٭ گر بتاراج
دهد چادر و معجر زینب ٭ به از آنست که بیند بدن اکبر را ٭ پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب ٭ جوهری جان بره نظم من این بس که بجنت
عذر خواهم شود از خالق اکبر زینب ٭ شعشعه خطان گلستان شهادت و شمشیر زنان جنان شهادت یاسمین رویان نوبهار جوانی
و مشکین مویان سلسله پریشانی طغرا کشش ارقام ماتم گردیده که چون نوبه جان نثاران جان فشانی و قرعه قربانی رقم زد اسمعیل ثانی
و گل چمن گلستان شهادت بنام نامی یوسف ثانی مصر ملاحت نامزد گردید نظم نهال نورس باغ حسین تشنه جگر ٭ شبیه
خدا علی اکبر ٭ چو دید بیکس و بی یار مانده بابش را ٭ چو دید منکسف از وحشت آفتابش را ٭ گرفته تنگ برادر کار زار تشنه

بهبهانی که احمد محمد عربی ٭ بکین او ز ده صف قوم پا به نشانی ٭ شه فاتحی که کند یادش نه عباسی ٭ بزیب اسلحه آن پیکر لطیف آراست ٭
بدست و پای پدر بوسه داد و رخصت خواست ٭ که ای پدر بسرت بتوان جهان سرانت ٭ بده اجازه که تا کشته بروی رهست ٭ چون ناز
پرور فاطمه زهرا را چشم بر ناز پرورد رخش افتاد و رنگ مبارکش متغیر گردیده چون یعقوبی که بر خود فراق یوسف دهد یا چون خلیلی که بار
گران قربانی ذبیح بر کرانش نهد آغوش جان گشود و فرزند عزیز خویش را در بر کشیده جبین او را بوسه داد و بر یک طرف نمود که ای فرزند عزیز
من نظم در وداع جسم و جان کردن آن جان مشکل است ٭ دادن جان سهل بی شبهه هجران مشکل است ٭ زندگانی گر مرا بعد از تو یکدم
پیش نیست ٭ زندگانی بی تو ای سرو خرامان مشکل است ٭ در دم مرگ دیگران را گر دوا گردم بصبر ٭ ای پسر درد تو با آنکه هم ز درمان مشکل است
گر تو کردی تشنه لیلا مادرت را زایشش ٭ هیچ کبیری علی اکبر پرازش مشکل است ٭ زبان حال آن نوجوان شیرین گفتار در جواب پدر
مصائب این اشعار کریا کرده بعرض کرد که ای پدر نظم دادن جان فی بپای چون تو جانان مشکل است ٭ گر تو در بالین نباشی دادن جان
مشکل است ٭ تشنه لب سهل است در خون خفتن ایا بهر آب ٭ ناله زنهای بیکس آن طفلان مشکل است ٭ ای حسین تا کی از کوی تو سعید از
زنده برگردیدن و ناکشته قربان مشکل است ٭ آن شیعه تا کی گرچه در زره چه چهره احوال داشت یکطرف شماتت اعدا یکسو برادران مقتول تیغ جفا
یکسو لشکر اهلبیت در ترک تاز یک طرف نوجوانی چون علی اکبر مهیا جان بازی نظم عازم بود مهیبی زار بر رازی کسی بنالش پیر ذوق جان
نثاری او ٭ مگر نیام دهانا زه سرو آزادی شبیه کام جهت نوجوان نامدار ٭ قد نشو چو سروی و شمشاد و حلقه پیشش ٭ چه جم الفقار او سر
ابروان پیوستش ٭ بگرد عارض آن ماه خط چون هاله ٭ و میوه تازه شده تازه هجده ساله ٭ گل همیشه بهار چمن تشنه جگر ٭ شبیه خاتم پیغمبران
علی اکبر ٭ پس آن نوجوان سعادت منه با گیسوان چون کمند خم لیش را بپای پدر بزرگوار افکنده عرض کرد که ای پدر نظم بخدای علی اکبر مرده شرط
وفا نیست ٭ تو میروی و شور اکبر تو در دنیا است ٭ ترحمی پدر که بجان سوخته دل ٭ زکاروان شهادت فتاده در دنبالست ٭ دگر بکعبه کوی تو
الجناب پدر ٭ رسیده نوبت قربانی علی اکبر ٭ به رنه اکبر تو نور دیده تر تو نیست ٭ تو بادشاهی و اکبر کمینه نوکر تست ٭ شوم فدای تو
شرمنده ام زاحسان کن ٭ ذبیح وار مرا ای حسین قربان کن ٭ پس آن شهید فرزند رشید خود را در بر کشیده نظم چه شاه تشنه جگر دید بیقراری او ٭
گرفت که جان گرفته بکف از برای یاری او ٭ کشیده دست بر رخساره علی اکبر ٭ که بگذر از سر این حرف ای عزیز پدر ٭ فغان ز تو سرو نوبر زمین حیف است ٭ نهال
طپیدن این جسم نازنین حیف است ٭ تو تازه سرو برومند جویبار منی ٭ شبیه ختم رسولان یادگار منی ٭ مرو که بار غم را غم تو بسیار است ٭ مرو که هجر تو سخت است
سخت و دشوار است ٭ چون آن جوان سعادت نصیب این کلمات را از پدر عزیز خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرگوار نظم پدر روی بسوی خیمه
حرم رفتم ٭ پی تسلی اطفال محترم رفتم ٭ بخیمه رفتم و آتش بجان سوزم افکندم ٭ سکینه آمد و خود را بدامنم افکند ٭ بگریه گفت الم کرده عطش برادر جان ٭
کباب شد جگرم العطش برادر جان ٭ سکینه آب طلب کرد و من کباب شدم ٭ ز شرم آب بمیر و سکینه آب شدم ٭ مرا شهادت از این سر فکندگی
خوشتر ٭ هزار مرتبه مردن ز زندگی خوشتر ٭ گذشتن از سر جان بعد از تو دشوار است ٭ ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است ٭ امام غریب گریست و گریه شادت
برای بیکسیت او نمود ای فرزند بر ما بر در من ای علی اکبر جمله عیش بر آن تو بستم و در اطاق به پهلوی تو نشستم نظم ای پسر می دانستم که بطفلان [illegible]
گفتم ٭ شه بطحا را چراغان کنم و داماد کنم ٭ مادر من خیر النسا آید مرا شاد کند ٭ مصطفی آرد ز جنت خلعت دامادیت ٭ ام لیلا حجله عیشش ز را
زیور کند ٭ عمات زینب عاشق علی اکبر کند ٭ علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم جبرم از دل ای پدر از صحبت در بزم طرب
قربانی بود ما نام دامادی مبر ٭ رفته عباس از جهان و دیگر چه جای شادی است ٭ بعد قاسم در صف کشتن چه بازار دامادی است ٭ چون آن یعقوب
بیت الاحزان جمال یوسف [illegible] شبیه مصطفی را مصمم معرکه جدال دید خود بخود پسر پدر را کشیده فرمود نظم برو بسوی حرم لحظه بچشم تر آتش

سر افکنده زیر قربانش ... [illegible]

چار آینه از افتاب تابان بسته ... [illegible]

[illegible]

لاحول ولا قوة الا بالله ... ان نوجوان گلعذار ... [illegible]

شعلهٔ بیست و پنجم شهادت علی اکبر هیجده ساله ... [illegible]

... آه از دست دل آه از دست دل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حق گذار او اکبر تازه جنگ ٭ گر کرد غلطه ز رمح و تیر و تیغ ٭ این جوانی حیف و این عارض دریغ ٭ الغیاث چون شام شد صبح حیات زندگانی
پیر چرخ اکبر جهات ٭ ام لیلا زین جهت سیراب سیر ٭ زنده گر آید اجل دیر است دیر ٭ نور عینم از نظر مفقود شد ٭ یارب این کیسو غبارآلود شد
برده گردون در میان لشکرش ٭ زاران لشکر چه آید بر سرش ٭ قامتی کز سرو بستان داشت عار ٭ بر زمین زد سم سیمین سایه وار ٭ عارضی کز ماه
تابان داشت ننگ ٭ خواهد از گرد او شدن مهتاب رنگ ٭ ای لبی کش شیره جان قوت بود ٭ ترسم از تاب عطش کرده کبود ٭ یارب
این سرو ریاض اعتبار ٭ میشود از تیشه کین زخمدار ٭ یارب این جسمی به از صد جان پاک ٭ خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک ٭ ای تنی کز برگ
گل نازک‌تر است ٭ کی سزاوار سنان و خنجر است ٭ ای سپهر هرزه گرد کج مدار ٭ بردی از دستم عنان اختیار ٭ بی سبب بس فتنها انگیختی
خون اولاد پیمبر ریختی ٭ آه آه از جور بی آزرم چند ٭ رحم کن یارب دل بی شرم چند ٭ تا حیا ارباب دل کین کنند ٭ با نظر بر مادر پیرش کنند
آفتاب طالعم شد در حجاب ٭ کوکب بختم همی جنبد رکاب ٭ اکبرم فرزند پیغمبر بود ٭ یا بزرگ خالق اکبر بود ٭ شد پریشان طره پرتاب او
یارب آگاهی رسان با باب او ٭ تشنه عناب لب جان پرورش ٭ رفته در میدان بمیرد مادرش ٭ جسم او را تاب تیغ و تیر نیست ٭ ای بدین سینه
شمشیر نیست ٭ ام لیلا زین الم آه گرم و سرد ٭ چون وحشی بود بقیا نگاه کرد ٭ ز آنکه محشر خیز طوفانی نمود ٭ ز آه او بر نه فلک پیچید دود ٭ سرخ
میدان زمین اکبر کلگون بس است ٭ جوهری رو در کش این دفتر بس است ٭ ای سوختن را آتش اندر جان مزن ٭ چون زدی آتش دگر دامان
مزن ٭ قربانیان کوی سعادت و مشتریان متاع شهادت سهی قدان جویبار عین الحیوة زندگانی و مشکین خطان بنفشه زار نوبهار جوانی
قدح نوش صهبای میکده محنت و ابتلا و کفن پوشان صحرای پرغوغای محشر خیز کربلا از ای نرگس نظم مردافزر صد برگ سوار بر رخ زرد که
چون چشم زخم سموم برگ ریزان اجل بکلزار تازه جوانان آل احمد رسیده دست برد یزیدیان باعث ویرانی حصین حصین آباد اسلامیان
گردید نظم بر خواست زخاک کربلا بوی عبیر ٭ از بس که در آن بهر خطان خوابیدند ٭ خندیده بروزگار از آن لب زخم ٭ آنان که بروزگار
می خندیدند ٭ پشت پیغمبر خمیده و روز حسین چون زینب تیره و تار گردیده در آن بکه علی اکبر نوجوان نظم صلاح رزم بر اندام نازنین آراسته
فتنه بر بر جان داس و زجان بر خواسته ٭ این شیر بیشه های السعادت از جا بر انگیخت و در معرکه کارزار نهاده نظم گاه در دل الم
فرقت احبابش داشت ٭ گاه در سینه غم بیمار پیش بالش داشت ٭ داشت قربان شدنی در نظر آماده گی ٭ حسرت آمیز نگاهی بسوی بالش داشت
چون آن یادگار حیدر کرار در برابر لشکر کفار آمد زبان بر رجزخوانی کشود و فرمود نظم ایا فرقه عاری از ننگ و نام ٭ نهادید برکفر اسلام
نام ٭ روا نیست العوم بیرون ز دین ٭ مسلمانی و محض کفر این چنین ٭ شما شرک یزدان و کین رسول ٭ نمودید در عالم از قبول ٭ نه آخر اولاد
پیغمبرم ٭ برازنده خلعت داورم ٭ کسی کو بود عرش را زیب و زین ٭ حسین است و اولاد پاک حسین ٭ پرپیدست ستمگر ز نسل زناست ٭ خلافت
زنازاده را کی سزاست ٭ خلافت بود حق شان حسین ٭ ابا ظالمان دودمان حسین ٭ بر آن زنازاده شد باد که لعنت بر آن نسل پاک
باد ٭ منم آنکه جدم رسول خداست ٭ که سر خیل در حلقه انبیاست ٭ منم آنکه در رتبه عمرانیم ٭ بروز وغا حیدر ثانیم ٭ مرا بر میان کمر ذوالفقار
علی است ٭ مرا افتخار از نبی و ولی است ٭ ز شیر خدا شاه بدر و حنین ٭ شجاعت بود ارث بابم حسین ٭ شجاعت بمن از پدر منتهی است
بشیران در افتادن از ابلهی است ٭ چه شمشیر کین بر کشم از نیام ٭ شود زهره شیر در بیشه آب ٭ چه گرم بکف رمح خاراشکاف ٭
سپهر و زمین سینه درزد بلا ف ٭ نمی‌دانم ای ابن سعد لعین ٭ گر انکار داری بیا و ببین ٭ منم آنکه بر سروران سرورم ٭ شبیه پیمبر علی اکبرم
زکشتن چون نیست پروا مرا ٭ شهادت بود ارث آبا مرا ٭ چه غم از تنم گر رود خون چه آب ٭ ولی تا نیفتم زپشت عقاب ٭
چنان خون بریزم در این دشت کین ٭ که گوید جهان آفرین آفرین ٭ بکشت این دیران سپاه غرور ٭ زبهر مبارز درافکند شور

ان نو

ان لشکر شقاوت اثر چون صباحت اللهجت منظر و فصاحت علی اکبر را دیدند هر یکی زبان بذکر تبارک الله احسن الخالقین کشودند و از عمر سعد
پرسیدند که این جوان هاشمی کیست که شباهت بسیار به پیغمبر دارد ابن سعد گفت ای لشکر نظم شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این ٭ نبیره
مصطفی است علی اکبر حسین است این ٭ دلاوران سپه وقت کوشش جنگ است ٭ و گر نه عرصه کارزار بر حسین تنگ است ٭ در آن وقت آن شاه شهید
به آواز بلند فرمود که یا ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی
جهت میدان نخواه آن یادگار حیدر کرار حیدروار ذوالفقار برکشیده خویش را بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میمنه و میمنه را بر میسره ریخته
لشکر مخالف را متفرق ساخت نظم نسیم حمله و قدرش بهر طرف که وزید ٭ نخل عمر مخالف خزان مرگ رسید ٭ به حمله سپه خصم را ز جا کنده
ملک بمجمر چرخ از ستاره ریخت سپند ٭ بدست و تیغ وی از سمت عالم لاهوت ٭ ز هر جانبی بر شد صوامع ملکوت ٭ آن شاهزاده باده رخسار
کشیده تا صد و بیست نفر از لشکر کفار بدار البوار فرستاد در آن حالت تشنگی بر وی غالب شد عنان عقاب را بر گردانید و بخدمت پدر بزرگوار آمده عرض
کرد که یا ابتا العطش قتلنی وثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل یعنی ای پدر تشنگی مرا بکشت و سنگینی اسلحه آهنی مرا رنجه ساخت میسر است
میشود که قطره آبی در این صحرای خونخوار بر لب تشنه من رسد شاه شهیدان فرزند ارجمند خود را بسینه چسبانید و فرمود بمن ای فرزند جان پدر تو دشوار است
که ترا باین حالت مشاهده کنند پس با تسکین مرحمت کرده و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نموده زبان مبارک در دهان وی نهاده و علی اکبر
مکیده به زبان پدر از دهان پسر خشک تر است و بروایتی خاتم رسول خدا را در دهان وی نهاده فرمود نظم برو که جد کبار تو چشم بر ره توست
برو که نامله مشتاق روی چون مه توست ٭ گرفته جد تو بر جا و دست جام زبد کوثر ٭ ز دست جد کبار تست می طهور بنوش ٭ علی اکبر دست پدر را
بوسیده و بار دیگر روانه میدان گردید پس آن شاه کم سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرده و نیاز کنان فرمود نظم الهی شوم چون مرغ اکبر
بسمل بزیر خنجر ماتم ٭ بعد از آن شام مرا تا فراق این جوان مشکل ٭ الهی تا توان عیش کوه ابر الجنان گردم ٭ چنین رعنا جوانی را فدای آستان
کردم ٭ علی اکبر بار دیگر چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل و حکیم ابن طفیل را که از شجاعان عرب بودند با
ده هزار سوار بر سر راه آن یادگار حیدر کرار فرستاد آن شیر میدان مناجهه را بر قلب آن ده هزار سوار زده شصت نفر از ایشان را
بجهنم فرستاده و باقی را ناقلب لشکر دوانید ابن سعد فریاد کرد که ای حمیت مردم این طفل بیشتر نیست او را در میان گیرید پس لشکر بنه آن
لشکر از جا در آمدند نظم در آمدند بشهزاده جنگ جو ٭ بلا حلقه در کشف از چار سو ٭ یکی نیزه بر دو بیا زوی او ٭ یکی بنیش خنجر پهلوی او
چه ابر اجل خیمه زد بر سرش ٭ ز بس تیر بارید بر پیکرش ٭ زنجیر ز ره چشمها شد عیان ٭ ز هر چشمه چون خون شد روان ٭ ز زخمی که بر سینه خورده
از قفا ٭ تو گفتی که بر گنج شد اژدها ٭ ز تیغی که بر جبهه خورد از غدر ٭ عیان شد بیکبار شق القمر ٭ ز بس تیر بارید بر آن جناب ٭ عقاب تنش
بر آورده پر چون عقاب ٭ شد از کار دستش در آن رستخیز ٭ نه پای سواری نه تاب ستیز ٭ در آن حالت منقذ ابن مره عبدی ضربتی بر فرق همایون
زد که تا پیشانی شکافت آن نوجوان ناکام خویش را در پای عقاب انداخت دستها در گردن مرکب باد و کذاشت اول آن جوان زبان بسته
صاحب خیمه را در میان لشکر مخالف برد دید که هر کس بوی میرسد ضربتی بآن شهزاده میزند پس آن شاهزاده را از میان لشکر بیرون برده رو بجانب
نهاده در آن حالت علی اکبر بصدای ضعیف بابا کرد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب نظم تنه شیعه بر انگیخت از جا فرخ
در بر لشکر کین را ببان شیر خدا ٭ در آن زمین بلا جست جو نمود بسی ٭ ز مرکب برفتاد که ... ٭ آن امام مظلوم بهر طرف که
رو میکرد آواز استغاثه علی اکبر از جانب دیگر می آمد تا کاه چشمش بر مرکب عقاب علی اکبر افتاد که برج اسد خانه زینش از آفتاب تهی است
دید ... ... که ماهی را دید ره بناه شهدا عرض میکرد نظم که ای یعقوب کنعان سعادت ٭ چه جوئی یوسف مصر شهادت

بیا ای بی کە اگر جسم صد چاک • نهادە چون غریبان چهرە بر خاک • مرکب عقاب از پیش روی امام مظلوم از پی برفت و بگفت یا علی یا علی ای فرزند
ارجمند کجائی ناگاه مرکب عقاب بمکانی رسید و ایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود را دید که بسمل وار در میان خاک و خون می طپد از اسب جدا
پیادە شد و بر بالین وی نشست و فرمود ای قوت روان پدر قتل الله قوما قتلوک نظم چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا • که خاک بر سر دنیا
و زندگانی دنیا • پس [illegible] دست بدامن [illegible] پسر گلبسوان علی اکبر کشید و فرمود ای روشنی چشم بینای حسین مظلوم و ای [illegible] زینب و کلثوم
ای شبیه رسول خدا و ای عزیز فاطمه زهرا ای ماه مکه و مدینه و ای نوازنده طه و سکینه ای یاقوت پیشانی سجاد و ای میوه قلب لیلای نامراد و ای مایه
امید ای آل پیغمبر و ای سرو در سینه پدر و مادر [illegible] حیات پدرت غریب بود [illegible] مشتاق محبوب است مرا
[illegible] از حیات عاریه و نظر بر [illegible] نظم برادران [illegible] • گفت اندر
سر گهواره است چون چشم بر راهان • چه رحمتها ز طفلی تا جوانی دیده زین غافل • که کردی در جوانی کشته شمشیر بد خواهان • کسی کو نوجوانش
مرده باشد آگه از حالم • که آگاه هند از حال غمدیده آگاهان • علی اکبر از کلمات پدر بسیار اشک از دیده گشاد و به پاسخ عرض کرد که ای خلیل
آتشکده [illegible] و ای مسیح گرفتار [illegible] یهود و ای نوح بیابان بلا و ای کشتی شکسته طوفان کربلا و ای وارث ارث نبوت و ای عزیز [illegible] رفیقان
بمنزل رسیده و همراهان از زحمت راه آرمیده اند نظم من از ره بر کنار افتاده وا ماندم ز همراهان • مرا بپسند دور از کاروان ای خضر
گمراهان • نمی گویم پدر جان من ترا فرزند دلبندم • تو شاه [illegible] علامت العلام در کبت شاهان • چه پروا دارد از غلطیدن خون کشته کو را
[illegible] پس امام مظلوم [illegible] نظم بگفت ای اکبر من
چیست حالت • بگفت از تیغ من بشکسته بالت • بگفت ای طفل قربان وفایت • بگفتا جان صد چون من فدایت • بگفتا خون بهایت را
[illegible] • بگفت اینک ملاقات تو کافیست • بگفتا آرزوی ات چیست • بگفتا آرزوی در دلم نیست • بگفت از تشنگی [illegible]
بگفت آورده جدم جام آبی • بگفتا خواهشی داری ز بابت • بگفتا جان پدر دور از کبابت • بگفتا میبری [illegible] • بگفتا مادرم کی
آورد تاب • بگفتا هست زینب چشم در راه • بگفت از خیمه رفتن دارم اکراه • بگفتا از چه رو [illegible] • بگفتا نیز [illegible] از سکینه •
بگفت این زخم بیحد چیست بر تن • بگفتا تیر باران شد ز دشمن • بگفتا چیست زخم کاری تو • بگفتا غصه بی یاری تو • بگفتا تخت بابت
واژگون است • بگفتا مادرم را صبر چون است • بگفتا حجله عیشت نبستم • بگفتا حجله من از گور بستم • بگفتا قوت از جسم تو چون رفت
بگفت از چشم سد صد جوی خون رفت • بگفتا هجر تو کار پدر نیست • بگفت [illegible] نیست • بگفتا حیف از این نوجوانی •
بگفتا حیف بی تو زندگانی • پس علی اکبر ضعف بروی غالب شد عرض کرد که ای پدر [illegible] امام مظلوم فرمود چه چیز ای فرزند گرامی عرض کرد
که ای پدر بزرگوار هم اکنون رسول الله ایستاده جدم جام [illegible] عرض میکنم که یا جدا بسیار تشنه ام [illegible]
عطا فرماید جدم میفرماید ای نور دیده حسین منهم بسیار تشنه است یک جام را بجهة او نگاه داشته ام پس آن شاهزاده دیده باز کرد [illegible]
مرغ روحش از قفس [illegible] پرواز کرد آن بزرگوار نعش فرزند ارجمند خود را در میان کشتگان خوابانید [illegible] که در وقت شهادت
علی اکبر دیدیم زنی بلند بالائی مانند آفتاب تابان پیشانی از خیمه بیرون آمد و فرمود ای علی ای میوه باغ [illegible] نظم علی اکبر
بسوی روضه رضوان سفر کرد • مرا خاک مصیبت این سفر بر سر کرد • غریب [illegible] • چه کردم [illegible]
[illegible] نظر کرد • سکینه [illegible] • مرا محزون و بیدل [illegible] بر سر کرد • گلوی خشک [illegible] سوی
میدان [illegible] • که از آب [illegible] خشکیده تر کرد • [illegible] که مرغ و ماهی [illegible]

شاه کیوان

شاه شهیدان او را گرفته بخیمه برگردانید پرسیدم که این زن کیست گفتند زینب خواهر امیر المؤمنین است در آنحال طفلی چون آفتاب سر از
برج خیمه برآورده میگریست و بهر طرف متحیرانه مینگریست که سواری از رو دشت [illegible] در گوشهای او میطلبید نظم طفلی [illegible]
جابی • طفلی که بعینه آفتابی • از دهشت تلخ کام الطفل • جعفر نام کرام الطفل • چشم زینب چراغ کلثوم • آرام دل حسین مظلوم • از
گریه باب ناامیدیش • و از قتل برادر شهیدش • گریان گریان ز فرط تشویش • لرزان لرزان چه طره خویش • [illegible]
[illegible] الطفل معصوم را شربت شهادت چشانید نسبه صحیح [illegible] اول از فرزندان ابوطالب کسیکه در آنصحرا شهید شد
علی اکبر بود مصنف [illegible] آنست که اختلافی در احادیث واقع شده باشد چرا که اول مرتبه شاه شهید آن فرزند عزیز خود را در راه
خدا قربانی میکرد [illegible] اعمام و برادران و برادرزادگان را بدم شمشیر جفا میفرستاد نظم کرد اول نور چشم خویش قربانی بلی
تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت • انا لله و انا الیه راجعون

شعله بیست و سیم در مقدمه قربانی کردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و بعد آمدن [illegible]

دلم بشورش بود از غمخانه • چون دل دیوانه در ویرانه • جستم از ابنای عالم عزلتی • کردم از اغیار خالی خلوتی • چشم و دل پوشیده
از آمال خویش • گریه کردم لحظه بر حال خویش • آتشین آهم چه شمعی بر فروخت • هر قدر من گریه کردم شمع سوخت • سوزش ایام
ما و شمع آمد چنین • تا سحر که ز آتش هم سوختیم • گاه گریم نالهای شعله بار • گاه محو گریهای زار زار • که برد خاطر از سودای دل
دست بر سر سر بزانو [illegible] • که ز بسیار عصیان خوفناک • اشکبار از خجلت یزدان پاک • که ز زنجیر حوادث پای بند • که بفکر [illegible] بلا سر
در کمند • که بغربت مبتلای صد محن • داغ دار از هجر یاران و وطن • [illegible] در بدر دریوزه گر در خانها • گردن
زاری کنان بر حال من • چون بنات النعش [illegible] • اهل بیت آزرده من آشفته حال • [illegible] خجلت اهل و عیال • گاه
در فغان کی وای من • هست چون امروز اگر فردای من • گاه روآورده بپروردگار • [illegible] • فیض جویان منتظر در راه [illegible] کی
خدا کو مزد [illegible] • این بود با دانش [illegible] • صرف شد در مدح اولاد رسول • عمر من گر با قبول و گر قبول • انکه شغلش مدح
آل مصطفی است • [illegible] • از تظلم کردن اطفال من • چند باشد منقلب احوال من • قطرهای اشک چشم [illegible]
شکوه • بر زبان حرف شکایت کی دگر • [illegible] • خجلت فرزند و زن سخت است سخت • تا چند از رنج طفلان شور
شین • یاد کن از رنج اطفال حسین • مختصر کن شرح غربت نامه را • یاد کن در کوفه آن هنگامه را • گر ز غربت خاطر زار ملول
بود زینب [illegible] قوم جهول • هم برادر کشته هم دستگیر • هم ذلیل و هم غریب و هم اسیر • یاد دم آمد باز وقت کربلا • آه آه از سر گذشت
کربلا • چون گذشت المختصر پر شور و شین • روز عاشورا شاه دین حسین • یکطرف اعدای ملت بسته صف • دامنش بگرفته
طفلان یکطرف • آن یکی از خوف اعدا کرده غش • دیگری میگفت یا ابا العطش • که سکینه اشک حسرت ریختی • خویش را بر دامنش آویختی
کی پدر از تشنگی گشتم کباب • شاه دین از خجلت یکقطره آب • غوطه در هر دم به بحر انفعال • آه آه از خجلت اهل و عیال
از برای اهل بیت آخر نفس • شاه دین آبی تمنا کرد و بس • کشته شد لب تشنه آبش کس نداد • نی همین آبش جوابش کس نداد
بر سر ناموس مردان جان دهند • نی به خواری دیدن ایشان دهند • ننگ مردی نیست [illegible] • ننگ مردی [illegible] ناموس است
بس • نی همین تنها شه کربلا • ظلم شد در کربلا بر بلا • در ازل چون درد و غم تقسیم شد • ظلم وقف آل ابراهیم شد • گوهر دندان
پیغمبر شکست • جبهه نورانی حیدر شکست • جد خیر الانبیا یعنی خلیل • یافت فرمان از خداوند جلیل • کی ترا چون مهر و مه تابنده [illegible]

کس ندیده یکدل و دو روی در مهر ٭ تو امان چه من و چه ذبیح ٭ میشاید در محبت پسر قبیح ٭ چون محب را حبیب جانان خوشتر است ٭ صد
چه اسمعیل قربان خوشتر است ٭ بعد از آن کش قدرت تسلیم داد ٭ خلعت خلت بابراهیم داد ٭ ریخت در پیمانه اش درد بلا ٭ تا شود واقف
ز درد کربلا ٭ جوهر از زمین با لنا ناطق فصیح ٭ کز یکی نقل خلیل است و ذبیح ٭ خلیلان سرا محبت و بیجان منادی موت قربانیان کعبه رضا
و تسلیم و کرامت یافتگان و منه پناه بذبح عظیم بعبارت فصیح و بلیغ قصه قربانی حضرت ذبیح را چنین رقم زده اند که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبه
رضا قوت روان حبیب حضرت اسمعیل آفتاب جهانتاب عارض خورشید مثالش عروج کرده در نصف النهار سپهر جلال و جمال بسرحد کمال رسید
نمک ملاحت پسر که شور در کشور ایمان انگنده جلوه در شهر بند صبر و سکون پدر ریخت و شاهین نگاه ذبیح که کبوتران حرم را رم داده چنگال
تصرف ولوله در بنیاد آرام حبیب انداخت نظم لعل محبت چه حلقه بر در زد ٭ نه پدر ماند و نه پسر ٭ اله در راه طالب و مطلوب ٭ حسن یوسف
نمود با یعقوب ٭ از همان ره بنای صبر خلیل ٭ شد بتاراج حسن اسمعیل ٭ یعنی قلب سلیم خلیل الرحمن که وقف صاحب محبت حضرت سبحان
بود بیدار و مردمک چشمش از غبار موکب سپاه مخالف خواب که انبار گشته و در آن خواب که دل بار کریم و محبت خواب یار ... خوشتر از اغیار
بود خطاب مستطاب از مصدر جلال الهی صادر شد که الخلیل یا وفای نظم ای بانی کعبه وفا ابراهیم ٭ ما را ز تو خواهشی است یا ابراهیم
بر قلب تو مهر دگران بار چراست ٭ در خلوت یار جای اغیار چراست ٭ دانی چه بود خدمت جانان کعبه ٭ فرزند عزیز خویش قربان کردن ٭
چون ابراهیم را در خواب اشاره بقربان کردن فرزند نمودند هاجر مادر اسمعیل را طلبید و فرمود ای هاجر اسمعیل را جامهای فاخر بپوشان و چشمهای
او را سرمه ناز بکش و گیسوان عنبر سای او را مشک و گلاب بشوی که او را بمهمانی دوست میبرم نظم برای زینت او هاجر از زمین برخاست
بزیب جامه رعنا قامتی آراست ٭ ز سرمه که زند جامه نشاط ... ٭ چه ... خویش سیه کرد چشم اسمعیل ٭ فشاند غالیه چین ... گیسوش
... جان بوسه داد بر رویش ٭ بگریه گفت که ای نازپرور ... ٭ ندانمت بکجا میبرد جناب پدر ٭ ز تاب ... الاشتیاق ...
ولی ز زلف تو ... فراق میشنوم ٭ مرا زمانه به هجر تو مبتلا نکند ٭ اگر که رنجش رنگی فلک جدا نکند ٭ اگر هاجر از کیفیت مهمانی اطلاع نداشت
و پریشانی حاله اسمعیل را ... بر ریح و ... فراق می بیند اما ام لیلا ... جگر ... دل سوخته علی اکبر از آواز استغاثه او ...
جانان از سمت قربانگاه صدای مهمانی دوست شنیده و از خون طپیدن آن بیجان ... در موکب الخلیل کعبه صدا ... قربانی فهمید و میدانست
آن ذبیح الله ثانی از قربانگاه بر نمیگردد نظم چون دید جوان گلعذارش ٭ آن خلعت بزرگوارش ٭ قامت بلباس رزم آراست ٭ رخصت ز پدر
گرفت و برخواست ٭ بر دامن او ز زاری آویخت ٭ از دیده بجای اشک خون ریخت ٭ گفت ای پسر عزیز یارم ٭ بنشین دمی ای علی اکبر تا شانه
کشم بکاکل تو ٭ شویم بگلاب سنبل تو ٭ پنهان نظری بیار انداز ٭ تا بار دگر بسرمه ناز ٭ چشمت که نهان بود نگاهش ٭ چون طالع خود کنم سیاهش
ز آن روز که شیرخواره بودی ٭ زینت ده گاهواره بودی ٭ تا حال که اول جوانی است ٭ هنگام نشاط کامرانی است ٭ شب تا بسحر بیدار میدیدم ٭
در پای تو ... کشیده ام ٭ کامروز برت ... ٭ کردی تو عصای پیری من ٭ منهم ... ٭ آیم پی دیده ... تو ٭ چشمم ... ٭ گردد
مشغول بسره سائی ٭ گیسو بر رخت نقاب کعبه ٭ پیرایه آفتاب گردد ٭ برگرد تو همسران ... ٭ از باده عشرت ... هوش ٭ شمع از تف
آه بر فروزند ٭ در مجمر دل سپند سوزند ٭ در حجله تو چون قرار گیرند ٭ باب تو شوند جوان بپیرند ٭ عباس ز لب گهر فشاند ٭ در سور تو آن ... خواند
در بزم تو عون ... ٭ مسلم بکفت حنا گذارد ٭ جعفر عم بزرگوار است ٭ ... عیش در کنار است ٭ قاسم ز الطاف ... ٭ ... برادرانه
... ٭ کلثوم شغل عیش گو شد ٭ در حجله سکینه خواهر تو ٭ آئینه نهد برابر تو ٭ اندم که ... مهر رو ٭ گویم بادا مبارک این سور
ای اکبر مه عذار مادر ٭ ای یوسف گلعذار مادر ٭ آخر ... نامرادی گردید ... شادی ٭ اکنون ... ٭ یا کریم ... کوبم

اما چون

اما چون ابراهیم سرو قامت اسمعیل را بتشریف کمر ... قربانی مخلع گردانید و طره پیچ تابش را به دندانه شانه فراق پریشان کرد ... روزگار
خویش در ... پیچید حضرت خلیل الرحمن کارد و رسن از هاجر طلبید الضعیفه ... فراق ... پرسید که ای پیغمبر خدا کارد آلت خستن و ریسمان آلت
بستن است بستن و خستن مناسب مهمانی دوست نیست ابراهیم فرمود که بر کوه ... که ذبح نمایم در آن حال ابلیس ... بیکی از اشکال
نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر نظم در کار است اینکه دارد عزم مهمانی خلیل ٭ نیست مهمانی که دارد فکر قربانی خلیل ٭ آن پسر کز کین شود مقتول
بر دست پدر ٭ گر همی دانی ذبیح و گر نمیدانی خلیل ٭ گرچه دشوار است کشتن زاده همچون ذبیح ٭ ... خواهد نمود اکنون بتنهائی خلیل ٭ تحمل
این مطلب ندارد جز پشیمانی ثمر ٭ از ندامت کی رهد بعد از پشیمانی خلیل ٭ هاجر ... گیسوان اسمعیل ... ای ...
پدر پسر عزیز خود را بدست خود ذبح کرد ابلیس گفت میگوید در خواب بدین اشاره بقربانی فرزند شده است گمان میبرم که این خواب خالی از وسوسه
شیطانی نباشد هاجر فرمود نظم متهم چون دیگری نبود بنادانی خلیل ٭ کی کند کاری که بار آرد پشیمانی خلیل ٭ این اشارت گر ز جانان رفته
اندک مطلب نیست ٭ گر کند صد همچو اسمعیل قربانی خلیل ٭ ... اینکه ... شیطان ... ٭ ...
پس آن دیو رجیم گاهی باسمعیل و زمانی با ابراهیم عنکبوت وار لعاب وسوسه بسیار در کار آن دو بزرگوار نمود تا پرواز آن کرکس افسون ساز
از صید آن دو شاه باز مانده و مایوس برگردید ٭ مگس چگونه کند صید باز سلطان را ٭ پس هاجر اسمعیل را در بر گرفته فرمود نظم
مادر مرا ... حرمان گداختی ٭ رفتی و کار من ز غم هجر ساختی ٭ چون ... فخر عالمین ٭ زینب کنار ... هجران حسین ٭ من نیستم
عزیزتر از دختر رسول ٭ در رتبه نیستی تو به از زاده بتول ٭ ای من کنیز جاریه خواهر حسین ٭ گردم ترا فدای علی اکبر حسین ٭ مادر برو خدای
نگهبان پسر تو باد ٭ پیوسته سایه پدرت بر سر تو باد ٭ پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را وداع کردند که ساکنان ملا اعلی را زار بگریه در آوردند اما
چون حضرت خلیل اسمعیل را بقربانگاه رسانید صورت او را بوسید فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ... دیدم
در خواب اینکه ذبح نمایم ترا ... یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ... آنچه مامور شده ای ...
بیابی مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان پس عرض کرد که ای پدر مرا وصیتی چند است گوش کن وصیتهای مرا نظم تا ... در غم
ای پدر ... دست و پای مرا محکم ... دامان خویش جمع کن ای باب ممتحن ٭ کالوده دامن تو نگردد بخون من ٭ ترسم ... که دامن تو
چه از خون شود نگار ٭ از دست منفعل شوم و از تو شرمسار ٭ پس تیغ خویش تیز کن ... ٭ بگذار ... حنجرم
قربانیم نمای بسرعت به تیغ تیز ٭ زیرا که مرگ سخت بود بعد جان عزیز ٭ ای پدر بزرگوار سلام مرا برفیقان من برسان و بگو که ... جمعیت
از پریشانی و تنهائی این غریب ... یاد آرید نظم ... الخلیل ... مرو بخانه توقف کن اندرین صحرا ٭
مگر که هاجر بیدل که شد ز سر هوشش ٭ مرا نه بیند و از من شود فراموشش ٭ علی الصباح تو پیراهن بخون تر من ٭ مباد کار ... مادر من
دل مبارکت از ناله ... ضعیفه ... که حق داده ٭ پس ابراهیم با چشم نمناک آن جسم خوشتر از روح پاک را بقصد هلاک
بر روی خاک خوابانید و دست و پایی که شایسته زنجیر محبت بود بریسمان ... که دست حسن خورشید و ماه را بعقب بسته از
نهادن بر خاک ... نظم در راه خدا خلیل هاجر گردید ٭ آن کار که آدم ... کرد ٭ ... خلیل ابراهیم ٭ دامن ...
مرد آستین بالا کرد ٭ آن سرور ... خنجر بر حنجر از گل نازکتر نازپرور خویش نهاد هر قدر کوشش ... خنجر از اطاعت سر پیچیده ...
خلیل پاک را از آن ... که مبادا تاخیر در فرمان رب عباد واقع شده باشد مضطرب شده کارد را بر زمین انداخت ... که آلت برّان
یعنی خنجر چون ... بزبان آمده عرض کند که ای خلیل الرحمن نظم گر بقتل پسر تنگ بسته امروز ٭ چنانکه ... فراق فردا را ٭

خلیل ار کشته نهی کو کار خلیل ¤ کرم الطاعت حق با خلیل دانا را ¤ همین بس است که بنده را عادت بر پاش نکشته است کسی مرغ رشته در پا را
ای پیغمبر نامی نشد جان فرزند گرامی در طریق اخلاص نهاده مهیای قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی
المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم بگوش هوش آن حضرت رسید چون نظر کرد دید که شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین
گوسفندی در پیش دارد و میگوید یا خلیل خدا بعوض فرزند دلبندت این گوسفند را قربان کن نظم ذبح اسمعیل را نگر که چون دلخواه شد
گوسفندی کشته گشت و او ذبیح الله شد ¤ آهن از بهر اسمعیل حق دل نرم کرد ¤ کز بریدن باز ماند از روی پاش شرم کرد ¤ آه آه از خنجر خونریز
دشت کربلا ¤ داد داد از شمر و سرگذشت کربلا ¤ شمر چون شهر خنجر آن بلیه شد ¤ بر گلوی تشنه سلطان مظلوم حسین ¤ رحم بر طفلان اطفال
ی باور نکرد ¤ شرم از ابرو ... از روی پیغمبر نکرد ¤ در وقتی که آن سید حق پرست با ازدواج ... رکاب خالی کرده بر خاک ... از کثرت
جراحت پست شد و از بسیاری تیر که بر بدن شریفش جا کرده چون قنفذ پر آورده بود هر کس بر سید ضربتی بر آن حضرت میزد الخطاب بربانی فرمود
نظم چه صبر است این یا رب از حالی جبار آزرم ¤ من آخر زاده پیغمبرم از جد من شرمی ¤ رسد هر کس بمن آزار از تیغ شرربارم ¤ چه بد کردم بهر یک
از شما کاینها سزاوارم ¤ و بعد آب حسین از تشنگی رفته زتن تا بلبش ¤ کسی کو گوسفندی میکشد اول دهد آبش ¤ این همه عجز و الحاح کرد هیچ
آبش نداد و متعرض جوابش نشد تا اینکه شمر ولد الزنا نامرد آن مظلوم انچه میخواست کرد اما چون حضرت خلیل بوی مشک جبین آن گوسفند را
بعوض ذبیح اسمعیل ذبح نمود متألم شد که اگر فرزند خود را در راه خدا قربان میکردم البته اجر من بیشتر میشد ندا رسید که یا ابراهیم محبوب
تر پیش تو کیست عرض کرد که پیغمبر آخر الزمان ندای دیگر رسید که اسمعیل را دوست میداری یا حسین فرزند او را عرض کرد که البته پاره
جگر احمد را خطاب مستطاب رسید با مضمون که ای ابراهیم نظم همین سرور که سر خیلش شمرات همین شاهی که او را نام [illegible] همین بیکس که
نام او حسین است ¤ که فرزند رسول عالمین است ¤ چه بی ممد یاری [illegible] ¤ ز اقلیم شقاوت شمر ناکس ¤ کشد وز پا خنجر بر کشد آزرده
از خنجر گلویش ¤ شود چون تشنه لب قربانی ما ¤ بود ناکس ذبیح ثانی ما ¤ ابراهیم از استماع این قضیه هایله گریست گریستن شدیدی ندای رسید
که ای خلیل بعزت و جلال خود سوگند که ثواب گریستن تو بر حسین ابن علی زیاده از آنکه اسمعیل را بدست خود در راه رضای
ما قربانی میکردی

مقدمه مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسی علی نبینا ع

شب رسید العاشق شب زنده دار ¤ دیده دل واکن از خواب خمار ¤ عاشقان را خواب خوش باشد حرام ¤ عیش احباب ای محبان لاینام
واعظ اینک عرشه منبر گرفت ¤ داستان عاشق از سر گرفت ¤ جیبت مستر کرده و هم خیالت ¤ کیست ای واعظ قلب اهل وجد و حالت ¤ جام
وحدت پر شد از در ذوالجلال الصلاه در دو نوش الصلا ¤ ای مدرس درس عشق آغاز کن ¤ پرده از اسرار مکنون باز کن ¤ ناز معشوق و نیاز
عاشقان ¤ دلنواز جان کداز عاشقان ¤ لحظه دیگر دل خواص شو ¤ در حریم قرب خاص الخاص شو ¤ گام اول جوئی جاب اوصل دوست
در طریق وصل عریان شو ز پوست ¤ جوهری تحفه حجاب جمله است ¤ پرده دار اسم آفتاب جمله است ¤ شب اول که مرغ شب آهنگ شام
بمضمون عجبا للمحب کیف ینام قفل از زبان برداشت و طاووس لیل از شهپر ملمع سایبان طوق او افراشت منقد بیرنگ ستاره چرخ
طریق جنان حقه باز بیچه و چشم بند سپهر مهرهای سیمین کواکب را پراکنده نمود هلال بدر کرد به تیر بر صدر نشست با سپر پرده دار خورشید گردید
بهرام درهم در پی جیش طلب هر ز نزد زحل بر کاخ سلامت راه اقامت افکند نظم چه شبی شد که اندرین سیماب گون کاخ ¤ نهد با زنگی
شبگرد گستاخ ¤ فضای شب ز اعلام ثریا ¤ چراغان شد ز قندیل کواکب ¤ در آن تیره شب اهرمن کردار سلطان غفلت سلیمان
وار بر بساط ربابت گسترده او بر مسند کیانیت قرار گرفته رای وزیر که پیر مملکت آرای اقلیم شهود و نظام الملک عالم وجود است در

پلیلگاه قرب حاضر کرده بود تدبیر به حکایات دلپذیر چون سوسن ده زبان رطب اللسان داروغه وهم در چارسوق عنصر نشسته و راه
دارن ضمیر راه مجاب را شب این طریق آفاق و انفس بسته پس سلطان عشق ندیم تدبیر را مخاطب ساخته فرمود نظم که ای تدبیر رای ملکت سر
مایه خلقت ¤ ز مزاج کیست ترکیب پایه خلقت ¤ مرا گر خود نبینی تا حد خوانده چرا ام ¤ ز ترکیب عناصر شد چرا سرمایه خلقت ¤ ز آب از قهر دارد
آتش و آب این عجب باشد که چون باشد بهم لطف و غضب همسایه خلقت ¤ ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه و آمیختن آب و آتش
بیرون از مصلحت نه آب و آتش عیش و رنج طلخ و خار قهر و آشتی رحمت و غضب اینها لازم و ملزوم یکدیگرند که هر کوه این ندا کشف اعیان
سرگشته گرداب حیرانی و خواص این دریا که کشتی عقلا در وی طوفانیست متقدمه موسی کلیم و مرد بیابانی است روزی شبان وادی ایمن و کلیم طور انی
موسی ابن عمران با حضرت سبحان کرم راز و نیاز بود که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که ای کلیم حضرت کریم را بنده ایست مطیع و صدیقیست که از انواع
نوایم نقصان بهم رسانیده و در فلانه کوه منزل دارد برو نزد آن بیابانی با آن چرب زبانی که تو داری و توانای بیان داری آن حاجت اصلاح نما
نظم بیا که مکن شور رحمت بر انس ¤ تنگ همچون جان بگیر اندر برش ¤ از رخ زرد دلش غبار غم بشوی ¤ عذر خواه از زد ما آنکه بگو ¤ کز دلت
در عشق یار صادق است ¤ ناز معشوقی نه شغل عاشق است ¤ گر ز برق در نزاع او ایش ¤ بست ما را با تو غیر از آشتی ¤ گر ز حرف سخت او گردی
الم ¤ بیمار او در امر کان ای کلیم ¤ چون بو شنیده است رحم موسی کلیم بپای طلب بسی وادی مقصود شتافت و ان کوهی که محل آن بیابانی بود
وادی ایمن یافت حرانی و بد حلیمی مسکین عریان از خو کلبه دار نشسته دید و سر بزانو شکسته در بیرون از حسرت جوانی و دلگیر بلکه در جوانی از کثرت اندوه
پیر آتش عشقی دید که آب رخ اعتبار ریخته گلخن و از بیاد آباد گریخته گاهی که در مصنوع الهی در تفکر و تعقل بود غش میکرد و لحظه که از کثرت گریه
خوابش میبرد آتش سپرد و حضرت موسی نزد آن بیابانی آمد نظم رسید دید شکسته است موپریشانی ¤ گرفته است رخم گوشه بیابانی ¤ شوم که
اسم خدای کریم را خواندی ¤ ز ...ش رخ زرد از دیده اشک افشاندی ¤ بیهوش آمدی و باز ناله سر کردی ¤ چنانکه عالم ایجاد را خبر کردی ¤ حضرت موسی ع
با احترام تمام بر وی سلام کرد او جواب عطوفت و مهربانی کشود و نوازش بسیار کرد الجوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب سلام عرض
کرد که الجوان تو کیستی که نوازش مهمانی کسی را که از شاه راه عقل بدرست بیرون است و در رتبه ضلالت مجنون است نظم جواب
داد کلیم اللهش که ای درویش ¤ مرا خدای تو خوانده کلیم حضرت خویش ¤ منم که شعله افروز وادی طورم ¤ منم که موسی عمران به مهر مشهورم ¤ پی
مصالحه با اشک و آه آمده ام ¤ ز نزد حضرت حق عذر خواه آمده ام ¤ ز راه صلح ابا از چه امتناع چرا ¤ به دوستی سبب این همه نزاع چرا ¤ نزاع
بنده بخالق کجاست بو العجب است ¤ جدال اگر نشود بندها بی ادبی است ¤ چون نام گرامی حضرت جانان بگوش آن کم گشته وادی حرمان رسید
مانند مرغ نیم بسمل دلش بطپش آمد و طایر هوش از سرش پرواز کرده از هوش رفت چون بهوش آمد زار زار گریست و بجانب موسی کلیم خیره
نگریست و عرض کرد که ای موسی پیغمبر نظم عبث بدوست ندارم نزاع ای موسی ¤ مدار گوش از این استماع ای موسی ¤ شنیده ام که ز اسما حضرت
یزدان ¤ یکی رحیم بود دیگری بود رحمن ¤ کسیکه نام گرامش رحیم و رحمن است ¤ با وز خلقت جز رنج کی نقصان است ¤ برو بگو بخدا کنت ای
بیابانی که با جحیم نکند صفات رحمانی ¤ اگر بقول یقین من اعتبار کند ¤ از این دو کار یکی را حق اختیار کند ¤ بگو که یا ز صف اسم رحیم را بردار
و یا بنار جهنم تو با عدم بگذار ¤ بیابانی گفت ای موسی نظم ای حوری تو رشک آتش طور ¤ در زخم تو دل گشته ناسور ¤ قدر تو نزاع را سبب
چیست ¤ آزردن خلق بو العجب نیست ¤ گر کافر و گر خدا پرستم ¤ مخلوق و بنده که هستم ¤ زین شیوه ترا گر امتناع است ¤
خوش باش که اول نزاع است ¤ ای آنکه خدا را کلیمی ¤ در محفل قرب او ندیمی ¤ تا را الحکیم گفتگو نیست ¤ اما دو زخ که او نیست ¤ گر آتش
برق تجلی طور است ¤ با منظور ش نار و نور است ¤ گر جرم و جدل با پادشاهی است ¤ نقصان ز رحم الهی است ¤ وار خلقت ... اسم خدا

بعد بیت میان وصل و حرمان ⁂ کز نام خدای ما رحیم است ⁂ ابلیس چرا ز وی رجیم است ⁂ غفار کسی ندیده قهار ⁂ فرق است ز نور محض
تا نار ⁂ آبی ز کرم بزن بر آتش ⁂ یا اسم رحیم را علم کش ⁂ چون حضرت موسی کلمات گستاخانه و عبارات بی ادبانه از آن بیابانی استماع
فرموده بتابانه اعراض کرده چون طره بخت بیابانی بر آشفت و گفت ای بی ادب بحجت حقه باشی و بار دیگر جهت طاقت مجلس در فضای این
دشت غبار آلود هم برخیزد و سیمرغ ضبط پر واپس بسته نمرا که حضرت کلیم خود خوانده مرتبه یا ز کلیم حق کشیدم از بیابانی گفتم لن
ترانی شنیدم بنده ضعیف را چه قدرت آنکه زبان بیرون کشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عتاب آمیز کلیم عمرانی آن
جوان بیابانی بی اختیار گریست همین که اشک بر رخساره آن بیابانی جاری شد خطاب مستطاب الهی بحضرت آن رسید که یا موسی فرمان دادم
که بنده ما را بسوی ما طلب نمائی نفرمودم که بسیلی غضبش ادب نمائی زبان حالت مضمون فقرات که از مصدر جلال خداوند عالم بکلیم
رسید که یا موسی نظم گفتم از تن ببر نقاب و تبش ⁂ نه که از خشم تا ادبش ⁂ مصلح الا تربایی که نکوست ⁂ نرسانند خبر دوست
بدوست ⁂ تند خوئی ز تو نبود معقول ⁂ کلم الناس علی قدر عقول ⁂ ای کلیم این بنده ضعیف چون لطف عمیم حضرت کریم را سزاوار است
حلقه جحیم میداند با جبر و مستغفر از احوال او اسرار نیست بلکه چنین فهمیده که خصوص جحیم ساخته در واخیرایم و اشتر را و خواهم او روحت
و غلامان علی سیئه باد حمد غفار خواهم سوخت ندانسته که قضای قرب و محبت با بهشت نعیم است و ساحت بعد از حضرت با جحیم
عظیم است خدمت عشاق یک محبت است روح و ریحان آن بهشت نعیم و نفاق منافقین که اسباب مفارقت است آتش آن جحیم
آن قوم سامان نعمت از خدمت خود خواهند و بعوقه با آتش عمر و بیش خواهند سوخت با بوی بیجا با بیابانی صحرای کربلا را پس حضرت کلیم
با الهام حضرت کریم فرموده ای جوان در میان هر انگشت من نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی بلکه محشر کبرائی در نظرش آمد نظم خطاب
کرد با آن مرد حضرت موسی ⁂ که در میان هر انگشت من نظاره نما ⁂ ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست ⁂ نگاه کرد جوان مرد زار زار گریست
چه این کلام خوش الهام از کلیم شنید ⁂ نظاره کرد عجب دشت کربلائی دید ⁂ دید صحرای بغایت هولناک ⁂ نوجوانان خفته در خاک هلاک
آن یکی نعش کبود از قحط آب ⁂ دیگری را دست و پا از خون خضاب ⁂ در حضور زاده خیر البشر ⁂ اندران صحرای پر خوف و خطر ⁂ تازه گلها کشته
دهقان دردناک ⁂ آبیاری کرده زان خونها بخاک ⁂ عون و عبدالله و جعفر یکطرف ⁂ قاسم و عباس و اکبر یکطرف ⁂ هر یکی از خنجر و تیر و
سنان ⁂ تشنه لب قربانی کوی حسین ⁂ یکطرف آه و افغان حسین ⁂ یکطرف خیل ملک بر آسمان ⁂ یکطرف روح الامین با ناله آه
ایستاده در میان قتلگاه ⁂ هر زمان گفتی بحسرت دردناک ⁂ ای حسین تشنه لب روحی فداک ⁂ جسم عریان آن امام ممتحن ⁂ تکیه داده بر
سنان خویشتن ⁂ دختران هر یک بگرد آن فوجی ⁂ چون بنات النعش بگرد جدی ⁂ بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در سن سه ساله دید
آمد و دامان پدر را گرفت و بزبان حال ملتمس گفت نظم هوا گریست پدر جان که در نظر داری ⁂ شنیده ام که سر عالم از گرد داری ⁂ بر آسمان نسبت همین
تشنگی خود جگرش سینه به پی داغ و در روی پدر ⁂ بکش ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه ⁂ روی چه جانب میدان مرا ببر همراه ⁂ چه نسبت کس
که زنند تیر در برابر تو ⁂ مرا ببر که سپر تیرها شوم بر تو ⁂ برون اگر نتوانم ز رزم [illegible] ⁂ توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت ⁂ نمیتوانم اگر بد تو زنم شمشیر
توانم آنکه کنم خویش را نشانه تیر ⁂ خلاصت ار نتوانم نمایم از خنجر ⁂ توانم آنکه بدورت زنم بسینه و سر ⁂ چنان بنم که ز تو دفع ظلم ناکس کنم
ولی بشمر توانم که التماس کنم ⁂ بیابانی فهمید که بزرگ این است که کفن در گردن انداخته و در مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر دشمن
زبان باستغاثه گشوده ساکنان صوامع ملکوت را بافغان آورده و در میان میدان بر نیزه خویش تکیه کرده و میگفت هل من ناصر ینصر آل محمد
المختار و هل من ذاب یدفع الشر عن عترة الاطهار نظم خواهم ز کوفیان بگدا بی زبان امان ⁂ آخر غریب گشته ام ای کوفیان امان ⁂

بهر زنان بر بنده نداده امان دریغ ⁂ گر بهر مرد نیست برای زنان امان ⁂ باشد زنان آخر و آخر زمان عجز ⁂ ای کوفیان رفته اهر زمان امان ⁂
اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش ⁂ اسلامیان حمیت آخر امان امان ⁂ حضرت فرمود ای ظالمان نظم در این زمین بلا و حشر و خطر
بسر آمد ⁂ مخدرات حرم امروز تشنه آمد ⁂ که رحم بر من و اطفال بیگناه کنید ⁂ بانگ و آه یتیمان من نگاه کنید ⁂ کنید رحم به تنهائی و غریبی من
به بیکسی سر اولاد و بی نصیبی من ⁂ دگر تنم هدف ناوک الم مکنید ⁂ رضا که نیست خدا اینقدر ستم مکنید ⁂ ای وای بلا یکمرتبه آن نقطه اسلام را چون
دایره کفر در میان گرفتند و آن جسم نازنین را که پیغمبر خدا محافظت آن بار کرد تیر باران کردند نظم تنی که داشت نگه مصطفی ز باران اشک
ز ظلم و کینه نمودند تیر باران اش ⁂ در عقب این شریک ظالم ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد ظالمی دیگر ضربتی بر دوش مبارک آنحضرت زد سنان
ابن انس لعین نیزه بر سینه آنحضرت خولی اصبحی تیری بر سینه که صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهانش زد و ابو ایوب
غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد ظالم دیگر نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد آنحضرت فرموده بود که از این دست بخورد و بنا شای ابو
الحتوف سید العقوق تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد نظم خورد چون آن تیر بر پیشانیش ⁂ خون روان شد بر رخ نورانیش ⁂
چونکه شد نور شبیه رویش پر ز خون ⁂ گشت خم پشت سپهر نیلگون ⁂ حضرت آن خون را میگرفت بر ریش و صورت خود میمالید و میگفت
هذا التی الله مخضبا وجهی و مغصوبا حقی نظم چون خون بمحاسنش روان شد ⁂ و آن خلاف ز جان شد ⁂ تیغ از پی قتل او کشیدند
با بهانه سوی او دویدند ⁂ در دهر کسی ندید بیداد ⁂ یک کشته و صد هزار جلاد ⁂ یکسر همه گرگ آدم خوار ⁂ چون چاره خاندان اطهار ⁂ زینب
چه دید زد به سینه ⁂ کی دار یتیم شد سکینه ⁂ چون مرد بیابانی مشاهده این مصیبت عظمی و محشر کبرا کرد نعره زد و بیهوش شد پس از
لحظه که بهوش آمد عرض کرد یا موسی این جوان شهید کیست و تقصیرش چیست که دریا دریا لشکر دور او را گرفته اند و بر کشتن تنها رحم نمی کنند
بخدا قسم که اگر کافر بود این جوان در چنین بتیه رحم بر وی واجب است حضرت موسی گریست و فرمود ای بیابانی نظم اینکه ز صد پاره از
تیغ و سنان است ⁂ باعث ایجاد کائنات حسین است ⁂ جد کبارش بود جناب محمد ⁂ مادر او فاطمه است و شه نجف دختر احمد ⁂ این همه
لشکر که در اویت او بینند ⁂ امت جد وی و رعیت او بیند ⁂ ای بیابانی همین جوان غریب را در همین صحرا خواهند طلبیده بمهمانی و حیله
و مکر بیعت او در اثر از اقوام و انصارش را با حلقوم لب تشنه سر خواهند برید با وجود این ادعای مسلمانی خواهند کرد هرگاه این امت
کافر کیش با اولاد پیغمبر خویش چنین کرده رفتار کنند سزای ایشان چیست بیابانی بی اختیار گریست پس سر بسوی آسمان بلند کرده عرض کرد
الهی نظم هزار مرتبه گر بر شود زبانه جهنم ⁂ شوند تکه این قوم شرمسار جهنم ⁂ برای سوختن این گروه روز قیامت ⁂ کند چه شعله سوزان
ز هر کنار جهنم ⁂ سزا بقدر عمل چونکه ممکن است دهد روی ⁂ محل بجا کم حکم کرد کار جهنم ⁂ کشند چون ستم زاده پیمبر حقه را کم است بهر چنین
امتی هزار جهنم ⁂ آن بیابانی روی عجز بخاک نالیده از نزاع بیجای خود نادم و پشیمان گردید نظم چه این شنید ز موسی دریده جامه جان ⁂
فشاند خاک بسر از جفا و ظلم خسان ⁂ بگریه گفت که ای کردگار بد کردم ⁂ ز بیم ناله ز دعوا بصلح برگردم ⁂ ز داغ تو اگر خاطرم مشوش هست
ولی نزاع چنین قوم غیر آتش نیست ⁂ بلی جزای چنین قوم نار میباید ⁂ بلی کم است جهنم هزار میباید ⁂ از این نزاع ندارم بجز پشیمانی ⁂
مرا چه کار بجور و بکار ربانی ⁂ چون سخن باینجا رسید ندیم تدبیر بانبه سر بر او رسید و سلطان عشق گفت حل این مشکل من نتانستم که خداوند
کریم جنت و جحیم را در شهر بند وجود انسان که و آمیختن آب و آتش علامت آنست سلطان عشق باور نبرد بیم گرم صحبت بود که ناگاه مجنون
خور از لب طاق مکتب با محل آباد گرده بخانه لیلای عامری آمده سخن کوتاه شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشعل بیست و هفتم بر حال بخت عالم در ربودنادن علی اصغر

برخاکیان اگرچه قضا کم ستم نکرد • بر آل احمد آنچه توانست کم نکرد • نگذاشت تیغ ستم از دست روزگار • تا نخلهای گلشن دین را قلم نکرد •
تا ظرف شد بطا بر این زال تنگ چشم • کاول نظر نشانه تیر ستم نکرد • ظلمی نماند کاین زنها ازره عناد • نسبت باهل بیت امام امم نکرد
آبی برای عترت اطهار هم نداد • شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد • ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب • کردند ظالمی به عجم نکرد • سلطان دین ز قتل
جوانان بهادل [illegible] تا پشت خم نکرد فلک پشت خم نکرد • از رنج آه اهل حرم بیر آسمان • یکذره از سپاه مخالف علم نکرد • آه از دمی که دید سلیمان کربلا
دیو زمانه یاری او یکقدم نکرد • برداشت دل بذوق شهادت ز اهل بیت • فکر اسیری حرم محترم نکرد • چون شهسوار غیرت علی اصغر صغیر • کس همرهی
بان ملک بی اشتم نکرد • گفتا باین سعد اگرچه فلک صبح • بر لوح سینه آیه رحمت رقم نکرد • جرم حسین چیست که همچون تو بت پرست •
روا ز صمد تنافت و سجود صنم نکرد • آبی بده باصغر من از خدا بترس • کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد • الحاح کرد و آه که شمر سنگدل
بروی کس التفات ز لا و نعم نکرد • جز تیر ظلم حرمله زان قوم بیحیا • زان طفل رفع تشنگی و درد و غم نکرد • تنها حسین و لشکر سلطان دین
نسوخت • زخمی که تشنگان الطفل هم نکرد • نشنیده کس چنین ستم هیچ طفل • نسبت به دهان ببوه این ستم نکرد • برحال زینب کیست
بجز اصغر صغیر • صیدی که تیر خورد و ز صیاد رم نکرد • زین رنج عمر کاه درین عرصه هراس • مبهوط مانده فرق وجه از عدم نکرد •
چوگان بازان گوی سعادت و یکه تازان کوی شهادت منزلهای متاع ننگ زر و خریداران کالای جوانمردی از تحریر قصه پر غصه شهسواران
مزاج ننگ باشی جراحت سینهای مجروح گردیده که چمن حضرت معشوق ازل مرآت قلوب عشاق را بمحبت خویش صیقلی یافت و زمان
واصباب آز عاشق در عالم الست بلیه از گوش هوش عشاق حق پرست بمصداق آیه وافی هدایه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین در محبت خویش گوی امتحان در میان افکنده سنگران راز بر فرقت جنباید
وبلاکوبان را فرزده بلا رسانیده وصلا در داد که ایها العباد نظم ای طالبان گنج محبت طلب کنید • ویران دلی که نیست درو
غیر جای حسرت • ما راحت آشنا است هر اندل که ریش نیست • ما راحت آشنا نشود آشنای ما • از خون وضو هر آنکه نسازد عبادتش
مقبول نیست در حرم کربلای ما • ما هر دو دیم بکشتن و در خون کشیم رات • کس را وقوف نیست زچون و چرای ما • پس خطاب مستطاب
اول را که مضمونش موقوف بر جان نثاری بود طالبان مطلوب ازل از راه بردباری بر آمده متاع شهادت را خریداری کردند ندای دیگر رسید
که بار عشق باریست گران و بادیه محبت بادیه ایست هولناک و بی پایان نظم نه همین طالب یار از سر و سامان گذرد • سر قدم
ساخته اول قدم از جان گذرد • حب جاه و زن و فرزند و حب مطلوب • این محبت کسی کین طلبد زان گذرد • پس عرصه
محشر صحرای کربلا مجسم گردیده و در نظرها بجلوه در آمد یکجا در خون طپیدن جوانان گلعذار یکسو غارت شدن زنان ماتم دار یکطرف
العطش العطش اطفال شیرخوار از شور و غوغای چنین خلق اولین و آخرین بلکه انبیاء مرسلین هم طاقت این بار گران نیاورده سر همه
بزیر انداختند نظم در نعیم قرب هر نا قابلی را بار نیست • قابلیت باید انکه قرب سلطان در عوض • ساقی بزم در انتظار که این باده
عیش در کام که ریزد و کدام جوانمرد بانگ جهان همت از جای برخیزد نظم هر گشت چه ساغری که لبریز بلاست • یکمرد نکرد از زمین
قامت راست • شاه شهدا ز ساقی الجام گرفت • مردانه بسر کشید و از جا برخاست • کوه گران بهار محزون مشکل گشای اقربیت
البت عقد والشق القمر و شعله افروز شبستان مبلغ ان المتقین فی جنات ونهر پرجسب ایوان هدایت خورشید آسمان ولایت
پاره تن حبیب خدا قوت بازوی علی مرتضی جگر آل عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم از همت [illegible] بار گران داده انگشت
قبول بستاد و دوتن قربانی بر دیده نهاد نظم از همتش چه عالم ذریات زینب وزین • آبرو طالب الکه با حسین •

کردی راه ما چه با غلام جان نثاره هستی نگار خانه یا صاحب اختیاره ریزد چو چنگ نواز اشقیاء تیغ کین مشتی از آنکه سنخون بهار تر
اما در وقتیکه مظلوم ال عبا در صحرای کربلا دید که گلشنش از نخلهای سرو سهی قامتان تهی گردیده شیر عباس برادرش با اسبهای بریده در خاک
خون غلطیده و ماننده علی اکبر جوانی از پیش چشمش از تیرباران حوادث با تن صد چاک حسرت ای را الحاک برده ان امام عالمقدار ازین ولی یار
کسی را ندیده نظم نه یار ماند نه یاور نه اخی نه برادر • نه یکتن معین و نه یکمرد یاور • نه یار ولیکس راه گمندی • نه کروش زان جند و انصار صدی
نه همدم بجز دختران حزینش • نه یاری بجز سیدان حزینش • نه عباس سید نه قاسم نه اکبر • نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر • نه خدمتگزاری
که بهر جبابش • بوقت سواری بگیرد رکابش • در الحال آن شهید حق پرست از عهد روز الست بخاطرش آمده عرض کرد الهی نظم
گواه باش بعهدی که در حضور تو بستم • ستاده بر سر اقرار خویش بودم و هستم • هزار بار اگر کشته میشوم تو مایت • مرا رضای تو شرط است
راضیم برضایت • بشرا حتی سیاه خویش هچه نکردم • ز بندگی نگذشتم خلاف عهد نکردم • پس ان امام محنت با آواز بلند ندا کرد که هل
من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من دافع یدفع الشر لعترة الاطهار هل من ثق یرجی لشفاعة جدی ولی واب الابرار یعنی آیا یاری کننده
هست که یاری کند اولاد احمد مختار را آیا دفع کننده است که دفع شر کند از عترت اطهار آیا هیچ کاری هست که امیدوار شفاعت جد و پدر
و مادر من بود و با امید فریادرسی روز قیامت امروز ما را فریادرسی کند از هیچ طرف آوازی نیامد مگر از خیمهای اهل حرم که از بیکسی و بی یاری
آن امام امم فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان بیکبار به گریبانها دریدند و فریاد و احسینا بفلک رسانیدند نظم ز یکسو عابدین
زار و خسته • خروشان همچو مرغ پر شکسته • بیکجا زینب از غم دل فسرده • نوا خوان چون زن فرزند مرده • زیکجا زینب خروشان ام
کلثوم • ز روی شیر برادر مانده محروم • سکینه چون یتیمان از کرسو • نشسته دست بر سر بر زانو • رقیه همچه صید تیر خورده • بحسرت
سر بزیر بال برده • عروس قاسم از کشته اقبالش • بلب حرف شکایت دیده تنگ حال • زیکسو ام لیلا دیده گریان • جگر سوز علی اکبر [illegible]
در الحال بیمار کربلا با جسمی از آتش تب سوزان و چشمی چون ابر بهار اشک ریزان افتان وخیزان از خیمگاه بیرون آمد ام کلثوم
با سروپای برهنه بیرون دویده و فرمود ای برادرزاده علیل من بکجا میروی بیمار کربلا فرمود الهی مگر نمی بینی که فرزند رسول خدا چگونه از بیکسی گردن
کج کرده مگر نمیشنوی که بچه زبان الحاح میکند و طلب یاری مینماید و کسی بفریادش نمیرسد بگذار که این نیم جان را فدای پدر بزرگوار خود نمایم
ام کلثوم با بیمار کربلا از سخن بود که ناگاه نظم افتاد چشم سرور سردار کربلا • بر ناتوانی تن بیمار کربلا • فرمود کی عزیز پدر زینهار بس
ای طلعت شمع شبستان کربلا • برگرد از این اراده که بیماری و علیل • داری کجا تو طاقت پیکار کربلا • چشم از قران [illegible] ای
بسر توئی • یک کس که باز مانده ز گلزار کربلا • رحمی براهل بیت که رحمت اهل بیت • خون گریه میکند در و دیوار کربلا • در کربلا چه قافله
بندند بار شام • غیر از تو کیست قافله سالار کربلا • ای بیکس بیچاره گان اهل بیت • بعد از پدر تو ای جگرخوار کربلا • پس ام کلثوم چون
نور چشم امام مبین حضرت سید الساجدین را برگردانید مظلوم کربلا فرزند بیمار خود را در بر کشید و فرمود ای نور دیده بعد از من اهل حرم محرمی
ندارند مرا داغ علی اکبر و عباس کافیست و مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من مجتهدی
پدرانه بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی را شعار خود ساز در الحال آن بیکس محنت نصیب بر در ان امام غریب حلقه ماتم زدند و یکسر گشتند
یکی میگفت برادر جان رحمی بر من که ضعیفه ام و بیچاره و از خانمان آواره یکی میگفت عمو جان من صغیره زارم و طاقت اسیری ندارم
یکی میگفت ای پدر من زهر فرقت کچشنده ام و درد بی پدری نچشیده ام نظم سلطان مظلوم • با بیکسی گفت • یک لحظه باید
بر کس فغان کرد • ام بی پناهیم • هم بی حبیبیم • دهر انجمن خواست • جرعه الحان کرد • مارا علول • عهد انجمن [illegible] • [illegible]

از آسمان گرد غریب در افغان • کی جان خواهر یار رعیت • پشتم کمان کرد • بر قتل احباب • گر صبر کردم • در کشتن تو • کی میتوان کرد
کلثوم محزوم • بابت مظلوم • این الوداع و • ان الامان کرد • کی شاه بی یار • با بیکسانیم • بابت رحمی • بر بیکسان کرد • پس ام لیلا • از حضرت شاه
خوناب حسرت • بر رخ روان کرد • کز دست اکبر • وارم شکایت • زان بی وفائی • کان نوجوان کرد • در هم جدائی • از من جدائی • مانند یار • نامهربان کرد
از آه و افغان • ما را مکن منع • در سینه آتش • نتوان نهان کرد • یکجا سکینه • در دامن باب • افکنده خود را • وا غم فغان کرد • کی باب ما • من
تشنه کامم • بر من که این ظلم • از کوفیان کرد • عمم پی آب • رفت و نیامد • آیا تو ای باب • خواهی جهان کرد • بابا لبوبت تا چند بینیم • ما را به طفلی
بابی روان کرد • سلطان دین گفت • یهات یهات • کلها عیشم • رو در خزان کرد • با بیکسان گفت • کز حرف این طفل • جان سوخت ما را
سیر از جهان کرد • آتش بجان زد • حرف اسیری • بابی بابی طفل • خواطرشان کرد • الشهر بطلی • دار و تعنا • غافل که ارشام • خواهد مکان کرد
اندم در اندشت • افتاد شوری • شوری که شرحش • نتوان بیان کرد • هر یک از اهل حرم درد دل ریش عولان خویش عرض میکردند نا گاه خروش
و غوغا از خیمه مادر علی اصغر بلند شد شاه شهید پرسید که دیگر مقدمه تازه رخ داده است عرض کردند که ای مولای جن والانس از بی آبی
شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی شیری علی اصغر بهلاکت رسیده امام مظلوم فرمود طفل معصوم را بیاورید بلکه قطره آبی برای او تحصیل
نمایم مادر علی اصغر قنداقه علی اصغر را بر روی دست گرفته عرض کرد نظم داغ اصغر بر دلم کردون نهاد از بیکسی • طفل شیر بیم ز دستم رفت
وا دار بیکسی • اکبرم آب از دم شمشیر خورد و جان سپرد • اصغرم بر دامن مادر ز قحط آب مرد • شاه شهیدان بر ذو الجناح سوار شده و قنداقه
طفل معصوم خود را بر روی دست گرفته در مقابل لشکر کفار آمد و فرمود ای شمار ضا و رسول اکر بزعم شما من گناه کارم این طفل صغیر را گناه
نظم ما مگر ذریه پاک پیمبر نیستیم • باز اولاد علی ساقی کوثر نیستیم • وحش و طیر امروز سیر آیند در این دشت و ما • تشنه ایم آخر ز وحش و طیر
کمتر نیستیم • اصغرم گردیده لبهاش کبود از تشنگی • ای مسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم • ای شیعه با وجود این همه الحاح آبی ندید و جوابی نشنید
نظم تنها نه همین نه جرعه آبش کسی نداد • اشکی کسی نداد جوابش کسی نداد • چون بیکسی به نیزه حقه تکیه داده بود • مهر جواب کردن کج
ایستاده بود • پیکان تیر سر و دین را جواب داد • آهن بغیرت آمد و بر اصغر آب داد • نامردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن
کاهل میگفتند تیر که دو شعبه داشت بجانب امام مظلوم انداخت و فریاد کرد که ای حسین نظم ای پسر سعد امام مبین • بر روی ایمن حرم
نوبت آب از کمین • می نتوانم اگر در مقابل کفار • دهم علانیه آبی برای اصغر زار • نهفته آب فرستادم ای امام زمان • بحد دست
علی اصغر ساغر پیکان • ان طفل صغیر از ضعف تشنگی چون قمری ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالیده که پیکان حرمله بی بنیاد مهر خورشیر
بر لبش بیار نظم از شست کین چه تیر ستم از کمان گذشت • تیر از گلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت • بگذشت چون ز حلق علی اصغر تیر
بر دست نازپرور زهرا نشست تیر • ان طفل چون نداشت زبان تکلمی • بر روی باب کرد بحسرت تبسمی • پیکان ز حلق او چو در آغوش
باب رفت • پستان خیال کرد و مکید و بخواب رفت • شهادت الطفل معصوم تک پشت جراحت ناسور ان امام مظلوم گردیده دست
مبارک در زیر گلوی ان طفل گرفت چون پر خون شد بجانب آسمان افشاند و بر یکتا عرض کرد نظم یارب بخون ناحق حلقوم اصغرم • یارب
بابین صغیر بخون غرقه حنجرم • یارب بخون طپیدن عباس نوجوان • ان نازنین برادر با جان برابرم • کز دست اشقیا جفا بخون کرد قاسم
کز پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم • کر دو هزار پاره اگر در رضای تو • از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم • کز خواهرم بناقه عریان شود سوار
کر دختران اسیر شوند همچو خواهرم • سهل است این همه که پی جرم امتان • بخشی کلید گنج شفاعت بحیدرم • پس ان سید مظلوم ان طفل
معصوم خود را بر روی دست گرفته عنان ذو الجناح را بسوی خیمگاه بر گردانید و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل ترا سیر آب کردم

نظم بیا

نظم بیا بستان که بر دا اصغر بر روی دست من جان بشد • بیا بستان که چشمش ز آب کوثر گرد دیر آید • بیا بستان که طفلت بر وی خوابی
ز سر هوشش • بیا بستان که کردم لحظه از کریه خواموشش • بیا بستان که امشب از تو امروز خوش الماست • بیا بستان نگاه در دکر ناحق
به پستانت • بیا بستان که غیر از من نگرده هیچ پیغمش • بیک ساعت به قربانی بکی اکبر بکی اصغر • حسین اهل بیت جدا ناله امام غریب را شنیده
سر از پا و پا از سر نداشته از خیمه ها بیرون دویدند پس علی اصغر بیکپاره را از آن شاه کم سپاه گرفتند هر یک بفریاد و فغان در آمدند و عرض کردند نظم
چه کرده ایم که از تیر و تیغ و نیزه و خنجر • بزرگ و کوچک ما شد شهید فرقه کافر • یکی به تیغ جفا منکسات دامن خاکش • یکی به تیغ ستم کشته جگر
شیخ پاکش • حسین و این همه محنت نه جرمی و نه گناهی • چه واقع است خدایا که چه روی داده آهی • دراینحال مادر علی اصغر کشته اقبال طایر شکسته بال
خود را بر سینه چسبانیده زبانحال میگفت نظم ز دستم ای علی اصغر سوی جنان رفتی • ز مهد سینه مادر طول که سوی بلا هم ره آغوش حرمان رفتی
ترا هوای علی اکبر جوان بسر • فتاد سوی علی اکبر جوان رفتی • چه شیرازه تو بر هم بسوی مهد جوابش • بر از شکوه لب تو اس جاودان رفتی • من از تو منفعل ای
پسر که با لب خشک • بخاک تیره ازین تیره خاکدان رفتی • ز رشک جاودانه ای طایر بهشتی • ز باغ دل بسوی خلد پرفشان رفتی • سکینه
چشم براه تو و تو از نظرش • چه نور دیده ام ابو زر بدگان رفتی • اهل بیت در ماتم الطفل صغیر نوعی گریستند که دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده

چون گرگ کز پرده شرم از نظر درید • رخت حیات یوسف دین بیخبر درید • پیدین یزید پرده ناموس انبیاء • در شام و کوفه در سر هر رهگذر درید
صوفی بلب عمامه مشکین ز سر فکنده • در دو رب صبح دلق ملمع ببر درید • خیاط ظلم بهر چه جامه سیاه • سر تا بپا برید و ز پا تا بسر درید
خورشید مضطرب چه زخاور کشید سر • بکرفت دست ناخفت و تا باختر درید • یعنی دوی که دختر زهرا ز خیمه گاه • بیرون دوید و معجر بی بی بسر درید
اندم که مشک آب به دوش برادرش • واز نوک تیر و قبه بیداد گر درید • اندم که سینه علی اکبر ز تیغ و تیر • چون ارکسی برادر چشم پدر درید
اندم که شمرهای کفار صر ملعه • حلق علی اصغر و الا گهر درید • بر حرم طالمی که در آغوش باب او • شرم از پدر نکرده گلوی پسر درید
فریاد از ان قیامت کبری که تنگ دین • چون جیب صبر سینه آن بی پدر • درید • تیغ دو سر کشید خط صوف سالین • از حلقه چه صحیح تیغ دو سر درید
چون خشمگین چه بر انگیخت ذو الجناح • از کاوارض و نیز فلک زهره بر درید • سکان عرش الملک العرش به بر • نه پرده حجاب بپیش نظر درید
اندم که بر میمنه بزدان بحمله • چون صفهای سپاه شقاوت اثر درید • صد روبهی و میسره بر یکدگر شکست • قلب و جناح و میمنه بر یکدگر درید
بهر که زد به سینه سنان تا بسر شکافت • بر هر که تیغ آخت بسر تا کمر درید • مواضع ذو الفقار در دم جامه حیات • بر جسم اشقیا ز اجل بیشتر درید
اما بجسم نازکش از شست تیر • جسمش ز بس چو مرغ پر آورده بود • از یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کین • اعضای پاره تن خیر البشر درید
از جور انکه خانه ایمان بباد رفت • واز ظلم انکه پرده اسلام بر درید • تا سینه اش را حجت شفیق شکافت • تا جبهه اش علامه شق القمر درید
تا ثبت شد بدفتر غم نظم جوهری • بر جیب دفتر شعرای دگر درید • در انصحرای خون آشام چون بیکس و مظلوم فرزند خیر الانام با نهار رسید
وی پردگی ظالمان کوفه و شام بر این جسور افلاکیان دریده کیوان لباس سیاه پوشیده و مشتری ضربدار خنجر بدام کردیده خورشید با رخ خطوط شعاعی پرده رخ
نامید دریده عطارد چون در رویش آشفته حال گشته کول هلال را از عرق انفعال که عرش عظیا با نه چون سیماب بر جمع ارید و کرسی چون کشتی
شکسته که در گرداب افتد بر خویش پیچید گریه کنندگان مصیبت یحیی چشم از جان خاطر پوشیدند در واقعه لب ان کرام الکاتبین خط النسخ بر سواد
دفتر نمود و شداد کشیده از تحریر این حکایت بلا نهایت لوح از خجلت کتاب و قلم از شرم آب کردید در هنگامیکه ان امام مبین اراد
نظم جوانان نازنین دست از جان شسته اهل بیت را وداع بازپسین نمود مضامین این ابیات را ادا فرمود

زین پیش تیغ کین بمیان داشت روزگار؛ چشمی بقتل من نگران داشت روزگار؛ در بیعت یزید درآورد ابن سعد؛ دستی اگر بآب روان
داشت روزگار؛ گردش رسید تیر اگر بهر باریم؛ یک طفل شیرخوار کمان داشت روزگار؛ پس فرمود یا زینب یا کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه
یا رقیه علیکن منی السلام واستودعکن الله ای اهل حرم سلام من بر شما باد وداع میکنم شما را وداع بازپسین پس ابواب مرحمت بر روی عیال اطهار
وایشان را بثوابهای عظیم تسلی داده و فرمود ای مخدرات سراپرده نبوت وای پروردگان بارگاه طهارت و عصمت نظم چو بخت
زینب و کلثوم واژگون گردد؛ چو سرو قامتم از پشت زین نگون گردد؛ کشنده جسم مخالف چه تیرباران؛ ز تیغ و تیر چو ملحق شوم بهار آنم چه پاره
پاره تنم را چون نظاره کنید؛ مباد انکه چو گل جامه پاره پاره کنید؛ بهرکس بچنین نحو آشنا مکنید؛ گره ز زلف پریشان خویش وا مکنید
هزار و نهصد و پنجاه زخم گر بر جسم؛ رسیده یکی بنود چون شماتت دشمن؛ ولی زکریه اگر خون ز دیده‌ها بارید؛ مرخصید پس از قتل من که حق
دارید؛ پس الشهید بر تشنه لب علیا جناب زینب الطاهره بعد از نوازش بسیار و پس از دلداری بیشمار فرمود ای یادگار بتول عذرا وای
بانوی سراپرده عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید نظم اینقدر وقتی؛ باقی نمانده؛ گرد دفتر عمر؛ تمام شود خاک
در دامن خاک؛ رعنا جوانان؛ در پیش چشمم؛ خفتند بخاک؛ شد نوبت من؛ در خون طپیدن؛ مرگ تو تو با رامبارک؛ حالم
چه در رزم؛ گرد دستبرش؛ جسمم چو از تیر؛ گردد مشبک؛ جز تو ندارند؛ پشت و پناهی؛ زنهار یکسی؛ اطفال کوچک؛ چون
بهر بابش؛ گرید سکینه؛ درد دلش را؛ مشمار اندک؛ شمای بروی؛ راه یقین را؛ از قتل بابش؛ اندوه چه از تک؛ چون کودکانم
گردند بی‌یار؛ زایشان مباشید؛ یک لحظه منفک؛ الخواهرین؛ وقت جدائیست؛ هنگام فراق؛ هنی و هنیک؛ زینب یتیم زار
عرض کرد که ای برادر جان بعوض انکه جای از زخمهای دلم را رفو نمائی و مرا در فراق گذشتگان تسلی فرمائی سخنان فراق آمیز میفرمائی نظم
نامد بنیا بنهادم زآتش غم سوختم؛ بر تن خود چند نوبت رخت ماتم دوختم؛ داشتم دلخوشی که صبر چون همسر داشتم؛ بعد جدم دلخوشی
از وصل مادر داشتم؛ چون اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا؛ بود عمری سایه بابم علی بر سر مرا؛ بر سرم گردید تیغی روزگار از روز رحلت؛
کآسمان خون علی در دامن محراب ریخت؛ بود بعد از جد و باب و مادرم ایمن عینی؛ مادرم کلثوم جدم مجتبی بابم حسین؛ در عزای مجتبی
گر شور شیبی داشتم؛ میشدی از دستم حسن اما حسینی داشتم؛ گر تو خواهی کشته شد برکیست غمخوار کیست؛ با چه امید ای برادر بعد از این
خواهم زیست؛ مظلوم کربلا از استماع مکالمات زینب گریه دست داده فرمود الخواهر که اقسم چند انکه زهر فرقت من بر شما
ناگوار است شمارا در میان دشمنان گذاشتن صد چندان بر من دشوار است اما حکیم بافته که روزگار انگیخته و کمند چاره ام از چهار طرف
گسیخته الخواهر غم رسیده بعد از من اطفال بی پدر را مادری کن مباد انکه فاطمه از کسی برنجاند و یا انکه سکینه ام را اندک خشمی بگریاند
نظم بشام و کوفه نگهداری صغیران کن؛ بهر بلیه تو غمخواری اسیران کن؛ علی الخصوص بزین العابدین که بیمار است؛ زآتش تب و داغ پدر
در آزار است؛ اگر سکینه پدر خواهد از تو در سفری؛ بگو شده است مسافر مگو که بی پدری؛ پس جامه کهنه از کنیزان طلبید و چند
موضع و یرا چون گریبان طاقت اهل بیت دریده و آن جامه کهنه را در زیر جامه‌ها که غیرت حلهای بهشت بود پوشید زینب پرسید که
ای سردار اهل بیت سبب این جامه کهنه پوشیدن چیست الجناب گریست و فرمود الخواهر نظم شمر بامن امروز جفا خواهد کرد؛
سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد؛ راس شاهی که رئیس شهدا میدانند؛ پیش آهنگ رئوس شهدا خواهد کرد؛ ابر و یم را که شود سرخ
بخون بر سری؛ چون مه یکشبه انگشت نما خواهد کرد؛ از تنم جامه تو شمر چه بیرون آید؛ از بهر دون کردن این جامه جفا خواهد کرد؛
این کهن جامه بقدریکه تواند زتنم؛ دفع کرمای بیابان بلا خواهد کرد؛ اهل بیت تشنه کام از استماع این کلام ان امام انام همچون عراق

شنیده

شنیده ند و مخن اسیری فهمیدند پس ان بزرگوار اصلحه کارزار طلبیده اول سر بالانکه بر آزنده تشریف سعادت بود بخلعت کفن آراست و بعد قد
بر والای راست کرده از جابر خواست زینب مصیبت زده چون سرو قامت برادر با جان برابر چو در الکفن پوشید بسر زد و عرض کرد برادر جان
نظم بدهر بی تو محالست زندگانی زینب؛ استقامت زینب؛ کفن بپوش بپوشد کفن لقامت زینب؛ مراکمان که جوانی
بدل شود چه به پیری؛ عصای پیری خواهر مرا تو دست بگیری؛ مراکمان که اجل جسم مرا ز پای درآرد؛ بدست خویش حسین از لحد مرا گذارد؛ چون
الحاح و زاری خواهر امید گوش زد شهیدان کربلا چنان حسرت آمیز آهی کشید که زمین کربلا بر خویش بلرزید و فرمود الخواهر تا کشش من نظم
مراکمان که چه بخت جوان کند پیرم؛ مراکمان که چه پیری کند زمین گیرم؛ کند جوانی عباس دستگیر منش؛ شود قد علی اکبر عصای پیری من؛
دو نونهال که عمری بناز پروردم؛ به پیش چشم تو خود هر دو را کفن کردم؛ اگر بدیده انصاف بنگری بر منش؛ پس از شهادت عباس طلعت کفن در آن
حال سکینه خود را بدامن پدر انداخته عرض کرد که ای پدر زمام حیات از دست نهاده و تن بمرگ در داده شاه شهید گریست و فرمود ای جگر
من کسیکه بی‌یاور بی معین است سرانجام کار او چنین است من شمار الجماعی سپاریم پس اهل حرم بلکان بلکان وداع نمود سفارش سکینه را بهریک جدا جدا
نمود پس سراپای وجود مبارک خود خویش را باسباب و آلات حرب آراست نظم بسر نهاد چه عمامه سید الشهدا؛ بخلق گشت عیان هجرت
رسول خدا؛ چه بست بخت جنگ روزگار تحسین کرد؛ که طرف بندگی ابست و بندگی این کرد؛ زآهن زره اشته سعادت مینمود صدای نغمه
داود شد بناله بلند؛ چه آن آینه چون گشت جلوه گر بر پشتش؛ چهار مرتبه خورشید گشت گرد سرش؛ سپر چو بست به پشت از سپر فغان برخاست
که پشت گرمی من از تو است بسپه شهادت؛ تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر؛ نمود جلوه نمودی که در نیستان شیر؛ چو بست تیغ علی بر میان
زایر و پاک؛ ندا رسید که ارواح جن و انس فداک؛ نگاه ند نیزه چو برکف بدیده گفاره چنان نمود که شد زنده جعفر طیار؛ ولی بوقت
سواری بهر طرف نگریست؛ کسی ندید ز احباب و زار زار گریست؛ طمع ز حضرت اصحاب جان نثار برید؛ رکاب حرم ذوالجناح الطیبه
شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت؛ سوار میشد و کیش رکاب گیر نداشت؛ ان پیکر لطیف که پیوسته در آغوش فاطمه زهرا بود
بزیور اصلحه کارزار آراسته شد؛ بیرق شهادت برکف افراشت و قدم همت به پیش گذاشت مولف گوید نظم چون اصلحه پوشید قد
رعنایش؛ آموخت بسنان راستی از بالایش؛ از عرش گذشت فرق فرقد سایش؛ سر تا پا هم فدای سرتا پایش؛ اما در وقت سواری
آن شاه کم سپاه کوس شادیانه ننواختند مگر زنان که بر سر و سینه زنان بودند و کسی عنان ذوالجناحش نگرفت مگر اشک و آه یتیمان
که لحظه از گریه و ناله نمی آسودند و رکاب کبریا نداشت مگر چشم کنیزان که برکف پای مبارکش میسودند نظم و داشت برکف عنان مرکب او
جبرئیل امین که آه مرد؛ بازو بیش را گرفت میکائیل؛ یعنی آن شاه کم سپاه مرد؛ صور ماتم دمید اسرافیل؛ که شتابان بقتلگاه مرد
آدم آمد بناله کی فرزند؛ سوی ابنقوم دین تباه مرد؛ زد گریبان صبر چاک خلیل؛ که حذر کن ازاین سپاه مرد؛ گفت یعقوب کی نوزاد
یوسف؛ کنزین بنده سوی چاه مرد؛ گفت عیسی بیا بخیمه سوی دار؛ چون من این شاه بیگناه مرد؛ خضر گفت ای دلیل گمراهان؛ ظلمات است
بیت راه مرد؛ زینب از خیمه سر برون آورد؛ کی برادر ز خیمگاه مرد؛ عابدین با ضعیف نالی گفت؛ که مرا بی پدر بخواه مرد؛ پس آن
بزرگوار مرتبه دیگر یک یک زنان بیکس و دختران نورس و اطفال یتیم را وداع کرده پا بدایره رکاب نهاد نظم چو شاه تشنه لبان
خواهش سوار گرد؛ زبیکسی بچنین اشک سرخ جاری کرد؛ غریب نیست که بگرفت بازویش کلثوم؛ بعید نیست که زینب رکاب داری
کرد؛ در الحال ان امام ام دست بر سر دوش ذوالجناح کشید و فرمود ای مبارک قدم نظم محزون غم گردم دیگر زبی دینان این لشکر
تن بر با وک پران برادر هیچه غمخوار؛ دو جولان نمایان در میدان از تو میخواهم؛ یکی در کربلا و دیگری در عرصه محشر؛ پس ذوالجناح

بار شهادت گردانیده وسرافتی را ورا از عرش کذرانیده نظم بنهاده چو پای در رکاب آن شه دین ❊ در رعشه فتاد عرش و لرزید زمین ❊ بوسید رکاب حضرتش میکائیل ❊ بر بر لعلش گرفت جبرئیل امین ❊ چون اهل بیت با امید شاه شهید را سوار مرکب شهادت دیدند
بیکبار کوچک و بزرگ خروش و الحسینا ه بفلک رسانیدند زینب بتیم بر ادر عقب شاه تشنه جگر بفریاد و فغان بر آمده میگفت نظم
برادر جان ز هجران کار ما را سخت زار رفتی ❊ بمیدان شهادت رخش همت تاختی رفتی ❊ ترا صد منت بجان کردم با میدوفا داری ❊ ولی بیوفائی
عاقبت افراشتی رفتی ❊ ز آه آتش افروز یتیمان اندرین وادی ❊ چه شمع ماتم سرتا بپا بگداختی رفتی ❊ نکفتی خواهری دارم زمن چشم بپوشیدی
مرا بیکس میان دشمنان انداختی رفتی ❊ در الحال عقب آل عبا فرزند علی علوم سید الشهدا بیمار کربلا زار زار گریست و بحسرت از عقب
پدر قد و بالای پدر نگریست و بر بکفتن نظم ای همچو سروی ناز بکجا رفت ای پدرک تا خبری ❊ بی تنگ آمد دلم زین گردش ای افلاک تغییری
ندارم طاقت هجر پدر ای چرخ انصافی ❊ خرابی گر رود در ملک دل از وصل تعمیری ❊ مکر رحمی کند این مادر برابر بی یارم ❊ بر آن ولها
که چون سنگ است و سخت آن آه تاثیری ❊ شود صدم علی تا واقف از بی یاریم ❊ از اینجا تا نجف یکشب ره است ای ناله شبگیری ❊ یتیم
کرد آخر این سعادت زینب امدادی ❊ ز رستم رفت باب نامیم الیتمه تدبیری ❊ آه یتیمان بی پدر و افغان زنان خسته جگر عنان تو المناح را نکاه
داشت الحضرت چنان گریست که محاسنش تر شد پس روی بخیمگاه برگردانیده نظم خطاب کرد که ای اهل بیت زار و ملول ❊ حسین بعالم
در کرد این قصیه قبول ❊ رضا شدم که محاسن بخون کنم رنگین ❊ رضا شدم که شود خواهرم خرابه نشین ❊ گذشتم از همه بهر رضای داور
خویش ❊ ز دختر و پسر و خواهر و برادر خویش ❊ گذشتم از سر جان بهر امت ای یاران ❊ که روز حشر شوم شافع گناه کاران ❊ چه صاحب فیض
شهادت بحشر منظورم ❊ باین جهاد ز پروردگار ماسورم ❊ آواز الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق اهل بیت شاه شهید باعث ارزکی بار
داشتن کروبیان ملا اعلا گردید نظم بنهاد چه شاه تشنه لب پا دل رکیش ❊ ر دجانب الطایفه تاز کیش ❊ شد عاشیه بر دوش زی
اسرافیل ❊ افتاد چه شاه طریق الموت به پیش ❊ پس آن باذکار رصید کرار تو المناح را جولان در آورده در مقابل سپاه کفار آمده زبان
بر حرجوای کشود از کلام مبارک این الفاظ خوش و این ابیات دلکش را ادا فرموده نظم کفر القوم بان قدر غبوا ❊ عن ثواب الله
رب الثقلین ❊ صدقاً منهم وقالوا اجمعوا ❊ واحشر الناس الی حرب الحسین ❊ یا لقوم من اناس رذل ❊ جمعوا الجمع لاهل الحرمین ❊ ثم صاروا
وتواصوا کلهم ❊ باحتیاجی لرضاء الملحدین ❊ لم یخاف الله فی سفک دمی ❊ لعبید الله نسل الکافرین ❊ وابن سعد قد رمانی عنوة
بجنود کوکوف الهاطلین ❊ لا لشی کان منی قبل ذا ❊ غیر فخری بضیاء النیرین ❊ لعلی الخیر من بعد النبی ❊ والنبی القرشی الوالدین
خیرة الله من الخلق ابی ❊ ثم امی فانا ابن الخیرتین ❊ فضة قد خلصت من ذهب ❊ فانا الفضة وابن الذهبین ❊ من له جد کجدی
فی الوری ❊ او کشیخی فانا ابن العلمین ❊ فاطم الزهراء امی وابی ❊ وارث الرسل امام الثقلین ❊ عروة الدین علی المرتضی ❊ هادم
الجیش مصلی القبلتین ❊ عبد الله غلاما یافعاً ❊ وقریش یعبدون الوثنین ❊ من له عم کعمی جعفر ❊ وهب الله له اجنحتین
فی سبیل الله ما واصنوا ❊ امه السوء معا بالعترتین

مشغله بیست و هم آمدن دعفر جنی و منصور ملک بیاری امحناب و طاوس رکیه بدن ایشان رحمه الله

شد وقت آنکه جن و بشر سر بسر همه ❊ گردند همه باتفاق نوحه گر همه ❊ شد وقت آنکه منقل منهدم شوند ❊ ارکان چرخ متصل از یکدگر همه
شد وقت آنکه چرخ بلرزد چنانکه خلق ❊ پوشند از قبا مشکین نظر همه ❊ شد وقت آنکه جمل ملایک ❊ بفلک ❊ بکسر کنند خاک مصیبت بسر همه
شد وقت آنکه فرقه جن بر لب فرات ❊ ریزند خون بجای سرشک از بصر همه ❊ شد وقت آنکه بهر عزادار اینت

شد وقت آنکه فاطمه با حوریان خلد ❊ آیند در زمین بلا نوحه گر همه ❊ شد وقت آنکه از تف کرمای کربلا ❊ ریزند طایران حرم بال و پر همه ❊ شد وقت آنکه
از نمک مادر حسین ❊ پوشند چشم امت بیداد گر همه ❊ شد وقت آنکه اهل سراپرده حسین ❊ بیلی کشند رخت مصیبت بسر همه ❊ شد وقت آنکه
لشکر بیدین ز راه ظلم ❊ بندند بهر قتل شه دین کمر همه ❊ شد وقت آنکه از ستم بیحساب شمر ❊ گردند دختران حسین دربدر همه ❊ شد وقت آنکه نظم جهان
سوز جوهری ❊ آتش زند بخشک و تر و بحر و بر همه ❊ رهروان منهاج مودت و سالکان معراج محبت ترجمه نویسان جزو دفتر اسرار سرمدی
و غواصان بحور کمالات احمدی حکایت جانسوز و روایت آتش افروز شهادت جوانان بهشت را مبکی العیون خواص و عام و ظهور آن البکا
اهل اسلام نام کرده رقم زدند نظم چه نام شهادت بر خامه ذکرش ❊ بد فزنگیرد قلم بر ندارد ❊ بدرشت تفکر بفکندم اسبی ❊ بدشت جیدی حی
که رم بر ندارد ❊ بدل گویم از کوی او تند بگذر ❊ در آنجا قدم از قدم بر ندارد ❊ در هنگامیکه آن خضر بیابان حیرت و سوگواری و آن تشنه لب
زلال سرچشمه ارادت و جان نثاری یعنی حسین سروقبا پوش فاطمه ❊ جان رسول و زینت آغوش فاطمه ❊ برای خون خواهی علی اکبر مهیای جهاد
اکبر گردید و بجای لوای ارادت غنچه برق آهن سر برافلاک کشیده و دست از جان شسته و چشم از حیات پوشیده روانه معرکه کارزار گردید نظم
چه سلطان دین شد مهیای رزم ❊ در اول قدم ترک جان کرد عزم ❊ چه جان جهان رو بمیدان نهاد ❊ جهت را اسم تازه بر جان نهاد ❊ دوال ستم گوفت
چون طبل جنگ ❊ پرید از رخ شیر افلاک رنگ ❊ فضای سموات شد پر ز بیم ❊ تکان خورد و لرزید عرش عظیم ❊ سیه گشت خورشید و کاهید
ماه ❊ چه شب روز اهل حرم شد سیاه ❊ بدان بیکسی سید حق شناس ❊ بنودش چو جی از مخالف هراس ❊ نه اندیشه در ضمیرش گذشت
که از خصم بر پا که خالیست دشت ❊ بلی گشت فردوس اندر نبرد ❊ چه بگرد جنگی چه بگذشت مرد ❊ شد از پیش و مرگ از قفایش روان ❊ چه رهرو
که افتد پی کاروان ❊ ز پی شاه با ناله جان خراش ❊ اجل پیش پیش ازلی دور باش ❊ چه بر توسن از کوشش الکتاب ❊ سبک شد بچنگال الفقار
گران شد رکاب ❊ فتاد از دو سو و الجاحش حجاب ❊ فلک خم الجاحین کردش خضیب ❊ عیان گشت در دست آن شیر نر ❊ چه ابر دو ابرو
دو سپر ❊ چه شد دولت و تیغش علم بید ریغ ❊ بر آن ماند آن دست و تیغ ❊ سموات یان دهشت چشم حیرت بهم ❊ سر از غرفها کرده بیرون همه
بجایی که بیسود نظر داشتند ❊ ز پیش نظر پرده برداشتند ❊ یکی زار چرخ او میگریست ❊ که یارب مکافات این ظلم چیست ❊ کشید هر یکی
ناله در دناک ❊ که آن شاه لب تشنه روحی فداک ❊ یکی گفت ای صد چو من جاکرت ❊ چه شد قامت کو علی اکبرت ❊ یکی گفتی اندر چنین رزمگاه
که دیده است شاهی چنین کم سپاه ❊ یکی گفتی ای داور دادگر ❊ چه کرده است فرزند خیر البشر ❊ یکی در فغان کی ندای حسین ❊ ببین شورش کربلای حسین
یکی نوحه گر کای ملایک مگر ❊ علی زین حکایت ندارد خبر ❊ که تنهاست فرزند نام آورش ❊ ز چندین مجبر سپه لشکرش ❊ یکی گفتی ای خیل کروبیان
ندارد خبر فاطمه در جنان ❊ که گردد بدست سپاه شریر ❊ حسین کشته و دختر انش اسیر ❊ یکی گفتی ای کرد کار مجید ❊ چه تقصیر دارد حسین شهید
ندارد در این بیکسی جز تو کس ❊ تو باری این شاه بیکس برس ❊ در الحال فرزند ارجمند خیر الانام در مقابل سپاه کوفه و شام با گردن کج بر زین
خویش تکیه داده و دل بر مرگ نهاده بود که ناگاه شخص عجیب سیاه پوشی با هیبت مهیب بخدمت امام غریب آمده جوانی عارض خورشید مثالش
نظم چون ماه تابان ظاهر از نسل بنی جان اما باطن آن کاملی و کاملی ذات بارگشته و فرزند ساقی کوثر نامش در سلک ارباب وفا زعفر
چه زعفر در لباس بیلی اما ماه تابانی ❊ چه زعفر در طلسم ظلمت اما آب حیوانی ❊ بصورت در لباس جن معاذ الله خطا گفتم ❊ ز سر حق سرتا بپا روحی
پا تا بسر جانی ❊ مجسم گشته از ترکیب ذاتی لمعه نوری ❊ تجلی کرده از جلد شه طین شکل انسانی ❊ فکنده رخت جان در کشتی درد و بلا
چه نوحی ز اشک خونین کرده محشر خیز طوفانی ❊ تو گفتی رفته آدم فطرتی در جلد ابلیسی ❊ تو گوئی کرده جا در کسوت دیوی سلیمانی
بت از جان بجز شسته ❊ بلی حوران کربلا نیست بی ناخوانده مهمانی ❊ پس زعفر بخدمت الشهدا تشنه جگر آمده

عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله روحی و جسمی فداک یا ابا عبدالله حضرت جواب سلام باز داده فرمود کیستی ای سعادتمند
که در چنین حالتی بر من سلام میکنی زعفر عرض کرد که ای مولای من (نظم) منم کمینه غلام در تو زعفر جنّی ❊ بپای بوس تو اینک رسیده لشکر جنّی
منم که در چه بئر العلم چه حیدر صفدر ❊ فکنده ولوله در کاخ کوه عسکر جنّی ❊ ز لطف باب تو باب مرا بمسند شاهی ❊ نشاند و خواند امیر و بهتری
و مهتر جنّی ❊ تو شاه جنّی و انس ای سپه خلق دو عالم ❊ چه احتیاج بشاه چنین به لشکر جنّی ❊ چه یاری تو نکرد آدمی اجازه یاری ❊ بده به جنّی و
منت گذار بر سر جنّی ❊ چه دولتی است که داخل شود کنون بشهیدان ❊ چه در رکاب تو ریزند خون زعفر جنّی ❊ ای شهریار عالیمقدار اکنون جهاد
با فرقه اشرار نوبت ماست ما را بگذار و اکنار تا با شمشیرهای آتشبار دمار از لشکر کفار برآوریم سلطان مظلوم فرمود ای زعفر دلم از زندگانی
دنیا به تنگ آمده است (نظم) بهار عمر خزان است دیر اجزاک الله فی الدارین خیرا ای زعفر خداوند در دو عالم ترا اجر جزیل دهد شما طایفه
بنی جان جسم لطیفید و بنظر نمی آئید مقاتله شما با آدمیان از مروت دور است بلکه ستم است زعفر بگریه در آمده و عرض کرد فدای مروتت
شوم ابی عبدالله (نظم) ز آب روان مضایقه کردند این گروه ❊ بر بیکسان آل پیمبر ستم نمود ❊ احباب جان نثار و جوانان گلعذار ❊ کشتند
پیش چشم تو بی سر ستم نمود ❊ دستش ز تن جدا شده در خاک و خون طپید ❊ عباس بچه طاهر بی پر ستم نمود ❊ شد پاره پاره جسم علی اکبر جوان ❊
از تیغ و تیر و نیزه و خنجر ستم نمود ❊ از خون خضاب بستن قاسم مروت است ❊ پیکان بگردن علی اصغر ستم نمود ❊ یا بن رسول الله رخصت فرمای
تا ما نیز بلباس آدمیان با اینان جهاد کنیم و خونهای خویش در سم ذوالجناح تو بریزیم حضرت فرمود ای زعفر از زندگانی دنیا بیزارم و مشتاق
لقای پروردگار گردیده ام در علم المنایا نیز چنین دیده ام که امروز بفیض شهادت فایض خواهم گردید لهذا لطف ملکان نجدة معاودت نمایند
و ماتم دار حسن قیام و اقدام نمایند زعفر با چشم گریان باز گردیده منصور ملک با چهار هزار ملک بپای بوس آن جناب مشرف
گردیده عرض کرد یا بن رسول الله روحی فداک از جانب حضرت رب الارباب بیاری و جان نثاری تو ماموریم دستوری ده تا خون اقربای
ترا باز خواهیم آن جناب گریست و فرمود ای منصور (نظم) گیرم که قتل عام از این قوم دون کنم ❊ صبر از غم جدائی عباس چون کنم ❊ گیرم بریزد از
بن خط بندگی ❊ بعد از ممات پنج برادر چه زندگی ❊ گیرم که قطع نسل کنم خصم را به تیغ ❊ اکبر دوباره زنده نخواهد شدن دریغ ❊ قاسم چو
شد شهید غمش زیر خاک به ❊ رخت حیات من چه کفن چاک چاک به ❊ پس امام مظلوم منصور ملک را نوازش نموده رخصت عروج فرموده
ذوالجناح را جولان در آورده در مقابل لشکر ابن سعد آمده زبان بر حجت گشوده رجز خوانی فرمود (نظم) ایا ابن سعد ای ز حق بیخبر ❊
برون رفته از دین خیر البشر ❊ ذکر بشنو از نظم دارم حرام ❊ بود حجت کبریائی تمام ❊ منم وارث رتبه حیدری ❊ منم حامی دین پیغمبری ❊ منم آنکه
حرم رسول کبار ❊ مرا کرده بر دوش انور سوار ❊ منم آنکه از فیض رب جلیل ❊ بود مهد جنبان من جبرئیل ❊ منم آنکه قنداقم از سندس شد از
فیض زبان ده ماه و مهر ❊ منم مرحم داغ خیر الوری ❊ منم میوه باغ خیر النساء ❊ منم آن حسینی که با نفس پاک ❊ نبی بارها گفت روحی فداک
که را باب او سید اوصیاست ❊ که را جد او خاتم انبیاست ❊ بجز من که فرزند پیغمبرم ❊ بزعم شما کافران کافرم ❊ پس اسلام بعد از چه آئین
نام چیست ❊ بنام کسان من اسلام چیست ❊ که انکار دارد با ایمان من ❊ که نص حدیث است در شان من ❊ که گفتی نبی شاه در رفت
سوار ❊ مگر نیست صغار و کبار ❊ منم عین و باشد حسین نور عین ❊ حسین از من است و منم از حسین ❊ چرا بسته شد راه تدبیر من
گناهم چه و چیست تقصیر من ❊ چه گلها که پاره شد از گلشنم ❊ چه کردم بغیر از هدایت بخلق ❊ ندیدی که نسل نبات ❊ بآل رسول
این ستم کی روا است ❊ نمودید از قتل یاران من ❊ چه گلها که چیدید بدامان من ❊ بجز آنکه دنیا طلب نیستم ❊ محبت نداریم عرب نیستم
ابا دشمنان خدا و رسول ❊ کنید از سه مطلب یکی را قبول ❊ مگر بود اول بمن کار تنگ ❊ که رو کنم سوی روم و فرنگ ❊ از این

ای سپاه

ای سپاه شام و عراق عرب عراق عجم ❊ گر از من گناهی است از آن گذشت ❊ بروی تو آن من از جان گذشت ❊ دوم مطلب آنکه گذارید
براه آل المصطفی من بگریه. سکینه بمیرد گرار قحط آب ❊ چه خواهید گفتن بمحشر جواب ❊ کند عابدین العطش العطش ❊ علیل است و از
تشنگی کرده غش ❊ نماید رحم بر احوال من ❊ دهید آبی از بهر اطفال من ❊ سیم مطلبم آنکه در هیچ دین ❊ روا نیست القوم ظلم اینچنین ❊
که با یکتن این لشکر بیشمار ❊ کنید جنگ مغلوبه در کارزار ❊ شما صد هزار و من یکتنم ❊ ز بی یاری خویش در شیونم ❊ نه تنها رسانیم در فغان
ز رفتن جوانان قدم شدگان ❊ سپاهی و یکتن چه جنگ آوری است ❊ ز انصاف دور از مروت بری است ❊ اگر کشتن من شما راست عزم ❊
در آیند یک یک بمیدان رزم ❊ چون سخن باینجا رسید شمر پلید فریاد کرد که ای ... ما چنین مطلب سیم ترا قبول کردیم اما صلاح در اصلاح
دست از خلافت بردار چنانکه برادرت با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن تا از شر دشمنان امان یابی و دختران فاطمه اسیر
نشوند شاه شهیدان فرمود که خدا دهانت را بشکند ای ولد الزنا بی حیا و مباد آن روز که من با فاسقی بیعت کنم پس آنحضرت مبارز طلبید
یک یک از لشکر مخالف می آمدند و طعمه شمشیر آنحضرت میشدند و میفرمود (نظم) القتل اولی من رکوب العار ❊ والعار اولی من دخول
النار. یعنی در راه خدا کشته شدن بهتر است از قبول کردن عار و عار بهتر است از داخل شدن در آتش الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ سی ام محاربهٔ سید الشهدا با یزید ابطحی و بدرک فرستادن آن ملعون شجاع از دیگر سگانه

اندم که شاه تشنه لب از صدر زین فتاد ❊ لرزید چرخ و رعشه بعرش برین فتاد ❊ تیر بلا ز چرخ متوسل گرفت اوج ❊ دور از پس کشش
با بروی افلاک چنین فتاد ❊ پنداشتی که صبح قیامت طلوع کرد ❊ چون آفتاب شرع نبی بر زمین فتاد ❊ اسلام یافت ذلت و رونق گرفت
کفر ❊ چون کار با مقاتله کفر و دین فتاد ❊ گر شد ابقدر که از آن فرقه کوه کوه ❊ اجساد پردلان زیسار و یمین فتاد ❊ کوشش کورت
بشری چنین تمام شد ❊ زان پیکری که خاتم دین را نگین فتاد ❊ پس با طبار عالم ز عهد نامه ❊ گویا که شد مجسم و پهلوی زین فتاد ❊ چون جان
او مبش کن و مکان حسین ❊ یادش ز عهد نامه جان آفرین فتاد ❊ گفتا هزار مرتبه جان میدهم اگر ❊ نقد بر حسین جان و منقد چنین فتاد
جسمی که چون عقاب بر آورده بال و پر ❊ از پشت ذوالجناح بمیدان کین فتاد ❊ چون زخم خورده شاخه سروی بخاک خفت ❊ چون پاره پاره
برگ گلی بر زمین فتاد ❊ ز افتادنش بخاک سپهر اختیار ❊ از تارک مبارک روح الامین فتاد ❊ خورشید را از این حرکت زرد شد عذار
سیر را از این قضیه کلف بر جبین فتاد ❊ هر سو کمان کشی چه حرم بی امیر شد ❊ بهر کبوتران حرم در کمین فتاد ❊ آه از دمی که نوبت غارت
رسید و شد ❊ بر جبهه امام زمان عابدین غبار ❊ زان بی معین برای دران سر زمین خروش ❊ زآواز استغاثه هل من معین فتاد ❊ زان آتشی
که بهر سرادق بلند شد ❊ پس شعله ها بخرمن دین مبین فتاد ❊ زد کلک چون بر رقم نظم تازه ❊ نظم که مستحق هزار آفرین فتاد ❊ ذوالجناح سواران
عرصه جدال و یکه تازان معرکه قتال براق لشبان معراج ارادت و رفرف گزینان قاب قوسین شهادت زورق شکستگان گرداب
محنت و غم و کشتی شکستگان طوفان ظلم و ستم جان نثاران مرحله بلا به رضا و تسلیم شدگان سلسله علیه آل ابراهیم ذوالجناح گردون نورد
حضرت را جولان در آورده به مبارز طلبت میدان بلا گردیدند که چون (نظم) شاهی که عین نور ازل بود و نور عین ❊ یکجا خاندان رسول خدا حسین
در مقابل سپاه کوفه و شام بعجز و الحاح تمام چندین مرتبه اتمام حجت نمود و مکرر نصایح حیرت آمیز فرمود (نظم) چه دید سرور دین مردمی وجود
ندارد ❊ بآن سپاه درون فرقه پند سود ندارد ❊ عروج کرد در آن بلا بچرخ شهادت ❊ بلی مسیح ز صحبت یهود ندارد ❊ بدولت دوست
چه بار است بایک نیست ز دشمن ❊ نه ضعف چه که اندیشه از جنود ندارد ❊ پس آن امام انام فرمود ای اهل کوفه و شام (نظم) انا ابن علی
الطهر من آل هاشم ❊ کفانی بهذا مفخرا حین افخر ❊ و جدی رسول الله اکرم من مضی ❊ و نحن سراج الله فی الارض نزهر ❊ و فاطمة امی

من سلالة احمد وعمی یدعی ذوالجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن امان الله
للناس کلهم نسر بهذا فی الانام ونجهر ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس
اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر ای قوم اگر بخدا اقرار دارید وبرسول
که جد من است اعتقاد دارید ومنکر قیامت نیستید بر من ستم مکنید وبیداد روا مدارید نظم چون کوفیان نیامده بی رحم مردمی
آخر همین که سبط رسولم ترحمی من نیستم نبیره نام آوری نبی بایست یاد ز مجان دختر نبی که بود تکیه گاه من از دوش مصطفی که بال جبرئیل
که آغوش مصطفی جدم رسول و مادر من دختر رسول بابم وصی بر حق و نام آور رسول گیرم که هست ... چندین جفا حسین تا خود
گناه کار بزعم شما حسین گر نیست مستحق ترحم جناب من رحمی بطفلهای صغیر وکباب من ای ابن سعد رحم در آب و گل تو نیست
یک جو حمیت عربی در دل تو نیست گر حرف ترک خالصی با گوش کرده حق نمک چگونه فراموش کرده ای اگر ملک جان میدهی بده
گر قطره بقیمت جان میدهی بده اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش رفته ز خیمها بفلک بانگ العطش باران ز نشانه شمشیر و تیر شد
یک دو دهان تهی ز صغیر و کبیر شد دیگر مگیر کار به آل رسول تنگ تا روز حشر مملکت دین ماند بتنگ از مکالمات آن بزرگوار غریو از لشکر
کنار بر آمد گروهی خروش از دل برکشیدند و فرقه پشت دست بدندان گزیدند قومی سر ندامت در پیش افکندند نزدیک شد که لشکر ابواب ...
بگشایند و بار دیگر ... خویش در مقام خصمی بر آیند جمعی از اشقیا مثل شمر ذی الجوشن علیه اللعنه و شبث ابن ربعی کمتر از زن ازقلب
فریاد کردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا ازین مهلکه نجات یابی حضرت فرمود
هیهات هیهات مبادا روزی که من با فاسقی بیعت کنم نظم آن شیر من و بیعت فاسق بشنو پندی که ندارد بشما طایفه سودی
پیداست که حق را نکند فرق ز باطل شخصی که نداند عدمی را ز وجودی در خانه ما آمده یا هر یزید است از حضرت معبود پیامی
درودی بر دعوی ما احمد و محمود گواهند در محکمه شرع ضرورت شهودی حاکم نتواند شد و محکوم نگردد فرعون بموسائی و عیسی
بیهودی ابن سعد بانگ بر لشکر زد که مگذارید فرزند فاطمه دیگر سخن گوید سرو قامتش را نشانه تیر بلا سازید بیکبار پانزده
هزار کس آن بزرگوار را تیرباران کردند اما یک تیر بر آنحضرت نیامده بعقیده مصنف مجروح نشدن و از پا نیفتادن آنحضرت در آن
تیرباران رمزی بود نظم بفرق سرور دین ابر ظلم بارش تیر چه بی مضایقه بارید بلکه بی تقصیر گذشت بهر چه باران تیر آن
پیکر کشد کلام خدا از چه راه عصیان تیر برای آنکه هنوز اول سواری بود نکرده بود جهادی که اختیاری بود سپر نمود ملک بر پیش
بارش تیر که بر تنه عیان شه تشنه لب شمشیر ملایک از پی نظاره پرده پاره کنند دوباره طنطنه حیدری نظاره کنند
بصولت اسد اللهی آن امام کبیر کشید تیغ ستیز از نیام حیدر وار هزار و نهصد و پنجاه تن شجاع دلیر نمود یکیک از آن قوم طعمه شمشیر
بهم سطوت آن شهریار تشنه کام و هراس شمشیر خون آشام آن امام انام سد راه مبارزان کوفه و شام گردیده هر چند سرداران لشکر را
ترغیب و تحریص نمودند کسی جرئت مبارزت آنحضرت نمیکرد در الحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق و سر آمد گردنکشان شام و عراق
بود آن حرام زاده ولد الزنا را با دو هزار سوار مقابل میدان استاده بانگ بر سپاه زد که حسین یکتن بیش نیست از یکتن این همه هراس
چیست نظم من بلکه اگر او شیر دلیها دارد دعوی شیر و پلنگ بیست تا شا دارد پس خنگ بعرق کجت حد بجست مرکب
بهنبرد شه بر انگیخت چون تیغ کجش بجلد شه راست از ضیغم غیو شوق بر خواست شد تا بفلک زهر کرانه نالیدن کوس
شادیانه از لشکر بیحیای کوفی و از مردم پر جفای کوفی هر یک باشاره دیگر راه میگفت پیش لا ور بر آه این شخص مبارزیست ...

این

اینست که قاتل حسین است اما از حرم سرا نهانی از صولت آن یزید ثانی در واهمه دختران نورس بر سینه زنان زنان بیکس
زینب که بیافت آفتابش چون دید به بی حجابش با چهره زرد و چشم خونبار از خیمه برون دوید ناچار با آن شه تشنه لب آورد
چون دید یزید را فغان کرد گریان و دلش ز بار غم پست لرزان دست سکینه بر دست بگرفت برادرش موها کردند بسوی عرش روحها
از سینه کشید زینب زار آهی سوزان چو شعله نار بگریست که ای خدای زینب شد حلق تشنه برادر زینب شاکی نیم از چنین الما بر جان
منت این ستمها این شخص که نام او یزید است در حوصله خالق و لید است من در دل از و هراس دارم تشویش امام بیکس دارم تنهاست
حسین غم نصیبم رحمی به برادر غریبم برداشت سکینه دست حاجات رو کرد بقبله مناجات کی داور بی شکسته بالان فریاد رس ضعیف نالان
بنگر بجعفری سکینه رحمی بصغیری سکینه یا رب تو رخانه گواهی ما بیکس و دشمنان سپاهی پشت پدرم ز قتل احباب خم گشته و رفته از تنش
تاب از بهر حرم در اضطراب است و از مرگ برادران کباب است داغ علی اکبر جوانش بگداخته مغز استخوانش جسمی که ندارد استقامت
زین خصم کجا برد سلامت از شر یزید ظلم کردار یارب پدرم نگاه دار یک سلسله از بزرگ و کوچک خفتند بخاک تیره یکیک مائیم
ستمنده بیکس و داریم همین حسین و بس اما چون آن کافر مطلق در مقابل امام بر حق آمد آنحضرت بانگ بر او زد که ای برگشته طالع تباه کار
مرا میشناسی که چنین گستاخانه بنزد من می آئی گمزده و ازل و ابد متعرض جناب آنحضرت شده شمشیر حواله آن امام مظلوم نمود نظم یزید پیش
لوکیش که بدنی ائین همنام خویش بیاورده شمشیر و بازو فرزه که سلطان دین پیش دستی نمود زد دش آنچنان تیغ کین بر میان
که از یک دو و از دو یک شد عیان شد آسوده هر نیمی از آن هر دو نیم یکی در جهنم یکی در جحیم در آن عرصه شد شور محشر پدید ز مرگ یزید
ابن سپاه یزید بر آن دست و بازو در آن دشت کین رسید از جهان آفرین آفرین از هراس شمشیر آن امام انام غلغله در سپاه کوفه و شام
بر آمد و هوای مبارزت فرزند اسد الله از سر انگرده گمراه بیرون رفته مبارزی قدم بمیدان نمیگذاشت شعله غیرت نور اللهی مبادرت کرده و
دریای حمیت اسد اللهی بتلاطم در آمده با همان شمشیر خونریز بعزم ستیز بقلب صف ربیت چهار هزار نامرد تاخته و ولوله و غلغله در سپاه
مخالف انداخت و هر کرا بر فرق زدی تا کمر و هر کرا بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی سپاه دین تباه از جلوان شهباز دلت قدرت
چون بکس و ملع رسید ندان بزرگوار بهر حمله که بر میمنه و میسره میکرد و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم انا ابن رسول الله
و چون عطش بر آنجناب غالب میشد لحظه توقف میکرد و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم امروز انا فرزند اسد الله الغالب
کارزار کرد و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت کسی نشنیده و چشمی ندیده و نخواهد شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و یکم بمیدان رفتن امام و مکالمات با ابن سعد که یک یک بمیدان آیند و دو جا نکردن و رسیدن جنیان با دیده

با شوکت و شأن سبط رسول ثقلین با تیغ دو سر نقد شه بدر و حنین شد تشنه شهید و مادر دهر نزاد غیرت منزلت شاه لب تشنه حسین
غلطید بخون نخل خداداد حسین گیرد ز معاندین خداداد حسین بعد از نبی و ولی زیانند همه گر مرد حسین بود و اولاد حسین اگر خامه
دو زبان را هزار زبان بودی و بهر زبانی هزار رساله شرح جدال و قتال مظلوم کربلا را نمودی شمه از شجاعت آنحضرت را رقم نزدی صیت والوری
و آوازه بهادری فارس میدان کربلا گوش زد اهل عالم گردیده مورخین دفتر مبارزت مبارزان ایران و طوران با آب خجلت
و عرق انفعال شسته ای اگر کاوش مصیبت آنحضرت بیان طاقت سکان آسمان و زمین را تاب رساندی دبیران داستان سهراب
و اسفندیار نوشتی و قصه فرامرز و تهمتن نخواندی سر و ستک آنحضرت در هنگامیکه با دو هد هش در بدن گرفت با تیغ اشجار خاک
بستی مخالف را تاب رساینده طایفه طوایف از جن پرواز کنان رسیدند و عرض کردند که یابن رسول الله ما در سلک بندگان

وجان نثار انیم مرخص فرمای که باندک زمانی این فرقهٔ ناپاک را هلاک بیکلیم الحضرت فرمود جان خسر بیابید نظم مرا الیوم
اکنون ترک جان بگوییت میدانم : لکن اکنون تشنه حرام شد بر او حرمت میدانم : نباشد این شهادت بر رضای جد و باب من : رضای جد و
باب من رضای اوست میدانم : الیوم مرا باید که قبل از این در خواب دیدم جد بزرگوار خود را که فرمود یا حسین ان الله عزوجل قد شاء
ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفاک و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب المطایا یعنی ای
حسین حضرت کریم میخواهد که ببیند ترا کشته و گلگون آغشته و محاسن گلگون خضاب و ببرند سر ترا از قفا و میخواهد که ببیند که
زنان ترا اسیر کشته و بر شتران برهنه نشانده و دیار بدیار بگردانند حیفا ان من صبر میکنم تا حضرت دوست حکم کند میان من و آل
ابوسفیان حیفا با چشم گریان وداع کرده رفتند ابن سعد که با مظلوم کربلا کرده بود که یک یک با وی جدال کنند از ان عهد هم برگشته
فریاد کرد که ای لشکر شما یک یک برفرزند اسدالله الغالب غالب نتوانید شد نظم بی کوشش الی آی روی کردن : نتوان طمع اطاعت
زو کردن : باید زچهار سو هجوم آورشد : یکیک نتوان بزد با وی کردن : بر دل چه هزبر خشمگین است حسین : لشکر شکن عرصه کین است
حسین : غافل مشوید این پسر شیر خداست : مهلکم در رزم چه ازنزع البطین است حسین : الشبعاء چشم حقیقت بکشاید و از
راه انصاف در آیند که در میان چندین هزار شقی النفس یک مسلمان خداپرستی نبود که در جواب عمر سعد بگوید که ای از خدا و رسول
بیگانه نظم شک نیست که مقتدای دین است حسین : در خاتم اسلام نگین است حسین : صد بار نبی حسین منی فرمود : اینست
حسین یا بد الیت حسین : پس چهار هزار کمان دار آن بزرگوار را در میان گرفتند راه الحضرت را از خیمهای حرم مسدود گردانیدند و می
از اطایفه بی آزرم از سردار اهل بیت شرم نکرده روی براز خات عصمت نهادند آن شهریار بی مددکار فریاد کرد که ای فرقه تباهکار
وای ناخلف امتان احمد مختار اگر دین ندارید حمیت عربی در کجاست شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید نظم این حرم است
آن حرم این منزل است آن سرزمین : کامدران بی اذن پا ننهاده جبرئیل امین : نیم جانی تا بود در تن من مظلوم را : هست مشکل
تراهبری زینب و کلثوم را : آخر این کلثوم ناموس خدا اکبر است : آخر این بیچاره زینب دختر پیغمبر است : رحم بر این بیکسان تا بو فقه کافر کیشند
شمر از ابر دحیا از روی پیغمبر کشید : شمر فریاد کرد که ای لشکر تا حسین زنده است بنزدیک حرم مروید از چهار سمت دلیرانه بر حسین
بتازید و کار او را بسازید که فرزند حیدر کرار کاهیست که با وی صولت اسدالله است و کشته شدن بتیغ او ننگ و عار نیست اما
چون تشنگی الحضرت بنهایت رسیده متوجه شط فرات گردید شمر بانگ برلشکر زد که مگذارید که پسر ابوتراب خود را به آب رساند
که هیچ یار از شربت ناگوار مرگ می چشاند زیاده از چهار هزار ناکس سواره و پیاده سر راه بروی گرفتند آن بزرگوار با شمشیر آتشبار خود را
بر قلب لشکر کفار زد نظم نالید بسان رعد در فصل بهار : غرید چنانکه شیر در وقت شکار : در حمله چه بگرکارش حیدر ذات بیچید
بهم صفوف را چون طومار : پس خنگ هستی الغرقه آتش پرست را بباد داده مرکب را در میان آب فرات راند و فرمود ای توسن با
وفای من انت عطشان و انا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی ای ذوالجناح تو تشنه و من تشنه قسم بخدا که آب
ننوشم تا تو آب ننوشی ای براق سپهر سعادت وای رفرف آسمان شهادت سر از آب بالا کرده گریست و گیرت بر روی مولای
خویش نگریست از آنجا که آن زبان بسته توسن خاصه رسول خدا بود و مرکب سواری علی مرتضی بود گویا پرتو مهر منیر فیض رسالت و بنای
و تجلی کمالات باطن اسدالله در قلب آن حیوان عکس انداخته و در آینه ضمیر آن زبان بسته را از زنگار حجب مصفا ساخته که واقعات
آن عرصهٔ محشر خیر را قبل از وقوع با کمال فهمید و شهادت مولای خود را که گوهری بود در مخزن سعادت آشکار میدید نظم

اشاره

اشاره کرد سوی ز آب از زبان بسته که از تاب عطش چشم از جهان بسته : بمخورم من از این آب و تشنه خواهم مرد : تو نیز آب
جهان را ذکر نخواهی خورد : نصیب ما و تو امروز تشنه زیستن است : گذشت وقت طرب کام گریستن است : صبر باش که آب تو
اشک جاری تو است : بذوالجناح دگر آخرین سواری تو است : پس الجناب کفی از آب بر کرده بیاد تشنگی اهل حرم میگریست و بحسرت بر آن
مینگریست که ناگاه از شصت ظالم شریری تیری رها شده بر دهان آن بزرگوار آمد خون دهان مبارک بر محاسن شریفش جاری شد جای
آن دانست که آن تشنه زلال قرب الهی نفس لقفس خون نثیر را اخلاط ساخته نفرماید نظم جانان طلبی را که به بیجان نرسد تا جان
نرسد بلب بجانان نرسد : تا تشنه آب زندگانی نشود : سیراب کسی تاب حیوان نرسد : آن حضرت نگاه حسرت بسطح فرات و
چشم دلش پر از تمات عورات بود که ظالمی فریاد کرد که ای پسر ابوتراب تو آب می نوشی و لشکر خیمهای ترا غارت کردند الجناب آب را ریخته
متوجه خیمها گردید اما تا لجرم سرا رسید جمع کثیری را بئس المصیر فرستاد و دید که آن خبر اصلی ندارد و آن مزور شریر بتدبیر و تزویر الحضرت را
از شط فرات بیرون آورده دانست که رفع تشنگی امروز از ساغر رضای محبوب لایزال خواهد نمود نظم چون شاه مظلوم : با جسم افگار :
لب تشنه برگشت : از رزم کفار : جسم بلاکش : بی روح چون نی : اندام دلکش : بیجان الف وار : درج دهانش : از خون البالب
زان جوی محاسن : گردید گلنار : از درد یاران : سر تا بپا درد : وز تیرباران : پا تا سر افگار : از خیمه یکسر : بیرون دویدند
زنهای مضطر : اطفال بی یار : آواره زینب : بیچاره کلثوم : قد خمیده : چشم گهربار : افگنده زینب : در گردنش دست : افغان بر آورد
از سینه زار : کی جان خواهر : مای پناهم : این قوم بی رحم : این دشت خونخوار : این زخمها چیست : بر جسم انورت : زینب عیرا : از شاه دیندار
پشتم کمان شد : از مرگ اکبر : باشد بسینه : داغ تو سر بار : کلثوم دلریش : در درد دل خویش : با شاه مظلوم : میکرد اظهار : کزدفع زیان
یکبار ره مگذار : در چنگ اعدا : بیچاره مگذار : هر چند دانم : قدت کمان است : از مرگ احباب : واز قتل انصار : فکر زنان کن : کاندر چنین
دشت : در دام اسیری : بودر دست شرار : ناکه زنکیسو : گریان سکینه : بر دامنت فریاد : کی باب بی یار : در دیتیمی : مارا است دشوار
بار گرانیست : بر دوش ما این بار : آخر پدر جان : مپسند و بردار : رفتی و ما را : از دست شد کار : با لیه ندارم : با این عزیزی
تاب کنیزی : در دست کفار : خواهد سیلی : بر عذارم : خولی کافر : شمر ستمکار : زین العبا را : سر زد ز دل آه : چون بار محروم
از دیدن یار : با خویشتن گفت : دردا که از من : قطع نظر کرد : باب وفادار : از رنج اسهال : مشکل برم جان : آزار سختی
این گونه آزار : تا با ره بینم : بهر وداعت : بابا عنان را : یکدم نگاه دار : شاه شهیدان : بنشست گریان : بهر عیادت :
بر فرش بیمار : فرمود کی طفل : در دلیست هجری : درمان این درد : صبر است ناچار : گر بعد بابت : گرید سکینه : از لطف بنواز
او را پدر وار : گر صبح ناله : او را بر نجان : گر شام گرید : او را میازار : ابن ورد دیده : چون سوی بطحا : افتد گذارت : با چشم خونبار
اول پیامم : بر دوستان بر : انگه بیان کن : بیداد کفار : کی قوم همراه : ناحق جوانی : لب تشنه کردند : مقتول اشرار : آرید اندم
یاد از شهیدان : کالبش ندادند : قوم جفاکار : از درد فرقت : گر مستمندی : افتد بغربت : با حالت زار : از فرقت من
باشید محزون : وز غربت من : نالید بسیار : گر آب سردی : نوشید احباب : گوئی محبان : در دشت خونخوار : با یم لب خشک
غلطید در خون : شد بهر امت : قربانی یار : انگاه بروی : علم امامت : بسپرد چون بود : محرم باسرار : پس با زنان گفت
آخر وداع است : دیگر بمحشر : افتاد دیدار : آن سینه ریشان : بر چشم ایشان : شد روز روشن : همچون شب تار : پس الحضرت
بار دیگر وداع با بیکسان نموده بر ذوالجناح شهادت سوار شد و مرتبه دیگر روی بمعرکه کارزار نهاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ سی و دوم در مقدمهٔ سلطان قیس هندی و طی الارض فرمودن آل عبا از کربلا به هند و رهانیدن عاشق سلطان قیس را

بجان دادن از دم شیر

از حرم بهر حرم پیر حرم چنین بار است ‌ بخشی از بخت فلک را بار از رفتار است ‌ از سرشک
چشم انجم صفحهٔ روی زمین ‌ آنچنان گل شد که ره بر کاروان سالار بست ‌ یوسف مصر شهادت را فلک در چه فکند ‌ بعد از آن بهتان
بران گرگان آدم خوار بست ‌ بهر ملک ری نشد کوفه چون از چهار سو ‌ ابن سعد ابواب عیشش سید ابرار بست ‌ کرد چون واله‌ی
اهل البیت را از دیده رکن ‌ تهمت حسن رکنش بر دیدهٔ خونبار بست ‌ آسمان از خوف طوفان ز اشک و آه اهل بیت ‌ راه
آب از چشمهای عترت اطهار بست ‌ نی نی از بهر یزید ظالم آن آبرو ‌ آب بر روی حرم احمد مختار بست ‌ لاله سر زد در الصحرا از ان چون حنای
پاک ‌ باغبان گلدستهٔ خونین ور آن گلعذار بست ‌ جامهٔ پرخون شاه کربلا با صد شکن ‌ بر ستون عرش اعظم بر در و دیوار بست
دختر خیر البشر با جوریان در کربلا ‌ گفت ماتم زاد عالم سوز آتشبار بست ‌ شد مجاور آن گلستان را چو دید از گل تهی ‌ گل ز گلشن رفت
بلبل از شیاب برخوار بست ‌ ز آتش تب سوخت زهرا چون ستمگر ظالمی ‌ دست زین العابدین را با تن تبدار بست ‌ دختر ائی را که جبریل
امین محرم نبود ‌ شمر با یک ریسمان چون لولو شهوار بست ‌ از برای کافکنند آتش بیازار قیام ‌ برد در بازار و آتش بر در بازار بست
جوهری باده زبان چون سوسن از این ماجرا ‌ جعفر شد و پرانه جست و لب از گفتار بست ‌ شکاریان صحرای خوف و خطر و حصاریان
دربندگان قضا و قدر و نخجیریان ناحیهٔ خوفناک روزگار و کمند اندازان کنگرهٔ حصار انگار رحلتهای کمند سلاطین حجاب صید بند غزالان مضامین
پرخط و خال گردیده‌اند نظم شنیدم ز شهری ز هندوستان ‌ که باج فرح برده از بوستان ‌ ز بنیادش کسب صفا کرده حور ‌ مخالف درادگر
احباب پر ‌ فرمان فرمای آن دیار خلد آئین و مالک الملک آن بهشت روی زمین خسروی بود عالم و عادل بلکه هوشمند و عاقل بهزاره
شغل پیرایهٔ دین مبین می‌پرداخت و پیوسته با خود نرد محبت اهل بیت می‌باخت نظم با هم ساده دلی کرده تجلی ز دلش
آتش عشق چه نور از در و دیوار جنون ‌ عاقل دهر در اقلیم وفا نامش قیس ‌ لیک در وادی لیلای محبت مجنون ‌ از کتب معتبره وارد
شده است که در روز عاشورا در هنگامیکه جوانان سعادتمند جان نثار آل عبا و نخلهای برومند از پا افتاده فاطمهٔ زهرا در نظر همایون
آن نوح بیابان الم و آن کشتی شکستهٔ طوفان ظلم و ستم پیمانهٔ شهادت از خمخانهٔ سعادت نوشیدند نظم یکجا افتاده یکی تازه سروی
بپای سرو کوزن تر روت ‌ دگر جا طلعتی چون قرص ماهی ‌ ببالینش ز ان مهر سیاهی ‌ یکی میگفت از ناشاد خواهر ‌ یکی میگفت ای زاماد مادر
بخون غلطان جوانی از دگر سو ‌ ز بی آبی بریده رنگش از رو ‌ تنش از تیغ و خنجر پاره پاره ‌ بجانان داده جان از یک اشاره ‌ ببردی
تشنه از جان دست هر یک ‌ ز صهبای محبت مست هر یک ‌ چنان خفته در دامان صحرا ‌ که پا از سر ندانند و سر از پا ‌ چون دگر تای
دودمان احمد یحیای آل محمد یعقوب کنعان سعادت یوسف مصر شهادت یکه تاز معرکهٔ سرافرازی و در رف سوار معراج عشق بازی نظم پیمانه
نوش بزم بلا ماه مشرقین ‌ آرام جان فاطمه سلطان دین حسین ‌ آن ناحیه مختصر جز امحن تیمار اسبابستی نوجوانان دید و آن
بادیهٔ بلا اکبر را از شکفتن گلهای خونین رخسار سرو قدان گلستان یافت نظم فتاد بر سر او سر شوق گلچیدن ‌ قدم نهاد در آن باغ
کردین ‌ بعزم رزم چه آن آفتاب برج یقین ‌ مکان گرفت بنصف النهار خانهٔ زین ‌ بذو الجناح چه بنشست نور چشم رسل ‌ سپهر گفت
که آن چنین است و این والدل ‌ اگر ببینمه مرکب اگر غلیبر نشست ‌ که همچو کعبه زمین را ز کفر خالی ساخت ‌ ز کشته پشته چنان ریخت
آن امام کبار ‌ که ره نماند برای فرار بر کفار ‌ صفوف لشکر کین را چنان بهم پیچید ‌ که از صفوف یک رو ضاد کشنید
ز رخ که تقریرش ‌ نه ممکن است و مرا نیست حد تحریرش ‌ تنش به النت و ریشی ز صدمهٔ شمشیر ‌ اگر ز آه

در این زمین که نه یکقطره آب جاری خورد ‌ هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد ‌ ز جوی خون که از آن سینه رفت موج زنان
هزار چشمه ز دریای علم گشت روان ‌ زدند ناوک هر آن ز بس بر آن سرور ‌ عقاب وار برآورده ذو الجناحش پر ‌ بلی نه لاف محبت
سزای هر قدر دست ‌ شهید عشق شدن کار اینچنین مرد است ‌ در همین ساعت که با چنین حالت الحضرت کرم معاودت نمود سلطان
قیس هندی با لشکر بیشمار بعزم شکار بیرون رفته مشغول نخچیر بازی بود که آهوئی سر از کمند متابعت سلطان کشیده گریخت چشم سلطان
حظهٔ بعقب آهو دویده مرکب برانگیخت گویا واقعهٔ جانسوز کربلا در حال آهو اثر کرده میگریخت و میگریست ‌ بحسرت گاهی
از عقب بسوی سلطان مینگریست نظم شوخ چشم آهوی وحشی به بیابان نظره ‌ لیلی بود روان نافه چنین در چادره ‌ ده چه آهو
که خرامیدن وی در صحرا ‌ وز نظر کردن او در پی از ان داشت خبر ‌ که بمیدان چه خرامید علی اکبر داشت ‌ حسرت آمیز نگاهی بعقب
سوی پدر ‌ آهو سلطان را از مقصود مهجور و از لشکر دور افکنده داخل درهٔ کوهی شده پنهان شد قیس کرم تجسس آهو میکرد و دید و از تعقیب
فلکی یکه عاقل که شیری چون بلای آسمانی بر روی نازل شد که با اسد چرخ آویختی و نور سپهر از پیشگاه بیشهٔ قدرتش گریختی نظم
دم علم کرده و دهان باز و چنان نعره کشید ‌ کز نهیبش پر شیر فلک زهره درید ‌ سلطان مضطرب شده با خود گفت نظم
ترا که خانهٔ زین جای که زیر زمین باشد ‌ تقاضای جهان که الحان که اینچنین باشد ‌ ز شیر مرگ غافل آهوی مقصود میجوئی ‌ بلی صیاد را
صیاد دیگر در کمین باشد ‌ چون قیس اولو الباب چاره از چهار طرف مسدود کردید روی امید بسوی مدینهٔ طیبه نمود که ای فرزند رسول
خدا و ای پارهٔ جگر فاطمهٔ زهرا نظم افکنده فلک ز دیده خوناب مرا ‌ در کشتیم و گرفته گرداب مرا ‌ شد شیر گرسنه آهوی وحشی من
دریاب مرا ز لطف دریاب مرا ‌ ای مهر سپهر امامت سالهاست که نرد محبت ترا باخته‌ام و بجز محبت تو بکاری نپرداخته‌ام نظم
ای چشم چراغ عالمین ادرکنی ‌ ای سبط رسول ثقلین ادرکنی ‌ جان بهر نثار تو بکف بنهم ‌ فرض الحسن است یا حسین ادرکنی ‌ سلطان
قیس هندی کرم استغاثه بود که آوازی بلند شد نظم کی پریشان شده از خوف مریز اشک بخاک ‌ پسر شیر خدا میرسد از شیر چه باک
سلطان قیس چون نیک نظر کرد شهسواری دید که خرام توسن بادپایش دامن دشت را از قطرات گلهای خونین رشک جنت
برین نموده و تیغ دو زبانی عریان در دست داشت نظم جوانی دید مجروح از دم شمشیر جلادان ‌ چه آن صیدی که تنها در میان
گیرند صیادان ‌ ز بس ابر بلا بارید تیر کین ببالایش ‌ مشبک گشته همچون خانهٔ زنبور اعضایش ‌ پس آن شیر بچهٔ بیشهٔ
ایجاد نهیب بر آن شیر داد که ای زبان بسته مگر تو نمیدانی که گوشت و پوست دوستان ما بر شما درندگان حرام است
آن شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را بپای ذو الجناح سوده بعقب کار خود رفت قیس خود را از مرکب بزیر انداخت رکاب
آن حضرت را بوسیده از سبب اشفقه حالی آن شهریار سوالی چند نمود و جواب شنید نظم بگفتا ای جوان مردان چه حال است
بگفتا ای محل این سوال است ‌ بگفت این زخمها بر جسم انور ‌ بگفت از رمح و تیغ و تیر و خنجر ‌ بگفتا باعث این خون که بر روست
بگفتا سرخ رو رفتن بر دوست ‌ بگفت این درد ات یارب بر راه یست ‌ بگفتا بار راهی و کار سپهی است ‌ بگفت از رمح خون که بسیرا رخ از آفاق
بگفت از خونکه شسته رخ در آفاق ‌ بگفت از خون وضو سازند عشاق ‌ بگفتا بر سر آیات لعیوق ‌ بگفتا عاشقم از شوق معشوق ‌ بگفتا
چیست قصد این سعادت ‌ بگفتا مقصد کلی شهادت ‌ بگفتا زین شهادت مدعا چیست ‌ بگفتا عاشقان را مدعا نیست ‌ بگفتا
ران را حرامست ‌ بگفتا کار ازین بهتر کرامست ‌ بگفتا زخمها در پیش رو نیست ‌ بگفتا پشت بر دشمن نکو نیست ‌ بگفتا چون
رجان ندیدم ‌ بگفتا طعنها از اعدا شنیدم ‌ بگفت اینست بر آورده برار فرش ‌ بگفت تا کند بر اله در محشر ‌ بگفتا ذو الجناح

غرق خون است

بگفت از دل غمی بپرسی که چونست بگفتا با دل زار تو چون شب عهود بگفتا از غم عباس خون شد بگفت آشفته چون سنبل تر بگفت از پیچ
تاب زلف اکبر بگفت از چیست طلکون عارضت زرد بگفتا مرگ قاسم این چنین کرد بگفتا رنگ از عارض پریده بگفت این لاله
بی آبی کشیده بگفت از چه شده پیشانیت تر بگفت از ناوک تیر حلق اصغر بگفتا از دلت آرام رفته بگفتا اکبرم ناکام رفته
بگفتا کرده هرگز دلی شاد بگفت ای چه قاسم کشته داماد بگفتا خواطرت اندوهگین است بگفتا بهر زین العابدین است بگفتا
چون تو کس باشد مشوش بگفتا خواهری دارم بلاکش بگفتا مرحمی بهر جراحت بگفتا مرحم من اشک امت بگفتا بهر تو فریاد رس کیست
بگفتا جز خدا فریاد رس کیست بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بی لشکر حسینم سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را
بر قدم آنحضرت انداخت و افسر از سر بخاک افکنده عرض کرد که ای شهریار **نظم** همان حسین که سر هدایت است توئی همان حسین که
ولایت هست ترا بکام دل بمدینه تو کامران بودی ز جور چرخ ستم پیشه در امان بودی مقام قرب ترا مرسم زوالست این
شوم فدای تو مولای من چه حالست این اشک از دیدهای حق بین آن امام مظلوم جاری شد و فرمود ای قیس خبر نداری که منافقان امت بیارم
چه قسمها خوردند نامه ابعهد و سوگند چند بکربلا بردند پیمان شکستند و آب بروی من بستند یاوران و برادران مرا کشتند چنین و بجز معینی باقی نماند
حقه با نعش یقیس متوجه جهاد بودم که صدای استغاثه ترا شنیدم خود را بیاری تو رسانیده و از چنگال شیر رهانیدم قیس گفت ای کریمان عرض
کرد که ابرلان من لشکری در این بیابان مستعد و آماده دارم **نظم** شوم فدای تو قیس ای امام تشنه لبان مرا بهمره شکر بکربلا برسان
که شور حشر در آن سرزمین در اندازم چنان برزم بکوشم که جان فدا سازم امام مظلوم فرمود ای قیس **نظم** دارم سر یاری من از یاری مگذر
اگه نه از درد گرفتار بهار مرگست علاج درد من خرق بنبست بیمار عشق را ز بیمار بهار این جسم امروز روز شهادت منست والله
شهید خواهم شد چون شهید حقه سر گردی ماتم مرا بر سر پاکن این سخن فرمود و از نظر قیس پنهان کردید   انا لله وانا الیه راجعون

شعله سی و سیم در شهادت حضرت عباس علمدار مظلوم کربلا بمیدان آن اشقیاء و شهادت عباس و از دحو والحاح افتادن امام بر حق
طبع را باز او عاری دیگر است بار طبعم را هوای دیگر است دعوی شور افکنی دارد قلم قصه ناگفتنی دارد قلم بار از طبعم از دریای
نار کشته در کام معیبت شعله بار هر شرار از شعله آتش خانه کرمی محشر از و افسانه دارم از محشر اشارت زین حدیث ای
موالی از عبارت زین حدیث میرند ناوک سراپا هوش باش تیرباران است جوشن پوش باش ز رو طوفان خلق عالم را صلا
قصه طوفان نوح کربلا روح در زندان مصروری ملول از فراق یوسف آل رسول ناگهان طبع مرا الهام غیب داستانی
کشف شد بی شک و ریب قصه کش مستمع کمتر شنید هان ناسر مانده راوی سعید یادم آمد باز شور کربلا داستان سنگ
زور کربلا کز خزان کین چه از سرو سهی گلشن آل پیمبر شد تهی نوجوانان هر یکی با روی ماه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه غیر اعوان رشید
الجناب غیر انصار شهید الجناب هشت مرد نامی از آل عقیل در رکاب سرور دین شد قتیل هم ز آل جعفر طیار نیز شد سه تن منزل گه ظلم
تیغ تیز هشت فرزند رشید از مرتضی کشتن جوان ناامید از مجتبی یافتند از شربت تیغ و سنین لذت قربانی کوی حسین پاره پاره
اکبر یوسف جمال قاسم از سم ستوران پایمال اصغر معصوم مظلوم صغیر زهر در پیکان بحلق شد شهید چون ز اخوان وفادار حسین
ماند عباس علمدار حسین برق همت بروی کرد راست زان تشنه لب تشنه اذن رزم خواست چون مصیبت بیکران دارد سند
زان جهاندار بکدل افغان شده بلند هر دم در راه وفا پا بسته ام هر دو را در کردن هم دست ام شاه فرمود ای سپه دار رشید
اذن جنگ از من بدار اکنون امید ترک جان از یار جانی مشکل است بیتو کیم زندگانی مشکل است کاروان رفت و جرس در دل اجل

کی نهران

کی زنهران به نیابت الرحیل موسم قربان شدن تا خبر شد صبر بر آرام شهادت در شد نوبت فیض شهادت با منست بردن گوی
سعادت با منست کر سرداری هوای وصل حور شاه را باشد علمداری ضرور ای برادر جان علم کن استوار در پس پشت برادر مرد وار
چون علم کردد لوای شاه هم کن بمیدان بلا همراه هم من حبیب الله نشد فدا نگاه من ای ذبیح من بیا همراه من دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن
پشت بر پشت برادر جنگ کن پس امام تشنه کام نامراد با برادر شد مهیای جهاد آن آتش در وداع آخرین کرد هر یک با لوای جزین
هر یکی با خواهری در شور و شین زینب و کلثوم و عباس و حسین اند و نام آور چو شیر اشجع تاخته از خیمه رو بهر وداع مهر و مه شد پرده پوش
از اهل بیت رفت تا گردون خروش از اهل بیت از جلو سردار دو از دو بنات شاه آری آید از پی سیاره ماه هر دو از ظلمت پیشند از جا بنین
مطلع نور بن عباس و حسین کوفی و شامی هجوم آور شدند حمله در بر سبط پیغمبر شدند اول از آن هادی راه نجات راه را بستند
کردند از فرات بعد از آن دست ستم افراختند هر دو را از هم جدا انداختند هر یک از یکسمت لشکر چون نهنگ غوطه ور گردیده در
دریای جنگ آن برادر بهچه فند کرد کار این برادر قابض ارواح وار زد شرر در خرمن کوفی به تیغ جان گرفت از جسم شامی بی دریغ
دست و تیغ این در یمین افراختی آن تزلزل در یسار انداختی این در یمین بهچه سر ابدان گرفت آن بر یسار کرفت جان کفر زان
دو شیر اوژن بدشت کربلا محشر کبرا عیان شد بر ملا در شر و قیطان الجوهری بود آن موسی و هرون دیگری طواک آن از تمام
مودت و وداد و مهمان الهام اطاعت و انقیاد قربان بر دران محکمه وحدت و توحید و عهد نامه سیاران عالم تجرد و تجرید عاشقان
مقصد ارادت و سالکان مسلک شهادت تحفه سراپا ارمغان راحیل بعد قدرت معشوق واجب الاذعان سپرده اند که چون مقدمه
الجلیش بیابان هالک فی لو اد پیش جنگ لشکر مغلوب متهور کربلا الشجیع شجاعان عرب و عجم کعبه الانام و قبله الامم اکمل و اشرف معاشر
هاشم نهنگ دریای غضب شیر خدا عباس در جوان امام حق پرست حقیقت شناس صفوف لشکر خاسر را چون کرباس از هم درید و
از طرف دیگر دکربای معتول دودمان آل عبا بجیال نه لوح شبستان فاطمه زهرا الشمس المشرقین و ضیاء الخافقین موقر بوقار با حسین است
سید الکونین و مخاطب بخطاب حسین منی و انا من حسین سید و سرور سادات علویه بهتر و مهتر اولاد فاطمیه بقوت و قدرت و الشجاعه
الحسینیه میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمین کاه ریخته بانک المذر المذر و هیهات الامان الامان
در لشکر مخالف انداخته **نظم** بهر طرف که چو شیر درنده رو کردی ز روز حشر بیاد مخالف آوردی چنان علامه بر کیه که ان اعدا
راند که جنگ خیبر و صفین و بدر مخفی ماند برزم خصم چو دار الجنان کوشید که پرده بر رخ احزاب و بدران پوشید چنان
در به صف از حملهای پی پوشش که جبرئیل امین بوسه داد بر دوشش غریق بحر خجالت ز تیر دستی وی بهر طرف ملک الموت میدوید
از پی فتاد حورت عباس در میان سپاه ربست شیر کرافتد بگله روباه ز بیم سطوت او رفت زان سپاه شیر بیم خروش
المذر و الامان بچرخ به صید اسیر سپاه کین فرس بیجائی افکنده ند میان آن دو برادر جدائی افکنده ند بلی بقاعده اهل رزم
ناچار است که چشم دشمن خونخوار بر علمدار است علم چو خفت بخاک آن سپاه می شکند سپاه چون شکند پشت شاه می شکند
بنا بقول معیدان کرده حق شناس احاطه کرده و غالب شده ند بر عباس بدان نهج که بجای دگر بیان کردیم ز دیدهای ملک خون دل
روان کردیم زدست ظلم و ز شیطان پرست بی بنیاد دو دست حضرت زینب رو بین بخاک افتاد اما آن امام مظلوم کرم معانقه
و شمار به جد به زخم بسیار و جراحت بیشمار بر بدن آن بزرگوار رسیده زخم شمشیر های شمشیر داغ تیر بر روی تیر جراحت سنان بجای
بیکر جراحتهای بیان هفتاد و دو زخم نمایان داشت که کنایه از وداع هفتاد و دو تن اصحاب و انصار و اقوام نبی اعلام

بود در الحق آواز استغاثه یا اخا ادرکنی یا اخا ادرکنی از سمت رزمگاه بگوش هوش آن خلیفة الله مطلق رسید چون بهر طرف نظر
کرد عباس را ندید ذوالجناح الجولان درآورده قلب سپاه را دریده وجهه را بر سر نعش برادر رسانید دید که آن شهباز اوج اعزاز
با بالهای قطع شده بر شاخسار علیین پرواز کرده آن بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمود الآن انکسر ظهری یعنی الحال پشت حسین شکست پس
نعش برادر را در بر گرفته بر یکجا فرمود برادر جان نظم بنامرادی من تشنه کامی • نظر از آب فرات بستی • ز ضیغم عدوان در این
بیابان • نبود گویا حق پرستی • تو شهبازی باوج عزت • چه باشت حمایت • بخاک ذلت • اگر چه دارد همیشه دنیا • ز رنگ
شهدی • بلند و پستی • چه نوجوانم فتاده بی سر • شکست پشتم ز مرگ اکبر • شنیده گشتی • تو ای برادر • دوباره پشت • مرا شکستی
نشسته ام من • برابر تو • خوش خفته تو • برابر من • کجاست حرمت • که در حضور • برادر خود • نمی نشستی • بچشم گریان
بجنگ عدوان • غریب ماندم در این بیابان • بیاری من • گذار پائی • بگردن من • در از دستی • بعهد روز • الست با من • چه یار
بودی • وفا نمودی • زهی تقرب • بنزد جانان • که سرخ رو از • می الستی • پس القوم بی سعادت یعنی آن لشکرهای ناسر شقاوت
هجوم آورده نگذاشتند که آن امام غریب برادر شهید خود را بقتلگاه شهیدان رساند و نعش مبارک پاره پاره او را در میان کشتگان
خویش بگذاشت الحضرت با وجه کثرت جرأت از انبوه مخالف پروا نکرده مرتبه آخر پا بدایره رکاب گذاشته سوار شد حالی که تعال اله
که بذوالجناح نفرماید نظم چرا ز تشنه زبان بستی از زبان بسته • مگر عطش بگلویت ره فغان بسته • توئی ز جد و پدر مانده یادگاری
من • بود به پشت تو این آخرین سواری من • ز زخم تیر و سنان که استقامت نیست • بقدر یکسر مو بر تنت سلامت نیست
نظر براکب و این زخمهای کاری کن • بمانده اینقدر از عمر پایداری کن • که از شهادت من رنجه جبین مخراش • بروز حشر مرا مرکب
شفاعت باش • پس الحضرت لحظه تا تن فرموده بسوی سرادقات عصمت بحسرت نگریست و حیات العریان بیکس گریست پس
دریای غضب آن شیر بچه شیر خدا بتلاطم در آمده با شمشیر آتشبار بار دیگر خویش را بر قلب سپاه کفار زد و بکر باواز بلند میفرمود انا ابن
رسول الله و ارکان زمین را بتزلزل در می آورد ابر اجل بر سر القوم بعلی چادر کشیده ابر مرگ بار بدن گرفت آفتاب قریب
بنصف النهار رسید که آن بزرگوار در یکحمله زیاد از ده هزار ناکس را بنیران فرستاد و لشکر را چون بنات النعش پراکنده و پریشان
ساخت آن بزرگوار با صولت اسدالله کرم جهاد بود که هاتف ندا کرد یا حسین نظم اوعار عاشق دین رزم لاف دوستی
عاشق با قوت بازو خلاف دوستی است • ای فرزند شیر خدا وای نبیره محمد مصطفی بیاد داری از روزیکه جد خود را بلباس شهادت
آراستی و نقد جان پیشکش یاکردی نظم بکذر رفقات میان بسم الله • وقت است بوعده گر وفا خواهی کرد • چون ندای ملهم غیب
بگوش هوش الحضرت رسید و از مضمون آواز هاتف معنی جان نثاری را فهمید در بارگاه عرض کرد الهی نظم هزار مرتبه کشتن
بلکه مرگ مقابل هزار مرتبه خفتن بزیر خنجر قاتل • هزار مرتبه گر کشته میشوم بوفایت • مرا رضای تو شرط است راضیم برضایت
اگر بغارت اعدا رود زنان و عیالم • وگر اسیر مخالف شوند اهل و عیالم • مرا زوادی تسلیم کی گریز گزیر است • کمینه پیشکش حضرت
تو جان عزیز است • من از کجا و چنین منزلت که در همه حالت • مرا ز هیچ تو خوانند خفت نیست و خجالت • مرویست که در همچه
حالتی که مظلوم کربلا تن بمرگ در داده و مستعد جان نثاری بود که صالح ابن وهب مروی نیزه بر تهیگاه الحضرت زد که آن بزرگوار
از پشت ذوالجناح نگونسار و پهلو بزمین صورت الجناب بر زمین آمد و فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله [illegible] قتیل فی
رضاء الله نظم جسم شاه کربلا چون کرد مسکن فرش را • عقل گفتا فرش را آغوش دارد عرش را • اورنگ

اکبر

مرکب زاده حیدر بجنگ است • یا که رجعت کرده از معراج پیغمبر بجنگ است • مهر رخشان کرده جولان در جهان ادم کربت • عیسی مریم بسر زد در فلک
مریم کربت • در تلاطم عرش اعظم همچو بحر بیکران • در تزلزل فرش همچون کشتی بی بادبان • با دلهای مخالف در دیده و زمین کربلا در جوش
لرزید و طیور بر بساط عشرت بال افشاندند و وحوش از چرا باز ماندند حالتی بر سکان آسمانها و زمینها رخ نموده که گمان کردند قیامت قیام
کرده است — الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ سی و چهارم افتادن فرزند خیر المرسلین [illegible] بالحضرت زدن

چه زد در خیمگاه شاه دین شمر لعین آتش • فکندان آتش اندر خرمن دین مبین آتش • طناب آن سرادق بود چون گیسوی حور العین
گرفت از آتش او گیسوان حور عین آتش • از آن آتش که تا عرش برین زد شعله جا دارد • اگر بارد بجای بارش از عرش برین آتش
پس از قتل حسین بر دشتی شمر ذی الجوشن • چه زد در خرگه آل خلیل از ظلم و کین آتش • گلستان گشت ابراهیم را گر نار نمرودی • سلامت شد
برون زان آتش اما سوخت زین آتش • نبود از آفتاب اندیشه گرم از روز بیدارم • که بر خاکش سپهر از وحشت راه آتشین آتش
کشاید تا چراغ روح پرور بر روی نعش او • چه زد هر شعله زد از بال جبرئیل امین آتش • نبود از شدت تب بلکه بود از وقت باش • تب گرمی
که زد بر جان زین العابدین آتش • بجای شمع در شط فرات و خیمگاه آمد • سیه با دو کل آلود آب و خاکستر نشین آتش • در آن حرگار
دشت از آتش جهه شد بی جهه غالب • بجسم نازنین سبط خیر المرسلین آتش • عمود از راست زد بین از چپ و ناوک زپیش رو
ز پشت سر سنان از آسمان تیغ از زمین آتش • شرار از بند بند استخوانش رفت بر کیوان • بلی بر جان عشاق افکند عشق اینچنین آتش
لعین سوختن از داغ یاران ملهم غیبی • ندارد کی خلیل من گلستان این چنین آتش • نتابد در رکابت گرمی آهن ز سرمویه شود این
دشت پر گرد از زمین تا صدر زین آتش • عجب نبود بمحشر ثبت اعمال ار برون آید • که زد ظلم یزید اندر کرام الکاتبین آتش • تا آل مصطفی
این ظلم و این بیداد از امت • بدان ماند که اندازد بخرمن خوشه چین آتش • رقم زد جوهری در دفتر غم غصه ماتم • در آن دفتر فکنده از خامه
سحر آفرین آتش • جرعه نوشان صهبای مینای تجلی و جام مدهوشان راح الارواح اقدام بزم وصل محبوب جان جرأت محبت و صاحب
دردی و سیه جان شمشیر غیرت و جوانمردی شهادت کیشان منهاج ارادت و ارادت اندیشان معراج شهادت سالکان مسلک هدایت
و والیان کشور ولایت بتمنای وفور سودای پیشکش جانان عرض جان و جهان در طبق اوغان داده بطغرای غرای فرمان ارمغان انگشت
قبول بر دیده نهاده رقم زدند که چون سردار سلسلهٔ اصفیا و کاروان سالار قافلهٔ اتقیا نظم آنکه پا بنهاد چون گوهر بدوش فاطمه گوشوار
عرش یعنی زینب گوش فاطمه • آنکه چون جان مصطفی پیوسته در آغوش داشت • آنکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت • آفتاب محشر
کبری ضیاء مشرقین • مظهر نور خدا فرزند پیغمبر حسین • چون بانگ الرحیل الرحیل جاوشان قضا و قدر گوش زد و واپس مانده آن کاروان
سعادت اثر گردید با چشم پر آب پا از رکاب ذوالجناح بهر پای آتش عنان خالی کرده بر روی خاک نشست نه از انبوه مخالفش نظر و نه از کثرت
جراحتش خبری ناوک پران بهر پیام آور کوی دلدار و شمشیر ان کنایه از ایمای ابروی یار از زخم نیش پر معنی روا از نوش جهت نافتن
می شنید و دست و داری سنان و دشمن را انگشت اشارهٔ دوست میدید نظم آنکه چه خصم تیر فرموده گر او دست • ور دشمن اگر حوزد
سنان گفت نکوست • آن تیر و سنان زآمد و شد مژدهٔ دوست • از پوست بمغز وادی از مغز بپوست • در الحال آن عارف ربانی
مست جام عشق [illegible] و مهیای قربانی گردیده بسبزوار در میان خاک و خون متغلطیده و گاهی [illegible] که از لشکر عاجزی شد می افتاد
وگاهی بر لشکر بیمار مخالف زد و بسرادقات عصمت و طهارت نهاد ندان بزرگوار را چشم مبارک بشمر افتاد چنان بود که نفرماید نظم

من بیکس که امروز اینچنین خوار و ذلیلستم • چه اندم لعظه ذلت بکر الهی ذلیلستم • ندارد شرم اگر این شمر از جدم من رحمی • که سیر ابید وحش
طیر من عطشان قتیلستم • چه کردم همچه موسی خضر هدایت کز عطش میرم • تو فرعونستی و من تشنه این رود نیلستم • در آتش بیگناهم
سر حسن بر فد نگان باکی • من ای بیرحم مردم آخر از آل خلیلستم • رضه مت کار بم امروز و ارمنک و میدانم • که سبط مصطفی محمد و جاحس
جبرئیلستم • بود در خیمه زین العابدین بیمار و تب دارد • مشو در خیمه ام تا زنده ام داخل دخیلستم • هزار و نهصد و پنجاه زخم بر تن است اما
هلاک ای بجان بیمار مظلوم علیلستم • شمر فریاد کرد که ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است پس از قلب سپاه جدا شد و مردم را
از رفتن بخیمگاه منع نمود در آن حال عمر سعد تباه کار بقصد قتل فرزند حیدر کرار از قلب لشکر مرکب تاخته چون بنزدیک آنحضرت رسید آن بزرگوار
متوجه وی گردیده و فرمود ای عمر بی سیرت بلیستم ای بی آزرم حیا نداری و شرم نمیکنی که تو خود اراده قتل من نموده ای ملعون ازل
وابد شرمسار گشته برگردید نظم این خسته عار جان عالم • وان مفخر دودمان آدم • این تشنه از فرات محروم • فرزند نبی حسین مظلوم
شاهی که بکشور هدایت • نازد بدر لالی او ولایت • ماهی که بعرش و عرش اعظم • قطب است و خلیفه معظم • که دجله خون برخ روان است
که دست و عار آسمان داشت • کی دولت مرا چه بار آهن است • مردن برضای یار سهل است • این مرگ از او حیات ما است
در مذهب عاشقان نجات است • گر هر شود از مخالف آفاق • شه ناز نکرده جز بعشاق • عشاق تو را که شور دشمن است • هر گوشه صدای
یا حسین است • از بندگی این چنین ایالت • گر یافته ام زهی خجالت • هر تن اگرم هزار جان بود • هر یک بره تو ارمغان بود • همه این روح
که آفتاب عشق است • در جلد ملک حجاب عشق است • جلد ملکی اگر حجاب است • ترکیب عناصری عذاب است • عمریست که تخته بند جسمم
پابسته اسیر این طلسمم • شهباز نکرده از قفس رام • سیمرغ کسی ندیده در دام • زین غمکده تنگنا دلگیرم • مشتاق فضای لامکانم • از صحبت
جسم و جان ملول است • جان پیشکش تو گر قبول است • اندوست لشوق جان نثاری • با حضرت دوست کرم زاری • کز چهار طرف
سپاه بیدین • بیرحم چه لشکر شیاطین • الفرقه اهرمن طبیعت • وان قوم برون ز راه شریعت • هر کار صفت بقصد جانش
چون نقطه گرفته در میانش • مالک پسر یسیر بدبخت • زد ضرب عمود بر سرش سخت • گردیده ز ضرب آن سگ دون • عمامه مصطفی
پر از خون • بشکافت چه تارک مبارک • جبریل چو دست زد بتارک • افکند ابو الحتوف مردود • تیری سوی سجده گاه معبود • با جامه عزیز شاه
لولاک • چون خواست ز جبهه خون کند پاک • تیر افکن دیگر از کمین تاخت • تیری که سه شعبه داشت انداخت • آن تیر چه پر زبان زجا جست
بر سینه آنجناب بنشست • در آنحال آن شهید مظلوم فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله چون تیر را کشید خون مثل ناودان جاری
گردید پس خون مبارک را بگرفت و بسوی افلاک میفشاند و قطره از آن خون بزمین نگشت نظم فشاندن شه دین خون بسوی
چرخ بلاشک • برون ز مصلحتی نیست نزد صاحب درک • بروز حشر دهد تا بهار جرم محبان • بجبرئیل امانت سپرد خون مبارک • پس با
کفی از آن خون پاک سر و روی خویش مالید و فرمود القی الله تعالی و جدی رسول الله و انا مظلوم ملطخ بدم یعنی ملاقات خواهم کرد پروردگار
و جد خود احمد مختار را در حالیکه مظلوم و بخون خود خضاب کرده باشم نظم جان به بحر خون سپردن مایه ارشاد ماست • جان نثاری
مایه صبر قوی بنیاد ماست • زیب مردان است خون چهره ما را ننگ نیست • سرخ رو بودن ز خون ارثی است کز اجداد ماست • در آن حال
فرقه ضلال هجوم آورده چون پرگار گرد آن نقطه اسلام را در میان گرفتند در آن حال حصین ابن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت
زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی چون فرصت یافت ناوک زهر آلودی افکنده و حلق مبارکش را شکافت و زرعه
ابن شریک دست از دین شسته ضربتی بر دست مبارک آنحضرت زد شمشیر آن ظلم آنجناب را بر رو در انداخت

یکی

یکی زد ضربت شمشیر بر دست همایونش • یکی مالید بر خاک سیه رخسار گلگونش • یکی میزد بمضراب شماتت چنگ بیدینی • یکی
میگفت بروی ناسزا در عین سکینی • یکی میگفت بد آب و اداین نخل نورس را • یکی میگفت باید تشنه کشت این شاه بیکس را
یکی چون رمح خولی در شکست قد موزونش • یکی چون خنجر شمر ستمگر تشنه خونش • یکی میزد بتیر و ظالم دیگر بشمشیرش • ندانم زاده زهرا
چه بود از روز تقصیرش • اما چون غیرت اسد اللهی باین راضی نمیشد که فریاد اهلبیت بگوش نامحرمان کوفه و شام برسد لهذا ایشان را
امر فرموده بود بصبر و شکیبائی در هنگامیکه باران تیر و شمشیر بر بدن نازپرور خیر البشر میبارید دختران نورس و زنان بیکس بزرگ و کوچک
بر در خیمه ایستاده بودند و آن قیامت عظمی را میدیدند و از ترس اعدا امیر نمیزدند و بنا بر وصیت آنحضرت صبر میکردند تا زمانیکه صالح
ابن وهب یعنی آن طالع مردود فرقه عرب نیزه بر پهلوی آن سید جلیل النسب زد آنحضرت را برو در افکند دختر امیر المؤمنین زینب را
طاقت طاق شده بیتابانه از خیمگاه بیرون دوید فریاد بر آورد وا اخاه وا مظلوماه وا محمداه وا علیاه کاش امروز آسمانها بر هم می پیچید
پس رو با بن سعد کرده مضمون اینقطعه را بآنجناب فرمود نظم سرا پای حرمت نکرد حیف یاری • سر دار فنا بهتر از این
گونه سرداری • سپاه بیکران یک سمت و یکتن بی معین یکسو • قرابت یکطرف این ننگ دین دعوای دین یکسو • حسین را زیر خنجر اینچنین
می بینی و شادی • که شستیم از مسلمان بودنت یکبار امدادی • از ناله علیا جناب زینب ارکان زمین بتزلزل درآمده روی هوا
تیره و تار شد بادهای سیاه وزیدن گرفت و دریاها بموج درآمده جنیان خاک بسر بیختند سموات و سماواتیان بجای اشک از دیدها
خون ریختند نظم تنها نه زین بلیه زمین و زمان گریست • بل انبیا و جمله کروبیان گریست • بگریستند جمله پیغمبران ولی
روح الامین زیاده ز پیغمبران گریست • مالک امیر نار ز نار الم گداخت • رضوان کلیددار جنان در جنان گریست • ای شیعه نمیدانم
پیغمبر خدا و فاطمه زهرا در کجا بودند در آنوقتیکه آن غریب مظلوم با لب خشک بر روی خاک بسمل وار می طپید نظم ماهی صفت آن غریب محزون
زد غوطه میان دجله خون • بی جرم تنش بخون کشیدند • لب تشنه سرش ز تن بریدند • در داکه نبود بر سر او • زهرا جده مادر او
تا بر سر او فغان نماید • خون گریه و گیسوان گشاید • گوید بفغان و آه و شیون • کی طفل عزیز پرور من • صد پاره میان خاک و خونی
چونی مادر فدات چونی • ای تازه نهال باغ زهرا • ای روشنی چراغ زهرا • از اول روزگار طفلی • بودم بتو غمگسار طفلی • شب بر سر
گاهواره تو • بودم گرم نظاره تو • روز از خدمت نیاسودیم • جسم تو بناز پروریدم • نگذاشتم ای عزیز مادر • کز گریه تو را جبین
شود تر • راضی نشدم بجسم پر درد • کز باد رسد بکاکلت گرد • پر درد منت ای عزیز بی یار • از بهر امیدهای بسیار • چون مرگ مرا
بتو جوانی • ببرید طناب زندگانی • گشتم ز تو نا امید امروز • بنشستم زین غم خمید امروز • روزیکه مدینه بود جایت • ای من بفدای
زخمهایت • در خدمت جد خود پیمبر • زخمی تو نداشتی به پیکر • این بار گران و این نقاهت • یک پیکر و اینقدر جراحت • جد تو
مگر خبر ندارد • کین جسم لطیف سر ندارد • جدت چه بکربلا نیامد • بابت ز نجف چرا نیامد • ای برادرت آفتاب حاجب • چون
گشتت ترا جهاد واجب • ز اصحاب کسی نگشت آگاه • ز اقوام کسی نبود همراه • کاید بمداد خواهی تو • در زیر لوای شاهی تو • فرزند بزرگ من
حسن کو • عباس دلیر صف شکن کو • کان با تو برزم دوش بدوش • وین در جلوت فتنه زره پوش • گردد پشت سپاه حیدر
تا تو رود بعقیل قلب لشکر • مسلم بکمین که آورد رو • بندد ره دشمنان ز هر سو • از میمنه حمزه تیغ بازد • جولان بشیر بکور تازد • ور میسره
عون سپر بدارد • گرد دسته تو را علمدار • ابن حنفیه بهر یاری • گیرد شغل طلایه داری • قاسم پسر برادر تو • جان بدل کند برابر تو
مرد علی اکبر جوانت • بر هم زن قلب دشمنانت • بر فرق زند ز تیغ الکلیل • از غاشیه داری تو جبریل • عزرائیل از درت جوانی

جان قبض کنند بهر که گوئی ✽ ای مایه اشک و آه مادر ✽ الحسر و کم سپاه مادر ✽ زاصحاب کسی نبود حاضر ✽ زانصار کسی نکشت ناصر ✽ یکتن
نشنید زاری تو ✽ یکمرد نکرد یاری تو ✽ امروز تو انچه روز من شب ✽ کلثوم چه شد کجاست زینب ✽ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله سی و پنجم آمدن نصرانی بقصد قتال مسیح ثانی و بشرف اسلام مشرف گردیدن و شهید شدن

تا مسلمانی که ارکان مسلمانی شکست ✽ حرمت اسلام زان ختنه که میدانی شکست ✽ محضر روحانیان را با کمال زیب و زین
خود پرستی از تعلقهای جسمانی شکست ✽ قبل از ان کاتش فتنه در جهنگاه از قتل شاه ✽ کشتی اسلام نا گردیده طوفانی شکست ✽ پیر کنعان
نبوت احمد مختار را بی ✽ قلب محزون بی رخ ان ماه کنعانی شکست ✽ پشت پشتی بان شرع مصطفی شیر خدا ✽ همچه یعقوب از غم ان یوسف
ثانی کمر شکست ✽ شد چه قربانی حسین تشنه لب پشت خلیل ✽ زانفعال زاده ناکرده قربانی شکست ✽ آه از ان غارت که کافر کیش
ملحد قطرلق ✽ مهر خاتم قدر انگشت سلیمانی شکست ✽ زد سنان بر پهلوی او چون سنان و شمر دون ✽ ان محاسن را الحق نکرد و پیشانی
شکست ✽ زد عمر کیا بلکه بر پهلوی خیر النسا ✽ یا که عثمان رونق آیات قرآنی شکست ✽ ظالمی بر مخزن علم الهی پا نهاد ✽ کافری گنجینه اسرار
ربانی شکست ✽ یعنی اندر کربلا شمر از لگد کوب ستم ✽ سینه را مان امت را بنادانی شکست ✽ ای غلط گفتم که بود عارف بحق الجناب
شمر لی پروا که ظلمش حلم یزدانی شکست ✽ در کلام الله مدح آل عمران خوانده بود ✽ انکه کحل قامت سادات عمرانی شکست ✽ شاه دین
در معه معاصم بدشت کربلا ✽ ظلم باشد دیدن مهمان مهمانی شکست ✽ با منه اری ادب بر مخزن علم رسول ✽ کر مسلمانی بترسانیش نتوانی
شکست ✽ دادار اندم کر نصاری شد پی قتلش روان ✽ انکه آخر جبهه حیدر از پیشانی شکست ✽ کرد نصرانی چه قصد او بشد انبیا ✽ صولت
روح اللهی از رنگ نصرانی شکست ✽ جوهری را در طلسم جسم و جان تنگ است تنگ ✽ بار زندان لیت ابن مسکین زندانی شکست
شطیا جوانان سفر کلمه الجیل و هاس شناسان توریة کهت و تکمیل صلیب شکیبان کذاران دیر شکوبا و برنس سوزان آئین
نسطور ملکا و ناسخان بنیان ثالث ثلثه اقنوم و ترقف وحقیت شناسان بطلان تقیسان لیلة الفطر شرف سحاهه
گیران طریقه اهل حسین و مهد راستین و رواج برندکان آئین مطران سوق الثلاثای قسطنطین متحیر و بندی زبور زنار و قند بل
اهل الجیل بر داشته هدایت افراختند و ناقوس عنایت نواختند که چون هوش الجیل در دو محن یعنی یعقوب آل عبا حسین خونین کفن
از بیه بنی شمر لعین و ابن زیاد بیدین با قلب مجروح و جسم مقروح چون صیه مذبوح در میان خاک و خون طپید نظم کسان خانه
زنبور گشت پیرهنش ✽ هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش ✽ بخنجر لعن پیکان نه الفت والسوزش ✽ چه روز داشت بنام بتر زنب روزی
بنود همدمی از اجراتشین لغشی ✽ نگرد سر کشی او را بغیر تیغ کسی ✽ در انحالت ان دره التاج ولایت وان سالک معراج هدایت گاهی
از بسیاری زخم و جراحت سر بخاک میگذاشت میمیاند و چون تاراج شدن سرادقات عصمت و طهارت بخاطرش میگذشت بیتابانه بر
میخواست اما لحظه نشستن و زنک نموده از ضعف می افتاد پس هریک از ان طایفه تباه کار بقصد قتل ان بزرگوار می آمدند از بیم
صولت اسد اللهی باز بر میگشتند و با اعضای مرتعش لرزان و هراسان برگشته از ان جناب مینشستند نظم
چون کرد لوای ظلم و کین راست عمر ✽ بر بکر صفت مجلس آراست عمر ✽ بود رحم نه الفت لیک در کشتن وی ✽ بیرحم تر از خودش کسی خواست
عمر ✽ ناگاه ان منافق مردود را در میان لشکر بیدین تر از بیهود نظر بر جوان نصرانی کیشی افتاد که چون خط ترسایان کج نهاد و به عادت
مه بتوت مخطار کج الجیل و نه طالب تولای دودمان جلیل در صورت ترسا و در معنی یار بسا ظاهرش آراسته کیش نصرانی اما باطنش
بلباس مسلمانی نظم چه ترسا فیلسوف کار دانی ✽ که در دیر مغان پیر مغانی ✽ چه نصرانی بری از زرق طاعات ✽ ...

علیسی در عبادات ✽ بکیش خویش عارف مسلکی بود ✽ تو گوئی از حواریین یکی بود ✽ چه نصرانی ز اهل دیر ممتاز ✽ بناقوس محبت کرده
دل باز ✽ بعین خود پرستی پارسا بود ✽ اگر عیسی نبود از او جدا بود ✽ پس ابن سعد لعین ان جوان نصرانی را طلبید و گفت ای جوانمرد فرزانه
وای اشنای از دین بیگانه ترا از کیش اسلام طرفی نه و از قتل مسلمانان باکی نیست کشتن این جوان هاشمی اگر به مسلمانان ناگوار است
اما کشنده او را نزد ما جایزه بیشمار است پس ان بی انصاف لو علم خلاف و نوید های سر اسر لاف بقصد قتل ان مسیح ثانی جوان نصرانی
را بقتلگاه فرستاد نظم نصرانی ستمزده را کشی ✽ هر گام که مینهاد در پیش ✽ کامش چه نفس شمرده میرفت ✽ پی بر مطلب نبرده
میرفت ✽ نقشی هر دم بر آب میزد ✽ آتش بدل کباب میزد ✽ کین شخص که غرق بحر خونست ✽ زخمش ز ستارگان فزونست ✽
گر کشتن وی صواب میبود ✽ کی از وی اجتناب میبود ✽ عیسی گر از این عمل رضا بود ✽ گر موجب طاعت خدا بود ✽ با جایزه داشت قاتل او
میرفت کسی مقابل او ✽ لشکر همه اشک و آه دارند ✽ اندیشه ازین گناه دارند ✽ هر چه ازین سپه که پیداست ✽ آید بتن من این قباحت
گو با عمر بن سعد بدبخت ✽ چون من نکری بنا فتد السخت ✽ دل زین ستم نکرده خوشنت ✽ چو لشت تا آل کار چوشت ✽ گر داده نوید
مال و جاهم ✽ ترسم که در افکند بچاهم ✽ با دانش علی نه مال و جاهست ✽ ما را نه ان مال و جاه چاهست ✽ گر خوار درین رهست
کر کل ✽ دست من و دامن توکل ✽ میرفت و از ره غبار میرفت ✽ هر دم بر نجات میگفت ✽ یارب بجلال و جاه عیسی ✽ یارب برواج
دین ترسا ✽ یارب بعبادت برهمن ✽ یارب بمغان پاک دامن ✽ یارب بکلیسیای اعظم ✽ یارب بطوافگاه مریم ✽ یارب بنوای
باد مجری ✽ کاین شخص نباشد از نصاری ✽ پس ان جوان ترسا ترسان و لرزان لرزان چون بقتلگاه رسید چشمش بر فرزند ارجمند
شیر خدا افتاد که از تیرباران حوادث سر بر آورده و فرق مبارکش با عمامه تا ابروی شکافته از تشنگی بهلاکت رسیده و قطره آبی نیافته
نصرانی بحیرانی متوجه انجناب شد آدمی دید غرق اشک دیده و دم بلبلی بنظر آورد مقتول ستم نوح کشتی حیاتش طوفانی بحر خون سلیمانی
در جنگ اهرمنان زبون ذکر یای بدلوح اره جفا جیای بد لوح فرقه زنا ایوبی تن چون خانه زنبور یعقوبی از یوسف جدا مهجور یوسفی
در کام نهنگ بلا یوسفی مبتلای زندان ابتلا خلیلی ستعد جان فشانی ذبیحی مهیای قربانی کلیمی در طور شهادت کرم مناجات
مسیحی از دار سعادت ناظر اعلا درجات احمدی از رفرف شجاعت پیاده ابوترابی سر بر سر تراب نهاده جوان ترسا محو سیمای
انجناب گشته در دل بیکفت الهی این جوان ماه رو کیست و تغییر او چیست در انحال ان برگزیده رب ودود دیدهای حق بین گشوده
بروی نگاه کرد و بنگاهی ان نصرانی را از وادی حیرانی رهانید و بجذبه شوق ان مجذوب مسیحا کیش را بسوی خویش کشانید و ساغر
هدایت چشانید نظم جذبه شوقی که در آب و گلش تاثیر کرد ✽ هر تو افکن کشته ان ویرانه را تعمیر کرد ✽ ترک جان منظور بود از
انکه لیکن الجوان ✽ با وجود زود بر منزل رسیده دیر کرد ✽ از نگاه خضر آگاه ره خود شد بلی ✽ چشم حق بین میتواند خاک را اکسیر کرد ✽
پس نصرانی در نهایت عجز و فروتنی عرض کرد که ای سید و سرور اهل عالم وای بهتر و بهتر اولاد آدم ای امام کرام ترا عیدیم اما در جلال و بزرگوار
تو حیرانم نظم در بحر خون چه ماهی سیمین شناوری ✽ پرورده خود کدام صدف چنین تو گوهری ✽ گویا ز اوصیای مسیحی که در زمین ✽
شمعون صفت سر بهر دان کافری ✽ یا بی وحی نه که مسیح زمانه ✽ کر نیستی مسیح کدامین پیمبری ✽ عارف نیم بحق تو ابقدر یافتم ✽
کر بندگان خاص خداوند اکبری ✽ گویند شامیان که تو از اولاد احمدی ✽ گویند کوفیان که تو فرزند حیدری ✽ حیدر کدام سرور و احمد
کدام شاه ✽ خود کیستی که بهر چه صد پاره پیکری ✽ ان قربانی محبت یزدانی وان ستم کش سلسله عمرانی لب که هر بار بجواب نصرانی
گشود بمضامین این ابیات راهی بخانه فرمود که ای برادر ترسا نظم منم فرزند ان کهش لب در بان ✽ بمکتب خانه او انبیا

اطفال الحد خوان ٭ اگر تو زینب نخوانی ذکر الخلیل میدانی ٭ شناسی چه دیارم که بسته ابر و اقرانی ٭ مختلط زیج باشد نام جدم شنطیا نام
بود حاسن حسن من قتل را و تشنه آیم ٭ زخونم بکنه شد دشت کین کلش چه میپرسی ٭ ز تقصیرم بپرس ای ابن سعد از من چه میپرسی
پس الجوان نصرانی اشک حسرت بر رخ جاری که در قدم ان بزرگوار افتاد و بهر یک سؤالی چند کرد و جواب شنید نظم بگفت
ای قبله اسلام چونی ٭ بگفتا بسمل و در بحر خونی ٭ بگفتا خاکسار در ره دین است ٭ بگفتا مذهب عشاق اینست ٭ بگفتا این چه اموات
کو باشد ٭ بگفتا دل چنین اموال اموات ٭ بگفت ای زخم پیشانی سؤالم ٭ بگفتا خون همی گرید بحالم ٭ بگفت آهت رسد بر چرخ
دوار ٭ بگفتا شاه را باشد علمدار ٭ بگفتا قدت از پیری کمان شد ٭ بگفت ای قتل عباس جوان شد ٭ بگفتا زخم بیحد حم به پیکر
بگفتا داغ اکبر داغ اکبر ٭ بگفتا از چه آهت راست تا تیر ٭ بگفت ای گیسوی قاسم جر کبر ٭ بگفتا نیست از بهر تو غمخوار ٭ بگفتا نیش
برادر داشتم یار ٭ بگفتا کو برادر ای محزون ٭ بگفتا غوطه ور گشته در خون ٭ بگفتا کشته روز و نشت شب ٭ بگفت از حسرت کلثوم
زینب ٭ بگفتا جدت ای افگار امت ٭ بگفتا مصطفی سردار امت ٭ بگفت او را بسریانی چه نام است ٭ بگفتا شنطیا آمد بانجیل
بگفتا هست در تورات آیات ٭ بگفتا موموآمد بتورات ٭ بگفتا باب ای سبط محمد ٭ بگفتا مرتضی والا و احمد ٭ بگفتا هست در انجیل نام او
بگفتا شنطیا نامیست مشهور ٭ بگفتا چیست در توریة مسطور ٭ بگفتا ایلیا امیر در تسا ٭ بگفتا باشدت ای کبر برادر ٭ بگفت آری حسن فرزند
حیدر ٭ بگفتا کیست ای قبله نامش ٭ بگفتا مجتبی مقتول الماس ٭ بگفتا دیگرش نام ای جوان هست ٭ بگفتا حاسن الخلیل آن است
بگفتا می بتوراتش بیان کرد ٭ بگفتا خوانده نو نور ای جوان مرد ٭ بگفتا کیستی ای نور عینم ٭ بگفتا شاه بی لشکر حسینم ٭ بگفت این نام در توریة است
شد پدید ٭ بگفتا قتل را ایزد خبر داد ٭ بگفتا زین لگون سار روشن ٭ بگفت ای خوانده الخلیل هوشن ٭ بگفت ای هوشن زار ای چه حاجت
بگفتا ای محقق این سؤال است ٭ بگفت از کارها کاری که نیکو است ٭ بگفتا جان نثاری در ره دوست ٭ بگفتا دوست را باید عبادت
بگفتا کو عبادت بی شهادت ٭ بگفتا غرق خون گشتن چه مقصود ٭ بگفت از خون رضا میخواست معبود ٭ بگفت ای مرگ در دین بهتر تر
بگفتا زنده کای بعد اکبر ٭ بگفتا هست کشتن بی جراحت ٭ بگفت آری بشمشیر شماتت ٭ امروز ترسا چون شاه شهدا را شناخت
عرض کرد که ای شاه بیدار دل تعبیر خواب میدانی الحضرت فرمود بلی نظم دوشینه تو خواب و چشم دل باز ٭ کردید تو را مسیح دمساز
فرمود که ای ز مردمی دور ٭ خوش باش به بوی رخ حور ٭ این ره که بچشم عقل زشت است ٭ مردانه برو ره بهشت است ٭ عیسی بپرست
چه رفتی از هوش ٭ پوشاند قبای مغفرت دوش ٭ نصرانی بر قدم ان بزرگوار افتاد و عرض کرد که هزار جان من فدای چون تو بیدار دل شهیدار
که از خواب دیگری خبر داری اول در خدمت ان قبله اسلام و اسلامیان بشرف اسلام مشرف گردید بعد از آن رخصت جان نثاری یافته
بر عمر سعد آمد و گفت ای الحرام زاده باش چه عداوت داشتی مگر مرا مانند خویش نسل زنا می پنداشتی کشته فرزند فاطمه ولد الزنا است
نظم اگر خفاش سان چون مرغ عیسی جلوه گر گشتم ٭ گشودم بال و پر سیمرغ زرین بال و پر گشتم ٭ تو باطل کور کر کورانه می انگندیم در چه
تو ماندی کور و من از یک نظر اهل نظر گشتم ٭ بد دوزخ میسوختی و نوید خلد میدادی ٭ بحمدالله که از دوزخ قدم بنهاده بگذشتم ٭ تو چون گرزدار ان
زره بر کرد کافر برخلاف من ٭ که کافر بودم و با اهل ایمان هم سفر گشتم ٭ پس شمشیر کشیده خویش را بر قلب لشکر کفار زده بتوحی در جهاد کوشید
که صدای احسن احسن از دوست و دشمن بلند گردید تا بعد از کوشش بسیار بجانه وصال ای حرم خانه محبوب لایزال رسید اعلی الله مقامه

شعله سی و ششم شهادت عبدالله طفل صغیر امام حسن ع در آغوش عم بزرگوار خود رضی الله عنه
شبی در کنج تنهائی نشستم ٭ در صحبت بروی خویش بستم ٭ سرا از شور غوغا چیست انگار ٭ ولی بر سر خون چشم گهر بار(?)

که ای از فتح طالع طرف بستم ٭ نه از کسر هر زین دام رستم ٭ چه فتح و کسر دیدم هم ترازو ٭ نشستم بچه ضمه سر بزانو ٭ بکنج بیکسی من گرم
شیون ٭ که ناگه شد ز رحمت پرتو افکن ٭ بظلمت خانه ام مهر منیری ٭ شدم هم سیر کامل سیر پیری ٭ بعلمی ره نمای که برجای جبران بخت
نه اسکندر از ظلمت یکش رخت ٭ نه گمراهی که گویم راه چونست ٭ تو را الهام عیسی ره نمونست ٭ بود کلکت تو را دعوی اعجاز ٭ بلی روح القدس
با اوست دمساز ٭ خصوص این فصل در سیر چمنها ٭ بود در رقص جانها در بدنها ٭ ز فراش بهار و ابر آزار ٭ ریاحین فرش گشته صحن گلزار ٭ خطیب
گل بمنبر پا نهاده ٭ صلای خرمی در باغ داده ٭ ایاغ لاله پر صهبای شبنم ٭ چه مستانه نارون که راست که خم ٭ رود بید از شمال صبحگاهی
چه از خود بیخبر هردم براهی ٭ بیک پا سرو میر قصد لب جو ٭ تذرو از شوق بستان گرم کوکو ٭ ز گلبن شاخ گل هر دم ببوئی ٭ کند جنبش چه
گیسوئی ببوئی ٭ عروسان چمن در جلوه و ناز ٭ هزاران در گلستان نغمه پرداز ٭ تو را در دل چه حق نه چون من درد بیرنت(?) ٭ عصا
وارت نه وقت دستگیریست ٭ جوانی با تو دمساز است برخیز ٭ در میخانه باز است برخیز ٭ برکش جامه خود را بپارای ٭ ز ساقی ساغری
بگیر و بیاسای ٭ بباید رخت در گلشن کشیدن ٭ نشاید پای در دامن کشیدن ٭ جوانی این همه افسردگی چیست ٭ منم پیر و تورا
دل مرده گی چیست ٭ چه خواند ان پیر سوی باغ و زاغم ٭ بر آمد دود ناخوش از دماغم ٭ بپاسخ گفتم ای پیر خردمند ٭ جز اک ای جز او ادیم
پند ٭ ولی از سیر گلکی دل گشاید ٭ که عاقل با ره در منزل نشاید ٭ بچشمم باغ بر گل نیست مطلوب ٭ مرا ویرانه باید پر آشوب ٭ فضای دشت
نتوان کرد شادم ٭ که دشت کربلا باید بیادم ٭ بسیر گلکی از غم کردم آزاد ٭ گران گلها چو بین آیدم یاد ٭ من از باغ بهار و عیش گلچین
خزان باشد بهار آل یسین ٭ زبیدادی که شد بر شاه دین داد ٭ زبیدین امتان فریاد فریاد ٭ چه افتد چشم بر آب روانم ٭ شود دریای خون
دیدگانم ٭ نشویم چون ز آب زندگی دست ٭ لب خشک حسینم در نظر هست ٭ چسان گردد اگر گردم کفن پوش ٭ از ان خونین کفن
شاهم فراموش ٭ چه افتد شاخه از نخل شمشاد ٭ تن بیدست عباس آیدم یاد ٭ روم گر نام سنبل بر زبانم ٭ دهد از کاکل اکبر نشانم ٭ پس از
قاسم اگر گردد دلم شاد ٭ شود صد پاره از شمشیر جلاد ٭ چه یاد آرم ز اصغر طفل معصوم ٭ دگر عبدالله آن مذبوح مظلوم ٭ بر آرد نخل افغانم دو
صد شاخ ٭ کند هر شاخ ام سوراخ سوراخ ٭ بگلشن من بنوشانوش مشغول ٭ شهید کربلا لب تشنه مقتول ٭ مخلع من بخلعتهای الوان
اسیران حسین در کوفه عریان ٭ بسیر گل شود چون خاطرم شاد ٭ مگر غمهای شامم رفته از یاد ٭ دلم چون لاله باد از خون لبالب ٭ رود
از خاطرم گر داغ زینب ٭ اگر در باغ جنت بگذارم ٭ که خار از پا بکام دل برآرم ٭ دلم از جوهری الله و بکین است ٭ بلی احوال ماتم
دار اینست ٭ جان نثاران راه خدا و راهداران طریق هدی کشتی نشینان بحر مهلک هراس و بیم و طوفانیان کشتی رضا
و تسلیم سرافرازان کوی ابتلا و سرباران میدان بلا مشتاقان لقای حبیب قصه غریب و حکایت عجیب شهادت امام غریب را چنین رقم
زده دفتر مصیبت نموده که در اول ظهر عاشورا در وقتیکه ان اشکار کننده طوفان نوح چون سفینه نوح با بدن مجروح در میان خون غلطید
نظم جمله پر خون چهره گاهی دیده پر نم گاه خشک ٭ گاه رو در خیمگاه و گاه محو قال و قیل ٭ منکی ان پیکر صد پاره در دامان خاک
متکای ان تن صد پاره بود خبر نیست ٭ راحله اسب شهادت زاد صبر و توشه خون ٭ این بود سامان مردان خدا وقت رحیل ٭ مرد بیکسی که
در انوقت عبدالله ابن امام حسن ع طفلی بود صغیر و آفتابی در سپهر جلال و حبابی بی نظیر با طلعت چون آفتاب تابان بر در خیمه متحیر و حیران
ایستاده بود از انجا که ایام پدر بزرگوار را بخاطر نداشت و پیوسته در مزرعه دل تخم محبت عم نامدار میکاشت و در سایه عاطفت ان
حضرت پیر پرورش یافته چون عم خود را بدان حالت دید نظم زان حال عظیم اشک ریزان ٭ چون گیسوی خود ز بیم لرزان ٭ میدید فتنه(?)
قاسم مذبوح و کشته اکبر ٭ از مرگ برادر شهیدش ٭ وز قتل سر علم رشیدش ٭ در گریه در شماری سخت ٭ با خود ز بیکسی میگفت

قاسم زچه رو فتاده بر خاک • اکبر بچه جرم کشته صد چاک • در کوفه نموده روز ما شب • یاد آرش که ام یارب • بر خاک حسین فتاده عمم
بی عمامه فتاده عمم • الطفل بحسرت جوانش گریان • چون طره بخت عمه پریشان • کز چار طرف سپاه بیدین • بر حرم چو لشکر شیاطین
چون گرگ بقصد او دویدند • ان یوسف را زهم دریدند • افکنده یکی بروی خاکش • زد تیغ یکی بزخم چاکش • ان جسم لطیف را سواران
کردند نشان تیرباران • یکفرقه بقصد او پیاده • شمشیر برهنه ایستاده • گردید چون زتیغ و زوبین • پیراهن انجناب خونین •
نه دوست شنید این نه دشمن • یک لشکر خصم جان بکین • در دهر کسی ندیده بد بار • یک کشته و صد هزار جلاد • در حق امام خویش اینست • شد
ظالم ظلم کیش اینست • چون عبدالله صغیر جای عم بی نظیر خود را بدان منوال دید ان صید حرم چون شاهین از آشیان رسیده آغوش
جان گشوده به پرواز آمد و دوان دوان به تعجیل تمام روانه قتلگاه امام انام گردید اما در چنین حالتی مظلوم کربلا دقیقه از فکر اهل بیت
خویش بیرون نمیرفت و لحظه چشم از سرادقات عورات بر نمیداشت در الحالت بفکر اهل بیت خویش بهاری نظم غم ناموس
دار و بر سر مرد الحجه می آرد • چون شاه شهید عبدالله را دید و اراده او را فهمید باواز بلند فریاد کرد و فرمود یا اخته احبسیه یعنی ای خواهر نگاه دار
او را و مگذار که بقتلگاه بیاید علیا جناب زینب از خیمه بیرون دوید هرچند سعی کرد که او را برگرداند نتوانست نظم آری آری چه
جانان چه انداز و طنابست • میکشند طالب مجذوب را در کوی یار • لذت وارستگی بیند چه در قید کمند • سوی صیادان رود صید
حرم بی اختیار • پس الطفل معصوم چون بید لرزان دوان دوان آمد خود را بر روی نعش عم بزرگوار خویش انداخت نظم
بود چون لب برش مجتبی حکیم فکار • که کرد آن تن صد پاره را چو جان بکنار • اگر نبود حسن طفل او بسی بون و شین • ببر کشید حسن وار
جسم زار حسین • که ناگهان زکمین ظالمی بقصد شدید • رسید تیغ بکف بر سر امام شهید • بقصد تارک آن سید سعادتمند • نمود تیغ
ستم آن یهود زاده بلند • چون عبدالله معصوم عم مظلوم را در زیر تیغ ملاحظه نمود دست مبارکش را پیش داشته پیش شمشیر آورد و نموده
و فرمود ویلک یا بن الخبیث اتقتل عمی یعنی وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی نظم ازان منافق بی آبرو بشاه شهید
رسید آنچه بروح الله از یهود رسید • وزید صاعقه برق زد بوادی طور • زنخل طور جدا گردد شاخ لمعه نور • خلاف حکم فاما الیتیم
لا تقهر • فکند دست یتیم صغیر از پیکر • چون دست یتیم دل دو نیم حسن بخاک افتاد بروایتی بپوست آویزان شد الطفل از
شدت درد فریاد کرد که یا عماه لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار قطع کردند دست مرا آنحضرت عبدالله را در بر کشید و فرمود نور دیده
صبر کن که همین لحظه در روضات جنات با آبای خود ملحق و از دست جد خویش سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل
خواهی یافت الطفل خون از دستش میریخت با وجود آنکه خود قریب بهلاکت بود از فکر عم نامی خود بیرون نمیرفت جان ان داشت که
رو بسرادقات عصمت کرده با اهل بیت خطاب کند نظم که ای عزیزان • کنید یکسره • سیاه در بر • باه و زاری • زمان ان شد
که عزت و ناز • شود مبدل • بخاکساری • عم رشیدم • فتاده مجروح • بدجله خون • چه صید مذبوح • برای جنگ • جهار دشمن
دگر ندارد • سر سواری • رسن بگردید • یتیم هایم • که شد یتیم • حسن ز دنیا • حضور زینب • که بر فرقش چرخ • برده تشریف
بسوگواری • که عمه من • بجای محزون • بیار زنانی • زخیمه بیرون • برای پرسش • سوی یتیمان • بکن گذاری • زحق گذاری • بپای
عم بزرگوارم • فتاده دست از • تن فکارم • بجان ازین زخم • رسیده کارم • نمیرم جان • ز زخم کاری • نگشتم اول • اگرچه تمام
فدای عمم • زهی خجالت • کنون بپاشش • نهاده ام سر • که تا برآیم • ز شرمساری • چه جمله مردان • شهید گشتند • بگر تو بعد از
شهادت من • بجنگ کوشی • مرا سپاری • سکینه ام را • بیاد کردم • ز خیمه بیرون • بچشم پرنم • که تا به بیند • بسر عمش را • فدای

زراه یاری • مقال کودک بدین مقال را زبانحالی ضرور بود که علیا جناب زینب دست سکینه را گرفت از خیمه بیرون آید و بفریاد که
ای میوه باغ برادرم حسن و ای روشنی چشم حسین خونین کفن نظم ای روشنی چراغ زینب • وی تازه نموده داغ زینب • ای
کودک غم نصیب عمه • ای عبدالله عزیز عمه • از بعد تو وقت بی سواریست • الطفل ترا چه وقت یاریست • از جان عزیز خود گذشتی
قربانی عم خویش گشتی • در خیمه سکینه با دو صد آه • در راه تو مانده چشم بر راه • باز آی ز جان خود خبر گیر • همیاری خویش را ببر گیر • ان دست
که دست تو زپیکر • ببرید جدا شود زخنجر • بی چاره شود زبد عالیش • کردند یتیم طفلهایش • مدهوش نشسته مادر تو • در حجله که برادر تو
او در غم نو عروس قاسم • رفتی تو ندیده بوس قاسم • ای طفل ندیده کام عمه • ای همدم صبح و شام عمه • نازل شده بهر ما بلائی • دستم چه
نمیرسد بجائی • میباید ازین الم بمیرم • یا گریم و صبر پیش گیرم • پس الطفل معصوم در دامن عمش میطپید که حرمله میشوم به تیری ان کودک
مظلوم را بدرجه شهادت رسانید   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله سی و هفتم شهادت سید جوانان بهشت و جدا کردن سر انجناب مظلوم ع

خواهم ازیاران دل دیوانه • واندران دل ناله مستانه • عشق آغازش غم است انجام قتل • زیستن ناکامی او کام قتل • گاه اسمعیل را
خواند قتیل • که کند آتش گلستان بر خلیل • عشق با هر بوالهوس کی آشناست • عشق کار عاشقان کربلاست • بوالهوس شمر
ان پلید شقی بین • مرد عاشق پیشه شاه دین حسین • عشق را درد است درمان درد کو • عاشقی را مرد باید مرد کو • درد خواهی جور
کوفه ظلم شام • مرد صاحب درد شاه تشنه کام • می فروش آورده در بازار عشق • در ازل چون ساغر سرشار عشق • گفته این جام
لبریز بلا • الصلا ای عشق بازان الصلا • انبیا اول ببازار آمدند • هر یک ان می را خریدار آمدند • گفت آدم من بدعوی صادقم •
عاشقم گر عاشقم گر عاشقم • نوح گفتا دفع طغیان میکنم • ز اشک چشم خویش طوفان میکنم • اولی از ترک اولی شد خجل • دیگری از رنگ
طرف منفعل • هر یکی زین باده ازان سلسله • نوش کرد اما بقدر حوصله • چون ازان می انبیای حق پرست • هر یک افتادند از یک جرعه مست
اولیا مردانه در پیش آمدند • بی نیاز از رنج و تشویش آمدند • شد چه نوبت را اولیا جام مدام • ریخت ساقی آتش سوزان بجام • بهر ایزد کر
خلیل نیک نام • کرد یک قربانی انهم ناتمام • سید خونین کفن سبط رسول • کرد هفتاد و دو قربانی قبول • هر یکی تاج شرف اکلیل او • خود
خلیل و هر یک اسمعیل او • شد علی اکبر نوجوان ماه رو • تیرباران شد به پیش چشم او • شست عباس از حیات خویش دست • قاسمش
از خون حنا بر دست بست • تیر خورد اصغر در آغوش پدر • گشت معراجش سر دوش پدر • زخمها کاندر تن آن شاه بود • یک هزار و
نهصد و پنجاه بود • اهل بینش که نبود که علامت زخم الیش که بکو فرکه بشام • با کمال نسبت پیغمبری • با وجود ذوالفقار حیدری • زین
تهیج شد رهرو منهاج عشق • جوهری این عشق وان معراج عشق • شهیدان خونین کفن و غریبان دور از وطن بسملان ستان لشکر کافر درجهان
ناوک قضا و قدر مجروحان و عدهای کفر و نفاق مذبوحان سوکند بی خلاف اهل عراق از خود شدگان مینای محبت و صبوحی زدگان
صهبای مروت و محبت از غربال الم خاک غم بر سر اهل ماتم ریختند و محشر کبرائی از شرح شهادت امام مظلوم برانگیختند که در زمانیکه آن شاه مبارز
همایون در میان گرداب خون پر میزد بغیر از تیغ و زوبین بیرحم چندکس بقوبادان غریب ستمدیده نمیرسید آری نظم زان طایفه خدای
ناشناس • قومی پی قتل سرورناس • همچون اجل از کمین دویدند • تیغ ستم از میان کشیدند • ذریه خلف ترک بدبخت • آن منکر
رو سیاه دل سخت • از راه ستم بدون تقصیر • بر دست چپش فکنده شمشیر • خولی ولد یزید ثانی • در تاخت چه مرگ ناگهانی • زد ناوک
ظلمی آن ستمگر • بر سینه وی گشت تا پر • پس کرد سنان چنانچه میخواست • بر جنبر گردنش سنان راست • نظم از رخ مصطفی نگرده

زان زخم هم اکتفا نکرده * ان کو سیح شمر شکل نامرد * پس بار دیگر بحمله رو کرد * افکنده سنین نیزه از کین * بر جسم کران شه دین *
خولی و اهل بیت خون کرد * خنجر بی قتل شه روان کرد * با ان همه زخمهای بیحد * بحیات شهید آل احمد * چون چشم گشود سوی خولی *
افکند نظر بسوی خولی * چشمش چه بر آنجناب افتاد * از چشم بهم آمدن بیاد * ان لحظه بحیا حیا کرد * نادم شده و ترک مدعا کرد * انگاه سنان
چه کفر مطلق * رو کرد سوی امام برحق * چون عازم قتل شاه گردید * دست و دلش از هراس لرزید * برگشت چو خولی ستمکار * برگشت ازان
اراده ناچار * مردی که چون شمر سطر و دستان مردود از ان دید گفت خدا بشکند بازوی تورا برای چه میلرزی جدا کن سر این سید عرب را
سنان اباکرد و گفت بخدا قسم نکنم کاری که محمد خصم من باشد شمر ملعون غضبناک آمد و بر سینه که صندوق علم ربانی بود نشست الحضرت
با حسینی شمر را ادراک فرمود و دیده باز کرد و فرمود کیستی وای بر تو بمکان مرتفع عظیمی بالا رفته گفت منم کشنده تو شمر ذی الجوشن حضرت
فرمود مرا میشناسی گفت بلی جد تو محمد مصطفی و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهراست فرمود ای شمر با انکه حسب و نسب مرا میدانی چرا قتل
من میشوی شمر گفت اگر من ترا بکشم جایزه یزید را که خواهد گرفت حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید بهتر است یا شفاعت جد من گفت
یکدانگ از جایزه یزید در نزد من بهتر است از تو و جد تو الحضرت بران امام حجت گریست بر بالای فرمود ای شمر نظم دل زارم نه از کشتن
ملول است * شهادت ارث اولاد رسولست * نداری گر ز فعل خود ندامت * بیاد آور ز صحرای قیامت * بدست هیچ ظالم صید
مجروح * نگشته اینچنین لب تشنه بیروح * کند گر گوسفندی ذبح قصاب * بوقت کشتن اورا میدهد آب * تو کافر دعوی
اسلام داری * ببین در دل چه فکر خام داری * من از تاب عطش در اضطرابم * مکش عطشان بده یکجرعه آبم * شمر بی ادب پا بر سینه
بر الحضرت زد که ای پسر ابوتراب توان نیستی که گمان میکنی پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا پدرت بیاید ترا سیراب کند
یا حسین والله لاتذوق الماء حتی تذوق الموت قسم بخدا که نخواهی نوشید قطره از آب تا نوشی شربت ناگوار مرگ را پس الجناب حسرت آمیز
نگاهی بروی کرد و خندید نظم شاه دین دید چه بحر منی حیدر ازوی * بر رخ شمر تبسم لبش ظاهر شد * عارفی گفت که ان
خنده ازان بود که شمر * غفلت از دین نبی کرد و بحق کافر شد * بروایتی الحضرت فرمود میدانی ای شمر که امروز چه روز است
و این ساعت چه ساعت است گفت بلی یوم جمعه است الحضرت گریان گریان فرمود ای شمر نظم در این ساعت خطیبان جهان بر
مسجد و منبر * کنند اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر * مگر من نیستم فرزندان پیغمبر ایظالم * نترسم بطفلانم بترس از قهر پیغمبر ای شمر
قبل ازین در خواب دیدم که سگ چند بر من حمله میکردند و دران میان سگ ابلق درنده بیشتر از دیگران مرا میدرید اکنون علامت
خواب ظاهر شد ای شمر نگاه روی شکم خود را چون گشود صفرت دید که بدن او ابلق و بنا خوشی برص گرفتار است و شبیه به صورت
او بصورت سگ و خوک شمر بغضب در آمده لگدی بر سینه الحضرت زد و الجناب را بر رو انداخت و گفت ای پسر ابوتراب تو مرا بسگ
و خوک شبیه میکنی قسم بخدا که من ترا از قفا ذبح میکنم نظم وقت شهادت * شاه شهیدان * گرم مناجات * گردید نالان * کز ناله او
کشتند باهم * از درد نالان * با آه و افغان * یحیای بذبوح * ایوب مجروح * عیسی ابن مریم * موسی ابن عمران * بهر مناجات
بر داشت چون دست * در زیر خنجر * شاه شهیدان * سطح زمین را * جنبید بنیان * عرش خدا را * لرزید ارکان * میگفت یارب
برمن گرانیست * در حق کرانیست * در خون طپیدن * در راه جانان * عهدی که کردم * در جان نثاری * این تیغ و این سر * این
جسم و این جان * من زیر خنجر * اطفال تشنه * کلثوم در غش * زینب هراسان * اصحاب بذبوح * انصار مقتول * اشرار در وجد
کفار خندان * کشتی است این دشت * من در میان نوح * طوفان دریا * خونین جوانان * با بودن نوح طوفان چنین کرد *

تا چون نماید * بی نوح طوفان * یارب نگشتم * فرمان برکفر * در نصرت دین * کوشیدم ازجان * تا انکه افتاد * دستم زپیکار * تا انکه
وامانده * مرکب ز جولان * گر وعده کردیم * قربان شدن را * منت خدارا * گشتیم قربان * یارب گواهی * گر وعده خویش * فرزند
زهرا * نبود پشیمان * اما خداوند * هم وعده فرمود * در خون بهایم * جرم محبان * خواهر وفا کرد * بر وعده خویش * آمد ندائی * از عرش
یزدان * کی دوست با توست * در روز محشر * مفتاح دوزخ * مفتاح رضوان * فرمود الآن * طالب لی الموت * اکنون مرا مرگ
سهل است و آسان * ای شاه مظلوم * گرم مناجات * گر زاه کین شمر * با تیغ بران * فارغ ز مذهب * عاری ز ملت * بی بهره
از دین * بیرون ز ایمان * ان بیمروت * کوشید در قتل * تا خانه دین * شد جمله ویران * پس ان ولدالزنا بحشم تمام امام
امام را بر روی خوابانید و شروع کرد در قطع کردن رگهای گردن ان بزرگوار و میگفت نظم اقتلک الیوم و نفسی تعلم *
علما یقینا لیس فیه مزعم * اقتلک الیوم و سوف اندما * و اصلک بقتلک فی غد جهنما * خلاصه مضمون انکه میکشم ترا امروز و میدانم
بعلم یقین قطعی که زود است پشیمان میشوم فردا در آخرت وارد جهنم خواهم شد و الجناب الحضرت از عطش زبان خود را میخوانید و
فریاد میکرد و اجداه و احمداه و ابوالقاسماه و علیاه تشنه کشته میشوم و حال انکه جد و پدرم ساقی حوض کوثرند پس ان ملعون از دوازده
ضربت سر مبارک الحضرت را از قفا برید و جدا کرد لعن الله علی اعدائهم اجمعین نظم میان دجله خون مرغ روح او
پر زد * شکست پشت نبی جبرئیل بر سر زد * ازین قضیه باحوال آل ابراهیم * گرفت چرخ مطبق طپید عرش عظیم * در الحال باد سیاهی
عمودان گرفت و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل درآمد مشرق و مغرب تیره و تار شد صاعقه و زلزله ظاهر شد آسمان خون
بارید و قرص آفتاب منکسف شد و منادی در آسمان ندا کرد بخدا قسم کشته شد امام پسر امام و جبرئیل بصورتی در میان لشکر ابن سعد
ظاهر گردید و بی اختیار فریاد میکرد از وی احوال پرسیدند که بگو ترا جنون عارض شده گفت بخدا قسم میبینم پیغمبر خدا را در میان شهداء
و بچهار سمت متوجه است مبادا سهم نفرین کند همه مخلوقات هلاک میشوند و من در میان ایشان باشم نظم در واقعه درین زمین جگرخوار
فرزند نبی حسین بی یار * شد با لب خشک و دیده تر * مقتول سنان و تیغ و خنجر * جسمی که رسول تاجدارش * میکرد بدوش خود
سوارش * میگفت حسین نور عین است * او از احد و احد از حسین است * جسمی که بتول در کنارش * پرورد بصد هزار نازش *
چون با لب خشک و چشم نمناک * افتاده ز ذوالجناح بر خاک * از کینه آل زانی از حرب * مقتول شد از دوازده ضرب *
زینب ز حرم سر افغان کرد * خونابه ز دل برخ روان کرد * کی مایه اشک و آه خواهر * وی خسرو کم سپاه خواهر * اعمام تو در جهان
نبودند * اقوام تو همعنان نبودند * ز اصحاب کسی نبود حاضر * ز انصار کسی نگشته ناصر * یکتن نشنید زاری تو * بگرد دگر دیاری تو
بر خاک سیاه چون نشستی * دست نگرفت حق پرستی * ای کشته قتیل ظلم قاتل * شمر از تو چه کینه داشت در دل * این بار گران
این نفاهت * یک پیکر اینقدر جراحت * هر زخم که خورده پیکر * بر سینه نشست تا بپر * از روز بر اهل بیت روزی گذشت
مانند روزی که پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی از دنیا رفتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ سی و هشتم آمدن ذوالجناح بقتلگاه و بخون آلوده شدن

لشکر کین تاخت چون بر آل حیدر بیخبر * لشکر از دین از خدا سردار لشکر بیخبر * ز آتش کفر و نفاق آل سفیان المان * زد شرر
بر حرم آل پیغمبر بیخبر * صبح عاشورا شبیخون بر مسلمانان زدند * ابن سعد نامسلمان شمر کافر بیخبر * شمر ذی الجوشن در اتش
از تن بریان چند * محشری بر پا نمود از شور محشر بیخبر * آه ازان عتت که زیر تیغ نالید از عطش * حنجر پاکی که بود از آب حنجر بیخبر

تارک از عمامه و دست از تن میان از ذوالفقار * جوشن از بر پیرهن از تن تن از سر بیخبر * آه از آن عشقی که در وقت اسیری اهل بیت *
از گرفتاری شده از خویش یکسر بیخبر * سر برهنه زینب و الطف غلطان کرده عریان حسین * در بدر کلثوم و عباس دلاور بیخبر * مادر قاسم اسیر و جور و ماتم
پایمال * ام لیلا دستگیر ظلم و اکبر بیخبر * شد سوار ناقه چون زینب سوای شکر * بود بالش مرتضی غافل پیمبر بیخبر * چون ربودن از سر
کلثوم معجر ای دریغ * بود زهرا مادرش خاتون محشر بیخبر * آه از آن عشقی که از کین سید سجاد را * شمر لا مذهب کشید از روی بستر بیخبر *
از اسیری در شکایت غافل از طعن یزید * و از ملاقات عبید الله کافر بیخبر * خواهرش مجروح سیلی عمه عریان خود علیل * گفت با شمر ای
ز خوف روز محشر بیخبر * رحم کن بر ما درین خونخوار دشت هولناک * ای رسول رستخیز و قهر داور بیخبر * آه از آن عشقی که آتش در
سرادق شد بلند * آل حیدر زان بلاهای مقدر بیخبر * لعن بر دنیای کافر کیش اهلش کز نفاق * مخبر بند از کفر خویش اهل کیفر بیخبر *
جوهری پرواز کن شهباز وار از این طلسم * جوهری از عرض بگذر ای ز جوهر بیخبر * غارت شدگان شبخون تقدیر و شبخون زده گان
جفای سپهر اثیر و البس ماندگان کاروان اسلامیان و تاراج رفته گان دست برد امیان رشته در پایان بام حرم و بی سینه
کان زنجیر ستم آتش افروز کانون سینهای اهل ماتم گردیدند که چون فرقه مردود رجیم اهل کفر و نفاق چشم از عهد رسول و
میثاق حکیم علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم و ستم ریختند و خاک بر سر جهان و جهانیان بیختند نظم ستمهایی که شهیدان آن
کردند که یهودی بمسیحی نکند * از مسلمان بمسلمان بنگر * آنچه ترسا بنصاری نکند * این عمل را نه ز نمرود دی * که کجا نیز تمنا نکند *
خجل از قاضی محشر نشود * حذر از شافع فردا نکند * در آن عشقی که جهان روشن در نظر اهل بیت اطهار از قتل فرزند احمد مختار تیره و تار
گردید لشکر بیحیای کوفی و شام با انواع و اقسام عیشها و طربها دل نهاده و جسم نازنین فرزند فاطمه بر خاک مذلت افتاده که از واقعه جانسوز
گرد و غبار نمودار گردید از میان گرد و غبار ذوالجناح بی صاحب حسین با زین واژگون و یال و کاکل آلوده بخون گسسته عنان و شیهه
کنان بقتلگاه شاه شهیدان آمد نظم چون ذوالجناح را غم دل جان گداز گشت * با ساز و برگ آمد و بی برگ و ساز گشت *
تا شاه دین بخانه زینش سوار بود * هم سربلند آمد و هم سرفراز گشت * آه از دمی که برج اسد ناگهان تهی * از آفتاب جسم امیر حجاز
گشت * زین واژگون گسسته عنان یال غرقه خون * صید ستیزه فلک دون نواز گشت * از بهر شکوه پسر سعد و لشکرش *
گویا ز کربلا بنجف رفت و باز گشت * پس آن حیوان زبان بسته با بدن مجروح و خسته وارد قتلگاه گردید ابن سعد حکم کرد لشکر
وی لشکر از چهار جانب آن حیوان زبان بسته را در میان گرفتند اول ذوالجناح بر لشکر مخالف حمله نمود و چهل تا کس مرد و زن را
بجهنم فرستاد و رو بقتلگاه نهاد و چون بر سر نعش کشتگان رسید یک یک جسدهای شهدا را بوئید نظم سرگرم شیهه توسن بی
صاحب حسین * آمد بقتلگاه شهیدان پر نور و شین * هر جسم هر یک از شهدا چون گذر شدی * آهی کشیدی و چشمش از گریه تر شدی *
تا که تنی فتاده بخاک هلاک دید * بر روی خاک جسم حسین چاک چاک دید * دیدان تنی که تکیه گهش دوش فاطمه * دیدان تنی که زینت آغوش
فاطمه * دیدان تنی که بود لعینه چو روح پاک * از نیزه‌دار دهصد و پنجاه زخم چاک * بوئید چون گلوی شاحق بریده اش * فهمید بوی
صاحب محنت رسیده اش * ذوالجناح چون نعش پسر صاحب خود را شناخت لبش را بلند کرد و بر زمین زد و سر و یال و کاکل
خود را بخون مبارک رکاب خویش رنگین نموده سر بسوی آسمان بلند کرد مثل مظلومی که نفرین کند ظالمی را که شکایت کشندگان حسین
را بخلاق دارین نموده نعره زنان و شیهه کنان روانه خیمگاه شد چون بجوار حرم سرای امام حسین رسید شهربانو و دختران
زینب خاتون فرموده ای یکسان غم رسیده سبیل مرکب برادرم بلند شده است نظم از این فلک زده بخت سیاه برگشته

وبرادرم

و با برادرم از رزمگاه برگشته * بگوش همه شور شیون می آید * صدای شیهه اسب حسین می آید * پس علیا جناب زینب با بزرگ و کوچک
بیکس بیکسه سراسیمه از خیمگاه بیرون دویدند نظم چو دیدند اهل حرم بیان مرکبی غم کرده پامالش * لجامش پاره و زین واژگون پر خون سر و یالش *
ز راکب زین تهی در سینه آه آتش افروزی * الهی دیده دشمن مبیناد اینچنین روزی * اهل بیت چون ذوالجناح را بالکل دیدند اطراف
بی صاحب را در میان گرفتند یکی دست در گردنش در آورده صورتش را میبوسید و یکی پای و کاکل خون آلودش را میبوسید هر یک بنوائی
نوحه میکردند که ایذوالجناح مولای ما را چه کردی و صاحب خود را چرا از میدان نیاوردی نظم زینب خاتون پیچ و تاب بر ثم * گفت ای عرش
خجسته مقدم * کرده است فلک بوصف جنگ * از خون کرده پای و کاکلت رنگ * زین تو نگون ز قوم دون است * یالت …
واژگون است * ای بسته زبان برادرم کو * بینائی دیده ترم کو * فرزند نبی بچشم گریان * رفته لب تشنه سوی میدان * آن تشنه لب
غریب ناشاد * لب تشنه کجا فتاد و جان داد * شهزاده حسین نا امیدم * فرخنده برادر رشیدم * چون دید که خواهرش غریب است * از عیش
زمانه بی نصیب است * دید آنکه ذلیل و خوار زارم * غمخوار بغیر او ندارم * چون راضی شد بذلت من * کافکند مرا میان دشمن * اهل بیت
از بزرگ و کوچک زنان بیکس و دختران نو رس بر دور ذوالجناح میگردیدند یکی غبار از رخسارش پاک میکرد یکی می گشت …
یکی میگفت ایذوالجناح بی صاحب صاحبت کجاست یکی میگریست که ای رکیب خانه زینب بیراکب چرا است کلثوم بر سر میزد و میگفت
ای خجسته مقدم ما را بی سردار کرده و مژده اسیری آورده فاطمه نوعروس میگفت نظم ایذوالجناح کو پدر مهربان من * گز …
کو اوخت چه موم استخوان من * افکنده کجا تن سردار ما بخاک * ما بیکسیم و دامن اندیشه هولناک * کو آنکه بیخبر دمی از حالت بود
ابتغد ربابه … من بیوفا بوده * آن بیکسان خون جگر دان غریبان در بدر هر یک بنوائی نوحه میکردند و جستجوی صاحب خود را ازان
مرکب بی صاحب مینمودند نظم اهل حرم از بزرگ و کوچک * سرگرم فغان و ناله هر یک * از گریه چشم اشکبارش * می شست یکی ز رخ
غبارش * می سود یکی ز اضطرابش * رخساره بحلقه رکابش * میکرد یکی بچشم نمناک * خون از سر و یال و کاکلش پاک * طفلان همه
نوحه خوان آن اسب * بگرفته بکف عنان آن اسب * هر یک ز مخدرات آن شاه * بر سر زنان بگریه نوحه کنان که * بر داشت فغان
ز سوز سینه * دردانه شاه دین سکینه * کی توسن باوفای بابم * من طفلم و از عطش کبابم * بابم بمن صغیر بیتاب * فرمود که میرم
پی آب * افکنده چرا در اضطرابم * کم لطف بمن نبود بابم * ای اسب حسین زار من کو * بابای بزرگوار من کو * یالت پر خون
خاک از چیست * اعضای تو چاک چاک از چیست * در آنوقت اهل بیت امام غریب مستعد اسیری و مهیای دستگیری گردیدند
اما ذوالجناح بی صاحب از فرقت صاحب خویش چندان سر خود را بر در سرادقات بر زمین زد که نفسش قطع شد و در هیچ حالتی و جائی
مصلحتی با اهل بیت خبر دادند که لشکر مخالف اسبهای خود را نعل بندی کرده میخواهند اسب بر ابدان شهیدان بتازند منقول است که فضه
رفت و شیری در آن ناحیه بود مخبر ساخت که آمد و حراست کرد نعشهای شهدا را مصنف گوید که این حدیث ضعیف است چرا که
بسیاری از اخبار و اشعار بزرگان معلوم میشود که چون دست ستم افراختند و نعال چند از کلش آل رسول انداختند مرکب بر جسم
آن بزرگواران تاختند و این واقعه هایله جانسوز در روز جمعه یا دوشنبه سال شصت و یکم هجرت واقع شد و در آن زمان از عمر شریف
آنجناب پنجاه و هفت سال گذشته و از خضاب بر محاسنش ظاهر بود   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشتمل بر سی و نهم غارت کردن و اسیر نمودن اهل بیت و لعن بر دادی هر یک در قتلگاه شهدا و سوار الله
چون سوختند خیمه اجلال اهل بیت * تاراج حادثات شد اموال اهل بیت * آل نبی بناقه سوار و نظاره گر *

نامحرمان بزیور و خلخال اهل بیت ❊ زینب بسوی قتلگه شاه کربلا ❊ رو کرد کی مربی احوال اهل بیت ❊ ای در وطن ستعبق بی وطن
وی در سفر انیس و رفیق اهل البیت ❊ ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست ❊ کز تشنگی کباب شده اطفال اهل بیت ❊ هر زخم کین که جسم تو چشمیست اشکبار
وان چشم چون کرسنه بر همی اهل بیت ❊ بعد از فغان اهل حرم حین ز قتلگاه ❊ برگشته رو ناقه چه اقبال اهل البیت ❊ میلعب یا بیان پر از شکوه در وداع
سردار اهل آتش و آب اهل بیت ❊ کی دختران فاطمه دور است راه شام ❊ در بیکسی شکسته پر و بال اهل بیت ❊ جان شما و تشنگان حزین من
کلثوم من سکینه من عابدین من ❊ طبع را کو مصیبت در میان خواهم فکند ❊ در میان کوی برای امتحان خواهم فکند ❊ خامه خونخواره را
مهر از زبان خواهم کشود ❊ خلک عشرت ترامان را از زبان خواهم فکند ❊ دفتر عیش محبان را ز نوک خامه ام ❊ سیلی از آب سیه در خانمان
خواهم فکند ❊ داستان غارت آل رسول است آتشی ❊ از مضامین در نهاد داستان خواهم فکند ❊ سیل اشک از دیده های مرد و زن خواهم گشود
آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند ❊ خامه خود شور بسیار دارد نکویم من بدهر ❊ شورش حشر انجمین با الجنان خواهم فکند ❊ بخشایم تیرهای
جوهری بر سینه های دشمنان اهل بیت ❊ بر آهی با قد همچون کمان خواهم فکند ❊ غارت رفتگان بیدای الم و شبخون زدگان دست برد ستم
جفاره سواران کشتی جور و بیداد و مقتولان علل و زنجیر عناد آل زیاد بردگیان بازاری بردگی و نام بردگان اظهار بندگی و بردگی آتش
غیرت در سرادق صبر و طاقت افلاک و افلاکیان زده رقم زدند که در زمانیکه اهل بیت بیکس امام انام و زنان شکسته بال حرم محترم
خیر الانام زمام اختیار از دست داده و چادرها بر سر مهیای اسیری ایستاده بودند ترک و تاز مخالف را از چهار سمت میدیدند و هر یک از
خوف جان بید میلرزیدند نظم داغ حسین یکطرف آن غصه یکطرف ❊ از شیعه عبدالله ولی الله اکبر در کجا بود با وجود عترت رسول اللهی
چگونه تحمل نمود در وقتیکه دختر انش را برهنه میمودند و معجر از سر زنان میربودند نظم یکسان در گریه کردن بلد انگیزم هم ❊ کودکان
در گریه ان صحرای محشر خیز هم ❊ ذکر عریان کردن طفلان اگر سازم بیان ❊ خجلت از دفتر کشم از خامه خون ریزم ❊ شرح معجر بردن
کلثوم و زینب چون کنم ❊ شرم از روی نبی دارد قلم من بیزیم ❊ مرویست که در وقتیکه اهل بیت رسول خدا و دختران فاطمه زهرا بر دور
ذو الجناح بی صاحب حسین حلقه ماتم زده بودند و بر روز سیاه خویش و مصیبت مولای محبت کیش خویش میگریستند که ناگاه از
چهار جانب سرادقات لشکر ارض اینجر بعزم یغمای حجرات و غارت عورات همچه سیل سر کرده بیجان و خروشان بخیمه های حرم ریختند
هیاهوی سواران و ترک تاز خنجر گذاران خیانت فرقه زنا و شماتت اعدا در شهر بند صبر و طاقت اهل حرم شبخون زده زنان نالان
بخیمه بیمار کربلا میگریختند و اطفال کوچک از خوف بچادر زنان می آویختند نظم ز دستبرد کینه به پشت زنان سنان ❊ افکنده
کافری بحرم بانگ الامان ❊ کفتا یکی بنزد زنان ناسزای او ❊ رفتی یکی سواره بخلوت سرای او ❊ بر کف یکی بر نجن و خلخال اهل بیت
تاراج کرده دیگری اموال اهل بیت ❊ آه آه از آن فرقه دین تباه که اهل بیت و حرم رسول الله را غارت کردند معجر از سر زینب کشیدند
و گوش ام کلثوم را بجهه گوشواره دریدند ظالمی خلخال از پای فاطمه نو عروس بیرون میکرد و میگریست فاطمه بحسرت بروی نگریست و گفت
ای دشمن خدا باعث گریه چیست گفت ای دختر چگونه نگریم که دختر پیغمبر خدا را غارت میکنم فاطمه فرمود ای منافق نظم نوعروسم من و از
قاسم داماد من ❊ نه بجا مانده بغیر از دل ناشاد من ❊ بیوه گشتم شب عیش خدا میداند ❊ که کباب است دل بنده و آزاد من ❊ رحم
بر عترت پیغمبر و اولادش کن ❊ خاصه از عترت پیغمبر و اولاد من ❊ گر مرا دختر پیغمبر خود میدانی ❊ مپسند این همه بر حرمت و بیداد من ❊ ای بزد
از خدا بترس و متعرض من مظلومه غریب مشو ملعون گفت ای دختر حسین اگر من ترا برهنه نکنم دیگری خواهد کرد فاطمه گوید من مدهوش
بر در خیمه ها ایستاده بودم دیدم علوی دیگر پیدا شده و بچوب نیزه بر پشت زنان میزد و اسباب ایشان را میگرفت و ایشان

ایا

فریاد میکردند که واجداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه ملعون جفا میکرد و ایشان را غارت میکرد ناگاه چشمش بر من افتاد و بدله از تاراج
اشقیا گوشوار در گوش من باقیست متوجه من گردید من گریختم ناگاه دیدم که نوک سنان ملعون بدوش من رسید برو در افتادم و ایشان
فریاد میکردند که واجداه و امحمدا نظم دریده گوشم وان گوشواره بر در گوشم ❊ نه گوشواره تنها که کرد غارت هوشم ❊ من لب پدر بیهوش افتادم
چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام زینب سر مرا بر کنار گرفته زار زار میگرید نظم چه عمه بیکس و زار و نزار ❊ سیه بخت اهریشان روزگاری ❊ چه عمه
همچه من رنگش پریده ❊ هلال آسا قد سرو ش خمیده ❊ چه زینب الم رسیده مویش ❊ برادر جان برادر گفتگویش ❊ چه زینب مستمندی بیپناهی ❊
چه زینب پای تا سر محنت آهی ❊ چه زینب آسمان شکسته بالش ❊ علی اکبر علی اکبر مقالش ❊ که افکندی شرر در خرمن یاس ❊ رفا قاسم قاسم و عباس
عباس ❊ کهی کردی فغان از دل جانکاه ❊ کهی گفتی ز رنج عابدین آه ❊ پس فرمود السلام رسیده ایام العروس ما یوس ناکام بر خیز تا بخیام مخدرات
در آئیم و تجسس احوال ملک زدگان دیگر نمائیم فاطمه گوید عمه جان ممنعه ندارم که خویش را بهوش آرم زینب خاتون فرمود عمه ات تو باشد نظم
امروز آبروی ❊ جز چشم تر ندارم ❊ من بیز چون تو نالم ❊ معجر بسر ندارم ❊ تا دختران زهرا ❊ چون شد جنگ اعدا ❊ از دختران نه تنها ❊ کز خود خبر ندارم
در جستجوی طفلان ❊ هر سو برس دیدم ❊ الجان عمه از خوف ❊ دیگر جگر ندارم ❊ از حمید ابن مسلم مرویست که چون لشکر بیحیای کوفه و شام بتاراج خیمگاه امام
انام مشغول شدند جمعی از سفهای سپاه بن با شمر لعین بخرگاه امام زین العابدین در آمدند در حالتی که آن یتیم پریشان روزگار روان علیل و لیل بیزار و
دغم گرفتار با رنگ پریده و قد خمیده بر بستر بیماری خوابیده و عافیت را وداع گفته گاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب بر بکس میگرد
نظم الجدا کیشه اولاد زنا ما کی وجه ❊ بر یقین که هم آواره و هم بیکس است ❊ آنچه ظلمات بهر نبی و هر آئینی ❊ و تف این ماتم و این علت و این
آئین است ❊ مانع گریه چشم مژه نتوانند شده ❊ خار بستی که نه بند دره سیلاب این است ❊ گر برون است بیرون در من از اندازه ❊ اشتیاقم
بملاقات تو صد چند بیست ❊ ان مریض بیمار روان علیل بیمار شدت مرض اسهال و درد مفارقت پدر بزرگوار گرفتار که شمر ذی الجوشن با
جمعی از اشرار ببالین آن بزرگوار دویدند نظم کشنده ظالمی از فرط مردم آزاری ❊ ز روی آن شه بیکس لحاف بیماری ❊ یکی دوید ببالین سید سجاد
بران نهج که پی قتل مجرمی جلاد ❊ یکی نمود برت چنار گیسویش ❊ کشیده تیغ بر او لیش یکی چه ابرو لیش ❊ گرفت بازوی او شمر کی اسیر محن ❊ منم کشنده
باب تو شمر ذی الجوشن ❊ کجاست صد تو یاری ز صد خویش بجو ❊ رسید وقت شهادت شها و تن بکو ❊ در الحال سرکرده اهل عناد عمر سعدی بنیاد
قدم بخیمه بیمار کربلا نهاد و چون آن بزرگوار را در زیر تیغ مشاهده نمود بانک بر شمر ملا زد که ای کافر ظلوم جهول وای دشمن خدا و رسول هنوز از خون
اولاد ابو تراب سیر نشده پس ملعون را از خیمه بیمار کربلا بیرون کرده در میان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید ساجدین و اهل بیت طاهرین
نگردد و آنچه از مخدرات بغارت برده اند پس دهند اما چیزی پس ندادند پس آن ثانی عمر خطاب و عمر خطاب ثانی حکم کرد که خیام عصمت و طهارت
را با آتش زدند نظم کشتی بی ناخدای دین چه در گرداب خون ❊ آخر از باد مخالف سرنگون شد ایفلک ❊ سوخت خرگاهی که بود ش
زلف حور العین طناب ❊ حالت سرگشته شد چند چون شد ایفلک ❊ منکسف شد خور ز دودی کز سرادق شد بلند ❊ یا ز آهی کز دل طفلان
برون شد ایفلک ❊ مرویست که در همان روز اهل بیت را حرکت داده بیمار کربلا را با وجود شدت تب بغل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال
و کنیزان اهل بیت را برخی را بر کجاوه و بعضی را بمحمل و جمعی را بر شتران برهنه بی جهاز سوار کرده روانه کوفه شدند اما از کثرت عناد بکه با پیغمبر
و اولاد او داشتند آن بیکسان را با یک جهان اشک و آه از کنار قتلگاه گذرانیدند چشم آن غریبان بر نعشهای پاره پاره افتاد نظم
دشتی از خون جوانان لاله زار ❊ خال روی دختر انش داغدار ❊ دشتی از گلهای خونین رنگ باغ ❊ لاله گلزار کشته از گلهای داغ مقتلی
از کشته بیجان چند ❊ محشری از پیکر عریان چند ❊ آسمانی کشته در روی سعی ❊ مهر و ماه آن منکسف این منخسف ❊ بوستانی

لیک هر سو در نماک ❊ تبسمه کین سروی افکنده بخاک ❊ ان بیابان پیکسان را در نظر ❊ گلشنی گردیده پر گل در نظر جلوه کرد ❊ برک
ریزان لیک از خون لاله زار ❊ هم خزان در روی عیان هم بهار ❊ دختران بی پدر در بان سوخته جگر چون نعش تازه جوانان خویش را پاره
پاره و بیسر چون ماهی بسمل در بحر خون شناور دیدند گریبان صبوری دریدند و ناله و اجداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه بر کشیدند یک از شتری
بخاک افتاده و از سیاه بختی بخت خویش پیاده شدند پس هر یک دویدند و نعش کشته کان آغشته را در بر کشیدند علیا جناب زینب در
قتلگاه چهار خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر دوم بسوی نجف سیم بسوی بقیع چهارم بنعش پاره پاره مظلوم کربلا که مرغ و ماهی را کباب کرد پس ان
مظلومه خونین را بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال عرض کرد نظم برادر خواهرت زینب بپرسد حالت ❊ چه تقصیر از تو سر زد که این
چنین کردند پامالت ❊ عیالت دستگیر ظلم شد چون از میان رفتی ❊ زدند آتش بخرگاه تو و غارت شد اموالت ❊ غل و زنجیر وارد عابدین
سیلی خور دشمن ❊ سکینه مرغ دور از آشیان بی پر و بالت ❊ چه شد با خواهرت ان مرحمتهای شب و روزت ❊ چه شد با دختران بی پدر
لطف مه رسالت ❊ مادر شیرین زبانها ستی ده اسیران را ❊ نکلم کن دمی با خواهر پر گشته اقبالت ❊ در انحال ام کلثوم دوید و نعش بیدست
عباس را در بر کشید و عرض کرد برادر جان نظم سفر در پیش باشد فرقه محنت نصیبان را ❊ علمدار ضرورت ای برادر ما غریبان را
تو محبوظی و مارا نیست کس از اشقیا حافظ ❊ ترا انداختم رختم برادر جان خدا حافظ ❊ پس ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش علی اکبر را چون
جان شیرین در بر کشیده میگفت نظم ازین عالم بنا کامی سفر کردی علی اکبر ❊ مرا خاک سیه آخر بسر کردی علی اکبر ❊ نکفتی مادر پیرم اسیر ظلم
خواهد شد ❊ زمن یکبارگی قطع نظر کردی علی اکبر ❊ نخفتم بر سر گهواره ات شب تا سحر آخر ❊ شب شام امیدم را سحر کردی علی اکبر ❊ تو خود رفتی بگل
گشت جنان و مادر خود را ❊ اسیر فرقه بیداد گر کردی علی اکبر ❊ مادر قاسم رفاطمه نو عروس جسد پاره پاره قاسم را در بر گرفته بزبان حال میکرد
نظم قاسم ای آرام جانم رفته رفته ❊ کودک شیرین زبانم رفته رفته ❊ نامرادم نامرادم وای وای ❊ نو جوانم نو جوانم رفته رفته ❊ نو عروست سوخت همچون
مادرت ❊ ایضیاء دیده کانم رفته رفته ❊ ماهرو طفل عزیزم آه آه ❊ کار زین سرو روانم رفته رفته ❊ بند بندم آتش هجران گرفت ❊ سوخت
مغز استخوانم رفته رفته ❊ تا تو چون شهباز رفتی از برم ❊ رفت بر باد آشیانم رفته رفته ❊ سیل غم شد کوه کوه از بسکه رفت ❊ از دو چشم
خون فشانم رفته رفته ❊ عروس با لوس صورت خود را بر جسد پامال شده قاسم نهاد و عرض کرد ❊ نظم مهربان یار من آخر شوه یاری چه شد
بیوفائی کردی ای قاسم وفاداری چه شد ❊ نو عروسی بیچه من کی بیوه شد در روز عیش ❊ علت دوری چه و جرم گرفتاری چه شد ❊ ای سرم گر خطائی رفته در رنجید
شیوه دل داری و خواطر نکه داری چه شد ❊ در انحال سکینه نازپرور حسین دستهای کوچک خود را بگردن پدر در آورده و لب بر حلقوم بریده اطلوم نهاد
و زار زار گریست و عرض کرد نظم ای سید سر از گرامی ❊ وی ای بزرگوار نامی ❊ هر چند که بیتو ما حقیریم ❊ در دست مخالفان اسیریم ❊ دستی که بخنجر از تن
سرت ببریده جدا شود ز خنجر ❊ جلاد تو دل دو نیم کرده ❊ چون من طفلکش یتیم کرده ❊ کو مرحمت نهانی تو ❊ کو انهمه مهربانی تو ❊ بعد از تو بیان اهل
کینه ❊ سیلی خور شمر شد سکینه ❊ هر چند که راه شام دور است ❊ زاد سفرم ز بیدر ضرور است ❊ رخساره ز ما نهفته تو ❊ در بستر خاک خفته تو ❊ من بعد
تو با هزار تشویش ❊ دل واپس و راه دور در پیش ❊ ان دست که بر سر یتیمان ❊ پیوسته کشیدی ای پدر جان ❊ امروز سکینه است یتیم است
کش بر سر وی که دل دو نیم است ❊ از اخبار صحیحه مستفاد میشود که شمر ولدالزنا رسید و طپانچه بر سر طفل بی پدر زده و او را بجبر و تعدی از نعش پدر جدا
کرد علیا جناب زینب فرمود و بجنگ با شمر قطع الله یدیک و ای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست ترا هرگاه سکینه بوسید و بوئید تن بیسر پدر قناعت میکند ما لعنت
کردن و ظلم است لشکر بیحیای مخالف گریستند و ما خود گفتند کسی در حق با عیال و اطفال خود کردیم که بچه فرزند رسول چنانچه زینب سید جوانان بهشت را کشتیم
پس جمعی باهم متفق شدند که بر این زیاد خروج کنند گریه کردند و فایده نبخشید گریه اشان سهل است که آب از چشم چار پایان اینشان

جاری شد پس ان بیکسان را مرتبه دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای شهدا را بقبایل عرب قسمت کردند از انجمله سر مبارک فرزند فاطمه را
بخولی اصبحی ولد الزنا دادند نظم شد بر سر سنان چه سر سروران بلند ❊ یک تیره شد غبار زمین تا آسمان بلند ❊ چین نجوم سر زده
از مطلع بروج ❊ سرزد چه شد سر شهدا بر سنان بلند ❊ مرد سنگی چون اهل بیت را روانه کوفه نمودند ابن سعد الشب را توقف نموده
بدنهای خبیث کشتگان خود را غسل و کفن نموده بخاک سپرد و اجساد مطهر آل رسول سه روز و سه شب بی غسل و کفن و عریان بخاک ندا نشسته
افتاده بود روز چهارم طایفه بنی اسد آمدند و ان نعشهای مبارک را با اجساد شهدا بخاک سپردند و حضرت سید الساجدین بهمان
آمد و بر نعش مبارک پدر مظلوم خود نماز خوانده و بر خاک سپرد

شعله چهلم کیفیت حال ملعون در قتلگاه شهدا رضوان الله علیهم

جعفر و عثمان که صیت نطقش از کیوان گذشت ❊ سبقت از سحبان گرفت حسنش از حسان گذشت ❊ روزی اندر خدمت
صدیق اولاد رسول ❊ چون گدائی بهر حاجت بر در سلطان گذشت ❊ تا شود قطع براهین عدو با تیغ مدح ❊ نزد ان برهان قاطع
قاطع البرهان گذشت ❊ حضرت صادق بوی چندان ترحم کرد و لطف ❊ کز نه افلاک افسر قدرش بعز و شان گذشت ❊
بعد از ان فرمود کی جعفر بیاض خاطرت ❊ چون ز خوناب جگر رنگین بکون عنوان گذشت ❊ گرچه مکرر شعر گر دانی الحان مسمع کز
واقعات کربلا ❊ پس مضامین گشته کز هیچ یک نتوان گذشت ❊ گرچه مکرر شعر گردن صعبتر جان کندنیست ❊ میتوان در
یاری ما اهل بیت از جان گذشت ❊ عرض کن شعری و بر ما شور ماتم عرضه دار ❊ زانچه بر ان نوح طوفان دیده زان طوفان گذشت ❊
جعفر عثمان بپاسخ گفت کی مولای من ❊ انچه بر کس نگذرد بر جعفر و عثمان گذشت ❊ پس بامضمون ز الفاظ عرب ز اشعار خویش
خواند شعری کی موالی در زمانه دربان گذشت ❊ چون توان تقریر ان ظلمی که اندر کربلا ❊ از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت ❊ کو
چنین عمری که بتوانم سراسر شرح کرد ❊ انچه بر آل رسول از آل بوسفیان گذشت ❊ یوسف و یعقوب را در مصر کنعان روز هجر ❊ انچه
در بیت الحزن روداد در زندان گذشت ❊ در زمین کربلای پر بلا و شهر شام ❊ بر حسین و سید سجاد صد چندان گذشت ❊ کشته شد
لب تشنه مظلومی که ختم انبیا ❊ بر سر نعشش گریبان چاک تا دامان گذشت ❊ ابن سعد از بهر ظالم کافر دارین شد ❊ شمر کافر بهر فاسق
از سر ایمان گذشت ❊ از عرق شد ابروی جبریل تی بی ز اشک ❊ از سر جسر آب ان دریا ز بس طغیان گذشت ❊ آه از ان
ساعت که هفتاد و دو تن اصحاب او ❊ در شهادت هر یک از جان با لب عطشان گذشت ❊ تیرباران شد علی اکبر قد رعنای او ❊
ان چنان کز شاخ ریحان بارش نیسان گذشت ❊ بر علمدار سپاهی باید آماده شهی ❊ کی چنین ظلم و ستم هرگز در این دوران
گذشت ❊ انچه بر عباس از شغل علمداری رسید ❊ انچه بر قاسم ز آشوب جنابندان گذشت ❊ آه از ان ساعت که اصغر ناوک پیکان
لب ❊ خورد زین دنیای دون زان ناوک پران گذشت ❊ زد لب جبریل چون از جسم عریان حسین ❊ نازپرورش سکینه
با تن عریان گذشت ❊ نظم جعفر چون نزد صادق آل رسول ❊ ذکر شد کار خواتین حرم زافغان گذشت ❊ لیشنت شاه در ان مجلس
از زنان پردگی ❊ آه بر ایوان رسید و ناله از کیوان گذشت ❊ خون بجای اشک شد از چشم آنحضرت روان ❊ چون ره سیلاب
نتوان بستن از دامان گذشت ❊ گفت با جعفر مبارک انت خیر الکلام ❊ شعله زد چون آتش اندر جسم و جان از جان گذشت ❊
بیشتر از ما ملایک اشک افشاندند ما ❊ اهل احسانیم و نتوانیم از احسان گذشت ❊ باشد انعام تو فردوس برین و وصل حور ❊
کوه کوه از معصیت داری حق از عصیان گذشت ❊ فخر داری بر ملک از مدحت جدم حسین ❊ آری انسان میتواند از

از ملک زبان گذشت * جوهری تکمیل باشد در ولای اهل بیت * باید از آن کام دل گذشت * حاملان سبیل هدایت
و حماره کشان طریق عنایت هودج آرایان کاروان حیات و محمل بندان قافله نجات حائفان کعبه تقدیس و جلال و طائفان قبله تکمیل و
کمال رسولان ارقام اوامر و نواهی پیام آوران پیام رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت را به سینه راحتین رقم زدند که طاغیان
بداعی نبوا و باغیان شهر بند الحاد مظلوم کربلا بعد از شهادت خامس آل عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند و کسی که جابر ابن یزید
میگفتند عمامه آنحضرت را غارت کرد و بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جعونة ابن حویه جامه آنحضرت را یغما کرد و پوشید
بمرض برص مبتلا شد یحیی ابن عمر ردای آنحضرت را پوشید فی الفور زمین گیر شد چنانچه منقولست بسند صحیح که جمعی از محبین شخصی در دور هم نشسته
بودند شهادت سید جوانان بهشت مذکور میشد یکی از ایشان آیت فسادی که خداوند عالم در قران فرموده است که ظهر الفساد فی البر
والبحر بما کسبت ایدی الناس اول فسادی عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن فرزند فاطمه و آن فرقه که شریک شدند خون حضرت
سر بسر نبردن بلکه هر یک ببلائی مبتلا شدند مردی عربی در آن مجلس بود گفت بدار شما شیعیان بدروغ است من از اشقیا هستم که در کربلا بودم
و تا بحال بمن نرسیده پس دست پیش برد که چراغ را بیفروزد آتش در انگشتش گرفته خواست بدهان خاموش کند آتش بمحاسنش گرفته
خود را بنهر فرات افکنده آتش بر روی آن آب منتظر بود چون بیرون می آمد میسوخت باز فرو میرفت تا به بدترین احوالی بجهنم راه پیش گرفت
نظم اینها چنین کنند مکافات ناکس * احوال ظالمان بعرصه حشر چون شود * از سعد ابن مسیب منقولست که روزی که در طواف بیت الله
دست بریده با حالتی چون صبح خویش تباه و با روئی چون نامه اعمال خویش سیاه با وجود ناامیدی از رحمت پروردگار کبریائی بحلقه بیت
آویخته نظم گهی دو دست بسر میبرد و فغان میکرد * گهی ز سوز جگر سر بر آسمان میکرد * که الهی ای جهان نادم و پشیمانم * قبول توبه من
متنی است برجانم * بحق بانی این خانه الهی خلیل * بدوستی خلیل و بصبر اسمعیل * مرا ببخش که ظلمی بخویشتن کردم * بجور می نکند این عمل
که من کردم * اگر چه نیست قبول درت انابت من * کنند گر همه انبیا شفاعت من * از این ستم که بخود کرده ام در افسوسم * چرا که از
تو و از رحمت تو مایوسم * پس بقائمه کعبه چسبیده عرض میکرد که اللهم رب هذا البیت اغفرلی و ما اظنک ان تفعل ولو تشفع سکان
سمواتک وارضین یعنی ای پروردگار عفو کن مرا و گمان نمیکنم که بیامرزی مرا اگر شفیع من گردند ساکنان آسمانها و زمینها از مکالمات
آن منافق مردود طائفان از طواف کعبه مقصود باز مانده بر دور آن نمرود فطرت بتر از یهود جمع شده زبان بطعن و لعن گشودند که ای
ناخردمند این همه ناامیدی از رحمت پروردگار چیست نظم خائف نبود کس از خلایق که توئی * نومید نبوده کس ز خالق که توئی *
الشخص کیستی و این همه شرمساری و خجلت چیستی بعد از مبالغه بسیار آن سیاه روی تباه کار گفت ای مسلمانان نظم والله سرگشته ام دیوانه ام
زنجیر کو * من کز غم بیجان باشم مرا تقریر کو * از وادی خرد بیرون و در ورطه ضلالت مجنونم نمیدانم از در کدام حکایت در آیم و از کدام
مقدمه شروع نمایم من بدبخت دل سخت از مدینه بالعراق بشغل ساربانی قافله سالار کربلا سرافراز و بخدمت گذاری از خدام دیگر ممتاز
بودم با وجود نیکیهای آنحضرت حق نمک بجای آوردم آنجناب را زیر جامه بود که در اوقات وضو ساختن بیرون می آورد و من میدیدم
و در آن زیر جامه بندی بود گران بها مدتی پابند آن بودم و راه چاره می جستم تا روزیکه آنجناب را با اصحاب بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند
نظم خطای اولم این بود کاندران صحرا * فدای او نشدم همچو سایر شهدا * ز من خیانت دیگر هم آشکار شد * که چون قیامت شمشیر و تیر
برپا شد * چه رخش مقصد خود مطلق العنان گشتم * گریختم بکمین گاهی و نهان گشتم * ز جان مضایقه کردم بجان نثاری او * چه یاوران
تنها دم قدم بیاری او * مرا ران و دست تابت * صدای الحذر والعطش رسید بگوش * پس از قدری صبر کردم تا ظلمت شب عالم را

واگرفت بقتلگاه شهیدان رفتم بیابانی دیدم از خون جوانان رنگین و گلستانی مشاهده کردم از باغبان اجل در روی گلچین
هر یکی قتلگاه جوانان نازنین و هر گوشه کشته زار مسافری توشه * نظم خون روان گشته چو جوئی بگلستانی چند * خفته در زیر لب
جو سرو خرامانی چند * منخسف گشته ز خون منکسف از خاک سیاه * ماه رخشنده و خورشید درخشانی چند * من ز غفلت شده بیخود و حیران
گفته بگوش * سیر صحرای قیامت کن و عریانی چند * ای مسلمانان من گمراه تر از فرعون و هامان طلب آن ثانی موسی ابن عمران یعنی فرزند
پیغمبر آخر الزمان در میان کشتگان میگردیدم تا بنزد جسد پاره پاره آنحضرت رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه و موجته بلا راس نظم
پس یافتم آن شهید مظلوم را برو افتاده و او پیکری بود بی سر و ملاحظه نمودم که آنحضرت پوشیده است زیر جامه را که من پابند بند او بودم
و گره بسیاری بروی زده بود پس دست بحرص دراز کردم تا گرههارا گشودم تا یک گره باقی ماند نظم چون پرده شرم خود دریدم
از رحمت حق طمع بریدم * شرم از رخ مصطفی نکردم * یک ذره حیا نکردم * بردم چه من سیاه نامه * دستی سوی بند زیر جامه *
آن مخزن دو دمان آدم * آن بند بکف گرفت محکم * قدرت چه بیانتم بان دست * بودم چه بدام بند پابست * جستم لی کار دست بسته *
زان بار دبه ضربه شکسته * نه خوف ز او اجتناب کردم * نه رحم بر آنجناب کردم * کوشیدم و تیغ کین کشیدم * تا دست یمین او بریدم *
چون گشت ز دست راست محروم * با دست چپ آن شهید مظلوم * آن بند بکف گرفت ناچار * من شرم نکردم و دگر بار * آن تیغ شکسته بر گرفتم *
بیداگری ز سر گرفتم * زان تیغ ستم بضربت چند * دست چپ او جدا شد از بند * دستم چه بسوی بند شد راست * فریاد ز عرش و فرش
برخاست * چون دود سیه غباری از خاک * برخاست که تیره گشت افلاک * لرزید فلک چه بحر سیماب * در دیده نکم چه ناف گرداب *
سر زانگشت الله و هزاران تنگ * برطرف زمان مکان کند تنگ * ناگاه باه زاری چند * آمد بزمین عماری چند * در نوحه گری زبان ایشان
گوینده از میان ایشان * میگفت که آه نور عینم * افسرده تشنه لب حسینم * امت همه دریده گردند * بی جرم ترا شهید کردند * کو اکبر ناز
پرور تو * عباس چه شد برادر تو * کو قاسم و عون گلعذارت * کو جعفر و مسلم نگارت * پس ساربان مردود میگوید من از هراس هم
خود را در میان کشتگان افکندم و خوابیدم ناگاه دیدم سه مرد و یکزن ژولیده مو بر سر نعش پاره پاره مظلوم کربلا حاضر شدند و معه جمعی
بسیار در مقابل ایشان باادب تمام ایستاده اند یکی از ایشان بناله در آمد که وا ابناه وا مقتولاه وا حسیناه یا بنی قتلوک و ما
عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی ای فرزند سعادتمند کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و لب تشنه ترا از آب منع کردند
پس از آن سه نفر شخصی که آثار جلال و بزرگواری زیاده از دیگران داشت دست بر کمر گرفته فرمود یا حسین فداک جدک و ابوک
و امک و اخوک نظم شوند فدای تو جد تو ای شهید محن * چرا شکایت امت نمیکنی با من * پی زیارت نعش تو در برادر تو *
علی است باب تو و مادر و برادر تو * بغیر شرع مگر بود مطلب دگرت * بجز هدایت امت چه بود در نظرت * مگر تو مرتکب فعل
ناصواب شدی * که مستحق و مشین ظلم بیحساب شدی * ناگاه آن پیکر لطیف چاک چاک از روی خاک حرکت کرده سر مبارک بر جسد مطهر
وی قرار گرفت نشست و عرض کرد لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه یا امیر المؤمنین لبیک یا اماه یا فاطمه لبیک یا اخا المقتول بالسم
الجفا علیکم السلام یا جداه بکدام زبان شکایت امت نمایم که از جور جفا کاران آل سفیان چها دیدم و چها کشیدم یا جداه اقتلوا والله
رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا سبوا والله نسائنا نهبوا والله اموالنا یا جداه قسم بخدا که کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال
ما را و اسیر کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را یا جداه حسینی را که حسین منی و من از حسینم فرمودی در کربلا بنوای که به بینی در
وقتی که جوان هجده ساله ام علی اکبر را بمیدان فرستادم نظم هزار حیف نبودی بکربلا همراه * بمردمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه *

ستاده اهل حرم نظاره میکردند ٭ که نوجوان مرا پاره پاره میکردند ٭ یا جدا بودی در وقتیکه آب بجهت علی اصغر خواستم میطلبیدم تا به تیغی
که بچه زبان الحاح میکردم آخر بعوض آب تیر بحلقوم علی اصغر شیرخواره ام زدند یا جدا بودی در وقتیکه تنها در مقابل لشکر کفار طلب یاری میکردم
و میگفتم هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یدفع الشر لعترة الاطهار یا جد بزرگوار کسی مرا جواب نداد گویا که با تو هیچ قرابت نداشتم از مکافات
آنحضرت خروش از پیغمبر خدا و سید اوصیا و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و ملائکه ملأ اعلی بلند شد حبیب خدا فرمود ای نور دیده جد اید این ستمها
بر تو بس نبود که دستهای تو را هم قطع کردند این ظلم از کدام ظالم بتو رسید آنحضرت گریست عرض کرد یا جدا ظالمی که این ظلم را بمن کرده است

نظم
ساربان من عهد بدهی بی سامان بود ٭ آن منافق که بمن کینه پنهانی داشت ٭ نه همین یاری حرب من مظلوم نکرد ٭ بلکه از آمدن
کوفه پشیمانی داشت ٭ بود از جمله خدام من و بهتر از این ٭ دعوی بندگی و لاف مسلمانی داشت ٭ با آنکه نیکی بسیار در حق وی کردم آن ملعون
یاری من نکرد و از حربگاه گریخت و بگوشه پنهان شد تا چون شهید شدم بجهت بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد و الحال در میان کشتگان
خوابیده پس حضرت رسول بر بالین من آمده و فرمود ای ملعون از خدا نترسیدی و از من حیا نکردی که دستهای نور دیده مرا قطع کردی
این ستمها هنوز بروی بس نبود خدا روی تو را سیاه و دستهای تو را قطع نماید و هرگز تو را نیامرزد با وجود این ایمان چگونه مأیوس از
رحمت خدا نباشم که یقین میدانم هرگز آمرزیده نخواهم شد پس اهل حاجب بروی لعن کردند و آن ملعون را از طوافگاه بیرون نمودند لعنة الله علیه

آتشکده ششم کیفیت احوال کثیر الاختلال حضرت ساجدین امام زین العابدین ع و مشتمل است بر یازده شعله

شعله اول ورود اهلبیت بکوفه و مقدمه مسلم گچکار و تکلم اهلبیت با اهل کوفه و مرثیه خواندن حضرت زینب و سایر اهلبیت
شعله دوم داخل شدن امام زین العابدین با اهلبیت طاهرین بمجلس ابن زیاد بیدین **شعله سیم** مقدمه عبدالله عفیف و گذارش
احوال اهلبیت در راه شام و حکایت نصرانی **شعله چهارم** مقدمه ملعونی که در راه شام از مستحفظین سر مبارک سید الشهدا بود
و حکایت حداد تیره نهاد و تجارتی بلیاد **شعله پنجم** ورود اهلبیت بدار الشقای شام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام ص
شعله ششم رفتن اهلبیت بمجلس یزید شریر و کنیز خواستن شامی و ظهیر فاطمه و ام کلثوم را **شعله هفتم** مقدمه فرنگی در مسجد
یزید شریر و خطبه خواندن امام زین العابدین ع **شعله هشتم** وفات رقیه دختر سه ساله مظلوم کربلا و خواب دیدن سکینه و خواب
دیدن هند و پشیمان شدن یزید و تعزیه داری اهلبیت **شعله نهم** مرخص شدن اهلبیت از شام و وارد شدن بکربلا و از آنجا
بمدینه طیبه خیر الانام **شعله دهم** در گریستن سید سجاد و مقدمه مرد بلخی و خواب دیدن زینب خاتون **شعله یازدهم**
گذارش برخی از احوالات سید الساجدین و وفات امام زین العابدین ع

شعله اول ورود اهلبیت بکوفه و مقدمه مسلم گچکار
و گذارش اهلبیت در آن دیار ٭ چون کوفه جای تخت عبید زیاد شد ٭ محنت زیاد گشت و فراغت زیاد شد ٭ تا شد خلیفه زاده سعید
بشهر شام ٭ خاک مدینه بهر خلافت بباد شد ٭ اصلاح جست کفر و خلل یافت دین چو شمر ٭ مفسد شعار عالم کون و فساد شد ٭ ابن زیاد
محترم و عابدین ذلیل ٭ از دون نوازی فلک کج نهاد شد ٭ قتل حسین بود مراد جهانیان ٭ کار جهان و خلق جهان بر مراد شد ٭ و آنگه
که آل نبی را بآل حرب ٭ اسلام ظاهری بسبب اتحاد شد ٭ آخر یزید کار بجائی رساند و کرد ٭ کاریکه اتحاد محل عناد شد ٭ عریان شدند
اهل حرم بر شتر سوار ٭ میر حرم چه کشته جنگ و جهاد شد ٭ هر شعله که ز آه اسیری بچرخ رفت ٭ آن شعله برق خرمن زین العباد شد ٭
ای جوهری بلعل عرب بسکه این عمل ٭ احمد غمین و زاده مرجانه شاد شد ٭ اسیران در ورطه اندوه و بیداد و غم و دستگیران بکمند صیاد
ظلم و ستم محمل نشینان بیدای ذلت و حیرانی و هامون گردان بلای مشقت و غربانی ره نورد طریق حسرت و ناکامی گردیدند که

چون

چون دختران اعاظم و اشراف اعراب و زنان دستگیر سلسله علیه ابوتراب در موکب همایون قطب السموات و الارضین سید
الساجدین و فخر الزاهدین خلیفة الله الاعظم امام زین العابدین ع دل شکسته و ملول بال بسته و مغلول اسیر جفای الفرقه نامقبول و دستگیر
جفای القوم ظلوم و جهول روانه دار الشقای کوفه گردیدند و سرهای ساطع النور شهدا را که هر یک چون شعله آتش طور در تجلی و بسان نور خورشید
تابان بر نوک سنان سر برکشیده چون برق بجهت برگشته اسیران آل محمد ص در پیش کجاوه‌های آن ستاره سوختگان میکشیدند تا پاسی از شب گذشت
بکنار کوفه رسیدند لشکر فرود آمده چون پرکار کفر محیط گشته اسیران آل رسول مجید را چون نقطه توحید در میان گرفتند خولی ولد الزنا را در حوالی
کوفه خانه بود سر پر نور مظلوم آل عبا را برداشته بخانه رفت

نظم
آن سری کز ماه تابان داشت ننگ ٭ گشت از گرمای ره مهتاب
رنگ ٭ آن سری کز نور او خور در حجاب ٭ سر زده از برج سنان چون آفتاب ٭ آن سری کش داشت پیغمبر بدوش ٭ از عطش گردیده لبهایش
خموش ٭ گیسوی کز بوی او مشک و گلاب ٭ شد مساوی داشت پست از خون خضاب ٭ آن گلوئی را که فخر عالمین ٭ مصطفی زد بوسه زیب
ستین ٭ آن لب و دندان که بوسیدی بتول ٭ خشک شد از خون رهی شرم از رسول ٭ عارضی کز تابش خورشید داد ٭ خولی ملعون بخاکستر
نهاد ٭ منقولست که آن ملعون ولد الزنا را دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم آن ملعون ازل و ابد بنابر روایتی سر فرزند احمد را در تنور و بروایتی
معتبر دیگر در خانه گذاشت و نزد آن زن حضرمیه رفت زن پرسید که از کجا می آئی و چه آورده گفت از کربلا می آیم و تحفه با خود سر مولای
تو حسین را آورده ام زن بکبر به بر آمد و گفت ای رانده درگاه خدا و رسول از خشم خدا نترسیدی و از روی فاطمه شرم نکردی بخدا دیگر
سر بر بالین تو نخواهد رسید از خانه بیرون آمد دید در آنخانه سرای بزرگوار است که روبیان ملأ اعلی هر یک بشکل مرغ سفیدی بر سر وی صعود
و نزول میکردند

نظم
شاهی که گذشتی از سپهر افسر او ٭ پر خون سر او بریده از پیکر او ٭ مادر چه نبود بر سر وی بودند ٭ مرغان سفید نوحه
گر بر سر او ٭ نوری که در طور موسی کلیم مشاهده کرده بود زوجه خولی در آن دل شب در خانه خولی ملاحظه نمود پس موی کنان و مویه کنان
بر سر و سینه زنان از خانه آن ملحد بی ایمان بیرون رفت و دیگر کسی از وی نشان نداد اما چون صبح شد آن سر مبارک را با سرهای شهدا و اهل
بیت رسول خدا داخل دار الشقای کوفه نمودند مسلم گچکار گوید آن روز من خانمان ویران بتعمیر بعضی سرای کفر و طغیان بسر کار طاقچی
بی ایمان مشغول بودم

نظم
شاد و خرم از روز تو امان دیدم ٭ صلای خرمی از مرد و زن عیان دیدم ٭ یکی ز سور رش دل ناله
نهانی داشت ٭ یکی ز هلهله انواع شادمانی داشت ٭ یکی ز قهقهه خنده گرم بازارش ٭ یکی بسینه گره گشته ناله زارش ٭ مسلم
گوید از ملازم عبیدالله زیاد پرسیدم که این شورش عظما چیست و این قیامت کبری برای کیست گفت یاغی شد کسی بر امام زمان
یزید خروج کرد اینک لشکر امیر آن شخص را بقتل رسانیده سرها و اهل بیت او را داخل کوفه مینمایند مسلم پرسید آن شخص یاغی که بود گفت
حسین پسر فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد هیچ نگفت تا آنکه از بیرون رفت دو دسته خاک بر سر و صورت خود زد که نزدیک بود از دو دیده
نابینا شود اما ابن زیاد بی بنیاد امروز سواره و پیاده بسیاری با تیغهای آتشبار بر سر راهها فرستاد هر گذری را از خدا بیخبری و
هر کمینی را با میغی سپرد که چون اهلبیت را بمحلات بیاورند مبادا شیعیان بروی بشورند و فتنه برپا کنند مسلم گوید پا از کار کشیده و دست
از جان شستم روانه بازار شدم ناگاه دیدم علمهای لشکر مخالف پیدا شد فوج فوج چهل کجاوه و محمل نمودار گردید در جوف هر محملی خورشید
تابانی منزل نموده

نظم
تابان بروی نیزه‌ها رخسار یاران یکطرف ٭ جاری ز چشم [illegible] اشک چو باران یکطرف ٭ گرم فغان
هر محملی ٭ از ناله نالان ولی ٭ جور فلک یکجا بود ٭ خوف سواران یکطرف ٭ یکسو گرفتار بلا ٭ بیمار دشت کربلا ٭ یکسو بحرمان مبتلا ٭ بیمار داران
یکطرف ٭ یکسو تعاقب آسمان ٭ یکسمت آسیب خزان ٭ یکسو فنای گلرخان ٭ صوت هزاران یکطرف ٭ زینب اسیر و گوهر

کلثوم از خود بیخبر • یکسو سنانها در نظر • یکسو عذاران یکطرف • طفلان زیارب یاربی • در دل فغان و در تن تب • شمشیرداران جانبی •
خنجرگذاران یکطرف • در اثنای زنی از غرفهٔ خانه سر بیرون کرد و پرسید که ای بیکس اسیر و ای اسیران بیکس ای ماتم داران ملک زده و ای فلک
زده کان ماتم دار شما اسیران کدام دیار و حرم محترم کدام شهریارید ام کلثوم فرمود نظم ما که اکنون اسیر اعداییم • در نظرهای خلق رسواییم • نه یهود
نه دهری و نه مجوس • نه فرنگی و نه نصاراییم • نی زاهل بطی و اشرف اعراب • نسل یٰس و آل طاهاییم • در جهان این از نبی ولی گرچه ما
عترتی مائیم • دختر احمد است مادر ما • دختران بتول عذراییم • آن ضعیفه چون اهل بیت را شناخت بر سر زنان از بام خانه خویش بزیر آمد و [illegible]
اجناس پوشش از چادر و معجری که در خانه داشت بجهت اهل بیت پیشکش آورد و در آن لحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخاست که گویا قیامت
قیام کرد پس زنان و اطفال ایشان بجهت طفلان نان و خرما و جوزی آوردند و گریه میکردند ام کلثوم آن خرما و جوز را از دست و دهان طفلان
میگرفت و دور می افکند و میفرمود ای بیشرمان کوفه و شام وای ناخلف امتان خیرالانام نظم اطفال بیخورند غم طفلهای ما • ای اهل کوفه نیست
تصدق سزای ما • ما را کشته غیر شما هیچ ظالمی • ما را کشید و گریه کنید از برای ما • پس علیا جناب زینب خاتون با وجود ضعف و ناتوانی خطبه در
کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعی که مردم گمان کردند که حیدر کرار تکلم می نماید بمضمون که ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر آیا شما بر ما میگریید
با آنکه هنوز آب دیدهٔ ما از جور شما ساکن نگردیده است البته باید بسیار بگریید و کم بخندید از این عیب و عار که بر خود خریدید و سید جوانان بهشت را
بقتل آوردید و کشتید کسی را که بهر بلیه پناه بود و میبرد بدر رویهای شما وتعجب و لعنت خدا بر شما باد نظم ماذا تقولون اذ قال النبی لکم • ماذا
صنعتم وانتم آخر الامم • بعترتی و باهلی و متعقدی • منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم • چه خواهید کرد در وقتیکه پیغمبر شما بگوید که ای آخرین
امت من بعد از من چه کردید با عترت من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون غلطانیدید پیری در مقابل کجاوه المعصومه
می آمد عرض کرد که راست میگوئی پدر و مادرم فدای شما باد نظم سر حلقهٔ پیران همه پیران شمااست • هم فخر جوانان بجوانان شمااست •
ما منفعلیم و شرمساریم همه • در نزد نبی گناهکاریم همه • انکار بزرگی شما نتوان کرد • خورشید نمی توان بگل پنهان کرد • بیمار کربلا فرمود
الحمد لله که عاقله و کامله و دانائی و میدانی که جزع بعد از مصیبت بیفائده است منقولست که ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهدا هر یک
خطبه ادا فرمودند و زبان بطعن و لعن کوفیان گشودند بیمار کربلا خطبه ادا نمودند بعد از ثنای الهی فرمودند که ای اهل کوفه رویهای شما سیاه
و دستهای شما بریده باد که پدر مرا بمهمانی طلبیدید و زادهٔ مرجانه را بروی مسلط گردانیدید نظم ای طائفهٔ خدای نشناس • ای بی ادبان ترس
و ز فتنه ناس • ای امت پیرهای کوفه • وی مردم بیحیای کوفه • من چشم و چراغ عالمینم • فرزند بلاکش حسینم • من نوح نیم ولی بدوران
دیدم بشبی هزار طوفان • مائیم که شد ز جور اعدا • طوفانی ظلم کشتی ما • تاراج بلاست خانهٔ ما • بر باد شده آشیانهٔ ما • مائیم که از حیات
سیریم • در دست مخالفان اسیریم • مائیم که طالب بلائیم • غارت زدگان کربلائیم • مائیم که از جهان ملولیم • ذریهٔ بیکس رسولیم • بابم
نه بخلق پیشوا بود • جدم نه پیمبر شما بود • باشد ملکی گروه ابتر • این مزد رسالت پیمبر • کردید اسیر دخترانش • کشتید حسین نوجوانش
از جور معاندین دین داد • فریاد ز اهل کوفه فریاد • از مکالمات بیمار کربلا خروش از مرد و زن بیحیای کوفه بلند شد همه یکبار گریبانها
دریدند و صورتها خراشیدند و عرض کردند راست میگوئی پدر و مادر ما فدای تو باد منفعل و شرمساریم اکنون مطیع و فرمان برداریم هرچه
بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمنیم آنحضرت زار زار گریست و فرمود هیهات هیهات ای بیدینان
محیل غدار وای منافق ترین اشقیای روزگار بخدا قسم که دیگر بازی شما را نمی خوریم و وعدهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من آن کنید
که با پدرم حسین و جدم علی ابن ابیطالب کردید مسلم کوبد اهل بیت شکایت مینمودند و کوفیان سیل اشک از دیده میگشودند ناگاه

سر مبارک

سر مبارک مظلوم کربلا را از برابر کجاوهٔ حضرت زینب دختر امیرالمؤمنین ع گذرانیدند دیدهٔ مظلومه همین که چشمش بر سر برادر افتاد
نظم چه دید بر سر نی راس شاه دین مقابل • بلند کرد و سر خویش زد بچوبهٔ محمل • سر مبارک او هم چه دیده اشک فشان شد • ز زیر مقنعه اش
خون بجای اشک روان شد • پس المعصومه خطاب چند بسر مبارک برادر نمود و اشعار جان گداز چند بیان فرمود که مرغ و ماهی را کباب
کرد الهی هیچ خواهری چنین روزی نه بیند نظم اخی یا هلال الاغاب بعد کماله • فمن فقده امسی نهارا کلیلته • ای برادر ای ماه شب
چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و از غایب شدن تو روز روشن من مثل شب گردیده • اخی یا اخی زود سکینة نظرة
تسر بها یا خیر حی ومیت • ای برادر صبر کن که سکینه از نظر کردن بروی تو تشنه بر دارد پنهان مشو ای بهترین زندگان و مردگان
اخی فاطم الصغری لقد کاد قلبها • یذوب اسی فاعطف علیها بنظرة • ای برادر فاطمه کوچک است و از غم تو دل او نزدیک است که از غم
بپاشد نظری از مهربانی بروی کن • اخی یا اخی ای للمصائب اشتکی • فراقک ام هتکی وذلی وغربتی • ای برادر کدام یک از مصائب را
بگویم و شکایت کنم فراق تو را یا خوار و غریبی خود را • ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا • ام النحر منحورا ابیض صقیلة • بی چادری خود را گویم
یا جسم برهنهٔ تو را یا گلوی بریدهٔ تو را که در صحرا افتاده است • ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا • ام الشعر منشور العظم المصیبة •
یا استخوانهای شکستهٔ تو را گویم یا محاسن پرخون تو را و یا موی پریشان خود را از بزرگی مصیبت تو • ام الطفل مذبوحا ام القلب طامیا
ام الدمع مصبوبا بکل تنوقة • یا کودکهای خورد سال را که کشتند یا جگر تشنهٔ تو را یا اشک چشم خود را که دریا یا نهر روان است • ام الجسم لم یدفن
ام النحر دامیا • ام الراس مرفوعا کبدر الدجنة • یا بدن تو را که کفن نکردند یا حلقوم تو را که خون آلوده است یا سر تو را که چون ماه بر نیزه
جا کردند • ام الرحل منهوبا ام المهر ناعیا • ام الوجه مکبوبا بحجر الظهیرة • یا خیمهای تو را که غارت کردند یا اسب خون آلود یا روی تو را
که در برابر آفتاب گرم بود • ام العابد السجاد اضحی مغللا • علیک یقاسی فی الفلا کل کربة • یا سید سجاد را که با وجود بیماری در غل کرده اند
و در بیابانها چه بسیار زجر میکشند او را • ام الصایعات الفاقدات حواسرا • کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة • یا زنان بی مرد و مددکار را
که سر برهنه مانند کنیزان در شهرها برسوائی میگردانند و ایشان را جفا میکنند • اخی حد رکبی فقدکم یابن والدی • فحزنی لکم باق الی یوم
بعثتی • ای برادر در هم شکست رکنهای مرا نیافتن تو ای پسر پدر من پس حزن من بجهت تو باقیست تا روز قیامت • اخی لم تجد
اللیالی بربکم • وقد کنت عن هذا الزمان لغفلة • ای برادر من صبر نمیکردم هیچ شبی مصیبت تو را و بتحقیق که بودم از این زمان و
قضیه غافل • اخی یا اخی من ذا لود بطلة • ومن بعدکم ارجو الثکلی وضیعة • ای برادر ای برادر سایهٔ تو همیشه بر سر ما بود الحال بکه
پناه ببرم و بعد از تو بکه امیدوار باشم • اخی یا اخی قل للئام ترفقوا • بسلب حریمی وارحموا حال عترة • ای برادر ای برادر بگو به
لئیمان بنی امیه و با ما مدارا کنند و رحم کنند بحال عترت تو • اخی یا اخی سلب النساء اساءنا • وضرب الیتامی باین امی بقسوة •
ای برادر ای برادر بگو این اطفال بی پدر و مادر را اینقدر نزنند و سر غلاف شمشیر سرهای ایشان را نکوبند • اخی یا اخی فصم الملاخل
خرتنا • فقم سیدی وازجر علوج امیة • ای برادر ای برادر هلاک میکنند و ضرر میرسانند مرا خلخال بیرون کردن زنان پس برخیز ای
آقای من و زجر کن کفار بنی امیه را • اخی لیتنی الذبح کان بمنحری • وما لیت هذا السهم کان بمهجة • ای برادر کاش خنجر شمر
بر گلوی من می آمد و کاش تیری که بر پیشانی تو خورد بر جان من می آمد • اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا • والطیب ایاما تقطت بطیبة
ای برادر ای برادر چه خوش بود عیش ما در وقتیکه با تو بودیم و خوش روزگاری بود که در مدینه طیبه بودیم • اخی بلغ المختار طاها سلامنا
وقل ام کلثوم بکرب ومحنة • ای برادر برسان سلام ما را به پیغمبر طیب و طاهر و بگو که ام کلثوم بغم و محنت گرفتار است • اخی

بلغ الکرار منی تحیة • وقل زینب اصحت تشتاق بدالته • ای برادر برسان بجد بزرگوار ازمن تحیت وسلام وبگو زینب را بخاری وذلت باسیری
بردند پس دختر امام حسین فاطمه بر نجابت میگفت • ای یا ابی ما کان اسرع فرقتی • لدیک من لی بعدک الیوم یکفل • ای پدر بزرگوار من
چه بسیار زود بود جدائی تو ازمن پس کیست بعد از تو پناه بر من • ونشکوا الی الزهراء بنت محمد • تقلب جنبین بالبکاء متفصل • وشکوه میکرد
بسوی فاطمه دختر محمد صلعم با دل شکسته که گویا حزن وگریه دل او را قفل زده بود • ایا جدتا قومی من القبر وانظری • حبیبک مسلول الجبین مرمل
الجید • بزرگوار برخیز از قبر ونظر کن فرزند عزیز خود را که کشته شده ورخسار او بخاک چسپیده • عریا علی العاری متعفرا • قتیلا خضیبا بالدماء مغسل
فرزند تو عریان در بیابان بی گناه افتاده ومحاسن بخونش خضاب وجسدش بخون او غسل داده • سبایا علی الاقطاب تبدو الحومهات
عرایا بلا ظل به تظلل • ما را اسیر کردند وبر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای ما عریان بود وسایه نبود که بروی پناه بریم ان روز در بازار کی
کوفه از ناله زینب وسایر اهل بیت شورشی برپا شد که گویا قیامت قیام کرد پس مردان وزنان کوفه لعنت فرستادند بر یزید وزار زار گریستند
که واحسرتاه خویش را بدنام وروسیاه دارین ساختیم • وراندهٔ درگاه خدا ورسول گردیدیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ دوم وارد شدن امام زین العابدین ع با اهل بیت الطاهرین بمجلس ابن زیاد لعین

حریم آل احمد خار گردید خاری بین • بکام دشمنان شد آسمان بی اعتباری بین • بذوق شهریاری زاده مرجانه شد آخر • شریک خون پاکان
شرک بنگر شهریاری بین • عبید الله میر بزم شد عزت تماشا کن • علی ابن الحسین افکنده سر در زیر خاری بین • زنان آل بوسفیان نهان در پردهٔ
عصمت • حریم مصطفی بی پرده بنگر پرده داری بین • زنان آل احمد شرمسار وکوفیان خوشدل • بساط خوشدلی بنگر طریق شرمساری بین
سلیمان دست بسته اهرمن بر تخت بنشسته • نظر کن اعتبار است وبی اعتباری بین • بکوفه عابدین را بنگر بی دار مهمان شد • طریق میهمانی
شیوهٔ بیمارداری بین • بگرد از کوفیان با آن ستمها بر کسی نفرین • کرم بنگر جوانمردی نظر کن بردباری بین • ره صید حرم شد بسته از بی
صیادی • شکار این بیابان را تماشا کن شکاری بین • رفو بردار نبود تا قیامت داغ مظلومان • بزخمی ساخت گردون کار خلق زخم کاری
بین • ترا مختار خلقت کرده اند ای گوهری امام • بعین اختیار این گریه بی اختیاری بین • رشته در پایان بام حرم واهر بسته کمان زنجیر ظلم
وستم پالوسان وفای اهل کفر ونفاق ومحبوسان زندان نفاق اهل عراق محمل گریبان بساط بی اعتنائی ومجلس نشینان بارگاه رسوائی
آتش افروز کانون سینهای محزون گردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران آل رسول بال بسته ومغلول داخل مجلس ابن زیاد
ولد الزنا مینمودند ان ملعون ازل وابد از روی کینه تماشای اسرای آل محمد صلعم بار عام داده بنا بر دابی سر مبارک مظلوم کربلا را سنان ابن انس
ملعون در طبقی نهاده بنزد ان مردود بدتر از یهود که آنست وگفت نظم املا رکابی فضة وذهبا • انی قتلت سید المحجبا • قتلت خیر
الناس اما وابا • وخیرهم اذ ینسبون النسبا • پرکن رکاب مرا از طلا ونقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشان را که بحسب ونسب از همه
کس شریف تر ونجیب تر بود ابن زیاد براشفت وگفت ای ملعون هرگاه میدانستی که چنین است چرا کشتی پس حکم بقتل وی نموده ان مشرک منافق را
بنیران فرستادند ان ملعون چوبی بدست بریده گرفت واشاره بلب ودندان وابروان شاه مظلوم نمود نظم داد با چوب آن ستمگر راه بر درم شد
چو لبش انگشت شهادت شاه لوای ابروان • گفت با حضار مجلس هیچ بورای سری • باید از جسم امامی یا تن پیغمبری • مثل وی رعنا پسر ماد زاد
از امهات • این چه دندان وچه لب آن گوهر آب حیات • گرد اظهار فرح بسیار وگفت امیر مان • شکر لله شد قصاص کشتگان بدر از ان
زید ابن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول بود در ان مجلس محزون وملول نشسته بود وگفت ای یزید ثانی وای نحس یزید چوب را از این لب ودندان
بردار بخدا قسم که مکرر دیده ام که این لب ودهان را حضرت رسول خدا بوسه میداد پس بآواز بلند بنا بر شروع کرد بگریستن ابن زیاد گفت

[illegible]

ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده وخرافت ترا دریافته الحال سر از تن برمیداشتم
پس زید گریان گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت وگفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه نظم بدنست ما ربه تو باد ای پیمبرا
برای خاطر دریه زنا کشتید • نسل فاطمه را سی ودو تن جوان رشید • بدنست ما ربه القوم بر جفا کشتید • بدون جرم علی اکبری که در صورت
شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید • دمی بدیده انصاف بنگرید ای قوم • که از برای که در کربلا کرا کشتید • مروی است که چون اسیران آل پیغمبر را داخل مجلس
انکار پیدا کردند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرد ودر گوشه نشست کنیزان مجر واردو خواتون خود را گرفتند ابن زیاد پرسید که این
زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد ودر گوشه نشست گفتند زینب دختر امیر المومنین است گفت الحمد لله نظم دیدی چگونه عدل
خدای جلیل کرد • دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد • میکاشت تخم فتنه وآفت برادرت • میکرد ادعای خلافت برادرت • آخر سزای
خویشتن از روزگار یافت • دیدی که حق چگونه بمرکز قرار یافت • چون بود مقصد از همه کون ومکان یزید • چون بود در زمانه امام زمان
یزید • زین فتح شادمان شده وخوشدل هزار شکر • گردید حق مسلط باطل هزار شکر • ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شما را ظاهر کرد
ورسوا کرد شما را زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه منت خدا را که گرامی داشت پیغمبر وآل او را دروغ نمیگوید مگر فاسق ورسوا نمیشود مگر
بدکرداران ما سینیم دیگرانند ابن زیاد گفت الحمد لله حسین دیدی خدا چه کرد با برادر طاغی تو ومتمردین اهل بیت او وسینهای مجروح ما را
شفا داد دختر امیر عرب فرمود ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی شاه شهید را سعادت شهید شد ای پسر مرجانه اگر قتل حسین باعث شفای سینه
توست ای بر تو زود است که خداوند ترا با آبا واجداد ما جمع نماید وایشان با تو در مقام مخاصمه بر آیند آن زمان معلوم شود که فتح وغلبه کراست
ابن زیاد غضبناک شد واشاره بقتل المعصومه نمود عمرو بن حریث بشفاعت برخاست وگفت مواخذه بر قول زنان ماتم زده معقول نیست
ان ولد الزنا متوجه بیمار کربلا گردید نظم دید رخشان کوکبی اندر رهست • بدری اما کشته لاغر چون هلال • ماهی از تاثیر ظلمت
منخسف • آفتابی زیر ابری منکسف • عرش مقداری ملول از زندگی • شهریاری در بساط بندگی • پادشاهی از خجالت سر بزیر غل
بگردن چون غلامان اسیر • پای تا سر همچو لاله داغدار • شعلهٔ آهش یکی انگشت هزار • دید عیسائی گرفتار یهود • بر چهارم چرخ زاتش
رفته دود • دید نوحی پای بند صد الم • کشتیش طوفانی دریای غم • دید یعقوبی جهان پر شور او • گرگ حزن زده یوسف منظور او
برتنش جز درد وداغ او دوستی • مانده منت استخوان بر پوستی • زجر غل بر گردنش گردیده دین • چون کمالش حسب بهرین حسین • ابن زیاد
پرسید که این جوان ضعیف ونحیف کیست نام نامی او چیست گفتند حسین را نور عین ونام گرامی او علی ابن الحسین ان ولد الزنا گفت شنیدم
که در کربلا علی ابن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان کوفه وشام بظلم وستم کشتند ابن
زیاد گفت بلکه او را خدا کشت ان بیمار بند دار خسته جگر فرمود ای دشمن خاندان پیغمبر جان همه را خداوند قبض مینماید در هنگام خواب وزمان
وفات نظم برپا شود چه روز جزا اکبر دار حشر • آئی چه در محاکمه کردگار حشر • ناحق شهید چند که اکنون مقابل است • خواهی شناخت
کین شهدا را که قاتل است • خواهم نمود بر تو چه بینی بچشم سر • احوال قاتل علی اکبر برادرم • از مکالمات فرزند علیل سید الشهدا آتش خشم
ان ولد الزنا مشتعل گردید گفت ای فرزند حسین تو خوش جرات مینمائی که در حضور من زبان بعتاب وخطاب میگشائی بخدا قسم ترا از شربت
مرگ میچشانم وخود را از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم نظم اشاره کرد سوی همچو خویش بی پدری • که این یتیم پدر مرده را بجنبم بری •
ز بارگاه برون بر بخاک ره بنشان • ز ساغر پدرش شربتی بده بچشان • چه دید زینب محزونه کز طریق عناد • گرفت بازوی زین العباد جلاد
ز آتش دل خود چون سپند از جا جست • دو دست دامن زین العابدین گرفت بدست • بگریه گفت بابن زیاد بی بنیاد • که ای ز جور تو بنیاد

اهل بیت بباد * هنوز ز آل علی دست بر نمیداری * هنوز سیر نگردیده لجو لجوخواری * حضرت سید الساجدین فرمود ایتمه محنت رسیده مرا
بابن مرجانه واگذار پس رو بابن زیاد کرد و فرمود ای ولد الزنا مارا از کشتن میترسانی بخدا سوگند از کشتن پروائی ندارم بلکه از دنیا
و اهل دنیا بیزارم نظم شهید گشتن ما مایه سعادت ماست * مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ماست * پس امر دود ازل و ابد روی
ارادت ان کردانید و گفت امام از دست و زبان اینقوم خلاص کنید پس حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانه که پهلوی مسجد بود محبوس کردند و فرمان
داد که سرهای شهدا را به نیزها کنند و در بازارهای کوفه بگردانند زید ابن ارقم گوید در غرفه خانه نشسته بودم دیدم که سرهای شهدا پیدا شد و در جلو آن
سرها سر مبارک فرزند فاطمه را دیدم که سوره کهف را تلاوت میفرمود تا باواز بلند باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا زید گریان شد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قضیه تو از اصحاب کهف و رقیم عجب تر است
پس در بالای سر آنحضرت منادی ندا داد که ای اهل کوفه بشنوید که راس ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناة یرفع * یعنی سر پسر دختر محمد را
و پسر خلیفه او را مسلمانان بر سر نیزه کردند * والمسلمون بمنظر و مسمع لا جازع منهم ولا موجع * و مسلمانان او را می بینند و میشنوند و کسی زاری نمیکند
و دل او بدرد نمی آید پس اهل بیت رسول خدا چند روز در آن حبس خانه بسر می بردند و بعد از گذشتن کسی میدید اثر نمی آمد ابن زیاد
بی بنیاد فتح نامها ببلاد و امصار فرستاد از انجمله نامه بولید که والی مدینه بود نوشت بامضمون که نظم غلطید گون پیکر عریان حسین * افتاد بپا
نخل جوانان حسین * بودند جهانیان همه دشمن او * آسوده شد از جهانیان جان حسین * مرویست که چون فتح نامه ابن زیاد را در مدینه
در بالای منبر خواندند خروشی از خانهای بنی هاشم بلند شد که گوش شنیده بود پس ابن زیاد نامه به یزید نوشت که ایها الامیر نظم
با آل مصطفی ظلمی که نتوانم بیان کردم * بمن در باب ایشان آنچه فرمودی چنان کردم * مبارک باد این فتح و ظفر بر آل بو سفیان * که قطع نسل
آل احمد از پیر و جوان کردم * حسین اول چه شب بر ما جهان کرد تیره گر آخر * جهان را تنگ بر وی چون دل زندانیان کردم * فزون از ده هزار
از لشکر ما کشت لیک آخر * تنش را چاک چاک از خنجر و تیر و سنان کردم * ندادم قطره آبی بوی تا با لب تشنه * شهید از تیغ ظلم خولی و شمر و
سنان کردم * ز خون جعفر و عبد الله و فضل و ابو القاسم * زمین کربلا را رشک گلزار جنان کردم * بذلت احمد و ابوبکر را از توسن افکندم
بخواری قاسم و عباس را در خون طپان کردم * نمودم اکبرش را پاره پاره عمهایش را * چه لاله داغدار از قتل آن رعنا جوان کردم *
بکار ظلم کافر کی کند من آنچه در کوفه * بزین العابدین [illegible] چنان کردم * حریم شاه بیکس را برسوائی نشانیدم * بمحملهای بی سرپوشش
رسوای جهان کردم * زهی بی رتبه ملعونی که در هنگام تحریر * نکردی شرم و گفتی من چنین کردم چنان کردم * ابن زیاد ملحد ظلوم جهول
تدارک سفر اسیران آل رسول را دیده که آن بیکسان را روانه شام نماید نظم ظلمی که داغ آل پیمبر زیاد کرد * نمرود کی نکرد عبید زیاد کرد
تنها نه بهر زوال جهان این جفا نمود * براهل بیت ظلم ز راه عناد کرد * لعنة الله علیه

شعله سیم مقتل عبد الله عفیف و گذارش اهل بیت در راه شام و حکایت نصرانی

هرکرا بر سر هوای جانان است * بگذرد از جان شیرین بهر دوست * هرکرا بر سر هوای دوستی است * جان فشاندن ابتدای دوستی است
عشق یاران را ز جان باید گذشت * هم ز جان هم از جهان باید گذشت * مرد کی میخواهی الفرزانه مرد * درد کی میجوئی و از اهل درد * عاشق [illegible]
مردی بطرز مرد راه دوستی آن داریم * هیچ دانی کیست آنمرد لطیف * هست عبد الله فرزند عفیف * مومن و کامل عیار و پاکدین * شیعه خاص امیر
المومنین * خاک راه حیدر و اولاد شد * جان نثار سید سجاد شد * گر ز عرفان بهره داری بیا * این حکایت بشنو ای مرد خدا * کان امیر مستمند
نامراد * قبله زهاد و سرخیل عباد * نوربخش نکته [illegible] * آفتاب مشرق و صبح ازل * مصطفی را عین نور و نور عین * عابدین فرزند

دلبند

دلبند حسین * کرد جا در مجلس ابن زیاد * گفت آن ویرانه را گنج مراد * نی همه آوازش بجز زنجیر کس * تکیه گاهش خشت مجلس بود و بس *
غیر چشم اشکریزهای زار زار * از رخ زردش نشستی کس غبار * محرم راز درد دلش آه او * همدم از ناله جانگاه او * کرده در گردن کمند انقیاد * بجز
از خویش و از ابن زیاد * بی نیاز از عالم پر شور و شین * در ره تسلیم چون بابش حسین * دختران بی سر زنان بر دور وی * چون بنات النعش گرد جدی *
هر زمان گفتی سکینه چشم تر * کی برادر جان پدر خواهم پدر * یکطرف کلثوم زار مبتلا * با اخا ورد زبانش یا اخا * یکطرف زینب شده مردم ز هوش *
لحظه خاموش و گاهی در خروش * با چنین محنت گرفتار بلا * جوهری بیمار دشت کربلا * روز و شب با اشک سرخ و رنگ زرد * گردش ای صبح و
صبحی شام کرد * مجاوران زاویه دوستی و اتحاد و مسافران بادیه محبت و وداد و جان نثاران کوی ارادت و چوگان بازان کوی سعادت
واقعه نگاران قضایای اهل مصیبت و ابتلا گردیده اند که چون اهل بیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا محبوس گردیدند روزی ابن زیاد بی
بنیاد بمسجد رفته بعرشه منبر چون سگ جای قرار گرفت و گفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را غالب گردانید و کذاب پسر کذاب را کشت
و بسزای خود رسانید عبد الله عفیف که از جمله شیعیان امیر المومنین ع بود و یک دیده اش در غزوه جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع
شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام مینمود بی اختیار از جا برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و پدر
تو باد ای ولد الزنا اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و باین نوع زبان بهرزه میگشائی نظم رفت اسلام از میان
دین شد تباه * آه آه از این مصیبت آه آه * گشت وقف آستین دست خدا * کو علی آن بازوی خیبر گشا * کو یدالله قدرت پروردگار * تا برآرد
زین جفاکاران دمار * ای خدا شد سبط پیغمبر شهید * گشت حاکم بر مسلمانان یزید * ای خدا اولاد پیغمبر اسیر * زاده مرجانه کافر امیر * ذلت پیغمبر حق
ببین * جرئت این کافر مطلق ببین * رحمت زندان و اولاد بتول * نسبت کذاب بر فرزند رسول * غرق خون سلطان مظلومان حسین *
کامران این روسیاه شقیتین * حرف کفر آمیز دارد بر زبان * لعن حق بر کوفه و بر کوفیان * ابن زیاد بی بنیاد بر آشفت و گفت که بود آنکه
چنین گستاخی و جرئت نمود و زبان بسخنان هرزه و نا مناسب گشود عبد الله گفت من بودم ای قاتل ذریه بتول و ای دشمن خدا و رسول آیا حق
که آیه تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را ذلیل کرده باسیری
شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدی و باین کافری دعوی اسلام داری آتش غضب الحرام زاده ملعون مشتعل گردیده رگهای گردنش پر شد و گفت
بیاورید این کور منافق را نزد من اقوام وی اعلام وی رنجیده او را بیرون بردند آن ملعون قبایل مصر را جمع کرده بحرب وی فرستاد و محاربه عظیمی واقع
شد آخر الامر دستگیر شد عبد الله را نزد عبید الله بردند نظم سوال کرد ز روی آن لعین نامقبول * که ای منافق دین دشمن خدا و رسول
بجور کشتن عثمان که بود مهتر تو * مگر زیاد تو رفته است خاک بر سر تو * جواب داد که ای بت پرست بی ایمان * مرا چه کار بعثمان و قاتل عثمان
سوال کن ز من از خویشتن و باب مفسد خویش * که نطفهای حرامید هر دو کافر کیش * ز من سوال نما از یزید و بنیادش * که از زنا بوجود آمدند
اجدادش * کجا یزید و کجا سبط سید ثقلین * تو کافر از همه عارفتری بحق حسین * پس ابن زیاد بی بنیاد آن پیر ضعیف نحیف را بشرف
شهادت رسانید محضر ابن ثعلبه و طارق ابن ابی ظبیان و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از ملاعین اهل کوفه را موکل سرهای شهدا و اهل بیت رسول
خدا نموده روانه شام نمود مظلوم شریف اولاد خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را غل و زنجیر در گردن و پا برهنه اسیران ترک و خطا بهر منزل
که میرفتند خلق بی بنیاد آن بلد لشکر ابن زیاد را استقبال می نمودند و ابواب طرب بر روی خویش میگشودند و بهر منازل معجزه از سر مبارک
مظلوم آل عبا ظاهر میشد تا لشکر ابن زیاد بدگوهر و حرم محترم آل پیغمبر بدیر نصارا یان لشکر فرود آمدند و اسیران را در میان گرفتند معون از مستحفظین
گوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم و در گرد آن مشغول حراست بودیم که ناگاه دستی پیدا شد از قلم فولاد با مداد

از خون بر دیوار نوشت : اترجوا امة قتلوا حسینا : شفاعة جده یوم الحساب : یعنی آیا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت از جد
وی دارند در قیامت ما از این قضیه مضطرب شدیم کسی برخاست که آن دست را بگیرد پنهان شد و چون گشت باز ظاهر شد و نوشت
این بیت را : فلا والله لیس لهم شفیع : وهم یوم القیمة فی العذاب : پس به قسم بخدا نیست از برای ایشان شفیعی و در عذاب
محشر مخلد خواهند بود مرتبه دیگر قصد گرفتن آن دست کردند غایب شد و پس از لحظه ظاهر گردید و نوشت این بیت را : قد قتلوا الحسین بحکم
جور : وخالف حکمهم حکم الکتاب : بتحقیق کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را در آن حال پیر مرد راهبی
بیام دیر برآمده ندا کرد که ای لشکر نظم این سپاه بی مروت از کجا این کشورند : وین زنان خسته گویا اهل بیت این سرند
لشکری بر گرد جمعی از زنان دستور کیست : وین سر تابان بروی نی سر پر نور کیست : یکی از لشکریان ندا کرد که از عراق می آییم و
بمحاربه حسین رفته بودیم اینک سر او را با اهل بیت او بجانب والی شام می بریم نصرانی گفت حسینی که پدرش پسر عم پیغمبر شماتت کنند آری
نصرانی گفت وای بر شما بد امتی هستید خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهل بیت او را اسیر میکنید نظم رسول محترم
عیسی ابن مریم : اگر می داشت فرزندی بعالم : نصاری مرد و زن تا زنده بودیم : بخاک در که او بنده بودیم : پس از حق صاحب
وبیهم عیسی است : رسول واجب التعظیم عیسی است : بحشر خوار مشی جزوی قبیح است : بهشت ما ملاقات مسیح است : کسی کز رخنه
در دین مبین کرد : ستم بر سبط خیر المرسلین کرد : ندانم روز حشر ای ناکس چند : چه باشد عذر او نزد خداوند : پس بآواز بلند گفت
ایها القوم چه شود که سر کرده خود بگوئید ده هزار درهم نقد از من بگیرد و این سر مبارک را بمن بسپارد و وقت رحیل باز تسلیم وی
نمایم چون شمر ولد الزنای دین به دنیا فروخته صحبت زر شنید بی اختیار شد و گفت این معامله را در کربلا کردیم زر را بگیر پیر و سر را
بده پس املون زر نصرانی را تمامی گرده در کیسه نهاد و سر او را مهر کرده یکی از معتمدین خود سپرد و آن سر مبارک را تسلیم راهب نمود
چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دیر شد دیر نصاری از نور فرزند اسمعیل کعبه خلیل گردید هاتفی ندا کرد نظم که ای نصرانی
از ننگ مسلمانان چنین کردی : جهاد چند وادی خویش را از اهل یقین کردی : جزاک الله جزا مرحبا ایمرد نصرانی : که تکمیل تو نصرانی به از
ناقص مسلمانی : پس راهب آن سر را بمشک و گلاب شست و بر روی سجاده خویش نهاد و خود بخانه دیگر رفت چون پاسی از شب
گذشت ناگاه دید سقف الخانه شکافته شد و عماری چند بزیر آمد و حوری چند فریاد میکردند که طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که حوا مادر
عالمیان و مریم مادر عیسی و ساره زوجه ابراهیم خلیل و هاجر داغ دیده مادر اسمعیل و آسیه زن فرعون فرود آمدند هر یک آن سر
مبارک را دست بدست میگردانیدند و زیارت میکردند که ناگاه نظم میان ارض و سما وحشتی هویدا شد : چه وحشتی که مگر شور
حشر برپا شد : غریو و ولوله شد وقف عالم ناسوت : خروش گشت بلند از صوامع ملکوت : خطاب کرد تعجب کنان لوام یقین
که گرد صبح قیامت لب قیام ببین : پس عماری نورانی آمد و یکی فریاد میکرد که دیده بپوش ای نصرانی که جگر گوشه مسافر عرش عظیم
و دختر سید رئوف و رحیم بانوی جمله کرامت خاتون عرصه قیامت می آید پس پرده حجابی در پیش چشم راهب کشیده شد کسی را
نمیدید اما آوازی شنید که یکی میگفت ای غریب مادر و ای شهید مادر و ای بیگناه مادر نظم ای حسین ای نوجوان فاطمه : مرهم داغ نهان
فاطمه : ای حسین ای میوه باغ بتول : ای حسین ای قرة العین رسول : حوض کوثر چشم گریان شد مرا : باغ رضوان بی تو زندان شد مرا :
ای سر غلطان بخون کو پیکرت : نور چشم من بمیرد مادرت : گیسوانی را که می شستم بناز : داشتم از شانه کردن احتراز : گر سرت
یک مو مبادا کم شود : خاطرت آشفته و درهم شود : مادرت آخر بخواری کشته دید : گیسوانت را بخون آغشته دید :

شامیان

شامیان قدر تو را نشناختند : کوفیان مرکب بحیمت تاختند : الحسین ای سرو بستان مراد : شکوه کن بر مادر از ابن زیاد : یا رب
آن ملعون مردود رجیم : کرد اطفالش چو اطفالت یتیم : من فدایت ای غریب ممتحن : آخر ای مادر تکلم کن بمن : آن بانوان مکرمه آن زوجات
محترمه با حضرت فاطمه هم آواز شده بنوعی گریستند و نوحه کردند که قدسیان ملأ اعلی را بگریه و ناله در آوردند و نصرانی از وحشت و دهشت
بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن عماریها و نشانی از مسافران عالم بالا ندید با چشم اشکبار دوید و سر نورانی آن بزرگوار را برداشته بر سینه
چسبانید و عرض کرد که ای برگزیده درگاه کبریا وای مقتول بناحق کشته اصحاب ابن زیاد سوگند میدهم ترا بارواح مطهر آبا و اجداد بزرگوارت که
با من تکلم کن و بلفظ مبارک بفرمای که شمع سوزان کدام انجمن و لاله داغدار کدام گلشنی امرد راهب چو دید که لبهای بخون خشکیده حسین
شهید بحرکت درآمد و فرمود انا المظلوم انا الغریب انا الشهید نصرانی عرض کرد که ایها الرأس المبارک زدنی بیانا ای سر مبارک بیان را زیاد کن
و فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء و انا الحسین الشهید بکربلاء نظم منم که تشنه بدریای خون شنا کردم : منم که سر
بره عاصیان فدا کردم : منم حسین که خوردم ز نیزه و خنجر : هزار و نهصد و پنجاه زخم بر پیکر : منم که کرده بمن ظلمها عبید زیاد : منم که داده فلک
حالت آشیانه ام بر باد : منم حسین که سبط رسول مختارم : منم که هادی این امت جفا کارم : منم که خاتم اسلام را نگین بودم : منم که از همه
معین دین بودم : منم حسین که از ظلمهای کوفیان : محاسنم بره دوست شد خضاب بخون : منم که اهل حرم ... سر برهنه
شتر سوار شدند : نصرانی دو دست به سر زد و عرض کرد که ای قبله اسلام و اسلامیان بذات خداوند و بروح عیسی ابن مریم قسم که دست از
دامن احسان تو بر ندارم تا بزبان خویش بفرمائی در قیامت ترا شفاعت میکنم حضرت فرمود نظم ز ننگ نامسلمانان تو گردی
چون وفا با من : مسلمان شو شفاعت کردن او رجز با من : نصرانی شهادتین بزبان جاری کرده باعتقاد کامل و کامل الاعتقاد پای اخلاص
بدایره اسلام نهاد و محبت خاص شاه شهیدان گردید چون صبح طالع گردید بانگ الرحیل بلند شد شمر طلب آن سر مبارک بجای دیر نصرانی آمد آن تازه
مسلمان سر الجناب را تسلیم وی نمود و سفارش کرد که ای مرد از خدا بترس و اهانت باین سر مبارک مرسان شمر قبول کرد اما وفا نکرد و پس آن
تازه اسلام با قوم خویش بیرون آمده بخدمت سید الساجدین رسیدند و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف گردیدند آماده جهاد و مستعد محاربه
لشکر ابن زیاد گردیدند چون کربلا مخالفت نمود ایشان را مرخص نمود چون نزدیک دمشق رسیدند جوالهای زرها را باز کردند قلب
ماهیت شده زرها سفال گشته بود یکسوی روی نقش بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و در سوی دیگر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شعله چهاردهم حکایت طفلی که در راه شام از مستحفظین سر حضرت بود و مقدم او از اشقیا است

لعبر مصاب السبط دمعک ضایع : ولم تحظ بالحظ الذی انت طامع : یعنی گریه تو در مصیبت غیر فرزند فاطمه بی فائده و الحجه طمع داری
از آن گریه بان نمیرسی : فدعنی عن ذا التوالی والبکاء فاننی : اراک خلیا لم یرعک الفواجع : یعنی ای سلامت کننده گریه من و انکار مرا بدر وش
که تو بدرد نرسیده و نورا بدرد می بینم : بای مصاب ام لای رزیة : تصاب لها دون المصاب الحسین مدامع : یعنی مصیبت فرزند امیر
المؤمنین علیه السلام غیر هر مصیبتی است که اشک دیده از برای او کم نمیشود : بیت الحسین ساهر الطرف خائفا : وطرفک ریان من النوم هاجع
یعنی حسین علیه السلام بروزی آورد بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت میباشد : وجسم الحسین بالدماء مرمل : وجسمک فی ثوب من
الخز دارع : بدن حسین در روی ریگ بیابان افتاده است و بخون غلطیده و بدن تو جامه خز پوشیده : فیا عین ابکی للحسین وما جری
علیه وما تجری علیه المدامع : پس ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصائب او و بر جفاها و ستمهائی که کفار بآنجناب نمودند : ولیس لنا الا الحسین
ابن فاطم : امام وان الدین والحق ضایع : چگونه نگریم و حال آنکه بغیر از حسین امامی و فریادرسی نیست و از قتل او حق و دین ضایع شد

فیا لک من یوم عظیم مصابه ٭ عجیب امور للشواهق صادع ٭ ایوای از مصیبت آن روز بزرگ که امر عجیبی در آن روز واقع شد که کوهساران
بلرزه در آمدند ٭ وفیه الحسین بالدماء مرمّل ٭ وفیه یزید بالمسرّة واقع ٭ در آن روز حسین در خون خود غلطیده بود و یزید پسر معاویه در نهایت
فرح و خوشحالی بود ٭ ولم انس زین العابدین مکبلا ٭ وشمر له بالضرب والسبّ راجع ٭ و فراموش نمیکنم در آن روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر
ولد الزنا دل او را از آزردن و دشنام بدرد می آورد و بسند صحیح از سید ابن طاوس مرویست که کسی را در طوافگاه مکه دیدند که بر دامن کعبه
در آویخته و میگوید الهی عفو کن مرا اگرچه یقین دارم که نخواهی بخشید مرا پرسیدند که ای مرد لئیم نومیدی از رحمت خدای کریم کفر است گفت
چگویم که در حق خود چه کرده ام من از آن چهل نفری بودم که در راه شام محافظت سر انور فرزند فاطمه بودیم شبی آن سر مطهر را در میان گرفته و
رفیقان بشراب خوردن مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند نظم میان ارض و سما شور و شین گشت بلند ٭ خروش
یا حسن و یا حسین گشت بلند ٭ پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد صدای صهیل اسبان
و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد دیدم آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و اسمعیل و یعقوب و محمد ابن عبدالله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه
بسیار حاضر شدند و آن سر مبارک را از صندوق بیرون آوردند پس حبیب خدا بآن سر مبارک خطاب کرده فرمود نظم شود فدای تو
جد تو نور عینم وای ٭ شهید بیکس تشنه لب حسینم وای ٭ دگر بدام غم ای نور چشم اسیر شدم ٭ دوباره بهر تو فرزند خمید و پیر شدم ٭ بمن ز امت بیداد
گر شکایت کن ٭ ز سرگذشت عزیزان خود حکایت کن ٭ عزیز من پدر و مادرم فدای تو باد ٭ چه کینه داشت نهان در دل از تو ابن زیاد ٭
آن بزرگوار اشک بر رخسار میبارید و میفرمود ای پیغمبران خدا ببینید که امت جفاکار دین تباه با فرزند بیگناه من چه کردند جان تعالی الله که مظلوم کربلا
از حلق بریده عرض کند یا جداه یا رسول الله نظم ای بر همه انبیا مقدم ٭ سر حلقه دودمان آدم ٭ ای آنکه بخلق پیشوائی ٭ محرم بحریم کبریائی ٭
در مدح تو گفته ایزد پاک ٭ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ خوب از لب پسرت خبر گرفتی ٭ یکباره ز من نظر گرفتی ٭ تقصیر من غریب دل ریش ٭
چه بود که شدی ز امت خویش ٭ بنگر ز همه کسم که دادند ٭ فریاد از آن گروه فریاد ٭ از روضه تو بحیله چند ٭ بردند مرا بعهد و سوگند ٭
از دست ستم رفت یاورانم ٭ غلطید بخون برادرانم ٭ این کرد بمن وفای کوفی ٭ فریاد ز اشقیای کوفی ٭ کردند ذلیل دوستانم ٭ دادند بباد آشیانم ٭
حبیب خدا گریست گریستن شدیدی جبرئیل عرض نمود یا رسول الله بفرمای تا زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را هلاک کردم این فرقه دین تباه را نیز
معدوم گردانم آن بزرگوار فرمود ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود پس جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند
که یا رسول الله ما مامور از جانب ایزد متعالیم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم آنجناب دستوری داده بهریک از عمودهای آتش عمودی زدند تا آن
ملاعینان سوخته تمام شدند آن مستحفظ ملعون گوید چون نوبت بمن رسید فریاد کردم که الأمان الأمان یا رسول الله آنجناب فرمود بگذارید
او را امان دادیم که خدا نیامرزد او را با وجود این چگونه مایوس نباشم نظم کنند گر همه کروبیان بحشر شفاعت ٭ ندارم از کرم حق جوی امید
عنایت ٭ نه آنکه ختم رسل چشم التفات ندارد ٭ اگر پیمبر مرسل بود نجات ندارد ٭ نظیر این قضیه جانسوز حکایت آتش افروز صادر است
ابن شهر آشوب که بعد چون لشکر عمر سعد نحس ملعون روانه کربلا شدند مرد حدادی آهن بسیاری برداشته که در راه اسلحه آن ملاعینان را اصلاح نمود
بعد از شهادت آنحضرت گوید شبی در خواب دیدم که قیامت قیام کرده است و آفتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناگاه سواری
که حسن و جمالش بسر حد کمال بود در غایت استعجال گذشت و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمت او گذشتند و از عقب سر او دیگر در نهایت
مهابت و صولت و ملائکه بسیار در رکاب آنجناب میرفتند نظم شاهی و بزرگوارش همی ٭ در پیش و پس از ملک سپاهی ٭ هر یک ز ان
حشمت اقتدارش ٭ جبریل امین رکابدارش ٭ گردیده سوار ناقه نور ٭ چتر علمش ز طره حور ٭ نسبت به پیمبران نگشتش ٭

دو زبانه بندشش ٭ آن بزرگوار با این اقتدار چون بجادۀ بلیات رسید نهیب کرد ملائکه را که بگیرید این ملعون را امرد کو به علی بازوی
مرا چنان گرفت و کشید بنوعی که دستم از کتف جدا شد پرسیدم که ای ملک ترا بحق خدا سوگند میدهم که این شخص که بود گفت حیدر کرار
گفتم آنکه اول گذشت که بود گفت احمد مختار پرسیدم سبب گرفتن من چیست گفت ای ملعون حال تو نیز مثل این جماعت است چون نظر کردم ابن
سعد را دیدم با لشکر او که در زنجیرهای آتشین بسته بودند و آتش از دهان و گوشهای ایشان شعله میکشید با من هیئت من و ایشان را
بصحرائی رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی چه کردی عرض کرد فدای تو شوم احدی را از قاتلان فرزند تو حسین باقی نگذاشتم
مگر اینکه همه ایشان را جمع کردم پس آنجناب گریست که حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بگریه در آمدند در آنحال ابن سعد و جمعی از پدریان را
در حضور آوردند حبیب خدا فرمود ای ناخلف امتان ظلوم و جهول وای دشمنان خدا و رسول شما هریک با فرزند غریب شهید من چه کردید نظم یکی
گفتا در اول آل نبی خستم ٭ یکی گفتا بروی شاه دین آب روان بستم ٭ یکی گفتا بروی سینه اش با چکمه جا کردم ٭ یکی گفتا سرش را
تشنه از پیکر جدا کردم ٭ یکی گفتا بچشمش روز روشن ساختم چون شب ٭ یکی گفتا بجسم نازنینش تاختم مرکب ٭ یکی گفتا تن پاکش بخاک خون طپان
کردم ٭ یکی گفتا سرش را زینت نوک سنان کردم ٭ یکی گفتا زدم سیلی بعارض خواهرانش را ٭ یکی گفتا بغارت بردم اسباب زنانش را ٭
پس منقذ ابن مرّه عبدی قاتل علی اکبر و حکیم ابن طفیل قاتل عباس و عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور
آوردند حبیب خدا فرمود ای ملاعینان شما هریک با اولاد بیکس مظلوم من چه کردید نظم گفتا یکی از دو کون سیرم ٭ من منقذ کافر شریرم ٭
آنکه چه بر ارم شکر شوم ٭ اکبر خلف حسین مظلوم ٭ سر از تن پردلان صفاک ٭ چون برگ درخت ریخت بر خاک ٭ پس از آن بدشمنان
دین کرد ٭ رزمی که ملایک آفرین کرد ٭ آن جسم لطیف را سواران ٭ کردند نشان تیرباران ٭ پس رحم بر آن جوان نکردم ٭ شرم از شه
انس و جان نکردم ٭ جا کرم بر سر ستمگر ٭ شمشیر زدم بفرق اکبر ٭ گفتا نعمان حکیم بدبخت ٭ چون من دگری کجاست دلسخت ٭ سقای
سپاه تشنه کامان ٭ چون مشک به دوش و چشم گریان ٭ زد بر قلب سپاه کفار ٭ آن حیدر ثانی علمدار ٭ از کشته چه ریخت پشته بر خاک ٭
تحسین کردند بروی افلاک ٭ اما آخر زتیغ و خنجر ٭ افتاد دو دست او زپیکر ٭ از جور من جفای ناشناس ٭ بیدست بخون طپید عباس ٭
پس پیغمبران و صدیقان و ملائکه هفت آسمان از مکالمات آن پدریان بنوعی خروش برآوردند که غلغله و زلزله در عالم امکان پدید حبیب
خدا گریست گریستن شدیدی و فرمود ای پیغمبران به بینید که امت جفاکار من بنوباوه های من چه کردند پس متوجه عمر سعد ازدی و شمر ذی الجوشن
گردیده و فرمود ای دشمنان خدا و رسول شما با اولاد معصوم مظلوم من چه کردید نظم عمر ازدی کشید شیون ٭ گفت از همه سنگدل ترم من ٭
قاسم چه بروز بینوائی ٭ پوشید لباس کدخدائی ٭ هرچند ز فرقه ضلالش ٭ جمعی کردند پایمالش ٭ بیش از همه من گناهکارم ٭ من قاتل آن بزرگوارم ٭
زد بر سر او و گفت شمر کافر ٭ ایوای ز خصمی پیمبر ٭ بالله من روسیاه مرتد ٭ خجلت زده ام ز روی احمد ٭ چون لاله داغدار زهرا ٭ فرزند بزرگوار
زهرا ٭ چشمش چون ابر نوبهاران ٭ پشتش چه کمان ز قتل یاران ٭ آمد سوی قوم بی حمیت ٭ بگشود دهان پی نصیحت ٭ فرمود که ای منافق
چند ٭ اندیشه کنید از خداوند ٭ آیا باشد خداپرستی ٭ تا رحم کند خداپرستی بر زیردستی ٭ در چشم شما اگرچه خوارم ٭ فرزند رسول تاجدارم ٭
مایوس چه شد ز قوم ناکس ٭ آبی طلبید آخر و بس ٭ ای پیغمبر آخرالزمان وای پدر و مادر امتان بخداوند عالمیان سوگند و بتاج مبارک تو قسم که
فرزند دلبند تو حسین بقدرت و الشجاعة الحسینیة بجز زخم داران عرصه پیکار زیاده از ده هزار دلاور شیر شکار طعمه شمشیر آبدار نمود اما عاقبت
پسر یا رسول الله نظم از کثرت درد و زخم بسیار ٭ واماند چه دست او زپیکار ٭ آخر طلبید با دل ریش ٭ آبی ز برای عزت خویش ٭
زین قوم کسی نداد آبش ٭ دادند بناسزا جوابش ٭ آندم که حسین بجسم صد چاک ٭ افتاد ز ذوالجناح بر خاک ٭ من رحم بحال او نکردم ٭

شری زعیب اکرم • لب تشنه تن بخون کشیدم • خاکم بسر سرش بریدم • از کلمات آتش افروز آن ولدالزنا آه از نهاد حبیب خدا برآمد پس دست
بر کمر کرفته آهی کشید و فرمود اینا لله و انا الیه راجعون خداوند بدنه لعن فرموده پیغمبران لشکر کافر را با غل و زنجیر آتش بسوی بئس المصیر کشیدند پس مرا
و بخاری را پیش پروردگار فرستاد بدشمنان خدا کشتید اولاد مرا خدا کویند عرض کردیم یا رسول الله ما مردمیدان کارزار نبودیم و دست بحربه نکشودیم که حضرت
فرمود همین بس که در میان ایشان بودید و بر سیاهی لشکر افزودید پس حکم کرد که ایشان را بسوی جهنم کشیدند خداوند از اضطراب آن خواب بیدار شده دید
که نصف بدنش خشکیده و همین حقش بود تا بعذاب الهی در جهنم قهر خدا معذب کردید   الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع

شعله پنجم ورود اهلبیت بشام و خرابه نشین شدن عترت حضرت امام علیهم السلام

آباد شد بظلم چه محنت سرای شام • بطحی بباد حادثه رفت از برای شام • خشت و کلش بسرزنش کربه روشنم نکر • بنا ظلم ریخته طرح بنای شام
در شام کوفه شور و محشر شد آشکار • از انقلاب کوفه و از ماجرای شام • در کربلا هر آنچه با آل علی رسید • از یاد برد محنت کرب بلای شام • کردید
رشک حال اهانت بر اهلبیت • ظلم یزید و شوق قیامت نمای شام • از دیده اشک چشم بهانه خون دل • از قوت صبح اهل حرم این عزای شام • شام
غریب چو شعلی امر بیت بس عجیب • دلتنگی غریب بود اقتضای شام • بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح • ظلمی که روی داد بدار الجفای شام • آل رسول را
که پناه دو عالمند • جا داد در خرابه بی سقف های شام • هر حضرت خرابه نشین حسین لیک • آن سر زمین محل نزول بلای شام • از فرش خاک و مسند شاهی
بر کنج و عیش • وان اصفیای یثرب و زین اشقیای شام • در شام صبح سید سجاد شام بود • از نالهای صبحدم و کربهای شام • شوقی سؤال کرد
ز بیمار کربلا • کی داغدار کوفه و ای مبتلای شام • جور کدام در نظر شما اعظم تر • آهی کشید کفت که آه از جفای شام • رفتیم چون بشام ز خلق نظاره
کر • مسدود شد آمد و شد کوچهای شام • ما سر برهنه بر شتران مرد و زن سواره • کرم نظاره مرد و زن کوچهای شام • تقریر این قضیه مجال است جوهری
دم در کش از مصائب بی منتهای شام • کرفتاران دام بلا و اسیران شهر بند ابتلا مجبور سان زنجیر ستم در شش در بابان بام حرم داغداران و رطه صبر و
شکیبائی و ناقه سواران بازار بدنامی و رسوائی دختر پیغمبر کو فعلش را در بدند و تحمل بیشتری شامیان کردند که چون اهلبیت سیدانام را بنزدیک
دار الجفای شام کردانیدند رسانیدند یزید پلید حکم کرد که شهر را آیین بندند و منافقان با یکدیگر مبارک باد کویند سهل ساعدی که یکی از اصحاب حضرت ختم الانام
بود در آن روزها تازه وارد شام شده بود چون آیین بندی بازار و بازارکری صغار و کبار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این
دیاریم و از قانون این ولایت اطلاع ندارم   نظم   اگر عید است این عشرت عجب نیست • وگرنه موسم عیش و طرب نیست • چه رو داده که مردم
فارغ از غم • مبارک باد میکویند باهم • الشیخ گریست و بحسرت بروی نگریست و گفت الشیخ مگر تو غریبی گفت آری من سهل ساعدیم و از
اصحاب رسول خدایم امروز شامی گفت ای سهل   نظم   کشتی اسلام طوفانی دریای غم است • کر بجای آب آتش ز آسمان بارد کم است • طبل عیش و
کوس عشرت های شادی در نوا است • کر جهان ویران شود بالله نه بی موقع بجاست • چون دل اصحاب یارب غرق خون کردد فلک
کردش بی پایت ابلکردش نکون کردد فلک • دختر زهرا اسیر و سبط پیغمبر شهید • چرخ میکردد بکام ظالم بد بن یزید • سهل ساعدی بر سر زد و
پرسید که ای مرد مردان آل رسول شهید و زنان ایشان اسیر کفت آری پرسید که از کدام دروازه داخل میشوند کفت از دروازه ساعات
سهل با چشم کریان خویش را بدروازه رسانید دید که از کثرت نیزه داران و خنجر گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران آن کشور قیامتی
برپاست   نظم   دید یکسو از زمین یک نی بلند • بر سرش مهر عالم گیر چند • پیش پیش آن آفتاب منیر قبیله • راس پاک شاه مظلومان
حسین • اهلبیت از پی بچشم اشکبار • هر یکی بر ناقه عریان سوار • سید سجاد زین العابدین • بسته زنجیر با جسم حزین • همچو ابر
پریشان حال او • یکسان بر سر زنان دنبال او • سهل کوید از کثرت خلایق • نتوانستم خویش را بخدمت سید سجاد برسانم تا ناقه از

برابر من کذشت و دختری با چشم کریان بر وی سوار بود عرض کردم الجواتون کمک کدام کلش و شمع کدام انجمنی فرمود سکینه دختر پرور حسینم
عرض کردم فدای تو شوم من کمینه خادمی از خدام دربار احمد مختارم اگر حدیثی داری بفرمای فرمود الشیخ   نظم   جمعی از هر جانبی نظاره کر ما
بی پناه • در قیامت روی این امت چه حجت ما سیاه • نیست ما عید کاز چادر و معجر بسر • مردم شام از خدا غافل ز محشر بیخبر • الشیخ اگر
بتوانی اعلاعیان که سرهای شهدا را بر نیزه دارند بگو از میان اسرا بیرون برند و سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران
کمتر نظر کنند سهل ساعدی کوید نزد بزرگ ایشان رفتم و چهار صد دینار طلا دادم که سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران
کمتر نظر کنند بخدا سوگند که زر را گرفتند و حاجت مرا روا نکردند در این ام کلثوم شمر را طلبید و فرمود   نظم   ای شمر بیخبر چه نداری بکنج رنگ حیا
نداری • هر چند ذلیل و دستگیریم • در دست تو مرد و زن اسیریم • اولاد پیمبریم ای شمر • بیچاره و بی حریم ای شمر • کر خوف نمیکنی ز خالق •
شرمی ز شماتت خلایق • اینگونه ستم بهیچ کیشی • خویشی نکند بحق خویشی • قطع نظر از نجابت ما • با پیغمبر قرابت ما • ای شمر غریب این
دیاریم • در دیده اهل شام خواریم • بی پرده کی خلاف دستور • باشد رحمت عرب دور • عربانی مات ننگ اسلام • کافر نکشیده مردم شام
ای شمر استدعای ما غریبان آنست که اسیران را از راهی و سرهای شهدا را از راه دیگر ببری یا سرها را پیشتر از اسیران ببری که مردم نظاره
کر دیده بنظاره سرها کشانیده و اینقدر بحرمتی بال پیغمبر ننمایند شمر ولدالزنا فریاد کرد که ای خواهر حسین   نظم   ز دین کذشته ام از بغض
آل ابراهیم • مرا بزید امامت و اجب التعظیم • منم که بسته ام اینک میان بنظرت • کمر بخصمی جد و برادر و پدرت • جوی ز احمد مرسل مرا نیست
مراد • ترحمی بتو زین التماس نیست مراد • ز انتقام خدا و رسول بیخبرم • جز انتقام شماتت (مطلب) و کرم • پس آن ولدالزنای بحیای بی بنیاد از
راه عناد حکم کرد که نیزه داران سرهای شهدا را در میان کجاوههای اسرا ببرند بیمار کربلا فرماید که امروز من علیل تب دار با وجود شدت مرض
بر ناقه عریان سوار مغلول بغل و زنجیر با اهلبیت اطهار داخل شام خراب شدیم که الشام خراب میشد و هر یک از مردم بیحیای شام از بام
به تیر و خنجر شماتت سینه های ما را مجروح میکردند و از آن جمله مردودی التفات بسوی اسیران نموده اشاره بسمت سر ناحق بریده مظلوم کربلا
نموده سخنی گفت که عرش بلرزه در آمد   نظم   این اسیران که جگر خسته و دل پر خونند • حرم محترم خارجه از ملک بیرونند • پیر مردی ضعیف و نحیف
دیگر حضرت سید سجاد را مخاطب ساخته گفت حمد خداوند را که رؤسای شما را کشت و مردم را از شر شما نجات داد بیمار کربلا فرمود ای شیخ
قرآن خوانده گفت آری فرمود این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود مائیم که خداوند
رسول را حکم کرده است که حق ما را باعطا کند ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت
آری بیمار کربلا فرمود ای شیخ   نظم   ما که اکنون ذلیل اعدائیم • نسل یس و آل طهائیم • از پیمبر که فخر ایجاد است • کر بجا مانده عترتی مائیم •
پیر از بی ادبی خویش پشیمان شد و دست بر سر گذاشت و عرض کرد التوبه التوبه یا مولای من شمار اشناختم از تقصیرم بگذر پس حضرت
او را دعا کرد و چون این خبر بیزید پلید رسید امر بر دبیر المقتل رسانید پس اهلبیت رسول خدا را در مسجد جامع خرابه که منزل غریبان بود
جای دادند و ویرانه که آستانه اش شعله آفتاب و چار دیوارش چون ارکان دین مبین خراب   نظم   چه ویرانه ز دود دل بنایش •
الم پرورده آب و هوایش • فضایش مانع بیگانه و خویش • هوایش مایه صد گونه تشویش • ز جوش ناله سقفش گنده از فرش •
ز دود پیمان رفته تا عرش • کمیتش را امکان بود آنچنان تنگ • که در زندان دل زندانیان تنگ • اهلبیت امام غریب شهید
خرابه منزل کردند • نه مهمان نوازی و نه میزبانی • نه فرشی نه ظرفی نه آبی نه نانی • سکینه نازپرور حسین عرض کرد که ای عمه جان کناه
ما چه بود که در این خرابه که سقف ندارد ما را جای دادند   نظم   در این کشور مگر ما را نباشد خانه ای عمه • مگر جای غریبان نیست جز ویرانه ای عمه

بکر خوانند کافر شامیان اولاد احمد را * مکر دانند بر حق زاده سفیان مرتد را زینب یتیم پرور سکینه بی پدر را در کنار حوادث نشانده دلجوئی
و تسلی نموده میفرمود نور دیده سکینه بی سردار و معین است سرانجام کار او چنین است در الخطاب ابراهیم فرزند ناخلف طلحه که جراحت جنگ
جمل در سینه پر کینه او بود گفته است چهار کربلا رسید و گفت الحمد لله که آخر مغلوب شد پدران بزرگوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا به بینی که آوازه که
بلند است الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ ششم در دخول اهل بیت بمجلس یزید و کنیز خواستن شامی سکینه و کلثوم را

در مجلس یزید چه از جور اهل کین * شد زینت طشت زر سر حبل المتین دین * گشت آن تباه کار جنون که کور باد * نظاره گر بر آن لب و دندان
نازنین * بر رانش چون ز طشت سر الجناب تافت * بر دست او چه مهر فروغی از آن جبین * چون طایران بسته بدام ستم حرمش بر حوالت
زاهل بیت رسالت در آن زمین * کی چرخ دست بسته لشکر کلیم را * فرعون را نهی ید و بیضا در آستین * دست از جهان کشیده سلیمان روزگار
بخشیده خاصیت بکف اهرمن نگین * روزگار ناسازگار و سپهر پیر نیرنگ حیله بازکاری بر سر اولاد احمد مختار و جگرگوشگان حیدر کرار
آورد که خامه از تحریر و نطق از تقریر وی منفعل و شرمسار است نظم هرگز زیاد می نرود ماجرای شام * آه از غبار شامی و داد از
جفای شام * بسند معتبر منقولست که یزید حرامزاده نامقبول اهل بیت آل رسول را در خرابه جای داده بود که سقف و سایه بانی نداشت
و آن قدر مکث زده کاز گرما و سرما محافظت میکرد بلکه روهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته بود پس یزید پلید در مجلس خویش
بساط عیش چیده بادهای ساق رواق و ساقیان سیمین ساق در مجلس طلبیده و خود بخمر زهرمار کردن و شطرنج باختن مشغول گردیده و در
همچه مجلسی با حضار اهل بیت رسول خدا فرمان داده در نهایت ذلت و خواری و شکسته و بازوی بسته ایشان را بمجلس مشئوم خود طلبید
ملازمان آن ملعون با شمشیرهای برهنه داخل الخرابه گردیدند نظم از بانی کافکنند آتش ببازار قیام * برد در بازار و آیین نیز در بازار بست
دختری را که جبرئیل امین محرم نبوده * شمر در یک ریسمان چون لولو شهوار بست * از چهار کربلا مرویست که ما اسیران را در وقتی که بمجلس یزید
پلید عنید میبردند دوازده نفر مرد که دو امام حضرت سیدالساجدین ع و امام محمد باقر ع و سه امام زاده حسن و هانی و عمر و زید که پسران
امام حسن بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از دختران و زنان و کنیزان همگی را بیک ریسمان بسته بودند و هرگاه یکی از رفتن
کوتاهی میکرد بهم بر روی هم می افتادیم زینب دختر امیرالمؤمنین ع باین خواری و اسیری بمجلس یزید میرفت نظم در بار که یزید زینب
چکیده * با این ستم آن سوخته کوکب چکیده * تا محرم و زینب الخذا الظلم ببین * خورشید رود ببرج عقرب چکیده * چون چهار کربلا ابا الحکم
بیت رسول خدا بدر قصر یزید ولد الزنا آوردند محفر ابن ثعلبه فریاد کرد که آوردیم فاجران لئیم را بجهت امیرالمؤمنین چهار کربلا تا انوقت تکلمی
متکلم نمیشد از سخن آن ملعون بیتاب شد و فرمود ای دشمن خدا و رسول نظم ندارم شکوه از کس کیم از گردش گردون * خدا و خلق میدانند
فاجر کیست ایملعون * پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را طلبیده در حضور خویش بر روی طشت زرین نهاده و بعد اسرای آل محمد را
در حضور طلبیده چون چشم عبدالرحمن ابن حکم بر آن بیکسان افتاد گفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را بر انداختی و نسل سمیه زانیه را
زیاد کردی یزید سر در پیش گوش او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس آن لعین متوجه چهار کربلا شد و پرسید این جوان
کیست گفتند علی ابن الحسین است گفت شنیدم علی ابن الحسین را خدا کشت چهار کربلا فرمود خدا الکشته کسی که علی ابن الحسین را کشت ایمرد
آن علی اکبر برادر کوچکتر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی نظم اگرچه نیست سخن در شرافت بابت * چه منع تو
جز آفت خلافت بابت * سرا زکند رضای خلیفه چون بپیچیده * سزای خویش ز شمشیر آل مروان دیده * درون خلیفه بکیفر خود رسیده

بکلی

بکلی شام و کلی در مدینه دیده کسی * نداشت باب تو یک لحظه استقامت من * گران بود بحث انکار بر امامت من * اگر تو نیز ببر شورش پدر
داری * هزار فتنه خوابیده زیر سر داری * خلاف رای من از سر زد از تو ابد ابلیس * ببین در آینه باب خویش صورت خویش * حضرت سید
الساجدین از غیرت هاشمی موبر اندامش راست شده و فرمود ای یزید نظم ای ظالم ز روز جزا بیخبر یزید * ای داد از جفای تو بیدادگر یزید * زینب
باب زای خویش ابیقدر خفیف * نام پدر مبر بحضور پسر یزید * بیچاره که فخر تو از اوست به تو نیست * یا جد با ما ای ز خدا بیخبر یزید * از جد آن حسین
کردی زکشتنش * در خون نشسته شیر خدا تا مگر یزید * باشد کدام آیه دلیل امامت * فاسق کجا و مسند الکبیر یزید * از کلمات چهار کربلا
یزید بیحیا بغضب در آمده حکم بقتل آنحضرت نمود چهار کربلا فرمود ایمنافق اگر مرا بقتل خواهی رسید حرم محترم پیغمبر تو محرمی ندارند ایشان را که بمدینه
خواهد رسانید آن ملعون بیحیا حیا کرده گفت یا علی تو ایشان را بمدینه خواهی برد سوای طلبیده بدست نحس خود زنجیر را از گردن آنحضرت کشوده
گفت یا علی هیچ دانستی که چرا خود متحمل برداشتن غل و زنجیر تو گردیدم حضرت فرمود بجهت اینکه کسی را بر گردن تو منت بر من نباشد نظم زینب که داشت
سایه اش از مهر اجتناب * شد سر برهنه داخل مجلس چو آفتاب * اند ختری که فاطمه را نور عین بود * یعنی سکینه که عزیز حسین بود * بر چهره اش چه
دست تعدی گشود شمر * زد آن قدر طپانچه که نیلی نمود شمر * پس آن ملعون چوب خیزران طلبیده بر لب و دندان مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاش اشیاخ
بنی امیه که در جنگ بدر و احد کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و میگفتند که شل نشوی ای یزید
که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین العابدین ع شده و این آیه را خواند که و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی معنی آنکه
مصیبتی که بشما میرسد بجهت اعمالیست که کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگرانست این آیه در شان ماست که ما اصاب
من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمی رسد بشما مصیبتی نه در زمین
و نه در خانهای شما مگر در دفتر ثبت کرده ایم قبل از آنکه خلق نمائیم شما را تا آنچه از شما فوت شود آزرده نشوید و آنچه بشما وارد شود شاد نشوید پس
ابوبرزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود دید که آن ولد الزنا هر لحظه چوب بلب و دندان فرزند فاطمه میساید فریاد کرد که ای یزید
شرم کار و ای بیحیای بدکردار نظم ای یزید آخر حیائی از رسول عالمین * چوب بردار از لب و دندان فرزندش حسین * این لب و دندان
که میسائی بچوب ای بیحیا * بارها دیدم که میبوسید پیغمبر مصطفی * آتش خشم یزید مشتعل گردیده حکم کرد که او را زدند از مجلس بیرون کردند پس
زینب خاتون بسخن در آمد فرمود ای یزید آیا گمان میکنی که اطراف زمین را بر ما تنگ کردی و ما را با اسیری شهر بشهر گردانیدی و سید جوانان
بهشت را کشتی و کارهای دنیا نیز بتو منتظم گردید و پادشاهی بتو منتقل شد بخدا قسم که بزودی باشیاخ پلید خود که از جهنم خواهی رسید
و آرزو خواهی کرد که ایکاش دست من از مرفق خشکیده و مرتکب این عمل شنیع نگردیده بودم پس یزید پلید گفت این قسم سخنان از جگر سوختگان
و ماتم رسیدگان بعید نیست مرد سنگدل شامی سرخ موئی از جا برخاست و گفت ایها الامیر این دختر که ماه روی شیرین زبانست را بکنیزی
بمن ببخش و اشاره کرد بسوی فاطمه نوعروس نظم چه در حجله یکدم نیاسود قاسم * دمی استراحت نفرمود قاسم * نهادند بر روی چه نام
کنیزی * ندانم در آندم کجا بود قاسم * فاطمه ترسان و لرزان بر دامن عمه اش زینب خاتون چسبید علیا جناب زینب فرمود ایشامی قطع الله
لسانک ایملعون دختران پیغمبران خدمتکار زناکاران نمیشوند بخدا قسم تو و یزید هیچ یک قادر بر این مطلب نیستید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم
زینب خاتون فرمود والله نمیتوانی مگر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خویش را آشکار سازی یزید در خشم شد و گفت الخواهر حسین
پدر و برادرت از دین بیرون رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن را اعاده کرد و یزید گفت ساکت باش خدا تو را مرگ بدهد در روایتی ام کلثوم
نفرین کرد دست آن شامی خشک و روی او سیاه و چشمهای او نابینا گردید یزید پلید شیر را مسخره بود ظهیر نام و آن مردود ازل و ابد را

بصحبت او میل تمام داشت * نظم ز هر جا قصه بنیاد میکرد * ز صحبت اشتیاق ارشاد میکرد * دهد تا باز رونق مکتبش را * کند تا عندلیبی
گلستانش را * نواخوان تا شود هردم بیک شاخ * قدم بنهاد در آن بزم گستاخ * بمجلس بیخبر داخل چه گردید * بپا گردیده شور محشری دید *
بیکجا دید تا آن اختری چند * بروی طشت زرین سری چند * یکی پرخون عذار نازنینش * صلابت ورنگی از جبینش * ز چشمش برکنار افتاده
خالی * چه هندو از پی وحشی غزالی * هلال ابرو قمر طلعت علی چهره * بلی سر کرده گیسوی از مهره * سر پر نور عباس جوان بود * که سقای سپاه
تشنه‌کامان بود * سر دیگر لبش چون غنچه خاموش * دمیده تازه خطش از بناگوش * دو گیسوی رسای در سر او * سیه پوشیده اند ماتم او * چو خطی
خط از لب جسته عیش جاودانی * رسته خضر آب زندگانی * بمیزان جمال از چشم و ابرو * رخش با مصطفی در یک ترازو * که بودی تا امید از تو
علی اکبر ذبیح الله ثانی * سر دیگر چه قرص آفتابی * زعکس خون او مرغ فلکون نقابی * چه سر بر عارضش ابروی پر شور * چه بسم الله در سر سوره نور *
شده از رنج هجر یار جانی * رخ چون ارغوانش زعفرانی * بناکامی که در آن کفن داشت * همی رو در عروس خویشتن داشت * سر قاسم که روز
شادی او * کفن بست خلعت دامادی او * سر دیگر بعکس موسی از نور * شده در بزم فرعون آتش طور * چه سر زینت فزای دوش پیغمبر *
چه سر پرورده آغوش زهرا * چه سر در طشت پرخون آرمیده * محاسن غرقه خون حنجر بریده * نگاه حسرتش سوی اسیران * زبان ناطقش ورد
قرآن * غمی گر روی سرشکش حسین بود * غم زنجیر زین العابدین بود * گهی بر یتیمان دیده تر داشت * نظر بر دختران بی پدر داشت *
حسین آرام جان مصطفی بود * که سردار شهید دشت کربلا بود * ظهیر بعد از نظاره سرهای شهدا متوجه اسرا گردیده خواتین سراپرده عصمت را
دید که از بی معجری سرهای خود را بر روهای خود پوشیده اند و از بی پناهی چون کبوتران پرشکسته سرها زیر بال هم فرو برده اند نظم
باستین گرفته زنان جمله روی خویش * پوشیده دختران رخ نیکو بوی خویش * در ناله اهل بیت نبی اندر آن میان * زینب ز شرم بسته ره
گفتگوی خویش * زین العباد ز آتش جانسوز تب کباب * کلثوم گریه کرده گره در گلوی خویش * یکجا سکینه محو رخسار باب خود * یکجا رقیه
مات بروی عموی خویش * ظهیر چون نظر بر آن زنان اسیر گماشت اشک از اسرای محالف پیدا گشت * تخم تمنای فاسد در مزرعه آرزو
کاشت و قدم پیش گذاشت و گفت نظم توقعی است مرا ای امیر کل امیر * بمن ببخش کنیزی از این زنان اسیر * اشاره کرد بکلثوم کین
ضعیفه زار * مرا بخانه ضرورست بهر خدمتگار * یزید ظالم کیش از خجالت سر به پیش افکنده جواب نداد ظهیر سکوت او را موجب رضای او
فهمیده دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بگیرد آن معصومه اسیر از حرکت بیجای ظهیر خروش از دل برآورده رو بمدینه طیبه نمود نظم بگریه گفت
که یا جدا بالسلام علیک * اناد خیلک یا جدی التجات الیک * خبر نداری از این خواری و گرفتاری * ز دختران اسیرت عجب خبر داری
ببین که عزت خود را عزیز میخواهند * ز دختران تو اعدا کنیز میخواهند * هنوز روی حسین تو در مقابل ماست * هنوز داغ علی اکبر تو بر دل ماست
هنوز تازه از بار غم کمان داریم * هنوز ماتم عباس نوجوان داریم * هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم * من از کجا و کنیزی برس بفریادم * پس رو بظهیر
کرد و فرمود ایمرد شامی نظم ببین اگر ز حادثه دیده عبرت بار * لال شوی زین سوال * خصم نوازی مکن * عزت خود را ببین * نام کنیزی
مبر * صید حرم را مگیر * دست درازی مکن * ظهیر چون مکالمه ام کلثوم را شنید آن را عربی زبان فهمیده بنزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد ای جوان من شما را
از اسرای فرنگ پنداشتم نگفتم شما با اسلامیان میمانید پس سئوالی چند کرد و جواب شنید نظم بگفت احوال را پرسم کماهی * بگفت آری بپرس
آنچه خواهی * بگفتا کافری یا از اهل اسلام * بگفت اسلام از ما یافت انجام * بگفتا کیست این با شاه محروم * بگفتا عمه من ام کلثوم * بگفتا آنکه
سرخفت بر چیست * بگفت از پی پرستاری چنین است * بگفتا کیست غمخوار تو در شام * بگفت این زن که باشد زینبش نام * بگفتا از
شهر بر و جه اصحاب * بگفتا از چه بازم و از اعراب * بگفتا از چه لواب الحال مرد * بگفتا از قریش و نا قربا فرد * بگفتا از چه شتر ترک چنین زبون

بگفتا

بگفتا بیمار این چنین کرد * بگفتا کیست بی تا صبورست * بگفت این سر که باشد در حضورست * بگفت او را چه نام ای نور عین است * بگفتا شاه
بی لشکر حسین است * بگفتا جد پاکت را چه نام است * بگفتا جد من خیر الانام است * بگفتا جده‌ام هر دو تو * بگفتا دختر پیغمبر تو * ظهیر چون اسرای
آل محمد را شناخت عمامه خود را بر زمین انداخت و طپانچه بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت با خود گفت نظم حامی اولاد پیغمبر چه
نتوانی شدن * رفتن از مجلس خوش از جان پاک شدن خوشتر است * پس ظهیر دستی که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریده
خود را بدست دیگر گرفته داخل مجلس شد و عرض کرد که ای مخدره‌های سراپرده عصمت و نوباوه‌های گلشن رسالت التوبه التوبه من شما را نشناختم
دستی که بسوی شما به بیحرمتی دراز شد قطع کردم نظم دختر پیغمبر خود را که من نشناختم * خرمن عمرم را برق آه آتشناک باد * ظلم آخر شد بر اولاد
از جهان نام یزید * از وجود این چنین ناپاک عالم پاک باد * پس رو بسوی یزید کرده خطاب کرد نظم کی ظالم ز روز جزا بیخبر یزید * ظلم و ستم
بعترت خیر الامم چرا * زان گلشنی که فاطمه کرد آبیاریش * بس گلها ز تیشه کین شد قلم چرا * آخر نه دختران حرم رسول اند این زنان * بیحرمتی
بااین حرم محترم چرا * پس دست بریده را بنزد یزید افکنده و از مجلس بیرون رفت و اثری از وی ندیدند در آن حال آواز نوحه زنان ابو سفیان
از حرم یزید بلند شد ناگاه هند دختر عبدالله عامر با سر برهنه داخل مجلس شد و گفت ای حرام زاده دختران فاطمه را اسیر میکنی و زنان خود را در پس پرده
حجاب مینشانی یزید از جای جست و ردای خود را بر سر وی انداخت و گفت برو نوحه کن برای فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر پسر مرجانه
که تعجیل کرد در قتل او من راضی نبودم پس او را از مجلس بیرون کرد   الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع

شعلهٔ هفتم مقدمهٔ فرنگی در مجلس یزید و خطبه خواندن امام زین العابدین ع در مسجد

دوستان شوری است بسر خامه را * داد و امشب گرم تر هنگامه را * طبع سرکش را هوای دیگر است * هر زمان فکرم بجای دیگر است * گاه
یاد آرم بچندین شور و شین * از لب عطشان شاه دین حسین * که دل غمگین بحرمان مبتلا * بهر تشنگان کربلا * خون فشاند دیده چون
آرم بیاد * از جفای کوفه و ابن زیاد * از اسیران کو و زین انقلاب * یا ز رنج کودکان و قحط آب * آتشم زد باز نام شهر شام * آه آه
از صبح شام شهر شام * آفتاب مشرق صبح ازل * مظهر نور خدای لم یزل * اصل ایمان قبله اهل یقین * سید سجاد زین العابدین * رفت
چون با عترت شاه شهید * در حضور زاده سفیان یزید * غل بگردن همچو طوق بندگی * سر بزیر افکنده از شرمندگی * از زمان کاندر حجاب
از صبر نیل * در میان جبل تا محروم ذلیل * چون اسیران فرنگ و زنگبار * جای معجر موی پریشان بر عذار * دختران بی چادر و معجر همه * کودکان عریان
برهنه سر همه * در برابر خصم آل بوتراب * سفره شطرنج و مینای شراب * بر همی هنگامه محشر بس است * زین حکایت بگذر این
دفتر بس است * انجمن آرایان محفل تجرد و تجرید و وحدت سرایان گلشن وحدت و توحید خطیبان اسرار ربوبیت و عندلیبان شاخسار
عبودیت جگر خراش سینه‌های ستمکاران و سوده الماس پاش جراحتهای شیعیان گردیده که چون فرزند زاده یعسوب دین و یعقوب آل
عبدالمطلب زین السموات والارضین مفخر الزاهدین و سید الساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید چون هلال شب عید انگشت نمای خاص
و عام گردیده یزید ولد الزنا شطرنج می باخت و هرگاه بر حریف غالب گردید از زبان بریده آن مستحق عذاب قهاری این مصرع جاری شد
الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها * پس سه پیاله شراب زهر مار کرد و دردان شراب را در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند ابوتراب
در وی نهاده بود نظم آندم که ریخت درد شراب آن تباه کار * در طشت پیش دیده سران بزرگوار * افغان اهل بیت ز مجلس برون شده
[illegible] ستون عرش چرا سرنگون نشد * عنان گر کلام خدا را آب شست * چون مست شد گذر درد شراب شست * مرد بسنگه مردی از فرقه
نصاری که در آن روز بعنوان رسالت از جانب پادشاه فرنگ بنزد آن حرام زاده بی نام و ننگ آمده در مجلس حضور داشت چون نظر بنظاره

ان سرها و اسرای آل محمد کاشت ظلمی که بیانش نه در انجیل دیده و نه در توریة شنیده بود در بزم اهل قرآن بشنید بلکه معاینه دید پرسید که ای
یزید این سر پرخون که از جبهه او آثار بزرگی پیداست شمع فروزنده ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام شهنشاهست نظم عارض است
این یا که خورشید جهان آرات این • کوثر است این یا لب جانبخش روح افزات این • یا رب این ابروست یا شمشیر بهرام فلک • یا رب این
گیسوی مشکین یا شب یلدات این • شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس • آتش طور محبت یا ید بیضات این • طلعت زیبا جعد مریم
قرص خور یا راس پاک • طلعت عیسی ابن مریم یا کف موسی است این • یزید پلید گفت ایبطریق ترا آشنائی با صاحب این سر نه و معرفت
بحق آبا و اجداد وی نیست مقصود از تغییر احوال چه و منظور از اینگونه سؤال چیست فرنگی گفت ای یزید میخواهم از کیفیت تقصیر صاحب این سر
و متعدد شد فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت بسوی پادشاه عرب را الحذر سلطان فرنگ حکایت کنم تا او در عیش و عشرت با تو شرکت
نماید نظم گفت ان ولد الزنای سیه رو • بر شخص فرنگی جوانمرد • این سر که بطشت زر نهاده • مجبور بحکم سر نهاده • تا بر تن خسته تیر جان
داشت • این حرف همیشه بر زبان داشت • کاجداد یزید پشت بنیاد • اجداد منند فخر اجداد • دانند خلایق از که و مه • کز باب یزید
باب من به • کی مادر او چه مادر من • یا خود بنسب برابر من • این حرف آخر بکشتنش داد • فریاد ز حرف سخت فریاد • ایمرد فرنگی تقصیرش
ان تنبیهش این و اگر از حسب و نسبش پرسی پابن خویش و با اسلامیان هم کیش است نام گرامش حسین و فاطمه را نور عین نصرانی گفت
ای یزید این فاطمه پرده نشین کدام دیار و بانوی کدام شهریار است ستاره سوخته کدام آسمان ستم رسیده کدام دودمان منظوره کدام حور
عین مستوره کدام سرزمین داغدار کدام چمن بیقرار کدام انجمن زوجه کدام شهسوار بضعه کدام شهریار است یزید از خجالت سر بزیر افکنده پس از
لمحه سر بالا کرد و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی والده سبطین شافعه دارین مستوره الهی معصومه اولاد دختر یکی یحیی مادر عیسی
ستاره یک خیل هاجر دو اسمعیل کوکب یک آسمان دو کوکب دختر یک معصوم مادر دو مظلوم نواده احمد مختار همخوابه حیدر کرار است نصرانی
بی اختیار از جا برخاست و گفت ای یزید پس این حسین نبیره احمد مختار است که پیغمبر شماست یزید گفت آری فرنگی گریست و گریبان دری
نگریست و گفت اف بر تو باد ای بیحیای بی بنیاد نظم ای یزید ای کافر بی نام و ننگ • ای منافق تر ز کفار فرنگ • چون تو خود اقرار
کردی از عناد • خاندان مصطفی دادی بباد • جرم این سر بیگناه کشتن شد بلی • رتبه پاکش معین شد بلی • در کلیسا امت عیسی همه
کشته زوار سمی ترسا همه • کز حماری بشد از سم یادگار • عیسی مریم شدی بروی سوار • از خر عیسی سمی در دولت مالت • ان سم
خر قبله اهل و مالت • ما شعاع افروز شمع بیفروغ • تا خود اثم را الت باشد یاد دروغ • این سر از اولاد احمد داندیش • زاده پیغمبر
خود خوانیش • آخر این احمد عرب را سرورست • آخر این احمد ترا پیغمبر است • این زنان ناموس این پیغمبرند • این اسیران اهل
بیت این سرورند • کرده فرزند پیغمبر شهید • دلت از مرفق شود خشک ای یزید • گر ز روح الله ماندی دختری • سجده میکردیم چون پیغمبری
دین ما کاملتر است از دین تو • لعن انس و جن بر آیین تو • یزید بی بنیاد از مکالمات فرنگی بغضب درآمده جلاد را طلبید و گفت این
فرنگی را شربت مرگ بچشان که در همه فرنگ زبان بطعن و لعن خواهد گشود و آل ابوسفیان را رسوای خاص و عام خواهد نمود جلاد بر
بازوی فرنگی چسبید فرنگی گفت ای یزید بخدا سوگند که دیشب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت از وی شنیدم و بدست وی مسلمان
کردیدم اینک آن خواب ظاهر شد نظم کافری بالله نه از اهل ایمان ای یزید • من مسلمان و تو کافر نامسلمان ای یزید • پس آن سر
خون آلود را از طشت برداشته و بر سینه چسبانیده عرض کرد ای شفیع شبستان رسول وای میوه بوستان بتول گواه باش که اعتراف
بنبوت جدت کردم و اقرار بولایت تو نمودم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله نظم گواه باش

در این دعوی از زبان فرنگی • کز سر فدای لب تشنه تو جان فرنگی • گواه باش که دیگر ز دین خویش بلرزم • شهید راه تو گشتن ای رسولم
امروز تازه اسلام بر دو سران امام انام گردید تا شربت شهادت چشید و خویش را با علی درجات شهادت رسانید پس یزید پلید اهل بیت
شهید ابو برانه که زندان ایشان بود فرستاد و امام عباد را با خود بمسجد برده خطیبی را بمنبر فرستاد و آن نا خردمند زبان بهرزهات چند گشوده
ذم آل عمران و مدح آل ابوسفیان نمود حضرت سید الساجدین را طاقت طاق شده فرمود که خطیبی مستی الملعون خاک در دهانت باد که بجهت
خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم آوردی نظم ایها الخطیب ای از سعادت بی نصیب • خاک بادا در دهانت ای خطیب • آن علی کش
خوانده خلاق مبین • هر جوان مردان امیر المؤمنین • آن حسینی را که جدش مصطفی است • آن حسینی را که نامش مرحبا است • آنکه ترک
خویش را با تشویش کرد • جان فدای دین جد خویش کرد • آنکه باشد مفخر آل خلیل • آنکه بودش مهد جنبان جبرئیل • تا سر آنکه کوچک کافر شدی
زانکه در دین خصم پیغمبر شدی • پس فرمود ای یزید مرا رخصت کن تا بمنبر آیم و زبان بحمد و نعت چند بگشایم که خوشنودی خدا و رسول در آن باشد آن ولد
الزنا مانع شده از وی روبر گردانید امرای شام زبان با لجاج گشودند و التماس نمودند که ایها الامیر استدعای ما آن است که علی ابن الحسین را
ماذون نمائی که پای بمنبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت بنی هاشم گوش زد همگی گردد یزید گفت میترسم که چون بر منبر
قدم گذارد آل ابوسفیان را رسوا کند و فتنه برپا نماید اعاظم شام مبالغه را از حد گذرانیدند که ایها الخلیفه کما لکار از این جوان علیل چه دار
چه برمی آید الملعون لابد و ناچار رخصت داد آنحضرت از جا برخاست و بر پله عرشه منبر نشست آن خطیب ملعون از منبر زیر آمده مضمون
جاء الحق و زهق الباطل بر صغار و کبار آشکار گردید نظم گر چه بر فرق منبر سید سجاد جای • عقل گفتا مصطفی بنهاد بر معراج پای • منبر از فخری
فزای سید بطحا گرفت • باز فرزندش نشست و حق بمرکز جا گرفت • پس خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بیان فرمود و بتکلم
و زبان گوهر بارش بمضمون این گفتار گویا گردید که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منا منم
فرزند زمزم و صفا منم فرزند یگانه گوهر سا فر سبحان الذی اسری منم جگر گوشه متوطن و کان قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر فاوحی الی عبده
ما اوحی منم فرزند شیر بیشه شجاعت و خورشید آسمان خلافت منم فرزند یگانه آفاق و مردانه حجاز و عراق • حمد بحد پادشاهی را سزاست
آنکه ذاتش عاری از چون و چراست • حامدان حمد را در هر نفس • حمد مخصوص خداوند است بس • بعد حمد کردگاری بی نیاز • نعت احمد مهر ملک
حجاز • تحفه صلوات خلق عالمین • بر روان مصطفی جد حسین • ایها الناس از صغیر و از کبیر • گر چه اکنون هم غریبم هم اسیر • کیست جز من
آنکه فخر اولیاست • کیست جز من آنکه جدش مصطفاست • کیست جز من قرة العین رسول • کیست جز من میوه باغ بتول • باب من یکتای
مظلوم شهید • قاتل یکتای این امت یزید • کشتی بابم حسین تشنه لب • کشت طوفانی بصد رنج و تعب • چون من زار از مصیبت دیگر کیست
همچو من مظلوم دل پر درد کیست • من که بودم بی نیاز از هر شیئی • هم غریبم هم اسیرم هم ذلیل • کشته شد بابم حسین ممتحن • گوسفند آسا
سر بپیش چشم من • بعد این بیداد کرامت بگرد • جز هدایت راست منظور دگر • جرم بابم را که شد بیکس شهید • ای مسلمانان بپرسید از یزید
باب من فرزند پیغمبر نبود • یا عزیز خالق اکبر نبود • ای مسلمانان حسین تشنه لب • بیگنه کشته است مردی از عرب • نخل اکبر نوجوان سیم تن
تیرباران شد به پیش چشم من • کشته شد عباس و آبش کس نداد • غیر تیغ کین جوابش کس نداد • تنش بی سر عم امت عم بیگناه • تشنه لب
خفتند بر خاک سیاه • ممتحن زینب بگرد خانها • در بدر کلثوم در ویرانها • هیچ امت کرده اینقوم شریر • دختر پیغمبر خود را اسیر • من که گردون بند
لباسم را به نیل • استم امروز ای مسلمانان علیل • بالشم ویرانه آرامگاه • خشت بالش بسترم خاک سیاه • از مکالمات آن علیل بیمار
خروش از حضار بلند شد نه تنها صغار و کبار بلکه در و دیوار گریستند چون صدای حضار بگریه بلند شد یزید ترسید که مبادا شورشی

بر پا بشود بموذن اشاره کرد که اذان بگو موذن گفت الله اکبر حضرت سید ساجدین فرمود نعم لا شئ اکبر منه یعنی هیچ چیز از خدا بزرگ تر نیست چون گفت اشهد ان لا اله الا الله الجناب فرمود شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی یعنی شهادت بوحدانیت میدهد گوشت و موی و پوست و خون من چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله بیمار کربلا عمامه از سر برداشت و بر زمین زد فرمود ای موذن بحق این محمد که نام بری لحظه ساکت باش پس رو بیزید کرد و گفت ای یزید این محمد که نامش را بر رفعت مذکور میسازی جد تو است یا جد من اگر گوئی جد من است دروغ گفته اگر گوئی جد حسین است پس چه تقصیر فرزندش را شهید کردی نظم عرش میلرزد امروز از آنچه روداده ای یزید از تو فریاد از تو فریاد ای یزید تا ام این ظلمی که واقع شد بر اولاد رسول شرک فرعون است و نمرود است و شداد ای یزید باز میگوئی سلام ما بر این ظلم و ستم تا ام بپیغمبر رفعت میبری داد ای یزید از صدای گریه و ناله اهل شام شورشی برخواست که مردم گمان کردند که قیامت قیام کرد ان ولدالزنا مضطرب شد نهیب که بموذن را که اقامه بگو پس یزید پلید خود برخواست و بجاز الستار لعنة الله علیه

شعلهٔ هشتم وفات زبیده دختر سه ساله حسین و خواب دیدن سکینه و هند و نادم شدن یزید ملعون

چه شد ویرانه ماوای اسیران ❊ فزون گردید غمهای اسیران ❊ یکی بنهاده سر بر بستر خاک ❊ یکی آهش کشیده سر بر افلاک ❊ یکی میگفت آه ای نور عینم ❊ بیا ای شاه بی لشکر حسینم ❊ یکی میگفت عباس الکرام ❊ بیا بر باد بنگر خانمانم ❊ یکی کرده حوادث پایمالش ❊ علی اکبر علی اکبر مقالش ❊ یکی میگفت ای باب و مادر ❊ کجائی قاسم داماد مادر ❊ سه ساله دختری از شاه مظلوم ❊ در آن بیت الحزن بهموم و مغموم ❊ زبیده نام آن برگشته اقبال ❊ تنش بهر پدر از ناله چون نال ❊ چه شد شایسته دیدار گلشنش ❊ شد از خواب گران بیدار بختش ❊ شبی در خواب دید آن طفل معصوم ❊ که آمد در برش سلطان مظلوم ❊ ببالینش پدر از لطف بنشست ❊ ز رحمت نبض او بگرفت بر دست ❊ که ای بیمار هجر بابا چونی ❊ چه حکمت خوشتن در خواب چونی ❊ ز قید صحبت دنیا بپرهیز ❊ بدیدار مشتاق روی تو است برخیز ❊ بکن حبذای غذایت جان باشد ❊ که فردا شب بسوی مهمان باشد ❊ بسند صحیح مرویست که زبیده دختر سه ساله حسین ؏ از روزی که بدرد مفارقت پدر گرفتار و سیلی خورده دست جفای کفار گردیده شب و روز میگریست و با هیئت ماتم زده میگفت یاران پدر بزرگوار من در کجا است ان یکی میگفت که پدرت بسفر رفته است فردای آید تا آن شبی که پدر را در خواب دید و از خواب بیدار شد گریبان عمه اش زینب را گرفته و میگفت عمه جان پدرم را میخواهم نظم زبابم بینوائی کی گمان بود ❊ پدر بابمن بغایت مهربان بود ❊ مگر عمه ز من رنجیده بابم ❊ که کرد از آتش فرقت کبابم ❊ اگر ویران شد کاشانه ما ❊ چرا شد کنج مسجد خانه ما ❊ اگر زنده است بابت تا جدا رم ❊ چرا از و شمر سیلی بر عذارم ❊ تو گوئی در سفر رفته است بابت ❊ کند امروز و فردا کامیابت ❊ کجا ما را امید وصل باشد ❊ کلام این سخن بی اصل باشد ❊ العمه جان پدر بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرمود و مرا دلداری نمود و نوازش فرمود همین لحظه در برمن بود و غبار ملال از آینه خاطرم می زدود نظم افکنده ز تو در اضطرابم ❊ دیر آمد و زود رفت بابم ❊ آرام دل فکار من کو ❊ بابای بزرگوار من کو ❊ از مکالمات آن طفل یتیم داغ اهل بیت تازه گردیده فهمیدند که پدر خود را در خواب دیده هر چند سعی و دلجوئی نمودند ساکت نشد و قرار نگرفت ناچار صدای ناله آن غریبان ماتم دار او ج گرفته بفلک دوار رسید یزید سنگدل عنید از خواب بیدار شد پرسید که باز چه فریاد و فغان است گفتند ای یزید دختر سه ساله از مظلوم کربلا مانده و امشب پدر را در خواب دیده داغ اهل بیت را تازه کرده و گریبان آن غریبان را گرفته پدر خویش را میخواهد و میگوید آتوی والدی و قرة عینی بیا و رید پدرم را و او را دیده ام را یزید گفت زبیده طفل است مرده و زنده را امتیاز نمیدهد سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم آل عبا را در میان ظرف طلائی گذاشته داخل خرابه اسیران نمودند نظم بر اهل حرم

تیره شب هجر سر آمد ❊ کز ظلمت شب صبح سعادت بسر آمد ❊ مه محمل زرین به بساط فلکی راند ❊ خور مشعله افروز درین ظلمت سر آمد ❊ تقدیر ملکافات بوصل شه دین کرد ❊ ظلمی که بر ایشان ز قضا و قدر آمد ❊ مایوس شد از پای طلب چون شه مظلوم ❊ از بهر پرستاری طفلان بسر آمد ❊ چون ان ظرف طلا را در مقابل ان طفل بی پدر گذاشتند پرسید که این چیست اهل بیت گفتند نور دیده الخیزران که طلب نمودی چون سرپوش از روی بر گرفتند چشم ان طفل بر محاسن بخون خضاب پدرش افتاد هر اراست بسر زد و عرض کرد یا ابتاه من ذی الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر کدام سنگدل در این طفلی مرا یتیم کرد یا ابتا لیتنی کنت لک الفداء یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش من فدای تو میشدم و دیده ام پیش از این زهر کور میشد و تو را باین حالت نمیدیدم نظم بابا کامی از این عالم سفر کردی پدر ❊ دختران بیکست را خون جگر کردی پدر ❊ با وجود مهربانیهائ که با ما داشتی ❊ رفتی و ما را حقیر بی نظر کردی پدر ❊ ایکه بودی چهار پدر دایم بطفلان یتیم ❊ ما یتیمان را غریب بی پدر کردی پدر ❊ پس ان طفل لب بلب پدر گذاشته جان نثار پدر بزرگوار کرد صدای خروش اهل بیت ساکنان ملأ اعلی را از او را دیار زدا اشته یزید ولدالزنا را دل بر حم بسوخت و حکم کرد که اسیران ال محمد را از خرابه بحرم سرای وی آورند پس زنان آل ابو سفیان زیورها و لباسهای خود را کندند و لباس سیاه پوشیدند بر گرد اسیران حلقه ماتم زدند و بنوعی گریستند که مرغ و ماهی را بگریه در آوردند پس از این وقایع یزید پلید در باب حرمت واری اهل بیت بسیار میکوشید و همه روزه سید سجاد را بر سر خوان خود میطلبید و عذرخواهی بسیار میکرد شبی سکینه نازپرور حسین نزد یزید آمد و گفت یزید شب گذشته خوابی دیده ام اگر میخواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه فرمود ای یزید چون شب از نماز فارغ شدم بر احوال کثیر الاختلال خویش گریه بسیار کردم از شدت گریه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حوریان بسیار بزیر آمدند پس باغی بنظر من آمد در نهایت سبزی و خرمی و قصری از یک دانه یاقوت احمر در صحن آن باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند و حوریه نزد من آمد و گفت ای سکینه جدت رسول خدا تو را اسلام میرساند پرسیدم که من است تو کیستی گفت از حوران بهشتم گفتم درود بر رسول خدا باد این پنج مرد ما هر و کیان بودند گفت یکی آدم صفی دویم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم الحوریه الطاهر نظم الخسروی که بر همه زانها مقدم است ❊ السروری که قامتش از بار غم خم است ❊ رنگش چه ماهتاب و محاسن زاشک تر ❊ یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر ❊ ماتم گرام او چه محزون بر او جست ❊ رخت سیه بمه بهر در عزاکیست ❊ الحوریه گفت السکینه الجد بزرگوار تو محمد مصطفی است که یکجا مصیبت پدرت حسین قدش خمیده و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا قسم که میروم و شکایت دشمنان پدرم را بجدم رسول خدا مینمایم پس پیشتر رفتم و عرض کردم یا جدا اقتلوا و الله رجالنا و الله ذبحوا اطفالنا نظم السید سرور گرامی ❊ الجد بزرگوار نامی ❊ گردید شهید ظلم بابم ❊ و در فرقت باب چه کبابم ❊ بنگر ز جفای اهل کینه ❊ نیلی شده صورت سکینه ❊ بعد از پدر بزرگوارم ❊ سیلی زده شمر بر عذارم ❊ غارت کردند خانه ما ❊ بر باد شد آشیانه ما ❊ یک سلسله از بزرگ و کوچک ❊ گشتند شهید ظلم هر یک ❊ از جور معاندین دلی داد ❊ وا از است ظالم تو بیداد ❊ حبیب خدا مرا در بر گرفت و فرمود ای پیغمبران خدا ببینید که با جگر گوشه ام حسینم چه کردند پس الحوری گفت السکینه رسول خدا الاکبر بر آوردی دست مرا گرفت و بقصری داخل شد در ان قصر نیز پنج زن ماه رو در نهایت حسن و جمال دیدم پرسیدم این خواتین معظمه کیانند گفت یکی حوا و دیگری مریم سیم خدیجه چهارم هاجر مادر اسمعیل گفتم از زن دیگر کیست که سیاه در بر و پیراهن خون آلود در دست دارد و همه زنان احترام او را بجای می آورند گفت ای سکینه نظم این زن که هست نسبت حوران شکست او ❊ این زن که هست جامه خونین بدست او ❊ این زن که همچه سینه اصحاب در خروش ❊ این زن که همچه طرهٔ حوران سیاه پوش ❊ این زن عروس حجلهٔ ناموس کبریا است ❊ این زن گل حدیقهٔ پیغ سلطان انبیا است ❊ این زن که باشد از همه افزون بشور و شین ❊ خیر النساء است جدهٔ تو مادر حسین ❊ سکینه گوید پیشش رفتم و گفتم الجده جده من وای

مادر غمدیده حسن و حسین چرا احوال یتیمان خود را نمی پرسی واز دختران اسیر غریب خود خبر نمیگیری ای جده بزرگوار پدرم را کشتند و
مرا یتیم کردند آنحضرت سکینه را در بغل گرفت بسیار گریست وان خواتین دیگر همه گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشندگان
فرزند تو حسین یزید ملعون از کیفیت خواب سکینه بسیار خائف شد گریست و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و آخرت خود را باد
داده ام چکاره بودم با فرزند رسول خدا چکار بود مرا با شمع شبستان فاطمه زهرا نظم بر ویران خانه عدل خداوندی چه خواهد آمد از من چون
فرزند شوم رسوا میان خلق محشر که لعنت بر عبیدالله کافر زهی شرمنده گی از روی بابش ندارم هیچ عذری در جوابش زهی شرم
از حسین و لشکر او زهی خجلت ز روی مادر او مرویست که هند زوجه یزید نیز شبی در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه پیغمبران
فوج فوج نازل میشدند و نزد سر مطهر مظلوم کربلا می آمدند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله پس حبیب خدا ان سر مبارک را بر سینه خود
چسبانید و فرمود ای نور دیده کشتند ترا و نشناختند قدر ترا جدت بقربانت شود اینک پدرت علی مرتضی و برادرت حسن مجتبی
و عموهایت جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو آمده اند بعد از گریه و ناله بسیار اگر چه کیفیتش ظاهر نیست که آنشب یا شب دیگر
احمد مختار ان سر پرنور را با خویش برده و شکی نیست که ان سر مبارک را جدش با خود برد بعد از آن کسی ان سر مبارک را ندید هند از ان
و هراسان از خواب بیدار شد گفت بروم یزید را از خواب خود خبردار کنم هند گوید چون بمکان خواب او رسیدم ان ملعون را در رخت
خواب ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانه تاری یافتم که در نهایت خوف و بیم نشسته و مکرر میگوید مالی وللحسین مالی وللحسین مرا
چکار بود با حسین هند پیش رفته خواب خود را نقل کرد الم ان بیچاره پلید زیاد تر شد سر بزیر افکنده جواب نداد چون آنشب صبح شد بیمار
کربلا را با اهل بیت احضار نموده چون وارد شدند در خلوت ان ملعون حکم کرد پرده کشیدند و اهل بیت را در عقب پرده نشانیدند و عرض
کرد یا علی نظم ستم کردار و بدکار و پریشان روزگارم من ز روی آل احمد تا قیامت شرمسارم من نکرده در جهان شداد ابدای
که من کردم غلط کردم جفا کردم ستم بر خویشتن کردم بخاطر مگذران ظلمی که شد بر آل پیغمبر باحسان کردن اولائی تو از تقصیر من بگذر
یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل و شرمسارم اگر در شام میمانی ترا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینه جدت میروی مختار
و صاحب اختیاری آنحضرت گریست و گفت ای یزید اکنون که بر سر لطف آمده و اگر مرخص نمائی میخواهم بقیه عمر خود را در محل هجرت
جد بزرگوار بگذرانم و استدعای اول ما آنست که ما را مرخص نمائی و منزلی برای تعزیه داری مقرر فرمائی که دلهای ما پر است بجهة اینکه تا
امروز ما را فرصت نداده که لحظه بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید اذن داده خانه بجهة تعزیه معین نموده حکم کرد که زنان قریش و
بنی هاشمی که در شام هستند حتی زنان بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول را پس سرهای شهیدان را نیز بجهة ایشان فرستاد ان
غریبان ستم زده هر یک دویدند و سر بی تنی را در بر کشیدند و بنوای حزین زار زار نالیدند نظم یکی میگفت ای شهیدان نور عین
من یکی میگفت السلطان بی لشکر حسین من یکی میگفت عباس ای رقامت سرو آزادم یکی میگفت قاسم الجوان تازه دامادم یکی میگفت
پیرم کرد غمهای علی اکبر یکی میگفت حیف از قد رعنای علی اکبر یکی میگفت بوبکر ای بناحق کشته مادر یکی میگفت عثمان ای بخون آغشته خواهر
یکی میگفت عون ای سید بردار پرست من یکی میگفت جعفر ای غزال نیز مست من یکی میگفت بی بابا یتیم بی کی توان رفتن یکی
میگفت بیفرزند باید از جهان رفتن مرویست که در آن روز از گریه اهل بیت زنان شام بلکه زنان ابوسفیان بنوعی گریستند که هیچ
دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند روز هشتم یزید ایشان را از تعزیه بیرون آورده اظهار شرمساری
و عذرخواهی بسیار نموده ایشان را مخیر گردانید در باب رفتن از شام بمدینه طیبه سید الانام و ماندن در شام بعزت

واحترام ان غریبان از وطن آواره رفتن مدینه طیبه را اختیار کردند یزید ولد الزنا اسباب سفر ایشان را مهیا نموده مرخص کرد الا لعنة الله على القوم الظالمین

مشعله نهم در مرخص شدن اهل بیت از شام بکربلای پر بلا و از آنجا بمدینه طیبه جد خود روانه شدن

اولاد مصطفی چه زوار الفغان [illegible] گریند روز و شب در سوی سید الانام برگشت روزگار عزادار و اشکبار دلها پر ملال و مضطرب احوال تلخ کام
یکسو میان قافله زینب بسر شکسته کی اهل بیت قافله سالار ما کدام یکجا بناله سید سجاد کی پدر بعد از تو زنده کی من بی پدر حرام لیلا بمحمل و علی اکبر
بزیر خاک قاسم بگوید مادر قاسم کجا شدم کلثوم در شکایت از عباس نوجوان کی نوجوان بروضه رضوان برون حرام دارم اراده سفر و نیست محرمی
بنشان مرا بهودج زرین باحترام در شکوه انتهای مظلومه کی فلک من دختر رسولم و نوباوه امام بیحرمتی جفاست که من در کجاوه چون کنیزم
سوار در نظر انبوه خاص و عام یکجا سکینه گرم تضرع که ای پدر ما را ببر [illegible] شاه تشنه کام من با پدر شکایت اعدا نکرده ام عمرم تمام و درد دلم
مانده ناتمام یکجا بشکوه فاطمه کز جور این فلک طرح عزا بحجله فکنده عروس نهاده نام روزم سیه بخاک سیه قاسم مقیم خاکم بسر چگونه بمحمل کنم
مقام بی مرهم است زخم عزای حسین بکر باید ز اشک جوهری خسته التیام محمل سواران کاروان محن و شتاقان ملاقات اهل وطن
که [illegible] آتش هجران و دل [illegible] آتش افروز سینهای محبان گردیدند که چون یزید پلید از کردهای خود نادم و پشیمان
گردید روزی بیمار کربلا را طلبیده بعزت و احترام در پهلوی خود نشانیده در آن لحظه خالد پسر یزید در پهلوی پدر و عمرو طفل [illegible] ساله
امام حسن هم در پهلوی پسر عم بیمار خویش امام زین العابدین نشسته بود یزید رو بعمرو کرده گفت ای نوباوه حسن مجتبی میتوانی با خالد پسر من کشتی
بگیری آن شاهزاده مظلوم در جواب انکار میشوم فرمود کشتی گرفتن مناسب نیست اگر میل داری هر یک شمشیری در دست گرفته با هم مقاتله کنیم
تا هر کس غالب شود مغلوب را بکشد یزید گفت ای فرزند ارجمند امام حسن نظم بنی هاشمی از صغیر و کبیر شجاعند مردافکن و شیرگیر عیان است
حسن خداداد تو شجاعت بود ارث اجداد تو پس یزید متوجه سید سجاد گردیده عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه آنحضرت فرمود
ای یزید نظم ترک مقصد چون بمقصد آشناست ناامیدی مصدر امیدهاست گرچه مایوسم ز دنیای پلید در جهان دارم سه حاجت
ای یزید رفته بی روی پدر نور دو عین حاجت اول سر بابام حسین دویم اسباب زنان محترم آنچه غارت رفته از اهل حرم سیمین گر
قتل من مقصود تست دین عمل سرمایه بهبود تست گر تو از من بگذری در روزگار من گذشتم از سر و جان مردوار زندگانی بی پدر
بار دل است بلکه این مطلب بغایت مشکل است چون نشد در کربلا بی واهمه جان نثار نوجوان فاطمه بار سر در گردنم دین است دین
پیشکش در راه شاه دین حسین ظلم بعد از من مکن بر یک نفر با امینی سوی بطحا کن روان یزید پلید عرض کرد که ای مفخر عباد و سید سجاد
از کشتن تو گذشتم و اهل بیت رسول خدا را تو خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات سر پدرت امریست محال و هرگز نخواهی دید مصنف گوید ان
ملعون بی حیا این سخن را نه از راه عناد گفت بلکه دست رسی بان سر مبارک نداشت و حضرت رسول ان سر انور را با خویش برده بود
اما جواب مطلب سیم یزید عرض کرد آنچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم بیمار کربلا فرمود ای یزید مال ترا نمیخواهیم بلکه اسباب خود را میخواهیم
بجهة آنکه جامه چند در میان آنهاست که تار و پود آنها را جده ام فاطمه زهرا بدست مبارک خود رشته نظم چون کشته شد الجناب [illegible]
پیراهن از بدن جامه در ماتم او ان جامه که رشته تار و پودش زهرا از محرم او گرفت نامحرم او ای یزید جامه را که فاطمه زهرا تار و پود آنرا رشته
تاج حکمت یافته و خیاط قدرت دوخته برای پیکر مبارک کدام سرور نظم ان سروری که قطره آبش کسی نداد جز نیزه و تیغ و تیر بجوانش
نداد ان بسملی که تشنه بدریای خون طپید ان سیدی که شمر سرش از قفا برید ای یزید انصاف بده و مروت پیشه کن جامه که
[illegible] فاطمه ببیند و خیاط قدرت بجهة تن مبارک مظلوم کربلا بدوزد خاتم سلیمان شایسته هر انگشتی نه و آستین موسی در خور

هر دستی بیت نظم ان جامه که زهرا بهزاران امید • اندوخته بهر ان شاه شهید • ان جامه پاک را جز اولاد حسین • جز بی ادبی کسی نپوشید
پوشید • یزید پلید سرداران سپاه را طلبیده و گفت آنچه در کربلا بغارت برده اند حکما بیاورند پس آنچه ممکن شد از اسباب غارت رفتگان
کربلا یک یک می آوردند و بدست بیمار کربلا میسپردند نظم یکی رخت لباس گلعذاران • یکی خفتان زخود شهسواران • یکی انگشتر سلطان
بی یاره بدست این بیرق میر علمدار • ستم کیشی یکی خفتان جعفر • بدست ظالمی شمشیر اکبر • یکی دراعه داماد برادر • ربوده از تو عرش طاقت
هوش • یکی انگشتر از شه المغیث • بر نجس دیگری بدست و خلخال • یکی آورده با چندین تاسف • یکی پیراهن پرخون یوسف
چه یوسف یوسف آل پیمبر • که بی جرمش بریدند از قفا سر • چه پیراهن که بود از هر کناره • بسان پرده گل پاره پاره • چه پیراهن ز تیر و
تیغ گستاخ • هزار و نهصد و پنجاه سوراخ • ان اسیران مستمند در پیش از ملاحظه اسباب بغارت رفته خویش فریاد و اجداه و احمداه و اعلیاه
و واحسیناه بر آوردند یزید ستمکردار عذر خواهی بسیار و دلجوئی بیشمار نموده گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا
قسم که اگر حسین فرزند مرا میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس قدری از اموال و جیفه بمقدار نزد اهل بیت اطهار آوردند
یزید گفت الحال ان حسین اینها بعوض ان ستمهائیکه بشما رسید ام کلثوم طاقت نیاورده فرمود ای یزید چه قدر بیحیائی نظم عالم بهای یک سر
موی حسین نیست • تا کی حیا نمیکنی این ترهات چیست • پس نعمان ابن بشیر و بشیر حذلم و جمع دیگر که بصلاح و سداد مشهور بودند
بخدمتگاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نموده محملهای زرین ترتیب دادند علیاجناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که محملها
را سیاه بپوشند نظم ما غریبانیم ماتم دیده و دور از دیار • خیل ماتم دیده را با محمل زرین چکار • ما عزاداریم و شغل ماست دایم اشک و آه •
گو بپوشانند محملها که بخت ما سیاه • پس اسیران آل محمد صم بمحملهای سیاه پوش سوار شده باتفاق کاروان اشک و آه روبراه نهادند
اما نعمان ابن بشیر با یاران جمعه در موکب فرزند بشیر نذیر و قبله اهل یقین امام زین العابدین ع نهایت خدمتگاری بجای آورده
تا بسر دو راه رسیدند که یکی بمدینه طیبه و دیگری بکربلای معلی میرفت بنا بعزم ایشان حضرت سید الساجدین و سفارش باقی اهل بیت طاهرین
روانه کربلا شدند مردیست که اول کسیکه بزیارت مظلوم کربلا رفت جابر ابن عبدالله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب
آنجناب و شیعیان بطواف حرم ان قبله اهل اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه کاروان اسیران نمودار گردیده و یکدیگر را ملاقات
نمودند پس اهل بیت خویش را بر روی تربت شهدا افکندند نظم نه همین دیده اولاد نبی زار گریست • بلکه از گریه ایشان در و دیوار
گریست • روز شب گشت بدرد دل ان غمزده گان • جای اشک از مژه خون ثابت بسیار گریست • پس از گریه و زاری و نوحه
داری روانه مدینه طیبه گردیدند چون نزدیک شهر یثرب رسیدند در مکان مناسبی خیمه اهل بیت را زدند و سراپرده بجهت بیمار کربلا بر سر پا
نمودند پس آنحضرت بشیر حذلم را طلبیده و فرمود نظم ای بر همه همگنان مقدم • فخر عرفا بشیر حذلم • باب تو ز طبع نکته پرداز • بود از همه
اهل نظم ممتاز • دانی تو در مقال سفتن • داری تو زبان شعر گفتن • گفتا بلی ای امام جن و انس • میراث پدر رسیده بر فرزند • من از فصحای
روزگارم • کامل تر از ان بزرگوارم • در شعر کسی نظیر من نیست • منظور شما ازین سخن چیست • آنحضرت بسیار گریست و فرمود ای بشیر
شال سیاه بگردن بینداز و قدم به مملکت حجاز و مژده آمدن این بیکسان با هر دل برسان در کوچه و بازار لوای ماتم برپا کن و شعر
جانگدازی در ماتم پدر مظلومم انشا کن نظم بگو دین رفت از کف منهدم گردید ارکانش • بگو خون غلطید فرزند نبی با نوحه و ماتم
بگو عباس را کردند دست از تن جدا آخر • بگو قاسم عروسی کرد اما شد عزا آخر • کشیدند از جفا بر روی مرد و زن باب مصیبت را یا ستم
ما بقوت ارباب معصیت را • بشیر حذلم بفرموده ان قبله عالم و آدم شال عزای سیاه در گردن افکنده روانه مدینه خاتم الانبیا گردید

چون

چون بدر مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم باین مضمون گردید نظم ایها الناس از صغیر و از کبیر • درد دل دارد بدل بیحد بشیر
بشیر • قاصدم از نزد شمس مشرقین • سید سجاد فرزند حسین • قاصدم از کاروان بیکسان • کاروانی با حوادث همعنان • کاروانی با غم
محنت قرین • کاروان سالار زین العابدین • اشک چشمش از غم بابش روان • پشتش از مرگ عموهایش کمان • ای موالی زیر شمشیر و سنان
تشنه لب کشته شاه دین حسین ع • پاره پاره اکبر یوسف لقب • قاسم از سم ستوران پایمال • عابدین کاهیده جسم لاغرش • جامه ام
کلثوم نیلی در برش • غرق استیلای سیلاب بلا • دیده زینب که ناموس خداست • اهل مدینه چون قبل از این واقعه خبر شهادت امام
مظلوم بایشان رسیده بود یکمرتبه وقتیکه مرغ خون آلودی آمد و بر سر بام خانه فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار نالید و خون حسین از
پر و بالش میچکید مرتبه دوم مرغ خون آلود دیگر که بباغ یهودی رفت و ان یهودی را دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز و در زیر درخت
نشسته بود که ان مرغ آمد و بر بالای ان درخت نشست و قطرات خون امام حسین ع بر اعضای ناقص ان دختر چکید و شفا یافت مرتبه سیم در وقتیکه ام
سلمه زوجه پیغمبر دید ان خاکی که سید الشهدا باو داده و در شیشه ضبط کرده بود خون شد مرتبه چهارم وقتی که فتح نامه ابن زیاد بمدینه رسید
اهل مدینه گمان زده ماتم شاه شهید بودند چون اینکلمات جانگداز را از بشیر حذلم شنیدند مردان و زنان بر گرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر
نظم گشت چون شام غریبان روز ما آخر سیاه • زین مصیبت داد زین ماتم فغان زین ظلم آه • نطفه هند آخر ان ظلمی که کس ننمود کرد •
زاده مرجانه بیدادی که نتوان گفت کرد • دیده های ما ز حسرت قتل ان شاه بی نظیر • باز میگوئی بشیرم شرم بادت ای بشیر • پس مردان و زنان قریش و بنی
هاشم و سایر اهل حجاز بر سر و سینه زنان و واحسیناه گویان بسوی ان غریبان بیخانمان روانه شدند بشیر گوید من از عقب مردم آب
خود را میدوانیدم و بایشان نمیرسیدم و از کثرت ازدحام خاص و عام راه نمی یافتم که خویش را بخدمت امام انام برسانم چون اهل مدینه
داخل سراپرده یعقوب آل عبا گردیدند و ان علیل تب دار را از یوسف حیات مهجور دیدند نظم یکی میگفت ای شکسته از داده سلطان
یکی میگفت ای چرخ ستمگر خانه آبادان • یکی میگفت صید کینه اعدا شدیم آخر • یکی میگفت آه ای قوم بیمولا شدیم آخر • پس زنان فوج فوج در خدمت
دختران زهرا و مردان گروه گروه در خدمت بیمار کربلا میرسیدند پس آنجناب بر بکاء میفرمود ایها الناس نظم ز اشک و آه یا بشد
بهار آتش و آب • شدیم لاله صفت داغدار آتش و آب • ز سینه و مژه خویش پس بشنو که هر دو راست مکان در کنار آتش
آب • ملامتم مکن از آب چشم و آتش دل • مگر بدست منست اختیار آتش و آب • پس ان بزرگوار با اهل حرم از ان منزل حرکت کرده
داخل مدینه گردیدند و چون بنزدیک تربت پیغمبر صم رسیدند هر یک از اهل بیت پیاده شدند و دویدند و ان ضریح مقدس را در بر گرفتند و هر یک
بزبان حال عرض کردند یا جدا ما نیم غریبان دور از دیار و ستم زدگان روزگار که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
جای مقال بود که بیمار کربلا عرض کند یا جدا نظم ببین ای جد پاک ناکامی من • ز جور آسمان ناکامی من • من آن بیکسم که نشد از وجود من گل باغ
تو زین العابدینم • ببین بر غمهای بیقرارم • بپرس احوال بابت جدا ام • ببین برگشته اقبال یتیمان • خبر گیری کن از حال یتیمان • حسینی را که
بودت زینت دوش • حسینی را که پروردی در آغوش • سرش را تشنه از پیکر بریدند • تنش را بی کفن در خون کشیدند • پس از وی در
جهان ناکام بودیم • گهی در کوفه گه در شام بودیم • یکی بیحجت در قتلم بهانه • یکی میزد بدوشم تازیانه • یکی میکرد هر ساعت جفائی • یکی میگفت هردم
ناسزائی • مگر ما آل پیغمبر نبودیم • مگر ما خلق را رهبر نبودیم • اگر مقصود حق آل نبی نیست • مراد از آیه تطهیر پس کیست • مگر با ما وحی مجتبی نیست
مودت القربی بگردنشان ما نیست • پس آنجناب و سایر اهل بیت در نزد قبر پیغمبر صم بنوعی گریستند که تزلزل در عالم ناسوت بلکه صوامع ملکوت در افتاد

الا لعنة الله على القوم الظالمين

شعله دهم که بیان سید سجاد و مفقود شدن مرد بلخی و خواب دیدن زن بلخی خاتون جناب فاطمه زهرا علیها السلام

هنوز رایت ظلم و ستم بپاست فلک ٭ چه شورش است ندانم چه ماجراست فلک ٭ حسین تشنه بدریای خون طپیده هنوز ٭ بفکر دشمنی آل
مصطفی است فلک ٭ هزار زاده مرجانه زنا زاده ٭ ستم بآل پیمبر کجا رواست فلک ٭ گذشت واقعه کربلا و کوفه و شام ٭ هنوز زینب و کلثوم در عزاست
فلک ٭ نمانده قطره آبی بچشم آل رسول ٭ هنوز اول طوفان دیده هاست فلک ٭ هزار سال فزون‌تر گذشت ازان ماتم ٭ هنوز مشعلی از ظلم
کربلاست فلک ٭ زگردشی که بکام یزید کرد هنوز ٭ زانفعال لشکر کمان دوتاست فلک ٭ بسر سنگ ریخت چهل سال عابدین شب و روز
هنوز بستری از درد دیده وار فلک ٭ نهفته نیست بر اهل جهان که تا محشر ٭ عزای سید سجاد بر ملاست فلک ٭ بگردش فلک انجم هنوز سیارند
چه پر جنایت کواکب چه بیحیات فلک ٭ فشاند خون زنی کلک خود بجای مداد ٭ هنوز در دل جوهری جراحت فلک ٭ مقیدان سلاسل
علایق جسمانی و مجردان عوالم روحانی راه نمایان اهل طریق و بیدار دلان منازل تحقیق پرده کشای بشد به تدعا گردیدند که چون از
شهادت ... آل عبا و اسیری بیمار کربلا سالی با پنجشنبه گذشت یزید ولد الزنا شنید که آستان ملک پاسبان قبله عباد حضرت سید سجاد ملجاء
خلق دوران و مرجع اهل زمان است کوچک و بزرگ بامامت آن جناب معترفند آتش حسد در کانون سینه آن مرتد مشتعل گردیده مسلم
ابن عقبه را با لشکر بیکران فرستاد که سه روز قتل کردند و خلق مدینه را غارت کردند بمرتبه‌ای که چهار پایان خود را در مسجد رسول الله بستند
و مشکل‌تر از این یزید بی‌بنیاد دعوی خدائی که فرعون و شداد کردند نمود و مسلم ابن عقبه را سفارش کرد که از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت
بندگی بگیرد پس مسلم نامسلمان مردی از قریش را طلبید که اقرار کن ببندگی یزید آن مؤمن دیندار ابا کرده بقتل رسانید در همان روز جناب
سید الساجدین ع را نیز بهمین تکلیف نمود آنحضرت گریست و سر بآسمان بلند کرده بزبان حق‌بیان عرض کرد نظم الهی پرستش ترا لایق
سزاست ٭ که ذات منزه ز چون و چراست ٭ جفاها بمرد دغا ثانی ببین ٭ علیا کشته شمر کینه نمائی ببین ٭ ستمها که نسبت بآل رسول
رسیده است زین مشرک نا قبول ٭ ندارد جوی خجلت و انفعال ٭ خیال خدائی خیال محال ٭ کسی را که در بندگی کافر است ٭ هوای الوهیتش
بسر است ٭ آنحضرت بآن ملعون که فرستاده یزید بود فرمود که اگر اقرار ببندگی یزید نکنم چه خواهی کرد مسلم گفت شربت شهادت که از جد خود چشید
تو نیز خواهی چشید حضرت فرمود اقرار کنم بآن چیزی که از من سؤال کردی پس مسلم گفت محافظت خون خود کردی و از شرف بزرگواری تو چیزی
کم نشد مرد بلخی که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت سید الساجدین ع داشت سالی یکبار با تحفه بخدمت مولای خود مشرف میشد
سالی چون از خانه خود بیرون شد و هدیه نیز بجهت بیمار کربلا ترتیب داده بود زوجه‌اش گفت ای مرد هر ساله بجهت سید و مولای
خویش پیشکش میبری و آثار نوازش ندیدیم که یکمرتبه انعامی بتو عطا فرماید آن مرد بلخی در مقام عتاب و خطاب برآمده زوجه خود را ساکت
نموده روانه راه شد تا نزد مولای خود رسیده بشرف پای‌بوسی شرفیاب گردید در وقتی که آن جناب با جمعی از اصحاب چاشت میل فرموده بودند
همین که آن مرد سلام کرد حضرت جواب سلام داده خندید و بزبان حال فرمود ای محب آل رسول نظم زوجه‌ات گفت وقت آمدنت
سخنی از سخن عتاب بمن ٭ گفت مولای تو بود کم لطف ٭ با همه لطف بحساب بمن ٭ بارها هدیه بردی از سید ٭ عوض هدیه زان جناب
بمن ٭ ای جوان گر نفس کشد موری ٭ نیست پنهان ز هیچ باب بمن ٭ خاصه مخفی عتاب زوجه تو ٭ هست روشن چه آفتاب بمن
اما چون آنحضرت از چاشت خوردن فارغ شدند خادم آفتابه و طشتی بجهت دست شستن حاضر کرد آن جوان بلخی از جا برخاست
و طشت را از خادم گرفت بخدمت امام آورد و عرض کرد فدای تو شوم میخواهم باین فیض عظمی سرافراز شوم حضرت قبول فرمود
آورد و فرمود بریز آب که الحال معجزی بتو بنمایم که دیده‌های تو روشن شود آن مرد بر روی دست آن جناب آب ریخت تا نصف

طشت را آب گرفت آن جناب فرمود که ای جوان در طشت نگاه کن چه می‌بینی آن جوان نگاه کرد و گفت فدایت شوم آب است فرزند زاده ابوتراب
فرمود نظم چون آب دست من بجواهر برابر است ٭ بنگر نکو تا که یاقوت احمر است ٭ بار دگر چه کرد نگاه آن جوان نظر ٭ یاقوت سرخ دید در
آن طشت جلوه گر ٭ پس فرمود بریز آب آن مرد بلخی آب ریخت تا نصف دیگر طشت پر از آب شد فرمود در طشت نگاه کن چه می‌بینی آن مرد نگاه کرد
گفت فدایت شوم آب است آنحضرت تبسمی کرد نظم بخنده گفت که از معجز امام زمان ٭ بود زمرد سبزی چنان نه آب روان ٭ مرتبه سوم حضرت
فرمود بریز آن مرد آب بر روی دست حضرت ریخت تا تمام آن طشت مملو از آب شد فرمود ای جوان در طشت چه می‌بینی عرض کرد فدایت شوم آب است
آن جناب فرمود آب نیست بلکه در سفید است از معجزات آنحضرت سه رنگ جواهر دران دید آنحضرت طشت را در دامن آن جوان بلخی ریخت و
فرمود این جواهر را برای زوجه خویش و سلام ما باو برسان و بگو که دیگر با ما عتاب نکند نظم چنان زمرد و یاقوت ریخت در دامن ٭ یکی چه خون حسین و
یکی چه رنگ حسن ٭ در سفید که مثلش کسی ندارد یاد ٭ برنگ عارض مهتابی امام عباد ٭ آن مرد دیده‌اش روشن شده مراجعت نمود چون جواهرات را
نزد زوجه خویش برد بر زمین نهاد و شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان در میان آورده ... را اعتقاد زیاد شد با التماس بسیار
سال دیگر باتفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خویش روانه مدینه گردیدند چون یک منزلی شهر بطحا رسیدند آن ضعیفه مؤمنه صالحه بملاقات
آن فخر کائنات سرافراز نگردیده عالم فانی را وداع کرده رو بعالم باقی نهاد آن مرد با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را بعرض آنحضرت
رسانید آن جناب سر بسجده گذاشته لحظه طولی دعا کرده سر برداشت و فرمود ای مرد برو که خداوند علی اعلا زوجه ترا حیات نوی کرامت فرمود سی
سال دیگر زندگانی خواهد نمود آن مرد چون نزد زوجه خود شتافت او را صحیح و سالم یافت نظم خطاب کرده که ای زوجه حمیده سیر ٭ بده ز واقعه
ارتحال خویش خبر ٭ کسی نرفته سوی این سفر که برگردد ٭ کسی ندیده که رجعت باین سفر گردد ٭ اجل چه دفتر عمر ترا بهم پیچید ٭ چه مرگ پیرهن زندگانی تو درید
کدام عیسوی الانفاس گشت هادی تو ٭ که شد مراد ده روز نامرادی تو ٭ آن ضعیفه صالحه گریست و گفت ای مرد چون چشم از حیات پوشیدم از سام
آن سفر پر خطر گردیدم قابض ارواح چون در میان جسم و جان من جدائی افکند روح مرا بآسمان اول رسانید خورشید فلک چهارم در آسمان اول
بر سرم پرتو افکن گردیده ماهی دیدم در فلک جلالت شأن و آفتابی بنظر در آوردم که رشک خورشید آسمان موسائی ابواب فتوح عیسائی اما نزد آن
روح خلیل افسر محبین را درة التاج احمدی بشوق دولت مهتاب معراج نظم بر فلک دیدم جوانمردی متین ٭ چون کلیم طور موسای کلیم ٭ نخل این
قامت دلجوی او ٭ آتش طور محبت روی او ٭ محترم شاهی در اقلیم جلال ٭ ماهی اما زرد و لاغر چون هلال ٭ ... بالش عمر جاویدان آرزو ٭ در
دلش حق در زبانش ذکر هو ٭ ساکنان آسمان از خواص و عام ٭ داشتند او را بغایت احترام ٭ ای مرد چون ملک موت بخدمت آن جناب رسید
سلام کرد حضرت پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح صغار و کبار و ای فرستاده پروردگار برگردان روح ضعیفه مؤمنه را بجسد که من از
خداوند درخواست کردم که سی سال دیگر در دار دنیا زندگانی نماید ملک موت عرض کرد که فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسد من برگردانید
آن مرد بلخی گریان شد و گفت بخدا قسم است نه اینکه از آن جوان میگوئی مولای من علی ابن الحسین بوده پس هر دو روانه خدمت آن جناب گردیدند
چون چشم ضعیفه بر آن جناب افتاد خویش را بر قدم آن جناب افکنده گفت بذات خداوند سوگند که همین شخص بود در آسمان ملاقات کردم نظم
گرد وی گردم و شاد آیمت ٭ شفیع بنده و آزاد آیمت ٭ بر بنا معجز رها این شخص ٭ بعالم سید سجاد آیمت ٭ اما آن بزرگوار باین
... بعد از شهادت پدر بزرگوار تا چهل سال گریست و نالید تا همچو هلال لاغر شد و کاهید غذائی میل نفرمود که بآب دیده نیالود
... آب وضوئی که حاضر میکردند از تشنگی پدر شهید خویش یاد آورده آنقدر میگریست که آن آب مضاعف میشد روزی خادم آن جناب
... گفت مولای من هنوز موسم آن نشده که آب و اشک دیده شما باز ایستد و ناله شما ساکن گردد آنحضرت فرمود وای بر تو

یعقوب پیغمبر چون بدرد مفارقت یوسف گرفتار شد با آنکه میدانست که یوسف زنده است آنقدر گریست که کور شد نظم یعقوب
پیمبر خدا را یک چند گریست زدوازده پسر کم پسری • آنقدر گریست در فراق پسرش • گر گریه او گریست هر خشک و تری • من یوسف اولاد
نبی را دیدم • غلطید میان خون چه رخشان قمری • افغان نکنم چسان که از دستم رفت • از یوسف و یعقوب نکوتر پدری • مرویست که علیا جناب
زینب خاتون روزی بخدمت چهار کربلا آمد و عرض کرد که ای یادگار رفتگان و ایفرزند برادرم دیشب خوابی دیده ام اگر خواهی برای شما
حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بفرمای و عقده دلم را بگشای زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب در واقعه مادرم
نظم چه مادر مادر برگشته اقبال • چه مادر مادر شوریده احوال • چه مادر مادری چون من فسرده • چه مادر مادر فرزند مرده • چه مادر مادر
محنت نصیبی • بلا دخترش زینب غریبی • چه مادر بیکس و مهجور ساهی • چه مادر پای تا سر کلک آهی • چه مادر مادری افکار و نالان •
سیه پوشیده و چون چشم غزالان • که کی کنی حسین ای نور عینم • که میگفت ای بیکس حسینم • ای نور دیده ای زین العابدین چون نظرم بر
مادرم افتاد پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم عرض کردم که ایا در چرا از دختران غریبت خبر نگیری و از فرزندان اسیرت احوال
نمی پرسی ایا در بودی در صحرای کربلا که به بینی از لشکر مخالف چها دیدیم و چها کشیدیم ایا مادر تو کجا بودی حسین را بر نوک سنان ندیدی چرا نقد
پریشانی ایا مادر تو بتیر باران شدن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند ابر بهار گریانی ایا مادر تو سیلی خوردن اطفال و تشنگی حسین را ندیدی
چرا رنگت پریده ایا مادر در وقت سوار شدن ببازار شام با ما همراه نبودی چرا گیسوانت سفید گردیده ایا مادر در وقتی که عباس از توسن افتاد
تو دست بر کمر گرفتی برادرم حسین را ندیدی چرا قامت خمیده • نظم صدای العطش کودکان ما شنیدی • ز جا رحمانی ما ترک تاز خصم
ندیدی • تو همچه ما با سر بسوی شام رفتی • تو دست بسته ببازار خاص و عام بیکسی رفتی • چون قدری شکایت روزگار با مادر دل فگار
خود بیان کردم مادرم زار زار گریست و فرمود ای زینب ظلمهائی که از بیدینان امت بر شما رسید از همه اطلاعی بهم رسانیده ام بلکه خود
همه جا همراه بوده و همه آن ظلمها را دیده ام • نظم دمی که تازه جوانان آل پیغمبر • شدند کشته شمشیر و نیزه و خنجر • دمی که جعفر و عثمان شدند از آب
نگون • دمی که زد تن عباس و عون غوطه بخون • دمی که رفت علی اکبرم بعزم جدال • دمی که شد تن صد چاک قاسمم پامال • دمی که ماند حسینم
غریب و بی غمخوار • شنید نعره هل من مبارز از کفار • بابن نشان که غریبانه شد سواری او • بابن نشان که تو کردی رکاب داری او • دمی
که رفت سوی آنگروه بی بنیاد • دمی که آب طلب کرد و کس جواب نداد • من ایستاده بحسرت نظاره میکردم • بسینه میزدم و جامه پاره میکردم •
ای زینب ستم کشیده وای دختر داغ دیده من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظه از گریه و ناله نمی آسودم بخصوص
در شب عاشورا که فرزندم حسین بدرود اهل بیت اطهار و وداع طاعت پروردگار مینمود تا شب دقیقه نیاز میدیدم و تا صبح بر دور خیمها گردیدم نظم
بشب تیره ای برادر مرده زینب • بیا دست بیچ بی آبرو که اینشب • بخواهر گفتی ای ماتم مجروح • ستمکش خواهر من ام کلثوم • همین دم گر فغان
خاموش بودم • نه عالم خواب یا مدهوش بودم • خروشی بود از سر عقل و هوشم • صدای مادرم آمد بگوشم • بلی من صاحب آن ناله بودم • که آنشب
تا سحر افغان نمودم • من آنشب در جهان از جان گذشتم • بگرد خیمها تا صبح گشتم • چه بعد از ظهر عاشورا چو ام • حسین بیکس بیجا ماندم جراحت
یافت از بیداد گردون • هزار و نهصد و پنجاه افزون • دمی کز ذو الجناح افتاد بر خاک • نمودم خاک و خون از بیکسی پاک • بعد خواری جدا
گردید از تن • سر فرزند بیرون برداشت من • شد مشغول چو سبط پیمبر • پسر سر بر سر زانوی مادر • پس زینب جگر سوخته عرض کرد یا علی
علامات جانگداز مادرم فاطمه را دیدم و شدت گریه خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهل بیت از شنیدن
زینب خاتون تعزیه داری از سر گرفته خروشی و شورشی برپا کردند که دیده ندیده و گوشی نشنیده •

الا لعنة الله علی اعدای آل علی

بسزائی رسید • مصنف گوید حکایت پنجم هاویه گردیدن یزید پسر معاویه پیش از این بنظر رسیده روزی آن ملعون ازل و ابد بشکار
رفته بود در پی شکار گاه مفقود شد لشکر هر قدر تجسس و تفحص کردند از آن مشرک ولد الزنا اثری نیافتند مگر آنکه آواز هاتفی شنیدند که این
دشمن خدا و رسول را بجائی که بایست ببرند بردند و بعذاب قهاری معذب گردید بسند صحیح منقولست که مختار ابن ابو عبیده ثقفی روزی
از اسد الله الغالب شنیده بود که خروج خواهی کرد و سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را خواهی کشت پس مختار طالب وقت
بود و همیشه علانیه میگفت که خروج خواهم کرد و قطع نسل بنی امیه مردود را خواهم نمود حجاج و مخالفان دیگر چند است مختار را محبوس کرده اراده
قتل وی نموده از آنجائی که نام کشندگان امام حسین ع در قبضه شمشیر او نوشته شده بود نجات یافت تا در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول سال شصت
و ششم از هجرت خروج کرده مردم با وی بیعت نموده و مختار را والی کوفه ساختند نظم پی خونخواهی فرزند زهرا • محبین شورشی کردند
برپا • ابراهیم پسر مالک اشتر و ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسانی و جمعی از اعاظم و اشراف اعراب با لشکری بیحساب بخون خواهی فرزند احمد
مختار با مختار روفادار متفق گردیده • مختار گفت ای برادران • نظم کشته گواری پسر شیر خدا را نه • آسودگی امروز حرام است شما را نه • داغی که فلک
بر دل احباب نهاده است • بیش از همه خون در جگر ابن زیاد است • و آن ملعون الحال حاکم جزیره است پس ابراهیم با لک جمعی از سرداران
با لشکر بیکران بمحاربه آن ولد الزنای بی بنیاد فرستاد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم با لشکر فرود آمد ابراهیم
در میان لشکر ندا کرد که ای یاوران دین خدا و ای یاوران فرزند رسول خدا اینک قاتلان فرزند فاطمه زهرا ابن زیاد بدگوهر است که بپای خود نزد
شما آمده است جهد کنید و کوشش نمائید که آن ملعون را بقتل رسانیده سینهای محبین حسین را از این مرض مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق
تمام از جا جنبیدند و جلو ریز بلشکر ابن زیاد تاختند و از کشتها پشتها ساختند نظم آب آن دو سپه در آن بیابان • خوردند زکاسه سرا هم •
هر قاتل شد بچشم مقتول • عزرائیل دیگر مجسم • هر نعش کناک خفته صرصر • بر خون زنعش رفته سازم • پا کوبان چون پلنگ در کوه • دست افشان
چون نهنگ در یم • آن دو لشکر گرم محاربه بودند و مقاتله میکردند که روی لشکر ابراهیم برگشته منهزم گردیدند یکی از لشکریان فریاد کرد که ای طرفداران
دین رسول خدا بخدا قسم که شنیدم از امیر المومنین ع که در محاربه ابن زیاد بیدین اول اسلامیان مغلوب و بعد غالب خواهند شد ای جوان
مردان دقیقه پا نگهدارید آن لشکر شکسته دل بهم رسانیده باز متوجه دعوا گردیدند پس ابراهیم خود را بر میمنه لشکر ابن زیاد زده شورش محشر
برپا نمود نظم از خون بدخواهان دین • جو بار روان شد بر زمین • اندم که در میدان کین • شد رنگ خوار یخته • تیغ از دو جانب گرم
خوشهای از سر سوار هاهو • بنرلجش را حباب او • بر قلب اعدا ریخته • گردید خاک آتش فشان • چون کوره آهنگران • وز گرمی اشک
افسران • از چشم شهلا ریخته • جادو صفت زافسونگری • از این تل خاکستری • قار ور لی آذری • سیما بعبرا ریخته • فوج جراد منتشر
فی یوم نحس مستمر • عند ملیک مقتدر • از بیم بهار ریخته • یکسر فرقه کذاب اشر • غافل زامر قدر • این المفر گویان مفر • اسباب بقا
ریخته • چون پور مالک آنزمان • افراخت شمشیر از میان • از خرمن بدشد عیان • یک تیمه بالا ریخته • ابن زیاد بد گهر • خورد الجنان
تیغی پسر • گر جسم آن بیداد گر • شد طرح جوزا ریخته • هر صبح بهر چاکری • بوسد رکابش مشتری • تا ران یهود خیبری • خون حیدر آسا ریخته •
کوکب بخت اسلامیان بیدار شده و دشمنان دین را شکست فاحشی دادند و چون آتش حرب فرونشست معلوم شد که پسر زیاد و حصین ابن
نمیر کندی و شرجیل ذی الکلاع و غالب بلی و عبدالله پسر ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون کشته شده
اند پس ابراهیم سرهای ایشان را با فتح نامه برای مختار فرستاد و مختار و فاداران مشعوف و مسرور گردیده مبارکباد گفتند تازه پوشید
نه کفش را بسیار بر سر و روی عبیدالله زیاد زد و بعد از آن کفش را نزد غلام انداخته گفت بشوی که بنجاست برخورده است و نجس

شده است پس مختار سر ابن زیاد را مع سرهای دیگر نزد محمد حنفیه فرستاد و آنحضرت مسرور گردیده آن سرها را نزد حضرت سید الساجدین فرستاد و در وقتی که آنجناب با اصحاب چاشت میل میفرمودند همین که چشم آن بزرگوار بر سر آن شقاوت‌کار افتاد بسجده رفته شکر و حمد الهی را بجای آورده رو باصحاب کرده گریست و فرمود نظم گذشت ظلم عبید زیاد ارشاد؛ از این منافق مردود بی‌پدر فریاد؛ مرا با اهل حرم را شکسته بال و پر؛ اسیر بزم خود چه طلب که در ما غل و زنجیر؛ حیا ز روی من این زشت ناقبول نکرد؛ چه ظلم‌ها که بذریه رسول نکرد؛ من ایستاده و این کافر ظلوم جهول؛ بچاشت خوردن و عیش خود مشغول؛ در ساعت از ره کین چشم وا نکرد بمن؛ چه ظلم بهتر از این کاعتنا نکرد بمن؛ ای اصحاب من در آن ساعت حالتی بمن روی داد که تقریر نتوان کرد پس دعا کردم که از دنیا نروم تا سر این ملعون را وقتی نزد من بیاورند که من بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدا را که دعای من مستجاب گردید آن بزرگوار با اصحاب که بتماشای سر آن ملعون مردود بدکردار مشغول و مسرور بودند که ناگاه خشمگین مار سیاهی پیدا شده بدماغ ابن زیاد رفته از گوش او بیرون آمده پیوسته شغل آن مار با سر آن مردود این بود نظم غلطید گون خاست دل حبیب حسین؛ گردید پر از غبار گیسوی حسین؛ صد بار اگر کشته شود ابن زیاد؛ باالله نشود قصاص یک موی حسین؛ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله دوم جهنم فرستادن مختار بناد ارمجموع کشندگان مظلوم کربلا را

اسلام یافت تازگی از روزگار لشکر؛ دهر از بنی امیه تهی شد هزار لشکر؛ مختار شد بکار جهان صاحب اختیار؛ گردید شاد ابن نبی اختیار لشکر؛ و الهادی در دنیا شفا یافت ز انتقام؛ ای ذوالجلال احمد تو دی کبر دکار لشکر؛ چون بنای هستی کارخانه ایجاد را بنیاد بست و موجودی از عالم تجرد ذات ذوالجلال مراد نه لفظ بی‌بها تلفظ یا در مراتب صورت شاهد معنی را حجابست چنانکه بشر پرده پوش آفتاب اهل ظاهر چنین دعوای حقیقت بین صنداین بینند آری شاهد وحدت احاطه کننده است اشیا کثرت و کثرت اشیا را چه در بساط و چه در بسیط که ان الله علی کل شیء محیط چون کثرت بر کثرت افزاید احوال در عین وحدت اظهار یگانگی باید چون مختار که با کثرت تعلقات دست از جان برداشت و همت بر عموم بنی امیه گماشت تا اثبات شان قطب آسمان ولایت نماید نظم یک یقانشد که فیاحاجت اظهارش نیست؛ نفی در اثبات ثبوتیست که انکارش نیست؛ عشق مستوره جان را چه ضرر بدار آمد؛ حسن حق پرده‌نشین بود بیازار آمد؛ نیست جز لفظ مراد همه زین شیون و شین؛ بر زبان صحبت شمرات بزید است و حسین؛ سبحان الله که یکریم وجود منکلم گوش آلی اکر یار معرفت لفظ و تلفظ مراد دعوی محبت حسین زیاد است نظم رسد هر دم از دل نوای مراد کن نه در جای یکجای مراد الی صدچون مختار و فادار از قتل عبیدالله زیاد فاسق شراب‌خوار زنا‌کار فارغ گردید بزرگان قبایل اعراب را طلبیده و گفت طعام و شراب بر من گوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیات است طلب باید کشته گان امام حسین را و ما دون بشفاعت احدی نشنید اگر فرزند من باشد پس عبدالله ابن رشید جهنی و مالک ابن ناشیم کندی و حیل ابن مالک ابن البشیر را حاضر کردند و مالک ملعونی بود که کلام الله آن کلام الله بالحق را غارت کرده بود مختار گفت ای دشمنان دین خدا فرزند پیغمبر را کشتید و شرم نکردید که قطره آبی بروی منت گذارید نظم مالک گفت مختار خردمند؛ که ای محبوب درگاه خداوند؛ نباید خاطرت از قهر داور؛ بیند شهیدان را ستم بهم در آن دشت البستم گردار بیشوم ما؛ نگردد یاری سلطان مظلوم؛ چه شد مقتول ظلم ای بی‌بصارت؛ کلام الله در بردی بغارت؛ الملعون انکار کرد گفت من نبردم مختار گفت ای ولد الزنا تو بردی پس حکم کرد تا آن ملعون را گردن زدند مختار گفت خولی را طلب باید ابو عمره با جمعی بخانه او رامی حمره کردند آن ملعون گریخت و بخانه یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خانه بیرون و گفت عبدالله خولی در کجاست اما بدست انگشت بسوی مزبله خانه نمود ابو عمره دوید تا او را بیرون آورده نزد مختار بردند مختار چون چشمش بر خولی افتاد زار زار گریست و گفت ای دشمن خدا کجاست آن سری که سر فرزند فاطمه زهرا را بران آنکه که ده بودی در بازارهای کوفه میگردانیدی نظم ای سری کش فاطمه در آغوش پا

مصطفی پیوسته در آغوش داشت؛ ای سری کز آفتاب افراز کرد؛ بوده بودی از رین بکسی بلند؛ ای لبی کز آب حیوان داشت ننگ؛ تشنه بود از تشنگی مهتاب رنگ؛ کیسوانی را که عطر جبریل؛ شست شو دادی تا سلسبیل؛ چون نهادی در تنور آن راس پاک؛ کیسوی پر خونش آلودی بخاک؛ ای منافق بدکار و زنگ؛ ای یهودی زاده بی نام و ننگ؛ از روحت تو رایان کشته‌اند؛ داده مهمان را کسی جا در تنور؛ آن رخی کو قبله اهل یقین؛ کردی ای نامرد خاکسترنشین؛ حنجری کو جدش مصطفی؛ بوسه زد دادی بنوک نیزه جا؛ کرد آن ابرو کز او مه شرمسار؛ چون هلال از مغرب تیغ آشکار؛ پس حکم کرد که آن ملعون را بآتش عقوبت سوختند بعد از خولی کافر عبدالله کامل را طلب حکیم ابن طفیل قاتل عباس و منقذ ابن مره عبدی قاتل علی اکبر فرستاده هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند سنان ابن انس ملعون از کوفه به بصره گریخت خانه او را خراب کردند چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار او را گرفته نزد مختار آوردند حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و روغن زیت را جوشانیده سنان ملعون را در دیگ جوش انداختند عمرو ابن صبیح و محمد ابن اشعث را آوردند حکم کرد که با نیزه پاره پاره کردند و بجدل ابن سلیم که بطمع انگشتر انگشت آنحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار آوردند فرمود انگشتهای او را اول بریدند و بعد از آن دستها و پاهای او را بریدند آن ملعون در خون خود میغلطید و مثل سگ ناله میکرد تا بسکان جهنم ملحق شد جمع کثیری شفاعت عمر ابن سعد حرام‌زاده نمودند مختار گفت ای یاران نظم زاده سعد ستمکاره است؛ از جفا کربلا خون در تنم؛ بود سردار سپاه کربلا؛ این لعین کز ظلم او در شیونم؛ کربلا لایم بخون دامان او؛ چون ستمکاران بگیرد دامنم؛ گفت آن ملعون شاه کربلا؛ کز سمای توس آهن میتنم؛ از تو خواهم خاتم دولت گرفت؛ کبیرات حرارت در برابرم؛ این منافق دشمن دین خداست؛ بغض او گردیده برق خرمنم؛ دشمن دین خدا او در نه؛ دوست گر باشم خدا را دشمنم؛ بگذرم گر از قصاص این عمر؛ دین را بگیرد عمر در گردنم؛ پس مجبورا عمر را امان داد بشرطی که از کوفه بیرون نرود روزی کسی نزد عمر سعد آمد و گفت شنیدم که امروز مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل رساند که آن من ایست که منظور او تو بودی عمر متوهم شده از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد دوستی باو گفت خطا کردی چون مختار بشنود که از کوفه رفته میگوید امان من شکست و ترا میکشد عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود را نزد مختار روانه شهر و گفت ایها الامیر پدرم میگوید نظم امان دادی مرا چون روز اول؛ از امان مگذر؛ غلط کردم پشیمانم ز من بگذر از آن مگذر؛ ای امیر تو پدرم را امان داده اینک اهل کوفه میگویند که مختار اراده قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین چون نشست مختار ابو عمره را طلبیده و حرفی در گوش او گفت و دو نفر دیگر را نیز همراه او کرده رفتند و آن ولد الزنا را در جامه خواب یافتند و سر بریدند و سرش را نزد مختار آوردند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی آن نطفه حرام چون نیک نظر کرد دید سر پدر ملعون اوست گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار بابو عمره اشاره کرد که عمر در جهنم تنهاست پسرش را باو برسان پس حفص را نیز بتربت مرگ جا یبدید نظم قتل عمر که مرتد بیجوان است؛ شد باعث شفای دل شیعیان همه؛ بعد از قتل عمر سعد امارت مختار مستقل گردید و بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران نظم کجاست شمر که شد رانده خدا و رسول؛ کجاست شمر تبه روزگار نامقبول؛ کجاست شمر که در کربلا الحکم یزید؛ سر از تن پسر بو تراب تشنه برید؛ کجاست شمر که از عیش عشق نوشیم؛ بیاورید که مشتاق آن جفا کیشم؛ در آن روز شمر مردود از ترس مختار بیادیه گریخته بود ابو عمره با جمع کثیری بطلب او بیرون رفتند آن ملعون سر راه بر ایشان گرفته جنگ بسیار عظیمی واقع شد بعد از آنکه آن ملعون زخم بسیار خورده بود در بین جنگ محاربه بشمشیر عمره و فاداران از پا درآمده راه چاه ویل پیش گرفته و بدن نجس او را بآتش سوختند پس آن ده نفر را آوردند که اسب بر بدن حضرت امام تاختند بودند هر یک را با میخهای آهنین بر زمین دوختند و از غلامان بطمع جایزه مختار آقایان خود را کشته و مختار ایشان را آزاد کرد و روایتست که منهال روایت کرد که سفر از مدینه طیبه بکوفه رفتم بعد از آنکه مختار خروج کرده بود با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن او رفتم دیدم از خانه بیرون آمده سلام کردم و مبارکباد گفتم مختار گفت

ای منهال چرا دیر آمدی و در این امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر در این کشور نبودم و تازه رسیده ام پس با یکدیگر رفتیم تا بکنار
کوفه رسیدیم عثمان کشیده و ایستاده دیدیم که منتظر کسی است ناگاه جماعتی آمدند و عرض کردند ایها الامیر مژده باد ترا که حرمله این کاهل
را اسیر کردیم و بخدمت آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون نظم توئی که خصم رسول و دشمن دینی ؛ توئی که قاتل حجت آل
یاسینی ؛ توئی که تیغ فکندی بتارک جعفر ؛ توئی که رحم نکردی بشاه تشنه جگر ؛ توئی که تیر زدی بر گلوی اصغر او ؛ توئی که داغ نهادی بجان
مادر او ؛ توئی که از ستمت شد نشان بگوش حرمش ؛ توئی که فاطمه از ظلم تست نیلی پوش ؛ توئی که کسب شقاوت نموده زگفت ؛
توئی که خانه ایمان خراب کرده تست ؛ آن ملعون سر بزیر افکند جواب نداد مختار حکم کرد که جلادان دستها و پاهای او را ببرید و آتش در او افروخته
آن ملعون را زنده با آتش سوختند منهال گوید من متحیرانه گفتم سبحان الله مختار بر من نگریست و گفت ای منهال تسبیح خداوند در این حال از برای چیست
اما اینجا چرا منهال گفت در این سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله این کاهل چه خبر داری عرض کردم ای مولای من او را
در کوفه زنده گذاشتم دیدم رنگ آن جناب متغیر شد سر بآسمان بلند کرد و عرض نمود الهی بچشان حرارت آتش و آهن را بحرمله ملعون و همین
دعا را مکرر فرمود متوجه من گردید و فرمود ای منهال چه پنداری و در آن صحرای محشر چه خبر بودی که از دست مخالفان بخصوص از حرمله بی ایمان چه کشیدیم
بزرگان ما را کشت و طفلان ما را ذبح نمود و شماتتها میکرد گویا هیچ کس نکرده بود نظم بهر خود در حضور ابن زیاد ؛ ظلم و کین را کمال میدانست ؛
عشرت پنج روزه دنیا را ؛ عین جاه و جلال میدانست ؛ میل کلی بسوی باطل داشت ؛ دین حق را زوال میدانست ؛ قصه دوزخ و
عذاب خدا ؛ خواب خوش یا خیال میدانست ؛ خون ما را مباح می فهمید ؛ قتل ما را حلال میدانست ؛ نه دل از سال خورد پیر میداشت ؛
نه غم خورد سال میدانست ؛ ای امیر بزرگوار از حرمله بدکردار شکایتها داشت حرف این ملعون بر زبان و سیل اشک آن حضرت بر دامان بود
الحمد لله از مردی و شجاعت شما و استجابت دعای آن حضرت را دیدم و انتقام این ملعون را در دست تو مشاهده نمودم باین جهت تسبیح گفتم مختار
لحظه توقف نموده متوجه من شد و گفت ای منهال ترا بذات خداوند قسم میدهم که خود از زبان امام زمان شنیدی که چنین نفرین در حق
این لعین بد آئین کرد قسم یاد کردم که بحق خدا شنیدم مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز بجای آورده سجده شکر کرده سجده را طول
داده سوار شد چون دید که ملعون سوخته است برگشت و روانه شد باهم آمدیم تا بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر چه شود که قدم در کلبه [illegible]
من نهید و نهار میل فرمائید که باعث افتخار من گردد مختار گفت ای منهال تو خود گفتی که خداوند عالم دعای امام زمان را بدست تو مستجاب
کرده است من بشکرانه این عطا امروز را روزه میگیرم نظم منت خدا را که بر نیابت من ؛ شد انتقام خون شهیدان کربلا ؛ یکایک
کشته میشدم امروز با سپاه ؛ در موکب سعادت سلطان کربلا ؛ کاری نکرده ام اگر از قتل دشمنان ؛ خون بگذرانم از سر ایوان کربلا ؛ لیکن چه
انتقام که نتوان رسید کس ؛ جز قاضی حساب بدیوان کربلا ؛ الحاصل مختار دین دار بنا بر نموده چند کرار سیصد و هشتاد و سه هزار از
بنی امیه بدکردار را بجهنم فرستاد و احدی از قاتلان آن حضرت را باقی نگذاشت مگر اشخاصیکه از ترس شمشیر مختار بسوی بیابانها فرار کردند لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

شعله سیوم مشتمل است بر خلافت بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح بنی امیه بی نام و نشان را علیه اللعنة والعذاب

اگر چه سپهر نیرنگ ساز را همیشه دست تعدی دراز و روزگار غدار شعبده باز پیوسته ناکس پرست و سفله نواز است نه بجنگ آن اعتقادی
و نه بصلح آن اعتمادی است نظم سفلگان زمانه را از آنان ؛ عزت اول رسد هلاک آخر ؛ میبرد بوم را بطارم فلک ؛ لیک می افکند بخاک آخر ؛
چندانکه گردنکشان اهل ظلم را تغافل از زنجیر تقدیر است صد چندان ظالمان را کمند آه مظلومان گردن گیر است نظم اینچنین گفته اند حکما
ناگزیر احوال ظالمان بصفت حشر چون شود ؛ در سرکشی است خاکنشینی که گفته اند ؛ فواره چون بلند شود سرنگون شود ؛ از راویان صحیح البیان بروایت

بودن

که چون نوبت کوکبه بنی امیه را زمان وقت و زوال و کوکب اقبال خلفای بنی عباس را محل طلوع ابهت و اجلال رسید نظم گشت از لطف حق
سفاح ملک آرای دین پرور ؛ بتخت خسروی چون سکه صاحبقران بر زر ؛ دربارش ملجأ خواتین زمان و مرجع سلاطین دوران گردید تا جمعیت
کثیری چون پروین بگرد ماه بر در سفاح آرامگاه یافتند مگر بنی امیه بی نام و نشان که چون بنات النعش هر یکی بگوشه پراکنده و پریشان بودند بعد از
چندی که آوازه جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده نامها نوشتند که ایها الامیر نظم ای سلطنت ز نام تو اسباب منبت ؛ وی [illegible]
تو را ضیاع نکو ؛ داری هنر چنانکه عقلست در این عصر ؛ هر چند بود دهر ز صاحب نظران پر ؛ هستی بشر اما شکفته است که باشد ؛ یکدانه ز انوار وجود
تو عیان ؛ فیض نوروانی تو چه ابر است چه بحر ؛ دست تو و طبع تو چه [illegible] ؛ الشخص جاندار تو را چرخ کهن جنگ ؛ وز خنگ
فلک سپر تو را ماه نواخت ؛ خشم تو چه آتش بجهد اگر زر و باد ؛ عدل تو چه شحنه بر سر شیر راز در ؛ لطف تو و قهر تو محب را و عدو سوز ؛ تیر تو
و شمشیر تو دل دوز زره بر ؛ مرزوق عطای تو اگر مرد و اگر زن ؛ ممنون سخای تو اگر عبد و اگر حر ؛ پس عریضه معذرت نوشتند که ایها الامیر نظم
ما در اول قدم خطا کردیم ؛ که بآل نبی جفا کردیم ؛ چشم پوشیده از خدا و رسول ؛ رخنه در دین مصطفی کردیم ؛ به بنی هاشم و بنی عباس ؛ نکند کافر آنچه
ما کردیم ؛ عفو بهتر که صاحب کرمی ؛ گر نکردیم ظلم ما کردیم ؛ سفاح چون صحبت را کرم دید بجوابهای نرم فوج فوج از آن طایفه بی آزرم گروه گروه
از آن فرقه بیشرم را بطمع نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان مهمانی آراستان [illegible] تا هشتاد و چهار از بنی امیه بی ایمان چون کفر محیط نقطه خطه
اسلامیان گردیدند و از خلیفه زمان تحفهای بیکران دیدند نظم هر یک از دیبا قبا پوشیده تنگ ؛ بر سر هر یک عمامه رنگ رنگ ؛ بر کمر
آن خنجر گوهر نشان ؛ وین کمربند مرصع در میان ؛ هر یکی در صدر مجلس جا گرفت ؛ کار بیدینی ز نو بالا گرفت ؛ ابن مروانش چه در پهلو نشست ؛
ظلم پیدا را بهم زانو نشست ؛ اما مردم را بر حلم سفاح روز بروز حیرت بر حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاده از روز دیگر محبت مینمود
و بصیقل محبت زنگ از دلهای ایشان میزدود راوی گوید روزی در مجلس سفاح و بزرگان بنی امیه آسوده و هر یک بطریق صحبت زبان گشوده بودیم
که یکی از دربانان داخل شده عرض کرد ایها الامیر نظم عربی آمده اینک از راه ؛ جسم او لاغر و رخ زرد چو کاه ؛ با دل تنگ و لبهای درشت ؛
کرده پیری چو کمانش خم پشت ؛ دلش آتشکده آهش دود است ؛ دیده تر چهره غبار آلود است ؛ امروز با معقول بدون اذن دخول جرأت
که قریب حال بابد مانع شدم او را که این حرکت معقول نیست از من ملول شد و گفت ای دربان عرض نیاز مندی بر السلطان برسان و اذن دخول
برای من بستان نظم مرا غمهاست بر دل آتش افروز ؛ جگر خونم زبون بختم سیه روز ؛ کشیدم رنج بسیار از ره دور ؛ ولی زان رنج راحتهاست
منظور ؛ بسلطان عرضه دارم غم فراوان ؛ بروبم در سینه ام درد ؛ گفتم ای مرد برو سراپای وجود خویش را از آلایش غبار شسته شو تا
و بجامه پاکیزه خود را بیارای آنگاه ببزم ارم نظم امیر درای گفت ای دربان بذات الهی سوگند که گوارا آب ننوشم تا بشرف ملاقات خلیفه مشرف
نشوم سفاح گفت ندانستم این شخص کیست و نشان او چیست دربان بار دیگر عرض کرد نظم این شخص عرب گریه منظر رویست ؛ گرد ست
که در شکایت نامرویست ؛ دردی دارد ولی ندانم آن قدر ؛ معلوم شد که مرد صاحب دردیست ؛ قدش خمیده و رخسارش رسام کشیده است
اما با کرامت رخسار ملاحت گفتار دارد و اگر حالش زشت مینماید مقالش دل می رباید نظم در دلم سوز کلامش شرر افروخته است ؛
یارب این خوش سخنی را که آموخته است ؛ دربان چون سخن را بانجا رسانید سفاح گفت بخدا قسم الکراهیت این عرب [illegible] ابلیس هم نشین و رفیق
بر یاس سدیف است نظم محترم است و معظم سدیف زاده [illegible] ؛ که مرد خوش سخن و شاعر است پاک ضمیر ؛ سدیف اول اصل شباب اوست
قدش خمیده ز بیداد آسمان شده پیر ؛ رخصت باز ده که بیاید و باشعار شیرین عقده دلم بگشاید چون بنی امیه نام گرامی سدیف شنیدند چون
بید بر خود پیچیده و از خوف جان سر بجز لرزیدند چرا که سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده و در سوانحی که دولت بنی هاشم مقرون بزوال بود

صاحب جاه و جلال بودند هر ساله چون موسم حج بشدی سدیف رو بچاه زمزم می آورد و مدح آل عمران و ذم آل ابوسفیان میکرد تا انکه سالی
ان شعار چند بر قبه زمزم برآمده بآواز بلند ندا کرد که یا اهل الصفا والمکه والمنی وارباب الکعبة العلیاء والغاربین من اقطار البلاد شرقا
وغربا: نظم منت بی منتها خدای جهان را: انکه زمین آفرید وخلق زمان را: رتبه بآل رسول داد که هر یک: باعث خلقت شدند کون و مکان را:
حق به بنی هاشم است انکه بانی سال: داده کلید جهیم راه جنان را: نسل زیاد نیست مستحق خلافت: گرچه بگیرد بنی امیه جهان را: بنی امیه پروا
ازان سنگها چون سپید ازجا در آمدند و سنگ بیشمار از بت بسیار بان شکسته الکار بیابند نظم بعارض بکه خورد از خصم سیلی: ز سیلی عارضش
گردید نیلی: چون بعد از اذیت و آزار بسیار او را مرده پنداشتند جسم او را مجروح کنک مدتی که انشسته ضعیفه او را بخانه خویش برده معالجه پذیر
گردید که هوش بسر ورمق در پای او بهم رسید فرار بر قرار اختیار کرده مدتها در بیابانها شکستش جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا انکه او را بخت یاری
کرده از بار یافتن بارگاه سفاح امیدوار یافت چون قدم برزم ارم نظم سفاح گذاشت نظر چپ و راست مجلس کماشت بعد سلام کرد و گفت
نظم کار اولاد زیاد که چند اگر بالا گرفت: منت ایزد را که دیگر حق بمرکز جا گرفت: سفاح بعد از جواب سلام سدیف را احترام نموده و گفت خوش
آمدی ای برطرف کننده ابهام من و ای ناصر دین جد و آبای من بر من است برآوردن حاجات و کفایت مهمات تو پس سدیف از روی تحقیق و نظر
دقیق بر یسار و یمین متوجه شد دید حضار اعیان مجلس اکثران اشرار بند که در مکه او را آزار کردند بخاطرش گذشت صحرای کربلا و ستمهای اشقیا آه آتشبار
از جگر برکشید و از اشکش چون مروارید از صدف دیده برخسار بارید سفاح پرسید که ای یار دیرین موجب آه و ناله چیست و اگر شکایتی اختیار برای
کیست سدیف چون سوسن ده زبان بصحرای مترنم باین بیان گردید نظم مرا ای امیر از غمی قد خم است: که گر خون ببارد ز چشمم کم است:
نه واقف از قصه کربلا: نبودی در ان عرصه پر بلا: که چون بلبل شاخ خلقت نشستین: چراغ شبستان والاحسبین: نظر کرد یکبار تو سر نگون:
عزای چه عباس در بحر خون: دگر جان خون بسته قاسم خضاب: عروسش بحجله ز فرقت کباب: چه برگ گل افتاده یکسو ز نگ: علی اکبرش
باتن چاک چاک: گهی در فغان طفلهای صغیر: یکی بهر آب و یکی بهر شیر: بدامان مادر یکی کرده غش: یکی نوحه گر کی پدر العطش: سکینه که از تشنگی
در خروش: یکی مشک خالی گرفته بدوش: گهی گرد ان کودک ناشکیب: عنان کبری است غریب: که یکدم مروارید برهم ای پدر:
مرا نیم جانی است بر تن بدر: چه شد اگر سرو بالای من: کجا رفته یک یک عموهای من: مرا وعده آب دادی چرا: مرا داغ بر دل نهادی چرا:
نگر بلکه آب آوری از ره خونفشان: شده نار عطش جگر چون من هلاک: دگر من که تشنم ز آب ای پدر: مرو یا مرا همره خود ببر: نه از غیرت
آب سر پیش داشت: همی تکیه بر نیزه خویش داشت: زبانش ازان یک ان عذرخواه: دلش در حرم چشم [illegible] سدیف را ازین ابیات
گریه دست داده سیل اشک از مجرای دیده گشود چنان آه آتشی از آه دل افروخت که دل سفاح بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف در
انوقت دست سلیمان عبدالملک را بدست سفاح دید زبانش بمضمون این رباعی گویا گردید نظم مغرور مشو که این گروه بیدین: جمعند بگرد تو
چه مه بر پروین: شمشیر بکش کنون آباء کرام: این طایفه را بر افکن از روی زمین: سفاح ابواب مهربانی بر روی سدیف گشود او را استخوان شیر
شکین داد و گفت ای سدیف نظم گل این بوستان تا حشر کی شاداب میماند: خزان تاراج خواهد کرد آخر این گلستان را: چراغی کو
بشب روشن شود مغرور نتوان شد: فنائی است دلی صبحدم شمع شبستان را: ضعفا را ان بد ظلم از وقت توانائی: ز پیر دستان نواز بداز
ترحم زیر دستان را: ای سدیف اینقوم امروز ضعیفند و مارا در هنگام تسلط رحم بر ضعیفان اولی است سدیف دید که سفاح متنبه نشد گ
گریه در گلوی وی گره شده گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنازادگان بیحیا در صحرای کربلا در حالتی که ضعیف بودند عترت رسول خدا را
نشنیده که لکن کفن آل عبا بعد از شهادت سایر شهدا بکس تنها در خیمه ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد نظم یکی میگفت زینب

جواهرت

جواهرت کرد و بقربانت: یکی میگفت کلثوم فدای چشم گریانت: یکی میگفت عباس ای علمدار رشیدمن: یکی میگفت قاسم ای جوان ناامید من:
یکی میگفت سرم گرد و سودای علی اکبر: شود مادر فدای قد و بالای علی اکبر: یکی میگفت آه از حسرت دامادی قاسم: حسن کو تا ببیند حنای شادی
قاسم: یکی میگفت شاهی لشکرم رفت از دستم: یکی میگفت طفلان صغیرم رفت از دستم: امام غریب در حیرت بود که باتن تنها جواب صد هزار
شقی القلب را چه بگوید یا دلداری اهل بیت نماید سفاح آه سوزناک از جگر برکشید گفت بس است ای سدیف مرا کباب کردی و دلم را بدرد آوردی
نظم از دست قضا شکوه بیداد مکن: فریاد مزن آه ملکش داد مکن: گر تیر قضا گذشته از سینه تو: چیزی که گذشت هیچ ازان یاد مکن: پس لباس
فاخر طلبیده با عطایات تسلیم سدیف نمود و گفت ای یار گرامی تغییر لباس نمای و خواهشهای تو روا است قبل از انکه بفرمائی سدیف شیرین مقال
خرم و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تمکین به یسار و یمین مجلس متوجه گردید ان لشکر شیاطین یعنی بنی امیه بیدین را محزون و غمگین
دید نظم یکی زیر لب گفتی الفکر و کر: یکی برده سر در گریبان فکر: یکی در اشارت باصحاب خویش: یکی فکر میکرد در باب خویش: یکی بود با بخت
خود در نزاع: یکی گفتی ای زندگی الوداع: الطایفه کافرکیش در تشویش افتاده هریک بخویش میگفتند ایکاش امروز نبودی میبودیم وازین تنگ بنی امیه
بودن می آسودیم سفاح چون ایشان را پریشان دید زبان بتسلی ایشان گشود که غمگین مباشید و بناخن غم آینه دل مخراشید نشنیده اید که لیس
علی المجنون حرج کسی را که جنون همراه مرا مقرب درگاه است شما میدانید که سفاح را با مزاج او میل تمام است و ملتفت شدن باین کلام که جنه شیرینی
کلام اوست بسیار بعید است که عاقل التفات بقول این کلمات نماید تا از ذریت امیه را تسلی حاصل شده رو بخلعتهای خویش نهادند و کینه سدیف در دلهای ایشان قرار گرفت

شعله چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمعا در یکروز

شام شد خورشید چادر طلیس بسر کشید: زهره در خیابان گریان از چهره برقع برکشید: دست قدرت بهر تغییر بساط کفر و دین: مجلس دیگر زنو [illegible] و خنجر
دیگر کشید: از برای آل مروان آسمان پر زهر کرد: ساغری را کان امام تشنه لب بر سر کشید: وقت آن شد ساغر کشید از قتل شه فلک: بر سر
اعدای ملت دف زد و ساغر کشید: گرچه خونها ریخت شمشیر علی از بر یزید: انتقام آل کفر از آل حیدر کشید: لیک عترت بین که خونخواهی نگر کرار دینش:
ظالمی آخر بقتل ظالمان خنجر کشید: کو علی ان بازوی مرحب کش خیبر گشا: انکه چون در تخته پل بر خندق خیبر کشید: ان غضنفر خداوندی که خشمش
گاه رزم: پوست از فرق دلیران ان غضنفر کشید: وان بلند اختر شهنشاهی که کمتر خادمش: حلقه فرمان بری در گوش هفت اختر کشید:
شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین: انکه چرخ از سهم خشمش سپر بر سر کشید: کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی: بیرق نصرت از جانب
خیبر کشید: کیست جز ذات خدا کاندر دم مرحب کشی: جبرئیل از ضرب تیغش بر زمین شهپر کشید: حامل بار زمین گفتم قضا گفتا بدوش:
گاو و ماهی را تواند مالک اشتر کشید: گفتم افلاک گفتم عقل گفت ای بیخرد: می تواند بار نه افلاک را قنبر کشید: تا نشد صفه ملتجی آدم بود از جرم
خویش: کی بحر مثل عفو یزدان خط بطلان در کشید: تا نیامد ناخدای بحر قدرت را دخیل: نوح کی کشتی ز قعر بحر سوی بر کشید: تا نه اندر منجنیق حب
او افکنده رحمت: رحمتی از آذر ابراهیم بن آذر کشید: بر سر احد سپر کردن بروز رزم دست: چون همای کاسمانی را بزیر پر کشید: یا چنین
قدرت بود اندر زمین کربلا: شمر چون شمشیر بر دارای دین پرور کشید: سر بریدن ناورد از بدرجه از خاک نجف: چون سنان لشکر ان سلطان
کم لشکر کشید: خنجر پاکی که می بوسید احمد ظالمی: چشم پوشید از نبی خنجر بران حنجر کشید: زوبکی بر خیمه کاتش آتش کین وباری: عابدین را
بی تب دار از بستر کشید: منت ایزد را که مردی از بنی عباس یافت: زان بهوران انتقام آل پیغمبر کشید: از علی چون بهار قاسم و اکبر
نمود: انتقام چون عباس و علی اصغر کشید: سید صحیح متوسل که چون رنده کای بنی امیه گلو بنیاد روشن [illegible] عدم نهاد سفاح رخت
بموت کشید و عابابه سدیف را طلبید و فرمود ای رفیق فرخنده حال وای عزیز شیرین مقال چرا صبر در احوال و فکر در تال [illegible] که

چشم اشکبار شکفت ⁂ گرفت بیعت از این قوم آخر ابن زیاد ⁂ بروی دار بلا گوسفند وار شکفت ⁂ سفاح آهی کشید و گفت از این واقعه مخبر نبودم
چون حضور نداردم تمام در قلم در کش نداکن غیر او را صبیح گفت ای یاران ⁂ کسیکه بود ز نورش آفتاب کجاست ⁂ وصی نفس پیمبر ابوتراب کجاست ⁂
چه شد علی که بروز غدا پدر و حسین ⁂ فکنده بر سپه اهل ظلم شور و شین ⁂ به بزم این عیش پادشاه روی زمین ⁂ بیا ببوس شیعه ملک زرین ⁂ سدیف عمامه بر
زمین زد و گفت ای امیر نظم چه امت را پیمبری بدر کرد ⁂ بناکامی از این عالم سفر کرد ⁂ خلایق را وداع آخرین گفت ⁂ نخستین در وصیت الخلیفه
گفت ⁂ همه اصحاب فرعند و علی اصل ⁂ مرا باشد علی نایب بلافصل ⁂ ای سفاح این سیادکر امت چشم از وصیت نبی پوشیدند و بناحق در غصب خلافت
الخلیفه بر حق کوشیدند نظم دانست در بر شیر یزدان کسوت ماتم هنوز ⁂ بود زهرا زین مصیبت دیده پر نم هنوز ⁂ آتش اندر خانه خیر البشر از ره فتنه
روز اول کعبه اسلام را در سوختند ⁂ کافری ظاهر مسلمانی ز عیبی چشم بست ⁂ کرد محسن را شهید و پهلوی زهرا شکست ⁂ مسند بوبکر در جای نبی انداختند
بت پرستان کعبه را از نو کلیسا ساختند ⁂ الخلیفه اسلام را ضایع ساختند و ریسمان در گردن حبل المتین دین انداختند با وجود این ستمهای بیشمار نظم
رکین چون ابن ملجم ظلم کیشی ⁂ که بود این قوم را از دیگر پیشی ⁂ بعالم شورش محشر انداخت ⁂ ستون علم را از پا درانداخت ⁂ بشمشیری که داد
از زهر کین آب ⁂ علی را کشت در دامان محراب ⁂ سفاح را آه از نهاد بر آمده فریاد کرد که لعنت خدا بر مردی که خاطر پیغمبر خدا را خست و پهلوی
دختر او را شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین او کرد ای صبیح دیگر را نداکن صبیح گفت این الحسن المجتبی کجاست فرزند ارشد علی
مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود و نزد امیر و جایزه خویش را بستاند سدیف گفت آه آه کجاست السید المسموم و الشهید المظلوم سفاح پرسید
که او را چه بر سر آمده سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیه بی ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند نظم ستم کاره باد و صد مکر و فن ⁂ بزهر بلا ساخت
کار حسن ⁂ حسن را چه آتش بر اعضا فتاد ⁂ ز زهر معاویه از پا فتاد ⁂ سفاح بسیار گریست و گفت نشنیده بودم نام او را محو سازید و بانعام دادن
بخیراو پردازید صبیح فریاد کرد که ای یاران نظم کجاست روشنی چشم سید ثقلین ⁂ برادر حسن مجتبی امام حسین ⁂ همین که سدیف نام مظلوم کربلا را
شنید اشک از دیده بارید عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و گریبان را تا بدامان درید و گفت ای سفاح نظم همین گروه قسمها بسیار
خوردند ⁂ بکر و حیله حسین را بکربلا بردند ⁂ بکربلا چه رسید از ستم دلش خستند ⁂ گذشته از سر سوگند و عهد بشکستند ⁂ شد ندکشته جوانان چو
در برابر او ⁂ کلوی تشنه بریدند سر ز پیکر او ⁂ ای سفاح بخدا سوگند اگر تا محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار واندکی از بیشمار گفته نخواهد
شد نظم یکی کفن در خاک و خون جسم شهیدان یکطرف ⁂ غارت اموال کبری آه طفلان یکطرف ⁂ کودکان بی آب و نان بی چادر و معجر زنان ⁂
جور بکر ظلم بین این یکطرف آن یکطرف ⁂ الخلیفه ستمهائیکه در شام بر اولاد رسول واقع شده نشنیده در وقتیکه یزید مرتد نا قبول اهل بیت
آل رسول نموده دوازده نفر مرد و پنج دختر امیر المؤمنین ۲ زینب و کلثوم و رقیه و صفیه وامهانی مع زوجات سید الشهدا و دختران مظلوم کربلا
فاطمه و رقیه و سکینه و زبیده و باقی مخدرات سراپرده عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران را با بدنهای مجروح و خسته چون گلدسته بیک ریسمان
بسته بودند و بمجلس یزید پلید می بردند پس سدیف بر سر زد گفت ای مسلمانان دیده و شنیده اید که اسیران فرنگ و زنگبار را بدین سان بی اعتبار
و شرمسار در کوچه و بازار آورده باشند که عترت احمد مختار که ناموس پروردگارند سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند نظم بودند سر برهنه
چون نداشتند ⁂ معجر که افکنند بروی نکوی خویش ⁂ تا روی خود کنند ز نامحرمان نهان ⁂ کردند موی خویش پریشان بروی خویش ⁂ سفاح از کلمات
سدیف حالش متغیر شده بنوعی گریست که نزدیک شد مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت ای سدیف بحق خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن
مصیبت حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را نظم کجاست شمع شبستان حیدر اشرف ناس ⁂ کجاست شیر نیستان بروز (؟) عباس ⁂ کجاست
چشم الحیوان دلیری که بهر جایزه حاضر شود بنزد امیر ⁂ سدیف زار زار گریست و گفت ایها الامیر نظم عباس نام بابت شمارت بسیار گذشت

که کارها چنین موقوف است بصبر و شکیبائی سدیف گفت ای سید من تنم را صبر بیمار کرده است و دیدن این ظالمان خدانشناس
بر مسند خلفای بنی عباس بر من ناگوار است از آنچه کردند این قوم بی ننگ و نام نسبت باقوام و بنی اعمام تو سفاح گفت ای سدیف غم مخور نظم
شورش فردا درین دار الامان خواهم فکند ⁂ آتشی اینقوم را در خان و مان خواهم فکند ⁂ صبح چون خورشید خاور سر زند نام و نشان ⁂ از جهان زین قوم
بی نام و نشان خواهم فکند ⁂ ای سدیف از بهر خون نوجوانان حسین ⁂ آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند ⁂ بود فرش آستان کر جای ایشان صبحدم
جمله را در زیر فرش آستان خواهم فکند ⁂ ای سدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق آرزو دمید زمان آن رسید که از فیض جاوید جو نکوآهی
حسین شهید در نزد رسول مجید رو سفید گردیم پس سدیف مراجعت نموده در بستر خویش خوابید و از شادی نوید فردا چون شخص عقرب گزیده
پهلو به پهلوی غلطید چون سفاح آن شب را صبح کرد صبحی که بنی عباس آنرا روز القتل مینامند امر کرد منادی را که ندا کند در کوچه و بازار با ستحضار
بنی امیه بدکردار که خلیفه امروز جایزه بسیار و نعمت بیشمار بصغار و کبار عطا میفرماید پس فرش گستردند مجلس را مسندهای زیبا آراستند کرسیهای
عاج و صندلیهای عظیم افراشتند و پشتیهای حریر گذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند کاردیده پسندیده را وعده انعام فرمود در خانه پنهان
کردند حکم نموده که هرگاه دیدید که من عمامه خود را بر زمین افکندم بعزم ستیز با تیغ تیز در آئید و از بنی امیه کسی را امان ندهید و در بابان را نیز سفارش
کرد که چون جوانان با تیغ برهنه در آیند بیرون روید و درها را محکم به بندید و مگذارید که احدی بیرون رود و پس از آنکه آن قوم بی ایمان از پیر و جوان
حاضر شدند سفاح شمشیر بگردن انداخته پا برهنه منبر گذاشت غلام فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر بالای منبر و سدیف پای منبر و اگذاشت و نامه که
اسامی بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در آن ثبت بود در دست صبیح داد سفاح خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بود ادا که گفت ایها الناس امروز
دولت بی قیاس بنی عباس مرا این وا داشته که داد جوانمردی از عالم بستانم و نهال جود در مزرع آمال صغیر و کبیر نشانم بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه را
رهین احسان خویش گردانم از حوائج هرچه گوئید از من روا است و عطای من نسبت بشما بیش از حاجتهای شما است اول شروع باحسان بنی هاشم نمایم
با دست انعام بنی امیه کنایم بنی امیه عرض کردند الخلیفه بنی هاشم اولی و انسب چرا که ایشان سادات عرب‌اند سفاح گفت ای صبیح نداکن که یک یک از
بزرگان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح ندا داد که این ابو عبدالله ابن حارث ابن هاشم کسی جواب نداد سدیف گفت ای امیر در کجاست ابو
عبدالله سفاح گفت او را چه بر سر آمده است سدیف گفت نظم ابن ربیعه اینکه جهانی بکام اوست ⁂ در مجلس تو باده عشرت بجام اوست ⁂
او را از راه ظلم بناحق شهید کرد ⁂ این ظالمی که صندلی زر مقام اوست ⁂ سفاح گفت اطلاع نداشتم چون حضور ندارد دیگری را نداکن صبیح گفت
کجاست حمزه پسر عبدالمطلب جوابی نیامد سدیف گفت ایها الامیر حمزه در کجاست او نیز غایب است سفاح گفت نظم کجاست حمزه که مار
زد ره دوغم بر ولایه بر هاند ⁂ بگو بیاید و انعام خود ز من بستاند ⁂ سدیف آهی کشید نظم بگریه گفت سدیف ای امیر حمزه کجاست ⁂ که روز
جنگ احد گشت چون قیامت راست ⁂ ذلیل شد چه سلیمان بدست اهرمنی ⁂ شهید گشت بسنگ جفای پیرزنی ⁂ زنی که هند جگرخوار بود نام او را
با بکروه بود نسبت تمام او را ⁂ همین نه سنگ ستم زد ز راه کین بسرش ⁂ شکافت سینه اش از بهر خوردن جگرش ⁂ سفاح گفت ملعون را
نام او را محو کن و نداکن غیر او را صبیح گفت کجاست عقیل پسر ابوطالب سدیف گفت الخلیفه نظم این کافری که مسند شاهی جلوه گر است ⁂ زین محکمی
که ناگهش گرسی زر است ⁂ در راه شام کشته شد آن سید جلیل ⁂ بر سینه عقیل ببین قاتل عقیل ⁂ سفاح گریست و گفت دیگری را نداکن ربانی
صبیح کرد دیگر باره روی در رحبه نهاد که ای گروه عرب مسلم عقیل کجاست ⁂ مگر مند بنی هاشم از صغیر و کبیر ⁂ برای جایزه حاضر شوند نزد امیر
جوابی از اهل مجلس نیامد سفاح پرسید که ای سدیف کجاست مسلم عقیل سدیف بر سر زد و گفت ای امیر چون کوفیان بحیله ونیرنگ مسلم را بکوفه بردند
سوگندها بسیار خوردند اول با او بیعت کردند و آخر ابواب ظلم بر روی او گشودند نظم بکوفه ظالمی از جور بیشمارش کشت ⁂ بیاری

دریاری برادر خود جان نثار شد ❊ وبینش چه قطع شد لب دجله فرات ❊ بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد ❊ خاکش بباد رفت چه آتش بخاک ریخت
کارش زدست رفت چه دستش زکار شد ❊ ای سقای العلیه ازین شیعه از حضرت برادر تو مبدر ولبسوی فرات نهاد وبکه جرعه آبی بهم رساند والغافل
کوچک حسین را از شدت عطش برهاند تا حدت تا بر لب دجله فرات پا از رکاب خالی و مشک پر از آب کرده رو بخیمه گاه آورد نظم کز چار طرف
سپاه بیدین ❊ بیرحم چه لشکر شیاطین ❊ الجسم لطیف را سواران ❊ کردند نشان تیرباران ❊ در ره کسی نمیده بیاره ❊ یک تشنه وصد هزار جلاد
اول دستهای مبارکش را قطع کردند وبعد از آن آب مشکش را بخاک ریختند نظم بر خاک ریخت آب اخ تو لیش کس ریخت ❊ آبی که حلق تشنه سقای
کربلا ❊ سقاع بسیار گریست وگفت ای سدیف نظم شنیده‌ام که بکجای آل عبا ❊ چه رفت از مدینه سوی کربلا ❊ علی اکبرش را بهمراه برد ❊ شب
بنزه همراه خود ماه برد ❊ جوانی که چون سر زخشش بر ضیاست ❊ بصورت شبیه رسول خداست ❊ برون شد از آن عرصه جولانگاه ❊ وباشد چه باب
رشیده شش هلاک ❊ سدیف گفت ای امیر چه گویم از حالت آن نوجوان رشید نظم شه دین آمد خلیل اکبر ذبیح الله او ❊ شمر چون شیطان
دشت کینه قربانگاه او ❊ الجلیفه بنوان در وقتیکه علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه لعلم او را اجازه میدان میداد و علی اکبر میگفت نظم پدر روی
لسوی خیمه حرم رفتم ❊ پی تسلی اهل حرم رفتم ❊ بخیمه رفتم و آتش بحرمتم افکنده ❊ سکینه آمد و خود را بدامنم افکنده ❊ بگریه گفت که ام کرد عیش
برادر جان ❊ کباب شد جگرم العطش برادر جان ❊ سکینه آب طلب کرد و من کباب شدم ❊ ز شرم آب نبرد سکینه آب شدم ❊ سکینه غریب عمو
نظم ای علی اکبر جوان سرو بالای پدر ❊ ای رخسار نور روشن چشم بینای پدر ❊ بر دلم از عون و جعفر غم ببالای غم است ❊ واز غم عباس مانند کمانم
پشتم خم است ❊ مادرت داغ است از بی شیری اصغر هنوز ❊ بیت دست دیدن داغ علی اکبر هنوز ❊ ای پسر میخواستم کز لطف دلشاد کنیم
شهربطی را چراغان که دامادت کنم ❊ ام لیلا حجله عیش تو را از نور کند ❊ عمه‌ات زینب تماشای علی اکبر کند ❊ الجلیفه حاکم بر سر چه بگویم که آخر
الامر آن جوان نازنین را انفرقه بیدین در حضور پدرش با شمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند از استماع این کلمات چون آتش از مجمره سینه
سقاع بلند گردید گفت بس است ای سدیف دلم را بجوش و بدرد آوردی پس رو بصبیح غلام کرد و گفت ای صبیح از رکان بنی هاشم هیچیک حضور دارند
قلم یا سامی ایشان در کیش واز بنی عباس کسی را طلب صبیح اول مرتبه اسم برادر سقاع را خواند که قاتلش در انجلس حضور داشت صبیح گفت
کجاست ابراهیم بن محمد بن عبدالله ابن عباس کسی جواب نداد سقاع گفت ای سدیف چون اسما بنی هاشم که آقایان تو اند مذکور میشد یکی را
جواب میدادی چون نوبت به برادر من رسید ساکت شدی سدیف گفت مرا حیا نگذاشت که عرض کنم سقاع گفت تورا بذات خدا و بروح محمد ابن
عبدالله سوگند که اگر میدانی مرا مطلع کن از آنچه بر سر برادر من آمده سدیف گفت ای امیر مروان بی‌ایمان برادر تورا بر جرم و حواری میکند
فرزند ناخلف او اینک بر صندلی زر نشسته در مجلس تو حضور دارد سقاع تند شد بسوی عبدالملک مروان نگریست وگفت ای سدیف کیفیت
شهادت برادرم را حکایت کن سدیف گفت مروان سر برادر تو را در پوست گاو گرفت و کوره حدادی بر شکمش بسته آتش افروخت و در سه
روز ده هزار تازیانه بر برادرت زد تا هلاک شد سقاع گریبان درید و فریاد و اخا و اعشیرتاه و اقوماه بفلک رسانید پس عمامه خود را بر
بر زمین زد بیکمرتبه الخوانان کز بن از محل کمین بقصد آن فرقه بیدین با شمشیرهای کشیده برآمدند و در ها از چهار طرف بسته شد نه جای گریز
و نه پای گریز اجل چادر کشیده ونهنگ مرگ دهن بازکرده نظم صبح امید آل زیاد روی شام کرد ❊ پنداشتند آنکه قیامت قیام کرد ❊ در یکدقیقه شد
دریای خون ز هر طرفی موج زن روان ❊ زان بحر لجه خون نهنگ بلا قصد روح داشت ❊ گرداب آن نشانی طوفان نوح داشت ❊ چون
وجه خبیث ایشان ملوث گردید بنی عباسیان از آفات ملاقات صبح وشام فرقه بی ننگ و نام امیه آسودند سقاع امر کرد که در شهرهای مجلس
نعشهای خبیث ایشان افکندند وطعام ولیمه با سدیف و یاران صرف کرد ❊ این حکایت میکنند که تا دیر گاه ❊ احوال ... ببصره حضرت ...

شعلهٔ پنجم

شعلهٔ پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی به تعصب آل ابوسفیان را و قتل عام کردن جمیعا لعنة الله علیهم را

نه تنها آدمی بر عترت اطهار میگرید ❊ بحال آل پیغمبر در و دیوار میگرید ❊ فلک زاه ملک با ساکنان عرش میگرید ❊ ملک از رنه فلک با ثابت و سیار میگرید ❊
لباس نیلی در بر چهره کاهی شال در گردن ❊ امیرالمومنین با احمد مختار میگرید ❊ ز برق آه محرومان زرشک چشم مظلومان ❊ گهی اصحاب میسوزد گهی انصار میگرید ❊ ازین
آتش اگر عالم اگر مظلوم میسوزد ❊ درین ماتم اگر بیدین اگر دیندار میگرید ❊ حباب سید سجاد چشم فاطمه گریان ❊ چه بیماری که بر حال بیمار میگرید ❊ بماتم داری
فرزند پیغمبر درین ماتم ❊ دل روح الامین چون چشم صد زار میگرید ❊ ازین آتش اگر موسی بکوه طور میسوزد ❊ درین ماتم اگر عیسی بر دار میگرید ❊ اگر یونس
بکام ماهی از این رنج مینالید ❊ وگر یوسف ازین غم بر سر بازار میگرید ❊ نه تنها انبیا نالند گریند او صبا زین غم ❊ نصاری گر شود مجبر ازین اخبار میگرید ❊
زعترت سرزدار اهل سنن چه جای کافری ❊ که گر سنی شود مستحضر ازین کار میگرید ❊ در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم آرای مشرق شهریاری و
کوکب گیتی افروز افق جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت و خاقانی و سیمرغ زرین پر ورای قاف حشمت و سلطانی امیر تیمور گورکانی بعد از آنکه
استماع ستمهای شامیان در مصایب شام محنت انجام نمود شرار حسرت در جام باده غیرت در کامش ریخت طاهر احوال شیخ بلاد و باطنا به نیت انهدام
بنیان ظلم و فساد و لشکر کشید به بلده از بلاد که در تصرف یزید بی بنیاد بود میرسید از غیرت می افراشت و گردن کشان ایشان را نشر دار حیات
می انداخت بلکه آن بلده را شهر لوط میساخت چون دل از کار تسخیر توابع شام پرداخت خورشید وار سراپرده اقتدار بسمت معموره شام کشید و کوکب
بنات شام الجبیطه تصرف درآورد نظم چه شام مشعله پرور آل حیدر تلخ کام از وی ❊ چه شام تیره صبح تیره بختان گشته شام از وی ❊ چه کشور منبع جور
اسباب جفا رای و جهد بینی ❊ چه کشور خالی از دیندار اما پر ز بیدینی ❊ شام را ولایتی دید معمور و مردمان غیورش در عین سرور اگر چه قصورش از اقتضای
جبروتیت در عین قصور لیکن از حیثیت آبادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور گردید پس از آن که بزرگان شام مطیع و منقاد گردیدند بعرض تیمور رسانیدند که ایها
الامیر والی این کشور را در پس پرده عصمت دختریست که هر حلقه از گیسوان چون کمندش در گردن اهل دل دامی و مهر شکرین خنده از لعل نمکینش آرام
بخش دل بی آرامیست نظم شکر مشتاق لعل نوش خندش ❊ جنون پابند زلف چون کمندش ❊ لبش کز خنده لعلش غیرت مرجان نمک پاش جراحت دل
ناسورش ❊ شکر از شکرش محتاج شهدی ❊ زلیخای زمان شیرین عهدی ❊ امیر تیمور از وصف صورتش بی‌تابی بیرون برد اسباب عیش آراست
و شهر شام را آیین بست آن دختر را در صورت نمود چون اسباب سور آراسته شد از هر طرف صدای عیش در دادند نازنین را با مشاطگان بحمام فرستادند
پس امیر تیمور صاحب جمع حجره را طلبید و فرمود نظم کند مشاطه چون مشاطگی آن ماه انور را ❊ برون آور چه حور از حجره که حمام دختر را ❊ زبرج حسن بحجر
چه خورشید آشکارش کن ❊ چه عریان شد برون با نقد عریان سوارش کن ❊ میپوش از محرم و نامحرم اندر شام رخسارش ❊ بگردان چون که کاران خجل در
چهار بازارش ❊ حسب نمود امیر تیمور الشخص مامور با حصار خواص و عام صلا در داده و ناقه عریان بر در حمام فرستاد چون مردم شام ازین قضیه
مطلع گردیدند بزرگ و کوچک گریبان دریدند و بعرض تیمور رسانیدند که ایها الامیر نظم چه جور است این چه ظلم است این چه بیداد ❊ چنین ظلمی بما
هیچکس یار ❊ چنین فعلی از بزرگان خوش نابست ❊ خدا خوشنود پیغمبر رضا نیست ❊ نه این دختر لعصمت بی‌نظیر است ❊ نه آخر باب این دختر
میر است ❊ چه آیین بستن آیین غم است این ❊ نباشد این عروسی ماتم است این ❊ امیر تیمور بحسرت بر ایشان نگریست و گفت باعث این بیداد
بعدوان خبیث منظور من از این عمل نه ظلم و نه کین است بلکه مرا گمان که قاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرگان را سر برهنه در بازارها میگردانید
و این عمل را بعادت احترام میدانید شامیان عرض کردند ایها الامیر نظم کی این بیدینی اندر کشور ما حلقه بر در زد ❊ کی از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد
مسلمان بر مسلمان کی پسندد این به آسانی ❊ تو خود گو کفر محض است این چنین و انگه مسلمانی ❊ چون سخن باینجا رسید امیر تیمور گریبان درید و اشک
از دیده جاری کرد و گفت ای مسلمان طایفه بیحیا ای یزید پرستان برخیز اولاد کدام پادشاه ❊ نجیب تر از اولاد رسول خداست آیا

شعلهٔ یازدهم گذارش برخی از احوالات سید الساجدین و وقایعات آن بزرگوار ع

چون وقت آن رسید که بیمار کربلا ٭ گردد قرین صحبت سردار کربلا ٭ شد وقت آنکه آفت جور دختران رسید ٭ بر لوکلی که مانده ز گلزار کربلا ٭
شد وقت آنکه مرهم وصل پدر نهند ٭ بر زخم ریش سینهٔ تب دار کربلا ٭ شد وقت آنکه کم شود از دفتر حیات ٭ از مرد و زن اسامی طومار کربلا ٭
شد ارمغان به مشتری بیع نقد جان ٭ کرهان که بود کاسه بازار کربلا ٭ شد وقت آنکه مرحله پیمای کوی دوست ٭ گردد اسیر وادی خونخوار کربلا ٭
شد وقت آنکه فخر زمین زین عابدین ٭ فارغ شود از رنج گران بار کربلا ٭ رفت از جهان سید سجاد آسمان ٭ خون گریه کرد چون در و دیوار کربلا ٭
یثرب نشست در غم سلطان ماریه ٭ بطحا گرفت ماتم سردار کربلا ٭ آتش کشید جوهری از نظم گریه خیز ٭ در مجلس مصیبت بیمار کربلا ٭

عابدان معبد عبادت و سالکان مسلک ارادت مخموران پیمانه و صاحب هوشان خمخانهٔ قرب و انقطاع از نشئهٔ فراق صهبای علی ابن الحسین مدهوش ربای دماغ سوختگان شاتین گردیده‌اند که در ایام خلافت بیمار کربلا ستمی که بر آن جناب و اصحاب وی وارد شده نه زبان را قوت تقریر و نه قلم را قدرت تحریر است از آن جمله روزی حجاج ملعون گفت که یکی از اصحاب ابوتراب را میخواهم که تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او ملازمان او قنبر غلام وفادار حیدر کرار را نشان دادند حکم کرد که او را حاضر ساختند گفت تویی قنبر که مولای تو امیر المؤمنین است قنبر گفت نظم بحمد الله العالم صاحب جاه و جلال من ٭ سگ مستحفظ در بار شیر ذو الجلال من ٭ ز خدمتکاریش افتخار انس و جان گشتم ٭ شدم تا بندهٔ او خواجهٔ خلق جهان گشتم ٭ حجاج گفت بیزاری بجوی از دین علی ابن ابیطالب قنبر گفت اینقدر بگو دینی بهتر از دین علی نشان بده تا از وی بیزار شوم حجاج بغضب در آمده گفت ای قنبر ترا البته خواهم کشت هر نوع کشتنی که بر تو گوارا است اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن حجاج گفت چرا قنبر گفت بجهت آنکه هر طور که مرا شهید شوم بهمان طریق فردا ترا قصاص خواهم کرد اما مولای من مرا خبر داده است که مانند گوسفند مرا خواهی سر برید حجاج حکم کرد که بهمان طریق قنبر را شهید کردند اما در آن زمان بسیاری از شیعیان را بر غم حضرت سید الساجدین شهید کردند که بجهت کشتن هر یک آن بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام ابن عبد الملک مروان در طواف گاه کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق نتوانست خود را بحجر الاسود رساند ناگاه دیدند جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام گردیده متوجه حجر الاسود شد خلایق از وی رم کردند و راه دادند تا بسهولت خود را بحجر الاسود رساند هشام پرسید که این جوان کیست که مردم او را راه دادند و من که امیر ایشانم راه ندادند فرزدق شاعر شعری بمضمون خواند نظم این جوان سر حلقهٔ اهل وفا است ٭ این جوان جدش رسول مجتبی است ٭ این جوان آرام جان فاطمه است ٭ این جوان نوبادهٔ شیر خدا است ٭ این جوان بر پاکی دامان او ٭ کعبه شاهد مسجد اقصی گواست ٭ این جوان خورشید ظلمت [illegible] هر جا طالع گشت ظلمت در قفا است ٭ سید سجاد زین العابدین ٭ آنکه بابش پنجم آل عبا است ٭ هشام را آتش خشم مشتعل گردیده حکم کرد فرزدق را بزندان بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سیصد دینار بجهت فرزدق فرستاد و خواهش استخلاص فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و زر آنجناب را پس فرستاد آنحضرت پیغام داد که ما خانه دادهٔ کرمیم آنچه عطا کردیم دیگر تصرف نمیکنیم القصه هشام آن زر را بفرزدق بخشید و این سخن مطلبی است نسبت بجلال و بزرگواری آنحضرت که اهل حاج بیمار کربلا را در طواف گاه راه دادند در جائی که خداوند علی اعلا لبیک عبدی در جواب ایشان گوید چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام در هنگام سحر بزرگواری را دیدم در سجده رفته است میگوید نظم یا ذا المعالی علیک معتمدی ٭ طوبی لعبد تکون مولاه ٭ یعنی ای خداوند علی اعلا بر توست اعتماد من خوشا حال بنده که تو باشی آقای او نظم طوبی لمن بات خائفا وجلا ٭ یشکو الی ذی الجلال بلواه ٭ یعنی خوشا حال کسی که در این دل شب [illegible] و از آن شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را نظم اذا خلا فی الظلام مبتهلا ٭ اکرمه ولباه ٭ یعنی در وقتی که خلوت کرده است و تضرع میکند نیکوست که گرامی دارد او را و بگوید [illegible] لبیک در جواب او بفرماید

کدام بزرگ عزیز تر از دختران فاطمه زهرا است که بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردید و برسوائی تمام در بازارها گردانیدید چشم از [illegible] حسین ٭ پوشیده و انتقال جگر گوشه‌اش کوشیدید نخل ماتمی که صبر ثمر از آب دیده [illegible] آبیاری که از بار در آوردید و خانه را که [illegible] قدرت [illegible] گلشن از رشته و [illegible] گردید آتش که [illegible] برای خلیل الله [illegible] آتش [illegible] العیش [illegible] نظم این حسین آیا عزیز خالق اکبر نبود ٭ یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود ٭ [illegible] ٭ [illegible] کافر نبود ٭ مرد و زن [illegible] ٭ عترت آل پیغمبر [illegible] یک جو در [illegible] نبود ٭ دختران [illegible] پرده و کلثوم اسیر ٭ [illegible] حجاب [illegible] نبود ٭ [illegible] سر زینب [illegible] معجر ٭ [illegible] پیغمبر [illegible] معجر نبود ٭ [illegible] کفار [illegible] در وقتی که اهل کوفه [illegible] زادهٔ مرجانه [illegible] بسته [illegible] که با مسلم ابن عقیل کرده بودند شکستند مسلم را بیکس و تنها [illegible] و صاحب شمشیر و در بهادری و دلاوری [illegible] چشم پوشیده [illegible] نفس [illegible] تا شربت شهادت چشید نظم جامهٔ مردان [illegible] ٭ فخر باشد بهر مردان ننگ نیست ٭ اما مسلم چون دل از جهان برداشت [illegible] بلکه اسیر زنان بیکس و دختران [illegible] العطش العطش [illegible] نظم [illegible] تشویش [illegible] روز [illegible] علی ٭ [illegible] هر کس شنید گفت [illegible] ای بی حمیت [illegible] که شما دیده‌اید که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند و زنان او را که دختران پیغمبر شما بودند باسیری در این دیار آوردید و در بازارها گردانید [illegible] افسوس افسوس که امروز در جهان [illegible] فرزندان پیغمبر [illegible] هزار [illegible] آسمان [illegible] رسول خدا را در وقتی که [illegible] مردان و زنان ایشان را [illegible] مجلس یزید بی ایمان می بردند نظم خوانده مستحق خلافت یزید را ٭ کردید خوار عترت [illegible] شهید را ٭ زینب که داشت سایه [illegible] احتجاب ٭ شد سر برهنه داخل مجلس چه آفتاب ٭ اندر زمانیکه فاطمه را نور عین بود ٭ یعنی سکینه که عزیز حسین بود ٭ بر چهره‌اش چه دست تعدی کشود شمر ٭ زدان قدر طپانچه که نیلی نمود شمر ٭ آه آه فریاد از آن زمانیکه طایران شکسته بال حرم را با دست بسته بطریق اسیران روم و فرنگ در مقابل یزید حرام زادهٔ بی ننگ وا داشته بودند یکی از اهل مجلس [illegible] غلام خواهش میکرد یکی از آل رسول [illegible] امروز در مجلس یزید [illegible] متعصب [illegible] لعنت خدا بر آبا و اجداد هر چه [illegible] سر بزیر افکنده جواب [illegible] زبان بمضمون این ابیات گویا گردید نظم آنکه بنود خاک راه مصطفی در خاک باد ٭ سینه [illegible] پیغمبر [illegible] چاک باد ٭ هر سری کو [illegible] شور اولاد رسول ٭ زنده [illegible] سر رشتهٔ [illegible] ٭ پس [illegible] مقبول [illegible] و رسول [illegible] و قدر پیغمبر خود را [illegible] کران آمد که یک دختر [illegible] سوار کنند آیا تقصیر دختران فاطمه چه بود که [illegible] بازارها گردانیدید [illegible] بهار نامدار و دلاوران خون [illegible] شیر شکار را بقتل [illegible] اشرار [illegible] مردان [illegible] بعزم [illegible] با شمشیر [illegible] در آمده قتل عام [illegible] سر بریدند پس [illegible] بی ایمان را به بیران [illegible] کشوری که الآن [illegible]

آتشکدهٔ هشتم در ذکر مصایب امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مشتمل است بر دو شعله شعلهٔ اول شهادت امام محمد باقر علیه السلام

همین که حضرت سخن را باینجا رسانید ناگاه هاتفی آواز داد که لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت فقد سمعناه یعنی با تو از اول مرتبه
لبیک میگوییم تو در پناه ما آمدی وآنچه گفتی شنیدیم ‌ وصوتک تشتاقه ملائکتی ‌ وعذرک اللیل قد اقبلناه ‌ صدای خود را بلند کن که ملائکه
مشتاقند آواز ترا و عذر ترا امشب قبول کردیم ‌ سل ما تشاء بلا خوف ولا خجل ‌ ولا تخف انی انا الله ‌ یعنی سؤال کن از ما آنچه خواهی
بی خوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری گوید افسوس خوردم و حسد بردم بر جلال و بزرگواری این شخص که آیا او کیست و انتظار میبردم
تا سر از سجده برداشت متوجه شدم دیدم کشتی شکسته طوفان کربلا فرزند فاطمه زهرا حسین شهید است که از خوف خداوند چون بید میلرزد و رنگ
مبارکش متغیر شده است الحاصل این منزلت پدر اما تقرب فرزند بیمارش امام زین العابدین ع طاوس یمانی گوید در صفا جوانی دیدم در نهایت
هیبت و جلالت اما لاغر و نحیف که سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد نظم الهی عریانا کما تری وجایعا کما تری ‌ فیما تری یا من یری ولا یری ‌
الحمد اوندم برهنه‌ام چنانکه می‌بینی و گرسنه‌ام چنانکه می‌بینی و پس چه می‌بینی در آنچه می‌بینی الحمد اینکه می‌بینی و دیده نمیشوی طاوس گوید من از اینکلمات بر
خود لرزیدم ناگاه دیدم که از آسمان طبقی برآمد و بر روی او برد یمانی نهاده و در میان طبق میوه شبیه بنقلهای خراسان دیدم از روی
حیرت بروی نظر کردم فرمود یا طاوس نعیم زیاده شد که مرا نمی‌شناسد عرض کردم بلی یا سیدی فرمود با اینها احتیاج داری عرض کردم فدای تو
شوم بجامه احتیاج ندارم اما باین میوه محتاجم پس قدری از آن میوه بمن داد و جامه‌ها را پوشید و جامه که در برداشت بمستحق رسانید من در فکر
بودم که این جوان کیست ملک است یا جن بهر طرف که او میرفت متوجه او بودم تا از انبوه خلق از نظر من غایب شد از کسی جویا شدم گفت ویلک
یا طاوس او را نشناختی او امام عرب و امام عجم و پسرزاده رسول الله امام زین العابدین است ایضا طاوس گوید در حجر اسمعیل آنحضرت را
دیدم در سجده است میگوید الهی عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک چون در لغت فنا فضای کعبه است در خانه است یعنی
بنده تو محتاج تو مسکین تو و فقیر تو محتاج است بر در خانه تو و منتظر است برحمت تو بعد از شنیدن اینکلمات هرگاه مرا مشکلی پیش آمد بعد از
نماز در سجده این استغاثه را کردم حاجات من برآورده شد و نفع کثیر یافتم الحاصل فرزند غریب مظلوم کربلا را تا رمقی و نفسی از حیات باقی
داشت دقیقه بی اذیت و آزار نگذاشتند از الجمله رفتن اهل بیت خیر الانام مرتبه ثانی با اسیران بسوی شام است قبور بعضی از مخدرات سراپرده عصمت
و طهارت زینب و کلثوم و رقیه و زبیده در شام ظاهر است بعد رفتن اهل بیت است مرتبه ثانی بسوی شام خواه بحکم یزید پلید یا بعهد دیگری
از منافقین نظم مصنف چون رقم زد ظلمهای شام کینه توز ‌ جهان آتش گرفت و نام اسلام از جهان گم شد ‌ زوبارد دفعه رفتن سوی
شام از شرم پیغمبر ‌ قلم از دست افکنده واحادیث از نظر گم شد ‌ کیفیت مرتبه ثانی رفتن اولاد پیغمبر بکشور شام بنظر رسیده است اما چون
عبد الملک ابن مروان در شام والی شد جمعیت بسیار فرستاد تا آنحضرت را گرفته بزنجیر گران ببستند و روانه شام نمودند ظهری گوید من بهزار
تعب خود را بنزد مولای خود رسانیدم نظم یوسفی دیدم بزندان بلا ‌ گشته در چنگ حوادث مبتلا ‌ بسته زنجیر بدنیان چه شیر ‌ سر بزنجیر حلقت
چون کمند گرازان بزیر ‌ غل بگردن چون اسیران فرنگ ‌ کار بروی چون دلش در سینه تنگ ‌ گاه با معشوق در راز و نیاز ‌ که ملول از گردش چرخ دراز
باز ‌ گاه محو کبریای زار زار ‌ آه جانکاهش یکی اشکش هزار ‌ گاه میگفت ای کرده نا قبول ‌ دشمنی تا کی باولاد رسول ‌ ظهری گوید گریان و نالان
پیش رفتم و عرض کردم ای مولای من کاش من بجای شما در زنجیر میبودم که تن نازنین ضعیف ترا طاقت این بار گران نیست آنحضرت است
غل و زنجیر یکبار بر افتاد و فرمود ای ظهری اگر خواهم چنین است اما نمیخواهم این زنجیر برداشته و پای من باشد که از قهر و غضب خداوند فراموش
نکنم نظم صد بار مرا در غل زنجیر کشیدن ‌ خوشتر که زبان بکام حرف و حظ ‌ صد مرتبه آب از دم شمشیر چشیدن ‌ به که
پای برنداشتن خداوند ‌ پس زنجیر را برداشت و پای خویش نهاد و فرمود دل خوش دار که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت پس چون

که فرموده بود روزی مستحفظین برگشتند و نگهبانهای آنحضرت بودند و میگفتند امر امیر عجیب است که شب تا صباح بیدار بودیم و حراست میکردیم چون
صبح شد بجز غل و زنجیر آنحضرت ندیدیم راوی گوید که همان روز آنحضرت در شام بنزد عبد الملک مروان رفت و آنحضرت فرمود نظم که ای
منافق دنیا پرست نامقبول ‌ چه دشمنی که تو داری بخاندان رسول ‌ از این ستمزده در بدر چه میخواهی ‌ بس است آنچه کشیده‌ام دگر چه میخواهی ‌ عمر چند که
کشیده‌ای و نداری یاد ‌ کشیده‌ام من زار از یزید و ابن زیاد ‌ مرویست که مهابت آنحضرت بنحوی بر عبد الملک غالب شد که بنای عذر خواهی نمود که در
نزد من با عزت و احترام خواهی ماند آنجناب فرمود احترام ترا و ملاقات ترا نمیخواهم پس از مجلس بیرون رفت و دیگر آنحضرت را در شام ندیدند
آن بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار گریه میکرد و دقیقه با استراحت در دار دنیای فانی نیاسود تا آباء و اجداد خود را ملاقات نمود بسند
صحیح مرویست که هشام ابن عبد الملک پنهان زهری فرستاد و آن مظلوم علیل را مسموم نمودند امام محمد باقر ع فرمود که چون زهر کار پدر بزرگوارم را
ساخت آبی طلبید و وضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای فرزند گرامی من نظم ای قوت جان بیقرارم ‌ باقر خلف بزرگوارم ‌ ای فرزند گرامی
من ‌ طی شد شب تلخ کامی من ‌ اسباب جدایی چرخ عاقبت ‌ در دست مرا نهفته بر دل ‌ دردی که نکوتر از حیات است ‌ دردی که وسیله نجات است
آتش زده زهر کین بجانم ‌ بگداخته مغز و استخوانم ‌ از دست معاندین وین داد ‌ فریاد ز اهل ظلم فریاد ‌ ای نور دیده امشب شبی است که مرا وعده
بهشت داده‌اند ای فرزند وصیت میکنم ترا که زنهار ستم مکن بر کسیکه داد خواهش خداوند باشد پس آنجناب بار امامت را بفرزند ارجمند سپرده
لحظه از هوش رفت و چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و روح
کثیر الفتوحش از قفس عنصری جهان پرواز کرد و فریاد و فغان از خانواده عصمت و طهارت بلند شد نظم گرد رو معموره ایمان بویرانی دریغ ‌ سید
سجاد رفت از عالم فانی دریغ ‌ کفر عالمگیر گشت و مسلمانی قوی ‌ شد مسلمانی ضعیف ای این مسلمانی دریغ ‌ مرویست که چون آن امام جان پاک را
با اعضای دردناک و جسم نازک از شدت الماس چاک چاک در دل خاک سپردند آن بزرگوار را ناقه بود که با آن ناقه سی و دو حج بعمل آورده بود
و یک تازیانه بروی نزده بود آن ناقه خود را بروی تربت آنحضرت افکنده بنوعی گریست و نالید که سکان آسمان و زمین را بگریه آورد و چون امام
محمد باقر ع مطلع شد بنزد ناقه آمده فرمودند ساکت شو برگرد خدا ترا برکت دهد آن ناقه برگشت اندک لحظه توقف نمود طاقت نیاورده برگشت
و بر سر قبر صاحب خود آمد و چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد مانند روزیکه ذو الجناح بی صاحب امام حسین ع داخل قتلگاه شد نظم بر مقتل
بابا سروری چند ‌ صد پاره چه دید پیکری چند ‌ بر هر یک از آن بزرگواران ‌ بگریست چه ابر نوبهاران ‌ آن بسته زبان نمود بویش ‌ بنهاد دماغ
بیش ‌ گفتا بزبان بی‌زبانی ‌ یا صاحب خود غم نهانی ‌ کی راکب با وقار برخیز ‌ وی صفدر کارزار برخیز ‌ برخیز فدای زخمهایت ‌ شد
رت خصم خیمهایت ‌ برخیز سوار شو که امشب ‌ ترسم که شود اسیر زینب ‌ برخیز که اهل بیت زارت ‌ دارند رخ چه انتظارت ‌ برخیز که دزد شتابان
دیده بعد از قتل تو بشر کرده ‌ برخیز برغم خصم شبیر ‌ بگذار درگوش زین ‌ برخیز که دختر سکینه ‌ گردید اسیر اهل کینه ‌ برخیز که زین غمت رکم
دیده دیدم است سالم ‌ تا خواهر زار بی‌نوایت ‌ مرحم بنهد بزخمهایت ‌ آن حیوان زبان بسته سر و یال خود را بخون مظلوم کربلا رنگین نموده
ساحات عصمت و طهارت چندان سر خود را بر زمین زد که هلاک شد مرویست که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع نمود روح پاک
پدر بزرگوارش ملحق گردید و این واقعه هایله در سال نود و پنج از هجرت روز شنبه یازدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانیکه از عمر شریف
آن [illegible] گذشته بود [illegible] با جدش امیر المومنین ع بسر برده و در صحرای کربلا بیست و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود سی و پنج
پدر بزرگوار خلافت و امامت کرده همه عمر خود را بعبادت و گریه بسر برده لحظه در عالم تا این دنیا راحت نکرده ‌ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

آتشکده هفتم کیفیت احوال صحیح کنندگان و یاری کنندگان سید الشهداء ع مشتمل است بر پنج شعله

شعلهٔ اول خروج کردن مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد را شعلهٔ دوم بجهنم فرستادن مختار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را
شعلهٔ سیم منتقل شدن خلافت ببنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تتمهٔ بنی امیه را شعلهٔ چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح
بنی امیه را جمیعا شعلهٔ پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن. مضمون شعلهٔ اول خروج مختار
ذال شب کز ماه و پروین خود و خفتان یافته ✿ صبح تن را ز انتظام مهر عریان یافته ✿ گشته تا آفاق تا ماهی ز ماهی تیغ شام
پر زبان خود را بقرب قاف پنهان یافته ✿ از نگون گردیدن توسن بیعودای افق ✿ یوسف خورشید را برتخت سلطان یافته ✿ ترک
خاور هندوی شب ارچه شخص غنچه دار ✿ لرز لرزان با خبر بر حال گریزان یافته ✿ شمع انور در تجلی کوه و صحرا همچه طور ✿ زان تجلی تا بس لعل
بدخشان یافته ✿ با وضع انضباط اوضاع دیگرگون شده ✿ با بطور انقلاب افلاک سامان یافته ✿ نیز چون آتش ام النجم جسته از کنام لیل ✿
بیل آتش خام کردن شعلهٔ ثعبان یافته ✿ گشته از صیاد کردون خلوت ماهی تهی ✿ بابرگ صلح مهر تره امکان یافته ✿ باز عیسی دم مسیحی
کشته گلشن روح بخش ✿ ملیطا بار یاسمین آب حیوان زا بریان یافته ✿ باز رعد و برق و بهمن کشتی نوح نجات ✿ رفته در ساحل نجات
از ربیع طوفان یافته ✿ باز فیض همت امداد خیر المرسلین ع زاده بوبکر کام از قتل عثمان یافته ✿ نی نی اینها باعث خشنودی افلاک نیست ✿
عاقل این احساس را بسیار ارزان یافته ✿ کفر با ایمان اگر قصد روا باشد که باز ✿ مرده مرد مردی شخصی خلعت ایمان یافته ✿ زاده هند جگر سیرت
یزید کفر کیش ✿ گر عناد آسایش از قتل شهیدان یافته ✿ ور دگر سوزاده مرجانه کاندر عهد خویش ✿ اهرمن را وارث تخت سلیمان یافته
هر دو را گردون فکنده سرنگون در چاه ویل ✿ هر دو را از ران یزدان رو بیران یافته ✿ شمر کز کوساله راحی داد در کرده نام ✿ سامری را مسر
موسی ابن عمران یافته ✿ دیده از مختار اگر بنیاد آبادی شرع ✿ انهدام از آن سه شوم نامسلمان یافته ✿ کیست مختار آنکه مردی که در عهد
سپهر ✿ فتنه گر یافته در چشم خوبان یافته ✿ آن امیری کز برای شب زالیش روزگار ✿ سالها گردیده تابان مهرکیوان یافته ✿ نی غلط گفتم
کجا مهر و کجا نور این شعاع ✿ ز آفتاب طلعت او مهر تابان یافته ✿ کرده ایثار رسم رخشش سحر که هر قدر ✿ مهر از ذرات مروارید غلطان یافته
بر سر اعوان او افشانده گر صراف صنع ✿ در ز دریا جسته یا فیروزه از کان یافته ✿ گرده گردون از پالیتی کیت تراب ✿ توسنش را بر زمین
هر که خرامان یافته ✿ دهر گر باز دهان خلعت روا باشد که عقل ✿ گلشن خلقتش را باغ رضوان یافته ✿ گرچه شد در کربلا صید لعاب عنکبوت
طایری کز در قفای قدس طیران یافته ✿ منت ایزد را که از شمشیر آن فرزانه مرد ✿ آل عمران انتقام از آل مروان یافته ✿ یافته از تیغ مختار دعا
دار آسمان ✿ خضر آن خاصیتی کز آب حیوان یافته ✿ روز هیجا کز هجوم پردلان کاو زمین ✿ اضطراب از صدمهٔ تیغ دلیران یافته ✿ گاه
دعوا کز غریو غازیان دیو فلک ✿ در هوای هند تن چون بید لرزان یافته ✿ این حمایت از شرار تیغ بران خواسته ✿ این جراحت از
عقاب تیر پران یافته ✿ بت پرستی خاک مدفن در گریبان ریخته کفر کیشی چاک در پیراهن جان یافته ✿ این حواس از وهم رمح پیل چنگال
یافته ✿ آن هراس از سهم گرز شیر چنگان یافته ✿ بیدلی آزادگی از مرغ روح آموخته ✿ بیسلی افتادگی در خاک میدان یافته ✿ اندر آن هنگامه
ابراهیم مالک یکطرف ✿ توسن صرصر عنان را گرم جولان یافته ✿ کرده قبض روح بر خوان امت الجان ✿ کز سنگ سیفش عزرائیل از قفان
یافته ✿ ور دگر سو خیل کفر از تیغ مختار دلیر ✿ خویش را در عین جمعیت پریشان یافته ✿ دیده احباب اندر عین نیران دیده نور
اعدا ز عین نور نیران یافته ✿ جوهری از فیض رکن الدوله در ایام خود ✿ خط بطلان آسمان بر نظم سلمان یافته ✿ باد حرز طبع
محنتر خیز من ✿ مکتبی را عقل چون طفل دبستان یافته ✿ حمد مخصوص خداوندی را سزاست که به تیغ مختار روا دار انتقام خون
دختر احمد مختار را از بنی امیه بدکردار کشیده بچنگال شاهین عقوبت نظم سینهٔ کرکس مردار خور چندرید ✿ کرچنا

ای حریم تو افلاک منهاج ✿ ور جناب تو ای حرم معراج ✿ فخر خلعت محمد باقر ✿ ای غبار درت فلک را تاج ✿ انبیا کعبهٔ جلال تو را ✿ فرقه ای طایف
حجاج پر تو رای عالم آرایت ✿ مشعل افروز کوکب وهاج ✿ کجلال تو ملک دین مشعوف ✿ بکمال تو اهل دل محتاج ✿ ای امامی که قصر قدر تو را ✿ پایه
اولین بود معراج ✿ علم را در اوان توست شکوه ✿ فضل را در زمان توست رواج ✿ پیش دست تو خیمه بحر سبیل ✿ نزد جود تو مال کان تاراج ✿
فیض رای تو گر شود راهی ✿ گرگ ره زن دهد ببره خراج ✿ ذره پرور شعاع همت تو ✿ ذره گیرد ز مهر خاور باج ✿ بهر تعدیل چون بعالم حکم ✿ قلم همتت
شود امواج ✿ معو چپیده به پهلوی شاهین ✿ باز جوید مودت از دراج ✿ گاه خشم تو بر سکالان را ✿ روز روشن شبیه ظلمت داج ✿ گر بود از نهی الان
انبوه ✿ گر بود از عدا منافقان افواج ✿ گاه لطف تو خاکسار زر را ✿ خاک بیقدر به ز سند عاج ✿ جوهری را برست سوخته بال ✿ تیر صیاد ظلم را آماج شطیح
من با وجه فقر غنی است ✿ بنشستم چو لطف شه محتاج ✿ شربت وصل توست با فرات ✿ دارو هجر توست ملح اجاج ✿ تا ز عمر مخالفین تو باد ✿ بی
بقا همچه رشتهٔ نساج ✿ در جهان منکران دین تو را ✿ باد قطع تناسل و انتاج ✿ چه لست ز لست لعر زند ظلم آبستن ✿ باین عجوزه ظالم جفات دل
بستن ✿ بلی بمنزل آسایش دلی است جهان ✿ بعقده بلند دل که خطرناک منزلیست جهان ✿ عجوزه که به سیمران وفا نکند ✿ عجب نیست که بغیر از جفا
با کنده شکست کوهر دندان احمد مرسل ✿ دریده جبهه شیر خدای عز و جل ✿ جهان ستاده بی بعد سید ثقلین ✿ نه چاره ساز حسن شد نه الغوار حسین ✿
یکی ز زهر جفا پاره پاره شد جگرش ✿ یکی به تیغ ستم کشته تشنه لب پسرش ✿ یکی ز سبزی رخسار کشته لب پر خون ✿ یکی ز خون گلو شد حنای حلقوم
یکی بسر و ستم رنگ نو حوالی خویش ✿ یکی بگرز دیر از گل زند کالی جولش ✿ یکی ز جام بلا آب خورد گشت کباب ✿ یکی ز خنجر شمر شقی بریده سیراب ✿ هنوز
داشت تن داغ کربلای حسین ✿ هنوز فاطمه بیهوش در عزای حسین ✿ که از مصیبت زین العباد دل خسته جگر ✿ نمود تازه فلک ماتم علی اکبر ✿ هنوز در غم
او اهل بیت زار الیم ✿ که شد ز کعبهٔ دین منهدم دو رکن عظیم ✿ غم محمد باقر گداخت جسم بتول ✿ عزای جعفر صادق شکست پشت رسول ✿ بلی بدفتر
ایجاد کاتب تقدیر ✿ نوشته بود که زین دو دمان صغیر و کبیر ✿ دوازده و دو ز بعد خواجهٔ عالم ✿ بزهر ظلم شود کشته یا به تیغ ستم ✿ بلکن شکایت
ایام جوهری خاموش ✿ چه مطلع ز قضا و قدر شد خاموش ✿ راهبان دیر مودت و طایفان کعبهٔ محبت گنجوران دقیقهٔ اسرار آسمان و زمین و
خازنان مخزن علوم اولین و آخرین بر رقع گشای چهرهٔ شاهد احوال برگزیدگان دین مبین گردیده اند که بعد از شهادت فخر ساجدین و زین
العابدین علی ابن الحسین صلوات الله و سلامه علیه چون فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر ع متمکن مسند امامت و سند نشین
ایوان خلافت گردید با آنکه معجزات باهره بسیار از آن حضرت آشکار میشد دقیقه ای بزرگوار را اذیت و آزار میکردند آداب شیاد منشاء
میکردند چشم انقلش داشتند اسرار ولایت مینمودند کهانت و سحری مینداشتند روزی عباد بن کثیر عرض کرد ای مولا جن و انس حق مومن بر
خدا چیست نخل خرمای در مقابل بود حضرت اشاره بسوی آن نخل بود و فرمود حق مومن بر خدا آنست که اگر مومن بگوید این درخت بیا بنزد من
اطاعت کند عباد گوید بخدا قسم همین که آن بزرگوار اشاره نمود آن نخل خرما بتعجیل روانه خدمت آنحضرت شد حضرت فرمود ای نخل برگرد بجای خود
که نوبت هنوز لحواستم بلکه مثل زدم آن درخت بجای خود قرار گرفت با وجود این معجزات بروی حسد بردند تا آنکه هشام ابن عبد الملک فرستاده و شنبه
و آن بزرگوار را با فرزند دلبندش امام جعفر صادق ع بشام بردند سه روز اعتنا بایشان نکرده روز چهارم آن قبلهٔ اهل وفا را بباریگاه طلبید نظم
چنین آل نبی خوار گردیده خوار بین ✿ بکام دشمنان شد آسمان بی اعتبار بین ✿ آنجناب با فرزند ارجمند خود در وقتیکه داخل بارگاه شدند
ملعون مشغول تیر اندازی بود و این اسباب یکجهت آن بود که آنجناب در مجلس او نشینند بلکه چون بلا زبان بر پا ایستند هشام گفت ای ابوجعفر با کمان
قوم خود تیر بینداز حضرت فرمود مرا از این حال بپرهیز ملعون مبالغه نمود هشام گفت برب کعبه که نمیشود البته باید تو تیر بیندازی آنحضرت تیری انداخت که مهره ...
خورد تیر دیگر زده بفاق آن تیر آمد و تیر اول را دو نیم کرد و همچنین نه تیر را در پی انداخت و هر تیری را بفاق تیر دیگر دوخت نظم بشنید

به بند کیش عهد و میثاق • تیر افکن بتیر و کمان داء عراق • نه تیر چنان درست بهم خاق معلق • کمان بقول زاشد از حسد طاقت طاق هشام
رنگش متغیر شده از ان تکلیف پشیمان شد گفت ای ابو جعفر مثل تو تیرانداز در همه عالم ممکن نیست آیا جعفر بعد از این کمی داد الجناب فرمود
ای هشام خداوند عالم ما اهل بیت علم و کمال را اتمام کرده چنانکه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا ما هر یک
از دیگری علم و کمال را تمام کرده بمیراث می بریم و دیگران ازان نا قصند الخبر را که مادران کامل هشام رنگش سرخ و چشم را تش کج شد و اینها علامت غضب
املعون بود گفت ای ابو جعفر نظم دلیل شد بهمین حرف و الدسطین • بنی امیه از این حرف بود خصم حسین • شما گروه بنی هاشم از صغیر و کبیر
زهر فنای بزرگ انجمن شده بجنبره عبد مناف که در نزد کل سایر ناس مساوییند بنی هاشم و بنی عباس • چه است ما و شما الف ز عبد مناف
شما میان عرب از کجا شدید اشرف • الحضرت فرمود الخلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم ولیکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را پیغمبر خدا بجد شما
عباس نسپرده بلکه بعلی ابن ابیطالب جد من سپرده است و وصی پیغمبر او کسی که دیوان الکتاب وجامع قران جد من است نه جد شما بحلم و علم امانت
در ولایت ما اولاتیم از دیگران هشام ساعتی سر بزیر افکنده بعد سر بالا کرد و گفت ای ابو جعفر اگر حاجتی داری بگو جناب الجناب فرمود الخلیفه عیال من
از آمدن من در وحشتند مرا مرخص مراجعت فرمای املعون مرخص نمود الحضرت بمدینه رجعت فرمود و دقیقه از جور واشرار ای بادیت و آزار بیجه
انکه زید فرزند ناخلف امام حسن ع که مضمون صدق مشحون آیه کریمه یخرج المیت من الحی را مصداق و در شقاوت سرآمد آفاق بود بکر بعداوت
ان بزرگوار بست و در اینش این بود که فرزند بزرگ امیر المؤمنین بخلافت اولی است نظم پیوسته ز روزگار غدار • دیده شهم آن امام ابرار
زین امت خالی از حمیت • یک لحظه نبود بی اذیت • با انکه ز آسمان جفا دید • با انکه ز دشمنان جفا دید • آخر بهزار حیله و فن • شد زود دست
بالجناب و شمن • بود آن شه کشور سعادت • پیوسته چه طالب شهادت • از خصم چه قطع شد امیدش • آخر بکف آشنا در شد کردید
زنجت و از کوشش • ابن عم او شد بکه کشش • زید بن حسن آن امام ممتحن را بارها بجانه قاضی برده آزار بسیار کرد و الکتاب در جواب معجزات
نمود و نصایح پدرانه فرمود آن شقی النفس متنبه نشده بشام رفت و در مجلس هشام ابن عبدالملک زبان بترهات چند گشود که تو در اینجا
خلیفه و جا دو گر کذابی در مدینه دعوی خلافت میکند النقد رسخن گفت که هشام ولد الزنا بخشم آمد و نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر را
با دست بسته بشام بفرست والی در جواب نوشت که الخلیفه نظم نمودی خواهشی از من جوابی بشنو • که غیر از جبر خواهی نیست
این مطلب زمن بشنو • امامی را که داری دشمنی با نسل و پیوندش • نگرامروز کس در زیر خلقت گشته مانندش • نخواهم کرد با وی غیر خدمت
زین سخن بگذر • بترس از عمر و دولت زین امام ممتحن بگذر • الخلیفه زمانی با بزرگ مشان که چون الجناب در محراب عبادت تلاوت
و قرائت قران مینماید از لذت قرائت و صوت حزین وی مثل زبور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بر دور الحضرت جمع میشوند البته
متعرض این شخص مشو که بر سلطنت و دولت تو مینرسم چون نامه بهشام رسید پسندید و فهمید که والی خیر خواهی کرده است چون زید از مضمون
نامه مطلع شد گفت زر بوالی داده است و او را از خود راضی کرده است هشام گفت تو را بهانه بخاطر میرسد گفت بلی تو خلیفه زمانی و اسباب
میراث رسول متعلق است بتو از وی طلب کن هشام جویای آن اسباب شد الجناب بی مضایقه از پیش فرمود باز زید وسوسه کرد که اینها
هیچیک اسباب رسول خدا نیست هشام ملعون زینی را تعبیه کرد و بزهر ظاهر ان زین را باهم ولت بسته بخدمت حضرت فرستاد که تا دیت کن پسر
عمت را الجناب فرمود ای زید نظم بخدا بترس از خون چون من بیگناهی • که جز ایزد ندارم داد خواهی • چرا ابن عم را امام بیکسی
چه بد کردم که با من این چنینی • پی قتلم چه میجوئی بهانه • مرا کافیست اندوه زمانه • کمی شرکت بخون بیگناهان • که کرد ندار نور اضی من تباهان
چه میخواهی زجون من تلخ کامی • تو آن زید آخر از نسل امامی • ندادی شرم از روی پیمبر • نمیترسی ز خوف روز محشر • جفائی را که طبعت خواستگار

سر نهان است

سر نهان است بر من آشکار است • پس فرستادگان هشام این زین را بر پشت مرکبی نهاده مجبور آن سید مظلوم را سوار کردند پس زهری
که در این زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک الحضرت نفوذ کرده چون از سواری مراجعت فرموده بدن مبارکش ورم کرد و آثار مرگ بر خود مشاهده نمود
پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیده و ولی عهد و جانشین خود نمود و علم امامت را بوی تفویض فرمود عالم فانی را وداع نموده روی بعالم جاوید
نهاد و اهل بیت آن بزرگوار گریبانها چاک نمودند و ناله و اماما بفلک رسانیدند آه از کواکب بفسرم و فریاد فریاد از روزگار ریا آرزم که گردش
ان ناروا است • در این بچابت الگردش گرد آن امام محمد باقر را بر صدر زین می نشانند و مظلوم کربلا را از صدر زین افکنده بخاک سیاه می نشانند
نشستن و آن افتادن هر دو باعث انهدام کعبه اسلام گردید نظم نشسته بر این با قرو دین زین سیاه • افتادن زین حسین و بکس جان داد
فریاد ازین نشستن و افتادن • زین افتادن و زان نشستن هزار فریاد • این واقعه هایله در روز ... سال صد و چهارم هجرت اتفاق افتاد و سن
شریف الحضرت پنجاه و هفت سال بود چهار سال با جد خود امام حسین و سی و ... سال با والد ماجد خود علی ابن الحسین ع و مدت امامت الحضرت بیست و
یک سال بود و در بقیع در جنب پدر بزرگوار خود امام زین العابدین ع و امام حسن ع مدفون شد انا لله و انا الیه راجعون

قصیده که در فصل بهار گفته شد در مدح امام بحق بالحق امام جعفر صادق علیه السلام

چه بند در چمن حلقه بر در شکوفه • گرفت از خزان مسند زر شکوفه • بتاراج غارت گران گلستان • بروی تاخت صف بسته لشکر شکوفه • بهم چشمی
وی عیان شد بگلشن • مجسم بهار و مصور شکوفه • زمین در زمان چشم بگشوده گوئی • زمین و زمان گشته یکسر شکوفه • سراسر جهان لاله زار است از گل
گرفته جهان را مصور شکوفه • سبب هست چون چشم و دل را نرگس • شگفته چه رخسار دلبر شکوفه • باندازه چون قد شیرین صنوبر • بر آوازه چون لعل شکر شکوفه
برای خسرو و ملک گلشن • گرفت ای خط سبز محضر شکوفه • جهان پر شد از شور مرغان شیدا • چه افکند در باغ بستر شکوفه • برقص ایستادند گلهای
رعنا • چه پر کرد از باده ساغر شکوفه • گل آتشین گشته در باغ خندان • مگر رسته از مغز اخگر شکوفه • چمن خرم و خوش بود وقت مرغ چمن خوش که آمد
ز خلوت بمنظر شکوفه • بهار است و عید است و نوروز هر سو • درخشان چه رخشنده اختر شکوفه • بسر علتیش دارند گلهای گلشن • ندارد خبر این شور
بر سر شکوفه • نه این شور از بهر عید است تنها • که دار دلبر شور دیگر شکوفه • بود خوش که باده زبان همچه سوسن • کند مدح آل پیمبر شکوفه • کند قد
بفرمان صادق صنوبر • شود مادح ذات جعفر شکوفه • بباغ ولایت نه اند چتر لاله • ز تخت خلافت زند سر شکوفه • امامی که چون بای یکبار بادی
خطاب غلامی رسید بر شکوفه • زند خیمه که قدر بر بام گردان • جهان را کشد زیر چادر شکوفه • بفیروزی امروز در باغ باشد • معطر نزار عنبر تر شکوفه
زند دم ز مدحش بپای ریاحین • کند مدح ذاتش مکرر شکوفه • فتد عکس خاک درش گر بگلشن • برد سبقت از ماه انور شکوفه • بچشم عنایت
دران دیده گوئی • که افکنده غوغا بمحشر شکوفه • زاوصاف شه دفتر نجه خواند • بآب روان داده دفتر شکوفه • بگلشن زبار صبا نافه مشک • شمیمی
ز اخلاق جعفر شکوفه • بپای بر ید صبا زین بشارت • فشانده است نقد محقر شکوفه • زهی صادق الوعد شاهی که او را • بصدق و صداقت ثنا گر
شکوفه • که ای پایه تو سرو صنوبر • فدای تو فرزند صد ز شکوفه • خدایا بمدح تو از باغ طبعم • شگفته است امروز کیسر شکوفه • ردیف ثنای تو شد میسر دگر
شد از شرف بر سر افسر شکوفه • رسیده چنان نکهت فیض بروی • که خوش بوی است چون عنبر تر شکوفه • که از چشم انصاف بنگر بگلشن • بر این نظم
خوشتر ز گوهر شکوفه • نو آگرده ام مدحی زیبد مکرر • کند مدح من تا بمحشر شکوفه • بسی دارم انعامی از حضرت تو • مقرر بهر عید در بار شکوفه • کنون
عید نوروز سلطانیست این • که بر بسته در باغ زیور شکوفه • دهند اهل دنیا مرا کام هر که • دهد میوه سرو صنوبر شکوفه • مرا از تو باشد تمنای عیدی
نه در این شکوفه که در بیخ شکوفه • تقاضا بر این نظم شاید گزین بس • نه بیند کسی زین نکوتر شکوفه • زند تا که هر سال سر در گلستان • با مداد
خورشید چادر شکوفه • سر خصم زین بپای محبان • چنان کرد مو بادمر شکوفه •

شعله دوم در ذکر شهادت امام جعفر صادق ع

چون جهان وضع دل آزار است کار سهل او • لعن بر دنیای دون و مردم نااهل او • آنچنان ظلمی که کافر در حق کافر نکرد • کرد این بی رحم و بی شرم از آل پیغمبر نکرد • محدثان احادیث محنت و ابتلا و مفسران تفاسیر شفقت و بلا انجمن آرای شرح معجزات و سخن پیرای ذکر شهادت اشرف مخلوقات کردیده‌اند که چون پیشوای عرب و عجم و مفخر اولاد بنی آدم امام بحق ناطق و کاشف الحقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از گردش بیجای سپهر بوقلمون و از مخالفت بنی عباس سیاه سعون هر لحظه او بتری و هر دقیقه آزاری نسبت بآن بزرگوار میرسید از الحکمه مرتبه ابو العباس سفاح باراده شهادت آنحضرت را از مدینه بعراق طلبیده بعد از مشاهده معجزات بسیار لابد ناچار آن بزرگوار را بمدینه برگردانید و چون منصور دوانقی بناحق خلیفه شد آن خلیفه بر حق را از مدینه بعراق طلبیده و هر لحظه بهانه می جست که آنحضرت را بقتل رساند روزی ربیع حاجب حضرت را طلبیده بعطلی انداخت و شمشیری بوی داد و گفت چون جعفر ابن محمد حاضر شود و من با وی مشغول سخن گفتن شوم دست بر دست خواهم زد تو او را بقتل رسان پس آنحضرت را بمجلس طلبید چون آنجناب داخل شد گفت مرحبا خوش آمدی نظم ایکه ولی عهد نایبان رسولی • قبله عرفان و لبل اهل قبولی • بزم ارم نظم من فدای قدومت • خوش بود ار سر نهم بجای قدومت • ای فرزند رسول خدا امروز ترا اجهة این طلبیده‌ام که قرض‌های ترا ادا نمایم و حوایج شما را برآورم پس عذرخواهی بسیار کرده ربیع را گفت سه روز دیگر آنجناب را بمدینه بفرست ربیع در غیاب آنجناب سبب قهر اول و لطف آخر از منصور پرسید گفت ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی بنزد من آمد و دندانهای خود را میخوایند و بزبان عربی فصیح گفت اگر آسیبی نسبت بوی اراده نمائی ترا و قصر ترا فرو خواهم برد من از خوف آنحضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حرم آمده کسی را فرستاد که برو و عبای جعفر ابن محمد را گرفته او بینداز و بیا و در فرستاده او چون بخدمت حضرت رسید حیا کرده آستین آنجناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه ترا می طلبد حضرت فرمود ای شخص همان طریق مأموری را بجا آور عرض کرد یا بن رسول الله دستم بریده باد اگر بجناب شما بی حرمتی نمایم چون آنحضرت وارد مجلس منصور شد آن ملعون منافق گفت ای ابو عبدالله بخدا قسم که ترا خواهم کشت آنجناب فرمود ای منصور مرا بحال خود بگذار که پیر شده‌ام و محنت روزگار مرا کافی است نظم مرا بدهر جهان گوشمال داده فلک • مرا ز دور جهان کرده روزگار زنگار • که گشته مایه محرومی اولوالالباب • که گشته حاصل کامی اولوالابصار • اگر چه بنالم ز رنج محنت خویش • برآید از رگ هر سنگ بانگ موسیقار • بخیل صبر و قرارم دو اسبه تاخته درد • چنانکه بر گله بره گرگ مردم خوار • اگر چه رعد بنالم ز رنج روز سیاه • و گر چه ابر بگریم ز محنت شب تار • که گیرد از تب گرمم جراحه سرد جگر • که شوید از رخ زردم جراحت سرخ غبار • گذشته مدت ایام عمر ای منصور • بس است ظلم زمین بگذار مرا بکذار • ای منصور بدانکه از زمان مصاحبت من چندان باقی نمانده است منصور آنحضرت را مرخص کرد و عیسی ابن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این واقعه بموت من است یا برحلت او چون از آنحضرت عیسی خبر گرفت فرمود بموت من نزدیک است منصور شاد شده ربیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبیده گفت میشنوی که مردم چها از جعفر صادق نقل میکنند که دعوی خلافت دارد و میخواهد خلایق را بر من بشوراند بخدا قسم که نسلش را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح بمدینه فرستاد که برو و سر جعفر و پسرش موسی را بیاور بدینجهت وارد مدینه شد آن بزرگوار اهل بیت خود را در حجره جمع کرده شروع کرده بدعا خواندن و حکم نمود که دو ناقه بر در خانه او وا داشتند چون سواران رسیدند سرهای دو ناقه را بریدند و روانه شدند و چون نزد منصور رسیدند سرها را بنزد منصور گذاشتند و منصور سرهای ناقه را مشاهده نموده پرسید که اینها چیست سواران گفتند بخدا قسم که این سر جعفر و موسی بنظر آوردیم و سر بریدیم ان ملعون گفت این مقدمه را پنهان دارید نظم زین معجزات هر چه نهان بزرگوار • شد بیشتر مخالفت آن تباه کار • چندان لحق و ستم بجناب کرد • کاخر بظلم خانه دین را خراب کرد • مرویست که چون منصور ملعون در قصر خود نشسته بود در زمانیکه آنحضرت در عراق تشریف داشتند ربیع حاجب را طلبید گفت میخواهم همین لحظه جعفر را بنزد من حاضر کنی اما بهیئتی که او را به پشتی بیاوری که از حالت و هیات خود را تغییر دهد حاجب بیرون آمده کرد است و گفت هلاک شدم ان آنحضرت را امشب شهید خواهم کرد پس ربیع پسر خود را فرستاد پسر ربیع در آخر شب بنجیر بخانه آنجناب در آمد دید که آنحضرت

براهی

براهی پوشیده و شمالی بر کمر بسته مشغول عبادت است عرض کرد بیا که خلیفه ترا می طلبد فرمود بگذار لحظه دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمیگذارم فرمود که مهلت بده غسل کنم و مهیای شهادت شوم گفت ماذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون آورده اشنیده سخنی بخیف و آن پیر بزرگوار ضعیف که عمرش از هفتاد سال گذشته بود هر چند قدم که میرفت از ضعف می افتاد و بر میخواست گاهی سر بآسمان بلند کرده مناجات مینمود و گاهی از ناسازگاری روزگار و اذیت اشرار بر آنجناب میفرمود نظم اگر بر آورم از درد خویشتن فریاد • برآید از دل مجروح من هزاران داد • سوی مدینه جدم را کشند آری • کند غریب جدا مانده از وطن فریاد • اگر شهید شوم نیستم ز ناله خموش • برآرم از دل خون گشته در وطن فریاد • بگریم از الم سوختن از آن گریم • که همچو شمع کنم وقت سوختن فریاد • پسر ربیع گوید چون قدرت راه رفتن ضعیف آنجناب غالب شد بر وی رحم نمودم و او را بر استر خود سوار نمودم چون بدر خانه آن ملعون رسید ربیع بیرون آمد آنجناب فرمود ای ربیع میدانم ترا جانب من میلی هست مرا رخصت ده که دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش مناجات کنم ربیع بسیار گریست عرض کرد فدای تو شوم آنچه خواهی بکن آن بزرگوار دو رکعت نماز که ساعت طولی در سجده با معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفته داخل ایوان شد در آنجا نیز دعائی خواند چون آن امام عصر داخل قصر آنحرام زاده شد نظم خطاب کرد که ای سبط حیدر کرار • هوای سلطنت بر سرات آخر کار • نکرده بر خلافت هنوز قطع امید • چه میکنی از این عمل بر لب سینه • خلافتی که بود حق ما بنی عباس • نمیرسد به بنی هاشم الحذر الناس • ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینه خود را آنجناب فرمود که ای منصور بخدا قسم اینها که تو میگوئی از هیچیک خبر ندارم و تو خود میدانی در زمان بنی امیه که با ما و شما دشمنی داشتند اراده سلطنت و فساد نکردیم اکنون که با شما خویشی و نسبتی داریم و در حقیقتها از شما دیده‌ایم این اراده چرا کنیم منصور گفت دروغ میگوئی پس نامه‌ها از زیر مسند خویش بیرون آورد نزد آنحضرت انداخت که این نامه‌های تو است که بجانب اهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت نمایند آنجناب فرمود ای منصور من پیر شده‌ام و ضعف و پیری مرا دریافته هرگز در جوانی چنین خواهش نکردم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا اجل من در رسد هر چند آنحضرت الحاح میکرد معذرت میجست غضب آن ملعون زیاد تر میشد پس شمشیر از زیر مسند خویش بر آورده گاهی بیرون و گاهی بغلاف میکرد و میگفت شرم نداری که میخواهی در این سن فتنه بر پا کنی که خون‌ها ریخته شود • الحذر و گشور سعادت • گردید مصمم شهادت • افکند سر آنجناب در پیش • بر پای ستاده با دل ریش • فرمود که ای ز مردمی دور • رحمی ناکرده ای منصور • بر حال من این چنین روا نیست • این ظلم و جفا ستم روا نیست • پیری چون شکسته بال مرغی • کاینها که زند در خیالم • این نامه بجز ز دشمنان نیست • بالله خط من در آن نیست • منصور تو از خدا بپرهیز • اینقدر مباش فتنه انگیز • من پیرم و از حیات سیرم • در دست زمانه دستگیرم • آزار من حزین روا نیست • خوی بدل تو از خدا نیست • منصور ملعون لحظه سر به پیش افکنده و بعد سر بر آورده گفت راست فرمودی عذر ترا قبول کردم پس آنحضرت را بپهلوی خود نشانیده غالیه مشک خود را طلبید محاسن شریف آنسید ارجمند را معطر گردانید و مرخص نمود و گفت جعفر را بر اسب خاصه من سوار کنید و ده هزار دینار نیز بوی عطا نمائید ربیع آنجناب را بمنزل رسانید و عرض کرد ای مولای من بجات یافتن از شمشیر منصور نبود مگر بجهة اندعائی که خواندی حضرت فرمود بلی دعای اول بجهت دفع کرب و شدائد بود و دعائیکه در ایوان خواندم دعائیست که حضرت رسول در روز احزاب خواندی ربیع اگر عطای این ملعون طاغی و باغی را بتو بخشم آزرده میشوی و اما مزرعه که ده هزار دینار در مدینه خریداری شده‌ام اکنون بتو بخشیدم ربیع عرض کرد ای مولای من اینها را نمیخواهم و توقع دیگر دارم آنجناب فرمود عطائی که کردم پس نمیگیرم تمسک مزرعه را باو عنایت بود عطا فرمود چون ربیع بنزد منصور آمد پرسید که از خلیفه از خشم اول و لطف آخر مرا خبر ده چه بود منصور گفت ای ربیع این راز است پنهان دار نظم بدان ربیع که امشب بحالت دگرم • بغیر کشتن جعفر نبود در نظرم • اراده بود که جعفر چه یافت در بر من • بهیچ وجه نخواهم نمود عذر قبول • بقصد قتل کشیدم چو تیغ آتشبار • بچشم من متمثل شد احمد مختار • بهیئتی غضب آنجناب را دیدم • که محو گشتم و در وجه چه بید لرزیدم • چرا از

چه از حقیقت الحال با خبر گشتم ز خشم ختم رسل خوف کرده بر گشتم ٭ مرویست که از جمله معجزات که منصور ملعون مشاهده کرد یکی آنست که روزی منصور گفت ای جعفر
شنیده ام که با ما مینویسی و مردم را میشورانی آنجناب قسم به خداوند یاد کرد که این افترا است منصور ملعون ربیع را طلبید و گفت تو از قول جعفر چنان
و چنین بگو میتنی المرحوم گفت راست گفتم و صحیح است حضرت فرمود سوگند یاد کن گفت ای شروع کرد بقسم خوردن و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب
الغالب الحی القیوم حضرت فرمود در قسم تعجیل مکن و هر چه من میگویم بگو منصور گفت قسم او چه عیب دارد حضرت فرمود خداوند کریم مهربان است چون کسی او را
مدح کند و بصفات کمالیه یاد نماید تعجیل در عقوبت نمی نماید بگو از حول و قوه خداوند بیزار شوم که راست گفتم ملعون همین که این عبارت از زبانش جاری گردید بر زمین
یکجهنم واصل شد منصور گفت بخدا قسم که دیگر حرف کسی را در حق تو نمیشنوم پس آنحضرت را روانه مدینه طیبه نمود زهری فرستاد که پنهان کارکنان آن ملعون
در میان انگور با آنجناب دادند نظم جعفر صادق امام راستین ٭ قبله پاکان شه دنیا و دین ٭ خوردن انگورش اندر غش فکند ٭ زهر منصورش بجان آتش فکند
ای همایون واله پر باز کرد ٭ سوی فردوس برین پرواز کرد ٭ شد بلند از شهر یثرب شور و شین ٭ مثل روز ماتم جدش حسین ٭ در خلافت حسن اجل
شد یار او ٭ بود محرم اسرار او ٭ گشت روز اهل بیت اطهار شب ٭ همچه شب تاریک بی آن آفتاب ٭ روزگار اندیشه زان ماتم نکرد ٭ شرم از روی محرم
نکرد ٭ شد کفن چون خلعت از جان پاک ٭ موسی کاظم گریبان کرد چاک ٭ چرخ بی انگیخت تاج افتخار ٭ بر زمین زد ماتم آن شهریار ٭ اشک ریز از دیده کان
جیحون گریست ٭ نه فلک زین ماتم افزون تر خون گریست ٭ چون خبر شهادت السید مذکور به منصور ملعون رسید و گفت که کیست مثل مانند جعفر در زهد
و ورع در همه روی زمین پس حکم کرد که بنویسید نامه بوالی مدینه که اگر یکی وصی برای جعفر قرار داده است بقتل رسانند پس از چند روز خبر رسید که پنج وصی
تعیین نموده است اول خلیفه دوم محمد ابن سلیمان والی مدینه سیم عبدالله پسر بزرگ خویش را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی ع پنجم امام موسی کاظم ع که فرزند
کوچک آنحضرت بود منصور چون اسامی اوصیای حضرت را شنید گفت هیچیک را نتوان کشت مرویست که شخص عربی نزد ابوحمزه ثمالی رفت ابوحمزه پرسید
که امام جعفر صادق ع از دنیا رفت گفت بلی پرسید که وصی جعفر کیست گفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو فرزند خود را عبدالله و موسی ابوحمزه تبسم کرد
و گفت خدا را حمد میکنم که امام بحق ما را دلالت و خلیفه مطلق که ما را هدایت کرد وی پرسید که حق را از کجا دانستی گفت از آنجا که منصور و سلیمان بر جهانیان ظاهر است
روشن است که از راه تقیه است که وصی او را آسیبی نرسانند و فرزند بزرگ اهلیت امامت ندارد چرا که معلول و علیل بایست معلوم شد که امام بعد از وی موسی است
و این قضیه هایله در سنه صد و چهل هجرت واقع شد و عمر شریف وی به شصت و پنج رسیده بود اگر چه بعضی زیاده از شصت گفته اند و قبر آن امام در بقیع
در بقیع است مرویست که منصور ملعون چون به بغداد رفت قصر و عمارتی بنا کرد حکم کرد که از سلسله علویه هر کرا می یافتند در میان دیوار گچ و آجر میگذاشتند
روزی آوردند پسری از اولاد امام حسن ع نظم ز رشته طلعش از طرف بنا گوش ٭ دو گیسوی رسا افکنده بر دوش ٭ ز چشمش بر کنار افتاده خالی ٭ چه هندو از پی
رعنا غزالی ٭ چه کودک کودک عالیجنابی ٭ چه صورت صورتی چون آفتابی ٭ قیامت جلوه قد نکویش ٭ تجلی کرده نور حق ز رویش ٭ چه در دیوار داد آن طفل را جا
ز رحم کرد بروی مرد بنا ٭ آن مرد بنا با چشم اشکبار گفت ای نو باوه دودمان احمد مختار دل خوش دار که بر نعش تو خواهم آمد و ترا نجات خواهم داد پس
روزنه بجهت نفس کشیدن وی گذاشته رفت چون شب شد آن بنای سعادتمند آن شاهزاده را بیرون آورده عرض کرد که ای جوان هاشمی من شرکت بخون
تو نکردم که جد تو در قیامت شفیع من باشد اما تو هم شریک شو من و عمله فعله من مشو است بمیات خود را تغییر ده و نزد مادر خود برو پس آن بنا
گیسوان آنطفل را برید آن طفل گریست و فرمود نظم مرا چنانکه اعانت نمود ای بنا ٭ شود معین تو جدم رسول روز جزا ٭ برو که هر دو جهان مصطفی پناه تو باد
حسن امام تو در حشر عذر خواه تو باد ٭ چنانچه لطف تو منت نهاد بر سر من ٭ بنه تو منت دیگر بر این مادر من ٭ بگو جوان ترا داده ام ز مرگ نجات ٭ بگو
یتیم غریب تو یافت تازه حیات ٭ بده تسلی آن پیرزن بوجه حسن ٭ که بلکه نوحه کند کمتر از مصیبت من ٭ دگر ز مرحمت این گیسوان معطر من
بیادگار ببر از برای مادر من ٭ پس آنجناب علوی مرد بنا را دعا کرده از بغداد فرار کرد دیگر کسی او را ندید پس بنا گیسوان آن طفل را برداشته

پنهان

پنهان از خلایق بر در خانه آن پیرزن ممتحن رسید آواز ناله و نوحه شنید که یکی میگفت ای جوان غریب مادر از جوانی بی نصیب مادر آیا
چشم از شر لعبت پوشیدی که سو چنین عقوبت گرو برای یک شب برگشته مادر نظم شنیدم ظلم شد ای نفیسا و دیده من چه بود جرم تو ای
عزیز سیده مادر مه چرا که بود تو را نسبتی به پیغمبر مگر گناه دگر از تو سر زد ای مادر ٭ چنانکه طفل مرا کرده تو زنده بگور ٭ شوی بقعر الهی معذب ای منصور
امرد بنا از گریه و نوحه آن پیرزن بیتاب گردیده با چشم اشکبار حکایت آن طفل را با آن ضعیفه نحیفه بیان کرد و گیسوان او را با دو بر پیرش داد
آن ضعیفه چون خبر حیات فرزند شنید حیات تازه یافته امرد بنا را دعای بسیار نمود درد و صبرش مساوی گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قصیده در مدح سید و سرور اعاظم امام موسی کاظم علیه الصلوة و علیه السلام

ای رخسار از خم گیسو نقاب انداخته ٭ پرده ظلمت بروی آفتاب انداخته ٭ مه خط عنبرین در قید مشکین کاکلت ٭ خود شیر از رشک این در پیچ و تاب انداخته
خط تو خط قبول از عنبر تر یافته ٭ خال تو نقش سواد از مشک ناب انداخته ٭ کنز محو عارضت زاهد گزار اوراق علوم ٭ بر عذارش آهو چشمی نقاب انداخته ٭ زلف
لرزان بر عذارت یا شدان تب لرزه دار ٭ کز برودت خویش را بر آفتاب انداخته ٭ با رقیبان یاری از بیداد و با یاران رقیب ٭ کر تو داد وران بفکر یا صواب انداخته
روی صید دگر کین صید لاغر خویش را ٭ در کمند خسرو مالک رقاب انداخته ٭ عرش اعظم موسی کاظم که جذب رای او ٭ از هبوط مهر در دل التهاب انداخته
خیر و شر حسبش ز طبع چار مادر کاشته ٭ نیک و بد دیدن ز چشم امت باب انداخته ٭ چشم حق بینش ز سیم و زر نظر برداشته ٭ جیفه اش فرموده در نزد کلاب انداخته
ای چراغ دنیا پرست ز طلب کز الهی ٭ عنکبوت آسا ذبابی در لعاب انداخته ٭ از برای گوهر وحدت بدریای فنا ٭ رخت و جان در کشتی و کشتی در آب
انداخته ٭ از هوای نفس پاک او هوس همچون حباب ٭ خویش را در زیر دامان حباب انداخته ٭ ترک لذات جهان را عین لذت یافته ٭ مطبخش آن شد
که در نفس اضطراب انداخته ٭ در جهان طبعش ز شیرینی بتلخی کرده میل ٭ همتش این طعمه در کام ذباب انداخته ٭ از ظهور رای روشن از ثری تا ثریا
خرگه قدر طناب اندر طناب انداخته ٭ هر کجا آورده رو لیس و امان در تهنیت ٭ خویش را این در قدمهای در رکاب انداخته ٭ سرور اصحاب ولا شاها
مرا چرخ از عناد ٭ کرده پابند و در اصطبل دواب انداخته ٭ آسمان و السته جای گنج در ویرانه زان ٭ جوهری را در بر و جرد خراب انداخته ٭ چون
عندلیب دیده از طبع روانم ناگهان ٭ آب جنونم داده و اندر عذاب انداخته ٭ گرچه میدانم که در عالم نشان آب نیست ٭ کشتی امید لنگر در سراب انداخته
لیک چون دریای امید بهادت پس امید ما ٭ نا امید بیمار در انقلاب انداخته ٭ صبح وصلی سر زند زین چرخ زنگاری مگر ٭ آسمان خود را چه بخت من بخواب
انداخته ٭ این بلای مقدر در حضور من نبود ٭ قرعه تقسیم قادر در غیاب انداخته ٭ تا زی تا بی بهم کو بند دلهای اسیر ٭ باد در گیسوی خوبان پیچ و تاب
انداخته ٭ دشمنانت بر در زنجیر و اصحاب تو را ٭ از کمند عشق در گردن طناب انداخته

آتشکده ماتم شهادت امام موسی کاظم ع مشتمل است بر دو شعله شعله اول بر تخت خلافت نشستن هارون و تربیت علی ابن اسمعیل
برادرزاده آنجناب نزد هارون و آتش فتنه افروختن و طلبیدن هارون امام را در بغداد ٭ هر نفس کو رضا بقضای مقدر است ٭ بر روی نقد
حصه بلای مقرر است ٭ افزون ز اهل بزم کشد ساغر بلا ٭ در بزم حق تقرب هر کس فزون تر است ٭ در راه دوست که ذکریا پیر را ٭ از دست ظلم
اره بیداد بر سر است ٭ که یحیی سرش ز تنکای بجای نوجوان ٭ در بحر خون چه ماهی بسمل شناور است ٭ این یک خلیلش ز آتش چه قوس و قزح دو تا الست
و آن یکی پسرش ز اره چه جوزا دو پیکر است ٭ که یوسفی ز چاه سوی دیو راجع است ٭ که یونسی ز او به حوت اندر است ٭ که سنگ کین حواله دندان
مصطفی است ٭ که باب ظلم قاتل زهرای اطهر است ٭ که از تیغ کینه ابن ملجم آشکار ٭ شق القمر ز جبهه ساقی کوثر است ٭ که مجتبی ز زهر بلاهل طپید
بخاک ٭ چون زخم که خار مغیلانش بستر است ٭ که سیاه پوش صحرای کربلا ٭ نخل غزال قاسم و عباس و اکبر است ٭ که بقتلگاه شهیدان عزا
شمر ٭ آرام جان فاطمه در زیر خنجر است ٭ که دختران شیر خدا در خرابها ٭ حاجیان آل رسالت اسیر سر است ٭ خالی نمانده که دم خاکی بسر کند

روی زمین ز بارش اشک ملک تر است ؛ دیگر چه شورش است که از افغان و اشک ما ؛ کور است چشم انجم و گوش فلک کر است ؛ باران فلک ببارید
دیگر در مقابل است ؛ یا ظلم کربلا دگر در برابر است ؛ بازار سپهر نقش حسینی مجسم است ؛ با شکل شمر شوم شریر مصور است ؛ نمرود بر خلیل ستمگر دیگر
موسی اسیر فتنه فرعون کافر است ؛ نی نی حدیث موسی و فرعون شد ز یاد ؛ این داستان موسی و فرعون دیگر است ؛ پشت فلک خمیده ز اکلیم زینت ؛ خم زیر بار ماتم موسی
ابن جعفر است ؛ دارم روایتی که در او مایه غم است ؛ گویم حکایتی که در او گریه مضمر است ؛ موسی ز روزگار ره چندان ستم کش است ؛ چندانکه شخص ظالم هارون ستمگر است
از جام پیاله حسن مجتبی رضا ؛ آه و فغان و اتباع در فلک پر است ؛ الهام غیب کز رسم جوهری توان ؛ تفصیل این عزا به بیان کی میسر است ؛ زهر نوشان
پیمانه خمخانه تسلیم و رضا و مدهوشان صهبای روح افزای شهادت اقتضا محبوسان زندان شهادت و جان نثاران و شیدان سلسله طاعت و فرمان برداری
طره پر پیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشانی از مطلع بناگوش شاهدان کلک رخسار معانی آویخته‌اند و قصه پرغصه بغداد را گوش زد اهل عراق عرب و عراق عجم نموده
نمک بر جراحت ناسور احباب ریخته‌اند که چون کوکب اقبال بنی هاشم روز بروز قریب به زوال و دولت بنی عباسیان به هارون الرشید انتقال یافت شنید که در مدینه
طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق عادات و مفتاح کرامات داعی ز بلا نهایات فاتح قفل مهمات و حلال مشکلات است نظم چه گشت ناظر از
معجزات صد اعاظم ؛ که هست تخت خلافت مقام موسی کاظم ؛ ز راه کینه شد ابلیس رهزن دل و دینش ؛ ز دین گذشت و کمر تنگ بست از پی کینش پس
یحیی بن خالد برمکی را طلبیده پرسید که آیا کسی از اولاد ابوطالب هست که از احوالات موسی بن جعفر استحضار داشته باشد یحیی علی بن اسمعیل را نشان
داده که برادرزاده آنحضرت بود وان بزرگوار پیوسته احسان بیشمار در حق آن تباه کار مینمود پس هارون نامه‌ای در استمالت او ارسال داشته او را به بغداد طلبید
نظم نوشت آن سگ مردار دکاذب فاسق ؛ که ای یگانه اولاد جعفر صادق ؛ دلت ز صحبت موسی اگر شده است ملول ؛ روانه شو ز مدینه باتفاق رسول
بیا بکشور بغداد پادشاهی کن ؛ بعهد سلطنت ما هرچه خواهی کن ؛ چنین نامه هرون پلید بعلی ابن اسمعیل رسید روی امید از کعبه جاوید برتافته مصمم سفر بغداد
گردید چون جناب موسی ابن جعفر علی را عازم بغداد دید گریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود ای برادرزاده آیا محرک این حرکت کیست و منظور از این سفر
چیست علی عرض کرد که ای عم بزرگوار نظم قسمت بود از کوی تو گر بیرونم ؛ ناچار بود از آنکه مفلس و مدیونم ؛ چون در طلب رزق رهی باز و بشد در
مشق چون صحبت هارونم ؛ حضرت فرمود ای پسر برادر مرو قرض ترا میدهم و متکفل اخراجات تو میشوم ترک این سفر برای تو اولی است و اصرار
کند چه بزرگوار کشیدن بجانب نصیحت بری سود مند نیامد و ترک سفر مقبول طبعش نیامد نظم داشت بر صیحا بدل ذوق شرار افروختن
بود صنعان را بسر سودای مصحف سوختن ؛ خیر و شر ناکرده فرق از شر امید خیر داشت ؛ از طواف کعبه بر گردیده رو بر دیر داشت ؛ یار بودی
بود شد فرعون و زان عاقبت ؛ بود هارون اول ما گشت هامان عاقبت ؛ پس عرض کرد که ای عم بزرگوار از رفتن سفر ناچارم مرا وصیتی بنمای
ان شهریاری مردگار با چشم اشکبار فرمود ای پسر برادر من وصیت من آنست که شریک خون من نشوی و اطفال غریب مرا یتیم نکنی علی بار دیگر
عرض کرد که مرا وصیتی فرمای حضرت همان سخن را اعاده فرموده مرتبه سیم علی عرض کرد که مرا وصیتی فرمای من چنان بستم که میفرمائی المناب بعد
با علی نظم بهر غم من بکام دل دشمنان مشو ؛ یعنی شریک خون من ناتوان مشو ؛ خواهند کافری ز تو از دین برون مرو ؛ خواهی که اینچنین نشوی
اینچنان مشو ؛ با نان جو بساز ز حلوا سفر مکن ؛ گندم بخورده تو برون از جنان مشو ؛ معصومه را غریب چه یتیمی عین مخواه ؛ گر داد گریتیم رضا تن و مان
مشو ؛ با افزای جعفر و پدر سنگدل مباش ؛ با دشمنان دین نبی مهربان مشو ؛ باشد جهان عجوزه بی مهر این جهان ؛ بردار دل ز فتنه این جهان
پس ان سید امم سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره بوی عطا فرموده و چون از مجلس بیرون رفت فرموده لجد اسوگند که علی در کشتن من سعی خواهد
نمود و طفلان مرا یتیم خواهد کرد تا جهان بود اینچنین بوده ستم ؛ تا که بر حبیب خدا ص از عمش ابولهب رسیده موسی ابن جعفر ع از برادرزاده
خویش کشید نظم ان برادرزاده از عم هر غمی کامد و دیده ؛ ان عم آماده این عم از برادرزاده دیده ؛ ان برادرزاده از غم سینه گردانند ریش

ای برادر

این برادرزاده سعی شد بقتل عم خویش ؛ اما چون علی روانه بغداد ظلم آباد گردید قدم ببارگاه هارون گذاشت و بیرق مخالفت افراشت که
ای خلیفه دوران شنیده‌ام که در یک عصر دو خسرو دعوی خلافت کنند و در یک شهر دو شهریار کوس شهریاری زنند با وجه چون تو بزرگوار خلیفه موسی ابن جعفر
بر لوح ضمیر نقش خلافت میگذارد و بنای شورش عظیم دارد نظم دو آفتاب که دیده است جلوه گر یکجا ؛ دو پادشه که شنیده است حکم ران بیکجا
اگر خلیفه برحق تویی ز خیل اعاظم ؛ بود خلیفه چرا در مدینه موسی کاظم ؛ هارون ملعون را خوش آمده احترام وی بجای آورده حکم کرد که بیست هزار درهم بوی عطا
نمایند چون علی از مجلس برخاست در همان شب در ان بکلوی او بهم رسیده فوت شد و در همان سال آن نمرود تیره نهاد وان ظالم از شداد برای
استحکام امر خلافت و اولاد بی بنیاد خود بظاهر العزم طواف حرم رباطنا بقصد اسیران امام امم رو بمکه نهاد چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل
ربیع حرام زاده را با حصار ان بزرگوار فرستاد نظم بست هارون چشم حرمت وار از روی حرم ؛ صید تیس شوم شد صیاد آهوی حرم ؛ شخص فضل
ابن ربیع از کین سراپا مکر شد ؛ یعنی ان بوبکر ثانی بوبکر شد ؛ تا دگر اسلام را خاک سیه بر سر کند ؛ ریسمان در گردن حبل المتین دیگر کند ؛ تا
خلیلی را دگر زآتش بجان مجمر افکند ؛ نور پاک کعبه را در نار نمرود افکند ؛ با که موسی شد از خانه حق رو گرفت ؛ ایسلامان که دیده وار این مخوف
پس ان زهر وادیه ضلالت و گمراهی وان غواص دریای معصیت و روسیاهی سراغ ان نور پاک الهی را در مسجد رسول خدا نمود گستاخانه در وادی
طور سینا شتافت و موسی را چون کلیم با حق قدیم در راز و نیاز یافت نظم در حرم ان نامسلمان بی ادب بنهاد پا ؛ تا کشد اسلام کافر را ز محراب
دعای مصطفی را ان عمر سیرت برابر چون فکند ؛ ریسمان در گردن حبل المتین دین فکند ؛ در زمانیکه زاده خطاب شریر زهر ناگوار بابو بکر
از خلافت در خم غدیر نوشید چشم از وصیتهای بشیر و نذیر پوشید و بغصب خلافت امیر کبیر کوشید هنوز در ماتم حبیب خدا جائه حسین سیاه
و بانه زهرا از ماهی ناباوه بود نظم بد ابدای علی شد این امت عمر ؛ بی ادب بنهاد پا در خانه خیر البشر ؛ ان ملعون با خالد ابن ولید و جمعی از
منافقان بر در خانه امیر مومنان آمده و فریاد کرد که یا علی بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن و گرنه آتش در این دودمان می افکنم دختر خیر البشر بعقب
در در آمده و فرمود نظم ای عمر ای از خدا نا ترس ای بیداد گر ؛ رفته بر بود از میان امشان خیر البشر ؛ چشم پوشیده ز روی شاخ محشر چرا ؛ ما که ستم
از اعانت کردنت ابدا چرا ؛ ما عزاداریم از ما دست بردار ای عمر ؛ از پیمبر شرم کن ما را میازار ای عمر ؛ ای عمر دست از پیمبر خدا شرم بداری
و از من حیا بکنی که بجای بر خصت من داخل خانه من شوی که بی اذن من جبریل پا نمی نهاد آخر نه این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت
و جلالت است زاده خطاب ملعنت مآب علیا جناب خیر النساء را گریه آتش بیداد افروخت و در خانه اسلام را سوخت نظم بهر چه
چون عمر دید اضطراب فاطمه ؛ زد لگد بر پهلوی عصمت جناب فاطمه ؛ شد روان خون ناحق از پهلوی ان بدین پدید ؛ بازوی زهرا شکست و گردن مصحف را
شنیده ؛ پس ان فرقه بی نام و ننگ و منافق تر از کفار فرنگ در حرم سرای امام ریختند بیرق مخالفت سبط ثقلین افراختند و ریسمان در گردن
والد حسنین انداختند دست یدالله را که سه هزار من در از خیبر کند بعقب بستند نظم حسن میگفت ز آن آتش که بابا بی کسان ناند ؛ حسین میگفت
بی پدر است بابا ای بیکسان نانه ؛ دختر رسول خدا با بدن خسته و پهلوی شکسته بر بازوی الجناب چسبیده و میگفت یا ابن الخطاب مگذار من پسر عمم را دست بسته
باین حقت و خواری بمسجد ببری اما در وقتیکه والد حسنین را بمسجد میکشیدند حسنین عمدا در هر قدم بدامان پدر بزرگوار می آویختند و مقداد و سلمان
و ابوذر و عمار یاسر و ابو بریده اسلمی از عقب خاک بر سر میریختند آه آه از بیکسی موسی ابن جعفر فریاد و فریاد از غریبی موسی ابن جعفر نظم چه بنهادند قوم
بی ادب پا ؛ بقصد موسی اندر طور سینا ؛ بحق دیدند سر گرم نمازش ؛ کشیدند از مصلای نمازش ؛ کلو از ریسمان خستند اورا ؛ دو دست از کین
ببستند اورا ؛ نه فرزندی که گیرد فرش راهش ؛ نه زهرائی که گیرد در پناهش ؛ نه پهلویش حسن با شور شینی ؛ نه در دامان او دست حسینی
نه همدرد و نه دلسوز و نه غمخوار ؛ نه سلمان و نه مقداد و نه عمار ؛ نه فرزندش نه خاک آگه ز حالش ؛ که گیرد در اسیری زیر بالش ؛ نه واقف از زن

معصوم زارباب • که پیش آن ساغر ازلی آب • در الحاح ای عبد صالح درگاه سرمدی رو بر روضه پر انوار جناب احدی تحفه عرض کرد با صفا نظم مرا جان جهان
خوش بیشد ای جان جهان با تو • جهان باید بکارم گر نباشم در جهان با تو • سر از مرقد برون آور که جان آل احمد بنگر • چه بگویم که بیداد آن خسان با تو • ببین زین
جهان آباد این قوم بیداد • نظر باین انتقام ظالمان با تو •

شعله دوم شهادت مقتول زهر جفای فرقه ظلام امام موسی کاظم علیه السلام

چیست دنیا سر بسر ویرانه • وندر آن جغد دیو دیوانه • عاقل از دام غم و بیزاریست • غیر جاهل کسی به بنیاد دل نه نبست • هیچ نبود این جهان را جز هیچ تا
بچند این هیچ و تا به از هیچ • این جهان سر منزل رنج و عناست • این جهان زندان مردان خداست • بهر این دنیا بهان از رکه گفت سجن مؤمن جنت
کفار گفت • جای آسایش نباشد انتقام • بر مسافر آمد آسایش حرام • جای آدم نیست این محنت سرای • این قفس تنگ است بهر این همای • شد دو تن از انبیا
ز اولیا • در جهان محبوس زندان بلا • ز انبیا یوسف به رنج محنت • ز اولیا موسی به رنج و ملال • شد چه یوسف رنج زندان یار او • صد زلیخا بود صد منکار او
حسن او تا کنج آن ویرانه بود • بهر او زندان چه مهمان خانه بود • بند پایش ناله شبگیر بود • گیسوش در گردنش زنجیر بود • موسی کاظم چه با رنج و ملال • ماند در زندان
چه یوسف هفت سال • روز و شب بودش در آن محنت سرا • داغ فرزند و زن و خویش و تبار • شب انیسش ناله شبگیر بود • روز همرازش علی دیگر بود
بود همدان غریب تلخ کام • لخت خون دل غذا صبح و شام • جوهر دنیا سایه جانی بی لقاست • از ازل زندان مردان خداست • باسناد صحیح مرویست که چون
برگزیده حضرت داور موسی ابن جعفر اسیر آن فرقه بیداد گردید هارون الرشید علیه ما علیه آن حضرت را بعیسی برادر زاده خود سپرده آن بزرگوار را در غل و زنجیر کشید
در بصره محبوس داشت تا مدت حبس آن برگزیده ایزد متعال در زندان یک سال کشید هارون مکرر می نوشت که ای عیسی نظم سید آل بنی هاشم بزندان تا بکی
زین علی مادر امیران خلق رسوا تا بکی • از بنی هاشم دلم چشم وفاداری ندارد • گر بدان باشد چرا با وی مدارا تا بکی • ای برادر زاده اگر دانی که زهد و عبادت و جلالت
و شب زنده داری […] آن جناب را از تو بهتر میشناسم که او از زهاد زمان و اورع خلق دوران است اما ملک و پادشاهی عظیم است الغدر بدان که سلسله
بنی هاشم با ما هرگز درست نخواهند شد نظم ناتوانی سعی کن در کشتنش فرعون وار • گر بود بیضای موسی را ز موسی دیده • شق کن از زهر ستم جسمش اگر انگشت او
معجز شق القمر آشکارا دیده • عیسی در جواب نوشت که ای خلیفه خداوند شاهد است که از آن روز که موسی ابن جعفر در خانه منست غیر از وی بغیر عبادت […]
و حرفی از او نشنیدم مگر ذکر استغفار نظم من ترک دین احمد مختار کی کنم • خصمی آل حیدر کرار کی کنم • من در ازل به پیروی دین مصطفی • اقرار کرده ام دگر
انکار کی کنم • من تاب انتقام ندارم بروز حشر • خود را العبد مستحق نار کی کنم • گوئی بکشش خلیفه مرا من این ستم • بر بعد و ار چون تو جفا کار کی کنم اما چون
نامه عیسی بهارون ولد الزنا رسید کس فرستاده آن قدوه ارباب سداد را از بصره به بغداد طلبیده در خانه فضل ابن ربیع منزل داده محبوس گردانید نظم
بار دیگر شد چه زندان بلا ماوای او • جسم او کاهید لیک افزون شد استغنای او • ماه کنعان رفت با مژگان غبار از مقدمش • زلف یوسف حلقه زنجیر شد
در پای او • از عبد الله قزوینی مرویست که روزی بدیدن فضل ابن ربیع که بهار حیاتش خزان گلشن دین مبین بود رفتم چون مرا دید بنزد خود طلبید گفت ای عبد الله
بیا از این روزنه نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه ایست بر زمین افتاده فضل گریست و گفت ای عبد الله نیک ملاحظه کن نظم نه جامه نور خدا
در دولت مظهرش است این • حجاب نور خدا فرق مطهرش است این • چنان ضعیف و نحیف است کز ازان شب بهش • هلال را نتوان گفت جسم لاغرش
است این • گر نه صید حرم را بکعبه وار بهارون • که حج اکبرش آن و جهاد اکبرش است این • ای عبد الله ایمولای تو موسی ابن جعفر است که از عبادت دنیا
سیر و در دست ما اسیر است ای عبد الله در این مدت که در زندان جفای ما محبوس است بعد از فریضه صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع آفتاب بعد از آن
سجده میرود تا ظهر و چون ظهر میشود بر میخیزد بدون آنکه تجدید وضو نماید فریضه ظهر و عصر هم میخواند از آن معلوم میشود که در سجده بخواب نرفته است پس از ادای
فرایض و نوافل ظهر و عصر بسجده میرود تا غروب شمس و چون شام میشود بدون تجدید وضو نماز شام و عشا با نوافل میخواند و بجای می آورد تا اینکه طعامی از افطار […]
پس تجدید وضو نموده بر بستر آسایش قلیلی میخوابد و باز برخاسته مشغول نماز و تضرع و زاری است همه روزه شغل او اینست عبد الله گفت ای فضل نظم

این شخص برگزیده خلاق داور است • این مرد جانشین بلا فصل حیدر است • از بهر هیچ روزه جهان ترک دین مکن • زهد آنچنان ببین و جفا اینچنین مکن
مرویست که هارون ملعون هر قدر سعی و اهتمام در قتل آن امام همام مینمود از وفور معجزات که از آن حضرت ظاهر میشد فضل بن ربیع مرتکب قتل آن حضرت
نمود هارون سندی ابن شاهک را طلبیده آن حضرت را باو سپرد آن بزرگوار بروایتی چهار سال و بروایت هفت سال […] اند که مدت حبس وی بود روزی
هارون جاریه که در حسن و جمال علم بی المثال بود بجهت خدمت فرستاد که بلکه آن جناب میل باو نموده شیطان […] در حق وی ضعف بهم رساند حضرت فرمود مرا بجاریه
احتیاج نیست امثال این چیزها در نظر شما عظیم و قدری دارد چون بهارون خبر دادند گفت ما حبسناه الی […] بس اوراه محبوس کرده ایم جاریه را ببرید در نزد
او بگذارید و برگردید چون جاریه ساعتی یا بیشتر در خدمت آن سرور بسر برد هارون ملعون گفت بروید از جاریه خبر بیاورید خادمان چون
داخل شدند دیدند که جاریه در سجده است و میگوید سبوح قدوس سبحانک سبحانک بهارون ملعون خبر دادند که ایخلیفه نظم چه میپرسی از حالت آن کنیز
که باشد برخ همدم اشک ریز • رخ ارغوانش شده زعفران • فزون تر ز موسی باه و فغان • زمانی بتعقیب و گه با نماز • گهی با خدا گرم راز و نیاز
گهی در رکوع گهی در قیام • دمی در تشهد دمی در سلام • زمانی شده رنگ رویش سفید • ز خوف خداوند لرزان چه بید • هارون خندید و گفت الجاریه را
موسی جادو کرده است پس جاریه را طلب نموده چنین او را حاضر کردند نظم نظر بخشم تمام آن لعین بی پروا • خطاب کرد سوی آن کنیز نیک سیما که چون ترا
ره قرب و وصال او دادم • نه بهر سجده پی خدمتش فرستادم • بسجده کرده ترا در عبادت آورده • ترا چه کار باین کارهای بیهوده • آن کنیز گریست و گفت
ایهارون هزار جان بدرش فدای موسی ابن جعفر چون من بنزد وی رفتم اصلا بمن التفات نفرموده گفتم چرا حضرت رجوع نمی فرمائی فرمود تو احتیاج ندارم
عرض کردم […] مرا بجهت خدمت فرستاده اند الخلیفه دیدم بدست مبارک بیک سمت اشاره نمود فرمود پس اینها چه کاره اند خدمت اینها مرا کافی است
چون نظر کردم گلشنی دیدم که وصف نتوان کرد نظم گلشنی دیدم در او گلها عیان • سبز و خرم چون بهشت جاودان • یافته آن بوستان ارجا نمش
از ریاحین و فواکه زیب و زین • در حضور آن امام ارجمند • صف کشیده حوریان و غلمان چند • جلوه گر در جامه دیبا همه • غرق زیور گشته سر تا پا همه • از جواهر
تاجها بر سر تمام • لیک نزد وی بپا بر احترام • خادمی ابریق زر کف یکطرف • دیگری طشت طلا رخشان بکف • از برای سجده آن اقتدار • سر نهادم بر زمین
بی اختیار • هارون ملعون گفت ای کنیز ترا در سجده خواب برده است و اینها را در خواب دیده جاریه گفت بخدا قسم قبل از سجده اینها را دیدم و از آن
وحشت که مرا عارض شد بسجده افتادم پس آن ملعون را بخادمی سپرد که مستحفظ او باشد که این قضیه را افشا نکند آن جاریه بعد از آن تا حیات داشت
پیوسته مشغول نماز بود پرسیدند که سبب کثرت نماز چیست گفت مولای من عبد صالح کارش اینست من نیز متابعت میکنم گفتند این لقب را از کجا دانستی
گفت آن حوریان که در آن بوستان بودند مرا گفتند دور شو از عبد صالح که خدمت کار او مائیم نه تو دانستم که لقب آن حضرت اینست هارون ملعون شب
و روز در اندیشه آن بود که بچه حیله و بکدام بهانه آن بزرگوار را بقتل رساند نظم رسید از کتب معتبر چنین بنظر • که نا امید شد آن سگ بقتل آن سرور
بخوابش گفت که این کار کار آسان نیست • بظلم کشتن او شیوه مسلمان نیست • ز غیر دین برده گر کسی در آن خانه • که بی خبر ز خدا و ز رسول بیگانه
مگر بکشتن او کافری کند اقدام • وگرنه سر نزند این ز فرقه اسلام • پس آن ملعون بعمال خود که در حوالی فرنگ بود پیغام داد که پنجاه نفر جلاد خونریز
بجهت وی فرستادند چون رسیدند که […] حکایت • پیغمبر شما چه نام دارد گفتند خدا و پیغمبر نمیدانیم و نمی شناسیم هارون خرسند گردیده گفت بروید در زندانی
که بشما می نمایند هر کس را به بینید بقتل رسانید چون ایشان داخل آن خانه شدند نظم دیدند نشسته شهریاری • مشغول دعا بزرگواری • آن خانه
نمود چون کلیسا • و آن شخص را و شبیه عیسی • نور از رخ آن ستم رسیده • تا بام فلک تتق کشیده • از هیبت آن امام نومید • لرزان هر یک ز ترس
چون بید • سرها بر احترامش • کردند ز سر درود سلامش • پس بلغت فرنگی آن شاه • شد هادی آن گروه گمراه • پس آن گروه بیدین از دین بیگانه
آشنای فرزانه گردیدند آن حضرت بلغت فرنگی ایشان را هدایت کرده و نوازش فرموده رخصت نمود آن جماعت احترام آن حضرت نکرده

بقفا راه برفتند تا از آنکه بیرون رفته بدون رخصت هارون بر مرکبان خود سوار شده رو بسوی بلاد خود رفتند و چون نوبت آن رسید که حجت
اسلامیان سرگران گردد سندی ابن شاهک ملعون طبق را پر از رطب زهرآلود بخدمت آن برگزیده رب ودود آورد و چون چشم آنجناب بر آن طبق افتاد نظم
از جگر آهی کشید آن سید جن و ملک ۞ گفت این بود آخر احسان عام آبادان فلک ۞ از ملاقات رطب شد قلب ... الیم ۞ زین رطب فرزند ...
رضا کرد دریتیم ۞ پس آنجناب را مجبور کرده دانه میل نمود سندی ابن شاهک عرض نمود یا ابن رسول الله نیکو رطبی است میل بفرمائید حضرت فرمود کافی است زیاده احتیاج
نیست مطلب تو بعمل آمده مرویست که هماره زنان ملعون معتاد و نفر از علمای بغداد را نزد آنحضرت آورد و گفت گواه باشید اینشخص که موسی ابن جعفر است از روی
تنگ نگرفته ایم و اراده در خاطر نداریم مردم گمان میبرند که ما این شخص را اذیت رسانیده ایم از وی جویا شوید و کیفیت را گواه باشید آنجناب بسخن در آمد
و فرمود گواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده بظاهر صحیح الاعضایم اما زهر در اندرون من کارگر است و در آخر این روز سرخ فام شوم سرخ شدنی و فردا
زرد فام شوم زرد شدنی و در روز سیم زرد شده بسفیدی مایل گشته و در آخر آن روز بآبا و اجداد خود ملحق خواهم شد وارد شده است که همان روز مسیب که یکی
از شیعیان ابو تراب و مستحفظ آنجناب بود طلبید و فرمود ای مسیب نظم بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار ۞ دارم هوای روضه صدر بزرگوار ۞ گر فرصتی دهد اگر از تب
مرا قضا ۞ کردم وداع صاحب فرزند خود رضا ۞ مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها و زنجیرها را چگونه خواهم گشود و حال آنکه دربانان بر در آن نشسته اند حضرت فرمود
ای مسیب یقین تو ضعیف است خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قفلها را میگشاید مسیب عرض کرد فدات شوم دعا کن که خدا مرا
بر ایمان ثابت قدم بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعائی خواند و از نظر مسیب پنهان شد مسیب گوید متفکر بودم که پس از اندک زمانی آنحضرت را در
مصلای او دیدم که زنجیرها بپای مبارک میگذاشت اعتقاد من زیاده شد و چون روز سیم پیش آمد رنگ آنحضرت سفید شد فرمود ای مسیب نظم هزار شکر
که از بلا و درد آسوده‌ام ۞ رسیده نوبت آن وعده که فرموده‌ام ۞ چه آب از تو طلب کردم شدم سیراب ۞ ز شدت الم اعضای من شود بیتاب ۞
کند چه جلوه بالوان مختلف زردیم ۞ چه سرخ و سبز و سفیدی عذار نیکو بود ۞ خموش باش تکلم مکن بمن دیگر ۞ مسیب گوید پس از لحظه
دیدم جوانی خوش روئی که نور سیادت و ولایت از جبین وی طالع گردیده شبیه ترین مردم بود بموسی ابن جعفر در پهلوی آنسرور نشسته تعجب کردم
خواستم اسم آن جوان را از آنحضرت سؤال کنم بانگ بر من زد که نگفتم حرف مزن پس با فرزند دلبند خود جناب امام رضا وداع فرمود که ساکنان ملأ اعلی را
بگریه در آورد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود با رفیع الأعلی گویان بعالم رضا ارتحال فرمود نظم رفت چون موسی ابن جعفر از جهان ۞
عرش اعظم سیل خون از غم گریست ۞ چشم موسی بر تجلی طور از آن ... اشک ۞ قلب عیسی بهر بیت مریم گریست ۞ افتخار آل آدم رفت و چرخ ۞ از غم ذریه
آدم گریست ۞ فاطمه هم زد بسر هم بر جبین ۞ مصطفی هم ناله کرد و هم گریست ۞ زد صلای ماتم سوی فلک ۞ هر که مستحضر شد از ماتم گریست ۞ چون
هارون ملعون از قتل آنجناب مستحضر و از وفات آنحضرت باخبر گردید سندی ابن شاهک ملعون را به تجهیز و تکفین وی مامور نمود ظاهر آن ولد
الزنا و با علما فرزند ارجمندش رضا متوجه تغسیل و تکفین گردیده آن بزرگوار را در تابوت نهادند و چهار حمال پایه تابوت را گرفته روانه جسر بغداد
گردیدند ای شیعه مروت بین و انصاف نگر که با وجه شرافت و بزرگواری موسی ابن جعفر حمالان جنازه او را برداشتند آه آه فریاد فریاد از غریبی حسین که چهار
نفر حمال در آن بیابان خونخوار بهم نرسید که جنازه او را بردارند چه اهر ... بود که نعش او را غسل داد و کفن ... نظم چون موسی کاظم از جهان رحلت
کرد ۞ ماتم وارث بغیر حمال نبود ۞ تابوتش اگر چهار حمال گرفت ۞ جسمش بزمین کوفه پامال نبود ۞ چون گشت شهید کربلا تشنه بظلم ۞ یک اهل دلش باخبر از
حال نبود ۞ در پای جنازه حسین ابن علی ۞ با آنکه آن چهار جهات نبود ۞ بر نعش مبارکش نکردند نماز ۞ در کوفه بغیر حمال نبود ۞ مرویست که چون جنازه
موسی ابن جعفر را برداشتند بگفته سندی ابن شاهک ملعون در جلو جنازه آن سید معصوم ندا میکردند که هر که خواهد ببیند جسد خبیث پسر خبیث را
پس نظر کند بنعش موسی ابن جعفر سلیمان برادر هارون ملعون قصری داشت بر کنار شط چون این ندا را استماع نمود از قصر خود بزیر آمده گریبان درید و

در جلو جنازه

در جلو جنازه افتاده حکم کرد که غلامان ملعون را زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند که هر که خواهد نظر کند بر طیب پسر طاهر نظر کند بر جنازه
موسی ابن جعفر پس آن بزرگوار را در مقابر قریش دفن کردند و این واقعه در بیست و پنجم شهر رجب سنه صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف در پنجاه و پنج
سال گذشته بود انا لله و انا الیه راجعون

قصیده در مدح سلطان خراسان علی ابن موسی الرضا ع

چندان گریست زاهد حرم زار زار چشم ۞ کاخر چه بخت تیره مرا گشت تار چشم ۞ زامداد آتش دل و بیداد روزگار ۞ چون شد زمین ز خون جگر چشم ... چشم
از بس گریست بیهده بی اعتبار کرده ۞ ما را بچشم مردم بی اعتبار چشم ۞ کم دیده دیده دیده حق بین در آن دیار ۞ گویا که نیست در همه آن دیار چشم ۞ نابیده مردمان
ز صواب و عقاب روی ۞ پوشیده خواص و عام ز ... چشم ۞ زان قوم از مجوس بتر شوم ابتری ۞ کوراست در گشتن ... چشم ۞ تا بهر ظلم بر کند آن
ظلم کیش دست ۞ تا بهر کینه والکندان کین شعار چشم ۞ او را بسی ... هزار دست ۞ او را بسر دو چشم ... هزار چشم ۞ دل بر کند فغان ...
آن شقی ۞ چون صوه که او فتد اورا بمار چشم ۞ دید آنکه کرده ام بسوی ... چهار در ۞ دید آنکه بسته ام زره آن سه بار چشم ۞ دندان ...
تیزه آری سک درنده ... شکار چشم ۞ چون اعتبار ... برسیتن ۞ ناچار بستم از همه خویش و تبار چشم ۞ کردم ز دیده پا بسوی مشهد امام
با ناله همره آن من و اشکبار چشم ۞ دل پر ز خون و دست تهی و برهنه پای ۞ لرزان تن و خمیده قد و اشکبار چشم ۞ چشم من است خاک در گرد غبار آن کرده
مصیقل آینه وار از غبار چشم ۞ اندر که سپهر است که دارند بر درش ۞ جن و پری و دیو و دد و مور و مار چشم ۞ خیر امم جهان مروت که چشم را عرش را
بر زایران اوست بصد زینهار چشم ۞ هر شام و هر صباح که خورشید و ماه را ۞ افتد ببارگاهش و بی اختیار چشم ۞ مه خم شود بسجده گلدسته چون هلال ۞ مهر
افکند بگنبد او شرمسار چشم ۞ طور است بارگاهش و گلش چهل چراغ ۞ گر شمع دیده ملک آورده بار چشم ۞ کاهیده دید ... انقلاب چشم ۞ خون ریز دیده چون
بدرش بیشمار چشم ۞ شد حلقه نه سپهر که شد چشم ماتمی ۞ چون چشم گشت گریست چه ابر بهار چشم ۞ در تربت شهید غریبی که از ملک ۞ گر ... شمع مزار چشم
در روضه که خضر و مسیح با اهتمام ۞ دارند سوی خدمت جاروب دار چشم ۞ صد ... نور در روضه نور عین ۞ احول فکنده بر حرم زرنگار چشم ۞ ای قطب
آسمان خلافت که ماه بدل ۞ دارد ز رحمت بصغار و کبار چشم ۞ شرمنده ام ز تحفه این آستان مگر ۞ یاری کند مرا ز برای نثار چشم ۞ بهر نثار مقدم خدام
این حریم ۞ ریزد جهان جهان گهر از هر کنار چشم ۞ زایران و هند و روم و ترک و حجاز و فارس ۞ دارند بر عطای تو چندین هزار چشم ۞ این بنده
ضعیف و غریب و فقیر هم ۞ دارد بخوان لطف تو از شهریار چشم ۞ آرد غریب روی بشاه غریب ... ۞ دارد گدا بسوی خداوندگار چشم ۞ بهر دو حاجت
آمده ام در پناه شاه ۞ دارم بهر دو با دل امیدوار چشم ۞ اول روانه نجفم کن که افکنم ۞ بر آستان حیدر دلدل سوار چشم ۞ دویم از آن لئیم و جبلی که
در هرات ۞ دارد بظلم دست بخواب خمار چشم ۞ بر چشم خلق خاک سیاهش بفرق ریز ۞ وز فرق آن ستمگر بیدین برآر چشم ۞ اشعار جوهری است
بمدح تو ای جناب ۞ ... نگار چشم ۞ هم بر تو چشم دارم و هم بر تو عاشقم ۞ دارد همیشه عاشق مسکین بیار چشم ۞ تا صبح شام را است
بخورشید ماه روی ۞ تا مهر و ماه راست ببلبل و نهار چشم ۞ زان صبح دوستان تو را باد سرخ روی ۞ زان شام دشمنان تو را باد تار چشم ۞
مقدمه از معاندین لعنة الله بیان شد مصنف گوید در سنواتی که در هرات بسر میبردم ملعونی از معاندین دین مبین به تقصیر تشیع و جرم مداحی
اهل بیت معصوم قتل این حقیر فقیر گردید لابد و ناچار سر و پای برهنه فرار شده بهزار مشقت و ابتلا خویش را بعتبه بوسی آن آستان ملایک پاسبان
علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا رسانیدم و این قصیده مردف بردیف چشم را در خدمت حضرت عرض کردم و دو جایزه از آن منبع جود و کرم خواهش کردم
یکی آنکه بشرف زیارت سید اوصیا مشرف شوم و دیگر آنکه آن مردود فاسق را بسزای خویش برساند و شیعیان را از شر آن دیو رجیم برهاند شب
و روز بخدمت آنجناب بودم و منتظر جایزه بودم چهل روز یا زیاده یا کمتر گذشت جایزه‌ام منظور نرسید شب جمعه جرئت کرده در مقام گستاخی بر آمدم
و در نزد ضریح مقدس و حضور آنحضرت این قطعه را برشته نظم کشیدم و پس از چند روز اسباب سفر نجف مهیا شده قبل از حرکت

خبر رسید که ان ملعون باید که سخطی بعذاب قهر سلطانی معذب گردیده در زیر پای پیل افکنده و بجهنم واصل شد قطعه تقاضا ایست نظم سپهر
مفضل محیط کرم توان شاهی که نسبت به کجابت زشتهرات وشبیر زحضرت تو شکایت کنم که عورت تو؛ که تو نکه نیست حجاب من و جناب
تو غیره ز دیر کفر نهم رو بکعبه اسلام؛ چه کعبه می بندهد دادن چه کعبه چه دیر؛ علی چه خانه نشین باشد از اعادی دین؛ چه طلحه بر زبر تخت معطلی
چه زبیر؛ شد از حوادث دوران بطی الفکر؛ مرا که بود همای سخن سریع السیر؛ شدم بلطف تو محتاج کالسنگ فی الماء شده است عرصه بس
تنگ کالقفس بالطیر؛ قصیده بدیع تو گفته شده که شده است؛ نصیری قلم روح صد هزار نصیر؛ روا بود که اگر جاسدی ز من برسد که شاه
جایزه شعر داد گویم خیر؛ هزار جان مصنف و جمیع شیعیان فدای لطف بیکران ضامن غریبان باد از مشاهده این معجزه غریب و جایزه عجیب
زبان از زبانات بسته کمر مداحی ائمه علیهم السلام تنگ بر میان بستم و بشغل این کتاب عمر معروف داشته عزیز معروح (?) وجود شیعیان گردیدم

آتشکده دهم ذکر احوال کثیر الاختلال زبده اصفیا علی ابن موسی الرضا ع مشتمل بر دو شعله شعله اول تشریف بردن امام ضامن غریبان بسمت خراسان و وقایعی که در میان ایشان و مامون علیه اللعنة والعذاب روی داد

بغربت شام غریبان ز ابتلای غریب؛ به هیچ کس نرسد جامه در عزای غریب؛ اگر خلیفه عمرات حسین بود بت تخت؛ بغیر خاک سیه نیست متکای غریب؛
غریب شام بود تنگ دل که وقت غروب؛ بود غریبی و دلتنگی اقتضای غریب؛ غریب را عدمش با وجود یکسان است؛ بلی تعالی غریب است چون
فنای غریب؛ علی المعصوم غریبی که در خراسان است؛ کجاست تربت او کی دیدار غریب؛ جگر ز زهر ستم پاره پاره مامون؛ شهید راه رضای
خدا رضای غریب؛ چه کشته شد غریبی بجز خدا که کند؛ طلب ز قاتل پر جرم و خونبهای غریب؛ کنم ؟ کالم حدیث ماتم او؛ دل غریب بسوزد از برای
غریب؛ انیس هیچکس نبود الا مسجد (?) که غریبانه نباشد کس آشنای غریب؛ بدرد و جور رخسته مرگ در زمان است؛ بمرگ چاره شود درد
بیدوای غریب؛ غریبان دور از وطن و ایران در کرب ریخ و محن فراق زدگان وادی حرمان و محنت رسیدگان خار زار صابران نزول بلای تقدیر
پیمانه نوش خمخانه قضا و قدر بدانند که چون مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود بعد از هرون بمسند خلافت بناحق متمکن گردید
ایالت و ولایت عراق عرب را بحسن ابن سهل تفویض نموده خود در مرو اقامت نمود بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند مامون
ملعون با فضل ابن فضل (?) که ذو الریاستین مشهور بود مشورت کرده پس از تدبیر و تدبیر بسیار رای ان ستمکردار غدار بر ان قرار گرفت که امام
عصر را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات خروج کنند و بقدم اطاعت و فرمان بر پیش آیند رسول با جمعی
از خواصان خود را بخدمت الحضرت فرستاده عرض کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم وای مسند نشین بزم خلافت امام موسی کاظم ع نظم
توئی که بر همه جن و انس مولائی؛ توئی که از همه کس در خلافت اولائی؛ توئی که حاصل دارین در محبت تو است؛ توئی که قرب ملک ز قرب
حضرت تو است؛ بیا بملک عراق ای یگانه آفاق؛ ترا بر حمتی نوشته اند اهل عراق؛ حدیث چند ز حرمت نبی حکایت کن؛ ز راه گم شدگان را
بحق هدایت کن؛ عریضه بدو تو ات (?) نمود اهل عراق؛ فزون تر از نامه مامون نوشته المشتاق؛ ان بزرگوار اول بار بسیار امتناع کرده آخر بجبر
قبول نمود مصمم ان سفر محنت اثر گردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نموده فرمود ای اهل بیت غریب من مرا ضرورت سفری در پیش
دار هیچکس در تشویشم مرا که هیچکس و دل افکار بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد نظم قضا ز کینه مامون نموده با جبرم؛ درین سفر بنموده غیر مرگ دو ؟
مرا بکشور طوس ان شه و کار بخوردن کند شهید ز تکلیف خوردن انگور؛ چه من بحکم مسافر این سفر کردم؛ نمیروم بسفر من که باز بر گردم؛ اهل بیت
امام غریب بر در و روی حلقه ماتم زدند و ناله الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع از فرش بعرش رسانیدند و چند روزی ماتم داری الحضرت
مشغول بودند پس ان بزرگوار بجهته وداع جد بزرگوار بان روضه مطهره آمده عرض کرد نظم کای مخبر (?) دو جهان امداد از امت ظالم تو فریاد

ای سید

ای سید سرور گرامی؛ وی جد بزرگوار نامی؛ در باب ز رحمت خطا را؛ فرزند غریب خود رضا را؛ کز انده ز حضرت تو دورم؛ ناله ز فراق با حضورم؛ مامون که آل
وحشت و دشمن؛ دارد سر مکر و حیله با من؛ ان جام که پر نمود گردون؛ بهر پدرم بجور هارون؛ ته جرعه ان هنوز باقیست؛ مامون بهر کف گرفته ساقی است
الحضرت گریه بسیار نموده بعد از وداع جد عالی مقام روانه بقیع گردیده اجداد کرام خویش را وداع کرده مرتبه ثانی بروضه خاتم انبیا رفت و وداع کرد بنوعی که
در و دیوار گریستند چنین از حرم جد خویش بیرون می آمد چند قدمی رفته بر میگشت بر همه خلق ظاهر و آشکارا بود که ان بزرگوار روضه جد بزرگوار خود را وداع
پسین نموده و از ان سفر رجعت نخواهد فرمود شوری از اهل مدینه بلند شد مانند روزی که خاصان آل عبا حسین مظلوم متوجه کربلا پر بلا گردید الحضرت با دیده پر آب
دل از اهل بیت برداشته با ماتم کرام و برادر محمد ابن جعفر و جمعی از خاصان بنی هاشم روانه ان سفر محنت اثر گردیدند نظم یافت چون آگاهی از تیر قضا بالقضای
دولت راضی شد رضا؛ با دل پر حسرت از اهل و عیالت شد؛ مسافر سوی القوم ضلال؛ که شدی بهر زبان بی پناه؛ اشک و آتش را بهم ما کرد هر زمان بهر
ثتی فرزند خویش؛ دل خروشان بسینه دیده گریان سینه ریش؛ لحظه با کودکان در الوداع؛ گاه با دنیای خانی در نزاع؛ گاه گریان همچو ابر نوبهار؛ از فراق روضه
جد کبار؛ از ابو الصلت هروی خادم الحضرت مرویست که در ان سفر منزلی از منازل نیاسودیم که معجزه از الحضرت مشاهده ننمودیم تا انکه وارد شدیم
اباد طوس را همین که چشم الحضرت بر تربه هارون افتاد رنگ مبارکش متغیر گردید و در پیش روی قبر هارون خطی کشید و فرمود این تربت من غریب است
پس در ان زمین مبارک چند رکعت نماز بجا آورده بسجده رفت و سجده را طول داد بتقدیریکه پانصد تسبیح از وی شنیده شد چون الحضرت داخل از طوس حرکت کرده
داخل مرو گردید نسل بدلاتر ناری (?) هارون یا مامون زمانه مامون ملعون بظاهر الحضرت را احترام بسیار نموده گفت یابن عم هزار جان من بفدای قدم مبارک تو
مرا از خلافت برداشتی و بیرون بنده بوالی امیر شتری چون شرف زهد و علم و بزرگواری ترا یافتم و از خود افضل دانستم اراده من انست که منصب خلافت را تسلیم
جناب نمایم و خود را بلباس را عزل نایم الجناب چنین عرض نامنافق را بسر انست فرمود ایملعون نظم اگر خدا بتو داده است اقتدار خلافت؛ بدیگری نتوان
داد اختیار خلافت؛ و گر ز غیر بود این خلافتی که تو داری؛ تو اختیار نداری چسان بغیر سپاری؛ مامون ملعون عرض کرد که یابن عم البته باید قبول فرمائی
که پس از من خلیفه باشی حضرت گریست و فرمود ای مامون نظم چون شود حکم رقم نفاذ قضا؛ با قضای حق رضا باشد رضا؛ کشته تقدیر الهی چاره کی؛ من
نیستم بعد از تو در دار محن؛ بلکه در عهد تو با چندین الم؛ میشوم مسموم انگور ستم؛ زین حکایتها مکن چون در دلم؛ بلکه میدانم که باشد قاتلم؛ سر گشته تو ام
از تقدیر گردد کی قضا؛ کی توان تدبیر کرد؛ زین سخن مامون ملعون گریست؛ پس بحیرت جانب و بیکر (?) نگریست؛ عرض کرد ای پیشوای خاکیان؛
وی ملاذ و ملجا افلاکیان؛ نزد مردم ساختی شرمنده ام؛ خادمت را بنده ام تا زنده ام؛ تا که من ستم تو استی محترم؛ حقه که را قدرت بر این ظلم
و ستم؛ یابن عم در حیات من که می تواند ترا بقتل رساند مقصود تو از این سخنان انست که ولایت عهد مرا قبول نفرمائی تا مردم بگویند که رضا ترک
دنیا کرده است ان امام مظلوم فرمود ای پسر هارون بخدا قسم هرگز دروغ نگفته ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست الحضرت فرمود که غرض
تو آنست که چون من ولیعهد مامون گردم مردم گویند که رضا ترک دنیا بر ضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود چون میسر شد قبول کرد ان ملعون بر آشفت
و گفت یابن رسول الله همیشه سخن ناگوار بمن میگوئی و از سطوت من ایمن گردیده بخدا قسم اگر ولایت عهد مرا قبول نفرمائی ترا بقتل میرسانم ان بزرگوار
فرمود اکنون بجبر قبول کردم بشرطی که عزل و نصب نکنم و حکمی بر هم نزنم و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر بساط حکم اشارت کنم نظم چنانکه یوسف صدیق
بتیره گردون؛ رضا بجبر ولیعهد نسل زانی هارون؛ خلیفه مردم اهل و اهل او نگران بین؛ امام مفترض الطاعه نایب که این بین؛ پس روز دیگر مامون
ملعون مجلس آراست بکمه (?) الحضرت تختی بر پهلوی تخت خویش گذاشت اول پسر خود عباس را حکم کرد که با ان حضرت بیعت کرد و بعد سایر اشراف و علما و اعاظم
بیعت نمودند جوایز و انعام بیشمار بصغار و کبار داده حکم نمود تا شعرا قصیده چند در مدایح الحضرت گفتند و صله دلخواه گرفتند و سکه دراهم و دینار
باسم مبارک الجناب مزین نمودند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود بسبز پوشی قرار گرفت بکمرخضر (?) خود که جنبه نام داشت بالحضرت عقد بست

و دختر دیگر که ام الفضل مشهور بود با امام محمد تقی علیه السلام نامزد نمود نظم زمین مقدم شاه خراسان * زمین مرو شد فردوس رضوان * بدو راه که
مرجع گشتند * همه پروانه آن شمع گشتند * نشد نادر غیر او پیر و جوان خورد * کمر بستند در خدمت زن و مرد * ولی از مخبرات از حد فزون * گران
سلطان بیکس دیده مامون * ز روی مصلحت جز نه شیر زیارت * برای قتل آن سرور کربت * مرو بسنکه زرور آن ملعون ازل بابد بجهت جنت الحضرت
شیطان خیالی بخواطرش گذشت آن کافر مطلق علمای جمیع فرق را در مجلس علم در مقابل آن امام برحق بجهت مباحثه و مناظره نشاید که شاید بر فرزند
اسد الله الغالب غالب گردند و مغلوب شدن آن امام امام باعث انهدام کعبه جاهی و علم گردد و این تدبیر سراسر تزویر برخلاف مقصود آن مردود نتیجه
بخشید و آن حضرت مکرر بر یهود و نصاری و ملحدان و دهریان و اسلامیان غالب گردید نظم تا شیء آن ملحد بی نام و ننگ * آن منافق تر
ز کفار فرنگ * بعد قتل سرور دنیا و دین * جمعی از خاصان طلب کرد آن لعین * سی نفر ظالم همه بدبخت تر * هر یکی از دیگری دل سخت تر *
بهر هر یک وعده انعام داد * بجهت بیزاری ز اسلام داد * گفت در تشویش آنم اگر دون دون * ورضا دارم دلی ایر پر خون * خویش را این شخص میداند
امام باید از وی رکن دولت ایهدام * تا نبست از خنجر و زهر و تیغ * غرق خون سازیدش مه بی دریغ * بنا بفرموده آن مردود بعد از یهود و نصر
ان سی نفر روانه خلوت آن برگزیده معبود گردیدند صبیح دیلمی گوید مامون مرا نیز با آن سی نفر همراه کرده چون داخل شدیم دیدیم آن بزرگوار بر بستر آسایش
قرار دارد و دستهای مبارک آن حضرت در حرکت است و تکلم میکند بلغتی که ما نفهمیدیم پس آن نفر قه ناکس بر آن سلطان بیکس رحم نکرده بیکبار تیغ
شمشیرها بر بدن مبارک آن سرور فرود آوردند نظم چنان نمود که چون موج زد به بستر او * چنان نمود که شد پاره پاره پیکر او * بخویش گفت کی
عرش واژگون گردید * ستون کعبه اسلام سرنگون گردید * بلی گریست که مردود ننشین شدم * ز جهل قاتل ذریه حسین شدم * بلی او دسته بسر زد
که آه از این کردار * شدم شریک بخون رضا در آخر کار * پس آن حضرت را با بدن چاک چاک بر بستر خوابانیده نطفه حرام هارون را مطلع نمود که
الحمد لله خواستی بعمل آوردیم جفائی که هیچ کافر نکند کردیم مامون مسرور گردید چون صبح شد قدم بصحن خانه گذاشت و برق ماتم داران افراشت امرا و اشراف
جامه سیاه پوشیدند آن بیحیای ولد الزنا گریبان دریده متوجه خلوت آن حضرت گردید چون نزدیک رسید آواز همهمه شنید صبیح دیلمی را طلبید که
از حکایت مستحضر بود و باندرون خلوت فرستاد صبیح دید که آن مظلوم مشغول عبادت است چون فارغ گردید فرمود یا صبیح عرض کرد لبیک یا سیدی
ان برگزیده رب ودود این آیه را تلاوت فرمود که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند که فرونشانند
نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند که نخواهند کفار چون مامون مطلع شد رنگش چون نامه عملش سیاه گردید و گفت لعنت خدا
بر شما باد که مرا فریب دادید پس امر نمود ظاهر اظهار فرح و سرور نمود و گفت الحمد لله که پسر عمم را غشی عارض شده بود و من توهم کردم که مبادا
خدا نخواسته آسیبی بآن فخر عباد رسیده باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله دوم ذکر شهادت آن امام اخیار بانگور و انار

جنذا طوس ای سپهر اقتدار * ای بهشت از خاک کویت شرمسار * مرحبا ای کشور عرش اشتباه * مرحبا ای مخزن سر اله * مرحبا ای عرش عظیم
مرحبا در تو نور حق مقیم * ای حرم الله خاک کوی هر بار تو * نور حق وقف در و دیوار تو * آتش طور است تابان از طرق * یا که آن گنبد نمایان از طرق * و
چه گنبد چرخ با سیاره اش * روی ماه یکنظر نظاره اش * جلوه گنبد ز فرش طلاست * بلکه عکس روشن هدین رضاست * شاخ طوبی است آن یا گل
باغ * قندیلان جلوه گر با چهل چراغ * وادی ایمن گرش خوانم بجاست * زانکه عکس روشن از نور رضاست * ای از ظلم خطا رفت این رقم * ای ای آن شبیه
شد سهو القلم * وادی ایمن کجا و این حرم * آن شعاعی دیده این وصل کلیم * کعبه گفتم گفتم از دانش برون * مشت غیرت بر دلم زد جنون * کعبه را البته
چرا با این حرم * نسبت یکدیگر چه نورند و ظلم * آن ز مولود شهی با احترام * این ولی الله را در وی مقام * کشته در وی عیسی مریم مقیم * یا شسته باید و بیضا کلیم

باکه بروکش حرم الجنات * بوته آن سر نهاده بر ترابست * قلب مومن نور حق مضمر در او * یا مدینه خفته پیغمبر در او * آری آری مسکن خیرات * روضه
پر انوار بهین رضاست * زائرانش ملک دین زار و نقند * ای حرامی شیعه خاصان حقند * زائران عین نور و نور عین * در شرف برتر ز زوار
حسین * زین دو مشهد تا که این افضل است * زان زیارت جوهر این افضل است * مرحبا ای سوده الماس و منادی جان فرقه خدا نشناس
بنی عباس محبوسان زندان بلا و هجران و مظلومان دور از خانمان و رهروان طریق کربت و مسافران سفر غربت واقعه نگار قضیه هایله غریبان
دور از وطن گردیده آتش افروز کانون سینه های دوست و دشمن گردیدند که چون مامون اراده بغداد نمود در موکب جلیل آن یگانه آفاق متوجه
عراق شد بنا بر روایت یاسر خادم آن حضرت بمنت منزل بطوس مانده مرضی عارض آن بزرگوار شد چون وارد طوس گردید مرض الحضرت شدت نمود
مامون ملعون باین سبب در طوس توقف نمود هر روز دو مرتبه بعیادت آن حضرت میرفت از هرثمه مرویست که شبی آن امام شهید غریب مرا
بنزد خویش طلبیده و فرمود ای هرثمه گفتم لبیک مولای من هزار جان من و اهل عیال من فدای تو باد یا بن رسول الله فرمود ای هرثمه نظم بدانکه
موسم آن آمد که زجان خراب * سفر کنم سوی باغ جنان بچشم پر آب * دلم ز صحبت مامون دون شده است ملول * مرا فتاده بسر شور اشتیاق
رسول * بغربت است مرا که شام هجران کرد * کشیده ام بطریقی که شرح نتوان کرد * ای هرثمه صحیفه که روزنامه اهل بیت را آنست و هر یک بوی
عمل مینمائیم اکنون آن صحیفه باسم من غریب تا بصرا رسیده و وصیت میکنم ترا بشنو و نیکو ضبط کن بدانکه این ملعون طاغی باغی اراده کرده است که
من غریب بیکس را در وادی غربت بانگور و انار زهرآلود شربت شهادت چشاند پس رشته را بزهر آلاید و بسوزن در جوف انگور پنهان نماید و بر
کف بعضی از غلامان خود زهر قاتل آلوده نموده در حضور من انار را دانه نماید بجبر من غریب بچشاند ای هرثمه نظم چون مامون خدا نشناس
سازد کارم بزهر الماس * احباب رخم الیم کردند * فرزندانم یتیم کردند * بعد از قتل رضا دل ریش * مامون ستم کند جفا کیش * کرد بخلاف حکم ذوالمنن
خود عازم غسل دادن من * زین شغل چه بینی اهتمامش * پنهان برسان زمن پیامش * کی بیخرد این عمل حرام است * تغسیل امام با امام است
گر قصد کنی و نشنوی پند * توفیق بیابی از خداوند * زنهار از این عمل حذر کن * اندیشه ز قهر دادگر کن * کافی است ترا که در بر دوست * گویند که قاتل
رضا اوست * ای هرثمه آن ملعون از ترس عقوبت دنیا امر تغسیل و تکفین مرا بتو خواهد واگذاشت و خود از بام خانه بتو مشرف خواهد شد که ببیند
چگونه غسل خواهی داد زنهار متعرض غسل من نشوی تا آنکه به بینی خیمه سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان آن خیمه بگذار و دامن خیمه را بالا مکن که هلاک
میشوی پس مامون خواهد گفت ای هرثمه امام تو میگفت که امام را غیر امام غسل نمیدهد امام محمد تقی در مدینه است اکنون رضا را که غسل میدهد بگو
آن ظالم جفاکار را در میان او و پسرش جدائی افکنده اگر امام غریب در مدینه میبود فرزندش علانیه او را غسل میداد اکنون نیز مخفی فرزندش متوجه
تغسیل اوست پس آن حضرت بکفن و دفن خویش نیز وصیت نمود هرثمه گوید چون روز مشئوم طالع شد مامون پلید مرا طلبید نظم خطاب کرد
که با تحفه و درود ثنا * برو بخدمت سلطان دین امام رضا * بگو که زخم هجر صبر و تابم نیست * بغیر شوق ملاقات الجنابم نیست * اگر تو نیز همین شیوه
در نظر داری * چه میشود قدمی چند نیز برداری * و گر اجازه بود بهر من ز حضرت تو * زهی شرف که مشرف شوم بخدمت تو * چون هرثمه پیغام آن
مردود را بآن برگزیده معبود رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس کفش طلبیده رو با ابوالصلت کرد که خادم آن حضرت بود
فرمود ای ابوالصلت چون از مجلس مامون برخیزم اگر ببینی که عبای خود را بر سر افکنده ام با من تکلم مکن نظم چه بیرون آیم از مجلس مشوشش
عبا افکنده بینم بر سر خویش * بدان کز ظلم مامون آشکار است * اجل آخر نمکدان بار رضا را * مباش از حال من یک لحظه غافل * مکن با من تکلم تا بمنزل
مرد سنگدل چون آن مظلوم داخل مجلس آن مشئوم گردید آن ملعون شتابانه از جای جست و استقبال آن حضرت نمود او را در بر کشید و با احترام تمام در پهلوی
خود نشانیده عرض کرد نظم ز نور روی خود پیغمبر بزم مرا باغ ارم کردی * عنایت ای سر عالم لطف کردی و کرم کردی * عودی ز رنگ و او

برین ویرانه ما راه مشرف ساختی از مقدم خود خانه ما را • پس از لحظه آن مرد و بدتر از یهودی رو کرد گفت شنیده ام که انار و انگور غریب
بجهت او آورده اند حاضر کنید مرد بیکه قبل از ورود آن جناب بمجلس آن شقی ملعون مامون قدری زهر قاتل بغلام خود داده که دستها خود را بآن آلوده
و انگور را نیز رشته زهر آلود در روی رشته هرثمه گوید همین که اسم انار و انگور شنیدم از سخنان آنحضرت تحمل طاقتم نماند از مجلس بیرون رفتم و دو دسته بر فرق
خود زدم و با خود گفتم که بی مولا شدم اما چون انگور و انار حاضر شد مامون ملعون غلامی که دستش آلوده بزهر بود طلبید و گفت از این انار دانه کن بجهت
پسر عم من و خود خوشه انگور بدست گرفته بجهت رفع تشکیک چند دانه که زهر نداشت خود زهر مار کرد و عرض کرد سوال چند و از آن سید مختار جواب
شنید نظم بگفتا چند محزونی و غمناک • بگفتا شکوه دارم ز افلاک • بگفتا روز تا شب کیست یارت • بگفتا با غریبان چیست کارت • بگفتا
شب دلت اندوهگین است • بگفتا شام غربت اینچنین است • بگفتا این نکوتر یا که انگور • بگفت انگور جنت از کف حور • بگفتا چند لخت را
نشست است • بگفتا فلک ناکس پرست است • بگفتا ضعف دار زار نکو است • بگفتا از کف دشمن نه از دوست • بگفتا نوش جان فرمای انگور
بگفتا طبع مایل نیست معذور • بگفت انکار زین گفتار نتوان • بگفتا جبر این کار نتوان • بگفت امروز منت نه بجانم • بگفتا رحم کن بر کودکانم بگفت
از من بغایت بدگمانی • بگفتا گر نخوری الجنانی • بگفتا چون منت کس هم نفس نیست • بگفتا سنگدل تر از تو کس نیست • پس آن ملعون مبالغه را
از حد گذرانید تا آن جناب مجیبی را چند عاشق آن انار زهر آلود و بروایتی چند دانه انگور تناول فرموده در حال احوال آن بزرگوار انقلاب بهم رسانیده
خوشه انگور را بر زمین افکنده و غبار ابر کشیده از جا برخواست مامون ملعون عرض کرد ای ابن عم بکجا میروی آنحضرت را حال انقلابی بهم رسیده که با مای
یارای تکلم نداشت انقدر فرمود بجائی میروم که مرا فرستادی چون حضرت از مجلس بیرون رفت ابوالصلت گوید نظر کردم که آن بزرگوار عبا بر سر افکنده
فهمیدم که بی مولا شدم سخن نگفتم تا داخل خانه گردید فرمود ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند در را محکم ببند و بروایتی فرموده فرش خانه را جمع کن
که میخواهم غریبوار بر روی خاک جان بسپارم که اگر غریب در غربت بر روی خاک بمیرد بهر دو ناگوار نباشد نظم از شدت درد • شاه خراسان
بنهاده بر خاک • سر چون غریبان • زانو بزانو • از سوزش دل • پهلو به پهلو • از آتش جان • خون از بصر ریخت • گاهی برخسار • لخت جگر
ریخت • گاهی بدامان • یکدم مشوش • چون روح بی جسم • یک لحظه در غش • چون جسم بیجان • یکدم چه مقتول • در خون طپیدن • یکدم چه مجنون
سرگرم افغان • از حدت زهر • در گریه چون ابر • وز شدت درد • چون بید لرزان • که در شکایت • از ظلم مامون • که در تضرع • در نزد
جانان • کی دوست بر تو • پوشیده نبود • در کنج غربت • درد غریبان • دردی که او را • صبر است چاره • صبری که او را • مرگ است درمان •
آن بزرگوار گاهی از شدت درد سر بر دیوار می نهاد و گاهی از حدت درد برمیخاست و می افتاد و گاهی بر آنحضرت غش عارض میشد لخت لخت پاره های
جگرش بر دامن خاک میریخت نظم گهی ز شدت آتش العطش میکرد • گهی ز سوزش دل می فتاد و غش میکرد • بآستین گهی از رخ غبار کردی پاک •
غریب وار فتادی گهی به بستر خاک • حجاب آه گهی بر عذار ماه کشید • بگریه رو بسوی بطحی نمود و آه کشید • که ای بسر دردا رسیده بابا محمد تقی ای
نور دیده بابا بیا که مرگ رضا دل دو نیم کرد تورا • بیا که زاده هارون یتیم کرد تورا • ابوالصلت میگوید من در گوشه منتهی نشسته زار زار گریان
مثل ابر نوبهار گریه میکردم ناگاه جوانی با عارض روشن تر از ماه و آفتاب در نهایت وحشت و اضطراب که در صورت و سیرت ثانی
رضا و رضای ثانی بود نظم از رخش پیدا جلال هاشمی • داشت بر رخسار خال هاشمی • داغش از زخم دل بالش فزون • چون عزاداران لباسش نیلگون •
ابوالصلت خادم گوید متحیرانه پیش رفتم و عرض کردم ای جوان کیستی و از کجا داخل شده که در محکم بسته است فرمود ای ابوالصلت خداوندی که از مدینه
بیک لحظه مرا بطوس آورده میتواند از در بسته مرا داخل خانه نماید ای ابوالصلت پدر غریبم در کجاست و احوال او چگونه است ابوالصلت چون شناخت
که آن جوان میوه بوستان رضای غریب امام محمد تقی است عرض کرد فدای تو شوم فریاد از جفای نسل زناکار هارون مامون ملعون آن حضرت

بیتابانه

بیتابانه داخل خلوت پدر گردیده در حالتی که آنحضرت در غش و از شدت درد مدهوش بود سر آن غریب را در دامان و صورت بر صورت
پدر نهاد و عرض کرد نظم پدر ز زهر جفا پاره پاره شد جگرت • شوم فدای لب زهر خورده ات پسرت • بپرسش آمده فرزند غم رسیده تو •
محمد تقیم یار پروریده تو • بروی من نظر از لطف باز کن بابا • بدر یتیم مراهم طلب راز و نیاز کن بابا • بدر یتیم و بیکس من ترحم کن • باین یتیم ز راه خدا تکلم کن •
پدر ز نکهت بوی پسر بهوش آمد • چه عندلیب بیکبار در خروش آمد • بگریه گفت که ای نور دیده بابا • خوش آمدی خلف برگزیده بابا • مرا ز هجر تو کرده دل
دو نیم آخر • شدی ز کینه مامون دون یتیم آخر • پس آن پدر و پسر یکدیگر را وداعی کردند که سکان آسمانها و زمین بگریه درآمدند ابوالصلت گوید دیدم
کفی مانند برف سفید بر لب آن امام شهید ظاهر گردید و فرزند ارجمندش آن کف را لیسید و دست بر سینه پدر بزرگوار خود برده چیزی مانند عصفور
بیرون آورده فرو برد پس آنحضرت اسرار امامت را تسلیم نور دیده خویش نمود و بال همت گشوده بسوی فضای قدس طیران نمود امام محمد تقی گریبان
طاقت دریده و فریاد وا ابتاه و وا مقتولاه بفلک رسانید بنابر روایت هرثمه چون مامون ملعون از رحلت آنحضرت مطلع شد شال عزا در گردن افکنده
لباس سیاه خود را پوشیده و گفت آه ای برادر جان چه قدر گران است بر من مصیبت تو میخواستم که بعد از من خلیفه و جانشین من باشی اما بتقدیر
خدا چه میتوان کرد اهل طوس شیون و فریاد و فغان بفلک رسانیدند و فریاد میکردند که ای مامون ملعون ولد الزنا فرزند رسول خدا را بناحق کشتی مامون
ملعون دید که اگر جنازه آنحضرت را علانیه در روز بردارند شورشی برپا خواهد شد محمد ابن جعفر عم آنحضرت را گفت برو و مردم را متفرق گردان که
جنازه آنحضرت را امروز بر نمیداریم چون مردم طوس این سخن را از عم آنحضرت شنیدند متفرق شدند هرثمه گوید شد غسل دادن آنحضرت بنوعی
که وصیت فرموده بود بعمل آوردیم و چون حضرت را در عماری گذاشتند مامون ملعون سر و پای برهنه در جلو تابوت افتاده میگفت ای برادر نظم زین
دار فنا چه رخت بستی • رفتی که مرا شکستی • گشتم بمصیبت جگر خون • پیش از تو چرا نمرد مامون • اما چون مامون ملعون حکم کرده بود که تربت
پدرش هارون ملعون را قبله تربت آن قبله عالم و عالمیان نمایند کلنگ داران هر قدر کلنگ بر زمین زدند ذره از خاک جدا نمیشد مامون ملعون
گفت ای هرثمه می بینی خاک چگونه امتناع مینماید از حفر کردن قبر امام تو هرثمه گفت الخلیفه سبب آن که قبر غیر امام بر تربت امام مقدم نشود امام مرا
وصیت کرد که هرگاه در قبله تربت هارون یک کلنگ بر زمین زنند تربت ساخته و ضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله چه بسیار
عجیب است این مطلب اما از آنحضرت عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه کلنگی برداشته بر زمین زد مامون ملعون دید تربت ساخته ظاهر
شد مامون ملعون خواست آنحضرت را در قبر گذارد هرثمه گفت امام فرموده است او را در قبر نگذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود مامون گفت آن امور
کدام است هرثمه گفت ظاهر شود آب سفیدی که قبر مملو شود از آب پس ماهی ریزی ظاهر شود و بعد آب فرو رود ماهی گم شود نعش او را در کنار قبر
گذارم که هر که سزاوار باشد او را در قبر خواهد گذاشت مامون گفت عمل کن بوصیتهای او پس بعد از ظهور ماهی و آب و مفقود شدن ایشان پرده
سفیدی از غیب کشیده شد و آن حضرت را در لحد خوابانیده قبر پر شد بدون آنکه خاک بروی او بریزند پس مامون در خلوت هرثمه را طلبیده و گفت
ای هرثمه ترا بحق خداوند سوگند میدهم که بیان کن آنچه از آنحضرت شنیده هرثمه گفت آنچه شنیدم گفتم گفت دیگر چه شنیدی حکایت زهر
دادن و انگور و انار را بیان کردم آن ملعون نعره زد و مدهوش شد و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از حسین و وای بر مامون از امام زین العابدین
و امام محمد باقر و وای بر مامون از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا و وای بر مامون و وای بر مامون و این قضیه هایله در سال دویست و
سیم از هجرت در روز بیست یکم ماه رمضان واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و نیم گذشته بود با پدر بزرگوار بیست و نه سال
و ده ماه زندگی کرد مدت امامتش بیست و چهار سال و چهار ماه بود
انا لله و انا الیه راجعون

آتشکده یازدهم کیفیت احوالات امام محمد تقی و امام علی النقی ع و مشتمل است بر دو شعله شعله اول شهادت امام محمد تقی ع

قصیده در مدح امام محمد تقی ع مجبورم از ستیزهٔ این زال جابره ❊ چون صاحبان فضل ز رتبهای فاجره ❊ از بس شوم مخالف دوران
شوم اسیر با خاطر خطیر بقید مناظره ❊ آمد ز جوش بحر اندیشه که ذات ❊ با ناظران منظر قدسی مناظره ❊ هر جا که میروم غم از پی بهر دو دست
بگرفته دامنم چه گدایان سامره ❊ از بس رسیده ببلبل گلشن ز گل رخان ❊ باشند بن سنبل و گل در مشاجره ❊ آبی رسان ز غرغر مینا بحنجره زان
بیشتر که غرغره افتد بحنجره ❊ دانی که چیست ای می و ساقی جناب کیست ❊ ساقی تقی و باده ز صهبای طاهره ❊ فرزند ارجمند رضا مقتدای شرع ❊ کآمد
غبار درگه او نور باصره ❊ شاهی که بدر فیض بدریوزه درش ❊ هر صبح آفتاب برآید ز پنجره ❊ مه مشعلی است در سپهش بی طلایه دار ❊ خور مطبخی است
در حرمش بی مجمره ❊ هر شام گاه خیل ملک اندر پی طواف ❊ گردان بگرد شمع حریمش چه شپره ❊ این لمعهای خور که درخشد ز میمنه ❊ وان کوه کوه
ابر که جنبد ز میسره ❊ این ضوء گنبدش ببراهین قاطعه ❊ وان گرد تربتش بدلالات باهره ❊ هنگام رزم فتح ازپی دفع گزند او ❊ از ضرب سپند گردد
افلاک مجمره ❊ نسلش معین است ز اصلاب ذاکیه ❊ شخصش مشخص است ز ارحام طاهره ❊ ای همت تو جام آل برامکه ❊ وی دولت تو بخت کسرا
و کاسره ❊ مرغان نغمه سنج گلستان مدحتت ❊ با طایران سدره نشین در مفاخره ❊ منصور احتشام تو انصار سلف ❊ مقهور اقتدار تو
اعدای قاهره ❊ خاک درت اگر کشیدی بدیده خضر ❊ کی آب چشمه حیوان ز مجمره ❊ یک پایه ز آستانهٔ قدر جلال توست ❊ قصر بلند پایهٔ فیروزه
منظره ❊ بیتی بمدح چو تو صیدر ز کلک نظم ❊ کردم رقم که طبع بیارد مبادره ❊ الغام است با تو که در شهر بند غم ❊ بخشی برات ز قید محاصره ❊
جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد بخصم ❊ کامد نبی به نقطه و تیغ تو دایره ❊ شاهی سزد که از پی تسخیر ملک نظم ❊ این کنند مدح گذاران مشاوره ❊ طبعم بود چه خزن
نظمم چه سیم لیک ❊ بی سکهٔ قبول تو خوانند باسره ❊ با ازرق چرخ هلالی مه مراد ❊ باشد کشتی طلب اندر مشاجره ❊ ان آزمایم بعبارات مشکله
وان راه گیرم بخیالات باکره ❊ خائف نبود جوهر از خصم دنیت لیک ❊ زین بام هست غرفه و نیش گوشه کنگره ❊ بر من بلا بروی بلا میشود نزول
من مبتلای عاجز و این زال ساحره ❊ دارم سه حاجت از تو یکی انکه وقت مرگ ❊ آئی ببالیم چه رسد جان بغرغره ❊ دویم ز بیکسی شب قبر و بیم انکه
با نامه سیاه برآیم ز مقبره ❊ هرچند کاخ تا بود اشکال ثابته ❊ هرچند بام تا بود اجرام نیره ❊ این نه سپهر ثابت کواکب بمدحتت ❊ با دانه های
[illegible] نقش در مذاکره ❊ قصیده ❊ صد دار بار فردوس اقتدار ز علو ❊ کرده جاروبش بگیسوهای مشکین حورعین ❊ در جوار جد خود
آسوده عیسی نطق ❊ زاده پیغمبر و قبلهٔ اهل یقین ❊ کربلا بغداد شاهی کرده اندر وی مکان ❊ همچنانکه [illegible] حسین ثانی اندر وی مکین ❊ آن
خداوندگاری کش خداوند از کرم ❊ گل نمود از آب فیض خاک علیین عجین ❊ در شرافت [illegible] از صاحب این بارگاه ❊ این قدر فرق است از
چرخ چهارم تا زمین ❊ زایران پاک طینت را جزایش جنت است ❊ ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین ❊ جوهری خدام صاحب نام [illegible] درگهش
حافظ الله است ان الله خیر الحافظین ❊ شعلهٔ او در شهادت امام محمد تقی ع بزهر جفای دختر مامون علیه اللعنة والعذاب
راویان صحیح الخبر نسخهای معتبر وقایع نگار این قضیه را [illegible] گردیده‌اند که چون ماه هشتم و قبلهٔ هفتم سلطان اصفیا علی ابن موسی الرضا ع
شهباز همتش پرواز کنان طلسم جسم را شکست و از دام کثیر الآلام حیات عاریه دنیای فانی رست فرزند بزرگوارش امام محمد تقی جواد بر سریر
خلافت نشست در آن زمان از عمر شریف آن کوکب جلال و جاه هفت سال گذشته بود بعضی از شیعیان بجهة صغر سن در خلافت آنحضرت تاملی داشتند
تا چند روز متوالی سی هزار مسائل مشکله از آن جناب مشکلات سؤال نموده جواب شافی شنیدند اما چون مامون ولد الزنا تیر طعن خلایق را هدف
و از کردار و رفتار خود پشیمان و پریشان گردیده آنحضرت را ببغداد طلبید چون آن جناب وارد بغداد ظلم آباد شد قبل از ملاقات مامون
روزی آن ملعون بشکار رفته از گذرگاهی گذشت اطفال چند را اجتماع داشتند متفرق شدند مگر جوان ماه روئی که بنظر در آمد که از عمر شریفش [illegible]
سال گذشته و اصلا التفات بسطوت و جلالت مامون نکرده حرکت ننمود نظم طفلی دیده نورش با سموات ❊ مسیح از [illegible]

[illegible]شیم وفا عالیجنابی ❊ در افلاک حقیقت آفتابی ❊ ز گیسوش پریشان طرهٔ حور ❊ جبین عارضش نور علی نور ❊ مامون ملعون از [illegible] و جمال خورشید
[illegible] آنحضرت دل از دست داده عنان کشید و گفت ای طفل چرا از سر راه چون طفلان دیگر نگریختی آن جناب فرمود گناه کاری نبود که بگریزم و راه تنگ
[illegible]د که وسیع گردانم پرسید که چه نام داری فرمود محمد گفت میوهٔ کدام بوستان و نسل کدام دودمانی فرمود شمع شبستان هشتم اوصیا و پارهٔ تن علی ابن
[illegible] الرضا مامون گفت خدا رحمت کند والد بزرگوار تو را پس از آن جناب گذشته در شکارگاه باز را از عقب دراجی سرداد باز پس از مدتی پیدا شد
[illegible] ماهی کوچکی در آن داشت مامون گرفت آن ماهی را و در مراجعت چون بآنمکان رسید آنحضرت را ایستاده دید پرسید که ای محمد چیست در
[illegible] من آن امام انام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده است و از آن دریاها آب بلند میشود و ماهیان کوچک تاب
[illegible] بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و پادشاهان برگزیدگان خدا را بآن امتحان میکنند مامون آنحضرت را در بر کشیده احترام
[illegible] بعمل آورد و گفت حقا که توئی فرزند ارجمند امام رضا پس آن ملعون بساط عیش آراست که ام الفضل را بآن حضرت تزویج نماید فرقه
[illegible] بنی عباس بفریاد آمده که ایخلیفه سعی کردیم که خلافت از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون فرزند رضا که طفلی است خورد سال بر مسند اجلال
[illegible] مامون گفت بذات خالق قسم که اصل خلافت حق ایشان بود ما غصب کرده‌ایم نظم بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و کبیر ❊ مسلم اند و ازاند
[illegible] نظیر ❊ خلافتی که بما منتقل شد از پدران ❊ بود ز آل علی غاصبیم جمله دران ❊ گواه این سخنان روشن است که مأمون ❊ که افضل اند بنی
[illegible] از بنی عباس ❊ پس بناچار اطرافیان علمای زمان و فضلای دوران جمع را در مجلس نشانیده در مقام مباحثه و مناظره علم برآمدند بر خلاف
[illegible]س علوم آن اشرف و اعلم ناس گردیدند پس ام الفضل را بعقد وی درآوردند نظم چه ام فضل ز شهزاده یافت قرب وصال ❊ سپهر گفت
[illegible]ه نصیب رسول ❊ تقی ز دختر مامون کشید در دنیا ❊ مشقتی که حسن از ستیزهٔ اسماء ❊ آنجناب چون از سرکار مجبر بود میلی بآن ملعونه
[illegible] آن مکاره هر روز رایت عداوت می‌افراشت و شکایت آن برگزیده معبود را به پدر میکرد تا شبی آن ملعونه مامون را مست شراب دید
[illegible] و گفت ای پدر فرزند رضا همیشه تو را و جمیع بنی عباس را دشنام میدهد و لعن میکند المنافق در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت آنحضرت
[illegible] شمشیر چندی در پی بر تن مبارکش فرود آورده بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم گفت الخلیفه ولیست در عالم مستی چنین عملی از تو
[illegible] مامون دو دست بر سر خود زد و گفت ای یاسر برو خبری از آن مظلوم بیاور یاسر خادم چون داخل شد دید که آن جناب مشغول بنماز است ایستاد
[illegible] آنکه بدن آنحضرت را به بیند عرض کرد [illegible] آیا پیراهنی که پوشیده هم عطا میفرمائی که بجهة کفن خویش نگه دارم در جواب آن منبع
[illegible] پیراهن را در آورده بمن داده خندید و گفت مامون را گو چنین اقرار کرده بودیم یاسر گوید در بدن آن جناب اثر زخم و جراحتی ندیدم
[illegible] مامون بسیار خجل و شرمسار است و در نخوردن این عمل از دل سرزده است چون خبر سلامت بدن آنحضرت بمامون رسید
[illegible] و بخدمت آنحضرت از شراب تائب شده و اذیت نکرد آنجناب را تا بهارون پدر ملحد خویش ملحق شد اما بعد از مامون آنحضرت چندی
[illegible] بر قرار بود تا زمانی که معتصم ملعون بناحق بر تخت خلافت نشست آن بزرگوار را با اهل و عیال حرکت داده ببغداد طلبید چندروزی
[illegible] بجای آورده تا زهری بجهة ام الفضل زوجهٔ او فرستاد و نویدهای بسیار بوی داد تا دختر مامون را بقتل آنحضرت راضی نموده آن
[illegible] رقی را بزهر آلوده در نزد آنجناب آورد آنحضرت چند دانه میل نموده فرمود ای ملعونه مرا در اول شباب بزهر ستم شهید کردی
[illegible] که ببلائی گرفتار شوی که چاره پذیر نباشد آنحضرت از شدت درد بر خود می پیچید و بروی خاک [illegible] نظم
[illegible] نبیره از بستر گشته بی پدر ❊ بی پدر زمانی سنم از [illegible] ❊ از نفاق آسمان تا کی بکنج بیکسی ❊ خاک غربت جسم آن
[illegible] بیکسی بسالم با قد همچون هلال ❊ آسمان از ماه نو بر روی خنجر کشید ❊ ساغر زهری اگر بر سر کشم دست قضا

همچه بدستان زمستی برم ساغر کشد ٭ بسند صحیح در روز دوشنبه ماه ذی الحجه روح شریفش بگلگشت بهشت وصال انتقال یافته
واین قضیه هایله در سال دویست و بیستم هجرت واقع شده وازعمر شریفش بیست وپنج سال گذشته بود انا لله وانا الیه راجعون

قصیده در مدح امام علی النقی ع گفته شده است

چه سر برآرد ازین تیره خاکدان گندم ٭ بطعن آدم خاکی کشد زبان گندم ٭ صفی زخوردن گندم بهشت وباغ بهشت ٭ بیافت ر
رضوان بهجران گندم ٭ نه جان کریز ازان دارد و نه جسم گریز ٭ بقدر مشک بقیمت چه زعفران گندم ٭ جواب داد که آدم فریب
فریب داد بدون گردش از جان گندم ٭ ز بخت بعد آتش نیخرند هیچ ٭ ز ده چه خرمن سر کر آسمان گندم ٭ ز آدمیت ٭ ننگ بپر
نخورده آل نبی دانه ازان گندم ٭ جهان فضل علی النقی امام امم ٭ که وقت سر زدن ادراست مدح خوان گندم ٭ ز لطف را
کر گذرد ٭ ز خاره خوشه بروید دران میان گندم ٭ بخشم سایلش قدرش بخوشه گر نکرد ٭ بشود لکک سیه تا ابد نهان گندم ز
جاودان شه نهی ٭ نکرده میل درین تیره خاکدان گندم ٭ بنزد همت والای خویش یکسان دید ٭ اگر زسنبله جو بار کهکشان
خواهش اگر جستی از فلک خرمن ٭ بطیر کر طلبیدی ز آسمان گندم ٭ عیان شدی ز مکان تا بلامکان مزرع ٭ وزان
گندم ٭ چه در محبه نقش خوا است طعمه زجوه ٭ زنیک باب چه ناورد در کمان گندم ٭ ازان بجا بده ٭ بالید جو چه خرمن ماه ٭
کا هید چون کتان گندم ٭ اگر نه فیض تو روزی رسان شود مشکل ٭ دمد ز کشت مزار جهانیان گندم ٭ زجنب قهر تو پهلو
چنانکه از سر آتش سپند سان گندم ٭ شها ملک صفا مه ای ز مزرع دهر ٭ نیافته است بمقدار نیم نان گندم ٭ ازین
این بود گرمن ٭ نمود خواست حریفی بامتحان گندم ٭ ز ردیف مدح تو چون گردمش ز مدحت من ٭ نهفت بس زخجالت
همیشه تا که بود زینت میان شمشیر ٭ همازه تا دمد از کشت زارعان گندم ٭ حلال باد با حباب حضرت تو ٭ حرام باد بخصم تو در

شعله دویم ذکر شهادت امام علی النقی ع

ای مسلمانان دگر دیوانه ام ٭ با غم و داغ جنون همخانه ام ٭ چند روزی کاتشم افسرده بود ٭ ز اشک خونین آتش دل مرده بود ٭ طبع
افروخت باز ٭ ناله زارم جگر سوز است باز ٭ کلکم از محشر خبردار دگر ٭ آه جان کاهم اثر دارد دگر ٭ خامه و من هر دو در
تقریر و تحریریم باز ٭ قصه دارم که نتوان شنید ٭ از امامی کو بناحق شد شهید ٭ شرح ظلم زال چرخ جابره ٭ بر تقی بدفون
ان دارد که گردد هر زمان ٭ سیل خون از چشم مردوزن روان ٭ جان ان دارد که موسی کلیم ٭ گردد از اندوه این ماتم الیم
گرید خلیل ٭ عرش نالد چون روان جبرئیل ٭ جان آن دارد که گردد سرنگون ٭ زین چنین بیچاره ش گردون دون ٭
عزا است ٭ شال در گردن علی مرتضی است ٭ مصطفی چیده اساس تعزیه ٭ فاطمه در بر لباس تعزیه ٭ کز ملک زان شان فرون
جوهری کز عرش خون گرید کم است ٭ غریبان بادیه فراق و اسیران ناحیه ظلم و نفاق مظلومان جدا از خانمان ومحرومان
غریبان گردیدند که چون نوباوه دودمان تقی متقی امام علی النقی بجای پدر بزرگوار بر مسند خلافت قرار گرفت متوکل ملعون مشئوم که خلیفه
ان امام مظلوم بود عریضه نوشت بمدینه بهانه اینکه شنیده ام که محمد ابن عبدالله والی مدینه جناب شما را اذیت میرساند البته برود
من عازم سر من رای گردید که بسیار بسیار شوق ملاقات ان بزرگوار را دارم بلکه جناب شما را خادم و خادم شما را اضد مکارم الخ
بسیار دیده و لابد و ناچار عازم ان سفر گردیده و چون بسر من رای رسید متوکل ملعون حکم کرد که الحضرت را در کاروانسرا
نخستین روز ان مرحله بنیاد ٭ نمود آغاز جور و ظلم و بیداد ٭ چه ان سرور ازان کشور سفر کرد ٭ زجور شان وطن قطع نظر کرد ٭ بکه

بغداد از بدران مظلوم جانی عیالش ٭ بدر چون غم نصیبان ٭ رباطی کشته جای ان غریبان ٭ رباطی چار دیوارش شکسته ٭ درش نامد شد
مخلوق بسته ٭ رباطی دور دست از آشنایان ٭ دران آسوده بی صرفی نوایان ٭ دران ویرانه شد چون جای ایشان ٭ فزون شد خون رنج
اقربای ایشان ٭ ان ملعون نهایت بی اعتنائی بعمل آورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده پسر سعید گوید رفتم بخدمت امام علی النقی ع و عرض
کردم که ای مولای من چه ظلمها که نسبت بشما بعمل نیاورده اند حرم محترم تورا در خرابه نشانیدند و تورا ذلیل دوست و دشمن گردانیدند الحضرت فرمود
خرابه نشستن قدر و بزرگواری مارا کم نمیشود ما هر کجا هستیم این جور و غلمان و قصرها که به ما مهیا است پس بیک سمت اشاره کرد پسر سعید گوید
دیده با غستانی چند در نهایت انبساط و خرمی **نظم** بهشتی در کمال اعتدالی ٭ قصورش بیقصور از هر زوالی ٭ تجلی کرده حسن گل
عذاران ٭ بلند از هر طرف صوت هزاران ٭ چمن را شاهد سوسن در آغوش ٭ ریاحینش بگلها دوش بر دوش ٭ مروی که متوکل ملعون
... بسیاری معجزات که از الحضرت مشاهده کرده بود آتش حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردیده ان برگزیده معبود را در خانه
سعید حاجب محبوس نمود روزی ابن در مکه که یکی از شیعیان بود بجهة زیارت الحضرت داخل خانه سعید شد گردید سعید گفت آمده
ای خود را به پیش ان مردین دار گفت **نظم** ذره کجا و بآفتاب رسیدن ٭ ذات خدائی منزه است ز دیدن ٭ زهر خشونت عبث
ریز بکامم ٭ طالب دیدار ان امام انامم ٭ گفت برو امام خود را وداع کن که فردا بکشتن او مامورم ان شیعه پاکدین چون بخدمت
ان امام مبین رسید دید که ان جان جهان در حجره نشسته است و در حضور وی قبری حفر مینمایند از مشاهده ان احوال گریان شد ان
رسید که سبب گریه چیست عرض کرد فدای تو شوم **نظم** زبیحاصل بدرد خویش مجنون وار میگریم ٭ باحوال تو ای سر حلقه
پریم ٭ نه تنها من در و دیوار میگریند ازین ماتم ٭ ز اندوه تو من هم با در و دیوار میگریم ٭ الحضرت فرمود شاد باش که تا اجل موعود
در این روزها آسیبی بمن نخواهد رسید متوکل ملعون را برکه بود که پر از سباع و درندگان بود هر کرا بروی شدت غضب میکرد
در برکه می افکندند حکم نمود که ان امام مبین را دران برکه انداختند **نظم** از شوق درندگان ز هر سو ٭ گشتند روان بخدمت او
در بر بین یکی دم خویش ٭ یعنی فریاد ازین جفا کیش ٭ میگفت یکی که شه پناها ٭ داد از متوکل لعین داد ٭ میسود یکی جبین بپایش
ز منظومه دعا لیش ٭ از جوع یکی حکایتی داشت ٭ وز تنگی جان شکایتی داشت ٭ میگفت یکی ز زخم سیرم ٭ دندان بدهان نماند
ام ٭ کز طعمه شتر دهند و پیلی ٭ قسمت نبرم بکر قلیلی ٭ میگفت یکی درنده چند ٭ هستند بقید ظلم پابند ٭ من بیکس و حلقه ظلم کیشان
... ایشان ٭ گفتند دگر غلاف درنده ٭ اعضای مرا بجبر کنده ٭ حاکم شو و حکم کن بمظلوم ٭ او ظالم و من همیشه مظلوم
... پیرایی ٭ هر یک بتسلی که دانی ٭ در خدمت ان امام در پیش ٭ کردند شکایت از غم خویش ٭ ان سر حلقه و ملکیان
ان ایشان در مقام تهدید و تادیب برآمده یکی را آسایش بخشیده و دیگری را نوازش فرموده چون گذارش را بعرض متوکل رسانیدند
... کرده گفت که الحضرت را بیرون کشید که از مشاهده این معجزه اعتقاد مردم زیاد خواهد شد مرو بسته روزی بمتوکل خبر دادند که
... اصلحه و آلات حرب در حجره امام علی النقی ع جمع کرده اند و بنای شورش دارند **نظم** تمام شورش خصمانه در نظر دارند ٭ هزار
زهر بسر دارند ٭ جمعی از غلامان سفاک فرستاده تا الجناب و آنچه از آلات حرب در حجره بیابند نزد متوکل ملعون ببرند
... بخانه الحضرت رفتند و نیافتند در حجره در کنج کتب وادعیه چند ان جناب را بهمان لباس و احوال بمجلس ان ولد الزنا
... شراب زهر مار میکرد و جامی در دست داشت الحضرت را تعظیم کرده در پهلوی خود نشانید جام شراب را حواله الجناب
... که خصم مذهب وملت شود با من ٭ بنوش این باده رنگین که هم شرب شوی با من ٭ ان شیعه نا حق ظلمی که بران

خوانند
بزرگوار رسید بر هیچیک از ائمهٔ اطهار واقع نشده که اینها از مجلس شراب شاد اللهم و ایم بیایند خوش بنشین آن بزرگوار متغیر الاحوال فرمود از متوکل مباد روزی که
حمیر شوم شراب بالکونت و حون من ملعون از الغرض آن رسیده گفت از عزون شراب لاد شنم قدری بخوانند که و عنا کن از برای من الحوت ما و از جرا
فرمود این آیه از کتاب مبین کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم الی آخر الآیه ترجمه اینکه بسیار ... تاران ترک کردند باغها و چشمها و کاریها
و قصرها و منازلهای نیکو را برای شهادت حوالیش که اشنه ملعون متنبه نشده گفت ای شیخ کجا داشت بر غیارم تا شعر حیدرگوای المغوث شعر حیدر که مضمونش
مقرون آیه شریفه بود بیان فرمود ملعون در عالم مستی القدر گریست که نزدیک بود هلاک شود پس الحوت را مرخص نمود آن بزرگوار لحظه ای از ...
و آثار نبوه متوکل ملعون را مستنصر سپرش غربت سرکشی نماید و متوکل ملعون آن بود که آب را بر تربت مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح
او را کاو راند و زراعت نمود نظم اراده کرد چون آن ظالم کیش بی پروا که کند نشانه آن روضه محوران صحرا به بر به کرد آب از حریم زار
بزید شال اینقوم بر مزارش بست چه نهر آب شد از چار سو محیط کرم نگشت داخل حایر بقدر یک شبنم چه دور تربت او آب جلوه گر
بلند میشد و بی اختیار برمیگشت برحرکاو چه رفتی با مکان نزدیک بحسنکاو غیرت جهان شد نازیک اگر چوب بعلی ارمشت میکی
بر آن حریم ... بپشت ... میگشت بروضه که ملک دمبدم شود داخل چگونه کاو تواند ظلم شد داخل این مصیبه ما در عهدان بزرگوار نبود
حوا که رفتار جنگ اشرار از یکسو اهل عیالش بود و غربت گرفتار ازیکطرف میشنید که دشمنان بخواهند نور خدا را فرو نشانند و خاک تربت
با آب رسانند سمی که ان مظلوم در مدت حیات از جهات چند دید و کشید نه دیده دیده و نه گوشی شنیده تا آنکه بعد از متوکل معتمد
علیه اللعنة والعذاب بر هر ستم الکتاب بان تربت شهادت چشانید و این قضیه هایله در سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت در
ماه جمادی الآخر اتفاق افتاد و از عمر شریف آن بزرگوار چهل سال گذشته بود تقریبا سی سال امامت فرمود و در خانه که محل عبادت
بود در سر من رای مدفون گردید الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

آتشکدهٔ دوازدهم کیفیت احوالات امام حسن عسکری ع و بعضی کرامات آنحضرت و قصیده در مدح
رایت گل تا نمایان شد ز گلهای عدم شحنه دی شد برون از باغ چون کلب از حرم شد ز شاه بهار استخراج در صحن چمن
با سمن دادگل ثابت قدم چتر سبز افراختند ابلق سواران گیاه بار حل اندا ختند اختر شناسان کرم رفت رنگ از روی چون چهره
گشت روشن شمع و گل چون چشم بلبل از ورم تا دریده جیب گل از رم خورده آهو از خطا تا نقاب افکنده سوسن بلبل از گل
رنگ سرخ از پوست پیرون می آید سهیل تا نگیرد نخل لب از باغبان حق القدم تنگ چشمان شکوفه هر یک اندر شاخسار
رنگ آهوی حرم چشمک بهم می برد دل چون نگه خاک ره گلشن بگرد بازگشته چشم نرگس از شکر خواب عدم سرو گرا
عندلیب آرد از صد برگ برهان صد ورق بالای هم گر خلد خاری بپای سرو بستان ماخته باغبان را اگر کند از پا گل
می گراز اندازه پا بیرون گذارد تیغ رعد بند بندش را زگل بگل ببرد چون قلم بید مجنون سر به زیر افکنده همچون زلف یار صبح را ان
در هر پیچ و خم آب را ره بسته گلشن مگر بهر دخول رو به آسا از ره سوراخ بگذارد قدم خار دور افتاده از پا بوس گل بهر سرور
از سر دیوار گردن کرده خم شمس مجمر سوز و شش اختر سپند لاله داغ کاین تسلی می نماید بود داغ از پیش و کم شراه کومستان گر
بلبل طرف باغ چند در ویرانه منزل کرد و من در کنج غم شیر در زنجیر می باید نه در بیش فقیر با بقا یا مرگ تا کی بی وجود
حصلت و میوگیف وش عزیزانه کو سکیمان همت و دارا دل و حاتم همم کاندرین فصل بهار از جاه و این روزگار بد بشد و
با عبارت قلم شرح سازم زین بهارستان که با این اعتدال از طراوت میرسد با گلستان ارم و چه گلشن بهران ...

حالی تنگ

... شرع پیمبر بلند در حیات الامم آفتاب کشور دین شاهباز حق پرست اصل ایمان حضرت ششم امام محترم صفدر جنگ آور و دریا دل و دجال کش
امام موسی کلف و عیسی دم و هارون نیم در دبستان حقیقت فرش صاحب کتاب در شبستان شریعت منشی صاحب رقم از نهیب
... بلرزه در پیت الحرام و از شکوه ... نقارش زرشته در پیت القدم بر شود دامان شمس از نانه چین گر کند دشمنش را سحر عیسای روح
... جسم حیدر جان پیمبر دل روح الامین دست حق شمشیر دین شاه عرب ماه عجم گر نه نقش خاک پای اوست معراج الحیات چون زند بر عرش
... ایمان قدم آنکه از سهمش شود مو بر وجه شیر نر و آنکه از بیمش شود نم در دل پیل ستم از کف معجز نظامش گاه بخشش هیچ نیست
... و جان را از آن معاصی معتصم در دبستان جلالش عیسی مریم صبی در گلستان مقالش چون سحران بکم قد وة الاسلام شاها گر بر اندازی نقاب
... صبحگاه از شب دیجور چون نور از ظلم تا شود یکسر ز عدل عالم آرائی که است دیو دولت کفر و ایمان بنگ زید ملحق بهم کس نیند ...
... دلی بکر پیل از پشه کس بپرهیزد ز بد خواهان بگر گرگ از غنم جوهری افتاده در زندان حرمان بی گناه آسمان بیمهر و طالع سست
... سلطان سطر خم گر از این محنت بجانم میدهی وقت است وقت بوالعجب کار زمانه مر کریمان را کرم دست حق تا چند وقف آستین ایدست
... کشته اند اسلامیان پامال کفر اعیان بهم رانده قهر تو در هر بلده مشحون از هراس خوانده لطف تو در هر ربطه بیرون از ندم تا بگلزار
... است آثار رشت طاقهار حجار الم بر بایت بنیاد ستم شام احباب تو چون صبح گریبان فیض بخش صبح اعدا تو چون شام غریبان بد الهم
... صحیح مرد لیکه چون نوباوه دودمان حیدر امام حسن عسکری ع بعد از والد کرام خویش امام زمان و پیشوای انام گردید ظاهر اخلاف شقاوت
... پیش نسبت بالحضرت اذیت و الانت رسانیدند بلکه نهایت حرمت داری بعمل آوردند و آن ستبد اصفیا را ابن رضا نامیدند
... والد الحضرت امام علی النقی ع بشیر ابن سلیمان را طلبیده فرمود ای بشیر تو از شیعیان آبای منی و محبت واقعی منی امروز ... چند
... را خواهند آورد و کنیزی در میان ایشان است میخواهم خریدار ثانی او را این کیسه زر را بیرون آورده دویست و بیست اشرفی در آن
... بفروشد فرمود ای بشیر ان کنیز را صفات چند است که تعداد نمیتوان نمود از جمله صفات بیکران امتناع دارد از دیدن مشتریان
... ترزان کنیزان احترامش درون پردهٔ عصمت مقامش کنیزی خوانده روح الله عزیزش زنان انبیا یکسر کنیزش نه مریم
... مراد است نه هاجر خواندنش وصف زیاد است نه مریم حامل بار مسیحا نه هاجر میوهٔ باغ ذبیحا بعصمت رنگ مستوران جنت
... حوران جنت نه بایع بیع کرده بی رضایش ده کر مشتری جان در بهایش بشیر گوید چون در سر جسر بغداد رفتم آنچه
... بعد آوردم ان کنیز صاحب عصمت از دیدن و خریدن مشتریان امتناع داشت تا آنکه ان حضرت بلغت فرنگی
... ان کنیز بعد از مطالعه میل کرد ... بخریدن من پس قیمت نمود بهمان دویست و بیست اشرفی به بیع در آورده ان کنیز را
... نامهٔ امام را بیرون آورده بوسید و بر دیدهای خویش بمالید گفتم ای جاریه میبوسی نامهٔ کسی را که نمی شناسی انکار به گفت ای
... معرفت بعد ای تقرر و منزلت او صیای پیغمبران را بدانکه من ملکه آفاق و نرجس نام دارم پدرم فرزند پادشاه روم و مادرم از فرزندان
... شمعون ... جدم قیصر خواست مرا بعقد برادر زادهٔ خویش در آورد نظم تب طاسور چه آماده شد ز شاه و وزیر شد بجمع بعشرت
... قیصر بدم از پی مبارک باد اساس خوشدلی و وضع خرمی بنیاد فراخت تخت جواهر نشان باوج سپهر که خیره شد ز فروغ
... چون پسر تخت زرنشان داماد بتهنیت کشیش چند را صلا در داد شروع کرد چه رهبان ز حمد رب جلیل پی
... انجیل که ناگهان ز سر پایه تخت داماد و فتاد شد عصبیت مبدل آن شادی چو داماد افتاد و بیهوش شد بزم سور بر هم
... در خواب دیدم پیغمبر شاه محمد مصطفی ص در خواب با داماد و او لادش بر سر تخت قرار گرفتند و شمعون جد من با مسیح در خدمت

[illegible] پرور [illegible] گفت امام شما میفرما[illegible] بلدان است و میانی است که در آن هزار اشرفی است و یک اشرفی طلای روکش میان
است پس [illegible] انشاء الله [illegible] امام است اللهم عجل فرجهم وسهل مخرجهم واهلک اعدائهم اجمعین مصنف گوید که
[illegible] از سیاحان روزی در ملاقات [illegible] بشارت [illegible] واسطه از قول ابو الادیان ناصر است و تا تبعات [illegible] شنیدم که عمر حضرت قائم [illegible]
[illegible] ظهور نمود [illegible] قول دیگر [illegible] گویند [illegible] که [illegible] اند دو مرتبه [illegible] داخل شد هر مرتبه آشوب عظیم در عالم برپا شد [illegible]
[illegible] شده [illegible] سالی که مظلوم کربلا جناب سید الشهدا در صحرای کربلا [illegible] شهادت رسید در سنه هزار [illegible]
[illegible] خواهد شد و عجیب تر از ظهور [illegible] قول دیگر از سید عظیم الشان [illegible] شنیدم که کتابی بسیار کهنه در ولایتی بهم رسید و احادیث
[illegible] بسیار [illegible] است از آنجمله [illegible] که عمر حضرت صاحب [illegible] چون [illegible] ظهور خواهد نمود العلم عند الله کس نداند [illegible]
[illegible] کی جهان [illegible] از طلوع آفتاب ازواق [illegible] اشتیاق [illegible]

گفتارش مصنف در [illegible] و بیان احوال [illegible] کنندگان در ایام تصنیف

[illegible]

الحضرت [illegible] جناب [illegible] آمده ام که نرجس [illegible] فرزند خود امام حسن عسکری [illegible] حضرت مسیح [illegible] شمعون
شرف و بزرگواری [illegible] است [illegible] شمعون گفت [illegible] حضرت رسول [illegible] خطبه [illegible] امام حسن عسکری
عقد بستند و حواریین را گواه گرفتند چون از خواب بیدار شدم [illegible] امامت [illegible]
[illegible] ابو محمد حسن عسکری [illegible] در نظر [illegible] جمال عسکری [illegible]
[illegible] جمال عسکری [illegible] حسن [illegible] جمال عسکری [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
در خواب دیدم [illegible] امام حسن عسکری [illegible] مسلمان [illegible] شرف زیارت [illegible]
[illegible] امام حسن عسکری
[illegible]
[illegible] امام علی النقی [illegible] امام حسن عسکری [illegible]
از نرجس [illegible] که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه بجور و ستم پر شده باشد و از کیفیت شهادت امام حسن عسکری [illegible]
[illegible] شهید شد [illegible] ربیع الاول [illegible] هجرت [illegible]
در پهلوی والد ماجد خویش مدفون گردید

برخی از احوالات حضرت صاحب

[illegible]

شهریار باذل دریادل کسری غلام ۞ داور کی قدر گردون [illegible] که جم پاسبان ۞ [illegible] آفتابش جهت سایه گا[ه]
گر ز فیض تربیت اشان نمیداشتم ۞ جوهر انجم ز لب من کی شنیدی این داستان [illegible] دولت بپا تا جهان
باد باقی در جهان ۞ پس مدتی تنها بملازمت دربار همایون رکن الدوله دربار [illegible] تعالی [illegible] سر مست دار سر براه
و هر ماه بجایزه سرافراز و از هم گنان بعهد ممتاز بودم تا آنکه شهزاده آزاده [illegible] کامی و کامیاب است [illegible] که روان قناب که شد رکن
خطاب ۞ ز بس بادستی و رستش نسیم ۞ گریزان که داحل [illegible] دریم ۞ جلال و جمالش برازد زوال ۞ تعالی الله ازان جاه و جلال ۞ خلد الله ملکه
امرا ان دربار عرش اقتدار شدیم مرحمتی که از دو برادر عارف کامل تمام عیار که عقده دل فقرا و ارباب حاجت ازکف همت ایشان مفتوح ملکه
عمدة الاشراف والاعیان مقرب حضرت الخاقان میرزا نبی خان و امیر صاحب تدبیر وزیر واجب التعظیم میرزا [illegible] سلمه الله تعالی الذکون کلو
اشتغالی بهر حسین ۞ که در مراسم [illegible] رحمت بسیار به ز آفات گوش محفوظ دارد ۞ و دیگر فضلای دور الحریم الاخرا [illegible] رحمت تام و تمام عید
انام است و این حقیر فقیر را هم نیز از آن سلسله میدانستند بر تربیت این ذره بیمقدار کوشیده چشم از عیوب این کمینه مداحان پوشیده بود و دا
بهم کیش و هم مشرب میدیدند این بیت را با نغمات شاید تر داحیس میدانسته که در حقیقت این سلسله جلیل القدر با هم در طبقه واحده و دو
دسته دیانچه فاضل بورقی در مقام ادای این حرف در تعلیقه بر نوشته اظهار یکانگی فرموده که لما ان العلماء بین الناس مکرمون و
محترمون وکان الفضلاء بین الخلق موقرون مقبول فالشعراء بینهم معززون مکان اهل العلم یسمون بالعلماء فالشعراء یلقبون بالعرفاء فکان ا
بانه لا یزال فکتب الشعر طالعه من ابرق القبول بلا افول لان العلماء والشعراء فی الحقیقة طبقة واحدة و فرقة متحدة فکم من امثال هؤلاء
الطاهرة واعطوهم الجوایز الوافرة والخلع البهیة الفاخرة اللهم کثر امثالهم و بلغ مآلهم وآمالهم واجر الحق علی لسانهم والحکمة علی بیانهم و دا
منتهای فضلا [illegible] ارادت بسیار این بزرگواران داشتم و دارم و از حالت ایشان کامیاب فیوضات دینی و اخروی گردیدم علی الخصوص انتساب جهانتاب مملکت
الحسن اهل زمان قائم مقام شرع مصطفوی نایب مناب [illegible] حضرت [illegible] حاجی [illegible] صالح [illegible] شیخ محفل اسلام الله است ۞ او معتقد و خلق جهان
با و جار تر از وی مجدی ۞ بر مسند نیابت شرع محمدی ۞ والحمد لله که [illegible] آمده ۞ در مکتب معالی او طفل ابجدی ۞ الحق بزرگوار است [illegible]
در کشور قزوین ۞ تمکین کو هر درج اهل یقین ۞ و صید زمان عارف باکدین ۞ که از فیض ایمان شده رهنمون ۞ بکلدار قدافلح المؤمنون ۞ مرغ
بازار بدایح ائمه اطهار نسبت باین ذره بیمقدار رسیده است از حیز تقریر بیرون است اما جوانمرد صاحب همتی جعفر طینتی محمد فطرت [illegible]
ایزد منان ۞ ملک قدری که بهنگام جوانمردی از بس همت بلند ایم نظیرش معن حاتم باید که قاآن چراغ محفل اسلام آقا صالح خانبابا ن [illegible]
ابراهیم خانبابان ۞ الحق جوانیست در مردانگی طاق و از همت مشهور آفاق دلش گنجینه محبت اهل بیت اطهار روشن اثر [illegible]
فال در عرض مدت [illegible] که حقیر بتالیف و تصنیف این کتاب مشغول بودم متحمل اخراجات و کفیل مهمات از کلی و جزئی گردیده ر[و]
مضامین دلکش آموخت و شبها تا صبح شمع کافوری [illegible] نسوخت دماغ من افروخت و چون خدمت بانجام و کتاب باتمام رسیده مرا ا
از کوچک و بزرگ مخلع گردانیده و بجایزه زیاده از اندازه نوازش نمود و ممنون خویش فرمود امید از پروردگار مجید واهب مردانه [illegible]
آنستکه سرافراز دارین و مقضی المرام نشئتین و از جمله یاری کنندگان فرزند فاطمه محسوب که [illegible] در قزوین چه او [illegible] ماند
نزاید بچه فرزند دگر ۞ زید الله عمره و عزته ازانجا که منظور مصنف آنستکه ابتداء و انتهای کتاب ختم شود بتوحید ایزد وهاب اول
نیز بقصیده حمد پرداخته برشته نظم کشیده شد نظم از صفات تو ذات پاک تو پیدا ۞ ذات تو آئینه صفات هویدا ۞
زعیب منزه ۞ قدر تو چون علم تو ز نقص مبرا ۞ جسم ایدر ز هر چه [illegible] از جان ۞ کر نه تو را در میان دیده هویدا جلوه ۞

[illegible] ح زندان گرفته بدرجه ماوی ۞ گر نه ز فیض تو جسم شخص به از جان ۞ گر نه ز رای تو جرم خاک مصفا ۞ قصه معراج حیرتست و تحیر ۞ آدم خاکی کجا و عالم بالا
[illegible] از تو نیست حیرت که نبوده ۞ هیکل مجنون جدا و هیئت لیلا ۞ گر نه تو را بنگرد [illegible] قالب آدم ۞ سجده بادم کنند ملائکه حاشا ۞ قصد عبودیت چهار
[illegible] بودی تو قادر دانا ۞ جلوه شمع شهود هست کواکب ۞ شاهد یکتائی تو شاهد یکتا ۞ کو هر شب تو از عالم امکان ۞ جوهر ذات تو را
[illegible] اشیا ۞ ای نظری از عروج تو هم ۞ این متحیر ای از طبیعت اجزا ۞ در شجر از جلوه تو کاه بریل ۞ از ره خجل شد ز لطافت ذکریا ۞ صانع صنعت
گری که در چمن از تو ۞ سوسن اسود شکفت لاله حمرا ۞ معنی توحید تست لفظ ریاحین ۞ کز خط ریحان سبزه میشود انشا ۞ مصدر اسرار توست
ذکر انا الحق ۞ کز لب منصور غنچه میشود افشا ۞ از پی تعظیم تست بید موله ۞ خم شده در باغ و ایستاده بیک پا ۞ از غم سودای تست کشته پریشان
سنبل آشفته همچه زلف چلیپا ۞ دیده حال تو جلوه گر که بگلشن ۞ دیده حیرت شده است نرگس شهلا ۞ حسن تو را میکند اشاره به بلبل ۞ لعل شکر خنده
شکوفه با یما ۞ عین ستایش توئی ز کعبه مومن ۞ محض پرستش توئی ز معبد ترسا ۞ قول تو را نطق عقل کل نتواند ۞ با همه حکمت بلا نعم بنجم لا و غرق
کل همه در سراچه غفلت ۞ بیخبر از حقه چه باده خوار ز صهبا ۞ با تو محاکم کی از محاکمه باکی ۞ با تو محاسب خود از حساب چه پروا ۞ جعفر از سیئات باک ندارد
گرچه فتاده ز بار معصیت از پا ۞ دل بتو مشغول و نفس [شغل] بشیطان ۞ نقد عمل از میانه رفت بیغما ۞ گر بسر رشته کور از نه این مرد ۞ کنت چه بادام چشم بعد چه زیبا ۞
چون دیه با عاقله است یا کرم تست ۞ دادن کالا بشخص کم شده کالا ۞ چون تو پسندی که من بحشر بسوزم ۞ مدعیان هر طرف کنند تماشا ۞ چون تو
رضائی که من بدوزخ حرمان ۞ سوزم و مردم بزیر سایه طوبی ۞ گر به تمنا بحر بسیم و تو شادان ۞ عین تمنای مانست ترک تمنا ۞ رائق و رحمانی و رئوف و
رحیمی ۞ خالق سمائی و حکیمی و دانا ۞ حی و سمیع و بصیر و عالم و عادل ۞ قادر و قیوم و فرد و وتر و توانا ۞ منت خدا را که توفیق یافته
حیات شعار باقی بود که کتاب طوفان البکاء شرف اختتام پذیرفت یوم سه شنبه بیست و یکم شهر ربیع الاول
سنه خمسین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویه امید که ارباب حسب و کمال در هنگام قرائت و استماع
چشم از عیوب بپوشیده اگر سهوی یا خطائی رفته باصلاح دل کوشیده مصنف را بدعای خیر یاد نمایند امید که
خداوند عالم شیعیان و محبین اهل بیت را عنبر اند مگر محبت ائمه اطهار و از این نشئه
فانی نبرد مگر آمرزیده و رستگار بحق محمد و آله الاطهار الاخیار الابرار تمام شد

کتاب طوفان البکاء علی ید الحقیر الفقیر محمد تقی ابن [illegible] ساکن [illegible] قرب [illegible]
در روز چهارشنبه [illegible] شهر جمادی الاول من شهور
سنه ۱۲۶۴

کتاب طوفان البکاء

چاپ [illegible]
[illegible] ۱۳۲۱

